



کتابت و تصحیف کے نام پر
 لکھنؤ
 لکھنؤ
 لکھنؤ



ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار الای بے احصا و نعمای بے منتشایش تقداد سوابق فیض و لواحق
عطایش در دایره حشر گنجد و خرد و خرده دان بیزان دریافت نسجد و اگر فی مثل آب بنار داد و شلخ و برگ
اشجار کاغذ و قلم شود و آفراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه رودگار و جریده لیکن بنار ثبت کنند هنوز حریف
ازان کتاب برخی ازان حساب نتوانند نگاشت قطره ازان دریا و ذره ازان صحرا نتوانند برداشت بکلام
زبان و بیان ادواتان نمود و نگذرد قهر کبر بای جلالتش فیض ترازانت که کند آرای خواص او بام خواص انجا
تواند رسید و قضای بیدای کمالش وسیع ترازانت است که مرغان اولی چرخ نفوس فکلی محقول علی بیال فکار
جناح اندیشه بای ناخنخار در بخارخت بهر منزه تواند کشید عقل مرین شاه راه جگر خون است و هم درین
حیرتگاه و درگون سبحان الله جاییکه حبیب آله و راز دان لی مع الله بنجر اعتزاز نماید و زبان بکلام لا انحصی
کشاید هرزه درایان کوی نادانی و بے سرو پایان بادیه حیرانی را جز غماشوشی چه جان گفتگو کردن چنان
حال آری حادث را با قدیم چه کار و ملکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت ملوک با مالک
چه مناسبت آلوده لوسه امکان را از مقدس مطلق چه آگاه بی تجویس زاویه عدم را با وجود بخت چه همراهی

منتهی

<p>من که و تعظیم جلال از کجا هم زورش دست تپی باو گشت</p>	<p>دل ز کجا وین پروبال ز کجا و هم سبک پای بسی ره نوشت</p>	<p>UNIVERSITY</p>
--------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------	-------------------

سنگ مرہ پروہ او سر شکست	ہا ہی سخن را کہ در از دست دست
مشکل این حرف نکر دند حل	پرورش آموختگان ازل
تا ابدش ملک چه صحراست این	کذا لث علم چه دریاست این

یت مع عقل دور بین و نہایت درک ذہن ذہین درین مقام استدلال سنت از تریب و اسباب
 سبب انتقال دلت بجلو ان از محسوس بمبدأ عقول چون عقل مرین راہ باریک تا ریک حیران ہر سیر
 ت چرخ شمع بدستش دادہ از صفات خود و انجہ اورا ہاں توان شناخت آگاہ گردانید و انبیاء را
 بیدیان ارواح انسانی اند فرستادہ از افعال قوال انجہ موجب قرب اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر
 مودہ و از انجہ موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوٹ بالوائشا امکان باشد نہی نمودہ نخست آدم
 کی را تعلیم خانہ علم آدم نمود و مہذب ساختہ نعت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلہ نظام
 نام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاہر و باطن از نوع بشر متعسر جمع
 یان این دور تہ از غلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را بہ نبوت و جمعی را بہ سلطنت مشرف
 اخت و بعد از انقطاع سلسلہ رسالت انقراض دور نبوت پادشاہان ذوی الاقتدار و سلاطین عالم بقدر
 بزویج امر خلافت از ترتیب حکم سلطنت مقرر داشتہ بتابع عقل و شریع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع
 داشتہ کار گاہ معنی و صورت و بار گاہ وحدت و کثرت را آرایش داد تا جہو انام و کافراہل اسلام
 حیل منافع و مصالح نشامعاش بنودہ مستعد تکمیل امور عا و مشونہ سبحان الذی ہدیہ ملکوت کل شئی
 الیہ ترجعون و درود سعادت و درود ہرگز یدہ مکرم کہ آفریدہ کار عالم نشای او گفتہ و نامش قرین نام خود داشتہ
 در اخاتم رسل بہترین انبیاء گردانیدہ و دین اورا نسخ جمیع مل وادیان ساختہ و باہل بیت اطہار را و
 محاب خیار از مہاجرین و انصار مؤید گردانیدہ و بہ بشارت اطہار دین ستین سہیلای سمنین بر مشرکین اعلام
 سلام والویہ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت کہ ام سقہ او و سقہ حق مرقوم توان داشت
 بی والی ولایت نبوت و ولایت کہ نوای لا الہ الا اللہ صدایے پنج نوبت اوست و آوازہ محمد رسول اللہ
 مظنہ کون دولت او نہ کن والی کہ گاہے فرمان عزل بنامش صادر کرد و وہ آن سلطانی کہ از قلت
 پاہ ضعف نہ یرود و اکثر غوغا نہ میت گیر و قہرانی کہ بسیف قاطع برہان فرقان ہر دعوئی گردن
 نشان نصحای عرب عربا بریدہ و ہر عوارضہ خرد و زمین سورہ از سورہ قرآن گردن چہار بلغاے مکہ

و طبعی در کعبه کشید و نصیبی که حدیث انا صبح اورا سزااست یعنی که کلام او بیت جوامع الکلم اورا واکالی که
 قنای کلوا الناس علی قدر عقولهم بر قاست اورا است و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر اورا بجاست بلند
 رتبه که تزییل احکام و آیات حجت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت ختم
 دعوت خاصه بعثت اوستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او
 جامع جمیع فزائشما و قسم آتی در کتاب مجید باهر شریفش مهربان ستایشها

ششم رسیده است احقران	ختم رسالت غلام پیغمبران	احمد مرسل که فروغ عالم است	هر دو جهان بشبه قمر است
آتی گویا بزبان فصیح	از آلف آدم و میم مسیح	هم چو آلف است بعد فنا	اول و آخر شده بر انبیاء
بود وین گنجینه در خشت	تا زه ترنج زمری برشت	زمر ترنج است که در روزگار	پیش پدید بود پل در بهار

اللهم صل علی احمد و علی اکرم الاطهار و صحبه الاحبار صلوة لا تنقضی بالقنار الشهور و الاحوام + و لا تنقطع
 بافتتاح الدیور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و عادتنا سے پادشاه اسلام خلد الله ظل له
 علی مفارق الانام و آید ملک الی یوم القیام حق جل شانہ در کتاب مجید بعد اطاعت خود و اطاعت
 رسول برحق اطاعت اولی الامر بکافه اهل اسلام بلکه جمہور نام واجب و لازم گردانیده و متابعت
 ایشان در اعلامی دین محمدی و شریعت احمدی مفترض واجب بشمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات انسان
 و بر هر طبقه از طبقات دوران لازم است که پادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش زتاب
 آفتاب حوادث آسوده اند بظاہر و باطن افتاد و اطاعت نمایند و در هر و سر و عادت و ثنای او گویند
 الحمد لله و الله که این ایام سعادت و فحاش بود و پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوة سلاطین و وزکارت
 و صندوقه خاقین نامدار که به آمال امانی و قبله اصحاب فضل و ارباب معانی ست مین پروری که تاپاس شریعت
 غرا و نیت برینا در دفع منای در دفع مایه آتش رضا غیر تقی و فوضه لاله زاده اخوانی و ساغر دوست
 کای جز دل سیر روی بهره ندیده و تا عموم احسان و حصول کرامت خاص عام را در حلقه بسندگی
 در آورده سرود سوسن از آزادی نثره پنجه و کس تبسم آنکه شوخ چشم و حیاست از بیم سیاستش خرگان نینه
 و برگ بید بقصد خفاش خنجر برگ بید آهمنیته حکم ما فیض در امضای امور بر تہ است که در حال
 مستقبل احوال را ماضی سازد لہذا افلاک عرصہ خاک الزمره انجم نقش مردم چون رفته شطرنج

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن بشیر بندیش بند و نیست حنا بدان که ضرب مفرد و مرکب
 اعداد اعداد از قسمت قطعی حاصل تصفیه و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد شارحی است حادثی مدق که
 حلم تشریح متن مخالفان را مشرحه مشرحه کند طبعی است مزاج شناس که آب و خش بهم آبی سده مستقیماً عنوان
 کشاید بلایی است که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدد و نافر جام را علامت روز قیامت
 باشد اگر چه بدین هلال دیوانگان و سوداگران بدین هلال لعن آن سودا خانم خستگی تمام از کار سر خشم بے مغرور
 نماید باریست سر اسر آب لیکن آبش بار بقی است تمام ضیاء آصافقه دار کانش بر سیست کوزه پشت که
 تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدای گریست چنگی است بزم رزم را که مردم ترازد
 فتح و نصرت بر او لیا ی دولت بخواند و از هر گوشه آوازه گوش بوش میرساند چون هلال عید سرایه صد نشا ط
 جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت چون قوس المنار مدار آفتاب سعادت تیرش زده است که باشتیاق
 نقای دشمن از غایت شغف دنان باز کرده بیکه برای استقبال مصالحش پر آورده گاهی که شمشاد کواکب
 چون آفتاب جانتاب بخانه کمان آید و فرخنده کواکب و شبانه و هوش را زرد گرد و اگر چه تیر را در قوس بال است
 اما اینجا حد شرف و جلال است رحمت که سر و جوئیارد دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصا کلیم اسباب
 غرور دشمن بے نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فخره را چون سحره فرعون بے عون بخلقه ایمان و
 دائره اطاعت آرد و ساکن ازین رو که بان مخ مشوب است بر ساکن اعرل تقدم دارد و تیرش هر جا بزن
 سنان سوره فتح بخواند فتح کار را پدید آید علم شیر بیکش هر گاه نمایان شود و خشم رو باه صفت راه گریز بپاید

شعری

اگر بزم مست و نگین از حسامش	و اگر بزم مست مشکین از کلامش
سره و حلقه در گوش رکابش	یکه از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم ساد و مرا گشت	شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فرد زد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زب شمشاد سلیمان جاه احمد علم ادرین علم بجلی حیا یوسف لقا خضر قدم سیماء خلیل مقام کلیم کلام شمر
 خصال دریا نوال بسطه صحف جهان طرازی شیر بیشه معارک و معازی ابوال مظفر شهاب الدین
 محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خشد الله ظلله و ابداً حبلاً له

شہنوی

سردر شاہان جوانا ترے	نامور و ہر بد اثارے
یکدلہ ریشش طرف و ہفت خوان	مرکز نہ دابرہ سنا و جهان
وین فلک دولت او اخترست	لگ صدق خاک درش گوہرست
چند بدورانش ہمائے کند	سر بر ہش دعوی پائی کند
جامہ سخا را کہ کنش ساقی ست	باقی بادا کہ ہمین باقی ست

و احسن اتفاقات این دولت عالیہ آنکہ تاریخ ولادت مہر سعادتش صاحب قرآن ثانی
سے شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سبک نظم کشیدہ

نظم

شاہنشاہ زمانہ و انشور یگانہ	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی
دین پرور معظم شاہ جهان کہ باشد	از جہہ اش ہویدا فر جهان ستانی
رودی کہ عالم پیر از مقدش جان شد	می تافت از جبینش نور خدا یگانی
از چارونہ نیاید دیگر چو او خدیوے	کا مد قرین حکمش تا مید آسمانی
از چارونہ گذر کن تا عقل بر تو خواند	تاریخ مولدش را صاحب قرآن ثانی

و این دلیلست لایح و حجتی مست واضح بر آنکہ رتبہ صاحب قرآن ثانی نزدیک تر بہ طالع این پادشاہ ظل اللہ بودہ
باستحقاق ثانی و مستعد و فطری لقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جلوس پادشاهی کنیز اقامت جن وف بدان ملم شدہ و نظم در آوردہ

نظم

بر شدہ بر تخت باقبال و بخت	شاہ جهان ثانی صاحب قرآن
آن شہ دین پرور کز فیض او	گشت جہان بغیرت باغ جنان
باغ جہان خرم و سرسبز شد	از کرم پادشاہ کا مران
خضر لقا یوسف مصر وجود	عالم پیر از نظر او جوان
آمدہ تاریخ جلوسش ز غیب	شاہ جہان باغ شاہ جہان

دلائل تمام دارد بر آنکہ در ازل از جامہ غائب خلعت شاہ جوانی باین پادشاہ دین مبادہ حوالہ شدہ بود

درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعائر حق محمدی مجازم
ست و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بهین این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر
سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سیدالابرار بنی این پادشاه کامگارند هر چهار چون چار خضر
ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبه اعداد ناکیر عالم و چون چار دود گوش بایر سرور
بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان است بدر دوه عظمت خورشید اوج سعادت نظم هر چهار
رکن حکیمین دجل چار حد و کعبه دین نخستین شاهزاده کامگار مظهر طاعت آفریده کار عارفان صحیفه دولت و دیباچه کتاب
کرامت مردم چشم مردی و مردم پروری سوییای دل مرکب و دلاوری این نیم در زم شمشاد هی محرم اسرار ظل الهی
دین پرورد دانش پرشوه سلطان دار الشکوه دوم شاهزاده عالم قدر آرایش ایدان خلافت پیرایش گلستان
جلالت شمع شهبستان و انانی فرغ دیده بینائی دولت اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده
گردون قار منظر الطاف الی دیبا و رنگ شاه سعادت نصاب دلت نصیب سلطان اورنگ زیب
چهارم شاهزاده گرمی قدر نور حدقه دولت نور حدیقه سلطنت خورشید رایت فلک رخسار سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت اذین پادشاه جوان بخت و اذین شاهزاده های زینت افر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب
با دلفنم خداوند و پیران جوان بخت که تا هست آسمان چرخ زمین تخت و بزم پیرای تخت شامش باد و تبارک
چهار خاندان پیش باد و خراب آباد عالم باد معمور باد دلا در کرامتش تا دم صوره و بعد چنین گوید بنده افقر و ذره
احقر عبدالمشیت الحسینی المدنی صلوات الله علیه مولد که این کتابی است تحقیق بطلان لغات ضروریه کثیره الاستعمال
مختب الی بابت معینه چون قاموس مصحح صراح عبارت فارسی عام فهم خاص پسند تحقیق الفاظ و تمییز معانی و
اعتبار حروف و یقین بکتاب در عنوان باب فصل بر رعایت حروف اول دوم و آخر چنانچه حروف اول باب حروف آخر
معتمد فصل شد بی رعایت اخذ اشتقاق و هقاظ حروف و اند تا هر قاصی دانی از ان بهره و در شود و کتاب قیامی مدار و
معتمد علیه جهوت و در میان مردم تحقیق و تمییز میشود اگر چه بحر نیست پایان محلی است بیکران اشتکات بر آنکه که نام طبعی
زمان پسند خاطر اهل این زمان نیست این کتاب که نه برست از ان عمان گلی ست از ان گلستان جاری ست از ان اول آنکه
بیان لغت بصارتی کرده که متعلق و مشکل ترا و اصل لغت است چنانکه فضلا در عل آن بیان و دیگر محتاج میشود به آنکه
اثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده معلوم نمیشود که کدام معنی از ان معانی وارد است عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
لفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطلاق کرده آنچه تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطباء بر مقامی که
 شرح و بسطی میخواستند اختصار غفل بکار برده چهارم آنکه بطریق صاحب صحاح رعایت نداشتند شقاق کرده و
 جمعی کثیر که در فن صرف همارتی ندارند بد ریافتن لغت در مانند نجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
 ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی می آید گاهی
 هر یک معنی آنرا اعلی کرده ذکر میکنند و در مابین ایراد لغات می نمایند با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که
 همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهویست و نسیانی که لازمه انسان است
 در آن واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال
 به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف
 میشود و به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر ننماید که اعراب آن کلمات
 نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارت به آن خواهد رفت و بعد از صورت اتمام
 اختتام به منتخب اللغات شاه جانی موسوم بنود و نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگر چه
 این محقق لائق آن چنان درگاه باشد که مرجع سلاطین نامدار و خاقانین کامگار و جمیع امثال
 و افاضل و منبع فاضل و فضائل است اما چون این درگاه درگاه نو میدی نیست و کاسته را بنحیض
 و خاری را به گشتن و خونی را بعدنی و درمی را بنحیض قبول میکنند امید که قبول افتد پای علمی نزد
 سلیمان بر دل عیب است و لیکن هنرست از موری و بر مبتعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
 شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی
 حضرت امیر کبیر صاحبقرانی امار الله برهان مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر الشان در آورده
 با لغات و افزه و الطاق متکاثره مندرج گشت و این کتاب اگر چه نه در جنب آن کتاب است و
 این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل آلی در قوت اقبال و افزونی
 جلال و تابید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحب قرانت
 و حسن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدرفقوحات عظیمه و مظهر امور
 غنیه خواهد گردید اللهم خذ ظلاله و ابد جلاله و حصل آمانه بحق الحق الحمد لله رب
 العالمین و الصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و علی آل الله و صحبه

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن -

ابتعا - خواستن -

ابتلا - آزمودن و در بلا و سختی انگندن -

ابتنا - بنا کردن -

ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرا - بزرگ کردن و درست کردن و از بیماری

را بابتلادن و از بیماری بر شدن

ابطا - درنگ کردن -

البتا - باقی داشتن -

ابلا - بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن

و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا - بالفتح نیکو یا بسیار ابارة واحد و بالضم

مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادان

از چیز و سرکش کردن ابا بالفتح و بے مزه آتش

و این فارسی است کمال گوید -

بیت در سطح تو حجب خورد تا ابا بپزد + آتش که

از کبر سر بایه اباست + و جای دیگر گفت که +

ع که این ابا م بے خوشگوار سے آید +

و بحدف الف نیز سے آید چون بالکسر دیگر

ترکیب یابد مانند شور با و سکبا و زیره با

آبا - بالمد پدران جمع آبست در اصل آبا و

بود و او را همزه کردند -

ابتنا - بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و سپه

دادگان در اصل ابتا و بوده جمع بوجتین که

بقاعده صرفی ابن شده است نه جمع ابن

چنانچه بتا در فهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز

آمده جمع بانی چنانکه عرب گویند بناؤ با اجتاؤ با

یعنی بنا کنندگان این فاعله گاه گاران اویند

و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و

لگان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا بتا

جنازه و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جن صاحب است اما صاحب قاضی صاحب شافعی و صاحب فقهی و صاحب کلام را درست داشته اند.

البوا - بالکسر جوادن و بالفتح موضعى است مابین مکة و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و دفن مادر حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاضی گوید دارالرحمہ ہما سے حلی و عین مہملہ سرائی است مگر کہ دفن در حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و البوا دفن پدر حضرت است و لیکن از بعضی احادیث انچه اولاد مذکور شدہ مفہوم میگردد -

امہی - بالفتح زیارت -

اتوا - بالکسر ملاک کردن -

اتکا - بالکسر و تشدید تائی کسورہ تکیہ کردن -

اتقا - بالکسر و تشدید تائی کسورہ پرہیز کردن -

اتقیا - بالفتح پرہیز گاران -

اتوا - بالکسر تقیم شدن و تقیم گردانیدن -

اشنا - بالکسر شنا کردن و بالفتح شکنہا و میانہا -

چیز سے جمع ثنی بالکسر -

اجرا - بالکسر و برائے مہلہ راندن -

اجزا - بالکسر و جمع ہمزہ مبطل زیاجزہ دادن و بے نیاز گردانیدن بے نیاز شدن جزا دادن -

اجزا - بالکسر و ہمزہ اصلی جزو جزو کردن بے نیاز کردن و حق گذاردن و درفش رادستہ کردن و دختر دادن و پس کردن و پس شدن و بالفتح پارہا سے چیز سے جمع جزو -

اجلا - بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن -

اجتبا - برگزیدن و فراہم آوردن -

اجترا - ولیہ شدن -

اجترہ - ہذا سے معجہ پس کردن -

اجتنا - بنون میوہ چیدن -

اجلی - بالفتح روشن تر -

احسا - بالکسر آشناییدن -

احشا - بالفتح و شین معجہ انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپردن اندان جمع حشا -

احصا - بالکسر شماردن و ضبط کردن -

اجنا - بالفتح اطراف و جوانب جمع جنو بالفتح -

احیا - بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندہ ہا و قیلا جمع حی -

احفا - بالکسر سوال مبالغہ کردن و ریش اصلاح کردن بروت البیاض گرفتن پابہنہ گردانیدن -

احلا - بالکسر شیرین کردن -

احظا - بالکسر و نظار معجہ بہرہ مند شدن

احتما - خود را از چیز سے نگاه داشتن -

اجتوا - گرد گرفتن و جمع کردن -

احلی - بالفتح شیرین تر -

احری - بالفتح سزاوارتر -

احوی - بالفتح سیاه و گیس که بسیار است زنده و گردیده تر -

اخا - بالکسر یکس برادری کردن مصدر است ازانی

یوانی در اصل خای بوده یا ناهمه کردن در حال نشاء

ع - و حوی الاخا علی الرخا کثیره داخا بالجمع

اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است

از واو -

اخفا - پنهان کردن آشکار کردن -

اخزأ - برای مجبور کردن رسانیدن هلاک کردن -

اختصا - خایه کشیدن -

اخلا - خالی کردن -

اخطا - خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی -

اوعا - بالکسر تشدید دال دعوی کردن و آزمودن

کردن و اعتراف نمودن -

اوتمار - بالکسر نزدیک آوردن -

ادفا - بالکسر گرم ساختن -

اولا - بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکس و

کشیدن و فرو بستن -

اوا - بالفتح رسانیدن و رسانیدن داین صیغه

مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات

بمعنی رویانیدن و رشتنی و عطا بمعنی دادن و

دیش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و

بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی

مصدر می آید کلمه اول و تشدید دال خوانده اند

ازادی یودی تاویتی و ادا چون کتب یکدیگر یا

کذا با و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و

اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین

وزن مسموع نشده و اتم بمعنی مصدر شائع است

پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا و ارجون هتا

عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا

عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود -

ادنی - بالفتح نزدیک تر و چون تردد بر تقدیر

اول نزدیک و بر تقدیر ثانی از و نارت است -

ادبی - بالفتح زیرک تر در امور معاش مکرده تر -

ادوی - بالفتحین ریخته کردن و ریخته شدن و ریختن و

چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اوانا بالاطه الاوی

عن الطریق یعنی اوانی شعله ایمان دور کردن

چیز سے سنت از راه که خلق اللہ را آزار دهد -

اؤر - بالکسر نخستین اشک و برین باد چیز سے راو

انداختن و در زمین و انداختن ستور کسی را -

اؤکی - بالفتح زیرک تر -

ارجار - بالکسر و پس داشتن و در حبس کردن و بالفتح

کنار با جمع رجائی همزه بمعنی کنار -

ارضا - بجای محبہ فرو گذاشتن و سخت دیدن اسپا -

ارسا - ثابت کردن -

اروا - سیراب کردن -

ازوا - یا کسے تباہ کردن یا ری کردن یا ریدن کسی -

ازوا - بالفتح مصیبتها -

ازوا - سردار بردوش افکندن -

ازوا - رشوت گرفتن -

ازوا - پست دیدن و خوشنود شدن -

ازوا - بالا رفتن -

ازوا - باله فکر یا جمع راس -

ازوا - بالفتح نام شهر است در شام که حضرت

یوشع علیہ السلام فتح کرد -

ازوا - بالکسر کشیده شدن از جمل و نیو گشتن از آن

ازوا - حقیر بودن -

ازوا - برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است

ازوازی یوازی در اصل و زار بوده و اورا همزه

کردند و بعضی مقابل و برابر نیز آمده -

ازوا - میبوس کردن کسی را و پوشیدن چیزی

بر کس و بستن کردن در کار -

ازوا - بالفتح پاک تر -

اسی یا تخمین اندوختن کردن و علاج کردن و درمان و علاج -

اسما - بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماء است

و اسمی به تشدید یا تخفیف آن جمع الجمع وزن

صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن

معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم است

که در اصل هم بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب

ازوا و است و هم تقدیر ثانی و ثالث مفرد است

ما خود از وسامه یعنی حسن و همزه اول مقلوب است

ازوا و همزه مدوده در آخر زائد است اسماء بالکسر

بیش رفتن -

استواء است شدن آهنگ کردن و به چیزی

دست یافتن برابر شدن به کمال جوانی رسیدن -

استیفا - تمام فرا گرفتن -

استیلا - دست یافتن -

استقفا - قوی خواستن -

استنجا - پاک کردن از نجاست و شستن و بانی خواستن -

استرخاست شدن فرو گذاشته شدن -

استردا - بهین خواستن و طلب راه نمودن -

استقرا - گرد کردن آب جزآن و پیرو و حبت

و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن -

استقصا تمام در گرفتن بنهایت چیزی رسیدن

استرخنا - خوشنودی خواستن -

اسدا - احسان کردن یقال سدی الیای احسن

استدعا - خواندن و درخواست کردن -

استیجا - زندگی خواستن و شرم داشتن -

استسقا - آب خواستن و مرضی است مشهور -

استحلا - بشیرین آمدن بذائقه -

استسقا - بر پشت افتادن -

استشفا - بیرون کردن در اصطلاح بخوبان بیرون کردن

چیزی از حکم قبل بکلمه الله و آنچه در معنی الاست گفتن

کلمه انشاء الله تعالی را نیز استشفای گویند -

استهوا - سرگشته کردن -

استغنا - بے نیاز شدن -

استبصار - پاک شدن -

استمرار - گوارا شدن -

استهزا - سخره کردن -

استی - بالفتح بلند تر روشن تر بر تقدیر اول اند

سناسبت بے همزه و بر ثانی از سائر با همزه -

اشترای خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است

چنانچه شرار بمعنی ثانی -

اشتمکا - گله کردن و تالیدن از کس -

اشتهای آرزو کردن -

اشفا - واقف شدن بر چیزی بکنای چیزی رسیدن و

بخشیدن چیزی کسی که بان شفا یابد و شفا یافتن

و سبب شفا گردانیدن مرچیز را -

اشقی - بالکسر و فتن بالفتح شفا دهنده تر -

اشقا - بقات بدست گردانیدن و ریختن آوردن

اشقیایا - بالفتح بدبختان جمع شقی -

اشقی - بدبخت تر -

اشقی - بالفتح آرزو آورنده تر -

اشیاء - چیزهای شئی یا بمعنی جمع شئی علی اختلاف اللغات

اصفا - بالکسر گوش داشتن -

اصطفا - برگزیدن -

اصفی - بالفتح صافی تر -

اصفیایا - بالفتح برگزیدگان جمع صفی -

اصحاب - کجایم از زمین سبب شکار بر هر خود کشتن بقوله

علیه الصلوة والسلام کل اهمیت و مع ما انکسرت -

اطرا - بالکسر نهایت کردن در ستایش -

اطفا - کشتن آتش و چراغ -

اطفا - گمراه کردن و از حد بردن -

اعیایا - مانده شدن مانده کردن و دشوار شدن

کار و در مانده کردن کس را در کار -

اعلا - بالکسر کو کردن چنانچه گفته اند حکایت الشیء بمعنی

و بصیغ - یعنی حب تو چیز را کور و کرمی گردانند ترا -

اعتدا - از حد و گذشتن و پیدا کردن -

اعتنا - تیار داشتن و اهتمام کردن -

اعیایا - بالفتح گرانها و بایدها -

اعترا - رسانیدن و در گرفتن -

اعترا - برای محبه خود را کسی نسبت کردن -

اعمالا - بلند شدن و بر گوار شدن و غالب

شدن و برتر بر چیزه شدن -

اعلا - بلند کردن بر جای بلند آمدن بزرگوار کردن -

اعشقی - بالفتح شب کو روانم شاعری است و

صاحب قاموس گوید اعشای نام ده شاعریست

از ده قبیلہ عرب -

اعضا - بالکسر از گناہ در گذشتن -

اعلی - بالفتح بلندتر -

اعرا - بالکسر را بگفتن و بر غلظتیدن -

اعضا - تو انگر کردن کسی ادبی نیاز کردن فایده دادن

اعنی - بالفتح بے نیازتر -

اعما - بالکسر پوش گردانیدن -

اعوا - گراه کردن -

اقنا - فتوی دادن -

افتا - فاش و آشکار کردن -

افتا - نیست کردن -

افضا - رسانیدن و بصر رفتن در از خود به کس

گفتن و گفت دست بر زمین نهادن در وقت سجود و

بازن مباحثت کردن هر دوراه زن ایگی کردن -

افرا - دروغ گفتن به کس -

اقصا - بالکسر بقاوت دور کردن به پایان رسانیدن

و بالفتح کنار جمع فتوی یا تضمیم بطن -

اقرا - بالکسر افض شدن زن و از حیض پاک شدن

و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قر و بالفتح

و بالتضمیم که یعنی حیض مظهر هر دو آمده است و قرو و

بر وزن خر و نیز جمع قروست صاحب قاموس گوید

که اقرا و در حیض استعمال یافته و قرو در طهر -

اقسا - سخت کردن دل -

اقعا - بدم و نشستن سگ چنانچه هر دو دست

او قائم باشد و بگون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او

قائم باشند و هر دو طرف برابر بر دو پاشنه نهادن زمین

و وجهه این هر سه منیست و نیاز علی اختلاف القول -

اقوا - بالکسر غلی شدن منزل محتاج درویش گردانیدن

خسالت کردن قایما بگوشت نقصان حری از عروض

شعر و در منزل غالی فرد آمدن و سالت کوکب تو غنہ شدن

و غالی شدن شکم از طعام بسیار مال شدن مال شدن

اقتلا - پیروی کردن و پس مال نام نهادن کردن -

اقتا - از پی رفتن و برگردیدن -

اقتا - سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیز -

و نکا داشتن آن برای خوردن برای تجارت -

اقتی - بالفتح سرمایه دارتر -

اقتی - بالفتح دور تر و نهایت رسیده تر -

اقتی - بضاد معجمه حکم کننده تر -

اقلیمیا - بالکسر و بے سازه و خستہ آدم

علیه السلام و چرک در رویم که وقت گذاختن

بالا آید -

اکرا - بکراهی دادن -

اکتسا - پوشیدن -

اکتفا - بس شدن و برگردانیدن و نگوین کردن

امسا - شبانه کردن و گردیدن از عالمی -	ظرف آب و مانند آن -
امضا - بگذراندن و روان کردن -	اکتوا - داغ کردن -
املا - فرو گذاشتن و مالت دادن و از یاد چیز -	اکفا - بالفتح سبب آن مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر
امشقتن و پرگردانیدن -	لوعی از عیب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی
امثلا - پر شدن -	و بیکر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در
امترا - در شک افتادن -	باشد بریزد و خم دادن که ازاد بالفتح و کسرت تشدید
انبا - بالکسر خبر دادن و بالفتح خبر با جمع بنابر که بوزن معنی خبر	فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا -
انتجا - بالکسر مخصوص گردانیدن کسی ابراز گوئی -	الجا - بالکسر بگذشتن از بدی انداختن کار خود را بخدا
انجلا - واشندن غم و ابرو مانند آن و از خانه و وطن	الفا - بالکسر و بغین معنی افکندن باطل کردن -
بیرون رفتن -	الفا - بالکسر و لفها یافتن -
انگنا - خمیده شدن -	القا - افکندن -
انزوا - بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -	الما - مشغول کردن در زمین آسیا غله بار کردن -
انتقا - نیست شدن -	التجا - پناه آوردن -
الطوا - در نور دیده شدن -	التجا - بجای همه ریش بر آوردن -
انغا - سزاوار شدن و خواسته شدن -	العتقا - بهم رسیدن و یک دیگر اودیدن -
انطفا - مردن چراغ و آتش -	التوا - بجمیدن -
انقضا - بسر آمدن مدت -	الآ - بالمد تعمتا جمع انی بالفتح و الکر فتح لام و
انتما - یکس نیست یافتن -	سکون آن جمع الوا بالفتح و سکون لام -
انتما - بنایان رسانیدن و به چیز رسانیدن	الآ - حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
و باز ایستادن -	بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص -
انما - بالکسر خبر دادن -	امرا - بالکسر گوار شدن طعام بالفتح و فتح مع جمع امیر
انما - افزودن کردن دور از نظر کار و شکار تشدید	امرا - بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد -
انسا - فراموش گردانیدن -	امعا - بالفتح زودها جمع معنی بالکسر -

انشاء - آفریدن و آگاه کردن و از خود چیزی گفتن -
 انا - بالکسر ظرف آئینه بالمد جمع ادانی جمع الجمع -
 انا - بالکسر بے همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن
 قال الله تعالی غیر ناظرین انا -

انشی - بالضم ماده اناث بالکسر جمع -
 اولی - بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بهی و یکپرده
 کقولہ تعالی اولی کثاوی و بالضم بمعنی نخستین اول
 اهو - بالکسر قصد کردن انداختن اشارت کردن دوست
 داشتن و بافتح آرزوهای نفس جمع هوا -
 اهدا - بیدیه فرستادن و قربانی بکے برون -
 اهدا - راه راست یافتن -

اهره - درختی سوا افتادن گفتن و گشتن یک گفتن -
 اهنی - بالفتح گوارا تر و خوش آئینه تر -
 اید - آزدن -

ایدا - آتش زدن اند آتش زدن آتش میزدن آوردن -
 ایضا - اندر کردن و وصی گردانیدن -
 ایطا - بالکسر کمر کردن قافیه در شعر و پایال فرمون کسی
 ایغا - بالکسر بهیله فاکردن تمام دادن و مشرف شدن
 بر چیزی و تمام کردن -

ایلا - بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
 و سوگند خوردن و بمعنی اخیر باز همزه مقلوب است
 و معانی سابقه از او و مبدل است و ایلا در مشرع
 سوگند خوردن مردست از آن که نزد یکے با

رو کنند و حکم این سوگند چنان است که این مرد زنا
 بدت چهار ماه فرصت است اگر جمع درین مدت بزنا
 کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و
 زن بر و حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت
 و رجوع داشت بزنا رجوع نکرد پس عدم طلاق و قصد
 جدائی داشت با نقضای مدت چهار ماه طلاق با این
 افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار خفیه است مثاقیه
 و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد در چهار ماه فرصت است زن
 را انیمه سده که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از
 گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزنا رجوع
 نموده حق تعالی بکرم خود گناه او بخشد و اگر رجوع نکرد
 زن در پیش قاضی حاضر و تا سو او رجوع میکند یا طلاق
 میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده
 الذین یولون من نسائهم تربصا ربعة اشهر فان اتوا فان الله سميع عليم -

ایما - اشارت کردن -
 ایوا - بالکسر جا دادن -
 ایغا - بفتح الف و نون یعنی هر جا -
 ایامی - بالفتح زمان بے مرد -

ایلیا - بالکسر بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب - بالمد نام یکی از ماه ها و رومی که بنامیت گرم است
 اباب - بالفتح آزادی سفر کردن -

اب - بالفتح پدرون فتح اول تشدید باجرگاه و
 علت و آنچه از زمین برآید و آرزومندی وطن
 و شهریست بمن و بالکسر میست بمن -
 ارتاب - بالکسر توارنگ شدن خاک کوده شدن
 و خاک بر چیزه فشانیدن و بالفتح هم سالان و
 دوستان جمع ترب بالکسر -
 القاب - بالکسر لقب نهادن ماند کردن -
 اجناب - بالکسر جنب شدن در باد جنب آمدن
 اجناب - دور شدن و جنب شدن -
 اجرب - بالفتح گرگین -
 احیاب - بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و
 مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و
 بالفتح دوستان جمع حب -
 احتساب - بنی کردن از چیزی که در مشرع
 ممنوع باشد و شمار آوردن چشم مزه داشتن از کسی
 اجواب - بالفتح گروه یا جمع حرب بالکسر -
 احتقاب - بالفتح ساسا میشتاد و میشتاد و زانها و
 و از بی در پی جمع هت بالضم -
 الخطب - بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خرنه تلخ
 که آنرا حنظل گویند و خرنی که بر پشت او خطسیاه باشد
 یا سبزی یا بنج و درخت که آنرا شتراتی و خیل نیز گویند -
 ادب - بفتح طبع پسندیده و فرنگ داشتن بهمانی
 خواندن شگفت نگا داشت بهر چیز آداب -

بالجمع و علم عربی - اعلم ادب از آن گویند که بدان
 نگا داشته میشود خود را از خیل در کام عرب زروی
 لفظ یا کتابت و آن دوازه قسمست علم لغت و علم صرف
 و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان علم عروض
 و علم قافیه این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قمری الشعر
 و آن علمیست که امتیاز کرده میشود و آن میان شعرست
 که سالم از عیوبست و غیر سالم از عیوب و علم
 انشای نثر از خطب سائل و علم محاضرات یعنی علم
 تواریخ دانند آن و این چهار فرع اند -
 ادیب - خداوند ادب و ادب آموزنده ادب
 انعم اول و فتح ثانی جمع -
 ادواب - بالکسر نموده اول و نموده ثانی و ثقیب و انداختن
 ادواب - بالکسر گناه کردن و بالفتح و ما جمع و ثقیب
 ارب - بالکسر عضو و حاجت عقل و دین و فرج و
 شرویدی و ثقیب حاجت مند شدن و بر کس شدن
 و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار -
 ارسیدیا - بالفتح و ادب بفتح اول و کسر ثانی و انا
 ارب - بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و اربا
 خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارب ماده است
 و خور بر وزن زفرند و نوعیست از زیور و نا
 زنه است و پشته ریگ و گیاهست -
 اربتیاب - بالکسر در شک افتادن -
 ارتقاب - چشم داشتن -

ارحکاب - گناه کردن و شروع بکار سے نمودن
و سوار شدن بر چیز سے -

اردب - بالکسر فتح دال و تشدید با جانه الیت
بر برگ بصر و بچین گفته اند که بیست و چهار صاع است یا
شش و نیم است هر دیر بیست و چهار دیا بیست
و دو د و نیز کار بر آب و بر یادتی با بالوحه و سنج که
از سفال خشت بر برگ ساخته باشند -

اسفاسب - بالکسر گرسنه شدن بالفتح گرسنگی حاجت بخش
اسهماب - بالکسر سیار رفتن و در میان رفتن و پیش
رفتن اسب رفتن و پیش از گذریدن مار -
استجلاب - بسوے خود کشیدن -

استمراب - ترسانیدن -
امتنکتاب - طلب نوشتن چیز سے کردن -
استیجاب - سزاوار شدن -
استیجاب - از بیج بر کردن و همه را فرا گرفتن -

استیجاب - سواست سز کردن -
استیجاب - دوست داشتن و نیکو نمودن چیز را -
استیجاب - طلب صحبت چیز کردن و باقی
داشتن چیز سے بر حالی که پیشتر داشته -

اسماب - بالفتح رساندن و چیز را که بدان چیز را و دیگر چیز
شو و پیوند با و خوشیها و اسباب السموات اطراف آن
دور باحوال آن راه های آن که از آنجا بالا روند -

اسلوب - بالضم گونه و روش و راه و گردن شیر

درنده و اسایب کلام یعنی انواع کلام -
اشتب - بالفتح عیب و عادت کردن و در افتن
چیز سے بر چیز سے -

اشتب - بالفتح چیز سے سیاه و سفید که سفید سے
غالب باشد و ازین جا گویند عتبر اشتب و فس
اشتب یعنی مرخنگ و دیوم اشتب روز سهو -

اشتب - بالفتح آنکه سر نهاده و آواز یکدیگر دور باشد
و نام مردیست مشهور بطبع و مثل است لکن اشتب
فتش یعنی اشتب طاع مباحش تا در تعبیر کنی
و در بعضی کتب لغت بنامه مثله بجای بلے موحده
تصحیح یافته و آن غلط است -

اشتراب - بالکسر نخن و اعلام کردن و دعوی کردن
کاری بر کسی که نکرده باشد و در اول انداختن و خوردن
جامه رنگ او خوردن و رنگ جامه را در رنگی که
بر رنگ دیگر آخته باشد -

اضراب - بالکسر گردانیدن و سقیم شدن بکیجا و
سرفروا فکندن و زبراده انداختن و بافتن مانند
جمع ضرب بالفتح یعنی مانند -

اضطراب - خن و افتن کار و پریشان شدن و غمیدن -
اضراب - بالکسر بشاد و در آوردن -
اطناب - بالکسر را کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح
جمع طنب بضمین یعنی طناب -

اطیب - بالفتح خوشبو و پاک تر -

باب الالف مع الاء

اباحة - حلال کردن و جایز داشتن -

اباحیة - تشدید باجماعت بخدا که همه چیز اباح اند -

ابادة و ابارة - بالکسر نلک کردن -

ابرقة نیش کزدم و نیشی که باشد و سوزن طوطی باریک است -

ابالست - بالکسر تشدید باگوده پشته بهیم ابا یل جمع -

ابله - بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بفتح و بختین

گرائی و ناگواری و گناه بفتح و کسر باطلوب حاجت

و فروزد مبارک و بختین و تشدید لام خرمای که

میان دوسنگ خرد کنند و بران شیر ووشند و پارچه از

خرما و قبیل و یاران مضمی است به بصره که یکی از چهار شست

و نیاست منها شیان بن فروخ الایلی -

ابهت - بالضم و تشدید باس مفتوح بزرگی -

ابانة روشن کردن روشن گفتن و جدا کردن -

ابنة - بالکسر دختر و بالضم گری که در چوب میباشد و علت

که آنرا علت پشت و علت مشتخ گویند و صاحب

ما یون گویند -

اثرة - بفتح تین و -

اثارة - بفتح لقیة چیزی که مانده باشد -

القیة - بالضم و کسرة و تشدید یا دیگ پایه -

اثبات - بالکسر قرار دادن نوشتن و بفتح

معتدال و ثبات دارندگان در کار جمع

ثبت -

اثابة - یادداشت کردن با حتمال مزاج باز آمدن -

اثارة - بالکسر گرد و باریک گفتن بر چیزانیدن زمین را

تخم زدن براسه زراعت ابر آوردن باد -

اجانة - بالکسر تشدید جیم مرتبان سفالین که دران

سکه و دوشاب جز آن کنند اجاجین جمع و اجانة نیز آمده

که بجای یک جیم فون باشد -

اجارة - اکوزدن و پیاده دادن -

اجابة - جواب دادن -

اجادة - نیک کردن نیک گفتن روان کردن -

اجارة - زینار دادن بفریاد رسیدن و برپا نیدن

و بزود دادن خانه و جزآن -

اجرة - بالضم مزد کار -

اجازة - بزای عجزه روا داشتن فرو گذار شدن و عذر دادن

و بریدن مسافت از پس گفتن گذار شدن با سینه

و گذاریدن دستور دادن و تمام کردن معنی

که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طایفه و ال

آوردن -

اجالة - بالکسر گردانیدن جولان دادن -

اجنة - بفتح همزه و کسرون بالما سه مرغان از واد

آدمیان جمع جنح بفتح -

اجنة - بفتح همزه و کسیر جیم و تشدید فون کچا سیکه

در شکم مادر باشد و در گوشت و با جمع جنین و عوام

اجنة را در جمع جن استقال کنند و آن غلط است -

احاطة - گرد و گرفتن و دانستن -

احاطة - بالکسر الیه کردن ارمحیت کردن محال گفتن

در ایشیت سبب جستن و یک سال شدن -

احاراة - بالکسر رای مملو جواب باز دادن -

بالکسر فتنه فتنه کشیدن و خشم گرفتن -

احد و شته - بالضم افسانه -

احبات - بالکسر فروتنی کردن آرام گرفتن دل -

انجیته - بفتح همزه کسوف فتح یا حیم یا پشیم و منری است

از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -

اخاضعة - بالکسر آب در آوردن ستور را -

اخوة الصمیمین - تشدید و بکار و بکار اول و سکون فا

و تفتیح و بکار در آن صاحب البیان گوید اخوة برادران که از یک

دیکه پیر نباشند اخوان برادران یکا در یک یکا پیری

اخت - بالضم خواهر و مانند آن -

ادرة - بالضم علیست که در خایه پیدا شود بوسطه

نزول باد و طوبت در کیسه خایه -

ادارة - بالکسر گردانیدن و گرد کردن -

دانته - بالکسر ارم دادن بوعده چیزی فروتن و خردا

داوة - بالکسر طهر آب -

دمه - بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید که در شتر

شتر و پیشوا و ستاوین و بختین باطن پوست -

اداة - بفتح آت حصول چیزی ادوات جمع -

ادایة - بالکسر گذاردن -

اداعة - بالکسر شک را کردن و پاشنده کردن و

پاشیدن بول تمام آتش سپیدن حوض و کوزه -

اواقعة - بالکسر حین سپیدن -

اراپة - کسی را بکمان افکندن شک آردن -

اراحة - آسودن آسایش دادن به شایگاه آوردن

استور و شب چراپیدن چاروا و کندیده شدن مردن

و حق پستی میساییدن نفس کشیدن بوی چیزی دریا فتن

ارادة - نمودن و شناسانیدن -

ارادة - خواستن -

اراقعة - بختن آب و مانند آن -

اریکة - بفتح تخت -

ارجوحة - بالضم ریمانی که هر دو در آن پد رختی پا

جائے بندند و کودکان در آن میان نشینند و بازی

طون بدان طرقت کنند -

ارضة - بفتح زمین کره است چوب خوار -

ارکحیة - بفتح الف و یای اول و سکون را و

کس حار و تشدید یای ثانی خوشحالی که رود در بر

عطادادن -

ازاحة و اثرالته - دور کردن -

ازممة - بفتح و کسرا و تشدید میم ماریا جمع زمام -

اسامة - بالکسر چنانیدن و بالضم شیر درنده و نام

یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم -

اسالة - روان کردن -

اساوره - بی کردن -
 استجابه - قبول کردن و جواب گفتن -
 استعانه - یاری خواستن و بار پاک کردن -
 استعانه - بختن و بختن نامی مثلثه فریاد خوانستن -
 استعاده - بازگشتن و باز آمدن و باز کردن خوانستن -
 استعاده - بذل و بخشیدن و بخشیدن و پناه خوانستن -
 استعاده - فائده گرفتن -
 استعاده - بجهت زینهار خوانستن -
 استعاده - بخائستن و بختن -
 استعاده - گردیدن -
 استعاده - طلب زیارت کردن -
 استعاده - طلبیدن کردن و نگاش کردن و فرود آمدن -
 استعاده - پراگنده شدن و پراکندن -
 استعاده - بجا ریت خوانستن -
 استعاده - روشن شدن -
 استعاده - بجا ریت خوانستن و آب خوانستن -
 استعاده - بجا ریت خوانستن و پراگنده شدن و فاش شدن -
 استعاده - دامن خوانستن و بجا ریت خوانستن -
 استعاده - بهوش آمدن -
 استعاده - محال نمودن محال شدن و احوال گردیدن -
 استعاده - گردن کشی کردن و راز شدن -
 استعاده - بهوش نمودن و بجا ریت خوانستن -
 استعاده - راست شدن و راست ایستادن -

استعانه - قوتی کردن و یاری کردن و بجا ریت خوانستن -
 اسوة - بالضم و الکریم و مقتدا و خصلت که به آن
 اقتدا کرد و میشود قال الله تعالی لقد کان کم
 فی رسول الله اسوة حسنة -
 اسطارة - بالکسر اسطوره بالضم سخن باطل افسانه
 و اساطیر جمع -
 اسطوانة - بالضم ستون اساطین جمع -
 اسکفة - بالضم اولی ثالثه و تشدید فاجوب پایین
 آستانه که مردم بر آن بنهند و جوب بالا را ساف گویند -
 اساکفة - بالفتح کفش گران صنعت کاران جمع اسکا که
 اساوره - دست بر بختن و سواران سپاه نام قومی
 از عجم در لبره -
 اسفجحة - بالکسر سحره و فحش و فساد سکون نون و فتح جیم
 چیزی است که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
 ابرکن و ابر مرده خوانند و گویند جوات در بانی
 زیر که چون دست بر و نهند خود را در کنند و چون
 بمیرد آب آنرا با صل اندازد -
 اسلحة - بفتح حین سرنیزه و سر زبان و سر مرق -
 اسکرجه و اسکره - بالضم ظرف که مقدار سنج و مقدار
 آب بگیرد -
 است - بالکسر مقعد و حلقه و دبر -
 اشتات - بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای
 پراگنده و خج شیت -

اشتاوة باکسر بلند کردن بام و بر او اشتن بناد
 شتا سائیدن و به آواز بلند خواندن -
 اشارت - باکسر بلند بر گفتن گفتن و فرمان -
 اشاحه - آشکارا کردن پراگنده کردن بوی شیدن
 و انداختن بخش ناکردن و باز گردانیدن -
 اصما بتر - رسیدن یافتن خواستن صواب گفتن -
 اصما عه - از بهره انداختن بسیار شدن ضیاع -
 اضحینه - بالضم گوشتند که روز عید اضحی قربان ده شود
 اضحی که - بالضم آنچه مردم را بخنده آورد -
 اخضاده - روشن کردن و روشن شدن -
 اخضاه - همانی کردن میل دادن مضان کردن
 کلمه بکلمه تر سیدل حذر کردن افزودن کردن چیز
 و نسبت کردن و گرد و گرفتن بجا کردن کسی بجا
 و واکذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
 اطاعه - فرمان بردن رسیده شدن میوه درخت -
 اطاحه - بآبک کردن و انداختن -
 اطاپه - خوش کردن خوشبو گردانیدن استجا کردن -
 اعاده - باز گردانیدن -
 اعاده - بزال مجهول در پناه گرفتن -
 اعارة - عاریت دادن -
 اعالة - بسیار عیال شدن و رویش شدن و
 فراغ را کم کردن و بخش کردن میراث -
 اعانة - یاری دادن -

اعتاقه - باکسر طراک کردن و در کاری افکندن که
 از آن بیرون شدن بیسر نباشد -
 اعاشه - بفریاد رسیدن باران دادن -
 اخارة - غارت کردن بغور یعنی بپوشش فتن
 و سخت شتافتن به شیب رفتن و فرو رفتن چشم در خاک
 و نیک تابیدن و سپاس -
 اغلوطه - بالضم مسئله که بدان کسی در غلط اندازند -
 افادة - فائده دادن -
 افاضه - بسیار کردن و فروزیدن آب خبر
 رسانیدن گفت و گو کردن در حدیث و قصه شروع
 کردن باز گردیدن برگردن طرف نخست اشک آب
 بر خود ریختن بیکبار روان شدن موم از عرفات -
 افازة - فیوز گردانیدن -
 افاقه - بهوش آمدن -
 آفیه - آسیب و بخت ببارسی گفت گویند آفات جمع
 اقاله - فسخ بیع کردن و برگشتن از گناه -
 اقامه - ایستادن بر پا کردن برپا داشتن راست
 داشتن و راست کردن و مداومت کردن اقامت
 ناز و حق چیز بگذاردن -
 الکتة - بفتحین زمین پشته بلند -
 اکامره - بالفتح جمع کسری و باکسر فتح الراء معرب
 خسرو کسری لقب نوشیروان و اولاد او -
 الکتة - بالفتح و کسراف و تشدید نون پرده

جمع کن بالکسر تشدید ثوبن

الشیعة قطعاً وجزاً مصدر مرة است از برای
تاکید و مبالغه یعنی یکبار بهین و لام لام تعریف است
و صیغه نثه است

الفحة بالضم خر کردن

الامانة بالکسر نرم کردن

البیعة بالفتح دهنه گو سفندہ مقعد آدمی و گوشت
توخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران

الکة بالمدحالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول
چیزی شود و چیزی که خیمه الایق بدان برآکنند

امانة آنچه یکسے سپارند و امین بودن

امارة بالکسر مرشدن امیری بالفتح نش

و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع
بالفتح و تشدید میم امر کننده و فضل ماره یعنی امر کننده
بهدی امره بالکسر میری

امراة بالکسر فتح الثالث زن

امت بالفتح کج شدن بر شیب و مرابا شدن
و اندازه کردن وقت چیزی پدید کردن و دین و
پشتهاے خرد و جاسے بلند

امامة بالکسر شیوایی کردن و پیش تازی کردن
و بالضم تمام زنیست

امته نفقین کینز و لغتم اول و تشدید میم گروهی از
انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردے

که جامع خیر و منفعتی مدوم باشد و دین و وقت
و دین و قد و قامت و ماور و فرو و ممتاز و در دین
و بالکسر تشدید میم نعمت و طریق و دین

امنیته بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا
دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع

امانة میرانیدن و فرزند مرده شدن

اماطة دور کردن و سوزانیدن

امالة میل دادن

انبات روییدن و رویانیدن

الضماٹ خاموش بودن

امایة بازگردیدن بسوے خداے تعالی
و بازگشتن از کار باسے بد

انارة روشن کردن روشن شدن و جاسے را
علم کردن و شکوفه آوردن درخت

اناضة بالکسر و خای مجبیه غایبیدن اشتر

انانیة بالفتح منی و غولشتن بینی

اناقة بالفتح آهستگی وزن آهسته

آنیة بالمد و کسرون ظروف جمع انار و چیزی که لغایت گرم
انفحة بالکسر الفتح فاد و کسراک و تخمیف خای محله و

تشدید آن پیرایه و صاحب قاموس گوید چیزی میست
زرد که اندک کم برفال شیر خواره که هنوز گاه و دانه
نخورده باشد بیرون آرد و در صوف و غیر آن
بیشترند و چون غلیظ شود و ننگا بداند و بکار

برند و هرگاه که آن بزغال شیر خواره کاه و دانه
خوردان افخه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح
افخه را بکرش خطاست و عرب گوید استگرشت
الافخه یعنی افخه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید
افخه شکسته بره و بزغال که هنوز علف نخورده باشد
و ازین کلمات ظاهر شد که افخه شیروان است که بعد
از خوردن علف جاگیرین میشود نه پیرنایه که در
شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق افخه بر پیرنایه
چنانچه مشهور و در کتب اطباء مسطور است از قبیل اطلاق
محلست و اراده حال چنانکه سقونیاس
گیا به ست که عصا به مسهله دارد و در کتب
طب بر عصا به آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظ
علخوره در کلام عرب برای این معانی نیافته اند
افخه - بالفخ ننگ و عار -
انمته - بفتح اول و کسر نیم مراگشت اناهل جمع و
صاحب قاموس گوید انمته بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمته بر روش
توان خواند اما مشهور اول است -

انبویه - بالضم بندی -

انافه - بالکسر زاده شدن و بلند شدن -

انطاکیه - بالفخ و الکسر سکون النون و کسر الکاف

و فتح یای مخفف شهر است عظیم در ملک روم
که دور آن دوازده میل است و دشتی است

برنج کوه و چشمه بسیار -

اوقیه - بالضم مقدار ده درم پنج سیم درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل گرم است چنانچه
حدیث انبست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود
و بالفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو سیست
درم -

اوعیه - بالفخ ظرفی جامع دعا بالکسر

اوارجه - بالفخ دفترال خراج و اندان معز
اداره بالفخ -

اولاة - بالضم و باو غیر لفظ خداوندان و این
صیغه براسه نونست چنانچه اولو بالضم و باو
غیر لفظ براسه مذکر -

اسبه - بالضم ساز و براق -

ایاته - بالکسر خوار کردن -

ایاله - بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن -

باب المالت مع الشا

اث - بالفخ و تشدید بسیار شدن انبوه شدن گیاه -

اثاث - بالفخ بسیار شدن انبوه شدن گیاه

درخت و متاع خانه و احداث اثاث -

احداث - بالفخ قریب جمع حدیث الغتین -

احداث - بالکسر نو پیدا کردن و حدیث کردن

و حدیث کردن و بالفخ مردم نو خاسته و چیزهای

نوپا شده و شکسته های و هنوز جمع حدیث الغتین -

احادیث - خبر و انفا من معنی اول جمع حدیث
و بمعنی ثانی جمع احد و ث است -

ارشت - بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و
کار قدیم که بوارثت بدیگر رسد و خاکستر و
و بقیه چیز و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قومی و بالضم غایت است -

استحداث - چیزی نو پیدا کردن نو آوردن -
اشعث - بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی -
اضغاث - بالفتح دستهای گیاه خشک تر با هم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابها
پهیشان که تعبیر درست ندارد و جهت غلط -

انبعاث - برانگیخته شدن -

انبثاث - پراکنده شدن -

اناث - بالکسر و -

اشق - بصفتین ماد با هر دو جمع انشی بمعنی ماده -

اینث - آهن نرم -

ایناث - بالکسر تقدیم یا بر نود و ده زادن -

باب الالف مع الجیم

ابج - بالفتح روشن آشکارا و درخشان و شخص تشنه ابرو -

ابجج - بالفتح چشم سخت سفید سیاه و نیکو چشم -

ابرجج - بالکسر حبی که به آن مسکه از ماست جدا کنند

و آنرا مخضه کبریمم فتح خای محبه نیز گویند و بقار

شیر زنده اش گویند -

ابتهلج - بالکسر شاد شدن -

اترج - بالضم و تشدید جیم معرب ترج -

اوجج - بالضم کج شدن و بالفتح روشن -

اجلاج - بالضم تلخ و بالکسر نخته های گرامر جمع

اجه است بالضم -

ایجج - بالفتح زبانه زدن آتش -

اوحاج - نیازمند کردن -

احتیاج - نیازمند شدن -

اوحج - بالفتح نیازمند تر -

اخللاج - جستن حضور بودن و کشیدن و بیکار نشستن و رفتن

اخراج - بیرون کردن -

ادللاج - تخفیف دال اول شب رفتن و تشدید

دال آخر شب رفتن -

ادراج - بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح راهها -

ادجج - بالفتح سیاه چشم -

ارجج - بالفتح پختن برانگیخته شدن بوی خوش و

بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند

و هر چیز بود یا ارجج بالفتح قدر و اعتبار و از اینجا گویند

ارجمند و این فارسی است -

ارججج - جنیدن و لرزیدن -

ازدواج - قرین و جهت شدن با هم -

ازعلج - جنبانیدن و بریزانیدن و حر لیص

گردانیدن و گناه دلالت کردن کسی را

انج - بالفتح وتشديد حیم بار یک راز بر دو کثاده
بر دو جانور فراخ کام و با تخفیف نوعی از بنا که بطور
بیش طاق خمیده می سازند آنرا **انج** بالجمع
از **واج** - بالفتح جفتها و صفتها و جنسها -
است **انج** - اندک اندک نزدیک گردانیدن
بنداب فراوان دادن نعمت در حال محبت -
اشنج - بالکسر همان اسفنجی که مذکور شد -
استخر **انج** - از خود چیزی بیرون آوردن بیرون
آوردن خواستن -

استعمال **انج** - سخت شدن پوست طلب علاج کردن
استمزاج - مزاج دانی کردن -
انج - بالفتح وتشدید حیم شکسته سر -
اشرج - بالفتح آنکه یک خایه ندارد -
اعوجاج - بالکسر کج شدن -
اعرج - بالفتح - تنگ -
اعوجج - کج -
افواج - بالفتح گروهها جمع فوج -
الماج - بالکسر حریص شدن شتر کج بخوردن غیر تازه -
الهیجان - بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر -
امشاج - بالفتح آمهادهای بهم آمیخته جمع شنج -
آنج - بالکسر و صواب قیام بیرون از منزل آوردن
امزاج - آمیخته شدن چیزی به چیزی -
انج - بالفتح معرب انبه -

انفوج - بالضم معرب نموده صاحب قاموس
گوید صحیح نمونج است بحد الف و فتح نون -
او **واج** - رگها جمع و جفتین -
اُوج - طرف بالای چیزی معرب و ک که کلمه است
چنانچه مولانا عید العلی رحمه الله در حاشیه شرح چینی گفته
بعضی گفته اند معرب و جهت این است شهرت -
اهوج - احمق شتابکار بزرگ جبهه دراز بالا -
ایارج - بالکسر فتح الزار معجز نیست سهل مشهور معرب
ایاره یعنی دوا به الی ایاره واحد -

ایج - بالکسر شهرت است از شهرت به فارسی معرب
ایک از آنجاست قاضی عضد الدین صاحب حقیقت
و شایع مختصر و منتی -

باب الالف مع الحاء

الطح - رفتن گاه آب وسیل که در آن سنگ نریزه بسیار
باشد در زمین فراخ بسیار هموار ابلطح من -
ابراج - بزرگ گردانیدن و بشکفت افکندن
و بسط افکندن -
القضاح - بالکسر تشدید تاروش شدن -
اجتر **اح** - الکتاب کردن -
احج - بالفتح آنکه از دو سو مرا و سو رختی باشد -
اح - بالفتح وتشدید الحاء سرفه کردن -
ارتیاح - بالکسر شاد شدن -
استصباح - چراغ فرا گرفتن -

استفصلح - پرسی خواستن و نشودن -

استرواح - راحت یافتن و بزرگ رفتن -

اشباح - بالفتح شغفها و کالبدها -

اشباح - بالکسر الضم حمل و زیور که زمان و

کردن اندازد در اصل و شاح بوده -

اصبلح - بالکسر گشتن از حالی بجای دیگر و در صلیح قوت

و باداد کردن باداد و بالفتح باداد هاجج صبح -

اصبح - خبر و شیر درنده و سرخ رنگ نام سگ -

از ملوک مین که از اجداد امام مالک است و نایاب است -

اصحی بدان منسوب است -

اصح - درست تر -

اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن پس کردن

چیز و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام

قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن

مایل کرده است به حق -

اصلاح - بصلاح آوردن -

اصطبلح - باداد شراب خوردن -

اصطبلح - با هم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن

کار و پیشه و چیز و قرار دادن -

اطراح - انداختن -

افلاح - فیروزی یافتن و ستن باقی ماندن -

افصلح - تازی بان وضع دیان شدن و آمدن

عید ترسیان روشن شدن صبح و غایت شدن شیر از فلک

افتتاح - کشودن و آغاز کردن -

افضلاح - رسوا شدن -

افطح - بالفتح پهن سر -

افطح - آنکه لب زیرین او شکافته باشد -

اقتراج - سبب اندیشه سخن گفتن و سخن چهره زبانی

اکسج - ننگ و درمن گیر -

الحاح - مبالغه کردن در کار و ایستادن

ابردو اکم باریدن -

الواح - چیزهای پهن از آتخوان و چوب و غیره آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول

الواح السلاح چیزهایی که سلاح باشد از سلاح

چون شمشیر و غیره -

العلق - بهره دادن و باردار و بستن گردانیدن

الطح - کبود رنگ و نمکین تر -

الخلج - رد کردن دروا شدن حاجت -

الفساح - فروغ شدن کشاده دل شدن -

النشر - کشادن شدن دل -

انصالح - نصیحت گرفتن -

انصالح - بحد و مجبه پاشیده شدن آب باشد آن

اوضح روشن تر

ایضاح - روشن و آشکار کردن

باب الالف مع الحاء

الخ - بالفتح برابر و به تشدید خا کلمه افسوس

و پسیدی و بمعنی بردار نیز آمده و بالکسر آوردن نشاندن
شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مراد
کنج بکان و خائے معجمه است.

الطلخ - بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین.

اتسلخ - بالکسر و تشدید تا چرکین شدن.

اسفانلخ - بالکسر تیره الیست معروف در عرب

اسپنلخ بالحاء المعجمه و بالجیم

استسلخ - تسخ گرفتن خواستن.

اسلخ - بالفتح مرد کل و بسیار سرخ.

انتسلخ - تسخ گرفتن.

انتفلخ - باد گرفتن و آسیده شدن.

السلخ - بیرون شدن چوب و گذشتن ماه.

باب الالف مع الال

ابد یفختین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند

یکساله آباد بالمدح و خشم گرفتن و رسیدن بکبریا

کنیزک ماده خرو زن بسیار زاینده.

امرد - بالکسر در خشکی کاره کردن و بشاب

رسول فرستادن و آب خنک دادن.

الجاد - دور کردن.

الجد - دور تر و خائن.

اتلاد - بالکسر خداوند مال گفته شدن.

استجاد - بالکسر و تشدید تا کی شدن یگانگی داشتن.

اشد - بکسر الف و میم سنگ سرس و فتح هر دو

جائی است و ضم میم نیز آمده.

اجتهاد - جهد کردن و راه صواب جستن.

اجرد - صحرای بے گیاه و مرد بے سوی.

اجلد - زمین سخت.

اجقاد - بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینا.

اجقاد - بالفتح پیچرگان و خادمان.

احد یضبتین کوهی است نزدیک مدینه و یضبتین

یکی و کس و یکم و روز یکشنبه و یگانگی و باین معنی

حق تعالی را احد گویند و به تشدید ال نیز تر.

احمد - ستوده تر.

احقاد - به تائیس سیدن و کردن کاره که خوب

ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده پسند

فعل مذمب کسی را و آشکارا نه کردن آن مردوم و

گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی.

اخلا - بالکسر ایل کردن ملازم شدن جاودان کردن

اخقاد - فرو نشاندن آتش.

احدود - بالضم شکاف زمین بدرازی.

اد - بالکسر الفتح و تشدید ال عجب فکفت و کار شنیع

و عاده زمانه و بلاد بالضم غلبه و قوت.

اود - بضم اول فتح ثانی و یضبتین پدر قبیلہ الیست

ارشاد - راه حق نمودن.

ارضاد - بالکسر چشم داشتن و نگه بان داشتن در

راه و بالفتح جمع رصد.

از تیراد - بر گشتن از مسلمانی و جز آن -

از تیراد - لرزیدن -

از تیرا و خستن طلب کردن قال علیه الصلوٰۃ و السلام

اذا بال حدکم فلیترد بولہ مکانا لینا او یخدر -

از تیرد - بالفتح خاکسترگون و خداوند در چشم -

از تیراد - رغبت و خواهش نکردن و اندک مال

شدن و درویش شدن قال علیه الصلوٰۃ و السلام

افضل الناس مؤمن مزید -

از تیراد - زیاد شدن -

از تیراد - بگوفرو بردن -

از تیرد - بالفتح پیر قبیلہ است در مین که قبیلہ را بہ آن

منه خوانند -

اسد بفتحیم شیر و نام برجی است پیر قبیلہ است

که قبیلہ را بہ آن میخوانند و ترسیدن و بدوش شدن آن

و دیدن شیر و خشم گرفتن و شیرے نمودن -

اسد آباد - نام شهرے است نزدیک مہدان

و ہے است بایشان پلور -

اسود - بالفتح سیاه و اسیاہ و کنجشک مر و بزرگ

و عرب قال بعثت الی الاسود و الاحمر و اسوان

آب خرم و مار و کزدم صاحب قاموس گوید اسود

مار بزرگ اظاہر آن است کہ اسود و اسیاہ باشند و

صاحب صراح گوید اسود و مار بزرگ و سیاه -

استعدا - بالکسر بارے دادن و بکنجخت کردن -

استاد - بالکسر پشت بچیزے دادن و تکیه دادن چیز را

بچیزے و پناه بکے برون و حاضر گردانیدن و

نسبت کردن حدیث کبے و بالفتح جمع سند بختین و

سند چیزے کہ بآن تکیه کنند -

استناد و پشت بچیزے دادن پناه کسی برون -

استعداد - بالکسر بکنجختن و نیک بخت نمون

و یارے خواستن -

استعداد - ساخته و آماده شدن از برای کار -

استعداد - دور شدن دوری حستن دور شدن -

استشہاد - گواہی خواستن حاضر آمدن شہیدن -

استطرا و طلب باندن چیزے کردن برای فریب

دشمن و ہزیمت دادن خود را بر اے فریب دشمن -

استعداد - بہ بندگی گرفتن -

استبداد و تمنا بکار علی استادن متفرد بکار شدن

استرداد - طلب باز پس دادن چیزے کردن -

استعداد - بدو خواستن -

استیقاد - آتش افروختن -

استعداد - چیزے را تیر کردن و موی را بہ

را تراشیدن -

اشہاد - بالکسر گواہ گردانیدن و حاضر گردانیدن

معی و ندی از مر و جدا شدن بالفتح جمع شاہد -

استعداد و سخت شدن و سخت کردن و سخت

گرفتن و دیدن -

شماره تین تشدید و سخت تر و بیشتر یعنی
و قوت چیز سے قال اللہ تعالیٰ حتی اذا نزع اشد
یعنی قوت و آن تا بین پیڑہ سالگی و سی سالگی
اصطیاء و شکار کردن
اصفا و بالکسر کشیدن چیز و بند سخت بر نهادن
و بالفتح بخشش و بندگان
اطرا و بالکسر تشدید طراست شدن کار و پے
کید گیر شدن و بالتفصیل راندن فرو و ن
اعتقاد و در بازی خود کردن چیز را و یا لے
گرفتن از کس
اعتماد و کار کس باز گذاشتن و تکیہ کردن چہ
و قصد کردن
اعتیاء و باز آمدن و عادت گرفتن
اعتقاد و در دل گرفتن و قرار دادن در دل
سخت و محکم شدن چیز
اعتداء و شمار آوردن و شمرده شدن عدت
داشتن زن
اعتیاء و کس را بندہ خود کردن
اعداد و بالکسر ساختن آادہ کردن و بالفتح جمع عدد
افراد و بالکسر تنہا کردن و بالفتح جمع فرد
افتقاد و کم کردن و نایافتن
اقتصاء و میانہ رفتن بر چیز و راہ راست رفتن
اقلید و بالکسر معرب کلید

الحا و سیل کردن و مجاورہ کردن و نور را محسوس
ساختن و غلہ نگاہ داشتن تا اگر آن شود و منکرک
نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در کج رویان
و در حرم قبال کردن و تتم کردن
التجا و میل کردن پناہ بردن از دین برگشتن
الافتقار و تشدید دال مرد سخت خصوصیت
امداد و بالکسر دزد کردن و داد در دوا کردن و کبیر
و داد دادن کیسہ و ریم آوردن جراحت آید و چیز
را و بالفتح جمع و دو جمع و بالضم و آن پیانہ است
امت را و کشیدہ شدن بلند یا بلند کردن و فرو کردن
الافتقار و غایت نہایت عمد و در ترین جا و غضب
آمد و بالکسر کیم بسیار ضعیف بسیار و شوشی پر و شست
نزد و یک یار کہ الحال از فقرہ حمید گویند و از اسباب
سیف الدین آدمی صاحب حکام الاحکام
امرد و جوان بے ریش شاخ درخت بے برگ لیسے
کہ در میانہ زہار و نافع او با گرداگرد سم او موے
نباشد اما مرد و مرد بالضم جمع
امجد و بزرگ ترا و اما جد بزرگان
الاستاد و بستہ شدن
انقیاء و رام شدن فروتنی نمودن و کشیدہ شدن
انتها و نقد ستادن
انقضاء و نقد تر و تار شست و برین تقدیر علم غایت
چنانچہ اسامہ علم غنس ست شیر را

انداز۔ بفتح بہتایان۔
او۔ بفتح بچ آوردن و گران بار کردن ختم
کردن مرغ گردانیدن نزدیک بغروب سید
آفتاب نام مردیت و بختین کمی۔
اوحد۔ یگانہ۔

او تاد۔ میما جمع و تدا۔
اوراد۔ دعا ہا کہ دائم بوقت خود خوانند۔
اولاد۔ فرزندان۔

اواہد۔ وحیان قافیہ ہا مشہورہ و متعارفہ۔
اید۔ بفتح سخت شدن قوت ازین خودست
تایید و بہ توشین و کسر دال دستما جمع ید۔

ایاد۔ بالکسر خاک گردا گرد و ضعیفہ پیشہ ریگ
و سیمہ و میسر و بسیاری شتران چیز کہ حکم کردہ شود
باو چیز و پردہ و کوہ حکم و قبیلہ از معد بہ تشدید ال فتح
ایصاؤ۔ بالکسر پردہ بپوشی چیزے افکندن در
بستن قال اللہ تعالیٰ انما علیہم موعده۔

ایراد۔ فرود آوردن چیزے بر کسے وارد کردن
ایجاؤ۔ در وجود آوردن و توانگر گردانیدن۔
ایعاؤ۔ وعده دادن رسیدن رسانیدن۔
ایقاؤ۔ آتش افروختن۔

باب الالف مع الذا ل

استخاؤ۔ بالکسر تشدید تہا می کسود فرا گرفتن۔
اجتذاؤ و احتذاؤ۔ بریدن۔

اخذ۔ بفتح گرفتن شروع کردن رفتن و بختین
در چشم و بفتح اول و کسر شامی آنکہ در چشم دارد
و بختین ناگواری شتر بچہ از شیر۔
اخیذ۔ باسیری گرفته شدہ۔

اخاؤ۔ بالکسر بارہ از آبیل کہ در جامی مانند
باشد و زمین کہ جنت خود یا بادشاہ گرفتہ
باشد و آگیریے کہ در بیابان باشد۔

اذ۔ بکسرت سکون ذال فانی و برای آنکہ۔
استخاؤ۔ غالب شدن دست یافتن۔
استقذاؤ۔ رہانیدن۔

استلذاؤ۔ مزہ یافتن و خوش شدن۔
المتذاؤ۔ مزہ یافتن۔

انقاؤ۔ روان کردن روان شدن فرستادن
و شمشیر و خنجر چیزے بگردانیدن۔

انقاؤ۔ بقا رہانیدن۔
انتباؤ۔ بگوشه رفتن۔

باب الالف مع الراء

امراؤ۔ بالکسر غلبہ کردن و بلند شدن بر کسے
و سوگند راست کردن قبول کردن حق تعالی
حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بافتح
نیکو کاران جمع باؤ و بہ تشدید را۔

ابر۔ بفتح نیش دادن کز و نیش دادن رنگ
در طعام و درخت طر مار کشن ااون و بالکسر

جمع ابره و معنی آن گذشت -
 ابره یعنی اول فتح یا خانه کمان رگ دل کشته
 پیوسته است و فتح الف و ه و سکون با شهر است
 و صاحب قلموس گوید ابره شش رگ است در شش
 رگ کردن و هفت اندام و جانب تاه از پروگیا
 خشک زمین پاک نیکو که سیل بران بلند نشود و
 پشت موضع گرفتن کمان شهر است بر گسیان قزو
 و دستان و شهر است بنواحی اصفهان معرب ابر
 یعنی ما و الر ح و کوپی است بجا از انتی و شهر است
 که ابره که به معنی شهر است یعنی باست و سائر معنی
 به سکون با -

استبر - و تم بریده و بی فرزندی و ماری است کشته و
 زبان کار و آنچه عوده ندارد از توشه دان هر چیزی
 که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مشن متقار
 و لقب سفیره بن سید که تبریه بالضم که جماعه از
 زید به اندان شوب اند -

اسم - گنده دهن -

ابجر - بضم حای جمله دریا با -

ابزار و ابازیر - تو ابلی که در طعام می کشد -
 ابکار - بالکسر باید کردن و بشبب گیر رفتن و
 شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران
 و شیر و همکار بر بند با هر دو جمع بکر است و
 علی الحدیث فی مناقب علی رضی الله عنه کانت ضربات

علی بکار ادا اعلی قدر و اذا غتر من قمل یعنی زخمها
 علی بن ابی طالب بکنار برنده اند اگر بر سر زد تمام
 بطول می شکافد و اگر بر پهلو زد سر بر سر بر سر شکافد
 البصار - بالکسر دیدن دیده و بر کردن و سپید
 روشن شدن بالفتح دیده با وینائی با جمع بصیر -
 ابتکار - نو یاده چیزی فر اگر رفتن بادل چیزی
 رسیدن ببادا کردن و ببادا د از جای رفتن
 اترور - بالضم چاوشن پیاده کوتوان کو و پیاده
 اترار - بالضم شهر است در ترکستان که امیر
 حضرت صاحب قرانی انار بعد بر مانده در اینجا
 ازین عالم فانی رطبت نمود و ندو یعنی گفته اند که
 قاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است
 و بالکسر انداختن است از خم شمشیر و در انداختن
 کسی را از جای خود و انداختن کو و کجای خود را

بجوب دراز و آن بازی طفلان است -
 اتر - بالفتح جو بر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر
 نشان پس چیزی و خلاصه سیکه و فختین نشان
 و نشان تخم و سنن رسول عزم اظهار جمع و شروع
 کردن در کاری و عزم کردن بالضم و فختین
 آبر و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند -
 اشیر - بالفتح فالص و برگزیده -

اظهار - بالکسر موه دار شدن موه آوردن
 درخت و بالفتح میوه با -

اجبر۔ بالفح مزد دادن و مزدور بودن متوان گشت
 پیوستن و مزدوری کار و دهر زن۔
 اجبر۔ بہ نمون حرف آجڑ بچہ اسے سگ جمع جرو۔
 اجبر۔ مزدور۔
 آجبر۔ بالمد و ضم جم غشت نخست و بفتح جیم مادہ سہیل
 علیہ السلام مراد آجبر۔
 اجبر۔ آنکہ در روز چیزے نہ بیند۔
 اجذر۔ سزاوار تر۔
 اجبار۔ کسے را بہ چیزے جبر کردن۔
 اجترار کشیدن و شخوار کردن شتر و چریدن۔
 احرار۔ آزادگان و احرار بقول تر ہائے کہ
 خام خورده شوند۔
 احبار۔ بالفح مداد با و دانشمندان و احبار یہو
 و علما۔ کے ایشان۔
 احور۔ آنکہ سیاہی چشم او بسیار سیاہ باشد و سپید
 او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
 احمر۔ سرخ و عجم و موت اخر موت سخت و قتل۔
 احضار۔ حاضر کردن و دویدن اسب۔
 احصار۔ شمردن و در حصار کردن و داداشتن
 و از حج باز آمدن۔
 احتکار۔ نگاہداشتن غلہ خوردنی برائے گرانی۔
 اختصار۔ شہرے شدن حاضر شدن مرگ
 و دریدن اسب حاضر آمدن۔

احتقار۔ خوار شدن و خوار شمردن۔
 احتجار۔ تجرہ ساختن۔
 احجار۔ بالفح سنگا جمع حجر۔
 اختصار۔ کوتاہ کردن نزدیک ترین آہ رفتن۔
 اختیار۔ بالفح نیکو تران و نیکان۔
 اخضرار۔ سبز شدن۔
 اخضر۔ سبز و سیاہ و اسب تیرہ رنگ کہ بفاری
 آزادیزہ گویند و آدم گندم گون۔
 اخبار۔ بالکسر خبر دادن و بالفح جمع خبر۔
 اخطار۔ بالکسر غور در خطر انداختن و بالفح بلا ہ
 و قدر ہا و منہ ہا۔
 اخسار۔ بالکسر کا فتن و دیان یافتن۔
 آخر۔ بالمد و کسر غایبین و همچنین آخر بالمد و
 فتح خا بمعنی دیگر۔
 اختیار۔ برگزیدن بخواہش خود دل بہ کار بستن
 اختیار۔ بابے موحده آزمودن۔
 احتقار۔ عمد شکستن۔
 ادبار۔ بالکسر پشت دادن و از پس درآمدن
 و پشت ستودن و پشت کردن در میان چنان تابیدن
 کہ دست تابندہ بسوی سینہ نیاید بلکہ بہا لارود
 و بالفح جمع و بصفتین بمعنی پس و پیش آید۔
 ادوار۔ گردشما۔
 ادوار۔ بالکسر رفتن باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوسته کردن بخشش در روان شدن شیره -

او خمار - بالکسر و تشدید دال همله بخنی کردن یعنی
ذخیره کردن -

او کمار - بالکسر تشدید دال همله بیاد آوردن پندگرفتن

او کمار - بالکسر دال همله بیاد دادن و پسر زادن و

بالفتح یاد کردنیا -

او خمر - بالکسر گیا به ست خوشبو -

آذار - بالمد ما ششم از ماه های رومی -

اذقر - بالفتح تیز بوی -

ازر - بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و

احاطه کردن و پشت و بالضم جا به بستن ازا

و بالکسر صل هر چیزی -

آزر - بالمد پدیر یا عم خلیل الرحمن و ظاهر قرآن

دلاله میکند که نام پدر ابراهیم است اهل تو ابریح

گفته اند که آزر هم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است

و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد

که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنا برین قول اهل

تو ابریح مخالف نص کتاب نیست -

ازرار - بالکسر تکرار ساختن و تکرار بر جاره و حقن بالفتح نکما

از هر سپید روی از کرم و جو انردی در دشتن تر

و ماه و گاو و زردشتی -

ازهار - بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه

آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفه

و همچنین از اسیر جمع ازار -

ازار - بالکسر جادو رے که پیمان بندند و مشلول

زن و پوشیدنی و عفت و پیش -

ازدجار - ترسانیدن با تکت کسی دُن بازداشتن

استعاره - افزوده شدن آتش و برا نگین شدن -

استبصار - بینا شدن -

استخار - بینی فراوانی داشتن که از کجای آید و طلب

آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید قال م

اذا اراد احدکم البول فلیستخیر الریح -

استشفار - بستن زن چیز در وسط خود و بعد از آن

خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن

خون حیض -

استحسار - مانده شدن -

امسار - بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و

ترسانیدن سخن به کسی و بالفتح نهانها و خطها سے

که برکت دست باشد -

اساریر خطها که بر پیشانی باشد -

اسر - بالفتح همه و آفرینش و آنگینه و اسیر کردن

و آفریدن و به وال بستن پالان -

اسار - بالکسر دوال -

اسیر - بالفتح بندی -

استکثار - بسیار خواستن و بسیار انکاشتن

و بسیار یافتن چیز -

استکبار - گردنکشی کردن -

استفسار - پرسیدن و طلب بیان کردن -

استظهار - یاری خواستن یا اگر فتن پیش پناه

شدن و قوی پشت شدن و از بهر خواندن -

استنصار - یارے خواستن -

استقرار - آبادانی خواستن و زندگانی کردن -

استغفار - آمرزش خواستن -

استدبار - ادب و اگر فتن آخر کار اندیشیدن

استقرار - آرام گرفتن و ثابت شدن -

استمرار - استوار شدن روان شدن پیوسته فتن

استمرار - پنهان شدن ماه -

استبشار - شاد شدن و طلب مژده دادن -

استتار - در پرده شدن -

استطار - نوشتن و کمال شدت و کمال مستطیر

استشعار - پنهان داشتن ترس در دل -

اششعار - بالکسر تا و نون نای مثلثه افشادن بینی

اسوار - بالفتح و ست برنجن اسوار جمع و اسوار

جمع سوار یعنی پاره شهر نیز آمده -

اساطیر - افسانهها و سخنها و نوشتنهای باطل

جمع اسطوره بالضم یا اسطارة بالکسر -

اسفار - بالکسر رخ کردن بالفتح رخ جمع سوار کسر

اسمار - بالفتح افسانهها جمع سمر -

اسمر - گندم گون -

اسکار - مست گردانیدن -

اسفار - بالکسر روشن شدن و روشن شدن نماز صبح

کردن و بالفتح سفر یا و کتایبها -

استار - بالفتح پرده ها و بالکسر چهار عدد از سر چیز و

چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند درم سنگ

باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -

استبار - شهرت دادن و شهرت یافتن -

اشهر - بالفتح الف یا مشهور و ضم یا ما بهما جمع شهر

اشعر - شاعر و واقف و موی گرد اگر دسم ستور

و آنگه بدن او پر مو باشد و نام شاعر است و

قبیله السیت از قبایل سیاهان قبیله است البوموت

اشعری و ابو الحسن اشعری -

اشعار - بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که

به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور

ساختن و ترس دادن و انداختن و جامه اندرونی

پوشانیدن و عضو پر کشتن و مو بر آوردن عضو و قوله

ذکوة الجنین ذکوة امه اذا شعوا یعنی وقتیکه

مو بر آورده باشند برای کار و دشمنشیر شجیره کردن

یعنی پاره آهن در دنیا و خلاص کار و دشمنشیر

کردن تا او را محک نگاه دارد و بالفتح نظرها و موها

بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی

جمع شعر بالفتح -

اشقر - سرخ و سپید است بالی و سرخ و سرخ موی -

اشتر بالفح آنکه پاک چشم او باز گردیده باشد و
لقب پاک بن حارث بنی از خواص اصحاب
حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر
به پاک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل
خلقت سومی مشرکان بالا و اگر دیده بود
اشبار - بالفح جمع شبر یعنی وجب که از بالشتی که
اشتر بفح اول کسر ثانی مثله واحد در گذشته و بسیار
شادی کننده و فحش بسیار شادی کردن و فحش
و تشدید بسیار بدکار -
اشتر - بالفح بدان و بدتران -
اسمحرار - در از شدن و بلند شدن -
اصفر - زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ
آواز کننده و تر و نام سپر روم بن حصین بن اسحق
که رومیان از اولاد او بیند -
اصفار - پاکسر تهیدست و محتاج شدن و
بالفح جمع صفر پاکسر -
اصطبار - شکیبائی کردن -
اصر - پاکسر صمد و بار و گناه و بالفح شکستن و
بیل دادن و بند کردن و باز داشتن -
اصفرار - پاکسر زرد شدن -
اصمار - پاکسر درول داشتن و لاغر کردن و
ضمیر در کلام آوردن -
اصرار - گزند رسانیدن و دن را دستی بهم

رسیدن و دن پسر زن آوردن و سنت نزد پاک
شدن و بد بدان گرفتن و کجایم خاندن سپ
و شتاب نمودن و دودیدن -
اضطرار - بچاره شدن و بچاره کردن -
اطوار - بالفح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی
خلقکم اطواراً ای لطفه ثم علقه ثم مضغه -
اطمار - پاکسر پاک کردن و بالفح پاکها و پاکان
اطهر - بالفح پاک تر -
اطرار - ناز کردن و روان شدن و غضب
کردن در غیر محل -
اطمار - در وقت ناز پیشین شدن و غالب
گردانیدن و پیدا کردن -
اطفار - پاکسر فدا کردن بالفح ناخته و فز و زیبا
بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر
بفتحتین و میوه نارس بزرگ ستارهای خرد -
اطفر - در اناخن -
اعتبار - پاکسر بگرفتن و بعبرت نگاه کردن و البته
از سپهر چهره رفتن و چیز را نیکو یا نکاشتن -
اعتذار - حذر خواستن و بکارت بردن -
اعتصار - پناه بجزیره بردن و فشردن و برون
کردن مال و دست کسی و باز داشتن مال کسی -
اعتسار - بسته کردن کار و داشتن و تاوان کار
در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن -

ان الطویۃ قد قفتر وان القصیرۃ قد تطیل و
صاحب صحاح ابن قول راحدیش گمان برده
و آن خطاست -

اقتصار - بر چیزے ایستادن و کوتاہ کردن و
پے کے رفتن -

اقتدار - توانا شدن و دزدیگ چیز بختن -

اقتسار - بذور کے رابر کارے داشتن -

اقر - سفید -

اقرار - بالکسر روشن شدن و در متاب گشتن
و سرافورون پیش از رسیدن سرا و بالفتح
قراینے محبوبان -

اقتضار - موی بر اندام برخاستن و دانه
بر پوست اعضا آمدن از سر یا از لرزه یا از ترس
قذار - بالفتح پلید ہوا -

اکفار - بالکسر کافر گردانیدن و کسے را کافر
خواندن چنانکہ گفتہ اند - لا یفرأہل القبلة و
تکفیر بدین معنی روایت نشدہ اگرچہ از روے
قیاس درست است در کلام فارسی استعمال یافتہ
چنانکہ صاحب مغرب بدان تصریح نموده و
ہم قاموس نیز بدین معنی بناورده -

اکثار - بالکسر بسیار گفتن بسیار کردن بسیار
بالشمن بسیار مال گردانیدن شکوفہ کردن سخت خوا
اکدر - تیرہ رنگ -

اکثر - بسیار تر -

اکبر - بزرگ ترا کا بر جمع -

اکار - بالفتح و تشدید کات چاہ کن و نذر گر -

اکر - بضم اول فتح ثانی کر با جمع اکرة بالضم بمعنی کرہ

امر - بالفتح کار و واقعہ و حادثہ امود جمع و فرمودن

و فرمان او امر جمع و مفتحن نشانہاے سنگ کہ

در ہیا بان باشد جمع امرۃ و مفتحن و تشدید راتخ

تر و شکنہ و رود ہا کہ در ان سرکین باشد و گویند -

ہذا فی نفس الامر ای فی نفسہ - یعنی این چیز ہا

و واقع است در حذات خود بے اعتبار و معتبر

پس ضمیر حذف کردہ بجای اول لفظ امر آورند

و این دلالت میکند کہ امر بمعنی شے مطلق نیز می آید

و بحث امور عامہ نیز دلالت میکند کہ امر بمعنی

شے مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح

اول و کسر ہم بسیار -

امیر - بادشاہ و کارفرما -

آمر - بالہ و کسر ہم فرماندہ -

امطار - بالکسر باران باریدن بالفتح بارانہا -

امصار - بالفتح شہر ہاے کلان جمع مصر -

امقصار - بالکسر و شیدن ناقہ و بزہ ہر انگشتان

انذار - ترسانیدن و ترسیدن و آگاہ کردن

و آگاہانیدن و رسانیدن -

انظار - بالکسر ملت دادن و بالفتح نظرا -

انکار با درنداشتن و شناختن و ناشایسته و
ناپسندیده داشتن -

انتشار - پراکنده شدن و برخاستن قضیب
و آسیدن پا و دست چاروا -

انتصار - داوستاندن کینه کشیدن باز داشتن گروه
انتظار - چشم داشتن -

انزجار - وازده شدن و باز رانده شدن -
انحصار - فشرده شدن -

انفجار - بدر آمدن آب -

انقطاع - شکافته شدن -

انکسار - شکسته شدن -

انهار - ریزانیدن آب جز آن ریزان شدن -

انحجار - کشیده شدن و مجروح شدن حروف -

انجبار - با کسر سته شدن شکسته و بفتح اول ضم سوم
گیاه است کثیر النفع که از و شربت سازند -

انحصار - کوتاه شدن -

انقار - خاک آلوده شدن -

انمار - بالفتح پلنگان نام قبیلہ الیت -

انتمار - جوی کردن و باتک برزدن -

انکمر - زشت تر -

انوار - روشنی و اشکوهنا بر تقدیر اول جمع نور

بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح -

انصار - یارے کنندگان -

انهار - با کسر روان کردن آب جز آن و فرائح
کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و
زخم فراخ کردن به نیزه و بالفتح جویها -

انبار - بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا
جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع چیده

باشند جمع نبر با کسر و بی است بر بلخ اذاجاست
محمد بن علی الانباری و شهرے ست بعراق -

اندر - جای خرمین آباد و جمع شهرست و شام نادر تر -
او تار - زبهای کمان تارهای ساز و چیزهای

طاق بر تقدیر اول ثانی جمع و تر بفتحین و بر تقدیر
ثالث جمع و ترست با کسر -

اوزار - گناهیها و سلاهما -

او قار - خروارها -

اوار - بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب گرمی تشکی -
اهجار - فحش گفتن -

اہار - باطل مباح کردن خون باطل کردن حق -

اہزار - بسیار گفتن -

اہرار - بفریاد در آوردن سنگ را -

ایثار - نماز و تر کردن و طاق گردانیدن و زه

بر کمان کردن -

ایسار - تو نگر شدن -

ایشار - برگزیدن -

ایزار - ازار پوشیدن -

ایستار - با یکدیگر نشو و نما کردن و کار سازی
کردن و فرمان بردن -

ایقار - گران بار کردن -

ایغار - گرم گردانیدن از ششم کسی را و جانشین
و آب ضامن بن خراج را و تمام ستادن خراج
وزین دادن بادشاه بکسی بے خراج -

ایر - با نفع قضیب با کسر باد گرم با خود ستاداد
بالضم و بادشاه و بدین معنی نفع نیز آمده -

باب الالف مع الزاء

ایراز - بیرون آوردن -

ایریز - با کسر فاص از در و نقره -

ایرویز - بفتح الف و او و ک آن ابر و از نام بادشاه
است معروف از بادشاهان عجم معروف پرویز -

ایوز - بالضم حبستن آمو بره در و دیدن -

ایهاز - شتاب بخشیدن و خروج نمودن -

ایجلواز - لبرعت رفتن -

ایجتیاز - بگذشتن -

ایجزاز - درویدن کشت فرمودن ببردن آیدن پیش -

ایجراز - درویدن کشت و بریدن لشم -

ایحرار - استوار کردن و جمع کردن -

ایحراز - پر بریز کردن و خود را نکنداشتن -

ایحتیاز - جمع شدن -

ایحتیاز - بجا رفتن فوطه بر میان بستن -

ایحراز - ببردن -

ایحقار - بر سر پای نشستن و فرام آیدن و خوشن

را و چیدن و فی الحقیقه عن علی رضه اذ اصلت

المرأة فلتختره من مقام اذ اصلت و قدرت

ولا تخوی لما یخوی الرجل -

ایختیار - نان پختن و سخت راندن -

ایرتجاز - از بجزو بشعر خواندن و شعر گفتن -

ایرتماز - پریشان حال شدن از زخم و طعیدن

و اضطراب کردن -

ایرز - بضم تین تشدید آخر بجز و بفتح اول نیز آمده -

ایرتراز - استوار شدن چیزی در چیزی و بجای

نمودن و در شستن تیر به نشانه -

ایرتکار - گوشه گمان بر زمین بنادن بر آن

برخواستن و تکیه کردن -

ایرکار - گنج و کان سیدن یافتن مال پنهان -

ایرخز - با نفع شتریکه یا این یا سرش بلزد بوقت برخاستن

اروز - بالضم استوار شدن مرخت جز آن روزین

و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن بیکل و ثابت

شدن قوی شدن و سر و شدن شب -

ایز - بفتح اول تشدید از فرام آوردن و بگناه دست

کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن

دیگ و فروختن آتش -

ایزیز - آواز کردن عذرا و از جوش دیگ جوشیدن

دیگر اضطراب کردن رنگ در کردن زخم و دیش
و جماع کردن دوشیدن سخت ناله را و تخمین آب
و جوشانیدن آن -

استغفار از سبک گردانیدن کسی اولغزانیدن -
استنجاز بنون بعد از تا طلب جت والی کردن
استیفا از بر سر پاشستن -

استخر از بهر دوزای محبیه بر آوردن کشت -
اشمیز از رسیده شدن و گرفته شدن -

اضطر از بهر دوزای محبیه بجام گزیدن سب -
اعجاز با لکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن در
گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرخما -

اعواز در دیش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار -
اعتزاز عزیز شدن -

اعزاز گرامی داشتن قومی کردن متنگ شدن
سوراخ لیستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاؤ
پارا و بر زمین سخت رسیدن بزرگ آمدن غم بر کسی -
اعجز بزرگ سرین و عاجز تر -

اعوز عزیز تر -

اعنتاز بیکسو شدن دور شدن از جای بجای -

اعتماز کار کسی را عیب کردن -

اعماز عیب کردن و کم حرمت کردن شکستن
گرا و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فری

ولا غری معلوم شود -

افراز جدا کردن چیزی از چیزی -

افواز برسانیدن جنبانیدن و سبک داشتن -

اکتزاز آگنده شدن استخوان به مغز و تن به گوشت
و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن پر شدن -

اکواز بالفتح کموزها -

الغاز با لکسر چستان گفتن و بالفتح چستانها -

الواز بالفتح باداها -

الز بالفتح لازم شدن چیزی به چیزی و فتن
اضطراب کردن -

انتیاز جدا شدن -

انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن -

انهاز بالفتح لقب جامع نبر ففختین و انهاز
به فارسی شریک را گویند -

انجهاز با لکسر فاکردن و عده در واکردن حاجت -

النهاز از جای برداشتن بلند نشاندن استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب

دادن قال الله تعالی کیف فتنها -

انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن -

آوز کبر اول و فتح و او و تشدید زابط و مرغابی -

اوفاز نشاها -

امتهزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فرو شدن و جنبیدن مرکب شتر به آواز صدی -

ایجاز - کوتاه کردن سخن -

الغاز - اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکار سے -

باب الالف مع السين

ایس - بالفتح با کسے درشتی کردن و شکستن خواهد شد -

اللاس - ناسید شدن و بریدہ حجت شدن و ممکن شدن -

البیس - ناسید از رحمت و نام شیطان -

الباس - رہا کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن -

البوقیس - کو هیت بکه و در اصل نام آمیزگی است -

از نبی مذبح که اول دران کوه خانه ساخت -

و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه است از اعمال حلب -

البوقالبوس - کنیت نعمان بن منذر -

احراس - آواز کردن منقار مرغ در وقت -

چیزے خوردن آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن -

و آواز زبور و آواز کردن حادے در حدے -

تا شتر را رود و آواز نرم کردن -

اجلاس - نشاندن -

اجناس - بالفتح گوینا -

احتراس - خود را از چیزی نگه داشتن و در شب

گو سفند درویدن -

احراس - بجایے مقیم بودن -

احساس - دیدن یافتن و دانستن بیمار چاروا

کردن و یال سپ را شانه کردن -

احرس - بالفتح آنکه از بچکس نترسد و دلیر -

احباس - وقوع کردن چیزی و در بند نگه داشتن -

و بستن اسب را جاسے در راه خدا -

احتباس - بازداشتن و باز داشته شدن -

و باز ایستادن بول -

احس - جای سخت و مرد دلیر در جنگ دروین -

اخلاس - ربودن -

اخراس - گنگ کردن -

اخناس - پس بردن و پس داشتن و پس چیزے پنهان کردن -

احساس - خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسے را -

اخرس - بالفتح گنگ دین اخرس شیر بسته -

و جبل اخرس کوه بے صدا -

احس - به تشدید سین زبون تر -

ارتماس - در آب غوطه خوردن -

ارتکاس - بازگشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد -

ارتجاس - بچیم بانگ کردن ابر -

الركاس - باز گردانیدن -

ارس - بالکسر یخ و اصل نیک -
 اریس - بالفتح و کسر ای مخفف و کسر تشدید را
 بذکر و پیر اریس چاه است بمید -
 اروس - روشن و صاف و صیقل زده -
 استقواس - کوزه پشت شدن -
 استیناس - خورگرتن بچیز -
 اساس - بالفتح بنیاد است بفتین جمع -
 اسس بفتین بنیاد اساس بالمد جمع اس -
 آس - بالمد درخت بور و گویند عصای موسی
 عرم از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آستان
 و بقیه غسل که در خانه گسل انگبین باشد و نشانه گسل
 و گور و هر نشانه مخفی -
 اس - بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
 ضم است بنیاد و اصل هر چیز -
 اشماس - آفتاب ناک شدن روز -
 اشوس - شجاع و آنکه بگوشه چشم نکند از تکبر -
 اطلس - شمع بسیار بی مل و گری و تیره یعنی سرخ
 تیره رنگ نوعی از جامها و جامه ساده گفته درم بیکه
 اعتسای شب گردیدن از برای نزدیکی بدکار -
 اعراس - بالکسر ماد شدن و عروس شدن و
 سور کردن و جماع کردن در آخر شب فرو آمدن
 بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر
 اعتماس - به آب فرو رفتن -

افلاس - تنگ دست شدن -
 افراس - استخوان گردن بکستن و کشتن و پیشان
 در یافتن چیزی را و سوار شدن -
 افراس - بالفتح اسپان -
 افطس - بالفتح بین بینی -
 افسوس - بالشتم شهر و قیاس -
 افقس - بالفتح سپی که پهل و بلند تر از پیش باشد
 و شتری که سر و گردن او سیوی پشت مایل باشد
 و شب راز و مردکی پشتش درون رفته باشد و
 سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است -
 اقلیدس - بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور
 در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن
 کتاب است و آن غلط است و او قلیدس بزیادتی
 و او نیز آمده است و مشهور بغیر او -
 اقباس - آتش دادن و علم آموختن بکسی -
 اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا
 گرفتن و قاءه گرفتن -
 اقیاس - قیاس کردن و پیروی کردن -
 اقماس - به آب فرو بردن -
 اقحاس - تو نگرفی نیاز شدن و پیر گفتن -
 اکیاس - بالفتح زیر کان و کیسه -
 الباس - جامه پوشانیدن -
 التباس - پوشیده شدن و آمیخته شدن -

التماس - در خواستن -

امساس - بست سودن چیزی را و ساییدن -

استراس - ستیزه کردن و کوبیدن خود را بچیزی خاروید -

المس - هموار و درشت پشت -

المیس - با کسر بیابان خشک در مان الیسی

منسوب است به آن -

امس - دمی و وقت نزد یک قال شد تعالی

كَانَ لَمْ تَقْنُ بِالْأَمْسِ -

انکاس - سرنگون کردن و و اگر دانیدن -

انتکاس - سرنگون شدن -

انفس - بفتح اولی ثالث گران مایه ترین چیزی را و

بضم ثالث جمع نفس -

انبر باریس - بفتح اولی ثالث زرشک و این کلمه

رومی ست و امبر بارین بهم نیز آمده -

انیس - بهدم و خو گرفته -

انس - با کسر مردمان همچنین ناس بضم خو گرفتن و آرام

گرفتن بچیزی و نفیشتن مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و

نام صحابی رسول عزم و خو گرفتن -

آنس - بالفتح ثلثون و گزیده تر و کبریا انس گزیده

اندر اس - نابود و کشته شدن -

اشجاس - بیرون آمدن آب اندک اندک و

تراویدن آن و انهار بیرون آمدن آب بشدت

و کثرت قال الله تعالی - فانجبت منه اثنتا عشر

عینا و در سوره دیگر میفرماید - فانجرت

منه اثنتا عشرة عینا - و جمع میان این دو آیه

برین چه نموده اند که اول زان سنگ اندک اندک

می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و

از هر طرفی از چهار طرف سحری آب روان شد -

انطاس - ناپدید شدن -

انغماس - به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره -

اندساس - پنهان شدن در خاک -

انتماس - گوشت بدن را گرفتن -

انجاس - با کسر پلید کردن و بافتح پلیدها -

انقاس - بافتح و بقاف مدادها -

انفاس - با کسر راغب کردن کسی را و برگزیده و

نفیس شدن و بافتح و بها جمع نفس -

انماس - پنهان شدن -

اوطاس - بافتح نام جائے ست -

اوس - بافتح گرگ پدر قبیله ازین عطا دادن

و عوض دادن از چیزے -

اولیس - بالضم گرگ مصفراوس و نام یکی از شیطان

و تحقیق آنست که اولیس اگرچه بصورت صغیر تصغیر است اما معنی

تصغیر را نیست بمعنی گرگ است مرادون اوس -

اوچس - بفتح خیم چیزے اندک و بالضم روزگار

و همیشه و هرگز -

اهااس - سست شدن و سست خندیدن و بران گفتن

اچوس - چوساک -

اچیس - دلیر -

ایکجاس - در دل گرفتن ترس قال الله تعالی
فاوجس منهم خيفة -

ایناس - خورگرفتن دانستن شنیدن دیدن -

ایراس - زرد شدن برگ دخت و ورساک
شدن و ورس گیاهی است که در زمین می باشد
و بدان رنگ زرد میدهند جامه را -

ایاس - بالکسه نومید شدن -

ایس - بالفتح نومید شدن آن مقلوب یاست
و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس -

آیس - بالمد و کسریا نومید و بایوس بمعنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامده چنان باب مقدر نیامده
ایاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش - بالفتح سپی که بر اعضا و لقطها باشد بزرگ
خالف ننگ اعضا و لقب جذبه بن لک آن ابرص بود
بواسطه مما بت او بجای ابرص ابرش میگفتند -

الوبراقش - مرغی است رنگارنگ ملون -
اجباش - بر آگرتن آمده شدن و ناری کردن پس
اجباش - کوفتن و کوفتن فرمودن -

اجش - بفتحین تشدید شدن مرد و درخت آواز
اجرش - نیم کوفته -

احشاش - خشک شدن زن بچه را در شکم مادر و
خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و
طلب کردن حشیش و حج که دن آن -

احتشاش - گرد آوردن و بستن گیاه -

احتواش - رانیدن صید و در میان گرفتن چینه
احتماش - برافروختن از خشم و جنگ کردن
دو خردس با هم و هم چنین استعماش -
اجمش - بالفتح باریک ساق -

احرش - بالفتح سوسمار و دینار و رست مهر -

احناش - بالفتح و بالنون شکارها و مارها -

اجبوش - بالضم مردم از جنس از قبیلها و متفرق
اخترش - همدگر را خراشیدن -

اخفش - خروچشم و ضعیف لطر و کسی که در تاریکی
بهتر بیند بنشیند و لقب کسی را زائمه بخوبی
اخفش کبر است و سیبویه - و لطم اخفش وسط معاصر
سیبویه - سووم اخفش صغیر شاگرد سیبویه -

اوماش - حیران کردن -

ارشاش - خرد باریدن باران و خون رشک
چکانیدن -

ارعاش - لرزاندن -

ارتعاش - لرزیدن -

ارتماش - سم بر یکدیگر زدن ستور و جروح
شدن آن در رفتن -

ارتقاش - نیکو شدن حال -
 ارش - بالغ اختلاف خصوصیت و برانگیزیدن
 و جنگ ویت جرات و نفعتین مقدار و دوست
 آدمی که برابر قامت آدمی است یعنی فارسی است -
 آرش - بلند و کسر الار کوپی است نام پهلوان
 است مشهور در عجم که به حکمت تیزی ساخته بود که از
 شهر آمل که انداخت بر در رسید و در میان
 مسافت بسیار است -
 استیقاش - ناخوش شدن رسیدن و عکسین
 شدن و گرسنه شدن -
 استغشاش - کسی را خائن و ناپاک است نمودن -
 اشباش - بالغ شادی کردن -
 اطروش - بالضم کر -
 اعطاش - تشنه گردانیدن -
 اعشاش - بمنزل دیگران فرو آمدن تا جای
 برایشان تنگ نشود و از غلبه برین
 اعتشاش - طعام اندک براسه خیال یا
 براسه فروخت آوردن -
 اعمش - آنکه از چشم او آب میزد بجهت بیماری و لب
 عالمی مشهور که اورا سلیمان بن همران گویند -
 اعطاش - تار یک کردن تار یک شدن شب
 و تار یک کردن چشم -
 اعطش - عنیف چشم -

افحاش - نامترا و بهیوده گفتن -
 افراش - باز ایستادن و غیبت کسی کردن گستردن
 افتراش - دو ذراع دست بر زمین گستردن و
 گسترده شدن و سپردن -
 اقراش - کوشیدن بقصد کسی و عیب و گوی کردن
 اکماش - بهر برای پستان ماده شتر بستن -
 امتراش - بر بون و ستاندن -
 امحاش - سوختن آتش و گرما چیز را -
 امتحاش - سوخته شدن -
 انفاش - شب به چرا گذاشتن گوسفند و سپ
 بے شبان -
 انتقاش - شب را به چرا گذاشتن چار و ا بے
 شبان و از تن برخاسته شدن مو -
 انتقاش - صوت بسته شدن و خارا زدن بیرون
 کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ
 یا خار که در دست او باشد بیرون افتد و
 بر کندن مو بوجبه -
 انتعاش - بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن -
 انکماش - شتافتن -
 انتیاش - بیای و نقطه شدن گرفتن چیز را -
 انتباش - بهزه پس ماندن -
 او باش - مردم فرومایه در آمیخته از هر طائفه -
 او خاش - زبوان و فرومایه -

او جاش گرسنگان -
ایجاش - فردی زبون گشتن باز گردانیدن
سهام بر پایه واک تیزدان سهام قلعج ست -
ایجاش - اندوگین کردن برانیدن در توشه
شدن گرسنه شدن در گیاه و مردم یافتن زمین شهر
اینش - رویانیدن -

باب المالف مع الصاد

ا برص - پنهان سام ا برص نزع بزرگ باشد کپاری
آز آفتاب پرست و حرا گویند و تحقیق آنست که
آز آفتاب مزه گویند و بغایت قاتل ست -
اتراص - محکم دستوار گردانیدن برابر کردن
اجا ص - بالکسر تشدیدیم آوفا این معرب است
چه در کلام عرب جیم و صا و جمع نمیشود -

احصا ص - حصه دادن -
احوص - تنگ چشم و نام کس ست -
احاوص - تنگ چشمان فرزندان کیسه بوی جو
احص - بجای و تندی صا و شوم بخیر و آنکه بوی
مرش بخینه باشد اعلیت حصه که از آن سوی سر می برود -
اخلاص - پاک و خالص کردن وستی و عبادت
طاعت بنی بر او سمع کردن دین در یاد داشتن -
اقتصا ص - وابسته و خاص شدن بیک چیز
و خاص گردانیدن -
انخص - باریک میان و میان گفت پاس

که بر زمین نیاید -
ارخصا ص - ارزان کردن -
ارقاص - بر جهانیدن و بازی داشتن کودک
را و بویه دو اندیدن شتر را -
ارتخا ص - ارزان خریدن -
استخلاص - رهایی جستن و خالص کردن -
استرخصا ص - ارزان شمردن ارزان خریدن -
استقصا ص - طلب قصاص کردن -
اشخا ص - بالکسر فرستادن چیز را و بیرون کردن
را و برین رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای
نشانه و غیبت کس کردن و بافتح مشخصا -
اعتیا ص - دشوار شدن کار کس بی بار ناگرفتن
میش و تاقه و جز آن و بے طاقت شدن
مادیان یا شتر ماده جماع -
اعواص - دشوار کردن کار بر خصم -
اغصا ص - در گلو گیراندن -
اغقصا ص - غم و غصه خوردن در گلو گرفتن -
اغمص - پس -
افرحص - وقت کارے یافتن -
افتراص - وقت چیز بر اچشم داشتن -
افتخا ص - کاویدن و پریدن -
افخو ص - بالضم غنن گاه مرغ سنگوار -
اقتصا ص - جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افصا ص - بیرون گرفتن چیز سے رو بچین

استقصا ص -

اقتنا ص - بھول شکار کردن و کسب کردن -

اقتضا ص - روایت کردن سخن از پی رفتن -

اقضا ص - کشنده را کشتن آسپن شدن گوشت

واسطے مانند آن و بزرگ نزدیک شدن و بزرگ

نزدیک گردانیدن کسی را از بسیار سے نزدیک -

اقضا ص - چیز سے را در حال کشتن بر جای خود

اقتلا ص - فریاد شدن شتر و تابستان کو آن شتر پیدا

التجا ص - بے چارہ کردن کسی را در کار سے -

امعنا ص - بدر آوردن دودہ و در چپچاپ آوردن -

امقنا ص - کمیدن -

امصا ص - کسی را بر کمیدن داشتن -

انتقا ص - کم کردن و کم شدن -

انقلا ص - از دست لغزیدن چیز و افتادن

انقص - کمتر و عیب ناک تر -

اوقص - کوتاہ کردن چوب ریزہ ہای شکستہ مال

وافرونی نصاب بران افزونی زکوٰۃ واجب نشود

ایقنا ص - کوتاہ گردانیدن گردن را -

ایبیا ص - درخشیدن زمین بہ پیدا شدن

گیاه و درخشیدن آتش -

باب الالف مع الصاد

ابيض - بالفتح بستن سردست شتر بر بازو تاد

از زمین بر نداشتن و کشیده شدن عرق النساء

وبالضم روزگار آباض بالجمع -

ابياض - سپید شدن

الغاض - دشمن داشتن -

ابيض - سپید و شمشیر -

اباض - بالکسر لیسانے کہ بآن دست شتر

بر بازو بندند تادست از زمین بر نداشتن و بالضم

تام جای و بالکسر تشدید با نام شخصی ماباضیہ

گروہی از خواج منسوب بدان -

اجهاض - غالب کردن رہانیدن مشت با نیدن

و بچہ افکندن شتر -

احراض - بیار و لاغر گردانیدن عشق کسی را

و پدر ناخلف فرزند شدن بالفتح مردم ضعیف

کہ کارزار نتوانند کرد -

احباض - بیای موصدہ یہ از آماج در گذر نیدن

و حق کسی باطل کردن آب چاہ کشیدن

چنانچہ در آن بیج آب نماید -

احمض - ترش مزہ -

اخفاض - زن را ختنہ کردن رفتن نرم

و تن آسانی کردن -

اخاض - بالکسر آب در آوردن ستور را -

او حاض - باطل کردن حجت جز آن مطلوب

کردن و قرحانہ فتن لغز انیدن و گردانیدن

آفتاب مغرب از وسط سما

ارتماض - سوخته شدن از در و اندوه تباه شدن
جگر و دل و غیر آن و تافتن کردن کسی را -

ارتماض - سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم -

ارکااض - جنبیدن بجز در شکم مادر و بزرگ شدن بچه
در شکم مادر و همچنین ارتکااض مضطرب کردن رکازی
ارماض - سوزانیدن یک گرم چربی و نموانیدن
اندوه و دروغ و غضب کسی را -

اراض - بالفتح زمین بر حلقه پست دست و
پای و ستور در زده و زکام خوردن گرم رطوبه چوبه او
بفتقین تباه شدن جراحت و بریم ناک شدن -

اراض - بالکسر باطری که از سوکی از ششم بافتند -

ارلیض - بردن عریض مرز او را غیر مستواضع
و پاک و حیوان فریه -

استیضااض - بتشاب رفق براندن شتابانیدن
استیوااض - جمع شدن آب در عوض -

اض - بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن بالکسر
اضاض - بالکسر تباه گاه -

اعراض - بالکسر و از چیزی گردانیدن آشکارا
شدن و پنهان کردن بیکم زدن و خایه بر غاله
کندن دست دادن نمکونی و دست ایستادن نگاری
تیر زدن و بطول و عین رفق و بالفتح یا برین
چیزهای نوپید شده و چیزها به که بخود قائم نباشند

و شهرهای و دههای مجاور و جبهه های و

اعضااض - برین ایستادن و خال شدن پیش چیز
و سر کشی کردن اسب بوقت کشیدن و بیشتر کردن

سوار شدن و پیش آمدن چیز بر قصد وی و عوض

دادن لشکر یا آن خود را و از میان ماه آغاز کردن

کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و نال شدن
اعتیاض - عوض گرفتن -

اعضااض - به شمشیر زدن کسی او و زدن خار و
خوردن شتر و غار ناک شدن زمین و گزاینیدن

و خداوند شتران خار و نال شدن -

اعضااض - چشم پوشیدن و آسان گرفتن و عالم
و باریک کردن دم شمشیر -

اعراض - بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر
بستن و بالفتح غرضها -

اعضااض - غنودن -

افراض - عطا دادن و بجد اضاب رسیدن
مال و مواشی در عدد -

افراض - واجب کردن -

اقراض - قرض دادن -

اقراض - وام گرفتن -

اقبااض - دست چپ ساقن -

امحاض - خالص کردن نیامتن چیز -

امحاض - غیر خالص بچیز نیامخته خوردن -

امراض - بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
لفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال
آفت رسیده شدن و بالفتح بیمار بها -

امضا ض - سوزنایدن اندوه و جراحت
کسے را و بدرد آوردن -

امضا ض - سوخته شدن و سوخته گردانیدن
انها ض - پراکنگتن و پرتنیدن -

انتها ض - برخاستن -

انتفاض - بپا افشاندن شدن -

انتفاض شکسته شدن عمد و بخان و ویران
شدن بنا و باز شدن رسیان ادا تب -

انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و
پیشاپ افتادن -

انقباض گرفته شدن -

انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن مدت

انقضا ض - شکسته شدن و پراکنده شدن -

انقضا ض - بقا افتادن بنا و تباہ شدن

و فرو آمدن چیزه بر چیزه و فرو آمدن
رع از هوا و رفتن ستاره -

انقضا ض - شکسته شدن -

انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ

کردن چو زه زاع و کچ شتر و عقاب و هر مرغی و نیز

انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول

است قوله تعالی انقض ظهرک -

او قاض - بالفتح و بفا شتاب و گردوهاے

مردم در آمیخته جمع و مفرد و آمده و فی کجاش

ان امر بصدقه ان توضع فی الاوقاض -

ایقاض - شتابانیدن و بر خیزانیدن -

ایماض - زخم بستن و زخم دیدن نگاه کردن و چیرا

ایض - بالفتح کشتن و بار کشتن -

باب الالف مع الطاء

الط - بالکسر و کسرتین بغل -

السا ط - بالکسر با کچه بازگذاشتن شتر ماده و

بالفتح شتران ماده که با کچه را کرده باشند و او

جمع سبط است بالکسر -

احباط - باطل کردن -

احتیاط - استوار کردن و گرد و فرو گرفتن و گرد

چیزه بر آمدن و بهوش کاری کردن -

احط - فرو افتاده تر -

اعوط - فرو گیرنده تر -

احطاط - آمیختن شوریده و تباہ شدن عقل -

احتباط - خستن چیزه از کسے بے وسیله ساقه

معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم حار -

اختراط - شمشیر از نیام بر کشیدن -

اخلاط - بالفتح گردوهای مختلفه و نام شهره

است و داروهای خوشبو و خلطهای بدن -

ارتباط - بستن -

ارقط - آنچه بر نقشهای سیاه و سفید باشد -

اسقاط غیر چشم آوردن و ناخوشی کردن -

اسقاط - دار و درمی کردن نیزه بر سینه زدن -

اسباط - بالفتح فرزندان فرزندی و مرد و مهابه و

فرزندان یعقوب عرم و سباط و فرزندان یعقوب

چون قبائلی است و فرزندان اسمعیل عرم -

استبساط - بیرون آوردن آب علم و مانند آن

اسباط - بالفتح شد و از میسبه پنبه و کفش و کلبه و کیتو

اسواط - بالفتح تازیانه -

استقاط - بالکسر زدن بچه و خطا کردن و سخن بالفتح

رخنه و متاعا زبون جمع سقط بفتح تین -

اشطاط - شتم کردن و از حد در گذشتن در رفتن

ستور به چار و شتافتن بطلب چیزی -

اشترط - شرط کردن -

اشراط - بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بکشت

فروفتن و آماده کردن خوشین و بکاری و بالفتح نشانه

وزبون ترین قوم و بزرگان و امامای زبون -

اشواط - بالفتح گفتا و طاف بالبيت سبعة

اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد -

اطیط - آواز کردن پالان شتر و زدن آواز کردن شتر را

گرفتن بار و آواز کردن اندرون شکر و آواز کردن سخت با

اعتباط - بالکسر شتر کشتن بعلتی و مرضی -

اغلاط - بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها -

اغالیط - غلطها و چیزهای که بدان کسی را

در غلط اندازند -

اعتباط - شاد شدن و رشاک بردن بر میگوئی

حال کسی تا او را مثل آن حال شود -

افراط - از حد در گذشتن از حد در گذراندن

و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذشتن و فراموش

کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و بپردن

توشه دان از توشه و حوض از آب -

اقط - بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسر تین

کشاک که آردا نمیریزد گویند -

اقطاط - در قضا افتادن و باران و اگر رفتن -

اقساط - عدل کردن -

اقطاط - دستار بستن بپشت الحناک و

فی الحدیث - نبی عن الاقطاط و امر بالتلخی - و

تلخی بیج دستار زیر زرخ در آوردن -

اقسط - عادل تر -

القطاط - برچیدن ناگاه بر سر چیزی رسیدن بسبب

التباط - پیوستن و چسبیدن -

امتنیاط - مینی پاک کردن و تمشیر از نیام بر کشیدن

و از دست کسی را بردن چیزی را -

امتنشاط - موی را شانه کردن -

امعط و امعط و امط - ریخته شود و آنکه موی ریش

او کہ باشد و امر طیر بے پروا دزد۔

انبساط گستاخی کردن و کشاده روشیدن و
گسترده شدن۔

اخطاط۔ بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود
آمدن نرخ هر چیزے۔

اوسط۔ میانہ و میانہ ترو نیک ترو فاضل تر۔
امباط۔ فرو فرستادن۔

باب الالف مع الظاء

اتعاظ۔ بہ تشدید تا بیدار کردن۔

استحفاظ۔ یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن
استیقاظ۔ بیدار شدن۔

استغلاظ۔ سطر شدن و سطر کردن چیز را
و ترک گفتن آن بسبب سطرری۔

اغلاظ۔ درشت گفتن جامہ رشت خریدن۔
اغتیلاظ۔ خشم گرفتن۔

اخطاظ۔ بالکسر گوشه چشم نگر بستن و بالغظ نظر نگر
گوشه چشم۔

ایقاظ۔ بالکسر گرد و خبار برانگیزانیدن بیدار گردانیدن
و آگاه کردن و برپا کردن کسی رفتن و بالغظ بیدار کردن

باب الالف مع العین

اتباع۔ بالغظ پیروان و بالکسر درپے رفتن و
درپے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و

دورن دو لفظ پے یکدیگر آوردن کہ یکدیگر

باشند و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول باشد
باشد چون حسن بسن و قبح شبح۔

اتباع۔ بالکسر تشدید تا کسی و پیروی کردن
ابداع۔ نو آوردن بطرز نو و شکر گفتن و آید شدن

شتر و سواری و کت شدن مرکب در رفتار۔
الضباع۔ چیز را بر سر پای آوردن چیز را بر سر پای کردن

و سیراب گردانیدن سوال جواب شافی گفتن۔
ابلاع۔ چیز را در خلق کسے فرو بردن۔

ابتلاع۔ چیزے نو آوردن۔
ابتلاع۔ بجا و فرو بردن۔

ابتیلاع۔ خریدن۔
القیح۔ جانور سیاه سپید غراب القح یعنی تراغ پیست

اترائع۔ بر کردن۔
اتلااع۔ گردن برافراشتن آهواز جای خود۔

اتصلع۔ بالکسر تشدید تا کسی و فرغ شدن
اجتماع۔ باشکایتی و زاری داشتن۔

اجتماع۔ اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم
کردن و همه پستان داده شتر را بستن و ویشیدن

و در عزم شرع اجماع اتفاق جمع علماء۔
یکزمان است بر حکم از احکام شرعی و اتفاق

چنین در هر عصر و العین حق باشد بقوله عم
لا یجتمع امتی علی غلطه الا این چنین اتفاق

در زمانہ صحابہ و العین واقع میشد بعد از آن بواسطه

انتشار علماء در بلاد معلوم نیست که بجهول چیست
اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن
و بحد مرده رسیدن -

اجدید - گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده -

اجذاع - پنهان کردن و در غمزه انداختن -

اجتذاع - فریفتن و فریفته شدن -

اجذاع - رگیست در پشت و فریبده تر -

اجضع - فروتن و سست گردن عرب گوید فرس
اجضع و ظلم اجضع یعنی اسب سست گردن و شتر
مرغ سست گردن -

اجضلع و خضلع و خضاع - بنون فروتن
گردانیدن -

اجضلع و خضلع - فروغی کردن -

اجضلع - و اخذیدن زن خود را بمهر و جزاکن -

اجضلع - شکافتن و نوبردن آوردن و سختی
در مرغ یافتن -

اجضلع - بریدن -

اجتماع - حراستیدن و رویانیدن باران علف را

اربع - بالکسر در بهار رفتن در بهار چنانچه
و چهار شدن و پیش آمدن دندان را با حیه
انداختن و درین بهری کسی را فرزند شدن در
خانه بهاری منزل کردن بالفتح منزله و چهار

الرجع - در بهار بجای بودن و گیاه بهار
چریدن ستور و گردانیدن شدن و دوبر شدن
چیز و سنگ برافراشتن و سخت دیدن شتر
الرجع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار
مرد و بضم با مل با جمع رجع بالفتح -

الرجع - شتر فروختن و بهای آن چیز
خریدن بخشیده بازستاندن اگر دانیدن -

الرجع - آلوده شدن از کاری باز ایستادن و
اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی -

ارضاع - شیر دادن -

ارضاع - شیر خوردن -

ارتفاع - بلند شدن و از جای برآمدن -

ارتیاع - رسیدن -

الرفوع - بالفتح خوبی و شکفتن آرنده کسی را
از غایت حسن و کمال خود -

الرفع - بلندتر -

الرفع - برای محرمه عزم کاری کردن دل بر
کاری نهادن و دیدن خرگوش -

اسباع - فرو گذاشتن و سخت شدن و گوشت
سبج بخوردن کسی دادن و گوشت بداییدن و
صاحب در سبج شدن بگرگ دادن گوشت
را و بیکار گذاشتن بنده را -

اسراع - شتافتن صاحب ستور تیزرو شدن

اسمع - بالکسر شوا نیدن و دشنام دادن و
 مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلور او سرود
 گفتن و بالفتح گوشه -

استمع - گوش داشتن -

استبشع - ناخوش آمدن ناخوش بد مزه نمودن -

استبصلع - چیز را سرمایہ کردن -

استبتاع - پیروی کردن خواستن -

استرجاع - داده داپس گرفتن اگر گفتن خستن
 و بازگشتن خواستن - و انانند و انالیہ اجون گفتن -

استنقلع - میراب کردن در آب خیساییدن دار
 و میوه و جزآن و المیتادن آب در جاسے و گرد

آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه فرو آیدن
 و غسل کردن -

استشفع - شفاعت خواستن -

استطلاع - طلب یدہ وری کردن و طلب گاہی -

استمتاع - برخوردارن از چیزے -

استیصال - بیای شناختن تھانیہ چیزی بامانت
 کہے دادن دامانت بنادون -

استبدال - چیزے بدلیج و نوش کردن -

استیصال - فراخ شدن -

استرجاع - طلب شیر دادن فردند کردن -

اسجلع - بالفتح و اساج سخنا
 با قافیہ و آوازها کے کہو تران

و شتران ہر دو جمع صح -

اسرع - بالضم لغش و خطے کہ ہر کان می باشد و

گیاسے کہ از پنج درخت و شاخ کہ ازین درخت

روید و کہ یک شریخ کہ در ترہ می باشد در میان پوست

و چون از پوست بیرون آید پروانہ شود و جبر و

گفتہ اند کہی بست شریخ سر و تن سپیدک درو گیت می باشد

و بدان تشبہ کنند انگشتان نان اسار بیع جمع -

اسدوع - بالضم مہفتہ و مہفت بار اسامی جمع -

اسطع - بالفتح دراز کردن و بلند تر -

اسشرع - در کشادن خانہ را السبوی راہ و نیزہ

بر کسے راست کردن -

اشبلع - سیر کردن رنگ سیر خوردن جامہ را -

اشملع - در خشنیدن چراغ -

اشعلع - پاشیدن شتر بول را و خوشہ بیرون

آوردن کشت و پرانندہ شدن شعلع آفتاب

و خار بر آوردن خوشہ -

اشیلع - بالفتح بیرون یاران مانند آن مقدار را -

اشجع - دلیر تر و بول انگشت کہ بر کف دست پیوستہ است

و نام پدر قبیلہ البیت و یک نوع ماری است

و مرد سبک سر و نادران و شیر درندہ -

اشنع - رشت تر و رشت افضل تفضیل فعل صفت

اصطناع - نیکی کردن و برگزیدن قولہ تعالیٰ

واصطنعتک لنفسی -

اصطلاح بالفخ آنکه موی پیش سر نداشته باشد.

اصمع - بالفخ فرو گوش نیز خاطر دول سگه و شمیه

تیز و رونده به بلند ترین جاها و حیران و گویا ہے کہ

برش ظاهر شود و هنوز شکافته باشد و پرنانک

و لقب عبدالوسعد عبدالکاک مشهور باصمعی.

اصصع - کبکسر اول فتح ثالث انگشت و نشانه

نیک صایع جمع و نزد صاحب قاموس اصصع

همرہ حرکت حمزه و ہر تہ حرکت باست بتا برین

اصصع تہ روش توان خواند اما مشہو اول ست.

اضطبلع - رد از زیر بغل است بد آوردن

و ہر دوش چپ انداختن.

اضطلالع - قوی شدن در کارے.

اضطجلع - بر پہلو خفتن.

اضلالع - میل دادن کران بار شدن بالفخ

استخوانہاے مہباد.

اضراع - غیر فرو آوردن گو سپند پیش از زمین

و خوار و زار کردن.

اضجاع - بر پہلو خوابیدن و فتح را سو کہ میل دادن

اطلالع - بالکسر سکون اطادیدہ و گردانیدن

و وقوف دادن کسی را بر سر خود و فرو کردن دی

و شکوف کردن و رخت خرا و تیر از سر آماج

گذرانیدن و بہ تشدید الطار دیدہ در شدن

و ہر بالاسے چیز ہر آمدن.

اطماع - در طمع انداختن.

اطباع - بالفخ ہر ماہ مرتبہ و جویبار تقدیر اول جمع

طبع است یعنی در ہر تقدیر ثانی جمع طبع است با جمع

در تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر کہ بچہ رود و طبع است

افزع - بزای سجدہ بتساویدن و لغز یا کسی سیدن

افزع - بالفخ بسیار موی.

افطاع - بفاو طای مجہ دشوار و شنیع آمدن کار.

اقطاع - بالکسر چیزی را از خود بریدن و ہر کسی

دادن و اجازت دادن بریدن بالفخ یہ کمانہای

خرد و اطراف زمین.

اقراع - قرعہ انداختن بہترین مال کسی دادن

و کمشنی دادن کشن البوی راستی بازگشتن بہ نرم

شدن و عثان کشیدن ستور را تا باز الیشد و باز

داشتن و مشورت قبول نہ کردن کسی.

اقلالع - کشتی را با دبان کردن و باز ایستادن

ہیچے و باز ایستادن تپ بازداشتن از کارے

لازم و متعدی قولہ اقلالی - و یا سارا اقلعی.

اقلع - خوار و شکستہ گردانیدن.

اقلع - خوارستان گردانیدن و خوشنود کردن و شو

چشم روی بسوی چیزی کردن و ہر سرداشتن و

میل دادن تا سنا تا آہنچہ دوست ہر سرداشتن و

دادن چیزی بہ البوی چیزی دوست ہر سرداشتن و

و گردن ہر از گردن شمری از آہنچہ رولن و گردانیدن

ستور السبوع چراگاہ۔

اقتراع۔ برگزیدن و قریہ دادن۔

اقتطاع۔ پارہ از چیزے بدر کردن۔

اقتلاع۔ برکندن۔

اقتطع۔ بریدہ دست۔

اقرع۔ کل یعنی آنکہ موی سر ندارد و نوکے

است از مار و نام شخصے ست۔

القتیلع۔ آرزو مند شدن سوخته شدن ل زانودہ عشق

التماع۔ درخشیدن و گوشت روی بگردانیدن و

ربودن و بچین است الماع۔

امتلع۔ نفع گرفتن از مال بر خوردار کردن کسی را

از حیوة و بے نیاز شدن۔

امتلع۔ و الیستادن قوی و ستوار گشتن۔

انقاع۔ در غشتن و حسیانیدن و سیلاب گردانیدن

و پروردن و گرد و غبار برانگشتن و پرے آو کردن کسی فتن

و الیستادن آب بجای و بچین استنقاع۔

انتجلع۔ گیاه و آب جستن و نزد کسی فتن از

برای طلب نیکوئی۔

انتراع۔ بیرون کشیدن و برکندن و برکنده

شدن لازم و مستدی۔

انتقلع۔ سود گرفتن۔

انخذلع۔ فریفته شدن۔

انخرلع۔ برائے مملہ ترگافته شدن و بیرون

آمدن عضو از جای خود۔

انخرع۔ برائے معجمه بریده شدن۔

انخلع۔ برکنده شدن۔

اندفاع۔ دور شدن و بازداشتن شدن و

بشتاب فتن ست و شتاب کردن در سخن۔

انصدلع۔ بنگافته شدن۔

انطباع۔ نقش شدن چیزے در چیزے

انقطاع۔ بریده شدن۔

انقلع۔ برکنده شدن۔

انقلع۔ ذلیل و خوار شدن۔

الولع۔ بفتح گوینا۔

انزع۔ آنکہ موی برود جانب پیشانی او رفته باشد

و فی الاثر۔ ابو بکر قرع و عمر صلع و علی انزع رضی اللہ عنہم

او جلع۔ دردنا۔

اوسع۔ فراخ تر۔

اوصناع۔ حالتها۔

اوئلع۔ گرد مہای آدمیان نام طائفہ از قبیلہ

ہمدان و او زاعی انان طائفہ است۔

اھلع۔ لرزیدن از خشم و ترس و تپ ترسانیدن

و شتاب فتن قوله تعالی و جاره قومہ ہر خون الیہ۔

ایدلع۔ امانت دادن امانت نهادن۔

ایلملع۔ سخت حرص کردن موی نفع الامم حرص

ایمناع۔ رسیده شدن میوه۔

الفلح - بلند شدن مجدد در رسیدن کودک -
ایکجایع - بدرد آوردن -

ایزلع - در اول نهفتن بازداشتن بر غلاییدن
و برانگیزانیدن در قید نگاه داشتن و بمعنی اول
قول حق تعالی - رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
و بمعنی آخرست قوله تعالی - فممن یوزعون -

ایسلع - تو نگردان تمام فرارسیدن فراخ گردانیدن
نعمت بر کس و توانا شدن از بیجاست قول

حق تعالی و انا لموسعون سالی لقادرون -
ایضلع - زبون گردانیدن بدرا آمدن شتابانیدن
و زیان زده شدن مردم در تجارت -

ایقلع - بکنج راندن خفتن مبالغه کردن در کارزار
و شب خون آمدن و قتل کردن الحان سرودن
که میان آنها فاصله بر یک پنج باشد -

باب الالف مع الفین

ایبلع - رسانیدن -

ایسلع - بالفتح سر بندهای دست -
اسباع - تمام کردن زره فلخ پوشیدن
تمام آوردن و هنو -

استقرأع - تمام توانائی خود را بکاری صرف
کردن و پستی شدن بدن از فضلات خواتن
و پستی کردن بدن از افزونیها -

استصلع - صحنه از درخت بیرون آوردن -

اصبغ - بالفتح سبکی طرف دم و سپید باشد و سبکی پیشانی
او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص
صحاب علی بن ابی طالب عم که او را صبغ بن بنانه گویند -
اصبلع - بالفتح رنگها -

اصداغ - بالفتح مدای بنای گوش میان چشمها
و گوشها و موی که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم
افراغ - ریختن آب خوان جز آن ریختن حلقه آهن
و طلا و لفره در قالب و خالی کردن ظرف را

و در کردن چیزی را -

امراغ - ریختن آب دهن بسیار ناصواب گفتن
و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب -
اندباغ - دباغت یافتن پوست -

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن -

اتراف - نعمت بسیار دادن گواه گردانیدن
نعمت کس را و بمعنی اول است قوله تعالی
واترفناهم فی الحیوة الدنیا - و بمعنی ثانی است
قوله تعالی - امرنا مترمیا -

اتلاف - نیست کردن -

اتصاف - صفت کردن و بصفه موصوف شدن
اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و متمکار -

اجوت - میان تپی -

احصاف - استوار کردن و دیدن و استوار

یا نرسن را -

احجاف - نقصان کردن و کار بر کس تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن -

احسف - کج پاؤ که سر باسے پایے او سوسے یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشند و نه یکم تا بی بزرگست معوضا

احشواف - صاحب پیشه شدن -

احلاف - با کسی سوگند دادن و بفتح هم حمدان و قوے از قبیلہ ثقیف -

احتاف - بفتح ریگ پشتها سے کج شده و میل کرده و دیار عاد قال اللہ تعالیٰ اذ اندر قومہ بالا احتاف -

احراف - با کسی لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر -

اخلاف - با کسی دست به شمشیر بردن و دو باره شدن رخت و وعده خلاف کردن خلاف

یا فتن و عده را و آب بر کشیدن بوی دهن متغیر شدن نیکو کردن جامه کنه را و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلاف اللہ علیک

گفتن کسی را که مال زوی فتن باشد یعنی بد بد خدای تعالیٰ ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر کسی را برادر مرده باشد خلف اللہ علیک بغیر الف

یعنی حق تعالیٰ خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و

بفتح پس ماندگان و سرهای پستان -

اختاف - با کسی سبک بار گشتن و سبک حال

شدن و بفتح موزها و سبک شتر -

اخلاف - ناموافق کردن و پیش کسی آمد

و شد کردن و بهم در رفتن و لوحی شکم رفتن -

اختطاف - ربودن -

اخیف - آنکه یک جستش سیاه باشد و یکی کبود

احیاف - انواع آدمیان و برادرانی که از

یک مادر باشند و پدران مختلف -

اوداف - لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران

شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بزرگ

از مفارقت محبوب نزدیک شدن آفتاب لغروب

ارجاف - با کسی چیزے را سے دروغ افکندن

و در چیزے شروع کردن و بفتح چیزے را سے

دروغ ارجاف جمع -

ارواف - از پے درآمدن و از پے در

آوردن کسی را عقب خود سوار کردن -

ارعاف - خون از بینی در آوردن و

شتابانیدن و بر کردن مشک را -

ارہاف - باریک و تیز کردن دم تیغ -

ارتداف - از پس کسی آمدن و در پس کسی سوار شدن

ارساف - راندن با قیصر شتر را -

ارتشاف - بکیدن -

از لاف - نزدیک آوردن فراهم آوردن

از جاف - مانده شدن مانده کردن -

از راف - شتاب رفتن و بر غلا بیدن و

بر انگیزانیدن -

از هاف - سخن دروغ آوردن و بردن و

افگندن ستور کسے را -

از دواف - شتابن شتابانیدن بعفت و رش

از دواف - نزدیک شدن و پیش شدن گرد آمدن

از دواف - زدن بخانه آوردن و زدن بخانه

شوی هر فرستادن و همچنین از قاف -

از ف - بفتختن و - از دوف بالضم نزدیک

آمدن و شتاب نمودن -

اسداف - تاریک شدن شب روشن

شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در

تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مفعول پرده -

اسراف - بے اندازه خرج کردن برگذافت

کار کسے کردن -

اسعاف - حاجت روا کردن -

اسلاف - بالکس پیش فرستادن و چیزی

به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان -

استحصاف - ستوار شدن تنگ شدن و زکار کسے

استخلاف - طالب بن سوگند و سوگند دادن -

استخلاف - بجای خود کسی را خلیفه کردن

و آب بر کشیدن -

استدواف - از پی خود سوار کردن و خویشتن -

استشراف - سر برداشتن از برای نگر بستن

بچیز کسے و دست بر افرازدن تا آفتاب

بر چشم نتابد و چیز کسے را نیکو مشاهده توان کرد

پیش چشم کردن ستور و مال کسے را -

استصواف - گردانیدن خواستن -

استضعاف - ضعیف یافتن -

استطواف - طرفه شمردن و نوگر رفتن -

استعطاف - مهر بانی خواستن و بیست آوردن

استنطاف - پاک شمردن همه استاندن -

استنکاف - تنگ داشتن از چیز کسے -

استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و

سبک گردانیدن -

استهواف - نشانه شدن و نشانه کردن

خود را و راست شدن و بلند شدن -

استعفاف - پرهنز گاری کردن باز ایستادن

از خواستن حرام -

استیناف - از سر نوگر رفتن چیز را و آغاز کردن

اسیاف - بفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور

خشم ناک اند و کمین و ضعیف و لاغر کسے همیشه لاغر

و ضعیف باشد و مطلق فریب نشود -

اسف - لفتح اول کسر و م غصبتا ک و فحقین اندوه -
 سخت اندوگین شدن و غشم ناک شدن -
 اسافت - با کسر نین که در و گیاه نرود و نام
 سبته است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
 کرده بودند و گویند اسافت مردی بود که با ناکله
 نام زنی در کعبه زد که در حق تعالی بر دورا مسخ
 کرده و شک شدند و عرب اسافت را بر کوه صفا
 آوردند و ناکله را بر مرده بخت عبرت طلاق
 بعد از ان عوام آنرا پیش کردن گرفتند -
 اسفقت - لفتح اول و ثالث مرد در از خمیده
 و بضم اولی ثالث و تشدید فاء عالم و پیشوا
 ترسایان و قاضی دین ایشان و ا و فوق
 قیس است و دون مطران -
 اسیات - بالفتح شمشیر یا کمانی دریا یعنی
 اول جمع سیف است لفتح سین و بمعنی دوم
 جمع سیف با کسر -
 اسکاف - با کسر کفش گر و صنعت گر و صاحب
 قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف با کسر سکون
 بالضم موزه و زیارتگاه اسکف موزه و زیارتگاه
 در و در و هر صانعی که آلات آهنی کار کند -
 اشراف - با کسر ایشان بر هر چیزی و واقع شدن
 چیزی را و از بالا بر نگرستین و بلند شدن
 و بر بالا لایه بلندی شدن و بالفتح بزرگان

و جاهای بلند -
 اشتیاف - سر بلند بر داشتن و نگرستین
 و به برق گلبه کردن -
 اصطفاف - صفت بستن -
 اصناف - گروهها -
 اصفت - بفتحین کبر و آن میوه است که
 از ان اچار سازند -
 اصفت - بالمد نام در حضرت سلیمان است
 که یک طرفه لعین تحت بقیس از دو راه
 راه آورده بود -
 اضیاف - بالفتح همانان -
 اضغاف - با کسر صفت ساختن و دو چند
 کردن خداوند آفرینی شدن و بالفتح مانند
 و دو برابر یا میانها لایه سطح کنایه جزان
 که آنرا تضاعیف نیز گویند -
 اطراف - با کسر نو خوش آینه آوردن
 و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنایه
 و اطراف الرجل پدر و برادران اعمام و سایر
 خویشان و با کسر تشدید ط چیزی نو گرفتن
 از مال و هر چه باشد -
 اطراف - با کسر لسان ظریف زادن -
 اعفاف - بر هر کار گردانیدن - ختن
 اعتراف - اقرار کردن صبر کردن سید خشن

اعتراف - علف خوردن -

اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای

عبادت و باز الیئاذن از چیزه -

اعتساف - بے راه رفتن -

اعجف - بالفتح لاغر -

اعرف - آسپ یال درو شناخته تر و شناخته

اعراف - بالکسر در آمدن عرف یعنی یال

بالفتح نوعی ست از درختهای خرمای و پشتهای

ریگ بلند و یا لهای اسپان تلج خروسان

مزدلماست میان بهشت و دوزخ و گویند سورا

است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست

که اعراف اعلیٰ سوری ست که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد

آن اعلیٰ بیالهای اسپان یا تا حباب

خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است

و عرف یال سب و تاج خروس را گویند

چنانکه بعضی وی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود

که اعراف کنگرهای آن سورا باشد که حجاب

بهشت و دوزخ است نه منازل مقبره که جمعی

همیشه در آنها باشند چنانکه مشهورست -

اعطاف - بالفتح هر یا نهیا دوستیها -

اعلاف - بالکسر علف کردن علفا چوپان کردن

اعلف - ختنه ناکرده عیش فراخ و هر چه در علفا

باشد و آنکه چیزی را حفظ نه کند -

اعتراف - آب برداشتن بدست -

اف - بالضم و تشدید کلمه الیست که در وقت

تنگدلی و زجر گویند -

اقراف - بد اصل شدن و تهمت و عیب

کردن و نزدیک شدن -

اقتراف - در زیدن و کسب کردن -

اقطاف - نزدیک شدن میوه بچیدن -

اقلط - ختنه ناکرده -

اکشف - آنکه از دوطرف سورا و مورا رفته باشد

یا موی نباشد و آنکه بے سپهر جنگ رود -

اکاف - بالکسر الضم پالان و بالفتح و تشدید

کاف پالان گر -

اکتاف - دوشها و شاپور ذوالا کتاف

پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم

بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت -

اکناف - بالکسر در پناه خود آوردن و یا بی

دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب -

الکتاف - گرد چیزی در آمدن -

الکاف - مبالغه و کجاک کردن -

الطاف - بالکسر لطف نمودن بالفتح نوازشها -

الیتاف - چادر بر گرفتن خود را بجامه پوشیدن

النفاق - خود را در جامه بپوشیدن و

باب الالف مع الفات

اباق - بالکسر گنجین بنده -

ابلق - بالمد و کسر با گریز بنده -

ابرلق - کوزه بالوله و بادسته و این معربا برست
ابارلق جمع شمشیر بسیار درخشنده -

ابرق - خاک سنگ رنگ گل در آینه -

ابراق - برق افتادن بر کس و برداشتن ناله

دم را برای آستینی درختین آب بر روغن نیت -

ابلق - سیاه و سپید و نام قلمه الیست -

الاساق - بالکسر تشدید تا فراسهم آمدن تمام شدن

کقولہ تعالیٰ والفراذاسق - و ترتیب دادن -

اتفاق - با هم دیگر موافقت کردن و به موجب

کار سه واقع شدن و یکے شدن -

احدراق - بالکسر گرد پیوسته و آمدن و بافتح

سیا سیاه به چشم جمع حدقه لغتین -

احراق - سوزانیدن -

احترراق - سوختن شدن و با صطلح اهل نجوم

احتراق بنان شدن کوکب سیار غیر ماه زویر شعاع

آفتاب نوری گوید نه لادن طائفه که اشتباست

معنی احتراق از احراق -

انقی - سزاوار تر و چار پا که با سجا دست نهند در قفا

احقاق - واجب گردانیدن و برحق داشتن

و به حقیقت دانستن -

اححق - به عقل -

اخراق - چران گردانیدن -

اخلاق - بالکسر کینه کردن و کینه شدن و کینه

پوشانیدن و بافتح جا و کینه و خوبیا سے بر تقدیر

اول جمع خلق لغتین بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم -

اختراق - سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و

دریده شدن -

اضلاق - بافتن دروغ و متدل شدن و

تمام خلقت شدن و از لو کارے کردن و خوی

گرفتن و غشبو شدن -

اضحاق - گلو گرفتن -

اخزق - نادان و دریده گوش -

اخلق - خوش خلق و هموار و غیر محجوب -

اوداق - بر کردن و نهختن -

اودقاق - باریک کردن و نیکو گفتن و آردن و نیکو

و همچنین تدقیق -

ارشاق - نیرنگه کردن و گردن را زدن آه -

ارهاق - رسانیدن بحد بلوغ یا پییزی دیگر و تاخیر

کردن نماز الوقت نماز دیگر و تکلیف کردن نشأ بانیدن

و بردشواری و داشتن و دشوار کردن -

ارقاق - تنگ کردن بنده گردانیدن نیکو کردن سخن -

ارتفاق - بر مرقم نمیکه کردن و بر مرقم نمیکه نادان

نمیکه کردن - قوله تعالیٰ حسنت مرثقا -

ارق - بختین بے خواب شدن و به تشدید
باریک تر و شفاف -
ازرق - کبود چشم و چهره صاف -
ازلاق - لغز اندین شدن و بچه افکندن -
ازهاق - هلاک کردن -
اسحاق - دور کردن و گنجه شدن جامه و سایه
شدن و خشک شدن لپستان از شیر و بر سینه و
شکم چپیدن آن و نام پیغامبر است و
این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند
و اسحاق بمعنی مصدری مصروف است و بمعنی
اسمی غیر مصروف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل
از معنی مصدری کنند مصروف باید خواند چرا که
عجمی نخواهد بود -

استیاق - رانیدن -
استراق - و زدی به گوش فرا داشتن -
استباق - پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن -
استزاق - روزی خواستن -
استطلاق - رفتن شکم -
استغراق - همه را فرا گرفتن و به تمام توانی خود
کردن و غرق شدن -
استلحاق - دعوی فرزند کردن -
استنشاق - آب و هوا و بینی کشیدن -
استنطاق - سخن گفتن و پرسیدن و سخن بیرون کشیدن

استیسااق - فراهم آمدن و تمام شدن است شدن
استیشاق - ستواری خواستن ستوار کردن -
استیفاق - توفیق خواستن -
استحقاق - سزاوار شدن -
استرقاق - تنگ شدن به بندگی گرفتن -
استدقاق - باریک شدن -
استبرق - بالکریبای سطریم و بستره -
اسبق - بالفتح پیشتر -
اشراق - روشن شدن و درخشیدن -
اشفاق - مهربانی کردن و ترسیدن -
اشتیااق - آرزو مند شدن -
اشتقاق - گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن به نیم و جز
آن تنگ شدن و سخن را به چپ دست بردن و خصوصیت
بے قصد و به چپ دست رفتن در احوال -
اشق - باضم و فتح شستن شد و صحن درختی است که
مانند ست چهار اژدهای شکل و بختین و تشدید
قان و شوارتر -

اشدق - فراخ دهن -
اصداق - کاسبان زن کردن -
اصصاق - میرانیدن و بهیوش کردن
اصفاق - در فزاندن و فزاندن مردم در کار
و گویند را یکبار دو مشیدن -
اصطفاق - بهم و اگر فتن و تبذیر درخت

از باد و آبریشیم از زخمه و آواز دادن چیزے۔

اضيق - تنگ تر۔

اضطراق - بجاریت دادن بزر برای کشتی و خاموش بودن و سرور پیشان فلکدن در فتن شتران در بے یکدیگر و فرازا آمدن۔

اطلاق - از بند را کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم را آمدن۔

اعتاق - آزاد کردن۔

اعراق - بچ و از شدن و بچ در زمین فرو بردن درخت و لعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔

اعلاق - در چیزے آوختن و ناخن در چیزے فرو بردن و چیزے را علقه کردن۔

اعتناق - بالکسر ذرا رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنناو بزرگان قوم۔

اعتناق - درست گردن بگردن بگردن بگردن گرفتن کارے۔

اعتلاق - عاشق شدن بچیزے بسته شدن۔

اعتیاق - بازداشتن۔

اعتق - بالفتح دراز کردن و چیزے که بلند باشد دستے که در گردن او علقه باشد۔

اعراق - غرق کردن و انداختن و کشتن

اغلاق - در بستن۔

افق - بالفتح رفتن بغایت کریم شدن پوست را و باغت کردن و بنمیتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افتراق - از همدیگر جدا شدن۔

افیق - بفتح همزه و کسر فاقوسی که باغت اتمام نشده باشد۔

افلاق - بالکسر چیزے عجیب آوردن۔

اقلاق - بالکسر بے آرام کردن۔

الاق - بالفتح دلیواش کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر فتح لام مشدود درخنده۔

الاق - بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوپه است به ضم ا و بالفتح و تشدید لام دروغگو۔

الحاق - در رسانیدن و در رسیدن با خبر چیزی پیوستن پیروی کردن و چیزے پیوستن به چیزے و به چیزے و در رسیدن۔

الزاق و الساق و لصاق - به پیچ و چسبیدن و چسبیدن التزاق و التصاق - پیچیده چسبیدن۔

الطاق - در ویش شدن و در ویشی۔

اهمق - بالفتح سفت سپید۔

الاق - بفتح شاد شدن بغایت خوب شدن۔

اینق - بفتح همزه و کسر نون خوب عجیب۔

الطاق - بهمن در آوردن۔

الافاق - بفتح ک ردن چیز برآ و بروج رسیدن بازار
مردم و درویش شدن و آخر شدن مال مثال
الله تعالی اخشیة الافاق -

انسحاق - سائیده شدن -

انخراق - دریده شدن -

اندفاق - ریخته شدن بر زمین آب مانند آن -

انطلاق - رفتن -

انفلاق - شکافته شدن -

انملاق - دوستی نمودن چنانچه پس نمودن و لطف
نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

السیاق - روان شدن -

اندقاق - کوفته شدن -

الشفاق - شکافته شدن -

الفتاق - واشندن ابرو شکافته شدن -

ادق - بالغ کردن شدن بوزن و گرانی -

اورق - خاکستر رنگ سالی که باران رو بنبارد -

اوفق - موافق تر -

ایشاق - استوار بستن و استوار کردن سینه و

استوار گرفتن -

ایراق - برگ آلودن درخت -

باب الالف مع الکاف

احتباک - ازار بر میان بستن و استوار کردن

چیز و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه

و پشت و ساق در هم کشیده نشستن -

احتناک - استوار شدن و خوردن طرح گیاه را

و آدمودن ازین برکنند غالب شدن زمین در

دین است و شتر بستن بغاری آن زمین را بولش و

بیشه گویند قول تعالی - لا تخفکین ذریعة -

احتكاك - غوشتن را به چیز سے در مالیدن

و کاویدن با کسے -

اوارک - بالکسر ریافتن بر رسیدن چیزی و رسیدن

کو دک بلوغ و دیوان رسیدن میوه و جزآن -

اوارک - بالکسر تشدید و ال مفتوحه را رمله مضمره

هم دیگر رسیدن و اصل تارک بود قال الله تعالی

حتى اذا اوارکوا فيها جمیعا -

اروک - بالضم فرو نشستن آماس جراحت -

اریک - بالغه خام وادی ست -

ارک - بالغه خوردن شتر درخت ارک و مقیم بودن

بجای و بختین بیماری شتر از خوردن ارک و

بضمین نام موضعی ست -

اراک - بالغه درختی ست شوره که از آن مسواک

سازند و پارک زمین و موضعی ست بعرقه و

کوسه ست مریدیل را -

اراک - تنهای آراسته جمیع اریکه ست -

اسلاک - در آوردن چیزه در چیزه -

استیاک - مسواک کردن -

استهراک - طلب دریافت چیزی کردن -
استساک - چنگ در زدن -
استهلاک - نیست کردن -
اشواک - بالکسر بر خارشیدن درخت غیر آن
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
اشراک - شریک آوردن یا خدا و انبیا ز کردن
با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک -
اشتهاک - انبازی کردن -
اشتباک - بهم در رفتن -
احططاک - بهم واکو رفتن -
اضحاک - خندانیدن -
اعتراک - جمع شدن -
افتکاک - جدا شدن -
افاک - بالفتح برگردانیدن و باد گردانیدن
از چیزی و قوله تعالی - اجتالنا فکنا عن التناو
به خیر و نیکی نرسیدن و بالکسر دروغ گفتن و
دروغ بستن و دروغ -
افانک - دروغنا -
افاک - بالفتح و تشدید فادروغ گو -
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام -
امساک - و الیستاون و نگه داشتن و
چنگ در زدن و باد دامنیدن -
امساک - چنگ در زدن -

امساک - کیدن -
املاک - بالکسر نادن دادن و چیزی کردن -
ونیک مشتق از دو بالفتح ملکا و بادستان جمع ملک
و ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
آنک - بالمد و ضم نون اسرب و طغی و بریدن
وزن در عربی آبی دیگر مفرد غیر اشبه بضم شین
و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بابا
جمع است چون اکلب و انهم -
انهاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتهاک - حرمت کسی بردن -
النساک - در آمدن چیزی در چیزیست -
انهاک - کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن -
انشتاک - دریده شدن پرده -
انفکاک - از هم جدا شدن و آزار دادن -
اولماک - یعنی ایشان -
اهلاک - بالکسر هلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

الخال - بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن
به بخیلی نسبت کردن -
السال - بخاری گذشتن و گردن به گردادن
و حرام کردن و سلامت داشتن و سلامت
کسی را قوله تعالی - ان تفسل نفسک بما کسبت -

ابطال - با کسر و اطل کردن و با فتح و ایلان -
 ابطال - صرف کردن چیز و بسیار کار داشتن عا
 و غیر آن و در باختن نگاه ناداشتن چیز یا -
 ابطال - زاری کردن و لغت نمودن و
 اخلاص و زیدین در دعا -
 اباطیل - باطلها -
 ابول - بالضم و تشدید باو - ایل و اباله
 با کسر و تشدید گروه ابابیل جمع
 قال الله تعالی طیر ابابیل -
 ایل - بکسر تین شتران واحد نادر و پنه
 جمع است آبال بالمد جمع -
 ابول - بالضم و علت پست کردن شتر از آب
 و باز ماندن مردان مجامعت تا بل تخمین -
 ایل - بالضم حمزه و ما تخم سر و صاحب قاصد
 گوید ایل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ
 آن به برگ درخت کزماند و بارش مبارکند و آن
 درخت عرو نیست چنانکه چه می گویند که است
 ابدال - با کسر بدل کردن بالفتح بدل کردن
 از پند گمان که حق تعالی زمین را بود و ایشان
 قائم دارد و ایشان مهتا و نظر اند چهل نفر در شمار
 میباشند و می نفر در جای دیگر یک از ایشان
 چون ببرد و دیگر از مردم جای او بگیرد -
 ابدال - به تشدید تا اعطاء و کردن -

ابتال - فانی کردن و فاسد و بیار کردن
 دوستی کسی را و دشمن داشتن -
 اتصال - پیوسته شدن -
 ائصال - با کسر گران کردن گران شدن و
 گران بار کردن گران بار شدن بالفتح اسباب رختها و
 بارهای گران ائصال الارض کنجای زمین جبهه و بارها
 قوله تعالی و اخر حبت الارض ائصالا -
 ائیل - بالفتح شور و گر -
 ائیل - بوزن و معنی اصیل -
 اجل - بالفتح گناه کردن و برائتین یعنی برائت
 نیز آمده چنانکه گویند من اجلک - یعنی از بهر تو
 با کسر ماده کا و دشتی و در درختن کردن
 از ناسه و آری بالین و در دناک شدن کردن و
 بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت
 و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و
 سکون لام حرفی است بمعنی آری و بفتحتین و
 تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجل بهر دو لام -
 اجل - بالمد و کسر جمیع آن جهان بهر دو لام
 باشد و عند آن عاجل بهر دو معنی باشد -
 اجزال - با کسر بسیار دادن -
 اجمال - با کسر جمله کردن صاحب جمع کردن چیز
 و نیکوئی کردن نیکو کردن کار و بهر دو فتن بسیار
 شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع اجل بفتحتین -

اجتنال - دیدن شتر مرغ و گرفتن شتاب و

شتاب کردن و بردن با وحیزریا -

اجمل - نیکوتر -

اجبال - آبستن کردن -

احتبال - صید کردن بدام -

احلال - فرو بردن و حلال کردن از ماههای

حرام و از حرم بیرون آمدن و از حرام بیرون

آمدن و منزه از عقوبت شدن و در آمدن شیر

در پستان گو سپید پیش از زائیدن -

احتیال - حیل ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال - بالغ حالما -

احلیل - بالکسر سوراخ پستان سوراخ قنصیب -

احمال - بالکسر ساری دادن به بر پشتن بالغ بارها

احول - حیل کننده ترویج چشم که آنرا فارسی کاژبرکا

فارسی گویند و بجه مشهورست که احوط فطری کی را

دومی بنید غلط است مگر آنکه بنادریافته شود اما احوط که تکلف

چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند -

احمال - برداشتن بار دار شدن بار نهادن

حمله بردن تا ملائم از کسی برداشتن از منزل رفتن -

اخضال - ترک کردن -

اخرال - گشام کردن -

اخلال - محتاج کردن و محتاج شدن زیان

رسانیدن و بار تباہ آوردن نخل و گذاشتن -

مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را -

اختیال - گردن کشی کردن خیال کردن -

احتیال - کم خرد کردن نقصان عضوی کردن -

اخترال - بریده شدن از میان بردن تنها شدن

اختلال - زیان شدن و سهم واد و خن نیازمند

گشتن و لاغر شدن -

اخلال - بالغ آنکه گوش او سست شده آه نخته

باشد از گردن و لقب مشاعریست مشهور در عرب -

اخلال - آنکه خال دارد و نام مرغی است که خال بسیار

بر بال پر دارد و آنرا اشراق نیز گویند -

اوانال - به گردانیدن جرات و پوست بر سر

آوردن جزاحت -

ادلال - ناز و کرشمه کردن و حمله بردن -

ادخال - در آوردن و به تشدید دال در رفتن

به چیز -

اوقبال - پزمرده کردن و کابل گردانیدن و

لاغر کردن -

اوقبال - غافل کردن -

اوقلال - بخوار کردن -

اوقبال - بالغ دانستن و اواخر قوم -

ارتمال - به اندیشه چیز گفتن -

ارتمال - چیزی را از جای برداشتن و جای رفتن -

ارسال - فرستادن و فرو گذاشتن صاحب

شیر شدن از مواشی خود -
 ار ذال - بالکسر فرومایه کردن بالغض فرومایگان -
 ار ذال - زبونانی و ناکسان -
 ار ذال - زبون تر و ناکس تر از ذال لغز در کلام حمید
 واقع است زنی زبون ترین عمر که زبان پرست -
 ار غل اغول - هر دو چنین معنی برای جمله آنکه او را
 حقه نکرده باشند و اغول عیش فرخ را نیز گویند -
 ار مل - به توشه و مسکین و گوشت یک چهار دست
 و پایی او سفید باشند و مرد سبب زن و سال
 کم بار آن ار امل جمع -

ار غل - مرد بزرگ پاسبان و اسپیکه یک پا
 از سپید باشد و نور - گویند - اشب روزگند
 و شب را از جل -

ار قال - سرشت رفتن -
 ار یل - کسب و کسب رای موده شهرست
 از یل - اصل از انجاست علی بن محمد بن
 علی صاحب کشف الغم -

ار لال - افزاین و نیکی کردن و بخشیدن -
 ار لال - بالغض تنگ شدن یا در تنگی عیب کردن و
 تنگی زنی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و
 بختی ترانی که از ابتداء باشد و ازل به تشدید
 نام آنکه زبان و سرش را غرا باشد -
 از یل - بالکسر تنگی و کفش گران که بدان چرم را

ی برند و آهین پاره که در طاعت نیز گویند براس -
 صید کردن گاو و مطلقه و مرد و ستوار و مرد و غصیت -
 اسبال - بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و
 و باریدن باران بخشیدن اشک بر آوردن نارنج
 خوشه را و بالغض بارانها و خوشها و لولها -

اسمال - بالکسر کینه شدن جامه و صاع دادن میان
 دو کس پاک کردن و فعل رگل لای اصلاح کردن
 کار مردم و بالغض جامه های کینه -

اسمال - بالکسر فرو گذاشتن و بالغض پیراهن و
 جامه که برمود و اندازند -

اسمال - حکم راندن بر زمین نرم رسیدن -
 اسجال - بر آب کردن چیزی و بخشیدن میاه کردن
 اسلال - درویدن و علت مل آوردن و کشیده
 کشیدن در شوت دادن -

استلال - بر کشیدن شمشیر از نیام -
 استبدال - بدل گرفتن -

استرجال - پیاده شدن خواستن -
 استجمال - نادان شمردن -

استرسال - خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی
 کردن و فرو بستن موی سر و غیر آن -

استسهال - آسان شدن آسان داشتن -
 استعجال - شتابان و شتاب کردن خواستن -
 استعمال - طلب کار کردن -

اشغل - مشغول تر -

اشل - بختیں آنکہ دست و خشاک سے بارفتہ باشد -

اصل - بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکہ عرب

گوید - پس کہ اصل و لا فصل - یعنی نیست اورا

حسب و زبان فصیح -

اصیل - شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر

تا فرو رفتن آفتاب خداوند نسب محکم و بیخ دار

اصائل بالفتح و اصل بضمین آصال لجمع و پیش

بین ثابت را و ہلاک موت شہرست باشد

اصطبل - بالکسر و فتح طاوولہ و جام الیتاد

دواب و این لغت اہل شام است -

اضلال - گمراہ گردانیدن و گم کردن باطل و

ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده -

اضحلال - نیست شدن -

اضل - گمراہ تر -

اطلال - بالکسر مشرف شدن بر چیز و باطل کردن

خون بالفتح نشاہنگام و جا خراب شدہ و بدہنا -

اطر لیل - بالکسر و فتح فامعونیست مرکب از

ہلبہ و بلبلیہ و آملہ و عرب تر بھیل یعنی سہ میوہ و

سحذ الف و کسر طایز آمدہ انوری گوید سہ

سازی طریقہ کہ کند دیور اپری -

اطلال - بالکسر سایہ افکندن و سایہ ارشدن

و نزد یک آمدن چیزے و بالفتح سہامیا -

اعوال - آواز بلند گریستن -

اعجال - شتابانیدن -

اعمال - بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن

و بالفتح کار ہا -

اعتدال - راست شدن و میانہ شدن -

اعتزال - نیک سو شدن -

اعتقال - بند کردن و بستہ شدن و پابے

گو سپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و

نیزہ در میان پا گرفتن -

اعمال - کار کردن -

اعمال - بیمار شدن بہانہ آوردن بازداشتن

کسے را از کار سے و علت سبب آمدن ہر چیز

اعدل - داد دہندہ تر و راست تر و میانہ تر -

اعول - مرد بے سلاح و ابر بے باران آب

کج دم و سہاک عدل ستارہ نیست کہ تنہا واقع

بجلاف سہاک را مح کہ نزد داد و ستارہ نیست کہ

آن ستارہ ہا را نیزہ او گویند -

اعقل - خردمند تر و ستوری کہ یا لیش کج

رشدہ باشد چنانکہ ہر دو زائوی او در رفتن ہم خورد

اعلال - بیمار کردن -

اغفال - بے خبر گردانیدن و فرود گشتن -

اغلال - بالکسر کمینہ داشتن و خیانت کردن

در غنیمت و نشانی بغایت رسیدن و طعام

<p>آوردن برای عیال رویانیدن زمین گیاهی را که او را فال خوانند و نیز نگه داشتن بند کسی بناد و غله آوردن زمین با فتح غله های آسین که برگردن مردم نهند و آنها را دان که در میان رخاان ود- اغتيال - شستن - اغتيال - ناگاه کشتن فریب سطر شدن کودک افول - باضم فرو رفتن ستاره ناپدید شدن - افصال - با کشتن کردن و افزون کردن و رون و با فتح بخششها و افزونیا - افعال - کارها - افضل - افزون ترافضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید از آزاد ازاد بینی فضل از آزاد می دو حروف اول - افکل - لرزه - اقفال - با کشتن کردن خشاک دُن باز گردانیدن و باز داشتن لشکر از رفتن و با فتح قتلها - اقلال - اندک کردن بچیز و درویش شدن و برداشتن - اقتال - با همدگر کارزار کردن و کشتن و یو یا عشق کسی را - اقبال - همان کسی را قبول کردن و به چیز آوردن پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادت مند شدن روی کسی بچیز گردانیدن -</p>	<p>اقل - کم تر - اکسال - انزال ناکردن در مجامعت - اکمال - تمام کردن - اکلال - مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب ایشان محتاج شدن - اکفال - با کشتن و پیونده تعهد کردن - اکلیل - با کشتن و چیزی مانده بر بند که زمین بجواب بکنند اکلیل جمع منزلی ست زمین از قمر و آن چهار ستاره است صفت کشیده - اکل - کامل تر - اکتال - با کشتن بکلی پیونده ستاندن - اکل - بالمد و کسر کات خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت - اکیل - با فتح خورنده و خورده شده هم کاسه - اکول - با فتح بسیار خورنده - اکتال - سر مه در چشم کردن - اکل - با فتح آنکه جای روشن پاک چشم او سیاه باشد و سر مه در چشم کرده و رگست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آزارگ هفت اندام گویند - آل - با کشتن تشدید لام خدا تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالهیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و مو صغه ست</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وكان قد فاسد شدن و در خشدن و خسته کردن و نیزه و شتافتن اسب -

الکلیل - بالفتح ناله و ایل المارک و انزاب -

الکلیل - بروزن فعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت و دراز و تاریک و همچنین لائل -

آل - بالسریر و آل و اهل خانه و شخص و فردندان و

اهل دین و سراب که آنرا بقاری می نامند آب گویند

یا سراب که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور

بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و

اطراف کوه و ستونها که غمیه بدان استاده کنند و

باین معنی جمع آلت است -

امل یفحقین امید داشتن و امید آمل جمع -

احمال خشک سال رسیدن و نقطه افتادن -

اهمال فرصت و همت دادن -

اللال بالکسر چیز نداشتن مراد

اعلا و ملول کردن و اقرار کردن -

امثال فرمانبرداری نمودن -

امثل فاضل تر و برگزیده امانل جمع -

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن

یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانها

مشهور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل -

امیل به شمشیر و آنکه بر پشت اسب راست

نوازش است و میل کننده حر -

امل بالمد و ضم میم شهرست در طبرستان

از انجاست محمد بن جریر طبری و شهرست

بیک سیل از آب همچون که حوام آنرا امور گویند و

آن خطاست و صواب امل است -

انزال بالکسر فرو فرستادن و آوردن و ترتیب

دادن و بالفتح چیزهای که برای همانان فرو آورند

آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم -

انتقال از جای بجای رفتن -

انتقال سخن کسی بر خود بستن و خود را بهیست

انتقال بجای مجسمه برگزیدن -

اندمال به شدن جراحت -

انفعال شرمند شدن و اثر پذیرفتن -

انفصال جدا شدن -

النجال ریخته شدن -

انخلال گشاده شدن -

انخرال رفقا یا گرانی و کاهلی -

النهال ریختن باران -

النسل از میان چیزی بیرون آمدن -

انامل سرهای انگشتان -

انفال بالفتح غنیمت و آنکه از غنایم جمع نفل

انکال بالفتح بندها -

اول بالفتح و ایال بالکسر گشتن و اصلاح و ریدن

و سیاست کردن و اول تشدید و نخستین آغاز -

او حال - بالفتح پشتبای زمین و بر بای کو بهی و
مردم قوی جمع و عل -

اہل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و
کہ خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانہ -

اہمال - فرو گذاشتن -

اہلال - ماہ نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را
و بلند گفتن نام خدا در وقت فوج کردن -

اہوال - بالفتح ترسہا -

ایصال - رسانیدن -

ایکال - خوانیدن طعام و سخن چینی کردن -

ایل - بالکسر نام خدا تعالی و ازینجاست جبرئیل و
میکائیل یعنی بندہای خدا و نام کوہی است بالکسر و
تشدید بای کسبہ گوزن و بختین تشدید یا شہریت
ایلول - بالفتح نام دوازدهم ماہ رومی است -

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و بہ ستوہ آوردن و لول
کردن جامہ اریمان و تا بافتن و تا بافتن -
ابتسام - نرم خندیدن -

ابریسم - بالفتح و کسر ضم سین و فتح آن معربا بفتح
الکسر - گنگ -

اہام - بالکسر تشدید گذاشتن و در بستن انگشت
بزرگ کہ از اجناسی انگشت نر گویند -

اہتام - بالکسر بگرمای سخت رفتن تا مواضع شود

ہوا و بموضع تمامہ رفتن و تشدید تہمت نہادن -

التسام - بالکسر تشدید تہمت کسورہ خود را بہ چیزے
نشان کردن و بجزیرے نشانمند شدن -

اتمام - تمام کردن -

اشم - بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ شراب قرار -

اشام - بالفتح وادعی است در روز و بپاداش گناہ

و بدین معنی بکسر نیز آید و همچنین ما شم -

اشم - بالکسر کسر ثنائے مثلثہ و -

اشم - گناہگار -

اجذم - بریدہ دست -

اجزم - بریدہ شدہ -

اجم - بفتحین بستوہ آمدن از خوردن یک نوع

طعام و موخنی است بشام و نیستا ہما و درختان

بسیار و بضمین قلعہ و نام قلعہ السیت بہریدہ و ہر خانہ

کہ مسطح و چار گوشہ باشد و بفتحین و تشدید سیم

گو سپند بے شاخ و مرد بے نیرہ -

اججام - بازداشتن و نزد یک ہبلان رسانیدن -

اجہام - آسانش دادن ستور را برائے سوار یا

و نزد یک شدن کار -

اجرام - بالکسر گناہ کردن و بالفتح تہمت جمع جرم بالکسر

اجسام - بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجسام در لطیف

و استعمال حجام در کثیف میباشد -

اجہام - بالکسر بازداشتن و باز گردیدن -

احتیاج - حجامت کردن -

احرام - نوسید کردن و در حرم شدن بجزرت
شدن و احرام بستن محرام کردن در ماه های
حرام در آملن و آن ذوالقعدة و ذوالحجه و
محرم و رجب است -

احکام - بالکسر استوار کردن بازداشتن سفیه را
از سفاقت و بالفتح حکما و احکام الاحکام کتابی
است در اصول فقه تصنیف سعید الدین ندوی
احجام - تپ دادن و غشاک کردن نزد یک
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کار
کسے را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جاسے و آب گرم و سرخشستن و
آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احتدام - سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن
دافر و خسته شدن آتش در و از غضب -

احترام - حرمت داشتن -

احترام - بزائے محبه میان بستن -

احتشام - غم داشتن خداوند عظم و غم شدن
احشام - بالکسر غل کردن و آزار کردن و غلب
آوردن کسی را و بالفتح چاکران غلامان -

احتمال - خوابیدن و جملع کردن در خواب یا
انزال مبنی بخواب یعنی مطلق انزال نیز آمده -

احلام - بالفتح خوابها و در بار سیا و غلبه جملع نام

بمعنی اول جمع حلم بالکسر یعنی ثانی و ثالث
احدام - خادم دادن کسی و خدمت فرودن کسی
اخترام - بریدن و از بیخ برکندن و در بودن و
گرفتن مرگ کسے را -

اختتام - پایان بردن کارے -

اختصام - جمل کردن با کسے -

اخترم - گوش سوراخ کرده و آنکه میان دو سوراخ
بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است
و نام کوپه است -

اخزرم - برای محبه مار و نام کوپه است بدین
و نام جد حاتم طائی که پدر خود حاق بود بعد از
مردن او پس از نش با جد خود نافرمانی و حقوق
نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او

درین معنی این شعر گفت : ان بنی زلمونے
بازدم + شیشه اعراف من اخزرم + یعنی بدستی

که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادت
که میدانم از اخزرم یعنی از پدر ایشان و

مصرع اخیر مثل شد در آنچه سپران عمل
بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی -

ادغام - فرو گرفتن سر او و اگر کسی را سیاه کردن

روی کسی و غرور و غرور چهرے بے چاودین تا
کسے دیگر و غرور و غرور سبقت کند و لگام در زدن

اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن

ادیم - بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که از بینی سخن کند -

ادیم سیاه و ستور سیاه رنگ نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بن آهنگ اکثر اهل لغت به مطلق به تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص به آهنگ باشد -

ادیم - بالفتح ناخوش کردن و لغت و سازگاری کردن و لغت کور و نوعی است از خرم و نام موضع است -

ادیم - بالکسر نان خورش و سازگار و چای است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضع است -

ادیم - بالفتح پوست یا پوست مرغ یا پوست دخت کرده و طعام بانان خورش و نام ایسی است و موضع است بهلاد و ذیل و ادیم الارض و زمین و ادیم الساهر آن و ادیم الهنا و رختی روز یا اکثر آن و ادیم الفصح اول چاشت -

ادیم - بالمد گندم گون و ابو البشر عرم را آدم بر سر آن گویند که صاحب ادم بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادم بوده است بالفتح یعنی سزاوار است یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت واضح است که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با عجمی

از اتفاقات است -

ار تمام - رشته بر انگشت بستان بخت یاد کرد و چنگ ار تمام - خوار کردن بجا که سایند و بینی - ار تمام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزه در چوب و تکیه گفتن و دعا کردن - از تمام - بر سر دیگر نشستن چیزها و گردان همچنین است ترکم -

ارم - بالفتح بدانان گرفتن و سخت یافتن و سوز خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضع است در طبرستان و سخت یک کس نشان علم که در میانان بخت نشان خن اه بر پانصد و یکصد و شصت دوم نام شهر عا و دو نام پدر عا و یا نام مادر عا و یا نام قبیله عا و دو نام قبیله دمشق است یا اسکندریه یا وضعی است لغاری و بالضم و تشدید راسه مفتوحه و دانه اطراف انگشتان و سنگ و سنگ مرمره -

آرام - بالمد نشانها و گورهای قبیله عا و دو احوال سپید و برین تقدیر آرام قلب آرام است بالفتح و دیده ثانی و مغروش ریم بالکسر سکون همزه - آرام - مار سیاه و قبیله السیت از بنی ثعلب - آرام - بالفتح خطا -

ارحام - بالفتح زهدا و خولیشان - ازیم - بالفتح گردیدن و باز ایستادن از چیزی -

اسلم - سالم تر -	ولازم شدن بچیز و سخت یافتن رسن را
اسهام - بالکسر قرعه انداختن در میان خود -	و بریز کردن و خشک سال شدن و در بستن
استهام - قرعه زدن -	محافظت کردن چیز را و فرا هم آمدن و بریدن
اسنام - بالکسر بلند شدن دود زبانه زدن آتش -	بدندان و بکار و باز داشتن خود را از خوردن
استبها - پدید آمدن شدن سخن عاجز شدن سخن	طعام بالاکس طعام و بنشین موضع است
استحکام - استوار شدن -	نزدیک امواز و ناحیه السیت بسیار -
استعجام - عاجز شدن در سخن -	از لام - بالفتح تیر با کس قارب پر که در جاهت
استعصام - چنگ زدن و ایستادن مشک	بدان بادی میکروند و بزرگ و شتران خریده
دوال ساختن و ملازم رفیق و بار خود بودن -	گذاشت آن بر فقر قسمت میکردند و از انا و اب
استعظام - بزرگ شمردن بزرگ دان کردن و بزرگ کردن	گرم و مساحت آتش بدان فخر مینمودند و هر که در آن
استعلام - آگاهی خواستن و خبر پرسیدن -	باری داخل نمیشد از آنجین المیم میگفتند و حق تعالی
استخدام - خدمت خواستن از کسی با صطلاح از باب	در کلام مجید ازان نبی فرموده -
معانی و بیان آردون کلمه السیت بیک معنی و خوان	از کام - بالکسر ز کام دادن -
معنی دیگر کعبه یک یا و راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقه باشد	از دحام - بالکسر نهوست کردن -
و خواه مجازی این از قسم محسنات بلاغت دانند -	استقام - بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیمار بها -
استحمام - خود را آب گرم شستن عرق کردن خوان	اسلام - مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن
استشمام - طلب کردن بوی یافتن از چیز -	راندن و بیج سلم کردن یعنی بهایش از رسیدن غلامی
استغنام - غنیمت داشتن و غنیمت جستن -	دادن و کار بستن سپردن و در صلح و آمدن -
استفهام - فهمیدگی چیز خواستن -	استسلام - گردن نهادن پیش دادن بها و سواد
استقدام - پیش شدن و پیش شدن خواستن -	سنگ بلب یا بست و خوشه بر آردن کشت -
اسحم - بالفتح سیاه -	استلام - سودن سنگ بدست یا بلب -
اسم - بالکسر و بالضم نشان و علامت چیز -	اسیلم - بالضم فتح حسین و سکون یا کیست
و با صطلاح کویان اسم را بر پنج معنی اطلاق	میان انگشت خنصر و بنصر -

اعصام - بند ساختن مشک و بریزن پالان
 شتر چیز سے ساختن کہ سوار دست بروی زند تا
 نیفتد و دست بدان زدن از یم افتادن -
 اعتصام - جنگ در زدن و باز ایستادن از
 گناہ و بمعنی اعصام نیز آید -
 اعلام - بالکسر گاہ گردانیدن نشان کردن در جہا
 علم یافتن و بالفتح کو بہا و بیر قما جمع علم بختین -
 اعمام - بالکسر خداوند علم بسیار شدن و بالفتح
 برادران پدر جمع علم بالفتح و تشدید یم -
 اعتمام - عمامہ پر بستن -
 اعم - فرا گیرندہ تر مہ را -
 اعوام - بالفتح سالہا -
 اعجام - بالکسر نقطہ کردن حرف ادبی کردن سخن یا
 و حروف المعجم حروف خطی کہ اکثرش نقطہ دار است
 و آن خط عربی است -
 اعجم - آنکہ سخن فصیح نگوید اگرچہ از عرب باشد
 و آنکہ بر سخن قادر نباشد -
 اعصم - زاعی کہ نول بالا سے او سپید باشد و
 آہو و رنگ کہ در دستش یا ہر دو دست او
 سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاہ یا سرخ باشد
 اعلم - داننا تر و آنکہ لب بالای او شکافہ باشد
 اغرام - ہاک کردن در حریص شدن و تاوان
 زدہ کردن و زیانکار گردانیدن -

اعلام - غلام بارگی کردن تیر شہوت شدن
 اغمام - ابرناک شدن آسمان -
 اختمام - اندوگین شدن -
 اغتنام - غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن -
 افحام - خاموش گردانیدن بخت و فروماندہ
 یافتن از سخن کہے را -
 افحام - بخانے معجبہ بزرگ گردانیدن -
 افدام - بسوی رخ کوہ ابرق بارچہ پنیہ بنادق آب
 صاف بیرون آید و سیر کردن نگ مسخ جامہ را -
 افحام - پر کردن -
 افمام - فمانیدن -
 اقمام - بالکسر بر پا داشتن -
 اقمام - اندوختن چیز ہرادر چیزے -
 اقتحام - درآمدن در چیزے و حقیقہ داشتن و
 پنهان شدن ستارہ -
 اقدام - در کارے پیش کئے گرفتن و دلیری
 کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن -
 اقدام - پیشتر -
 اقمام - بالکسر گوگرد و در بالفتح بخشاہ و سوگند
 اقمام - بخش کردن و سوگند خوردن -
 اقلیم و اقلام - بالکسر بخشی از مسافت بخش زمین
 اقلیم جمع و موضعی است بمصر -
 اقلام - بالفتح تیرای قمار و قلمہا یا قلمہا سے

تراشیده یعنی خاما -

اقنوم - بالضم اصل هر چیز اقایم جمع و اقایم
نکست با صطلح ترسایان و جود و حیات و علم است
و آزاراب و ابن و روح القدس نیز گویند -

اقوم - راست و درست تر -

اقصم - بکنه نهد ندان او شکسته باشد آنکه یک
شاخ او شکسته باشد -

اکرام - گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و
بخشش کردن و فرزند کریم زادن -

اکرم - گرامی تر و بخشنده تر -

اکتم - بنای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر -

اکتم - بنای مشنه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر
فریبچی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است -

اکتم - بشین معجمه ناقص غلظت ناقص حسب -

اکم - بفتحین زمین بشتامی بلند -

اکام - بالکسر غلات شکوفه بر آوردن درخت جامه
آستین کردن بفتح آستینها و خلافا و شکوفها -

الجام - لجام بر اسب کردن -

اکامه - گوشت خوراندن و گوشت دارد و فریب
شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را
و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بکنک -

التحام - به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ
الزام - لازم کردن کاری برگردن کسی از حقن -

الترام - بر خود لازم کردن برگردن گرفتن کار را
المام - در دل فکندن آنچه در دل فکند خداوند

خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال و در خیر باشد -
الم - بفتحین درد کردن و درد آلام جمع -

الم - دردناک -

المام - فرود آمدن و گناه صغیره کردن نزدیک
ببلوغ شدن -

التقام - لقمه کردن و فرود بردن چیزی را
التقام - دین سبتن بلیام یعنی دین بنده و سبتن

التیام - با بهر گیر پیوسته شدن و بهم آمدن و
استوار کردن سر زخم را -

ام - بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن
چنانچه نزدیک بدلاغ رسد و مادر شدن اما است

کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری
که و ام الطريق راه بزرگ و ام الدلاغ و ام الراس

پوست مغز بر قاع کتاب لوح محفوظ و سوره
فاخته و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و

ام انجاست شارب و ام القوم سردار قوم ام بخش
علم لشکر و ام النجوم کاکشان ام البیض شتر مرغ -

ام - بالفتح رسکون میم حرف عطف است
بمعنی یا و تر وید -

اعم - بفتحین دیکت شدن اندک چیز و چیز دیگر نزدیک
باشد و نه دور و بالضم دفع میم گروهها و قاصتها -

انام - بالفتح پیش با کسر شیوا و پیشوایان و راه
و راه نوا و بدی کشته و جانب قلیه و تروکاران
زمین کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و
رشته معمار که بآن بنار است کشته و لغاری آذر
زهره گویند و صاحب قانوس گوید چو سب که
بآن بنار است کنند -

انترطام - راست شدن و در رشته کشیده شدن
انتقام - کینه کشیدن از کسی -

انشلام و انخرام - رخنه شدن -

انجذام - بچشم و ذال معجمه بریده شدن -

انخطام و انخصام - بجا و صاد مملکتین
شکسته شدن -

انسجام - بچشم روان شدن اشک و آب -

انصرام - بریده شدن -

انقضام - بجا شکسته شدن چیزیست چنانچه
از هم جدا نشود -

انقسام - بقا شکسته شدن چنانچه از
هم جدا نشود -

انهدام - ویران شدن -

انفحام - برزور در آمدن -

انهمام - گوارا شدن -

انضمام - فرا هم آمدن -

انضمام - گداخته شدن -

انهمزام - شکسته شدن لشکر -
انقسام - بخش کرده شدن -

الانعام - با کسر نعمت دادن و نازک کردن و

چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح

چهار پایان جمع نعمت بخشیدن و اکثر اطلاق آن بر

شتر باشد انا عجم جمع الجمع و انعام کلمه مفرد نیز

می آید چنانچه صاحب کشف الاسیویه نقل کرده

و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام

معبرة تنقیح مافی بطونه ای فی بطون الانعام

اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و

ضمیه بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم

میگردد و چنانچه درین قول که - المرفوعات

به ما اشتمل علی علم الفاعلیه - گفته اند که ضمیه

راجع است به مرفوع که مرفوعات دلالت بران

میکند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدوا

هو اقرب للفقوی ضمیه به راجع است بعدل که

از اعدوا مفهوم می شود -

انجم - ستارها -

انام - بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس

و به مدنی آمده -

انیم - نیز باین معنی است -

اوام - بالضم تشکی با حرارت آن و دود

و گردش سر و دود ساز -

باب الالف مع النون

ابن نبت کردن بجزیره و بالکسر لیس و بفتح
اول کسرتانی طعام و شراب غلیظ و سطر و بضمین
و شمی و عیب کینه و کرما که در چوب می باشد و
ابن یامین بفتح و صاحب قاموس گوید صحیح
بن یامین است چنانچه در باب با می آید -

آبزن - بهر سه حرکت الف فتح زاحضی که در آن
غسل کنند و گاهی آنرا از مس سفال و مانند آن
سازند و آب را با دویه گرم کرده در آن ریزند
و بسیار را به آن غسل دهند و اطباء آنرا آبزن گویند -
آبان - بالکسر تشدید با هنگام اول چیزی و وقت
آبروان - صبح و شام -

امضیان - شیر و آب دورگی است در پستان شتر -
القان - استوار کردن -

اتزان - بالکسر تشدید تایی کسوه بنجیده شدن -
اتان - بفتح ماده خراش بضمین جمع و آب غر
سر حله و پاییه بود و سنگ بزرگ سر حله -

اتن - بفتح و اتون بضم مقیم بودن بجا و ثابت شدن
اتون - بفتح و تشدید تا و به تخفیف نیز آمده
تنور کج بز و نان بز و صاحب صراح گوید آتش
آهنین -

ایمان - بالکسر آمدن -
اشخان - بسیار کشتن و غالب شدن و شست

ایرام - بالکسر سخت پیر کردن و بفتح بنا به
قدیم جمع مردم بختین -

ایهام - غناک کردن و به آرام کردن کسی
ایهام - غم خواری کردن -

ایهم بفتحین و تشدید میم ضرورت -

ایسام - در غلط و گمان انداختن و ترک کردن
چیز و با صطلح از باب معانی آوردن کلمه
الیت که دو معنی داشته باشد یک قوی یک بعید
و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه قریب -

ایلام - در دهن کردن و به طعام عروسی کسی
بردن و بر تقدیر اول یا از همه مبدل است
و بر تقدیر ثانی از او -

ایتام - اقمه کردن به کس -

ایتام - بفتح بے پیران تا بالغ از انسان و
بے مادران از حیوان و بے مانند از جوهر جمع بتمیم
ایم - بفتح بے زن بودن مرد و بے شوهر بودن
زن و بفتح و کسری می مشد مرد بے زن و زن
بے شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایام و ماری
سفید باریک -

ایام - بفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلوما
که در قرآن واقع است و روز اول ده یکم است و مراد
بایام معدودات ایام تشریق و آن پنجره و زست
روز پیش از صبحی و روز صبحی سه روز پس از صبحی -

کردن جراحت کسی را قولہ تعالیٰ - اذا اخطئتموهما
فشدوا الوثاق -

اشمان - بالکسر شدت عدد شدن و خداوند شتران
شمن شدن یعنی بیشتران که در شست روز یک نوبت
آب یابند و بها کردن متاع را باو بفتح قیمتها -

اجوفان - شکم و فرج -

اجفان - پلکها سے چشم -

اجن - بفتح بر گشتن مزه آب و همچنین اجون
بالضم و کوفتن قصار جامه را -

آجن - بالمد و کبر جم آب تغییر شده به مزه و رنگ -

احن - بفتح کینه داشتن و شتم گرفتن -

احزان - بالکسر اندوگین کردن بفتح اندوهها -

احسان - نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیز را -

احصان - زن خوشن مرد و شوهر کردن زن باردار

شدن زن پارسا شدن استوار کردن حصار کردن

احصان - در کنار گرفتن -

احضان - بفتح کنارها -

احقان - حقه کردن -

احقان - بالفتح اگر رفتن از بجز بر کردن رخت -

احیان - وقتها -

اختان - خسته کردن -

اختزان - مال به جزینه نهادن -

اندان - بفتح دوستان و معشوقان -

اجنثان - بول و غلط -

اختان - بفتح دامادان -

اختیان - ناراستی و خیانت کردن -

ادهان - بالکسر پوشیدن و خیانت کردن نفاق

کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال بدر لغت

افند الحادیث انتم مد منون و بفتح روغننا و

بالکسر و تشدید ال چرب شدن و روغن

مالیدن -

ادمان - پیوسته شراب خوردن -

ادیان - بفتح دینها و قول تمنا ده است له

ادیان شش است کی دین رحمن است و باقی

دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام است

وادیان شیطانی پنج است یکی دین صاحبین است

که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان پور و متوجهان

قبله دوم دین نجوس که پرستندگان آفتاب و

ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند

چهارم دین یهود که قوم موسی عم اینچشم دین

نصارے که قوم عیسی عم اند -

اذن - بالضم گوش و دست هر چیزی که هست

و بالکسر مستوری دادن گوش داشتن و بضمین

گوش مرد سخن شنو و بالکسر فتح ذال و سکون نون

حرفه است به معنی انگاه -

اذان - بفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر

بگوش رساندن و گوش به چیز سے داشتن
 قوله تعالى - واذنت لربها وحققت یعنی گوش
 داشت امر پروردگار را واجب است اورا
 که گوش دارد امر حق را -

افین - بالفتح بانگ نماز و ضامن جای که از هر طرف
 بانگ نماز در اینجا شنوده میشود و مؤذن -

آذن - بالفتح ذال دراز گوش کبریا در بان
 آذریون - معرب آذریون و آن گلی است زرد

که در میان او خال سیاهی است و در قدیم
 اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند -

اذعان - گردن نهادن و فروتنی کردن و خوار
 شدن و شتافتن با طاعت کسی -

اذقان - بالفتح زخم دهنها -

اذهان - بالفتح حاء و هاء معنی تیزی خاطر و یادداشت -

ارسان - بالکسر سخت بستن بر سن بالفتح رسنا -

ارصان - استوار کردن -

ارتهان - گرد گرفتن -

ارذن - درختی است که از چوب آن عصا گیرند

دشت ارزن موهنی است بسی فرسعی از شیراز -

ارغن - بالفتح نون و سست رعن مؤنث آن -

ارکان - بالفتح حاء قوی تر از جوانب دیگر -

اردان - بالکسر استین کردن جامه را و بالفتح

استینها جمع ردن بالضم -

ازمان - بالکسر برینه شدن بجا مانده شدن بالفتح
 و قتا و نام زنی است مشهور کنش جمال و عرب -

ازهران - آفتاب و ماه -

اسون - بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن

و بهانه جستن بر کسی و خوبی روشن پدر و گرفتن پسر -

اسن - بفتح اول و کسرین و -

آسن - بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشند

بعضتین خلق و بختین و تشدید نون سالد ارتر -

اسنان - بالکسر بسیار سال شدن بالفتح دندانها

و بالضم ده است بهرات -

اسمان - بالکسر خداوند ستور و فریه شدن فریه کردن -

اسمن - فریه تر -

اسکان - آرام دادن و حرکت ساختن حرف را -

استسمان - فریه شدن خواستن و روغن خواستن -

استحسان - نیکو شمردن -

استربان - بگردستاندن خواستن -

استعطلان - آشکار کردن -

استیمان - امان خواستن -

اساطین - ستونها جمع اسطوانه -

اسفرائین - بکسر همزه و یا شهریت بجز اسان -

اساروق - بالفتح داروئی است -

اسودان - خرا و آب و مار و عقرب -

اسمران - گندم و آب -

اشنان - بالضم و الكسر کیا ہی ست شور کہ چون
آزا بسوزند و چند گاہ در زمین گذارند از ان
اشنار شود کہ از ان صابون سازند و بدان
آب صاف کنند -

اصنان - تکبر کردن و گنبدہ بغل شدن و
پر شدن از خشم -

اضغان - بالفتح و بہ ضا و محمہ کینا -

اطیبان - خوردن و جماع کردن -

اطمینان - آرام گرفته شدن -

اعلان - بالکسر شکار کردن بالفتح چیزهای آشکار

اعین بفتح اول ثلث فلخ چشم و نام مردی

و ضم ثلث چثمان -

اعیان - بزرگان و چثمان و اشیاء و ذوات

موجودہ در خارج -

اعوان - یاران و یاوران -

اعطان - بالفتح عطش گاہاے شد و در کن

آب جمع عطش بفتحین -

اشغن بفتحین و تشدید نون آنکہ سخن بیہوشی کند -

اعضان - بالفتح شاخاے درخت -

افنان - بالکسر گوناگون آوردن بالفتح شاخاے

درخت جمع فنن -

افن - بالفتح دو شدن ناقہ بضم و تشدید نون

بضم بجمہ تمام شیر کہ در پستان ناقہ است

و فاسد کردن طعام و ضعیف راے و عقل
گردانیدن خدایتعالی کے را و بفتحین کم شدن
شیر ناقہ و پوشیدہ شدن چارمنز -

افین - ضعیف راے و عقل و ہم چنین

ماون و شتر بجمہ -

افیون - بالفتح بشیرہ خشتاش سیاہ -

اقانین - شاخاے درخت و انواع سخن -

اقحوان - بالضم بابونہ -

اقران - بالفتح همسران و بالکسر برداشتن

نیزہ و نزدیک آمدن آنکہ دل سر کند و بسیار

شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن -

اقرن - بالفتح پیوستہ ابرو -

اکنان - بالکسر در دل ستان و دشن و بالفتح نہان

خانہ و پوشش شہا کہ تن را بپوشد و نگاہ دارد

از گرمی و سردی -

الوان - رنگہا -

الکان - بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشنوی

کردن و بالفتح آواز ہا -

الیاسین - یعنی الیاس پیغمبر و پیروان او

و بعضے گفته اند کہ الیاسین لغتی ست در الیاس

چون میکائیل در میکال قال اللہ تعالیٰ سلام

علی الیاسین - و بعضے قرآن درین آیہ الیاسین

بہد الف خواندہ اند یعنی آل محمد خمسہ رسم

و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عرم بود
و آن نسب است بدو وجه سابق -

الآن - بالفتح الف اول الف ثانی الیون -

الکین - بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد
اسن - بالفتح بے هراس شدن -

امان - ایمن بودن و ایمنی و زینهار -

آمن - بالمد و کسر هم ایمن شونده -

امین - امانت دار و قوی و کسی که بر د اعتماد
کنند و از او ایمن باشند و بے ترسند و سہمی است
از سہام حق تعالی و لقب پیغمبر م که پیش از نبوت بدان
مشہور بودند و بعد از این مکہ معظمہ است -

امون - بالفتح شتر استوار -

آمین - بالمد کلمہ الیت که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بہ تشدید
بسم قصد کنندگان -

استحان - آزمودن تاہل کردن و سخن روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل ابایان -

اسکان - دست دادن و بعضی در زیر سوار و ملج
نہادن و بعضی در زیر بغل و گرفتن سوار و مانند آن

امحان - دور رفتن اسب و دویدن روان
شدن روان کردن آب و دور رفتن در کار و

و میراب شدن زمین و گیاه و رسیدن
آن بحد کمال و حق کسی را بردن حق کسی را

اقرار کردن بسیار شدن تا کہ کم شدن بالی نہان
شدن سوار در بر سوار خود -

امتنان - نعمت دادن و منت نهادن -

استہان - بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن -

انین - بالفتح و -

انان - بالضم ناله و نالیدن -

انان - بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده -

آن - بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح و الکسر فتح نون مشد و کلمہ الیت کہ مراد

تحقیق کلام آرند و گاہ بمعنی نعم یعنی آسے
نیز می آرند -

آن - بالمد اندک زمان -

آن - بالمد و تشدید کہ آخر در یا بندہ بخایت گرم
اخن - بالفتح کوزه پشت -

اولن - بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی آہستہ
رفتن و وداع و رفتار آہستہ -

اوان - بالفتح و بالکسر سنگام و بالکسر صفہ بزرگ
اوٹان - بالفتح بہت جمع و تن -

اموان - بالفتح آسان تر -

امان - بالکسر درخت بریدہ شاخ و درخت -

این - بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالضم فتح و فتح

نون سوال باشد از باد مکان -
 الیوان - بالکسر صفت بزرگ و اولین جمع در فارسی بفتح
 الف استعمال کنند ظاهر اول فارسی که عربی و ده اند
 ایقان - بے گمان شدن -
 ایہیان - سست کردن -
 ایذان - آگاہ کردن -
 ایمان - بالکسر گردیدن و ایمین گردانیدن و
 ایمان دادن و بفتح سوگند یا وقتنا -
 ایمین - بفتح دفع سیم طرف راست و سوگند و
 موضعی است که وادی ایمین در آنجا است - و
 ام ایمین - نام دایه حضرت رسالت پناه
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
 ایمین - بکسر الف میم بے ترس این امان است
 و استعمال فارسیان است نہ تازیان -
 ایجان - امین داشتن کہے را -
 ایان - بفتح و بالکسر تشبیه یا سوال است
 از زمان چیزے -

باب الالف مع الواو

ا تو - بفتح بلا و بیماری شد و بزرگ و راه و شش -
 الو - بفتح و بضمین و تشدید و او تقصیر کردن
 و ترک کردن و تو استن -
 الو - بضمین و سکون و او خداوندان
 جمع دوازده غیر لفظ -

او - بفتح حرف مزدیه است بمعنی یاد بکنی
 بلکه نیز آمده است -

باب الالف مع الماء

اسیر - بفتح و فحشین در یافتن چیز یا فراموش کردن یا آورد
 اسیر قوه - بضمین شهریت به فارس و عربا و کوه -
 اسیر - نادان و سلیق قلب بله بالضم جمع -
 استجاء - بالکسر تشبیه تا متوجه شدن -
 احببه - بفتح اول با ی موحده نرگ پیشانی و شیر درند -
 ارجاء - بالکسر بولند خشن کاری از وقت خود -
 استکراه - ناخوش داشتن چیزے -
 اشتباه - بضمین و تشبیه چیز و چیز پوشیده شدن چیز بر کسے -
 اشباه - بالکسر نند کردن بفتح مانند ان جمع شبیه بالکسر
 افواه - بفتح و منها جمع فوه چیزهای خوشبو که بدان بود
 خوش اصلاح کنند و نیکو سازند چنانکہ تو ایل چیزیکہ بدان طعم
 را خوشبو کنند چون کشنیر و جبران افاد و جمع صفت قیاس
 اگر بد افواه تو این پنج بدان خوش اصلاح کنند و تمام
 شگفته و نواح بر چیز و اعدا و افاد و جمع الجمع -
 اکراه - بزرگ بر کارے داشتن -
 اکناه و اکناه - رسیدن گناه چیز بیا -
 الہ بفتحین سرگشته شدن و حزن و زاری بسیار
 کردن بر کسے -
 الہ - بالکسر بفتح غیر کتب بعد لام پرستیده شده -
 الہ - نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء و صفاتی اند

<p>آمن نوعی ست از سرود - اقاصی - دوران - امانی - به تشدید یا جمع انیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت - امی - بالضم و تشدید یم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر حلقه امی باشد که کتاب بخواند باشد - انسی - بالکسر آدمی در وی کمان که به طرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اوصافی گوید طرف راست هر چیزی است و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر نیم رو با انسان و ادناسی است و هر پشت با انسان دارد و وحشی است - اوانی - ظرفا - اوانی - جمع اوقیه و آن گذشت - ایدی و ایادی - دستها و لغتها اما اول به معنی دست بسیار استعمال شده و ثانی به معنی لغت و آن چه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیم - معنی آن پشیمان شدند -</p>	<p>امه - لغتین فراموش و فراموش کردن - انتباه - بیدار شدن - اوه - بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن - اواه - بالفتح و تشدید او زخم دل مرد مومن و فقیه - ایه - بالکسر کلمه که در وقت از شنیدن چیزی گویند یعنی پس کن باب الف مع الیاء آبی - بالمد سرکشی کننده - ابی - بالفتح و تشدید یای سه دو نقطه سرکشی - اثاتی - بالفتح دیگر بابها - اجنبی - به تشدید یا بیگانه - اوانی - نزدیکیان - اری - بالفتح کینه در شدن و عسل کردن نه بر و عسل و اری السحاب باران - اسمی - بالمد غمناک و پشیمان و طلیب - اسی - بالفتح هزه و کسبین و تشدید یا غمناک و اثر و نشانه سرا - اعجمی - آنکه تازی زبان نباشد - اعادی - دشمنان - اعانی - به تشدید یا جمع اغنیة بالضم و تشدید یا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الب مع الالف

<p>با حرا بفتح خاوری جمله نام موصی است - با حورا - محنت گرانی شود و آن بهیشت و زیاده باشد -</p>	<p>با قلا و بهزه و تشدید لام و بی هزه معروضا و آنرا قول بغانیزه گویند -</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

بکیرا۔ بالضم نام را بجه که در راه شام بانتظاری
لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم
صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر
شام همراه برد بشریف ملاقات بهره درگشت۔
باساء۔ بالفتح و۔
بوساء۔ به همزه و بالضم سستی۔
ببجاء۔ بالفتح طوطی و بتشدید بے دوم نیز آمده۔
تبراء۔ بریده دم و بی فرزند و بیخیر و خطبه سال که
که در ابتدا آن حمد خدا و نعمت رسول نباشد۔
بداء۔ بالفتح آغاز کردن۔
بداء۔ بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
را سے خلافت را سے اول۔
بدلا۔ بالضم فتح دال طائفه از بستگان
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال
چه ابدال هفت نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد
دیگرت از سائر مردم جای او گیرد۔
بذاء۔ بالفتح و قال معجمه فاش گفتن۔
بربر۔ بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و
از بیماری به شدن و رستن از چیز سے۔
براء۔ بالفتح بیزار شوند و نام چند معنای است
و بالضم و الکسر بیزار شوند گان جمع بری
و اول همراه و آخر بهاء۔
برایا۔ غلات۔

برحاء۔ بالضم سختی و برنج۔
بشری۔ بالضم مژده۔
بصری۔ بالضم موضع سیست در شام۔
بطواء۔ بالضم درنگ کردن آهستگی نقیض سرعت
بطیاء۔ بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن
سنگریزه باشد و ادبی که۔
بجاء۔ بالکسر ناکردن و بالفتح خواستن۔
بقاء۔ ماندن و فانی نشدن۔
بکاء۔ بالضم و همزه در آخر گریه یا آواز و بے
همزه انشکاف گفتن۔
بلاء۔ بالکسر کشته شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن۔
بلی۔ بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بخت آریست۔
بلوی۔ بالفتح آزمایش و محنت۔
ببئاء۔ بالکسر خانه ویران کردن و زان بخانه آوردن
و سبب اعراض بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون همراه
ببواء۔ بالفتح بازگشتن و اقرار کردن بر این شدن
و برابر و یکسان و جا سے داادن۔
بوریا و باریا۔ آنچه از گیاه یا فند برای گستردن
و صاحب قانوس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
که حصیر آنچه بافته شود و امر چیز۔
سباز۔ بالفتح خوبی و زیبائی۔
ببجنا۔ بالفتح آفتاب وزن سپید پوشیدن

در نام شهر سیت در فارس چهار دہی است در مصر
و قاضی السیت در بصرہ کہ زندان خانہ عبداللہ بن زیاد
بودہ و ابنان و دیگ و گندم سختی -
سیدار صحرا کہ در آن درخت و گیاه نباشد و نام
موضعی است میان مکہ و مدینہ -

باب الباء مع الباء

باب - در و شہر سیت بکلیت کوہی است بجز در باب
در حساب کتاب نہایت چیزے و ابتدای چیزے
باشند و باب لا و اب سرحد سیت بکلیت خوز -
لو اب - بالفتح و تشدید و او در بان -

باب الباء مع التاء

بار حہ شب گذشتہ -
با نصرہ - قوت بینائی -
بار غمہ - طلوع کنندہ و زنی است از نسل عاد کہ
بہدایت یوسف عزم بہر تہ معرفت آئی رسیدہ -
باسقات - دراز شدہ -
بالوعہ - چاہے سرتنگ کہ در و آب باران و
آب خانہ و آب بہر سرد ہند -
با کویتہ - نام شہر سیت نجم و باکو شہر سیت نزدیک
شروان خاقانی گوید - باکو بقتاش باج خواہ
خیزان در سہ وزرہ گر نما -
باقصہ - سختی -
بار قمر شمشیر را و صاحب صلاح گوید بار قمر شمشیر -

بادیہ - صحرا خلاف حضر -
ببت - بالفتح و تشدید تا بریدن -
و بیتہ و البتہ - کیا بریدن الف لام زائد ہست
بتات - بالفتح بریدہ و توشہ درخت خانہ و طلیس
خز و صوف و بان معنی اخیر بت نیز آمدہ -
بشرہ - بالضم آبد و دانہ خرد کہ بر بدن بر آید -
بجلیتہ - بردن قبیلہ قبیلہ السیت ازین از انجا
عبداللہ بن حمر بن بکلی بفتحین -
بجو حہ - بالضم ہر دو با میان مرا -
بخت - بالفتح خالص صرف و خالص کردن -
بخت - بالضم شتران قوی بزرگ کہ در خراسان
میباشد سختی کیے و الفتح بہرہ و نصیب -
بدایتہ - آغاز کردن و آغاز -
بدعہ - بالکسر چیزی نو درین پیدا کردن و چیزی
نو کہ درین پیدا شود -
بدایتہ - بالفتح بے اندیشہ سخن گفتن -
بدیہتہ - سخن بے اندیشہ و بے اندیشہ سخن گفتن -
بدنتہ - بالضم شتر قر بانی -
بدرہ - بالفتح پوست بز قالہ کہ ازوے مشک
سازند براسے شیر و روغن غیر آن ہیان ہزار درم
یادہ ہزار درم یا ہفت ہزار دینار -
بذرقہ - بالفتح و سکون فی ال معی و فتح را را ہر سے
و بذرق بضم میم و کسر را را ہر و در

فارسی بدرقه بدال عمله بجنه را هبر مستعمل
است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال عمله
جماخته که راهبر قافله و نگهبان باشد و این
عربی اصل نیست بلکه مولد است -

براعت - بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال
خود در بهتر شدن -

برکت - بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که از آب کی
تو گویند و بالکسر عرض آب و سینه یا بیرون
سینه و برک بالفتح درون سینه و بختستین
با میدان و افزون شدن -

برار - بالفتح بزار شدن از حیث امان و مانند آن
بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود
بر و ده - بالضم سردی -

براده - بالضم سوزش آهن و مانند آن که در
دقت سوزان کردن بیفتد -

برده - بالضم جامه محظوظ و ناگواری و بدین
معنی بفتحین نیز آمده -

بریده - بالضم دیک سنگین -

بریده - بالضم نیز آمده مان را زاپاره از زبان -

برقه - بالفتح دهمست و ذوالبرقه لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز خیمین
عباسی نشانزدن آن آواز کرد و نیز وی است از قم
بریه - بالفتح و تشدید یا خلق -

برره - بفتحین نیکوکاران -

برزده - بالفتح دهی است از اعمال نسبت
بدان بر دی و بر دوی است از انجاست فقر الاسلام
بر دوی صاحب اصول فقه حنفی -

بسطة - بالفتح فراخ شدن -

بسمة - بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن -

بساله - بالفتح دگر بست نمودن -

بسباسته - بالفتح مغرب بزبان -

بشارت - بالکسر مرزده دادن مرزگانی و بهر دو
معنی بضم نیز آمده -

بشاشته - بالفتح کشاده و خوش طبع شدن

بشاشته - بالفتح گلوگیر شدن طعام و به مزه
و ناخوش شدن -

بشرة بفتحین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین بر آمده باشد -

بصره - بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهر است -

بصاره - بینائی -

بصیره - بینائی و یقین و زیرکی و حجت عبرت

و گواه دفون بکر و اندک از خون که بر رسیدن

تیر و شکار بدان راه برنده بصارت جمع و بسیار

بیا و برین تقدیر تا بر آید سیاحت است

لکوله قتالی - بن الانسان علی نفسه بصیره -

بصا عه - بالکسر صراحت که بدان تجارت کنند -

ویر بصافه بالضم و الکسر چه است در مدینه مشرفه -
بضحه - بالفتح پاره گوشت -

بطنة - بالکسر مثلاً و پری شکم و مثل ست که
البطنة تدریب الفطنة -

بطالته - بالفتح معطل بیکار شدن بالکسر در شدن -

بطالته - بالکسر دست درونی و آستر هر چیز است -

بطاقه - بالکسر کاغذ چشم پاره کاغذ یا کرباس که
در آن قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند -

بجرة - بالفتح مگرین شتر -

بعلیة - بالفتح زن -

بعولته - بالضم شوهران -

بعثرة - برانگیختن -

بعوضته - بالفتح پشه خرد -

بعثته - بالفتح ناگاه -

بعثته - بالضم و الکسر حاجت و مراد -

بعثته - بالضم زمین که حدود و نمیه باشد از زمین دیگر -

بعثته - بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله تعالى

بعثته الله خیرکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته

برای شما و آنرا احرام نکرده است بهتر است برای شما -

باقیة - بازماندن و چیزی که بازمانده -

باقیات - بازمانده ها و باقیات صالحات

صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند -

بقرة - گاؤن یا ماده و تاسی و تاسی و صدق
است نه تاسی تانیث -

باکورة - نو باده -

بکرة - بالضم بایداد و بالفتح چوب گرد که در میان

چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان -

بکارت - بالفتح و تشدید گی و بالفتح و الکسر شتر جوان -

بکبه - بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه -

بکبه - بالفتح و تشدید لام تر شدن بالکسر می نمناکی

بلکفه - بالفتح بلا کیفیت بودن -

بلاوة - بالفتح کند ذهن شدن -

بلاوته - بالفتح نادانی و نادان بودن -

بلاغة - تیز زبانی و رسیدن بر تیز کمال مراد کلام

بلوغته - بالضم آنچه کفایت کند در معاش -

بلوغته - سختی و سنج -

بلدة - بالفتح شهر بلاد جمع و پاره زمین و یکی از

منازل ماه و آن شش ستاره است که بر برج قوس

و سینه و کشتادگی میان دو ابرو و بدین معنی

بضم یا نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده

پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد و ذریع

و لغایم که ماه در آنجا نازل میشود و گاهی از آنجا

میل کند و نزول قبلاده نماید و آن شش کواکب

است مستدیر مانند کمان -

بلایة - بالفتح هر دو با اختلاط زبانها بر انگیزی

فکر با و متاع و مهر سیا و شدت اندوه -
و سوا سها و لضم بر دو با کوزه که لوله اش سپلوس
سرا و باشد و بود و ج زنان -

بناتیم - بالفتح انگشت -

بنوق - بضمین و تشدید و اولیسر -

بنیم - بالضم و الکسر بنا کرده شده بالفتح با و کسرون -

تشدید یا کبته مشرفه فیله است بمعنی مفعول یعنی بنی

چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کمال بنایت است

بنات - جمع بنت لے دختران و عبتان که

دختران با آن بازی میکنند -

بهرت - بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن

بر کس و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی -

بهاجه - بالفتح شاد شدن و خوب نیکو شدن -

بهجه - بالفتح خوبی -

بهیمه - چهار پا اگر چه بگری باشد یا ذی حیات که

تیر و عقل نداشته باشد -

بهیمه - بالفتح بره و بز غاله و بالضم دیر در کار سخت و

پیوسته شب گذراندن -

بنیمه - بالفتح جدائی کردن -

بیت - بالفتح خانه که از لضم و گل و جبران سازند

بیوت و ابیات جمع و مشرف و مرد و مشرب

وزن کردن و خیال مرد و کعبه و گورد و مصرع

از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت -

بیات - بالفتح شب کردن و در شب کارے

کردن و شب خون و نام شهر است نزدیکی اسطر -

بنیمه - بالفتح و کسر یا می شود و حجت روشن آشکارا

بیجه - بالفتح عهد است با کسر و صومعه و سیایان -

بیضه - بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح خم مرغ

و خود آهنی و غایه و میان هر چیز و میان سرا

و شهر و نام شهر است و بین معنی بکسر غز آده -

باب الباء مع الشاء

بیش - بالفتح و تشدید تا پراگنده و فاش کردن

خبر و بر انگشتن عبارت آشکارا کردن از و حال اندوه

بخت - بالفتح کا ویدن سخن و زمین -

بربت - بالفتح زمین نرم -

برخوث - بالضم یک بر اغیث و جمع شهر است بر

بعث - بالفتح بر انگشتن و فرستادن و بیدار

کردن و لشکر و بدین معنی بقیع نیز آمده بعوث

جمع و بالکسر متحدی که خواب نه کند -

بعاث - بالضم موضع است نزدیک مدینه که

در آنجا میان اوس و خزرج جنگ عظیم واقع شد

بود و کسر فغین محبه نیز آمده و آن روز جنگ

را یوم بعث گویند -

لغات - بهر سه حرکت مرثه است تیره رنگ

که مردار نسته خورد -

لواحش - بر انگیزندگان -

بوش - بالفتح کا ویدن و پیردن آوردن -

باب الباء مع الهمزة

بالوج - بفتح نون معرب بالونه -

بافروج - بفتح ذال معجم نوعیت از ریگان کو بی که بردامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره است -

بج - بالفتح و تشدید جیم کما فتن ریش و نیزه زدن و فرجه کردن گیاه حیوان چرند را -

برج - بالضم باره و کوشاک کی از دوازه بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -

بروج - بفتح اول ثالث بنده که لغارت آورده باشند معرب برده و دپست به شیراز -

برج - بکسر اول فتح دوم و نون ساکن دارو نیست معروف سبیل بفتح معرب برنگ بکسر یا -

برزج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ -

بسفاحج - بالفتح ریشته گیاهی است که داخل آن چیز مانده است و شیرین -

بسیار دایج - بزر درخت است معرب بسیار دانه -

بعج - بالفتح شگافتن شکم دانداختن در غم داندوده -

بلوج - بالضم درخیدن -

بج - بفتحین روشن شدن صبح و کشاد شدن میان و لبر

بج - بالكسر اصل بالفتح گیاه است که تخم آنرا بذل البج گویند و فارسی اجوان خراسانی خوانند -

بوسج - بالضم شهر است به هرات که الحال از قوشج گویند و معرب پشتک است و دپست تبریز -

بسیج - نیکو و شادمان -

بهرج - بالفتح ناسره و زبون -

بهرامج - بمیدمشک معرب بهرام -

باب الباء مع الحاء

بج - بفتح باو جیم شاد شدن -

بحج - بالفتح زدن بعضا و جز آن دناگاه بیش آوردن کارے را و شگافتن و بریدن و

فروماندن تنور از گرانی بار -

بداح - بالفتح زمین فراخ -

بنج - بالفتح شگافتن -

برج - بالفتح سخمی و گزنده و موصنی است به یمن -

باسج - باد گرم بواج جمع و شکارے که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذر و خلان سلخ -

بروج - رفتن آهواز جانب است بسوی چپ ضد

سنوح و عرب بروج را بد میداند و سنوح را نیک -

براج - بالفتح زمین کشاده که کشت و درخت و

کار و روشن برای بد و روشن آتش کار شدن را و دور شدن

و نیست شدن و سخت و دشوار شدن -

بطج - بالفتح برروس افکندن -

بلخ - لغتین غوره خرا و عرب انچه اولاً از خرا ظاهر
شود آنرا طبع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خاے
معجم بعد از آن بلخ بعد از آن بستر بعد از آن
رطب بعد از آن قره -
بلخ - بالفخ وادی است نزدیک که و کوچه
براه حده -

بلوخ - بالفخ آشکار کردن و آشکار شدن راز و باهم
اصل و امرو اندام زن و جمیع و نفس در هم
شدگی کار و نامی از ناماست آفتاب -

باب الباء مع الحاء

بلخ بالفخ و تشدید خا و پسندیده شدن بزرگ شدن
کار و کلمه است که در وقت تحمیل گویند بفارسی خه گویند
بلخ - بالفخ و سکون خا و تشدید خا و توی آن کلمه
است که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بدین - مردی عظیم الشان -

بلخ - لغتین ذال معجم کردن کشتی کردن -
بلخ - بالفخ افزون شدن و نو کردن فکر کردن
و پشت و گردن شکستن و زرخ ارزان -

بلخ - حامل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ
تا زمان قیامت و برانخ الایمان مابین اول ایمان
و آخر آن و مابین شک و یقین -

بلخ - لغتین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت -
بلخ - بالکسر و تشدید طاء خربزه و صاحب

قاموس گوید هر چه بپدی زمین پهن شود -
بلخ - بالفخ شهر سیست مشهور و بالکسر و بالفخ متکبر
و لغتین متکبر کردن -

بلوخ - بالفخ ساکن شدن حفظ و آتش ماندن شدن
مرد و تغییر یافتن گوشت و بالضم در هم شدگی -

باب الباء مع الدال

بجو - بالضم مقیم بودن -

بجا - بالکسر کلیم مخطوط -

بد - بالفخ و تشدید دال پریشان کردن بالضم چارو
و عوض معرب بت و لابد بمعنی ناچار و ناگزیر -

برو - بالفخ سر و گشتن سر و گردن ثابت شدن و
دار و چشم کردن لب و لبان پدیدن همیشه بودن و خفتن

و سرو خواب منه قوله تعالی - لایذوقن فیها برودا -
و بالضم جامه مخطوط و بال طخ برود جمع و لغتین
تلرگ و کبیر را بر تلرگ بارنده -

برود - بالضم خفتن و مردن و بالفخ خاک هر خنک
کنده چیز را و داروی چشم و داروی سرد سائیده -

بریده - بالفخ رسته و دره هر چیزی بترتیب و رسوبی
که بجای فرستند و ترتیب اده شده و مقدار دوا زده

میل یا دوفرخ و ستری که بهر دوا زده میل براس
سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا به برند -

بجست نشان برین تقدیر برید معرب بریده و دست
دجا و رسیست که پیش پیش بشیر می رود و بفارسی

آزاد پروانه و سیاه گوش گویند -

بار - و سرد ثابت و عیش بار و عیش خوش -

بر و جرد - بضم با و را در کرم شهرست معروف

نزدیک همدان -

بجد - بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن

و مردن و بالفتح هنوز پس چیزی -

بعید - دور -

باجد - دور شونده بجد بفتحین جمع -

بلد - بفتحین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و

نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و مراد

کشادگی میان ابرو ها -

بلیه - بالفتح کند ذهن -

بند - بالفتح علم بزرگ و حبلی که بکار بر بند و پیاده

که بفرزین بند کنند و هر شیر که مست کند و نام

موضع است -

بوار و - کشندگان و چیزهای سرد -

بینه - بالفتح غیر و بالکسر یا باها جمع بیدار بالفتح -

بیو - بالضم - و

بید - بالفتح هلاک شدن و بریده شدن رفتن -

باب الباء مع الذال

بذ - بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن شهرست میان

ایران آذربایجان از زیر آن هنر عظیم جاریست

که هر صاحب تپ کنه که در آن غسل کند شفا یابد -

بسد - بالضم فتح تعین مشد و مر جان و مرید پسر پادشاه

باب الباء مع الراء

بار - به تشدید را نیکو کار -

بئر - بالکسر و سکون همزه چاه -

بار - بالفتح و سکون همزه چاه کنند ذبیحه بنادون

بهر - بالفتح درنده نیست معروف از قسم شیر پور جمع

تبر - بالفتح بریدن از پنج بر کردن و بختین بریده دم

شدن و به فرزند شدن و به خیر شدن -

باقره - شمشیر برنده -

بشر - بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و در یک حبسیده

بر زمین آبله کوچک که از تن بر آید و بر آمدن آبله -

بشور - بالضم بر آمدن آبله و آلهای کوچک جمع شوره

بجهر - بالضم بدی کار بزرگ شکست عیسا و بختین

بیرون آمدگی نات و سطبری ت نات -

بکحر - بالفتح در یاد جوی بزرگ مرد صاحب کم و آب

فراخ گام و عمق و در بیان آب دهن مار کج یعنی آب شود

دشکافتن گوش دریدن بختین سر سیمه شدن از

سیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر -

باجهر - نادان خون خالص در و غلو و فضولی -

باخور - ماه شدت گرانی تیز و یوم باخور یعنی روز بزرگ

بکحر - بالضم کوتاه که و اندام و پدر قبیله نیست از طه -

بکحر - بالفتح بخار بر آوردن و یک جز آن و بختین

گندگی دهن و چیزی که را کحه او تند باشد -

سجده - بانضم قی که از چیزی نمناک و گرم بر آید -
 سجده - بالفتح آنچه بدان بود دهند و بخور مریم گویا است
 که آنرا بخاری چنگ مریم و پنجه مریم گویند -
 بدار - بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن -
 بدور - بانضم شتافتن بسوی چیزی -
 بدر - بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک
 شتابنده بهر کار و وطن و نام موضعی است و یا نام
 چاه است که بدین قریش کنده بود و در حوالی
 آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی
 بدره آمده و بیان آن گذشت -
 بدر - بالفتح تخم کاشتن و نمکی که از غله حاصل
 شود و مانند بجن و گندم و اش و گیا است که تازه
 برآمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین -
 بر - بانضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیلگاه
 و راست گوی و بسیار خیر و ناهی است از آنها
 حق تعالی بارتشید و نیز بمعنی برآمده ابرار و برتر
 بفتحین جمع و بالکسر شش و نیکی و راستی و
 طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
 داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی
 بفتح نیز آمده و دل و موش و بچه روبا و مثل
 عرب است که فلان لایعون بر امن بر عیسی
 نمی شناسد گریه از موش یا بچه گریه را از روبا یا

خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی -
 بر بر - بالفتح هر دو با نام گروهی است در غرب زمین
 و نام گروهی دیگر است در حبش و بانضم بسیار
 آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند -
 بر بار - بالفتح شیر و آواز کننده بخشم -
 برتر - بالفتح بصبازدن و توانا و در یک کردن
 و فرزند و آب بینی منجمی که از دوزخ و توانا حاصل
 شود و از آواز بازیر جمع -
 بسر - بانضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران
 تازه باریده و خرا که هنوز بچینه و رطب نه شده
 باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از بفتح
 و بے وقت حاجت خواستن و در نیکو خراش سر
 آمیختن و کشن دادن درخت خرا را پیش از وقت
 و کشن کردن ریش از رغبت ماده و نوشیدن
 شیر از خنک پیش از آنکه ماست شود و در آن
 و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از
 وقت موعود و آب سرد و ابتدا بے هر چیز -
 بسور - بانضم روی ترش کردن -
 با سور - مرضی است معروف که در مقعد و درون
 بینی پیدا میشود و بواسیر جمع -
 بشر - بالفتح خوردن ملح گیاه را و مباشرت کردن
 مرده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشیر ظاهر
 شود و بالکسر نام مردیست و روی آدمی و کشاده

روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیله
بنی قریظ ظاهر پوست برداشتن و بختین آدمی
و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مراد بشره.

بشیر - مزده آور و غوبرو.

بصیر - بالفتح بریدن و کناره و حرم با هم پیوندان
و بالضم کمره و سطرپی و پی هر چه و پیوسته
پوست و حرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت
و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد
موضع است و بختین بینائی و دانائی و دیدن و
دانستن و آنچه در دل خطور کند.

بصائر - بینائیا و جهات هائے روشن.

بصیر - بیهاد و انا.

بوصیر - دبی است بمصرو از نجاست صاحب
قصیده برده و گویا بی است.

بطر - بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل بر شدن
خون و بدین معنی بظلمه نیز آمده است بختین
سرگشتگی و دمهشت و حیرت و نافرمانی نمودن
بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کرامیت
داشتن چیز هائے که کرامیت
نداشته باشد.

بطر - بالفتح لمبندی میان دو لب فرج و بطارة
لمبندی میان لب بالا که اندک دراز شود
و آن مرد را بطر خوانند.

بصیر - بالفتح و اکثر شتر خواه مزد خواه داده و بعضی

گفته اند هر چه بار بردارد

بصر - بالفتح مگون شتر و گوهند مگون افکندن آن.

بغور - بالضم فرو رفتن پروین و بر انگشتن باران
و دلیل بودن آن بر باریدن باران.

بغیر - بالفتح آب خوردن و غیر و سیراب نشدن ازان
و بختین بیاری نشکی شتر اکران برید و آب کشی

از اید چرند بار و دفعه سخت از باران بدین معنی بختین
بغشور - بالفتح شهر هائے میان هرات و خراسان

معرب کوشور یعنی حفرة ملح و مشوب بدانجا را
بغوی گویند و بخی السنه بغوی صاحب مصابح

و شرح السنه از نجاست.

بقر - بالفتح شگافتن فراخ کردن و مانده شدن
و شگفت داشتن سنگ بدین گاه و گوشت شدن

چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از
زمین بختین گاه و گاه بسیار داده یا ز بقره واحد.

باقر - گاه و ان یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال
و شیر درنده و رگه است در گوشه چشم و لقب

ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین عرم هست
بتحرا و در علم.

بقار - بالفتح و تشدید قاف صاحب گاه و دام است
و موضع است بر تل عال که در اینجا جنیان بسیار باشند

و آنسنگ و باد بچه ایست که دکان عرب را.

بقیر۔ گاوان و جامہ کہ بشکا فند بے آستین
پوشند و شتر بادہ کہ از برائے برآوردن کچھ شکم
او شکافند باشند و ہرچہ اورا بشکا فند۔

بکمر یا بکسر و شیرہ وزن و نائقہ کہ یک شکم بیش نزاد
باشد و کچھ نخستین کہ پس ازوے ہنوز دیگر نزادہ
باشد و اول ہر چیز سے و ہر کاری کہ مانند آن
ہیستہ نشدہ باشد و گا ویکہ بار بنداشتہ باشد و
زخم پندہ و کشتہ ایک جمع و بالفصح شتر جوان یا شتر
بچہ و نام قبیلہ السیت و بختین بباد و بگاہ و چرخا و
آکبش و بالفصح و کسر کاف مرد بگاہ خیز۔

بکور۔ بالضم بگاہ بر خاستن بباد و کردن بباد و تن
با کور۔ باران اول فرو درل زہر چیز و با کورہ
میوہ نویس و بفارسی آنرا نو بادہ گویند۔

بلور۔ بالکسر فتح لام مشد و مرجیم و دلیر و بادشاہ
بزرگ از بادشاہان ہندو سکی است معروف
کہ آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی لفتح با و ضم
لام مشد و نیز آمدہ۔

بلغر۔ بالضم شہر سیت بسیار سرد سیر در ناحیہ شمال
کہ عامہ اورا بلغار گویند۔

بلعبر۔ بالفصح تخف بنوا العبر و عنبر بد و قبیلہ السیت
از بنی یمن۔

بندر۔ بالفصح کنار دریا کہ جائے سبت کشتی باشد
ہندار۔ بالضم تاجری کہ متاع نگاہد اروتا قیمت گران

بفروشد و آنکہ خرید و فروخت حواہی منمودہ باشد۔
منصر۔ بالکسر انکشت دوین پہلوے انگشت
کوچک بنا جمع۔

بور۔ بالفصح آزمودن و کاسہ شدن بازار و ہلاک
شدن و ہلاک شدن گان و بدین معنی جمع بارہ است
و بالضم ہلاک شدہ و فاسد گشتہ کہ در و چیز سے
نبا شد جمع و مفرد و ہر دو آمدہ۔

بوار۔ بالفصح ہلاک شدن کاسہ شدن متاع و میوہ
سہر۔ بالفصح ہلاک نگو ساری و شکفت نمودن و
غلبہ کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیادہ
از صفاقت و زیادہ و فائق شدن بر کسے و گرفتہ
شدن نفس و بالضم زمین فرخ و شتر میان دی
و تنگی نفس از بسیاری ماندگی۔

سہار۔ بالفصح تکیست خوشبو سے زرد کہ آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گا و چٹم خوانند و
ہر چیز نیکو و روشن و دہیست برو و بالضم بت
و پرستو و اہیست سپید و پیئہ دانہ برآوردہ
و آئے ست از آلات وزن و آن مقدار صد
طل یا چار صد یا شش صد یا ہزار رطل است
و متاع و ریاد و ظنیست مانند برقی و بالکسر لایستی
از ولایات ہند۔

باہر۔ روشن و غالب و رگے ست در سرو
نام کتابے ست در لغت۔

بزار - بالکسر عرب بازار یا زره جمع

بیدر - بالفتح خرنگاه -

بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چاربان -

بیار - بالکسر نسبت میان بهیق و سبطام -

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که از بازه نیز

گویند بزان بالکسر و بزات بالضم جمع -

بازر - آشکار و بیرون آمده -

بروز - بالضم بیرون آمدن آشکار شدن -

براز - بالکسر مرا و مبارزت یعنی با کسی بجنگ

از میان صفت بیرون آمدن و نیز غاط و بالفتح

زمین فراخ و کشاده -

برز - بالفتح برپزگار و زیرک که عقل و رای

او اعتماد باشد و بالضم دبه است به مرد -

برو بالفتح و تشدید اجله قاتل و سلاح و برودن -

بزاز - بالفتح و تشدید زاجه فروش -

برزو بهشتین رلودن قهر و تنهایی غلبه کردن -

برز باز - بالفتح جوان سبک فتار و چابک مسافر -

بغزو - بالفتح و سکون غین محبه زدن بیا و عصا و

نشاط و بازی کردن شتر -

بهرز - بالفتح دور کردن دست یا پارسینه کسی زدن -

باب الباء مع السين

باس - بالفتح و سکون مزه عذاب سختی و دشمنی و جنگ

بوس - بالضم و سکون مزه سختی -

بسبس - بر وزن بس سخت و شیر درنده و مرد و شیر

بالس سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج -

بافیس - بسکون ذال محبه و کسر غین محبه

و به است بهرات -

بجس - بالفتح و سکون حیم راندن آب روان شدن

آب و شگافتن ریش و دشنام دادن -

بجس - بالفتح و سکون قای محبه اندک و زمینی

که به آب دادن برویاند و کم کردن حق کسی -

برس - بالفتح حکم کردن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا

چیز است شبیه پنبه دبی است میان نه و حله و ما بر

را بهر در راه نمائی و بدین معنی فتح نیز آمده -

برس - بالضم کلاه دراز که ترسیان می پوشند -

برجس - بالکسر شتر ماده بسیار شتر و ستاره مشتری گویند

ستاره دیگر است مغرب برجس بالفتح -

برجاس - بالضم و یا حیم نشانه که در هوا بر سر شتر

و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه انگنند

تا چشمهای آب ازان بکشاید و آب آزار شیرین

و خوش کند سعدی گوید یعنی اول بیست

کسان مرد واه خدا بوده اند -

که برجاس تیر ملا بوده اند -

بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و

پریشان رها کردن سوار و راندن شتر و

مردان کہ میان شهر باو طلبہ دن کو شمش کردن
و طعام پسہ خوردن و آن طعامی است کہ از
آرد و پنیر و روغن سازند و گریہ شهری قبیلہ است از
خمیر و بمعنی بس کہ در فارسی مستعمل است نیز آمده -
بسوس - بالفصح شتر آدہ کہ تا کلمہ بس بس گویند

شیرندہ و نام زنست از بنی اسرائیل کہ شویش
را سہ دعا مستجاب شدہ بود بشوشت و حماقت آن
زن ہر سہ دعای اوئی موقع و ضائع ہر شد و نیز
نام زنست کہ بواسطہ او جنگ عظیم میان
دو قبیلہ واقع شد و ازین حبت میان عرب
بشوشت ضرب المثل گشت چنانچہ گویند ہذا
اشام من حرب لبسوس -

لبسوس - بالفصح ہر دو بابا بان خشک لباس جمع
و لباس بمعنی خنکاس باطل نیز آدہ -
بطلیسوس - بفتح یا و لام و تقدیم یا بر بیم نام حکیم
یونانی صاحب کتاب محبیطی و نام پادشاہ یونان
و بعضی بتقدیم بیم بر یا گفتہ اند -

لبس بفتیشین مرد بے خیر و میوہ الیت مانند انجیر
و بضمین عدس و نام کوہیست و جو الہا کہ از
کاہ آگندہ باشند و چون کسی را عقوبت نمایند
بر وی تشبہ کنند و نہاد فرمایند -

بلقیس - بالکسر کلمہ ملک مبارک و جہیز بلقیس -
بللاس - بالفصح کلیم معرب بللاس -

لبوس - بالفصح پوسہ دادن معرب پوسہ -

لبس - بالفصح دلیرے -

لبیس - بالفصح شیر و مرد دلیر و دن خوش رفتار و نام
مردیست کہ در کینہ گرفتن از دشمن ضرب المثل
عربست -

باب الباریع الشین

باش - بالفصح و سکون ہمزہ گرفتن انداختن کسی را -
بر خاش - بالکسر و غوغا و در آ و کشتن باہم
برش بفتیشین نشانہای خرد و مخالفت رنگ سپ
و سپیدی کہ بر ناخن ظاہر شود و فرس برش
اسپہ کہ خالہا دارد و آرا لباسی رخس گویند -
براقش - نام سگست -

برفش - نام مرغست خرد -

بش - بالفصح و تشدید شین و -

باشش - بہ تشدید شین اول مرد خندہ روی -
بطش - بالفصح سخت گرفتن و حملہ کردن -

لبوش - بالفصح مردم در ہم آمیختہ او باش حسمع
بہ تقدیم و او بر با بخلات قیاس -

لبش - بالفصح شاد شدن دست دراز کردن
بچیزے و فراہم آمدن گروہی و آدہ گریہ یا خندہ
شدن و میوہ مقل تر و ہلادیش حجاز باشد زیرا کہ
میوہ مقل در ولایت رے شود -

لبش - بالکسر وادیست براہ یا مہ کہ بیشہ

شیرت و گیاہیت مان زنجبیل کہ سم قاتل است۔

باب البار مع الصاد

بخص۔ بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت

سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خانہ روید و روئیدن آن

برص۔ بفتحین مسمی و بیس شدن۔

بصيص۔ درخت و درختیدن۔

بوص۔ بالضم پیوہ درختی است و بالفتح پیشی

کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و

اگر شستن و رفتار سخت و محنت و مسرین زن و رنگ

و بدین دو معنی انضمام باینز آمده۔

ببص۔ بالفتح و الکسر مخفی و تنگی و عرب گوید

و قوافی حصین حص۔ بفتح و کسر اول ہر دو و بکسر

و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادن

در جنگ و غوغا۔

باب البار مع الضاد

برض۔ بالفتح اندک و اندک دادن۔

بروض۔ بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمہ۔

بضن۔ بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و

آگندہ گوشت و اندک اندک رفتن آب۔

لبعض۔ بالفتح پارہ چیزے۔

لبوضن۔ بالفتح پنبہ۔

بفض۔ بالضم و شمنی۔

بیاضن۔ سسپیدی۔

ببيض۔ بالفتح خایہ کردن مرغ و سخت شدن گویا

و آما سیدن دست اسب و چمناے مرغ جمع

ببيضہ و بالکسر شیرا و زنان سپید جمع بیضا و

و ایام البیض روز ہائے شہسائے روشن در اصل

ایام الیالی البیض است و این روز ہای سیزدہم و

چہار دہم و پانزدہم۔

باب البار مع الطاء

بربط۔ سازسیت معروف کہ آواز احوذ نیز گویند

معرب بربط بکسر را یعنی سسینہ ببط زیرا کہ

شبیہ است بدان۔

لبسط۔ بالفتح فراخی و گستردن و عند پذیرفتن

و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و

زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر انضمام ناقہ کہ

اورا با بچہ گذارند و بالکسر دست کشاؤ۔

لبساط۔ بالفتح زمین فراخ و ہوا را و بالکسر گستردن

چون حصیر و قالی و بستر۔

لبسط۔ جایی فراخ و گسترده شدہ و نام کبروم از بچہ

عروض و وزن آن ہفت بار استقل و قاعطن۔

باسط۔ فراخ کننده و گسترندہ و نام خداست تعالیٰ

و آب دور از چاگاہ۔

لبط۔ بالفتح و تشدید طاء رشکافتن ریش و کیسہ نام

مرغے است معروف۔

لبطیط۔ شگفت و دروغ۔

بلاط - بالفتح زمین مستوی بسیار و نلما که در
سرافش کرده شود و هر زینتی که بدان فرش
کرده شود یا باجر و دیست بدش از انجا است
مسلمه بن علی محدث و صحتی است باندلس و
موصی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها
فرش کرده شده است و بلده السیت میان عیش
و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسططنیه که
از زمان اسیران سیف الدوله بود و در سیه است
بحلب و روسه زمین -

باب الباء مع الظاء

بهرط - بالفتح ریش کردن و بصنا مجمیع آمده -

باب الباء مع العين

بشع - بالكسر شراب و مرد را زویند غسل که شستاد
کند و جوش زند و پنبی کبیر بافتح تا شیر آمده و
بفتختین دراز کردن شدن اسپ -

بجملع - بالكسر رگه است در پشت -

بجخ - بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالكسر
اقرار کردن حق و گردن نهادن بر اسه حق و
نجوم بالضم نیز بدین معنی آمده -

باخ - کشته و سبالت کننده در کشتن و اقرار کننده -

بدع - بالكسر نوپیدا شده و بالكسر فتح دال چیزی نای

نوپیدا شده جمیع بدعت -

بدیع - نوپیدا کننده و نوپیدا شده و شکاف دستی که

شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فریه -

بذع - بفتحین ترس و خوف -

بروع - بالضم و براعت بالفتح افزون شدن

در فضل و دانش از اقران -

بارع - فائق و افزون از هم بران -

برقع - بضم باوقات فتح بر دو ضم بافتح قاف

روپوش زمان و ستور و کبر باوقات نام هفتم

آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

برزق بالفتح و بزلع - بالضم مرد ظریف -

بشع بفتحین و بشاعت بدمه شدن طعام در

دهن و بفتح باو کشتن طعام بدمه گلوگیر و مرد

بدخلق و بد ذات و ترش رو -

بصع - بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و

سوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود و قاصله

میان سبابه و وسطی و بالكسر پاره از شب -

بضع - بالفتح پاره های گوشت بضعة بالفتح واحد

و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب

شدن بریدن جمیع کردن وزن کردن و ستوه

آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و

عقد نکاح و کابین طلاق و فرج زن و بالكسر پاره از

شب از سه تانه و بالكسر فتح ضاد پاره های گوشت -

بضیع - جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت

و خمی روان شدن از آدمی و ستور -

باب الباء مع الفین

بروغ - بالنغم برآمدن آفتاب بعد از نشتر شدن
حجام و بیطار -

بارغ - طلوع کننده -

بلوغ - بالنغم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن
برسیدگی و بجد مردی رسیدن کودکی -

بلوغ - بالفتح رسانیدن در سانه شدن و
پس شدن و بالکسر مبالغه کردن -

بالغ - نیکو و رسیده و جوان بجد مردی رسیده -

بلغ - تیز زبان -

باب الباء مع القاف

باشق - بفتح شین معجمه جانور است شکاری معرب باش
باق - بکسر فتح ذال معجمه شیر انگور که اندک
بجو شاند و نگا دارند تا سستی آید باده - و حادق
باق تاکید معنی حاذق است -

برق - بالفتح درخشدن برق و برآمدن کوکب
و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بختین خیر و خند
چشم و در و گردن شکم گوشتند از خوردن و روزه و آن
گیا است و بچه گوشتند معرب بره -

براق - بالنغم مرکب که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار
شدند و آن کلان تر از خرد تر از اشتر بود -

برلیق و برق - درخشدن و روشنی که از اجسام

با صغ - شمشیر برنده و جزیره است بر اهل بحرین
بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از
زمینهای دیگر ممتاز باشد -

لقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را
و بجای رفتن و فحشین دورنگی در میان سگان
همچنانکه بلق در سائر حیوانات -

بلقع - موضعی است که در وی هر نوع درخت باشد
بلقع الغرقه گورستان مدینه که درخت غرقه بسیار دارد
بلقع - بالفتح زمین خالی بلا قع جمع -

بلع - بالفتح فرو بردن و سدد بلع بالنغم یا بفتح لام
منزلی است از منازل قروآن و ستاره است
یکی روشن بزرگ و دیگری غنی خرد و آنکه روشن است
گو یا از کمال روشنی فرومی برد آن دیگر را بعضی گویند
که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بکمالی
بلع کرد و آن جهت آن منزل را سدد بلع گویند
و بلع بمعنی سوراخ چرخ و دولا ب نیز آمده -

بلوع - بالفتح پیودن ببلع یعنی بمقدار کشش هر چه
دست پیودن و گام فرخ نهادن اسب در
دویدن و بالفتح و النغم مقدار دراز کردن هر دو دست
و شرف و گرم و بدین دو معنی بلع نیز آمده -

بیع - بالفتح فروختن خریدن اما اکثر استعمال بیع
در فروختن است چنانکه شتر از معنی ثانی و بالکسر و فتح
یا عبادت خانه ای تر سایان جمع بیعت بالکسر

بفارسى آنرا درفش گویند و آنچه از برق در نواحى
ابر برانگنده شود آنرا خف گویند و آنچه بدرازی درخشد
ابر را بشکافد آنرا حقیقه خوانند.

بروق - بالضم درخیدن درختی است ضعیف که
چون ابر پیدا شود سبز گردد و احوالش بروقه.

بارق - ابر با برق و نام پدر عقیله است درین
و جایست نزدیک کوفه.

برق و بسق و لصق هر سه بالفتح خوافلند
براق و بساق لباق - بالضم خواجه چون برآید
و مادام که در دهان است رین گویند و بصاق و
براق نیز نوعی است از درخت اخرا.

لبوق - بالضم بالیدن دراز شدن درخت.

باسق - دراز و بالیده و سیوه است خوشبوی
زرد و دهنه است نه بغداد.

بطریق - بالکسر سرنگ و مرد مبارز و مشک و جایگاه
و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که
ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فردتر از آن
طرقان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فردتر از آن
قوس الفتح اول و ثالث که دولت کس لغزات
اوست بطارقه جمع.

بلق - بالفتح و تشدید قاف پشه.

بلق - بالفتح تمام کشادن درو لغتین سیاه و
سفید بودن استور.

بمندق - بالضم غلوه گلین که اندازند و میوه میوه که

آنرا فندق گویند و صاحب کز گوید گمان کرده باشد.

بورق - بالضم چیز است مانند نمک معرب پوره
و هندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن پوره الامنی
است که آنرا نظرون خوانند.

بوق - بالفتح سختی و صیبت و بالضم باطل دروغ
و کسی که راز نپوشد و چیزی که درو باد و مندر و بنوازند.

بوالق - بستمنا و سختهما.

بهق لغتین سپیدی تنگ که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه از دیا و بغم یا سیاهی که بواسطه
غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق
سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول
مشهور است معرب بهک.

بهیق - الفتح اول و ثالث شهر است
نزدیک نیشاپور و گویند که بهیق سبزه دار است
و موضعی است بر زمین قوس.

بهندق - بالفتح معرب پیاده.

باب المبرع الکاف

بتاک - بالفتح بریدن و گرفتن چیزی و کشیدن.

باتاک - برنده.

برماک - لقب جعفر جدی بن خالد و اولاد او
را برماکه گویند.

بروک - بالضم غنق شتر.

بزرگ - بضم با و زاکلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر -

بعلبک - نام شهرسیت بشام که قوم الیاس
در انجابت لعل نام را پرستیدند -

باب - بالفتح و تشدید کاف کو فتن زید بن ابی فتن
بنک - بالضم بیج و خالص هر چیز و ساعی از
شب و عطش است معروف -

بوک - بالفتح جستن خرزبراده و زمین کاویان
بجوب تا آب پدید آید و فرجه شدن فتر و شنبه
شدن کار هر کس -

باب الباء مع اللام

بابل - بکسر باء دوم شهریت نزدیک کوفه که
سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خراب است
بال - دل و تن آسانی و حال واهی بزرگ
و مردی که در زمین از راحت با و اعتماد کرده
شود و فراخی عیش -

بعل - بالفتح جدا کردن و بریدن -
بقول - بالفتح دو شیوه و جدا شده از مردان و

بریده از دنیا و نهالی که از بن مرخت برآمده باشد و
از ان مرخت مستغنی شده و لقب بریم و فاطمه البرمه
عمر زیر که ممتاز بودند از زنان زمان بخت فصل
در دین و بریده بودند از دنیا بخدا -

بخل - بالضم و بالفتح و بفتحین و بضمین

زفت شدن -

بخیل - زفت و مسک -

بدل - بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و
و بفتحین هر چه بجای چیزی دیگر شود و
در دوستان و پایا و مفاصل -

بدیل - بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه خود می گوید و در جز در تست سجده جایم
پس من نه بدیل ابو العلام و تحقیق ابدال
و بدلائد کور شد -

بدال - بالفتح و تشدید دال محمله فروخته غله
طعام و عامه آنرا بقال گویند -

بذل - بالفتح دادن و در باختن -
باذل - بخشنده -

بزل - بالفتح سختی و سنگافتن و سواخ شدن و
شراب غیر آن صاف کردن شراب و با نصرام
رسانیدن کاه و دندان نشتر بر آوردن شتر
و بزل و بالضم نیز به همین معنی است -

بازل - شتریکه در سال نهم در آید و دندان که
در آن وقت بر آید -

بسل - بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بختن به پرویز و اگر فتن چیز اندک
و اندک چیز و طاعت کردن و آب معصوم و حق
و مرد که به منتظر -

باسل - دلیر و شیر

بسیل - زشت رو ہے۔

بصل - بختین پیاز و خود آہنیں۔

بطل - بالفتح نا چیز و ضائع شدن و بختین بطلان

و بطول بالضم و بختین دلیر البطل جمع

باطل - نا چیز و ناحق و شیطان۔

باطال - بالفتح و تشدید طار لغایت بیکار و لغایت لیر

بعل - بالفتح زمین بلند کہ یکبار در سال مر و باران

بارد و مر درختی و ذرا عقی کہ اور آب نہ بہند تا آب

باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس و نام

پادشاہی از پادشاہان و صاحب مالک چیزے

و شوہر بعل بالکسر و بولہ بالضم جمع و بالکسر

حیران و پریشان شدن چنانکہ نتوان دانست

کہ چه باید کرد۔

بعال - بالکسر بازی کردن باذن جماع کردن

و جمع بعل و بالفتح زینہ ست نزد یک

عسکان و بالضم کوہے ست۔

بعل - بالفتح ستر بعل بالکسر جمع و راس البعل

نام ضربی ست از عجم کہ در ہم مشرعی را سکہ زد

بنابرین آنرا در ہم بٹمی گویند۔

بغال - بالفتح و تشدید غنیم استر بان۔

بقمل - ترہ و مہتری ریش بر آوردن کودک و ذہن

نشت بر آمدن سوار و رویانیدن زمین گیاه را۔

باقل - نام مردیست ضرب الشل بنا دانستے و

بی زانی و نام پدر قبیلہ السیت۔

بقال - بالفتح و تشدید قاف ترہ فروش و

عامہ قلم فروش را گویند۔

بکل - بالفتح آرد و پست بار و غن سترن۔

بکال - بالکسر پدر قبیلہ السیت از حمیر۔

بلل - بختین تری بکسر و بالفتح لام ترہیا جمع بلہ۔

بلال - بالکسر چیزی کہ آن تر کنند گلور و نام

مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

بل - بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بسیاری و

تر کردن و صلہ رحم نمودن و بالکسر سباح۔

بل - بالفتح و سکون لام کلمہ السیت کہ در ترقی چیز

یا در اعراض و اضطراب از چیزی استعمال کنند۔

بلبل - بضم ہر دو و با ہزار داستان مرد سبک و

چابک در سفر و یادہر کار و لولہ کوزہ۔

بلبال - بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت

دانزدہ و وسوسہ و گرگ را ہم گویند۔

بول - بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و

عدد بسیار و شگافہ شدن۔

بول - بالضم مرضیست کہ شاش بسیار می آورد۔

بہل - بالفتح نفرین کردن چیزی اندک گذشتن۔

باہل - بیکار گردنزدہ و شبان بے عصا و ناقہ

بے ہمار و بے پالان۔

سبب اول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم
که جامع نیکبایا باشد و نام فارسی است معروف -
سبیل - بالکسر زاحیه الیت بکاک ر س و
دسته است بصر خل -

باب الباریع المیم

بزم - بالضم و سکون ذال معجمه ر س و خوم
در کار و قوت و برداشت -
بریم بفتحین مال ذل تنگی و ستوه آمدن از کسی و
کسی که با قرآن خود در قار داخل نمیشود و میوه است
و دانه انگور که بسیار کوچک باشد -

بریم - رس سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان
بندد و هر چه که دور نگ مختلف داشته باشد
و اشک به بریده آینه و لشکر -

براجم بفتح با و کسجم بند های انگشتان نام گرمی
است او تمیم اولاد خطه زن مالک -

برسام - بالکسر ر س است که نزدیک پهلوی چپ
پیدا می شود و صاحبش بنیان گوید و آنرا
شوشه و ذات الحجب نیز گویند معرب برسام
بالفتح یعنی بیماری سینه -

بزم - بالفتح بندان پیش گزیدن با انگشت سبابه
و ابهام دو میدان شتر و بودن جامه -

بسم - بالفتح بزم خندیدن و خنده بزم -
بسام - بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده

و نام شخصی است -

بسطام - بالکسر نام مردیست و نام شهر است مولد
شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بفتح نیز آمده -

بشم بفتحین نا گوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی -
بشام - بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن

مسواک سازند و به برگ آن سوراخ تاب کنند -
بضم - بالضم میان انگشت خضر و بصر و حب

بفتحین میان بصر و وسطی و رت بفتحین میان
وسطی و سبابه و قمر بالکسر میان سبابه و ابهام -

بطم - بالضم و بفتحین حبه اخضر یا درخت آن -
بقم - بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف

آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت
بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبع آن ناک کننده

بضم با و تشدید قاف مفتوح و درخت تاوره -
بکم - بالضم جمع اکرم یعنی گنگ و بفتحین گنگ شدن

بلجوم و بلغم - بالضم مجرای طعام -
بلغم - بفتح با و عین مرد بسیار خواره سخت فرو برنده بلع

کننده طعام نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت
موسی عرم که آنرا بلعام نیز گویند و شهر است بنواحی روم

و قبیله الیت و برین تقدیر تخفیف بنوا لعم باشد -
بلغم - خلطی است از چهار خلط -

بکم - بالفتح و تشدید با سطر از تارهای ساز و شهر
است از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است -

یوم - بالضم مرغی است شوم که آنرا چند گویند -
 بهم - بالضم سواران لشکر یا کسانی که پیچ چیزند شتم
 باشند و بضمین ستورهای خرد چون بره و بزغاله -
 بهماکم - حیوانات خیر ذوی عقل -
 بیرم - بالفتح آلت درودگران که بقاری آنرا کرتا
 گویند و سر نه حل کرده شده -

باب البار مع النون

بان - درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه
 کنند و از خانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و
 خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و دهن است
 بمصر و نیشاپور -

بحران - بالضم تغییری عظیم در بیماری که بیمار را بسو
 صحت یا هلاک کند و این لفظ در اصل نانی است -
 بحرین - شهر است معروف بحرانی منسوب بدان -
 بدن - بالضم جمع بدنه بضمین بدنه شتر و گاو و قرانی
 که یکپزند و بالفتح و ضم قرنی آنگذی گوشت بختین تن و
 جسد غیر سر و سر و سر زره کوتاه بدان جمع و صوب مرد -

بدین و بادون - مرد جسم -
 باذان - بذال محبده نام مرد است از اهل فارس که
 از قبل خسرو پرویز حاکم مین بود و به معجزه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شد -
 برهان - بالضم حجت روشن و دلیل قاطع -
 برشن - بالضم با و ثاے مثلثه نام قبیله است

و کتب پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی
 گفته اند که برشن انگشتان و غلب چنگال است -

برذون - بالکسر فتح ذال ستور نوعی از اسبان و
 تحقیق آنست که برذون پسی است که مادر و پدرش
 عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاه بمعنی
 اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد همچنین
 گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرفت گویند بر وزن
 محسن عربی را عقیق گویند و بالجملة بمعنی هم و اخس
 سلطان فته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صیاح است
 محل نال است و در سامی نیز بمعنی ایستاده گفته که مادر
 او عربی نباشد و بقاری ماچی تفسیر آن نموده
 و شیخ ابو جعفر طوسی نیز ماچی تفسیر نموده -

برذین - بالکسر آب خوره از پوست شگوه خروا -
 بستان - بالضم معرب بوستان لبائین جمع -
 بطحان - بالضم موضع است بقرب مدینه و
 ابن اثیر بفتح نیز آورده -

بطن - بالفتح شکم و قلیله خرد و دین مغاک جانب
 دمازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع
 و درون چیزے شناختن و بر شکم زدن و بختین
 کلان شکم شدن و بیماری شکم و فتح اول و کشرانی
 مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگر دو و مادر و
 شکم بضمین دانه السیت مانند عیس -

بطان - بالکسر تنگ بالان ستور -

بطین - بفتح و کسر طاء و دیر گشتم دور وقت شخصی است
و بضم و فتح طاء نام شعی است منزل دوم از منازل قرآن
سر کوکب خرد بر مثال دیگرها که بطین حمل واقع شده -

باطن - درون چیزی و چیزی و پنهان شناسنده درون
چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی -

بطلان - بالضم نا چیز و ضائع شدن -

بلسان بفتح سین درختی است کو چک مانند درخت
حنا که بنی رویه الا موضع عین الشمس مصر -

بنان - بفتح ان گشتان یا سرهای انگشتان و اند
پناه و بنان یعنی مفرد نیز آمده و کو به است

و بالضم موضع است و بالکسر بوباسه خوش
و ناخوش -

نبیان - بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزه
بر آوردن و بعضی گفته اند نبیان نبیا و خانه -

نبیامین - بر وزن اسرافیل پسر یعقوب عرم ابن
یا مین چنانچه مشهور شده غلط است -

بوران - بالضم دختر حسن بن سبیل زوجه
مامون و پورانیه طعاعی است معروفه بنسب

بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان
اما شیخ در شفا آورده که پورانیه منسوب به دوران

دخت بنت پرویز است -

بو قلمون - نوسه از جاهای ملک روم که هر عت
برنگی نماید و آنرا بو قلمون نیز گویند -

بوان - بفتح نون و فزونی و بالضم مستند
میان و چیز و بفتح نیز آمده و شهره است

بمین و دهیست بهرات -

لوان - بالضم و الکسر ستون نیمه و شغب لوان
بالفتح و تشدید و او موضع است در فارس که از

جمله چهار پشت دنیا شده اند -

بهمین - بالفتح گیاهی است شبیه به پنج تن ربانده
بخی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید نام و نشا

معروف و نام ماهی از ماهای فارسیان
و نام روزی از روزهای آن ماه -

بهستان - بالضم دروغ بستن و دروغ
پیان - بالفتح سخن روشن و پیدافتن و سخن

واضح و آشکارا -

پین - بفتح میان دوری جدا شدن و
خراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پاوان

زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه فاصله میان
دو زمین و مقدار مد نظر موضع است و بفتح اول

و تشدید یا سکه کسره روشن -

بلیقان - بفتح شهرت نزدیک در بند
از انجاست مجیر بلیقانی شاعر مشهور -

بیلان - بر وزن بلیقان موضعی است بهمین
یا هندی از انجاست شمشیر بیلانی -

باب البار مع الواو

و یالها و نسل و بند و فرزندان اور آل بویا گویند
لسکون و او و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الیاو

باقلانی - با قلا فروشن لقب تشندیست مشهور -
بانی - بنا کننده -

بادی - آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرایی و
اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر -

باقی - جاوید باشند و نایست از ناما حتمالی -
باکی - گرینده -

بالی - کسند -
بختی - بالضم شتر قوی رنگ از جانب سان آند -

بدی - بالفتح و کسر زال تشدید یا آفریده شده و
نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند -

بذی - بالفتح با و ذال معجم مرد فاحش -
بری - بالفتح خاک تراشیدن و لاغر کردن شتر

از بسیاری سفر -
باری - پیدا کننده از خاک -

بردی - بالضم نوع از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی که از
شاخ و برگ آن بویا بافند و آنرا باری نخ گویند -

برنی - بالفتح نوع از خرمای نیک یعنی میوه
نیکو و خوب منسوب بقصبه برن از اسخاست

ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهی -
بغی - بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن از حق

باوک - بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن -
بدو - بالفتح بیابان و در بیابان بودن و بدید

آدن بهین معنی است بدو مبتدین تشدید او -
برزو - بالفتح گرگوشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن -

بلو - بالفتح آرزو کردن -
بو - بالفتح و تشدید او پوست بچه شتر که پرازگاه

کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد آن تسلی
داده میبرد و شتر و بچه شتر و خاکستر و نادان -

بهو - بالفتح خوابگاه فراخ که براس گاوسازند و
زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دوستان آرامگاه

طفل زدن خانه پیش در پیش خانه و دیگر ساخته باشند
صاحب را گویند بهو خانه در پیش سر که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الاء

باه - جماع -
بده - بالفتح ناگاه و بی اندیشه آدن -

بله - بالضم جمع ابله یعنی نادان و فحش نادان شدن
و بچینه بگذار نیز آمده -

بوه - بالضم مرغی است مانند بوم و
جانور بے شمار که آن را چرخ

گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن -

بویه - بالضم با و فتح و او نام پادشاهی است -
از اولاد بهرام گویندیش الوشجاع که سلاطین

برگشتن کردن کشتی کردن و دروغ گفتن و خرابیدن
و شتاب گفتن نظر کردن بچیزی و چشم داشتن بالفتح -

و تشدید یا کینز کردن فاجره -
باغی - خواهند و مسم کشنده -

باب التاء مع الالف

تبر - بیز ارشدن -

تبوا - جاسے گرفتن -

تتری - بالفتح یک یک پس یک دیگر در اصل
و تری بود ماخوذ از وترست -

تقوی - بالفتح و -

تقی - بالضم برپزگاری -

تکافو - با هم دیگر برابر شدن -

تلقاؤ - بالکسر دیدار و جانب -

توکو - تکیه کردن -

تواطؤ - با هم دیگر موافقت کردن -

تواء - بالفتح هلاک شدن -

توضو - دست و رو شستن رسیدن غلام

و دختر بچه بلوغ -

توتیا - بالضم ننگ سمره این معرب است -

تیتو - آاده شدن براسے کارسے -

تیهما و تیما - بالفتح بیابان که مردم در آن حیران
و سرگردان شوند -

باب التاء مع الباء

تاوید - ادب دادن -

تاوید - ادب یافتن -

تاوید - تسبیح کردن و در روز رفتن -

تانیب - سرزنش کردن -

تامیب - ساخته و آ ماده شدن -

تبویب - باب باب کردن -

تب - بالفتح و تشدید باو -

تباب - هلاک شدن و زیانکار شدن -

تشریب - سرزنش کردن -

تتویب - باز گردیدن مزد دادن خواندن سبوح

ناز و دربانگ صبح و بار الصلوة خیر یا بنوم گفتن

سجاذب - یکدگر کشیدن -

سجذب - دور شدن -

سجوب - بالفتح گروه از قبیلہ حمیر از ان قبیلہ

این نجم خوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه -

سجیب - بالضم و الفتح گروه از قبیلہ کنده

از ان گروه است کنانه بن بشیر نجیبی قاتل عثمان

بن عفان رضی اللہ عنه -

تخاب - به تشدید یا یکدگر ادوست داشتن -

تخارب - با هم دیگر جنگ کردن -

ترکب - چیزے در چیزے تشستن -

ترسب - ترسانیدن -

تریب - عبادت کردن و ترسیدن -

تسب - سبب ساختن -

تسب - ناز کردن -

تشیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن

در بیان عشق خود -

تصلب - سخت و محکم شدن -

تصلیب - بردار کردن و صلیب ختن و سخت گردانیدن

تصویب - درست داشتن چیزها و راستگویی

گفتن کسی را و فرود آوردن سر -

تصوب - فرود آمدن از بالا -

تضرب - برانگیختن و بر غلاییدن کسی را

کال گوید - در سخن که باشد از شیر راست تر

تضریک - چو پیکان پیوند آن کنی -

تعجب - در شکفتن انداختن -

تعجب - در شکفتن افتادن -

تقدیب - شکنجه کردن -

تعریب - بریدن شاهای خرد و سخن نمی رانیدن

کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از

جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن

کار بر کسی -

تفقیب - چیزها در پس چیز سے کردن

تخریب - ویران کردن -

تذرب - عادت کردن و مواعظ شن بر کار -

تدرب - مواعظ کردن کسی را بر کار -

تدرب - زراعت و دود کردن -

تذبذب - جنبیدن -

تذنیب - دنیا را کردن چیز بر -

تراب - بالضم خاک بالفتح خاک آلوده شدن

و درویش شدن و زبان زده شدن و بالکسر

هم سال کسی و هم سال بودن با کسی -

تراب - بالضم تربیت و ترب بالفتح خاک -

ترائب - بالفتح استخوانهای سینہ جمع تریب است -

ترتیب - راست کردن و جمع هر چیز و گذشتن

هر چیز در مرتبه خود -

ترجیب - بزرگ داشتن و شکوه داشتن و

کشتن قربانی در راه رجب و بنا کردن و کان و

دیوار یا ستون نهادن زیر دشت پر باران یافتن -

ترجیب - مرجع گفتن -

ترطیب - ترگردانیدن و رطب خوردن -

ترغیب - در رغبت و خواهش انداختن کسی را -

ترقب - چشم داشتن -

ترکیب - بنیادن چیزے و چیز دیگر و نهادن

چیز دیگر و چیز دیگر و وصل کنند آزار و

ترکیب گویند یعنی چون گلبن در خاتم -

و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن
اورادو و ايس نگرستن و مترود شدن
در حست و جوعه چیزه -

تغلب - از پس در آمدن و جستن بدنيا و دلتها
کس را و عاقبت خود بخیر یافتن -

تعاقب - از پس همیگر در آمدن -

تعصیب - از گزنگی هلاک کردن و سرور کردن

تعصب - عصا بهر لیکن و حمایت کردن و

یاری دادن -

تعب - بختن بخت و مانگی در بخت کشیدن مانده شدن

تغیب - غایب شدن -

تغییب - غایب گردانیدن -

تغریب - از شهر بیرون کردن دور کردن و

سجائب مغرب رفتن -

تغلیب - چیره کردن کس را -

تغلب - چیره شدن -

تغلب - بخت تا و کلام و سکون غین پذیرد بکلام است

و چون کس را نسبت بران قبیله کند تغلبه

گویند بخت لام -

تقریب - نزدیک گردانیدن قربان کردن

و نوعی ست از دویدن اسب و آن برداشتن

و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن

تقریب - نزدیک شدن و نزدیکی جستن -

تقارب - با همیگر نزدیک شدن و نام مجربیت

از کجربا کس شعر -

تقلیب - برگردانیدن -

تقلب - بسیار گردیدن تصرف کارها کردن و غرض خود

تکذیب - دروغگو ساختن کسی و انکار کردن چیزها

تکلیب - چهار گوشه کردن و ناراستان شدن -

تلقیب - لقب دادن -

تلقب - لقب یافتن -

تکلب - زبانه کشیدن آتش -

تناسب - با همیگر پیوند شدن -

تناوب - نبوت کار کردن -

توتب توتبه - بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه

داون و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب -

تائب - باز گردنده از گناه -

تواب - بالفتح و تشدید و توبه کننده و توبه پذیرنده

تولب - بفتح تا و لام خبر کردن -

تهدیب - بریدن پاک کردن و صلاح نمودن و دور

کردن لیکن از درخت خرا و تیر رفتن و تیر بخن رفتن -

باب التاء مع التاء

تارة - یکبار -

تادیه رسانیدن -

تودة - بالضم وقع همزه و دال همزگی و تانی -

تربت - بضم تاء و تشدید با هم مفتوح و مشدود بکسر

تا است ملکه جاثب مشرق نزدیک کشمیر که شکار
بدان نسبت دهند۔

تا پوت۔ صندوقی که چیزها درونگاه دارند و
مرد را در آن گذارند۔

تبصره۔ بینا کردن۔

تبقیة۔ باقی گذاشتن۔

تبعہ۔ بفتح تا و کسر با عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد
تباعة۔ بفتح پ و ی کردن۔

تجیست۔ گفتن سخن بیدانش و یقین بمحض
سخت و اتفاق۔

تجکیت۔ سرزنش کردن غالب شدن کجبت۔
تبیست۔ برقرار داشتن۔

تثبت۔ برقرار بودن۔

تثبیت۔ دو تا کردن۔

تجارة۔ بالکسر باز رگانی کردن و باز رگانی۔
تجربة۔ آزمودن۔

تجزیة۔ پاره پاره کردن۔

تخلیه۔ بفتح و کسر ح و تشدید لام است کردن گند
تخلیة۔ شیرین کردن و زیور بستن و کس را

صفت کردن۔

تخشیه۔ پر کردن درون چیز و حاشیه کردن
وحاشیه نوشتن۔

تخیتم۔ بفتح و کسر ه و دیرگاه ماندن و پادشاه

گردانیدن۔

تخت۔ بفتح هبت زیر مقابل فوق۔

تخت۔ بجای معجبه طرثی که در آن رخت نگاه
دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی

سیر است فارسی است۔

تختہ۔ بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگواری
شدن طعام۔

تخطیة۔ خطا بر کس گرفتن بخطا منسوب کردن۔
تخلیة۔ رها کردن و خالی کردن۔

تخافت۔ پنهان گفتن۔

تذکیر۔ تباہ کردن و گمراه کردن کسی را۔

تذکرة۔ یاد دادن و آنچه با و یاد کرده شود
حاجت و یادگار۔

تذکیر۔ گلو بریدن و تیز کردن استنش۔

ترقة۔ بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل و تر بوده چون عدة از و عدد۔

ترہیت۔ پرورش کردن۔

ترویتہ۔ سیراب کردن و در کار سے اندیشه
کردن و سخن کسی بر کسی خواندن۔

ترتیب۔ بالضم خاک و ہیست مشہور از خراسان۔

ترجمہ۔ بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی
دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود۔

ترعتہ۔ بالضم رو و دو در و پایہ نزدبان مرغوا

و دانه یو بیای خرد و جای آب خوردن مردم از
 حوض و دوسه است بشام و مصر -
 ترکته - بالفخ زن میان قد و مال میراث و خود
 آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از آمدن
 سحر از آن بالفخم نام شخصی است و بفخ تا و کسر را چیز
 باز مانده و مال مرده و فحشین باز گذارندگان حج تارک
 ترکیه - زینکه شوهر نکند و مرغاری که ناچیده مانده باشد
 و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر -
 ترکات - بالفخم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترجه
 تر قوه - بالفخ و ضم قاف استخوان میان گردن
 و دوش و بعضی گفته اند چینه گردن ترقی جمع -
 تره کیه - زکوة دادن و پاک کردن ستودن -
 تسلیه - دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن
 تسیمیه - نام کردن -
 تسویه - راست کردن و برابر کردن -
 تسیمیت - سببین همه دشین عجمه عا کردن عطسه
 را و نام خدا بر چیزی بردن عا کردن کسی را بخیر -
 تشیت - پراکنده کردن -
 تشیت - پراکنده شدن -
 تصدیه - دست بردست زدن -
 تعجیه - آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب
 دادن لشکر را در جاسه خود -
 تعذیه - گذرانیدن و فعل لازم استدی کردن

تعزیه - برهنه کردن -
 تعزیه - صبر فرمودن پیش نمودن خیشان و را
 تعصیه - پاره پاره کردن پراکنده کردن و حدیث
 که لا تعصیه فی الیث - مراد بدان جدا کردن
 چیز است که حبت در شت زیان باشد مثل کار و
 شمشیر و حیوان و مانند آن -
 تعصیه - کور کردن و پوشیدن چیز را -
 تعنت - خطا و گناه کسب جستن -
 تعذیه - خورش دادن و پروردن و روان شدن
 خون رگ بریدن روان شدن بول شتر -
 تعطیه و تعصیه - پوشانیدن -
 تعفت - ریزه ریزه شدن -
 تفاوت - بهر سه حرکت و او دوری میان
 دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده
 قال الله تعالی ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت
 تقویه - نیرو دادن -
 تقدیمه - پیش کردن و در پیش شدن -
 تلاوة - بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالفخم
 باقی مانده از دوام و غیر آن -
 لمبیه - لبتاک گفتن در جواب -
 تلقیه - چیزه پیش کس آوردن -
 تلامذه - بالفخ شاگردان حج تعلیم بالکسر -
 تشیه - روان کردن کار و کار گذاری نمودن -

تہمتہ - بہر دو تاء مفتوح زبان پچیدان بہ گفتن
حرن تا و تکرار نمودن آن -

تہمتہ - ہمرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان آویزند
و صاحب صبح کہ بد طواری و قویہ تا کم و تہمت جمع -

تہتجیہ - بچہ را بنیدن و بر بالای زمین افکندن
و بدین معنی است قولہ تعالیٰ انجیک ببدنک -

تہتجیہ - بجائے ہملہ دو رکردن -

تہتقیہ - پاک کردن -

تہتیمہ - افزودن کردن بلند کردن آتش بسیار کردن
بہیہ در آن تازیانہ شود آشکارا کردن سخن بوجہ سخن چینی -

توبہ - از گناہ بازگشتن -

توقیت - تعیین وقت نمودن -

توصیہ - اندرز و وصیت کردن -

تولیہ - والی گردانیدن و عمل دادن بہ کسی
و پشت بپزی کردن -

توریہ - پوشانیدن و آتش از آتش زندہ بودن
آوردن و ارادہ چیزی کردن غیر آن ظاہر کردن -

توطیہ - گستردن و پے سپردن -

توت - بالضم درختی است معروف کہ از برگ
آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بغاری تود گویند -

تہتیمہ - آمادگی کردن -

تہتمہ - بالضم تافہج ہا و مشہور سکون است
گمان بہ ہر دو گمان بہ -

تہتیمہ - مبارکباد گفتن و گوارا بنیدن -

تہتمکہ - بہر سہ حرکت لام نیست شدنی مردن -

تہتافت - بر یکدیگر افتادن و نام کتابی است

تصنیف غزالی در رد حکما کہ آنرا تہتافت الفلاسفہ

گویند انوری گوید کہ کتاب تہتافت کلاہ سمرخی -

تہتامہ - بالکسر زمین است در خاک عرب کہ مکہ

مظہر در آن واقع است -

باب التاء مع التاء

تبارش - بر غلانیان گفتن آتش افروختن -

تہتیکش - سہ گوشہ کردن سخن کردن سہ کردن و

باصطلاح سخنین واقع شدن تبارش بہت بہارم سچ کہ ثلث

فلک است از ستارہ دیگر داین نظر سجد است -

تراش - بالضم میراش -

تہتیش - جنگ در زدن -

تہتیش - بفتیش بر زت و ناخن گرفتن و موی

زہار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرمک و

غیر آن در روز ہاے حج -

تہتویش - آلودہ کردن -

تہتیش و تہتیش - درنگ کردن -

تہتویش - وارث گردانیدن و فروختن آتش

تہتویش - از ہم دیگر میراث گرفتن -

تہتویش - بالضم درخت توت و دی است

برود و ہے است با سطرین و بنوشج -

باب التامع الجیم

تاج - افسر تاجان بالکسر جمع -

تبرج - خود را آراستن -

تبلیج - روشن شدن -

تبرجج - بیرون آوردن و برپا ختن -

تدریج - پاهایه چیز را بسوی چیزی بردن -

تدریج - مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن -

تدحرج - گردیدن -

تدحرج - روانی دادن متاع و درم را -

تدریج - معروف و آن را تدریج نیز گویند -

تدريج - مرد را زن دادن و زن را شوهر عبت

کردن و قرین کردن -

تزوج - زن کردن و شوهر کردن -

تزوج - سج کردن -

تفریح - کشایش دادن از مشغول و غم بیرون آوردن -

تفریح - کشایش یافتن انگلی و دشواری بیرون شدن

تجلیج - در سخن گفتن مترود شدن -

تجلیج - برانگیختن و آماس دادن -

تجلیج - برخواستن باد و غبار و مانند آن آسیدن

باب التامع الحاء

تبحر - شاد شدن -

تدریج - پشت راست داشتن و فرو آوردن

چنانکه زیر ترازیست باشد -

ترج - بالغی فقر و فقیرین اندوه و بیستی و بفتح

اول و کسر ثانی مردانک خیر -

تاج - فتح را پدر ابراهیم عرم بقول نسابه و جمهور

موزین و از عزم ابراهیم است و مولانا شرف الدین

علی در نظر نامه بجای معجمه بیخ نموده و گفته تاسخ

از تاسخ ما خودست و صحیح بجای جمله است -

ترجج - افزودنی دادن و افزودن کردن -

ترجج - افزودن شدن دلیل کردن از وجه بیک

طرف و معنی از وجه پیشتر گذشت -

ترشیخ - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را یا دل

تا آنگاه که به یکیدن قوت یابد -

ترشیخ - تراویدن قوشن شتر بچپ در رفتار با مادر

ترشیخ - راحت دادن خوشبوی گردانیدن و

بخواجگاه باز آوردن ستور را شبانگاه -

ترویح - دوباره برگ بر آوردن درخت و

بو بچیزه گرفتن آب شبانگاه سیر کردن

یا کاره کردن و راحت یافتن -

تسطیح - پهن کردن -

تسلیج - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن نماز

کردن سبحان الله گفتن -

تسریج - چپانیدن و با کردن نعل آسان کردن

شوهر و کشودن سوی و گذاشتن آن -

تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح - نیک بیان کردن و آشکارا کردن و
بشرحه شرحه کردن گوشت -

تصبیح - باند و بنجر گفتن و آمدن بهنگام صبح -

تصیح - خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن
و آشکارا شدن -

تصفیح - دست برهنه کردن و پهن گردانیدن -

تصفح - صفحه صفحه نگریستن در کار و نظر کردن -

تصلح - دست یکدگر گرفتن -

تفاح - بالضم و تشدید قاصیب -

تفتیح - شاد کردن -

تفتیح - زشت کردن -

تلقیح - کشتن دادن خیار و ادیان را -

تلحیح - نگاه سبک بخیز کردن و با اصطلاح

اهل معانی اشارت کردن در کلام قصه یا اصطلاح

نجوم در یا معنی و عربیه و مانند آن -

تلویح - سوختن و گردانیدن آفتاب آتش رنگ

روسه را در گرم گردانیدن و رنگ اودن جاریه و

دخشان کردن و اشارت کردن نام کتابی است

اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین نقاش زانی -

تمحج - ستودن و تکلف کردن در سالتش خود

و افتخار نمودن -

تملیح - نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -

تمساح - بالکسر ننگ -

تجارج - با یکدیگر مزاج کردن -

تقیح - پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن

از حوت رکبات مغز بیرون کردن از استخوان -

توینح - روشن و پیدا کردن و کتبیهست معروفه

تویشح - حاکم در گردن کسی کردن اگر آتش دادن

توشح - حاکم در گردن خود کردن و پوشیدن -

باب التامع الحاء

تدیج - لپشت خم دادن و سر زیر افکندن و ران

تدیج است که گذشت -

تلیطیح - آلوده کردن -

تلطح - آلوده شدن -

تمسح - روغن و مانند آن مالیدن -

تماسح - زایل شدن با خبر رسیدن قرنی بعد از

دیگر و آمدن زمانی بعد از دانه دیگر و مردن

و ارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت

میراث و به معنی است مناسحه و تماسح در عرف

زایل شدن روح از قلبی و در آمدن اقباله دیگر

تفوح - بالفح قبیلہ السیت یمن -

توتیح - تهدیه و سرزنش کردن -

توتیح و تاریخ - وقت چیزی پیدا آمدن -

توسح - چرکین شدن -

توتیح - چرکین کردن -

باب التامع الدال

تایید - جاوید کردن -

تایید - پیرو دادن و توانا گردانیدن -

تبرید - خنک گردانیدن -

تبعید - دور کردن -

تباہد - از ہد گیر دور شدن -

تجہد - برہنہ کردن زمین از نبات و جز آن

و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و

پوست کندن و موسی از پوست دور کردن سوال کردن

چیزی از کس و ندادن یا دادن بکس است -

تجرہ - برہنہ شدن و کوشش کردن در کاسے

تجلیہ - کتب یا جلد کردن پوست باز کردن -

تجلہ - جلد کردن و خود را جلد نمودن -

تجئید - لشکر جمع کردن -

تجدید - نو کردن و بہتان شتر بیدن -

تجدو - نوشدن و رفتن و خشک شدن شیر در بہتان

تجوید - نیکو کردن -

تحمید - نیک ستودن و پے در پے ستودن -

تحدید - تیز کردن و حد چیزی آشکارا کردن -

تحماسد - ہر یک دیگر رشک بردن -

تخلید - جاوید کردن دست بر بخت دوست کردن

تردید و ترداد - گردانیدن چیزی را -

تردد - آمد و شد کردن و گردیدن -

ترہد - زہم نمودن و عبادت کردن -

ترزو و - توشہ بر گرفتن -

ترزاید - افزون شدن -

تسوید - سیاہ کردن و متہر کردن کسے را -

تسدید - راست گردانیدن و توفیق رستی یافتن

تشدید - استوار کردن و حرف را امشد و

ساختن و ہر کسے سختی کردن -

تشدد - سخت شدن -

تشہد - اشہد ان لا الہ الا اللہ گفتن در نماز و

نشستن آن مقدار -

تشہید - برا فراشتن بنا -

تضعید - بر آمدن بر جاسے بلند و ہر آمدن

در وادی و گداختن -

تقصع - بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی -

تضمید - خرقہ بر سر بستن و او بر جراح بستن

تقصید - پوشیدن سخن گفتن چنانچہ نیک نوائے آن فریاد

و بسیار گزیدن چو شاییدن چیزی تا غلیظ شود -

تعاقد - باہد گیر گزہ بستن و پیمان بستن -

تعبد - بندگی گرفتن و خوار کردن -

تعدید - خداوند شمار کردن چیزی سے لاو

چیز سے را ساز و سامان خود کردن -

تقد - بقصد کار سے کردن -

تقوید - خو کردن و پیر شدن شتر -

تقود - خوگر شدن -

تعمد - بیمار داشتن و تازه کردن -

تعاهد - با هدیگر عهد کردن و ضمان شدن -

تعمد - غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه

و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف -

تفرید - یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن

جهت رعایت امر و نهی و حق و دانا شدن -

تفرد - یگانه شدن -

تفقد - جستن گم شده و پشش نمودن چیزی را

هنگام نبودن آن -

تفقد - نکو سپیدن و کس را اضعف را

و دروغ نسبت کردن -

تفقد - یاد داشتن از حاجت و باز ماندن از

کار خود و ایستادن بکار -

تقاعد - باز ایستادن از کار -

تقلید - حاکم جز آن در گردن کسی انداختن و کار

در عهد کسی کردن و شمشیر حاکم کردن چیزی در گردن

ستور و بانی آوختن بجهت علامت -

تقلد - برگردن خود کاسه گریستن و گردن بند

در گردن خود کردن -

تقتید - بند کردن و نقطه زدن کتاب را -

تقتید - بند شدن و بپذیرفتن عقیدت شدن -

تکبید - گرم کردن موضع درد و برکوی گرم و غیر آن -

تلبید - برهم کشستن -

تلد - بالفتح اقامت کردن بجا و بالضم کینه

تلود - بالضم کینه شدن و قدیمی شدن مان -

تلید و تلد - تلد تلدین آنکه در عجم زاده باشد و

بعراب پرورده شده -

تالد - بکسر لام مال کینه نفیض طارف و ستوری

که پیش صاحبش زاده یا نتاج زاده باشد و همچنین تلد

بالفتح و بالضم و تلدین و تلاد بالکسر و تلید -

تجدید - به بزرگی نسبت کردن -

تجدید - کشیدن -

تجدد - کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -

تقرید - هموار و یکسان کردن و تابان درخشان

کردن بنا و برگ دور کردن از درخت -

تقدرد - کشتی کردن فرسیدن و زنا فراموشی بجا نیکه از

نوع خود بیرون رود -

تمهید - گستراندن هموار و نیکو کردن کار و گستردن

عذر و قبول کردن آن -

تمهد - جاسه گریستن دست یافتن بر چیزی -

تمهید - آراستن خانه و آرمودن -

تتا و تفتح تا و تخفیف دال کسوندن کردن یکدیگر را و

اصل تتادی بوده و بتشدید دال پراکنده شدن

و از هدیگر رسیدن و یوم التا که در قرآن و لغت است

بهر دو روش خوانده اند -

تشدید - آشکارا کردن و پرده دریدن چهره

درشت شنواییدن و عیب کسی فاش کردن -

تفحید - بر سر بزم نهادن متاع -

توصد - یکتا شدن و نگاه داشتن حق قاعی

کسے را وینداختن کار او را بغیر -

توحید - یکی گردانیدن و خدای عزوجل را یکی دانستن

تودو - بسیار دوست داشتن -

توسد - بالش کردن چیزی را و ملازم و بجد شدن

بچیرے و خوار کردن و بریر انداختن چیزی را -

توسید - بالش گردانیدن برائے کسے -

تواحد - وعده دادن یکد گیر را -

توحد - سرزنش کردن و ترسانیدن -

توقد - افزون شدن آتش -

توکید و تاکید - استوار کردن و زین و پالان

بر پشت استوار کردن -

توکید و تاکید - استوار شدن -

تولید - زایانیدن و پرورش کردن و از گوشت

بچه گرفتن و چیزی را از اصل جدا کردن و غیر

عربی در کلام عرب استعمال کردن -

توالد - از یکد گیر زادن و بسیار شدن فرزندان -

تولد - پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن -

توارد - با هم یکجا فرود آمدن -

تهدید و تهدد - ترسانیدن -

تجید - شب خفتن و شب بیدار داشتن -

تتمید - تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن به بند

تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن -

تتود - یهود شدن و توبه کردن عمل نیک کردن

باب التامع الدال

تشیخ - تیز کردن کار و شمشیر و جهازان -

تقوید - پناه دادن و در پناه آوردن -

تقود - پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن -

تلید - شاگردی کردن -

تلمید - بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهر فارسی است

و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس بنیاد و

ایا تحقیق آنست که عرب تلمید است بالفصح

تلمذ و مزه خوش یافتن -

تتفید - روان کردن فرمان و نامه -

باب التامع المراء

تاثر - نشان گذاشتن در چیزے -

تاثر - نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن -

تاخیر - پس گذاشتن -

تاخر - پس ماندن -

تتجو و تتجر - بسیار علم و بسیار مال شدن -

تتختر - خرامیدن -

تتخیر - بخار کردن چیزی -

تتذیر - پراکنده کردن و پریشان ساختن و

پدید آمدن گیاه زمین بے اندازه خرج کردن -

تبدیر۔ زرد شدن و تغییر یافتن آب۔

تباور۔ شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کار و
تبشیر۔ مرده دادن۔

تباشیر۔ مرده و اداس با دوا و اداس هر چیز
و راهی که بر زمین باشد از اثر باد۔

تبصر۔ شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تیکیر۔ بامداد کردن بامداد و رفتن شباب کردن۔

تیر۔ بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلوع و لغو
یا ریزه طلوع و لغو پیش از آنکه بگذارد چون گداختن

و سبب فتنه گویند و بعضی گفته اند تیر در خالص بے
سکه و چون سکه در دهن گویند۔

تبار۔ بالفتح هلاک تبار که معنی اولاد آمده فارسی
ستر بنتحسین گروسی است که بلاد ایشان به بلاد ترک

متصل است و آنرا تبار و تاتار نیز گویند۔
تتویر۔ برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن۔
تجر۔ بالفتح و تجارت بالکسر در کافی و بازار کافی کردن

تا جر۔ بازار گان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر تخفیف جیم جمع و

ساجره و تاجره یعنی شتر ماده که خریدار در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن عند کاسد است۔

تجدیر۔ جد سے پر آوردن۔
تجیر۔ شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی

و بے نیاز ساختن فقیر را۔

تجیر۔ گردنکشی کردن رستن گیاه بعد از خوردن
و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن

حال بیمار و رسیدن شخصی بهال خود۔
تجاسر۔ دلیری کردن بر چیزی۔

تخذیر۔ ترسانیدن۔
تخیر۔ سرگشته کردن۔

تخیر۔ سرگشته شدن و گرد و گرفتن آب۔
تخیر لغزش خطر گرفتن بنده آزاد کردن و زندانیان

خدمت مسجد کردن کلام را پاک کردن از زوائد و حشو
تخسر۔ مانده شدن و افسوس خوردن۔

تخسیر۔ خوار داشتن و دهرت انداختن و زرد کردن
تجاور۔ باهمیگر گفتگو کردن و جواب گفتن۔

تخذیر۔ در پرده نشان دادن زن و کثرت کردن
خواه باینیدن عضو۔

تخسیر۔ هلاک کردن۔
تخفیر۔ شرمندہ کردن و نگاہ داشتن کسی را۔

تخمیر۔ سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم
داشتن و پوشانیدن۔

تخمیر۔ اختیار دادن۔
تدبیر۔ پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد از

خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن۔
تدبیر۔ پس کار اندیشیدن۔

تقصیر - نخل شدن -
 تشبیه آشکار کردن تشبیه از نیام کشیدن بر دم نمودن
 تصدیق - در گذشتن اسب بدین دستان دیگر
 سرنام روشن در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را
 پیش بر دستور بستن و مقدم گردانیدن -
 تصدیق - در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن
 براس نشستن -
 تصدیق - رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی
 و لا تصعجک -
 تصدیق - کوهک کردن و مصغراختن کلمه یعنی
 حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح بعد از
 حرف دوم یا آوردن چون جعل تصغیر حل
 و کلمه مصغرا نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام
 سحر است و در فارسی کاف در آخر آوردن
 چون اماک تصغیر مام یا جیم و با در آخر آوردن
 چون کوچه و باغچه -
 تصدیق - صورت کردن و آفریدن صورته
 که از چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار
 و غیر آن نگارند و تماویز جمع -
 تصور - در دل خود صورت چیزی را بستن و
 میل کردن و نزدیک شدن یافتن -
 تصدیق - گردانیدن چیزی از حال بحال -
 تصدیق - دل تنگ و اندوه ناک شدن -

تقصیر - گزند و آسیب یافتن و در بخور شدن -
 تصدیق - دانه و کاه و متاد دادن سپا بعد از فرستادن
 تصدیق - بیضاد -
 نظا هر - بطایع عجمه هم پشت شدن و یکدیگر
 را یاری دادن -
 تطهیر - پاک کردن -
 تطهر - پاک شدن و سروش شستن و حود را
 بازداشتن از گناه -
 تطهیر - فال بدرگشتن و در اصل تطهیر فال گرفتن
 برج است و از اعاب به فال بیدارند -
 تطهیر - برانیدن -
 تعصیر - بیان خواب کردن خبر دادن از مردان سخن
 از کسی یا از دل خود گفتن و بیکبار سخنان در دم
 دینار بعد از آنکه به تقاریب سخنیده باشد -
 تعذر - دشوار شدن کار و بعد از آن یعنی به
 سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان
 و پس عذر و عجت افتادن -
 تعذیر - تعصیر کردن و بعد از آن یعنی سرگین
 آلودن چیزی را و عذر آوردن موبر عذر برآوردن
 کوک و ناپدید کردن نشان سرا و طعام حبت
 خنده وینا و خاندن و لبوس آن خواندن مرد
 و زخم کردن گوش شتر از براس نشان -
 تعویذ - بزرگ داشتن و یاری دادن و درون

تجلیز - در گذشتن و در گذشتن گذاشتن -
 تجلیز - ساختن اسباب عروس و مسافرو مرده
 و در اندین اسباب بر کسے -
 تجلیز - آماده شدن کار سہ را -
 تجلیز - پرہیز کردن و طویش را نگاه داشتن -
 تجلیز - و پیچیدن و پیچیزی بگوشتہ رفتن -
 تجلیز - جدا کردن -
 تجلیز - و امتیاز جدا شدن -
 تجلیز - ہمدگیر القہ ہنادن -
 تجلیز - روانی دادن -
 تجلیز - روانی خواستن -
 توتہ - بالضم اصل طبیعت و خلق و درختی است کہ
 پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن
 دہند و مومنی است -

باب التاء مع السین

تاسیس - بنیاد نهادن و التاء کہ در قافیہ
 میان او و حرفت روی یک حرف بار شدہ و
 تاسیس در عرف آوردن کلمہ البیت کہ افادہ
 معنی تازہ کند نیز معنی کلمہ اول بدین معنی مقابل
 تا کہ باشد لفظہ گفتہ اند التاسیس غیر من التاکید -
 تجسس - بچشم و خشم بجای مملکت و جو
 کردن و خبر رسیدن -
 تجسس - بچرخ کردن و بچرخ گوشہ کردن -

تدبیر - درست گفتن کتاب -
 تدبیر - پوشیدن عیب کالا بر خریدار -
 تدبیر - چرکین شدن -
 تدبیر - چرکین کردن -
 تدبیر - بالضم سہ تر اس بالکسر تدبیر بالضم جمع -
 تدبیر - بالفتح و تشدید را سہر ساز -
 تدبیر - بالضم بار و درختی است یا بالقامی مصری
 است و آبی است از قبیلہ بنی اسد -
 تدبیر - شش گوشہ کردن و شش کردن واقع
 شدن ستارہ بیج دوم از بیج ستارہ دیگر -
 تدبیر - مجرب حکم گردانیدن جنگ مسفرہ را
 و تاسہوار کردن و دندانہ دار ساختن چیز ہر -
 تدبیر - بالفتح ہلک شدن و سہر در آمدن و
 افتادن و پست شدن و بدی و دوری -
 تدبیر - در آخر شب فرو آمدن -
 تدبیر - در تاریکی آخر شب رفتن -
 تدبیر - بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم
 کردن قاضی بافلاس کسی و تمام قضیہ البیت اند
 اگر چنان کہ آباد کردہ و نو شاہ بہت و بالکسر نیز آفرہ -
 تدبیر - در یافتن چیزی را و اول نظر بعلات و آثار
 تدبیر - پاک کردن -
 تدبیر - دغ کردن خوش خوانی کردن و ہتھمال
 ملوک کردن بازی و طرب وقت قدوم -

تلبیس - در آسختن پنهان داشتن مکر و حیله کسی
تلبس - جامه پوشیدن -

تخس - منع شدن -

تخیس - منع گردانیدن در حدیث آمده بولویجان
تخس - پذیر شدن -

تخیس - پدید گردانیدن و تخیس نام پیدی است
و استخوانهای مرد و دالته حاضر که آنها را بر کسی
چون ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد -

تخلیس - سرنگون کردن -

تقفس - دم زدن و دمیدن روشن شدن صبح برآدن
روز و بلند شدن آب دریا موج و شکافتن کمان -

تقیس - ربائی دادن از غم و آسایش دادن
تورس - رنگ کردن چیز را بر آن گیسای

است که رنگش زرد بود مانند اسپرک -

توس - باضم طبیعت و عادت و اصل -

تهولس - سخت هوساک گردانیدن -
تیس - بالفتح بز و آهوی و زولقار آنرا تکه نهان گویند

باب التاء مع الشين

تالش - کبکرم شهر است در گیلان و طائفه
الیت و در حد گیلان -

تبشش - شاد و کشاد روی شدن -
تخریش و تهریش و توریش - برنگاریدن

از داخل میان مردم و در تمام انداختن بندگان

ترش - بالفتح و التثنية سبک شدن و بدخود شدن
تشویش - پریشان و آشفتن کردن -

تشوش - پریشان شدن -

تغیش - آشپان داشتن مرغ و گوسفند و پرگ
شدن درخت و باریکش آن کن و پنهان

داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -
تعیش - اسباب معیشت ساختن -

تفتیش - کاویدن و نیک جستجو کردن -
تناجش - باده کردن و قیمت بی اراده خریدن دیگر

بآن بها خرد و در حدیث است که لاتنا جشوا -
تناوش - دست یازیدن و گرفتن چیز را -

توحش - خشک شدن زمین و تنه شدن شکم از طعام
ورمیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تخریس - در شفت و آزاد انداختن -
تخلیس - پاک کردن و برانیدن -

تخلص - رسیدن -

ترلص - چشم داشتن

ترخیص - دستوری دادن -

ترخص - آسانی کردن و رخصت یافتن -

ترحمص - استوار کردن و تقوی و ارزیدن
گرفتن چیز را و در حدیث است که

مرا حل بشد یا صا و بیکدیگر چه پدید آید در حدیث

کشته از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن شود
و بعضی گفته اند تغییر سیاست کردن حاکم آن مقام
که در مصلحت وقت اقتضا کند -

تقصیر - دشوار شدن -

تقطیر - غوثیو شدن -

تقطیر - غوثیو گردانیدن -

تقسیم - زندگانی در آن کردن و عمر در آن خواستن و
بهر در آن متصفت کردن و آباد ساختن -

تغییر - سرزنش کردن -

تغییر - از حال خود گردانیدن -

تغییر - از حال خود گشتن -

تغییر - غیر پیدا کردن -

تقریر - معرور کردن خود را و نفس را پاک ساختن و
بر کردن مشک قصد کردن طایر سپردن -

تقریر - گذشتن بیک شیدن این و دوشیدن آن
تقریر - آب روان کردن -

تقریر - آب روان شدن -

تفاهیر - با هم گیرانیدن -

تفطیر - روزی کسی نشود -

تفکیر و تفکر - اندیشه کردن -

تغییر - تنگی کردن در نفقه عیال -

تقدیر - اندازه کردن و تنگ کردن و تنگ کردن
و همواره کردن چیزی است -

تقسیم - پیدا کردن معنی سخن آشکار کردن چیزی پوشیده
تقریر - قرار دادن و با قرار آوردن -

تقریر - قرار گرفتن -

تقسیم - پوست باز کردن از چوب درخت میوه مانند آن

تقسیم - کوفتن جامه کوتاه کردن و نماز و سستی و

کوتاهی کردن در کارنی و گردن بند که از قلابه گویند

و تقصیر با کسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع -

تقطیر - انداختن بگوشه قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را

تقاطر - پیایی قطره چکیدن -

تکبیر - بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن

و خدا را بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن -

تکبر - بزرگی نمودن و گردن کشی کردن -

تکثیر - بسیار کردن -

تکثر - بسیار شدن -

تکاثیر - مال بسیار فخر نمودن -

تکرار و تکرار - بارها گردانیدن -

تکرر - بارها باز آمدن چیزی -

تکسیر - بسیار شکستن -

تکسر - شکسته شدن -

تکفیر - سرفروا آوردن و دست بر سپین گذاشتن

برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت

دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن

گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر یعنی

کاف خواندن ردایت شده و صاحب قاموس نیز
 بنیاده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند -
 تکویر - ستار بر پدید آمدن افزون فرا هم
 آمدن علاج و غلبه شدن آوردن چیزی در چیزی
 تکویر - دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و
 در چیده شدن -
 تمر - بالفتح خرا تیره واحد -
 تاهیر - خداوند خیرا -
 تمار - بالفتح و تشدید ثما فروش -
 تها مور کسی و خون و چیزی و دل و نفس -
 تنور - بالفتح و تشدید نون چیزی که درون آن
 برزند و روی زمین و جای که از آن آب بر آید
 و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است -
 تنقر - رسیدن -
 تنقیر - رسانیدن -
 تنقیر - کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ -
 تنگیز - ناشناس گردانیدن و از حال نیک
 گردانیدن بسوی حال بد -
 تنویر - روشن شدن و روشن کردن و شکوفه
 آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و ششبه
 شدن کار بر کسی -
 تنویر - و نمیدان آتش و نوره الیدن بر خود
 توقیر - تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن -

توقیر - بسیار شدن -
 توقیر - بزرگ داشتن و حلیم شدن و آرمودن -
 توقیر - حیرت نگاه داشتن -
 توأتر - پیانی شدن و بغاصه شدن -
 تور - بالفتح میانجی قوم طرفی است که در آن آب غلبه
 تهور - افکندن دیوار و بنیان -
 تهور - فرو بردن افتادن در چیزی و بیابکی و
 رفتن شب گذشتن بیشتر شب بیشتر زمستان و
 شکستن سر و دست و پا در گرفتن مردم را -
 تیسیر - سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق
 دادن و بسیار شدن و گوسپند -
 تیسر آسان شدن -
 تیار - با همدیگر آسان گرفتن مرادن تساهل و
 میل کردن بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ -
 تیار - بالفتح و تشدید یاء و یا و چیز دیگر که آسان
 و نهاده باشد و عرق تیار یعنی رنگ عوالم -

باب التامع الزاء

تیز - بصر آمدن بجا و نگاه بزرگ داشتن و نگاه
 تیز - بالفتح استکار کردن و بیان نمودن و
 بالفتح و اکثر شهرست معروفه -
 تجویر - روان داشتن و روان گردانیدن -
 تجویر - گذشتن و بهر جای سخن گفتن و سبک
 گزاردن نامه و عفو کردن -

تتمتع - چهار گوشه کردن چیدمان فکر کردن کوکب
از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر

تتمتع - تخمین عرض کوزه پر و پر شدن ظرف
و عرض و شستن بسوی چیزی و بالضم فتح را
جمع ترقه و معنی آن گذشت

تراج - باز گذشتن

ترجمع - شهادتین در بانگ غار دو باره گفتن
چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن و در
خلق باز گردانیدن ستور استوار در رفتن داده را
باز گردانیدن در مصیبت انا لله و انا اليه راجعون
گفتن و باین دو معنی آمده استرجاع

ترجمع - نشان دادن جوهر بخیز و سخن را سخن
سخت کردن هر سخن را با مقابل خود در وزن
در وی برابر

ترجمع - بنهیدن

ترجمع - بهشت حد کردن

ترجمع - سخن با صبح گفتن

ترجمع - باقی نه یکدگر گفتن نه کردن و
نهم شدن و بالضم نه یک و بهشتین نه آگاه و
همچنین تسبیح و بالکسر دشت تشکی شتران نه زن
چنانکه تسبیح مرد و بالضم فتح تسبیح سه شب
از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم
با صبح نه کننده و نهم بر تقدیر اول تا صبح نهم

و تا صبح التسبیح توان گفت بر تقدیر ثانی تا صبح نهم
توان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث و غیر آن

تسمع - گوش نهادن بسوی کسی

تسمیع - تشبیه کردن تشبیه کردن بر دشتن گمانست
از کسی به نشر کردن از کسی شنو اندین آواز کسی را
تسمیع - شفاعت دادن کسی و پذیرفتن
تسمیع - شفاعت کسی

تسمیع - شفاعت کردن

تسمیع - زشت گفتن کسی و زشت استمردن

تسمیع - چیز را به جوده آمدن تشبیه کردن و چیدمان

تسمیع - پس از و پس جنانه رفتن و آبکش

تسمیع - و فر و زانیه آن آتش را

تسمیع - دعوی از چوب کردن خود را به شیعی نمودن

تسمیع - نیدار کردن و در دهر بمانیدن

تسمیع - می آنگاه شدن

تسمیع - انگشتن قافیه آوردن در مطلع او الازهر

تسمیع - شش نیکو کردن از خود و از استیلا کردن خود را

تسمیع - تصحیح تصحیح کردن در کاری تو یک شدن

تسمیع - آفتاب بفرود شدن

تسمیع - استادن از کاری بمقیم بودن بجای

تسمیع - زاری کردن

تسمیع - زاری کردن و افتادن فروشی کردن

تسمیع - زاری و بهشتین نه آگاه و بهشتین نه آگاه

<p>و رسیدن بوی آن - تضعیع و اصناعیت - بسیار ضعیف یعنی بسکای زین و پاک شدن و بیمار گذاشتن - تطویر - توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن - تطویر - آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کار - تفحیح - دردمند شدن - تفحیح - دردمند کردن و مصیبت زده کردن - تقریر - فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرج بیرون کردن - تقریر - از چیزی فرج بیرون آمدن - تقریر - بزمی تحفه ترسانیدن بی بیم کردن - تقریر - درستی کردن و سرد زدن کردن - تقریر - به گشتن از هبلو به هبلو - تقطیع - پاره پاره کردن گدشتن دهنده از پاره و دیگر و زن کردن شعر با جزای عروض - تقطیع - سخن سخن شدن و سخن بخش کردن - تکسیر - و تنو کردن - تمشیح - دراز کردن و بر خورداری دادن - تمشیح - بر خورداری دادن و بر خورداری یافتن دری نیاز شدن از کسی - تمشیح - دشمنی و خصومت کردن با هم -</p>	<p>تمویر - نوع نوع کردن - توجع - دردمند نمودن مرثیه گفتن مرده را - تویر - پرورد کردن و آماده کردن ز برای گشتن و جان دادن گذاشتن جامه - توزیع - پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی توزیع - بخش گرفتن و پراکنده شدن - توسیع - فراخ کردن چیزی را - توسیع - فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس - توضیح - فروتنی کردن - توضیح - نشانیکه در نامه کند و نشان کردن کتوب را و پشت برایش کردن ستور را و مکان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان - توقیع - چشم داشتن - تسویع - به دورتی کردن - باب التامع مع الفاعل تبلیق - رسانیدن دست بعبان دراز کردن تسویع - واداشتن دروان کردن عطار را - تقریر - فایده گردانیدن و سخن آتش غالی کردن نظر تقریر - فایده شدن بجهت کار - تمشیح - در خاک غلطیدن انداختن لعاب زبان - باب التامع مع الفاعل تاسفت - اندوه خوردن - تالیف - سازگاری دادن و چیزی را با هم</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تخص - باز کا ویدن -

تخاص - بتشدید صدا از همدیگر قخاص گرفتن

تخصیص بیان کردن آشکار کردن پاک گردانیدن

تخصیص - اگر مودن و کم کردن و پاک کردن -

تتخصیص - تیره گردانیدن عیش را -

تتخصیص - ظاهر کردن چیزے -

تتخصیص - کم کردن -

باب التماس مع الضاد

تبعض - حصه حصه کردن -

تبعض - حصه حصه شدن -

تبعضیض - دشمن گردانیدن کسی را با کسی

تبعضیض - یکدیگر را دشمن داشتن -

تتخصیص - غلامانیدن گرم گردانیدن کسی را چیزی

تتخصیص - برانگیختن و بر غلامانیدن -

تقریض - بکنایه سخن گفتن پهن کردن چیزی

تقریض - کالای کالا و غورائیدن راه آوردن و پیش

آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن

و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب

چنانکه نیک توان خواند و نیم جوش کردن گوشت

تقرض پیش آمدن کسی اوج شدن و چپ

در است رفتن ستور بر کوه از دشواری راه -

تقرض - یکدیگر را پیش آمدن -

تقرضیض - عوض دادن و عوض کردن -

تغیض حشم فرو خوا بانیدن و بار یک معنی

کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله -

تغیض کم کردن و باز داشتن اشک در پیشه

قرار گرفتن شیر -

تقویض - باز گذاشتن کار کسی زن دادن

کسی را لے کا بین -

تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه -

تتخصیص - دروزه گرفتن زن را و ناست

جدد کردن از روغن -

تتخصیص - خالص کردن -

تتخصیص - سستی کردن در کاری و نیک

خدمت کردن بپادشاه -

تتخصیص - خود را بیمار نمودن بے مرضی -

تتخصیص - همدیگر کشیدن -

باب التماس مع الطاء

تالط - در غفلت گرفتن چیزی را و رطافت پذیردست

راست بر دوش چپ انداختن -

تتخصیص - بآشنائیه مشغول کردن باز داشتن از کار و

تتخصیص - باز ایستادن -

تتخصیص - بر گزاف بی راه رفتن دیوانه کردن یومردم

قال الله تعالی تجتنب الشیطان من لیس -

تتخصیص - جامه را بخطر بافتن خط را نیک نوشتن

تتخصیص - برگذاشتن کسی را بر کسی -

تسلط بر کسی دست یافتن
تسلط بر فراترین چیزی استن و شکر گفتن بروی
که چهار قافیه متماثل در هر شئی آورده شود چنانکه
صدی گوید در سخن جان از بدن گویند بروی
سخن بدن خود گویند و گویند در سخن گویند که چنانکه میروید
تسلط بر جسم دیگر افتادن
تسلط در غلط انداختن کسی را غلط متوسل کردن
تقریب تقصیر کردن فراموش کردن غلط کردن
و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی
و ترک کردن ناپاکی از کسی

تحمیل بینی پاک کردن
تحمیل شادی خودن و بخت طاعتن
تحمیل به نشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو
توسط میانجی کردن

باب التمارع الظاهر

تحمیل یا دادن
تحمیل بهوشیار و بیدار بودن یک یک دیگر رفتن
تخلیل در شئی کردن
تحقیق خشم کردن
تخلیل سخن گفتن

باب التمارع الظاهر

تخلیل بر روی که همراه آدمی باشد و سبب او
در جوار و در توالی جمع

تخلیل بختن بر روی کردن پیر و پیران واحد
و جمع بر در آید و بهنم و تشدید بامی مشق لقب
پادشاهان کن بهانه جمع و سبب و مرئی

تخلیل با کسر بر روی عمل نمی کردن و سبب
یکدیگر رفتن در عمل

تخلیل آنکه ترا بروی مال باشد و پیر و پیر
گذاشتن که پس مادر می رود و یاری کننده و
کند کش تخلع با کسر جمع

تخلیل با بهر یکدیگر کردن و بهت کردن
تخلیل بختن این چیزی و کردن کاری کرد و چنانچه
تخلیل در بی چیزی رفتن بطلب آید

تخلیل پیاده شدن
تخلیل فرو فرود آمدن خشم و جزان
تخلیل به جرم جرم خوردن

تخلیل نیک جمع کردن و بنام جمع رفتن
تخلیل فراهم آمدن

تخلیل گرسنه داشتن بقصد
تخلیل و خشم فروتنی کردن
تخلیل بهر یک را دور کردن

تخلیل بلندی نمودن
تخلیل بالیدن کودکی

وہزار تمام کردن -

منا لفت - سازگاری یافتن کسی با چیزی -

تجولیت - میان ہتی کردن -

تجفیف خشک کردن پریش است پندشتن نذرین

و پرگستوان انچه خوی سپا بدان پاک کنند -

تجفاف - بالکسر پرگستوان کہ کجیم نیز گویند -

تجائف - میل کردن -

تحریت - گردانیدن سخن از موضع خود و محرف

تراشیدن قلم را -

تخلیف - سوگند دادن -

تجالت - باہد گیر سوگند خوردن -

تخفیف - سبک کردن -

تخلیف - واپس گذاشتن و یک پستان تاقہ

را تمام دو نشیدن -

تجالت - باہد گیر خلاف کردن -

تخلت - واپس ماندن -

تخولیت - ترسانیدن -

تخوف - ترسیدن و کم کردن -

تروف - بالفتح تازی از لغت و آسایش -

ترولیت - پس خود سوار کردن کسی را -

تراوف - در پس یکدیگر پریشستن -

ترزیف - زبون و نامرہ کردن درم را -

تسلط - بہا پیش گرفتن -

تسولیت - تاخیر کردن -

تشریت ہزرگ گردانیدن ہزرگ داشتن -

تصحیف - خطا کردن در نوشتہ -

تصریت سخت گردانیدن چیز پرا و شراب

صرف خوردن و تصرف دادن کسی را -

تصرف - دست در کاری کردن -

تصلف - لان زدن -

تصنیف - جدا کردن بعضی از بعضی و گونه

گونہ کردن چیز پرا -

تضعیف - دو چندان کردن و افزون کردن

و ناتوان کردن و مشوب بنا توانی کردن -

تضالیت - باہد گیر ہم نسبت شدن و ہم

پہلو شدن و تنگ شدن و رد خانه -

تظریف - بہرگز نہ لشکر زدن باز گردانیدن خصم را و

تطفیف - کم پیودن -

تظرف - زیرکی نمودن -

تقرات - شناسا کردن آگاہ نمودن و کم شدہ

جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکرہ را معرفہ

گردانیدن و الیسادن بعرفات -

تعرف - معرفت جستن -

تعارف - یکدیگر را شناختن -

تقصف - بی راہ رفتن -

تعطت - دہر دوش فلکدن و ہرانی کردن -

تقفق پارسائی نمودن و با بی شیر را که در پستان
مانده باشد دوشیدن و خوردن -
تغنیت سر زدن کردن و درشتی نمودن -
تقشفت بقوت اندک جانم درشت کردن پس برین
تکالت سطر و غلیظ شدن -
تکلیف با اندازه طاقت کار فرمودن کسی را -
تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و بخرج
بر خود نهادن از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تلف بفقیرین هلاک شدن -
تلفیف نیک و پشیمین -
تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن -
تلقیف زد و سخن بزبان کسی دادن -
تلف زد و در گرفتن چیز را -
تلف در بیخ و افسوس خوردن ندوده نمودن -
تصفیف و نویم کردن معجز کسی انگندن -
تشفف پاک نمودن و پاک داشتن -
تنطیف پاک کردن -
توصیف نیک صفت کردن -
توظیف و وظیفه کردن -
توقت و ایستادن درنگ کردن چشم داشتن -
توقیت بوقت ایستادن درج و وقت گردانیدن
کسی را بر چیزی و دست برین در دست کردن -

باب التامع القاف

تاریق بیدار کردن -
تالق درخشدن -
تلق بفتح تا و کسر حمزه پر شده از غضب -
تبرلق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
تخلیق تیز نگریستن -
تخلیق بذال محبه دعوی ز میری کردن -
تخریق نیک سوختن و سوزانیدن -
تحقیق درست و راست کردن -
تحقق درست شدن -
تخلیق نیک سوزدن و بلند گرفتن و بلند کردن
و شکل حلقه دان کردن ستور را -
تخلیق حلقه شستن مردم -
تخریق نیک دریدن -
تخلیق دروغ بافتن و غوی گرفتن و غیبتی شدن -
تخلیق بالیدن بوی خوش ز عطران بدن و
درست خلقت گردانیدن چیز را -
تدقیق باریک کردن نیکو گفتن آوردن مردم کردن -
تذنیق نیک نگریستن در کاری استقصا کردن و
از دایک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن
چشم بفاک و سست نگریستن -
تذلیق تیز کردن طر و کما بر هر چیز است -
ترقیق نیک کردن بنده کردن نیکو کردن و نیکو
ترویق فروستن شب تاریکی را و پاک کردن

شراب را در بر زده در سقفت خانه کشیدن چنانکه
سقفت پوشیده شود -

ترتیب - بالکسره حوفی است معروف که از ترتیب
نادر و قوی و ترتیب گویند -

ترتیب - آراستن و درست کردن کتابی نقش
کردن به سیاق و معنی نقش کردن طلق نیز آمده
ازین جهت هر چه نقش را مزوق گویند و
نقاش را مزوق میگویند -

تسابق - به یکدیگر پیشی گرفتن -
تشریق - به مشرق رفتن قدید کردن گوشت -
تشتیق - سخن آینه گویون آوردن و همزیم
و جز آن تشگافتن -

تشقق - تشگافه شدن -
تشوئیه - باز و در آورده و ن کسی را -
تشویق - آرزو نمایی نمودن -
تصدیق - راست گویی داشتن صدقه گرفتن
تصدیق - صدقه کردن -

تصدیق - بایکدیگر راست شدن و قوی سخن -
تطبیق - به دست بهم زدن و به بناییدن بام
و درخت را و شرا را به طایفه نظری کردن و ستور را
از بهر آنکه هر یک را گاهی گردانیدن -
تطبیق - به دست کردن و تنگ گرفتن کسی
تطبیق - تنگ شدن -

تضایق - به هم گیر تنگ شدن و در یکجا بنجیدن
تطبیق - دست در میان دوران نهادن در
رکوع چنانکه مذهبان مسعود است و بهر پیوند
رسیدن به شیر بوقت زدن و جدا شدن آن
سم برسم نهادن سپ در رفتن و دیدن -

تطابق - اتفاق کردن -
تطبیق - تو بر تو شدن -
تطرق - راه کردن -

تطبیق - به گردن زن -
تطوئیه - طوق در گردن کسی کردن و تکلیف
کردن به چیزی و توانا کردن فرمانبردار گردانیدن
تطوق - طوق در گردن خود کردن -

تعلیق - دبا و بختن چیزی را -
تعلق - چیزی را در آویختن -
تعجیق - مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
تعقق - بکنه چیزی رسیدن -

تعویق - بازداشتن -
تعویق - باز ایستادن -
تعلیق - در بستن -
تفریق - به رانده کردن -
تفریق - به رانده شدن -
تفسیق - فاسق خواندن -
تشوق - برتری نمودن شیر خوردن شیر بچه -

تلاقی - بهر گیر پیوستن -

تلفیق - بهم آوردن و در زیاد سخن -

تلاق - بالفتح بهر گیر ملاقات کردن در اصل

تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است -

تمزق - یمن دریدن -

تمزق - دریده شدن -

تملق - جالوسی کردن -

تنسيق - نظم و ترتیب دادن -

تنسيق - آراستن کتاب بکلمات -

توق - بالفتح آرزو مند شدن -

توشق - استوار کردن و معتد داشتن -

توفیق - دست دادن و مد کردن کسی را بکاری -

توافق - با هم یکی شدن -

تواقی - با هم یکی شدن -

باب التامع مع الکاف

تبرک - مبارک شمردن -

تبارک - بلند شدن پاک گشتن زیاد شدن -

تبتیک - بریدن قال الله تعالی و یبتکن

آذان الانعام -

تبتوک - بالفتح نام مصنوعی است که در انجا حضرت

رسالت پناه علی الله علیه السلام بجگ کفار رفته بودند

تخریک - جنبانیدن -

تحرک - جنبیدن -

تدارک - در یافتن چیزی رفته را و رسیدن

آخر قومی باول آن -

تدلیک - خود را مالیدن -

ترک - بالفتح گذاشتن خودهای آهنی جمع ترک

و بالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح که

در شرق زمین میباشند -

تشبیک - در بهر گیر کردن انگشتان غیر آن -

تشترک یا تشترک کردن کسی و تشترک شدن غلین را -

تشکیک - در شک انداختن -

تشکاک - در شک افتادن -

تشویک - پستان دختر بر آمدن دندان نشتر

بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و

خار بر سر دوار نهادن -

تعریک - گوشمال دادن مالیدن چیزی -

تقلیک - چه کردن و چه از یکد گیر -

تقلیک - گرد شدن لیستان و خرد و مان بند

ساختن از موی و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد -

تمسک - چنگ در زدن -

تماسک - خوشیستن را نگاه داشتن -

تملیک - خداوند چیزی گردانیدن کسی را -

تماک - خداوند چیزی را شدن -

تمالک - با اختیار خود بودن مالک نفس خود شدن -

تمسک - عبادت کردن -

تورک - بر یک طرف سر نشستن طرف

سیرین چپا برپای راست گذاشتن -

تهتاک - سوا شدن پرده کسی رسیده شدن -

تهتاک - افتادن چیزی خرا میدان رفتن

تهوک - متعیر شدن افتادن چیزی بیابا گانه

مرادف تهو رست -

باب التامع اللام

تامیل اصل کردن و استوار شدن -

تامیل گرفتن اصل مال چاه کردن -

تامیل - همت دادن و علاج کردن رد کردن

تامیل - اندیشه کردن -

تامیل - امید داشتن -

تاویل و تاویل بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد

و تعیر خواجگرا ندیدن کلام از ظاهر سخاوت ظاهر -

تامیل - زن خواستن و بایل شدن -

تیتل و تیتل - ازدنیار بریدن برای خدا -

تجیل - بزرگ داشتن و تعظیم کردن -

تبدیل - بدل کردن چیزی بچیزی -

تبدل عوض کردن این بان قال الله تعالی

وَمَنْ يَبْدُلْ كَلِمًا إِلَّا بِآيَاتٍ -

تبادل - باهم معاوضه کردن -

تبدل - در باختن و گم داشتن چیزی را -

تبریل - شگافتن -

تبل - بافتح کینه دشمنی داشتن و فتنه کردن دشمن

بدون بیا کردن و بواج در دیگ کردن -

تامیل بکسر و فتح آن و بواج و بذار طعام و بایل جمع

تثقیل - گران بار شدن -

تثقیل - گران بار گردانیدن -

تجاذل - باهم دیگر جدال کردن -

تجیل - بنادانی منسوب کردن -

تجایل - خود را نادان نمودن -

تجمل آرایش خوبی نمودن و پیرگداخته خوردن -

تجیل - آراستن -

تجیل پسیدی سبب پاشی و حمله ساختن بر کسی

زین در حمله را آمدن در آوردن زن را -

تخصیل - جمع کردن خلاصه چیزی آوردن

تخلیل حلال گردانیدن و بجای فرو بردن و تخلیج

کردن مطلقه نشه را تا بهای نهی و اهل حلال شود -

تخل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و

برینو درنج و مشقت نهادن -

تجیل - کسی را برای برداشتن فرمودن

تحویل - برگشتن و برگردانیدن -

تحویل - برگشتن از جای بجای -

تجیل - شرمندگی کردن -

تخلیل سکه کردن انگشتان در میان یکدیگر

آوردن و انگشتان در محاسن بوقت و لغو

کردن و خلل کردن -

تخلیل - غفلت کردن دندان سپری شدن چیزی
 و باران بیک جای مخصوص باریدن و میان
 قوم شدن -
 تخیل - کسی را و خیال انداختن -
 تخیل - و در خیال آوردن -
 تخلف - جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر و جدا شدن
 تخول - تبار داشتن -
 تخویل - دادن یک گردانیدن چیزی را کسی -
 تداخل - بهم در شدن -
 تدل - ناز کردن -
 تداول - از یکدیگر گرفتن چیزی را بجهت -
 تدلیس - نرم گردانیدن راست کردن خوشای
 خبر و فرو گذاشتن -
 تدلی - فروتنی نمودن -
 تدبیر - چیزی را دانستن چیزی کردن -
 تدبیل - بهار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را
 نظر و تالین خوب دادن -
 تدبیل - فرو گذاشتن -
 تدبیل - چپا و دین و بر آمدن و زود بجا و فرو گذاشتن
 تدبیل - کوچ فرو کردن کسی را -
 تدبیل - کوچ کردن -
 تدبیل - با کسر فتن -
 تدبیل - استیجی کردن نام از خود و انکار کردن -

تربیل - بجز آن آلوده کردن -
 تربیل - در جامه پیمیدن -
 تسبیل - قباله و تشنگی فاشی -
 تسلسل - بیرون آمدن از میان مردم -
 تسلسل - بهر سه شدن روان شدن آب و رنگو -
 تسبیل - آسان کردن -
 تسایل - آسان فرار گرفتن -
 تسویل - آراستن کاه -
 تشکل - صورت گرفتن چیزی و نیز تشنگان انگور -
 تشکیل - صورت دادن -
 تشاکل - بهر گیرانند شدن -
 تضلیل - مشوب کردن بکراهی -
 تطفیل - میل کردن فدا بفرو و طفیلی گردانیدن
 تطعیل - طعین شدن -
 تطویل - دراز کردن و مهلت دادن -
 تطاول - گردن کشی و تکبر کردن گردن دراز
 کردن بوقت نگرین -
 تطویل - مدت بناددن افزونی کردن بر کسی -
 تطویل - بسیار انداختن -
 تضلیل - بخت و شانس و بخت و شانس گرفتن -
 تعدیل - درست کردن و شایسته گاه گردانیدن -
 تعادل - با یکدیگر برابر شدن -
 تطویل - خالی گذاشتن -

تفصیل - بیکار ماندن -
 تعلیل - مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و
 از نفاس برآمدن دن -
 تعلیل - مشغول کردن کسی را به چیزی و سبب
 نهادن چیزی را و علت زائل کردن چیزی
 خیردن آب و بیانی چیدن میوه -
 تعلیل - عمل دادن -
 تعلیل - از خود کاری گرفتن -
 تعلیل - باری کسی نهادن و باری خواستن و
 ساختن بیایان تا از باران بدو پناه آورند -
 تقاضا - خود را قائل نمودن -
 تعلیل - بقتل نسبت کردن -
 تعلیل - بقتل نمودن گویا گفتن
 چه چیز از دهان اول آن نزاع است بعد آن قتل
 کم تر از آن بعد از آن گفت است و بعد از آن گفت
 و از آنجا است قتل الراجی یعنی افسون گر
 افسون را دمیید -
 تقاضا - بالهضم خود -
 تقاضا - قائل نیامدن رفتن شد تطییر -
 تفصیل - پیدا کردن و فصل فصل کردن
 کتاب را و عفو عفو کردن قصاب گوشت را -
 تفصیل - از خودی کردن و برگردیدن کسی را
 بر کسی و چگونگی دادن بقتل کسی -

تفصیل - نیکوئی کردن افزونی جستن برافزیدن
 خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه
 از برای کار -
 تقاضا - از هر گیر فزون آمدن -
 تفصیل - پوشه دادن -
 تفصیل - پذیرفتن -
 تقاضا - با هر گیر و برودن -
 تقاضا - یک گیر داشتن -
 تفصیل - قتل کردن -
 تعلیل - کم کردن و کم نمودن -
 تقاضا - بر کسی سخن دعوی کردن -
 تقاضا - با کسی گفت و شنود کردن -
 تکمیل - سر سر در چشم کسی کشیدن -
 تکمیل - سر سر در چشم خود کردن -
 تکمیل - خود را کامل نمودن -
 تکمیل - ضامن و متعهد چیزی شدن -
 تکمیل - قصد نمودن کسی را -
 تکمیل - تلخ هر کسی نهادن و در خندان بدل
 شدن در جنگ و کوشش کردن در کار -
 تکمیل - تمام گردانیدن -
 تکمیل - تمام شدن -
 تکمیل - خود را کامل نمودن -
 تکمیل - بالفتح و تشدید لام پیشه ریاست

و تودو شک تلال با کس جمع -
 تبول با فتح و تانبول و تامول برگ
 سبزی است در مهند که با قول کات و کلس خوردند
 و به مندی آنرا پان گویند مفرج مقوی دل است -
 تمثال - با فتح مثال آوردن و بالکسر سیکه
 نگاشته تماشیل جمع -

تمشیل - صورت چیزی نمودن -
 تمشل - مشل زدن بر مثال چیزی شدن -
 تیشال - از بیاری به شدن مانند سپهر گیر شدن -

تمحل - مکه و حلیه نمودن -

تمویل - ماله ارگردانیدن -

تمول - ماله دار شدن -

تمهل - دیرنگ کردن -

تمهیل - فرصت دادن -

تمایل - میل کردن -

تمزول - دیرنگ فرود آمدن -

تمزویل - فرو فرستادن و ریش دادن -

تماسل - از یکدیگر زادن -

تمغل - نعل پوشیدن -

تمفل - نعل گزاردن -

تمقیل - ضیعت دادن -

تناول - غذا گرفتن -

توسل - نزدیکی بستن چیزی دزدی کردن -

توصل - پیوند بستن چیزی -

توکیل و کیل گردانیدن کار را بر کسی گذشتن -

توکل - اعتماد بر کسی کردن -

توغل - دور در شدن و آمدن و رفتن -

توایل - ایدار و عول که در طعام کنند -

تعلل - درخشیدن برق و روانی از شادی

و روان شدن آب -

تعلیل لاله الا الله گفتن باز پس گشتن و بدل شدن

تمویل - ترسانیدن -

باب التامع المیم -

تامیثم - گناه نسبت کردن -

تامثم - خود را گناهگار دانستن و گناهان باز ایستادن

تاملم - درو یافتن -

تیرم - ستوه آمدن و ملول شدن -

تیسیم - آهسته خندیدن -

تیتیم - تمام کردن -

تجسیم - چشم نسبت کردن -

تجسم - برگزیدن کسی را از میان قوی و قصد

کردن چیزی و آن آوردن و بکاری بزرگ شدن

و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن -

تجشم - بچ و مشقت کشیدن -

تختم - واجب شدن بخشنان بزه جز آن از

خون خوردن چیزی که گوارا شود بر دهان نال خیر

زود آرزوی خیر و نیکی کردن برای کسی -

تحریم - حرام کردن و احرام بستن تمام دعاغت

ناکردن پوست را -

تحکیم - حکم کردن کسی را میان دو خصم و بازداشتن

ستور از آنچه خواهد حکم -

تخاکم - با هم نزدیک حاکم شدن -

تخلک - حکومت نمودن بر کسی -

تخلک - تکلف بداری دین فربه شدن بسیار و جز آن

تخلیم - بر داری کردن و بخل منسوب کردن کسی را -

تختیم - انگشتی در انگشت کردن -

تخی اصم - با هم دیگر خدمت کردن -

تخم - با هم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم

بضمین جمع و تخم بسکون خارج نیز آمده -

ترجم - بختن و مهر بانی کردن -

ترخیم - نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلر استادی -

ترقیم - نوشتن و جابه را مخلط کردن -

تراکم - بر هم نشستن و گرد آمدن -

ترمیم - مرمت کردن چیزی را -

ترقم - سرانیدن -

ترجم - انبوه شدن -

تسلیم - با نیدن و سپردن و گردن نهادن

به حکم و سلام کردن -

تسالم - با هم گیر صلح کردن -

تسليم - بر کردن ظرف و خزینه و کوهان ار کردن

چیز را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه آبی است

در بهشت که بالای خرما جاری است -

تسهم - بر بالای چیزی شدن و بر بنام چیزی شدن

تسویم - غارت کردن حاکم کردن کسی در مال تا هر چه

خواهد بکشد و را گردن ستور را بچراگاه و نشان کردن

تسامیم - با هم قرعه زدن -

تشارم - فال بد زدن و بکاشم خود را نسبت کردن

تشارم - یکدیگر را دشنام دادن -

تصادم و مصادمه - با هم کوفتن و بر زدن -

تصرم - بریده شدن -

تصریم - بریدن -

تضریم - افروختن -

تضرم - افروخته شدن آتش و خشم گرفتن -

تظلم - فریاد کردن و نالیدن از سب و کسی -

تتجیم - کتاب نقطه کردن عربی را عجمی ساختن -

تعظیم و اعظام - بزرگ کردن بزرگ شدن -

تعظم - بزرگی نمودن -

تعظیم - کسی را آموختن -

تعلم - از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را -

تقمیم - حمامه پوشانیدن و مهر کردن کسی و کفن

بر سر آوردن شیر و عام و شال گردانیدن چیز را

تعمیم - عم خواندن کسی را و علم به هر بشری -
 تعمیر - تاوان زده کردن کسی را -
 تعجیم - بجای همدنیا گردانیدن کسی را -
 تعجیم - بجای معجزه بزرگ داشتن محزون را و اله کردن
 تعجیم - دریا بایندن -
 تعفم - اندک اندک دریافتن -
 تقدیم - پیش کردن پیش فرستادن پیش شدن
 تقدیم - پیش شدن -
 تقسیم - بخش کردن و پراکنده کردن نیکو کردن
 تقسیم - پراکنده شدن -
 تقاسم - باهم سوگند خوردن و مان بخش کردن -
 تهکیم - ناخن چیدن و چیز بریدن -
 تهویم - قیمت کردن و راست کردن -
 تهویم - راست شدن -
 تقادم - با یکدیگر برابر ایستادن مقابل شدن -
 تکریم - گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
 تکلیف - سخن گفتن و زخم کردن -
 تکلیف - سخن گفتن -
 تلبیس - بوسه دادن -
 تلمذ - یکدیگر را لازم شدن -
 تلمذ - باهم یکدیگر را زدن و یکدیگر زدن و تلمذ
 تمام - بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
 خاقانی گوید تمام تا تمام سخن بود تا تمام -

تمیم - قبیله السیث درست خلقت و هر که بر سر
 چشمم زخم در گردن کو دکان بند جمع تمیم است -
 تمام - درست و درست شدن -
 تمام - درست و کامل -
 تبخیم - ستاره شناسی وقت شناسی کردن اندک
 اندک گزاردن و ام و پاره پاره کردن چیز را -
 تبذیم - پشیمانی نمودن -
 تنسیم - نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن تسیم
 تنظیم - برشته کشیدن و اثر سخن و وزن و ترنیم دادن -
 تنفیم - بنا زدن کسی را و زدن و معنی است
 بر سه میل یا چهار میل از گدازه عظمه -
 تنفم - بنا زدن و نعت پرورده شدن -
 تنویم - در خواب کردن و خوابانیدن -
 تورم - آسایش شدن و مینی پر باد کردن -
 توسیم - بموسم حاضر شدن بسیار دلخ کردن -
 توسم - لبراست یافتن و جستن علفی که در باران
 نخستین روید -
 توهم - گمان بردن -
 توأم - بفتح تا و همزه بیچ و ز او نام بری است
 اذده تیر قار که غرب بدالت بازی کنند و بچه با بچه
 دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشند و در
 توأم مان گویند -
 تواجم - بالضم شهر است بر نیست فرسخی

انسان را از این نوحی است به بجزین -
 توهم - بالضم مروارید و صنی گفته اند هرگاه که آنرا
 از نقره سازند مانند مروارید و دومی است با نطایفه
 توهم - بالفتح به بوشدن روغن گوشت و فنجین شد
 گریه و ایستادن باد و بغم و فتح تهمت -
 توهم - بالفتح بیده و توهم الله و توهم الاث توهم قریش
 سر سید نام قبیله السیت -
 توهم شکسته شدن -

توهم استهزا و هوس و تکر کردن و پشیمان
 شدن به چیز گذشته -

توهم قصد کردن بجاک طهارت کردن و در شرح عبار
 از و سالت و در جاک مسخ کردن بجاک و س و
 هر دو دست را به نیت عبادت بدای وضو غسل -

باب الفتح مع النون

تا بهین عجب گفتن بر روی کسی و پس چیزی
 رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از
 مردن و قصد کردن رگ را تا خون از او گرفته
 و بریان کرده بخورند -

تا درین گوشت یا ختن فعل او گیش یا این کوب
 را دستور می داون کسی را بکاری و بسیار آگاه
 و با ناک نماز گفتن -
 تا وزن - آگاه کردن کسی را -
 تا بین - آیین گفتن -

تین - بالفتح کاهن و چهار داون و بالکد کاه
 و بالفتح نیز آمده و سر در جاک و بر گوار و گرگ
 و کاسه پورگ که نسبت کس را سیراب کند انگاه
 صحن بالفتح نزدیک آن انگاه عس بالضم و
 تشدید سین همه اندازده ستن یا چارتن انگاه
 قنچ اندازده دوتن انگاه قعب بالفتح اندازده
 یک مرو و فنجین زیریک شدن و فتح تا و کسر
 بازیریک و بازیک نظر -

تبان - بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم
 شلوار کوچک که ستر عورت معلقه کند -

تبدین - پیرو ناتوان شدن -
 تبطین - جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و
 تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن
 کسی را از چنین است الطان -

تبطن - کسی را در زیر خود گرفتن -
 تبیین - پیدا شدن و پیدا کردن -
 تبیین - آشکارا شدن -

تباین - جدا شدن و بریدن از یکدیگر -
 تبیان - بالکسر فتح نیز آمده بسیار واضح آشکار کردن
 تبیین - بهشت گوشه کردن -
 تحزین - اندوهگین کردن و با و از نرم و حزین
 خواندن -
 تحزن - اندوهگین شدن -

تخصیص - آراستن و نیکو کردن و به شدن و
 به نیکوئی نسبت کردن -
 تخصمین - باره بر آوردن گرد شهر -
 تخصص - در حصا ر شدن -
 تخمین - به گمان و قیاس سخن گفتن -
 تخوین - به نیابت منسوب کردن -
 تخون - تیار داشتن و کم کردن عی کسی را -
 ترضین - دود کردن -
 تدرین - چرب کردن -
 تدرین - چرب شدن و مالیدن و غن خود را -
 تدوین - حجج کردن و تالیف نمودن -
 تدیین - دیدار شدن -
 تدوین - بهضم اول و دوم و فتح اول و فتح اول و
 تخم و هم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه حی
 و زبان دان گویند -
 ترقین - رقم کردن نزدیک هم نوشتن به سطر است
 کتاب نقطه و اعراب کردن آرایش دادن کتاب را
 و خطاب کردن بجا و سیاه کردن معنی از دفتر حساب
 تا گمان نشود که اینجا به سفید گذاشته اند پس
 نوشتن حساب صاحب نقس الفنون گوید خط
 کشیدن به حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته
 در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد -
 تزیین - آراستن -

تزیین - آراسته شدن -
 تسخین - گرم کردن و کفشی که در پا کنند -
 تسکین - آرام دادن -
 تسکین - فریب کردن و در غن بخورد کسی دادن
 و خشک کردن -
 تسکین - به غیر شدن -
 تضمین - پذیرانیدن و ضمانت گردانیدن کسی را
 و در پناه خود آوردن و در آوردن شهر مشهور دیگر
 در شعر خویش -
 تضمین - پذیرفتن و فرا هم گرفتن لفظ معنی را و
 چیزه در ضمن گرفتن -
 تطامن - آرام گرفتن -
 تطمین - بگل اندودن -
 تعاون - یکدیگر یاری دادن -
 تبیین - مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب
 مشک ترخیدن تا در زای آن بگیرد و سیاه کردن
 میواید و بر روی کسی پدیدهای او را گفتن -
 تعین - به چشم کردن چیزی را و از هم شدن به چیز تعین
 تعین - یکدیگر را در زبان افکندن و یوم تعین
 روز قیامت باشد -
 تعین - در فتنه افکندن -
 تعین - گونه گونه شدن -
 تکوان - بالضم اعتماد -

تکونین - هست کردن -
 تکون - هست شدن و بودن -
 تکونین - گوناگون کردن -
 تکون - گوناگون شدن -
 تاقیرین - فاشیدن سخن و از زبان کسی ادا کردن -
 تلین - نرم کردن -
 تمرین - نرم کردن و خوگر ساختن -
 تمرین - نرم شدن و عادت کردن بچیز -
 تنگین - باریک جای کردن کسی را -
 تنگین - جا گرفتن -
 تنگین - مسکین شدن -
 تنون - نوبت آن که در آخر کلمه می خوانند و
 نون ساکن در آخر کلمه آوردن -
 تنین - با کسر و تشدید نون ماری است بزرگ
 و آنچه در آسمان از قاطع منطقه فلک زهر مائل
 لیهوت نام بزرگ که یک طرفش اراس گویند و
 طرف دیگر او شب بر سیده آن را نیز تنین گویند و
 صاحب قاموس گویند تنین سفیدی است در آسمان
 که نشانه اش در شش برج است و دوش و برج هفتم
 و سیم مسکینه چون کوکب سیاره و آنرا بقا رسی
 هشتینتر گویند و قول جوهری که وضعی است
 در آسمان غلط است -

تون - بالنعم شهره است در خر اسان

نزدکیس فاین -
 توازن - برابر و هم سنگ شدن و چیز -
 توطن - وطن گرفتن دل و چیزی نهادن -
 توطنین - آرام دادن -
 توین - سست کردن چیزی را -
 توامان - دو یک که یک بار از یک شکم زانید
 تنیه توأم است -
 توکان - بافتح آرزو مند شدن -
 تنجین - زشت و محسوب گردانیدن و همین کردن
 و همین آنست که مادر او کنیز نکاشد و پدر آزاد -
 تهوین - آسان و سبک کردن کسی -
 تهاولن - خوار و حقیر داشتن -
 تینین - سوزش را همین نام است و ن با بکست شدن -
 تیاسین - بطرف راست نایل کردن -
 تین - کبره و کوهی است و مسجدی است بنام
 و کوهی است بظفان و نام دمشق است -

باب الهمزة مع الواو
 تلو - بالکسر بلند و پیر و چیزی و بچه شتر که از شیر
 بریده باشد پس در دو و بچه خرد و بزرگ و
 بعضی تلو و تشدید او در پی کسی رفتن -
 تو - بافتح و تشدید او تنها و طاق و درستی که
 یک لاتا بند و بجای برآورده شده و
 فایغ از کارها -

باب التامع المعالیا

تأله - پستش حق کردن -

تاوه - آه کشیدن -

تبلله - ابله و نادان شدن -

تباله - خود را ابله نمودن -

تجابه - بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه -

تره و ترهجه - بالضم و تشدید باطل و راست -

کویک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تر است

جیح و یجیح سختی و باد و بر نیز آمده -

ترقیه - آسایش دادن خوشوقت گردانیدن -

تسقیه - نادان سفیه خواندن نادان سفیه کردن

تسفه - عیبها نیدن با دورخت را دشمنانیدن و

تسفی نادانی کردن و فریب دادن ازال -

تسره - سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و

گرچه استین و تغییر یا قنن نان و شراب و حیز آن -

تشییم - مانند کردن چیزی را بچیز -

تشییم - مانند شدن -

تشییه - بهر دیگر مانند شدن -

تشییه - بهر جهت کردن کسی بر آن چشم رسانیدن چیز را

تشییه یا تشییع سیاه گوش و تشییع اندک زبون شدن

و بالفتح و کسر قافی مزه -

تتافه - چیز حقیر و اندک -

تتسم - نیک دانستن و دانستن شدن -

تفکله شکفت نمودن و پشیمان شدن لذت گرفتن چیز

تقوه سخن گفتن -

تلمه - تشنه شدن تلم شدن حیران و اشدن -

تتویه - چیزی را زرا اندود و تقوه اندود کردن و تنه

کردن بسیار شدن آب یک خبر دادن بغیر آنچه سوال

از آن بود و گفتن ابر باران بسیار -

تتمه - تشنه شدن تشنه پوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت

تتمیه - بیدار کردن و واقف نمودن به چیزی -

تتمیه - بیدار و بهوشیاری شدن -

تتویه - دور کردن پاک کردن از چیز نامی و شستن

تتویه - دور شدن و بر آمدن بسیر یاغ و سبزه زار و تنه

قاموس گوید به معنی تنزه و تنهانی غلط فاحش است

تتویه - بلند کردن و خواندن بچیز -

تنوه - بلند شدن -

تتویه - گردانیدن و وی را بسوی چیزی و فرستادن

و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -

تتویه - بچیزی آوردن بقصا حاجت رفیق -

تتویه - شیفته گردانیدن چه اگر در مادر از فرزندی

تتویه - بکسی یا بآن لاف دادن بکبر کردن گاه و گاه

تتویه - گاه و حیران -

باب التامع المعالیا

تاتی - حاصل شدن میا شدن کار و زنی

کردن از پیش و بدن کسی ابرای احسان او -

تا حقی - برابر رفتن و طلب نمودن چیزی -

تا دمی - رسیدن چیزی -

تا دمی - آزرده شدن -

تا سخی - پیروی کردن و صبر نمودن -

تالی - پیرو اسب چهارم آزرده اسب که عیب

بیشتر که دی تا نند -

تباہی - با یکدیگر فرغ نمودن معارضه نمودن -

تجانی - بیک سو شدن دور شدن از چیزی -

تجلی روشن و آشکارا شدن جلوه کردن -

تحدی - معارضه کردن و پیش خواندن خصم را

و غلبه جستن برو -

تحرری - قصد کردن چیزی مثالیته و سزاوار کردن

و صواب جستن در نگ کردن بجای -

تخاشی - بیک سو شدن -

تخلی - زیور پوشیدن و آراسته شدن و

شیرین یافتن چیز بیا -

تجائی - برهیز کردن و خود را نگاه داشتن -

تختی - خمیده شدن و بچپیدن دست را -

تخطی - در گذشتن -

تخلی - خالی شدن و فارغ شدن -

تداعی - یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن

و افتادن و زیورهای خانه -

تدلی - در آوختن بدرفت و جز آن و سخت

نزدیک شدن و فرومشته شدن -

تدنی - اندک اندک نزدیک شدن -

تداوی - درمان کردن -

ترائی - یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیز -

سبوی خود دیدن در آئینه -

ترجی - امید داشتن -

تراحی - تاخیر کردن و دیر باریدن باران -

ترومی - در دایره و دوش انگشتان و هلاک شدن و

از جای بلند افتادن -

تراصی - از همدیگر خوشود شدن -

ترتی - بیالاب شدن -

ترائی - جنبه های گردنهای جمع ترقوة است -

ترامی - بهر یکدیگر گزند و تیراندختن تاخیر کردن کار -

ترکی - زکوة دادن صدقه دادن پانگی گرفتن -

ترنی - لباس پوشیدن -

تسری - سربه گرفتن کینزک را -

تسلی - خرسند شدن -

تسای - برابری شدن دو چیز -

تسفی - شفا جستن و دل خوش شدن از کسی -

وازعضب و کینه رستن -

تشکی - شکوه کردن -

تششی - آرزو کردن -

تصدی - پیش آمدن -

تقدیمی - آشی خوردن - و طعام پیاشته خوردن -
 تقدیمی - از صد در گذشتن -
 تقدیمی - طعام شام خوردن -
 تقاوی - با هم دیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و
 دور تر شدن میان گروه -
 تقالی - بلند شدن -
 تقامی - خود را کور نمودن -
 تقدیمی - طعام صبح خوردن -
 تقدیمی - پوشیدن و جمار کردن -
 تقطی - پوشیدن -
 تقنی - سرسپیدن و بی نیازی نمودن -
 تقضی - از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
 تقانی - با هم فانی شدن -
 تقاضی - خواستن نمودن -
 تقوی - توانا شدن -
 تقاوی - یکدیگر را و آخریدن -
 تلمی - کنیت یافتن -
 تمکافی - با هم برابر شدن -
 تمطی - زبانزدون آتش -
 تملانی - یکدیگر را در یافتن -
 تملقی - پیش رفتن ملاقات -
 تمیزی - به هم رسیدن و به هم دیگر رسیدن -
 تملاشی - نیت شدن -

تلمی - بازی کردن -
 تمادی - بنایت چیزی رسیدن -
 تمشی - رفتن و کار گذاردن -
 تمی - آرزو کردن -
 تماری - با هم جدال کردن و شکستن و چیزی
 تمناجی - با هم دیگر از گفتن -
 تمنادی - با هم دیگر آواز دادن با هم در گفتن
 تمنانی - هم دیگر را نیست کردن -
 تمخی - دور شدن -
 تمناسی - پایان چیزی رسیدن باز داشتن از
 چیزی و باز ایستادن ایستادن آب جاری معنی
 که آبهای صحرا را بجمع شود و جمع تهیه است -
 تونی - تمام بستادن و جا گرفتن -
 توتی - برپیر کردن و خود را نگه داشتن از چیزی
 توحی - جستن و قصد کردن -
 توتی - گرفتن و دوست داشتن و حکومت
 نمودن و بکار کسی قیام نمودن -
 توالی - پیاپی شدن -
 توانزی - با هم برابر شدن -
 توانی - سستی کردن و تقصیر نمودن -
 تهی - همی کردن -
 تهادی - یکدیگر را هدیه فرستادن و خزان
 رفتن زن و آهسته رفتن از نا توانی یا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثرمی - خاک نمناک -

ثراو - تو انگیر شدن -

ثریا - پروین و آن منزلی است ادمندل قر و نام زنی است -

ثکلی - بالفتح زنی که فرزندا و مرده باشد -

ثلاثا - بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثاء بازار است

در بغداد که روز سه شنبه در اینجا خرید و فروخت میشود -

ثنا یا - چهار دندان پیشین و راههای سر بالا و رکه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنینه -

ثنا - بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر خن و رسی که زانوی شتر را بدان بندند -

ثواو - بقیع شدن بجای و فرو آمدن بجای و ثواب - بالضم و فتح الواو و المده خمیازه -

باب الثاء مع الباء

تباب - بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحین درختی است -

ثرب - بالفتح پیهنگی که بالای شکبه روده باشد و سر زدنش کردن کسی ابر کار بد و حاکم کشیدن از بیمار -

ثقب - بالفتح روان کردن و بفتحین آب راه واد - ثقب - بالضم و ثواب و طوطی نیزه که

در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن

آب باران که در موضع خشک کردن خرده میسازند

و داء الثلب بیماری است که موریز اند و خصیه

الثلب یعنی است بغایت مهبی مقوی جماع -

ثعب - بالفتح نیزه زدن گلو پریدن و بفتحین

گداختن مخرج چشمه که در سایه کوه باشد -

ثقب - بالفتح سوراخ و سوراخ کردن بالضم و بفتحین سوراخها جمع ثقبه -

ثاقب - شتر ماده بسیار شیر و خج و ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستاره های دیگر یا نام زحل است -

ثلب - بالفتح عیب کردن نقصان کردن و رخنه کردن راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که

دندانش رخنه باشد و مرد پیر و معیوب بالفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دارد و بفتحین گرفتگی و چرک -

ثوب - جامه ثیاب و ثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر

شدن حوض و یانه دیک به پر شدن -

ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شند و گس شند بالفتح و تشدید و او شند و جامه فروش و جامه از

شوب - بالفتح و کسر یای شند و غریب بیوه - ثواب - بالضم و ثواب و طوطی نیزه که در اول باران وزد -

باب الثاویع مع التاء

ثبات بالفتح وثبوت بالضم سرجا -
بودن در قرار گرفتن و بالکسر دواکی که بالان
بدان استوار کنند و بالضم دروی که آدمی را
از حرکت بازدارد -
ثبت - بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد
مستند ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت
ثابت - ایستاده و برقرار -

ثبته - بالضم گروه -

ثروة - بالفتح کسباری مال بسیاری مردم -
ثغرة - بالضم مخاف بالای سینه بین دستخوان چتر کرد
و نایچه بین طریق نرم سوار و مخاف کردن ختر کرد و نجفا
نیزه زنند برای قربانی و مخاف بالای سینه فرس
ثقت - بفتح ثا و کسره فاذنوی شتر و هر اندام او که وقت
نشستن بر زمین برسد چون میان سینه و بچ را ن و
مانندان ثقات جمع و ذوات الثقات اقبالهم من العابدین
و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که بالضم خست
و تون اشت و زیر هر وخت پانصد رکعت نماز هر روز
میکرد و لقب عبد الله بن عباس خواجه زیرا که
طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود -

ثقبته - بالضم سوراخ -

ثقابته - بالفتح افروخته شدن آتش -

ثقتة - بالکسر استوار شدن مرد معتد ثقات بالکسر جمع

ثقافة - بالفتح ذریک شدن و استوار شدن و حست شدن
ثلمته - بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صو
آمیخته با مو و ششم شتر و خاکی که از چاه بر آید -

ثلمته - بالضم رخنه -

ثمانیته - بالفتح هشت -

ثمنیته - بالفتح و تشدید یاء عقبه مهر بالا که دشوار
از آن توان گذشت -

باب الثاویع مع التاء

ثلت - بالضم و ضمین سوم بخش از چیزی و بالفتح
سه یک ستاندن و سوم شدن سه کردن چیزی را -

ثلاث - بفتح سه و بالضم سه -

ثالث - سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث

ثلثه و ثالث اشین توان گفت و بمعنی ثانی

ثالث اتین نتوان گفت

باب الثاویع مع الجیم

ثجج - بالفتح و تشدید جیم رگن آب و خون روان
شدن آب و خون و روان شدن تین قربانی و
همچنین ست ججج -

ثجاج - بالفتح و تشدید جیم فروریزنده و روان شوند
ثجج بالفتح برت و باریدن آن و لغتین تخمک
شدن دل و آرمیدن از کسی -

ثلوج - بالضم برت باریدن و آرمیدن -

باب الثاویع مع الدال

شماره پنجمین که و میرا -
شور و بالفتح نان در کاسه شکستنی و شکنجه کردن و
بالان ضعیف و گیاهی است و پنجمین شکر فانی بسیار
میرا بهر شکسته

شماره - اربعه و نهمین هجری اندک -

اسماء مع المراء

تایید بالحق و سکون سمره خون طلب خون کردن
و کشنده خویشاوند
نهار کشته کشنده

شهر - بالفتح بازداشتن چیزی را ندن -
شهر - بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را -
شهر - بالفتح وضم دندان یا دندان پیشی و سر -
هلاک آنگاه و بجای ترس از خشم های شهر یا در خشم
زدن و خشم بستن و دندان شکستن -
شهر - بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را -

و فرزند و بیعت ثا و کسر نیم مال ایستاد
تغییر اسکله که ظاهر شود در پاست پیش از جمع
شدن و پیشری که اسکله آن بر نیاید باشد و شیر که
اسکله آن سر آمده باشد

فهرست - بافتن کاغذ و پدید آمدن این کتاب از بنی هفت کی
سوی این فهرست از این کتاب و نام کوئی نیست

از که و نام برجی است از برجهای آسمان و پیشانی
قوم و سبزی که بر آب بند و آن را طحلب جاوید
عنوک گویند و سفیدی که در پنج ناخن شود و چمن
و مرد نادان و بر خاستن گرد و جز آن بر آمدن
خصیه و بر جستن بلخ و جز آن و غلا هر
شدن خون -

باب الشا وممع الطاء

شرط - بالفخ میرش کردن بالفخ میرش کفشدگانه

باب الثامن والعشرون

مجلس - المجلس - المجلس

باب الثاوي مع الغين

ملع - بافتح تنفس

بالتاريخ الثاني عشر من الشهر الثاني عشر سنة ١٢٨٥

انقش - بالفتح در یافتن و دانستن و گرفتن و
 انقش زمریک و ما بر شدن و حقیقت شدن -
 انقش - نام پدر قبیلہ السیت و سر که بسیار از
 وینجین با کسر و تشدید قاف نیز آمده است -

باب الشاوم مع اللام

تو لول انصم و سکون ستره سر لپیان و ستره و چاک
سخت که بر رو پیدا شو و در بقاری آفرانخ گویند
بجایل بهر ستره جمع -

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ثقال - بالكسر بفتح شين وفتح ثين وفتح قاف
بالضم سنگ زيرين وستانس ودين معني

بکسر نیز آمده

ثقل - بالكسر گران و بار و گنج زمین و مرده و
گناه و افعال جمع و بفتح چریدن چیزه
بر چیزه در وزن و گو سپند را در واکردن
بجست سنجیدن گوشت و بالكسر فتح قاف گران
شدن و یختین متاع مسافر و چشم او و هر چیزه
نفیس نگارداشتنی قال علیه الصلوة و السلام
انی تارک فیکم الثقلین -

ثقیل - مرد گران و گران بوزن -

ثقال - بفتح ذن و فیه و گران سرین آرمیده
و آهسته و شتر آهسته رفتار -

ثقل بالضم و یختین مرن و هلاک شدن گم شدن دوست
کسی و بی فرزندان گم کردن مادر فرزندان -

ثقل - بفتح و تشدید لام خاک رجا که در زمین
وزر رختین ربوبه و سرکین انداختن چار پا و
دوران کردن و گفته اند ثقل الله عرشه +

یعنی ویران کند خدا تعالی ملک را و بپاشد او را
ثقل یختین هلاک شدن و هلاک کردن و
افتادن دندانها -

ثقل یختین مست شدن بکسر هم نیز آمده بجای
مقیم شدن درنگ کردن تاخیر کردن -

ثقال بالكسر فیدرس - دم و کار گذار و گنهای که بر سر
آب شیر پیدا شود جمع ثقاله است بالضم زیر کشنده -

باب الثامن مع المیم

ثجم - زود برگردیدن از چیزی -

ثرم - یختین سنگستن دندان از بیخ یا دندان
پیش و نام کوهی است -

ثغام - بفتح و غین معجمه گایه است که آنرا
لقاری در سنه گویند -

ثکم - بفتح لازم شدن بجاری مقیم شدن بجای
و پیروی کردن اثر کسی را و یختین میان راه -

ثکم - بفتح رخنه کردن و یختین خننه شدن کتاف
وادی و موضعی است -

ثکم - بفتح و تشدید میم نیکی کردن چیز را و فراموش کردن
و بالضم و تشدید میم مفتوح پس زان بفتح آنجا -

ثمام - بالضم گایه است خرد و گویند اعلی طرف
المام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد -

این مثل است در چیزی که سهل لماخذ باشد -
ثوم - بالضم سیر و قنبه شمشیر -

باب الثامن مع النون

ثخن - بالكسر فتح خا حجم و سطر -

ثخین - بفتح حکم و سطر -

ثعیان - بالضم اژدها و مهر آبهایی بیابان -

ثقلان یختین الس و جن -

همش - بالضم هشت یک با کسر تشکی هشت روز
شتر و بالفتح هشت شدن و هشت یک گرفتن
و بهار کردن متاع را و بختین بهار
نمین - هشت یک و گران قیمت
شمانین - هشتاد و شهری است بنا کرده نوح
چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و در
الشانین مرض هشتاد و سالگی که علاج آن دشوار
است شاعر گوید: ز بونی که خیزد ز درالشانین +
تلافیش مشکل بود بر پینشاک
نویان - بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
نوران - بفتح نین بر خاستن گرد و غیر آن و
جوش زدن خون

هشلان - بالفتح کوهی است خاقانی گوید جودی
و جری و قات و هشلان

باب الثاویع الواو

شرو - بالفتح بسیار گردانیدن و یا ده کردن (و غیر آن)

باب الثاویع الیاو

نڈی - بالفتح پستان

نلانی - بالضم کلمه سه حرفی

نشی - بالفتح دو تا کردن و دوم شدن (و اکثرین
چیزی و طاقه اشای و مثالی جمع و بالفتح و کثرت
و تشدید یا گا و دو گو سپند و گو ساله که پاور سوم
گذاشته باشد و اسی که پاور چهارم گذاشته باشد و
شتری که پاور ششم گذاشته باشد
نشانی - بالضم دو حرفی

باب الحجیم مع الالف

جوجو - بالضم هر دو نیم و سکون همزه سین و مرغ و سینه
جوبو - بالفتح و پس استادن و پنهان شدن و
بیرون آمدن و مکروه داشتن و سرور کشیدن و
سمار و غ و پشته خاک گوی که در آب جمع شود
جباو - بالضم و تشدید با بدل و نوعی است از
تیرا و شهری است بخوزستان و دهی است
به نهران و بدین معنی بی همزه نیز آمده
جدومی - بالفتح بخشش و فائده

جرباو - بالفتح آسمان و دن گرگین و زمین قحط
رسیده و دختر صاحب نمک
جزو - بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش
کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن و پیزی و
بختین قناعت کردن شتر از آب بعلف
جزاو - بالفتح پاداش
جساو - بالضم درشت و سخت شدن است از کار
جشاو - بالضم و المده آروغ

حشو البغیتین بر آمدن دل ز ترس یا از اندوه
و بر هم زدن ازنی و بیرون رفتن از شهر سے
لبثی و کمان سبک و عجب سبک -
جفا - بالفتح انداختن کسی را بر زمین بخین دیگر
در کاسه دهن انگشتن دیگر و خاشاک کنایه انداختن
آب و بختن و کشادن و سوزن بر کردن گیاه -
جفا - بالضم و اللفظ و خاشاک که از اسیر
آورده و حیوانا طالع و کشتی خالی -

جفا - بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور
شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی -
جفا - بالفتح و بالمد و دودن از خانه برون
کردن و پیروی روشن و آشکارا و بالکسر سر سره
یا سر سره البیت مخصوص و بالفتح و بی مدیه مو
یا دین پیش سر یا نصبت سر -

جماوی - بالضم فتح و التام و ماه است از
ماههای خونی که را جمادی الاولی گویند
و دیگری را جمادی الاخره -

جماد - بالفتح و تشدید می گویند بی شاخ و بی
کلیه از مردم و جمادات -

جوی - بالفتح و تشدید می گویند و سوزول و آب گنده
و درازی مرض و دردی است در سینه -

چونرا - نام زنی و گویند سیاه سپیدان
و برنجی است از برنج آسمان و صورتی است

از صورت جزئی بصورت مری قائم بد و کرسی
منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی
حافظ شیرازی گوید - چو ز اسحر نهاد حمال بر ابرو
و حمال عبارت از آن شمشیر است و چو زای مشهور
حمال ندارد بلکه بصورت و مری است عریان
پس باید که در آمده ازین جهت او را توان
نیز گویند -

باب الحیم مع الباء

جب - بالفتح و تشدید با بریدن و طلبه کردن
و غایه کردن و آلبستن کردن خرمار و بالضم حیا
بسیار آب عمیق -

جباب - بالفتح فتح سخت و بالکسر بدین قضیب
و غالب شدن بر کسی و بالضم فتح و چیز برون یا قلع
و کفک شیر شتر -

جذب - بالفتح تنگ سالی و عیب کردن -
جاذب - دروغ گوئی -

جذب - بالفتح کشیدن و ربودن کم شدن
شیر شتر و خشک شدن شیرستان و آب و دهن
و باز کردن که آب از شیر و بختین پی درخت فرما
جذاب - بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع
کردن با هم و پی درخت فرما و شتر ماده کم شیر -

جاذب - را بنده و کشنده و شتر ماده کم شیر
جذب - بالفتح کشیدن و ربودن کم شدن
شیر شتر و خشک شدن شیرستان و آب و دهن
و باز کردن که آب از شیر و بختین پی درخت فرما
جذاب - بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع
کردن با هم و پی درخت فرما و شتر ماده کم شیر -

جریب - چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل چهار
گزیست و بیایه غله است و آن دوازده صاع است -
جناب اسپ بالفخ و الکسر نبات توشت دان و درون
چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی
آبی است بکجه -

جرب - بالکسر سهره و بالضم بندها -

جشیب - طعام غلیظ یا بی ناخن و در هر چیز
درشت غلیظ ناگوار -

جشوب - بالفخ غلیظ شدن طعام و آوردن
وزشت روی و حفر کردن چیز را و بکسر شین مراد
جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده پنهانی -

جناب - بالکسر تکشاهی تیر جمع جبید است -

جیب - بالفخ برگردانیدن و فراهم آوردن و
انداختن -

جلب - بالفخ فحش و بگشیدن و بکشدن گوشت
و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت
فروختن پوست بر آوردن و بجاختن و بنام صدقه
ستانده و در میان قوم و شستن او بمو صفت و
کس فتنه و اولی تا صدقه را پیش و آورد و بانگ
زدن بسیار و فتنه و او اندین تا در گذرد و بالضم
و بالکسر تنگ بی باران و چوب پالان -

جلیب - بالکسر چادر و قفیز و مجرد بالا پوش
زنان و جلابیب جمع -

جلاب - بالفخ و تشدید لام کشته سپ و شتر و
برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن بالضم
و تشدید نام عرب جلاب و دهی است و جو
آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت
دو آنکه بمرغین دهند در کتب معتبره لغت عرب
یافته نشد ظاهراً که فارسی باشد -

جنب بالفخ پهلو و قبیله السیت از زمین و کرانه و آنچه
در قرآن مجید آمده است و القاصیب بالکسر
بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بجهتین مرد
غریب و دو در و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد
و لفخ اول و کسرون آنکه از راه بیک طرف و در
از عرض همانان و بجهتین نگیدن و به پهلو
چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن
اسپی را بسوی اسپ خود وقت گردیدن که اگر
اسپ او سستی کند بران سوار گردد -

جناب - بالفخ درگاه و گرداگرد و در سر و کنار و
پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم
در و پهلو و بالکسر فرو بردن از اهل خود و برپا ستان
که در گردن چار پانند و بکشند -

جنوب بالفخ باد و ست راست کسب و بطرف
مشرق داشته باشد و طرف است است آن شخص -

جانب - غریب طن طرف کنار و آنچه در قرآن
آمده است و ما انت بجانب الغریبی مراد

از آن جانب کوه طور است که میقات موسی بوده -

جنا ب - اسپانی که در پیش کشند جمع جنبه است -

جنبیب - فرمانبردار و غریب و خرمای ست نیکو -

جواب - بالفتح پاسخ و بکسر خبر و صهای بزرگ -

قال الله تعالی و جنان کا جواب در صل جوابی -

بوجه جمع جابه یا از جهت خفت حذف کردند -

جوب - بالفتح دریدن بریدن مسافت قطع کردن -

و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپر و آتش دان -

جورب - چیزیکه به پای پوشند و آزار و آرد بگویند -

جوداب - بالضم و ذال محبب طعمیکه در شکر و

برنج و گوشت پیژند -

جیب - بالفتح سینه و دل که میان پیرهن و

بالکسر نام دو قلعه السیت در شام -

باب الحیم مع التاء

چار حه - دست و دیگر گفته آدمی و جراحت

کننده و جانوری شکاری چارح جمع -

چار و دیت - گروهی از دینیه و بیچاره و بنی یاز

بیا برة - صله و شش -

چار دة - ایستاده و افسرده -

چار ریت - آفتاب کشتی و کنیزک دختر و رواننده

و نمشی از جانب بند -

چایتیت - برالو شسته -

چایریت - نمشی آسپاکن اگر نه پاه -

جبا برة - کبر و کردن مال خرچ و آب -

جبت - بالکسر بت و کاسن و ساحر و سحر و هر چه

غیر خداست قالی پرستیده شود -

جبروت - بفتحین تکبر -

جبرة - چوبهای که بر عضو شکسته ببندند و

دست برکن -

جبریت - بفتحین جماعت که می گویند بنده را در کار

اختیاری نیست و بکون با چاکمه مشهور شده

غلط است یا آنکه صواب سکون با ست و فتح با هبت

مناسب قدریه است -

جبا برة - بالفتح و تشدید بادشت و صحرا -

جبت - بالضم و تشدید با جامة السیت معروف سوراخ

ستان که سرنیزه در آن کنند و پیوند ساق و در آن

جبت - پیشانی و آن میان دوا بر و تاناصیه و

جماع مردم و سپان منتری ست از منازل قرو

آن ستاره چندست که بر پیشانی اسد واقع شده -

جبا برة - گردن کشان جمع جبار -

جبله - بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جمع

و با و تشدید لام غلقت و طبیعت و گرده و بسیار

از هر چیز و آفریدگان -

جبت - بالضم و تشدید تا ترجمه بخیر آن و بالکسر بلا -

چرا برة - خوبی و قبیل و کرانه و نام زنی ست

الما و در قبیل است -

جداوة - تشدید دال راه بزرگ شایع عام
جدة - بالکسر انا شدن تو انگر شدن و بالکسر
تشدید دال نوی نوشدن و نام شهرست مشهور
بر کنار دریا و قلاده ساک بالضم خط پشت خر که
مخافت رنگ و باشد و بالفتح ما در و ما در پدر
جدا لیه - بالفتح زمین گینا غوره خرا و مورچه خرد
جذوة - بهر سه حرکت پاره از آتش
جراة - بالضم دلیری نمودن
جرة - بالفتح و تشدید یکبار کشیدن خر مرده و
و نان جوار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و
انچه شتر از گلو بردن آورد تا شتر را کسند و
بالضم چوبی که بر سر او دام نهند در میان لیسان
کشد و بدان آموکند و نوع بازی است
جبرية - بالفتح اول ثالث فریبندی و بازندی
و مقابل آن بلاست ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبتین شده
جبرية و جبریمية - گناه جبر و جبریم جمع
جبرارة - بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوع
استان از مردم که در زمین می کشد و آن کزیم
در زمین اهو از بسیاری باشد و گویند که مسافرا
نمی زند و این از غراب است
جبرادة - بالفتح ملخ
جبریده - تنها و شاخ درخت بی برگ

جبرعة - بالضم مقدار یک شامیدن از آب تریاب
و جبران بالفتح یکبار آتشامیدن و بفتحین یک پاک
رو یانده گیاه باریک هموار که هیچ بروی نرود
جبراحت - بالکسر ریش و زخم
جبر ثومته - بالضم اصل
جزالة - بالفتح تمام شدن حکم شدن ضد کاکت
جزرة - بالضم دشته درفش و غیر آن
جزریة - بالکسر نیمه یکبار زدن رسانی مقرر دهنده گوی
جسارۃ - بالفتح دلیری شدن
جسامته - بالفتح بزرگ جبهه شدن
ججالة - بالکسر نیمه برای ساختن کاری و می
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار است
ججبة - بالفتح کیش تیر
ججوة - بالفتح ستم دبدی کردن
ججفته - بالفتح کاسه چوبین مرد که کم و چاه خرد و قلیله
الیت از زمین جهان بالکسر جفبات بفتحین جمع
جلبة - بالضم پوست راحت که خشک شده باشد
و خنثی روزگار و پوست خام که بر بالای زمین کشند
جلدة - تا دیانه زدن
جلالة - بزرگ شدن بزرگی و بضم نیمه شتراده
بزرگ و بفتح نیمه تشدید لام کا و مگر ن خواهر
جلته - بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

و بالفتح ظرفی که از بزرگ جزا سازند و در و خرمای
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده -

حلوقة - بالفتح نبودن و عطف کردن خود را بر کسی
حلیقه - به تشدید یا امر روشن و آشکارا

جهرقة - بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در
لغت تصنیف ابن درید -

حجرة - بالفتح سنگیزه و ریش که در حضور آید و آنرا
آتش گویند و اگر آتش و سنگ انداختن درج

سمرته و قبیل که با هم متفق باشند یا گروهی یک خیا میزنند
و لقب بین و گمان اهل عرب روم است که پیش از

هزار سه جره از بالا بجا می بین آید جره اول را آب اثر
گند و برودت آن کم کند و جره دوم در زمین اثر کند

و جره سوم در شجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد و گویند
باین بحر با شگرم زمین گرم شود و از وی بخار برآید و نورانی

گوید اسم جهره بر آرد و فرود بر نفس را -
جملة - بالضم همه -

جمعة - بالضم هر دو هم که در قریح چوبین چاه شورش است
جهازقة - بالفتح و تشدید میم بیشتر تر -

جمعة - بالضم و بضمین روز آدینه و یک مشت
از خرمای و چیز آن -

جمعة - بالضم و تشدید تمامی سوز و آذین و آن
و بالفتح چاهی که آب در و گرد آید و جماعه انبوه -

جناقة - بالفتح غریب شدن جنب شدن و در میان

بیگانگان فرو آمدن -

جنبنة - بالفتحین بهلو و کناره کردن -

جنازة - بالفتح سختی که مرده را بران آرند و بالکسر
مرده و عکس این نیز گفته اند -

جنبنة - بالکسر تشدید نون و یوانگی جنبان و بضم سیر
جناقة - بالکسر گناه کردن -

جودة - بالضم نیک فتن سپ و بالفتح نیک -
جونة - بالضم طبله عطار -

جبارة - بلند آواز شدن -
جهرة - بالفتح آشکارا شدن -

جباله - نادان شدن -
جملة - بالفتحین نادان جمع جاہل -

جبدة - بالکسر نقا و خیر هابند جمع -
جنبنة - بالضم و فتح ناقبیلہ البیت -

جيفة - بالکسر مردار بو گرفته -

باب الحیم مع الثاء

جارت - بالفتح و سکون همزه بر بار فتن ستور
و ترسانیدن کسی را -

جث - بالفتح و تشدید ثا ازین برکنیدن -
جحدث - بالفتحین گوارا حداث جمع -

باب الحیم مع الجیم

جرج - بالفتح زمین درشت سنگ ناک جنبان
شدن انگشتی در انگشت -

جبرج - بالضم فتح را نام رودی است -

باب الحیم مع الحاء

جرج - بالفتح پشت تر کردن باب -

جرج - بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع -

جرجل - بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر -

جرجج - بالفتح و سکون زای مجبه بریدن گدشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آه و درجاک خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطای و بختین و کسر از جوان زیرک و صاحب نظر -

جلج - بالفتح سرای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو که شاخ ندارد و بختین کتین نوعی پیش سر و اندک از انواع گویند بختین بعد از آن جلج بعد از آن صلج -

ججوج - بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان و بے رخصت شوهر و شفافتن و سرعت نمودن پیچیز و بالفتح اسب سرکش -

ججج - بالکسر سرکشی کردن اسب و بالضم تشدید پیچیز تر بے پیکان -

ججوج - بالضم میل کردن و میل دادن کسی را -

ججج - بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه کف و پاره از شب بدین معنی بالضم نیز آمده

ججج - بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و قبل و جانب ذوات شی و کفت و پاره از چیزه و باین معنی بالضم نیز آمده -

ججج - استخوانهای بنویز و نزدیک سینه -

ججج - اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان -

ججج - بالفتح از بیخ برکندن -

باب الحیم مع الدال

جارود - مردشوم که فال و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -

ججد - بالفتح و بالضم و بختین -

ججود - بالضم کار کردن بدین معنی یک نیز آمده

ججد - بالکسر تشدید دال رستی و کوشش در کاره و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار و بی نیازی و توانگری عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در شوم و بریدن جامه و جز آن بعد از افتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علفت زار ججد و بختین زمین راست و هموار و بختین را آنها جمع عده بالضم -

ججداد - بالضم و تشدید دال جامه کنه و درختها

خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی
دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتنهای شناخته
درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر
جدید - نو و جامه که بعد از بافتن جولاه بر دوروی
زمین و برگ جوئی است پیامه جدیدان یعنی روز و شب
جود - بالفتح سپردن پیامه ال فرج و تشدید پست
و اگر دین از پست مورد او در کردن سوال کردن
کسی از کسی و ندان آن کس و ریا دادن بکس
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن بالضم
زمین سهوار بی گیاه و چیزهای بی موجد اجد
و تشدید بی نوشیدن و صحرای که درو گیاه نباشد
و شهر است از شهرهای بی بنی تیم و عیبی است
در چار پایان -

چهره - تمام و شاخ درخت خرا و درختی که شاخ و
پوست از آن جدا کرده باشند -

چرا - بالفتح ملخ و نام کوهی است -

جسد - تشدید جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و
گوساله بنی اسرائیل و خون خشک -

جده - بالفتح موی و خول مر و کرم اندام و کرم
و جده البیدین و جده الاصابع بخیل باشد -

جلد - بالفتح سخت شدن و چست شدن تازه
زود چنانکه بر پوست خور و چست و چالاک
از هر چیز و اگر که درون بر کاری و گردیدن مار

و جاع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و تشدید
پوست بچه شتر که بر کلاه کنند تا ناله بچه خود تصور کرده
بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و سهوار و
بزی که بچراش وقت زادن بمیرد و ماده شتران
و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران
کلان که خرد در اینها نباشد -

جلید - بنی که بر زمین افتد و بر بندد -

جلاد - بالکسر بالکسی تشدید زدن درخت خراب و
محکم و شتر ماده بسیار و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده
جلود - بالفتح نام می است از افریقیه بالضم و استماع
جلد - بالفتح و -

جلود - بالضم سنگ سخت و مرد سخت -

جمود - بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه

جمد - بالفتح بسن و فسرده شدن آب و تشدید تن
و افسرد و جمع جامد و بالضم و تشدید بن بن بلند

جماد - زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران

باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که
ندارد و بخیل نوعی است از جامه و تشدید بخیل آمده

جامد - چیز افسرده و کله که از اشتقاق کله و دیگر
نتوان کرد و زور و سیم و مانند آن که از مال سلامت

گویند ضد مال ناطق یعنی چار پایان -

چند - بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طائفه

از خلق سر خود و تنها جو جمع و بالفتح شهر است

بر کنار سجون و بختین زمین درشت و سخت و سنگی
است گل مانند و شهرست بهین -

جود - بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای
بسیار و بدین معنی جمع جاد است چون صاحب و
صاحب و نیک باریدن باران و جادگری کردن
و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز کردن
و بدین معنی جمع اجید است -

جواد - جوان مرد -

جهد - بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج -
جهاد - بالکسر با کفار کارزار کردن بالفتح زمین
درشت که درو گیاه نباشد -

جهد - بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و
بختین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن
بالفتح و تشدید پای مسوره نیکو مسره -

باب الحیم مع الذال

جند - بالفتح کشیدن -

جذ - بالفتح و تشدید ذال میدان و شکستن بخت و فتن
جذاذ - بهر سه حرکت پاره ریزه از هر چیز و ضم فصیح است
جبر و بختین آس پای ستور و ضم ذال نوع
است از موش -

باب الحیم مع الراء

چاره - به سبب و گه با آن و زنده را خواهند شکست
در تجارت شود هر زن آنکه او را چاه هلاک می

جبر - بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را
و بدی و نیکو کار از حق دانستن و بزرگ کاری
داشتن کسی را و بادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر
جبور - بالضم درست شدن شکسته -

جابر - شکسته بند و نام مرد است و نان -
جبار - بالضم پدر و عرب گوید دم جبار یعنی پدر
و فی الحدیث المحدثان جبار یعنی مزدوری که کان
میکنند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم
نماید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید
با تکرار کننده و مرد گردن گشای است از اسماء
خدای تعالی و معنی آن شکسته گاهها و بدین معنی
از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده
بدین معنی از اسمای جلالی است و در ختی که دست
با و نرسد و ناله جبار شتر آده فریه -

جحر - بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوار
در سوراخ و بلند شدن آفتاب بناریدن باران بهار
و از شیر باز ماندن پس ایستادن بالضم سوراخ حیوانات
جحر بختین فراخ شدن مرو و چاه و تغیر یا فتن
گوشت دستی بودن شکم و کمر غالباً غار و بیدل
جدر - بالفتح گدازهی است که در یک می شود و
بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بختین نشان
گزیدن که برگردن شتر و خراب شود و آنها که در
بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

دستی است لبثام که شراب جدی بدان شویست
و قبیلہ است از بنی از و ظاهر شدن گیاه از زمین
و متراوا شدن و بدین دو معنی آید جد و بالضم
جدیر - بالفتح متراوا و چار دیواری حیرة حلقه
از سنگ بر آوردن -

جدار - بالکسر دیوار جد و بنشین جمع
جدرت - بالفتح از پنج بر کردن و بدین اصل
هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح
حساب جد عددی که در نفس خود ضرب کنند و
حاصل ضرب را آنگاه محذور گویند -

جد سور - بالضم و -
جد مار - بالکسر اصل هر چیزی و اول آن پاره
از شاخ که بعد از بدین شاخ بردخت مانده باشد
جد امیز جمع جد امیز معنی همه و تمام نیزی آید
جر - بالفتح و تشدید آکشدن و گناه کردن زیر
دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خمرها و
سفالها و سبویا جمع جر است -

جریر - بن افسار شتر چنانکه غار حیوانات دیگر
و نام شاعری است مشهور و نام پدر قبیلہ است
که از صحابه رسول صلی اللہ علیہ آلم بود او را
جریر بنی تم گویند شویست قبیلہ بکلیه -
جرار - بتشدید آکشدن و تشکیه بسیار -
جریر - بکسر بر و جریر خود و بعضی گویند یا قلاد -

جر حیر - بالکسر تره تیرک -
جزر - بالفتح بریدن و شتر کشتن و بویست از و
باز کردن سبزه باز کردن از درخت و باز کشتن
آب دریا و کم شدن آن خلافت مدو حرف را
در خواندن بداندن و فتنین گوشتی که سباع خوردند
گویند و زردک معرب گذر -

جزور - بالضم شتر کشتن -
جزار - بالفتح و تشدید از شتر کش -
جسر - بالفتح شتر بزرگ پل و بدین معنی بکسر نیز
آمده حیور بالضم و شتر بنشین جمع و مرد لیر و از
و همچنین حیور بالضم و شتر و از و حسیم و قبیلہ است
از بنی قصاعه و نام مرد است -

جشتر - بالفتح بر آوردن چار پا از برای چر کردن
و فتنین چار پایانی که در مقام خود می چرند و
شب بخانه خود نیانند -

جر - بالفتح بیخال مرغ شکاری بیخال نداشتن آن -
جهر - بالفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه
و نام مردی است و نام قبیلہ است -

جعفر - جوی خور و جوی بزرگ فرخ و شتر آده
بسیار شیر و پدر قبیلہ است از بنی عامر -
جفر - بالفتح بره و بزغاله چهار راه یا آنگاه و دان
می خورده باشد و چاه تا بر آورده و ناساخته و
چاهی است بمکه و نام علمی است معروف است -

جھور۔ بالضم زکشن بازماندن قتل زبیا ری
جھاج و فزاج شدن تکی گاه بزغالہ از شیر باز شدن۔
جھافار و جھافز بالضم دہی ست برو معرب کلہو
بالضم وتشدید لام مفتوح شہری ست بولاج عمان
و مشہور بہ تخفیف لام ست۔

جھنار۔ بالضم وتشدید لام مفتوح گل نادر عرب
گلنار و مشہور بہ تخفیف لام ست۔

جھر۔ بالفتح اکلہای آتش حمزہ واحد۔

جھار۔ بالکسر تگریرہ انداختن درج و بالضم وتشدید
سیم مغربیہ دشت خرماکہ آنرا شخم الخمل گویند۔

جھور۔ بالضم ریگ تودہ بلند و گروہ بزرگ از
مردم و اکثر ہر چیز جہا میر جمع۔

جھور۔ بالفتح میل کردن از راستی و راہ و تتم کردن
در حکم کسی و بالضم نام شہر فیروز آباد و محلہ لیت
بنیثا پور و بضم و فتح و او دہی ست باصفہان۔

جوار۔ بالکسر بالضم مسالگی و با حکاوت نشستن
و بالفتح آب بسیار جویق و شتیہا مخفف جوارمی و بالفتح
و تشدید و او بزرگ۔

جوز۔ بالفتح و کسر ذال معجمہ کجا و دشتی۔

جوہر سنگ قیمتی معرب گوہر و چیزی کہ بذات خود
قائم باشد عند عرض جواہر جمع۔

جھر۔ بالفتح آشکار کردن و چاہ را پاک کردن و
آواز بلند کردن در خواندن و نادانستہ۔

برای شدن بامدادی آگاہی نزدیک کسی شدن
و دوخ کردن در مشاکت بزرگ بیدن و نمایان افتادن
کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و سیت
و حسن و منظر و بختین روز و زکور شدن۔

جھیر۔ صاحب حسن و شیر بہ آب۔
جھار۔ بالکسر الفتح آشکارا شدن و بالکسر نام
بہی ست کہ قبیلہ ہوازن می پرستند۔

جھار۔ بالکسر ستم کننده و آگاہ از راہ حق میل کند براہ باطل
جھار۔ بالفتح وتشدید یاء کہ بہ ان خانہ سپید میکنند
و گرمی سینہ و دل از خشم و کرسنگی۔

باب الحیم مع الزاء

جھر۔ بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و بضم
و بختین زمین بی گیاه و بختین سال قحط و بطری
تن و سینہ و گوشت پشت شتر۔

جھار۔ بالضم شمشیر برندہ و بالفتح گیاهی ست۔
جھریز۔ بضم جیم و با فریبندہ خبیث۔

جھرموت۔ بالضم عرض خرد و خانہ خرد و چاہ و عھدا
و ابن جھرموز نام کشدہ زیر بن العوام۔

جھو۔ بالفتح وتشدید ز بریدن مو و لشم و دزدان
گندم و خرا و جزآن۔

جھار۔ بالفتح و الکسر و در کردن و بالضم انچه
از جرم و غیر آن بعد از بریدن ماند۔

اجلوز - بالکسر تشدید لام مفتوح جلفوزه -

اجلواز - بالکسر هیاده کو تول -

جمر - بالفتح نوحی ست از قمار شتاب -

جماز - بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -

جوز - بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز -

جواز - بالفتح روانی و روان شدن آب که

ستور و کشت را دهنده و آب دادن و گذشتن

از جاس و بالضم تشنگ -

جائز - روا و گذرنده و آنکه گذرنده تشنه بر کوه

و نیز چوب که میان دو دیوار گذارند -

جواب - عطا یا و تحفما -

جهاز - بالفتح و الکسر سخت عروس مسافر و کفن

مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برتر

باشد و اندام زن -

باب الحیم مع السین

جاورس - معرب گا و ریس -

جاموس - معرب گا و میش -

جبنس - بالکسر بدل لیم و فاسق -

جدیس - قبیلہ البیت -

جهرس - بالفتح آهسته آواز کردن آواز خوردن

گسلبین چیزی را سخن گفتن و نرم کردن

و پاره از شب آواز نرم و بدین معنی کسر نیز

آمده و بالکسر اصل چیزی و لغتین زنگنه بزرگ

که برگردن چار پای بندند و بنامی در گویند -

جربیس - نام پیغامبر است که با انواع عقوبت

اورای کشتند و باز با مرئی زنده می شدند و

را دعوت میکرد -

جس - بالفتح و تشدید سین نقص کردن بدست

سودن و نقص کردن -

جاسوس - جست و جو کننده احوال و پسین جمع

جباس - بالفتح و تشدید سین بسیار خجسته کننده

و نام خرد جان بدین معنی جباسته بتای و نقطه نژاده

جلوس - بالضم تشنگ نشیندگان برین

تقدیر جمع جالس است -

جلیس - هم نشین -

ججوس - بالضم سبته شدن و غنچه پیه و آب -

جنس - بالکسر نفع از چیزی که در دو قسم

چیز باشد و فحشین بستن آب و مانند آن -

جوس - بالفتح در میان سرها و فاشنا گشتن و

پیش و جست و جو نمودن از چیزها قال شد تعاف

فجاسوا حلال الدیاره

باب الحیم مع السین

جاش - بالفتح و سکون همزه سینۀ انسان و

طییدن و جوش دادن سر از ترس و اضطراب -

ججرش - بفتح جیم و میم و کسر رازن بسیار پیر

وزن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و اسف

در نشست پرست حمام جمع -

محش۔ بالفح وفتحتین خراشیدن پوست و خراش و
 کره اسبے جفا و درشتی و غضب نام صحابی است۔
 جحیش۔ طر و ناحیه و مردود و باشنده و
 خود را سے و متکبر۔

جبرش - بالفتح نیکو گفته کردن نمک و حبوب و
شانه کردن سهراب -

جوش - نیک و خوب نیکی -
جوش - بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن
دزدان بعضا وارد کردن گندم و جز آن بآسیا
پاک کردن چاه -

خستیش - سوپن و گندم درشت آس کرده کله از
ش بزند و گاهی گوشت و خرماییز در آن کنند -
چشمش - بافتح ستردن موی و آواز بارانچ شید
بهر انگشتان باری عشقه و روز مدان کسی -

خوش - بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر
 میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی است
 جوشیدن دگر شوریدن آن پر آب شدن سرد
 بالضم سینه انسان بالفتح نیز آمده و قبلیه است
 چشم بالفتح زاریدن کسی آمده شدن گریستن
 پیش - لشکر

باب الجمع الصاد

جامعہ اہل سنت اور اسلام و مسکون الکثیریت

که درای آن شهری گیر نیست و آنرا جالمصاص نیز گویند
جص - بالفتح و الکسر تشدید صا و معرب کج -
جصاص - بالفتح و تشدید صا و کج گرو لقب
فقیهی است حنفی

باب الحجة مع الضاد

جبرئیل یفقیحین بے باک و تاشا و فروغ و در آید
جیض - بالفتح سرگشتن از جبرئیل -

باب الحزم مع الطاء

جملہ - افتح شمشیر بر کشیدن از نیام -

باب الجهر مع الظاء

جاء حظ - بالضم بیرون افتادن بزرگ شدن حد و
جاء حظ - آنکه حد و چشم او بیرون برآمده باشد و
نام عالمی است مشهور -

جواب - بالفتح وتشديد طار اندن انختن مرد و فخر اندن

باب الحیوة

جبلدع یعنی گوشت و پوست بریدن و بند کردن
و بزرگان و اشق و فحشین بر غذا شدن کو کوک
و دیگر کردن غذا که دیک را

چیز - با فتح ستورالی علف بازداشتن و بیشتر
در یک سن بستن و با کسرتنه درخت و بلای آن
جمع و نام مردی است و تقصیر آن
سبب سوم در آمده باشد از گاو و

و سبال نجم در آمده باشد از شتر و سبال هم در آمده باشد از گوسفند و با صطلاح فقها براه که بیشتر سال برو گذشت باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بپایند و هنوز دندان دیگر بر نیامده باشد جوان نو و تازه -

جرع - بالفتح اندک اندک خوردن آب دانند آن و بالضم و فتح راجع جرعه -

جرع - بالفتح بر پهنای بریدن مسافت وادی و زمین را دهنه یعنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دهنی است یکی بجانب است طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دو لایب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحین ناشکیبانی کردن -

جرع - بالفتح ناشکیبای و زاری کننده -

جشع - بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزو مند شدن -

جراح - بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جابه بیرون کردن روی کشاده بودن زن بهر جا -

جمع - بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدافه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن

و بالضم شست دست فرا سم آورده -
جملع - بالکسر کثیر و جماع کردن و دیگر بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید و بر وخت طهارت کن از جماع الاثم و جمیع فرا سم کرده شده و فرا سم آمدگان لشکر و قبیل گرد آمده و بالضم و تشدیدیم مردم در آنچه از قبایل بسیار جوامع - فلما که در گردن گناهکاران کنند جمع جوامع - گرد آورده چارپا که قابل رسن و بالان شود و ماده خری که اول بار آستین شود و شتر است که چهار سال برو گذشته باشد -

جوع - بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

باب الحیم مع الفاء

جاء - بالفتح و سکون همه افکندن ترسانیدن

جحف - بالفتح بردن و نقصان کردن -

جحاف - بالضم سیل که زمین را بجا و دو هر چه باشد بر و روان شدن شکم از بهیضه -

جذوف - بالضم بریدن مرغ -

جذوف - بفتحین کور و شراب که ظرف او سرکشاده باشد و گیاهی است در میان که خوردن وی تشنگی بشکند -

جذوف - بالفتح بریدن شتافتن و رفتن -

جبرف - بالفتح کاویدن زمین پیل خاک

وکل بر کشیدن و بالضم و بفتحین جایگزین آید در فتح
شود بفارسی آنگیز گویند و بفتحین و غ میزن ستور
چرا دفت - بالضم و الکسر بیانه و بالفتح و تشدید
مردی که همه طعام را خورد -

جوزف - بالفتح اسنان گرفتن کار را -

جوزاف - بهر سه حرکت و بالضم اضمحست تخمین
و قیاس کردن فی سبب و شراد جز آن و چیز که تخمین
کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید را صدیا و -

جوف - بالفتح افکندن بر زمین و کسی او بر کند

جفت - بالفتح و تشدید جاعه مردم با عدد بسیار

و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم و عظیم پوست

شکوفه خرا و ظنی از پوست که سر بندند از دور

جدا خشید و مشک گفته که نصف او به برند و مانند

دلو سازند و بیخ خرا که کافه شود و بیخ کلان سال

و بهر چیز مجنون و بالکسر و چهار پایان -

جحف - بفتح و و جیم زمین بلند که غلیظ و سیر

نباشد و باد سخت و هامون فرخ و زمین نشیب

و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار -

جخاف - بالفتح و -

جخوف - بالضم خشک شدن -

جخیف - گیاه خشک -

جخاف - به تشدید فاجیه خشک -

جخفت - بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن

و بر کندن بالکسر خجا کنده و تخم تری و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تنی باشد -

جفت و بفتحین میل کردن -

جوف - بالفتح زمین پست و شکم اندرون چیز و

گذراندن و زمین فراخ شدن و رون قالی شدن

باب الحیم مع القات

جابلق - بفتح با شهرت و در شرق که در آن شهر

دیگر نیست و همچنین جابلص شهرت است به غرب -

جلا هق - بالضم و کسر با غلو و بیابان بردوک

پچیده و جلا هق غلو که می اندازند و صاحب را

گوید گمان کرده باشد -

جایلیق - بفتح قنای مشتبه رئیس ترسیان در

بلاد اسلام و اوزیر دست بطریق انطاکیه است

و بعد از جایلیق مطران است و بعد از آن سقف

و بعد از آن قسین بعد از آن شناس -

جوزق - بفتح جیم و ز غوره پنبه و مانند آن معرب

کوزه و دومی است بهرات ناحیه ایست به نیشاپور

جوالق - بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب

جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -

جوق - بالفتح گروه مردم -

جوسق - بالفتح قصر معرب که خشک و دسه

است بری و نهروان و خانه مقتدر باشد

عباسی در بغداد -

و بالضم و کسر با غلو و بیابان بردوک

باب الحیم مع اللام

جبل - بالفتح افریدن بفتحین کوه و پیشروی م
ودانای ایشان و نام مردی است و یکتین تشدید
لام چاه مردم قال الله تعالی: اصنلنکم جبلا کثیرا
ویدعی بضم و بفتحین و بفتحین بفتحین لام نیز آمده
جبریل - بالکسر و الفتح و جبریل جبرائیل نام
فرشته معروف -

جشل - بالفتح موی انبوه و درخت انبوه -

جحل - بالفتح انداختن -

جدل - بالفتح حکم تا فتن رسن را دقوی و حکم شدن
و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام
و یکسر نیز آمده جبل بفتحین جمع و بفتحین خصوصت
کردن و قادر بودن بر خصومت -

جدال - بالکسر با کسی خصوصت کردن و بالفتح
غورهای خراب و سفاکهای سخت شده و زمینهای
سخت جمع جدا است بالفتح -

جدیل - بالفتح همارای که از چرم بافند و سنی که
چرم و مو در گردن شتر کنند و مال که در گردن اندازند

جدول - بالفتح و الکسر جوی نهر جدول جمع -

جدل - بالکسر بیخ و تنه درخت بفتحین شادی
و شاد بانی کردن -

جرب بفتحین جای درشت و سخت و سنگلاخ
و همچنین جبرول بضم جیم و فتح واو -

جزل - بالفتح بریدن بفتح حشمت سطر و سخن خوش
و حکم و چیز بسیار و کیم بسیار عطا و دادا درست را داد
کبوتر و بفتحین ریش کوبان شتر که از پالان بهم رسد -

جزیر - بحر بسیار -

جحل - بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن
و افریدن و بیان کردن درختهای خروخر و باهم
پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه
و بد شکل و کج و جانور سیاه که همیشه در گرین
باشد و از بوی خوش متاثری شود چنانکه بمیرد و
بفتحین کوتاهی در فریبی و ستیزه -

جبال - بالکسر ست مال دیگر که آن یک
از سر آتش بردارند -

جفل - بالکسر گرگین فیل و بالفتح امر به آب و
سورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن
و گرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از
استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت
دادن راندن باه و بر او شتر مرغ را و دیدن
شتر مرغ و انداختن کسی را و شتر و لیدن موی -

جفال - بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر
و سرخوش دیگر صوف بسیار و هر چه بسیار باشد -

جل - بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن
و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور -

جلال - بالکسر جمع و گل یا سمن هر گلی که باشد

سرخ یازد و یا سپید معرب کل و بسیاری از هر چیز
و بالکسر بار یک و کلیمها و بساطها و جامها -

جلال - بالفتح بزرگی و بالضم بزرگی به تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جاهای چار پایان حسب جمل
به تشدید لام راهی است از سجد بسوی مکه -

جلیل - بزرگ و گویا هی است که آرا تمام نیز
گویند و قوی است درین -

جلالجل - رنگهای خرد که بر چرم دوزند و در
گردن اسب و غیر آن کنند جمع جلیل بضم هر دو جمیم
و نیز جلیل نام موضعی است -

جلالجل - بالضم و -
جلجل - سبک روح و حبیب و جالاک و رکاز -

جمل - بالفتح پیله گداختن بالضم نامی است بالضم
و بعضی بفتحین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف تشدید
آن رسن کشتی بعضی گفته اند که بدین معنی است که نقاش
حتی یکجمله را جمل فی ستم الخیاطه و بفتحین شتر نزد
سبکون میم نیز آمده و بدین قبیل و دخت خرمایست
است که درازی آن سی گز است و بدین جمیم و فتح میم
جمله ها و به تشدید میم حساب اجد و به تخفیف نیز
آمده چنانکه مشهور است -

جامل - گله شتر با خدا و بدان و شتر بان و
اسباب آن و قبیل بزرگ -

جال - بالفتح خوب شدن خوبی صوت و سینه

و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت و خوش میرت
و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید
میم شتر بانان -

جلیل - نیکو و پیله گداختن بالضم و فتح میم مرغ
است و نام زنی است -

جبول - بالفتح پیله گداخته -
جندل - بالفتح و کسر دال فتح آن سنگ بالضم

و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلخ -
جول - بالفتح گرد بر گردیدن گرد گشتن در کارزار

جبل - بالفتح نادانی و نادانستن -
جبول - بالفتح سخت نادان -

جیل - بالکسر گروهی از آدمیان و دوی است
نزدیک بغداد -

باب الحیم مع المیم

جشم - بالفتح و -
جشوم - بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم
و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین
و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل -

جشام - بالضم -
جاشوم - کابوس و سر واره تحمل و بردبار -

جحم - بالفتح فروختن آتش -
جحم کی از ناامای دوزخ و آتش بسیار می و

بلند و کمر آتش بزرگ که در خاک فروخته باشند -

جہزم۔ بالفتح یصل چیزی و بالفتح بریدن بریدہ
دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن۔

جذام۔ بالضم علتی است معروف و نام قبیلہ است
جر سام۔ بالکسر علت بر سام۔

جر ہم۔ یعنی ہم را قبیلہ السیما از زمین کہ در جالی
کہ فرو آمده بودند و حضرت اسماعیل را کہ خدا
کردند و معموری کہ معظمہ از ایشان شد۔

جرم۔ بالضم گناہ و بالفتح کسب کردن و بریدن و
گرفتن و سزاوار شدن و گناہ کردن معرب گرم
وزمین بسیار گرم و قبیلہ السیت و بالکسر تن کوئہ آواز
شدن و بختین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار۔
جر احم۔ گناہان۔

جرم۔ بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و
کردن حرف را و سوزاندن و راست کردن و عزم
کردن کسی بر کاری چنانکہ از ان برگردد و خاموش
شدن و بر کردن مشکات بریدن خرم و برابر
کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف
تراشیدن و بالکسر بہرہ و نصیب۔
جسم۔ بالکسر تن و ہر چیز عظیم خلقت۔
جسیم۔ فربہ و زمین بلند۔

جشم۔ بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بختین گزانی
چشم بختین طمع دار شدن و سخت آرزو مند
شدن مردم بگوشت و شتر بشورہ گیاہ

و بے اشتیاق شدن بہ طعام۔

جلم۔ بالفتح بریدن و بالکسر بہرہ رود بہر۔

جلم۔ بالفتح و تشدید میم چیز بسیار رو آب گرد آمده
در چاہ و نام پادشاہی است و بالکسر شیطان و
بالضم صدنی است۔

جھوم۔ بالضم بسیار شدن آب در چاہ و بالفتح چاہ
بسیار آب و اسپی کہ ہر زمان رفتار دیگر آورد و
نزدیک آمدن وقت۔

جھام۔ بالفتح آسودگی اسب بعد از ماندگی و بضم
و بالکسر آب مٹی کہ فعل را از ترک جمل حاصل شود
و بہر سہ حرکت پر شدن لباب شدن ظرف پیمانیہ
جھم۔ بختین بے نیاز شدن مرد و بختیابی شاخ
شدن گوشت و بی کنگرہ شدن عمارت۔

جھم۔ بالفتح روی را ترش کردن کہ کسی مرد ترش
رو و عاجز و ناتوان و شیر درندہ و نام شخصی است
کہ او را جھم بن صفوان گویند۔

جھام۔ بالفتح ابر بے آب۔

جھنم۔ چاہ عمیق و نام دوزخ۔

چیم۔ حرف مشہو و شتران تیز شہوت و دیبا۔

باب الحیم مع النون

جاشین۔ بر سنیہ خندکان و برجای نامگان
و بے حس و حرکت شدگان۔

جہن۔ بالضم بدل شدن بدلی و نیز بدین

معنی بختین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده -

جبان - بالفتح بزدل باشد بد دل و صغیر
گورستان زمین تپوار که در و گیاه بسیار خوب روید
جبین - دو طرف جبهه از دو جانب دوار و جبهه
مابین دوار و باشد چنانکه گذشت -

جثمان و جسمان - هر دو بالضم تن -

جبرون - بالضم عادت کردن بکاری و سوده
وزم شدن جامه وزره و آرد کردن دانه -

جرن - بالضم سنگ میان خالی پر از آب که
از آن وضو سازند و جای که خرا خشک کنند جرن
نیز بدین معنی آمده -

جهن - بالفتح پاک چشم و شاخ و بیخ درخت
زرد و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و
موضعی است بطافت و نیام شمشیر و باین معنی
کسر نیز آمده -

جلجان - بضم ج و حیم لفظه میانه دل که آنرا
سوید آگویند و کج که هنوز زنده و دیده باشند و دانه
کشیز و کشیز را نیز گویند -

جمان - بالضم موارید و همای سیمین که بر شکل
مروارید سازند -

جنون بالضم دیوانه شدن پوشیدن و از شدن نپوش
شدن و درخت گیاه بسیار شدن آواز گشتن یکی شب
چمن - بالفتح و تشدید نون پوشیدن و فن کردن

مروده و شب گردیدن مردم و بالکسر تشدید نون
چیز و شکوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است -
جنان - بالفتح در آمدن تاریک شدن شب دل
و جامه اول شب اکثری از مردم و بالکسر با غما و
چنان و سپر و بینه اول جمع جنة و بمعنی ثانی
جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم -

جنین - بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر
باشد و هر چیز پنهان -

جنن بفتحین گور و مرده و کفن و بختین جنون
و بضم اول فتح ثانی سپر با جمع جنة بالضم -

جولان بفتحین گرد گشتن و گردیدن در کارزار
و سکون و او کوپی است در شام -

جوعان - بالفتح گرسنه -

جوشن - بالفتح زره و میانه شب اول شب سینه
و زی بجوشن نام صحابی است پدر شمر و او در عرب

اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کتبی
جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آبدگی داشت -

جون - بالفتح گیاهی است که از غایت بر سر
بسیاهی زنده و بمعنی سیاه و سفید و سرخ - هر سه

آمده و اسب و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده
و نام آبی است مشهور بهند -

جیحون - بالفتح آبی است میان خراسان و
مادر و الهنر نزدیک بلخ -

جیحان - بالفتح شهر نیست در شام -
جیرون - بالفتح موضع است بدمشق و گویند
در وازه الیت بدمشق -
جیران - بالکسر سیاهیکان و نگهبانان جمع جابر
دو پیست باصفهان -

باب الحیم مع الواو

جیو - بهر سه حرکت سنگ توده و بصیغته تشدید
واو بز اول شستن -
جدو - بالفتح از کس فائده خواستن -
جیرو - بهر دو حرکت هر چه خورد باشد از خورده خیا
و حفظ مانند آن بچه سگ بچه شتر و بچه هر درنده -
جویا بالفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان هوا
آن و زمین نشیب -
جلو - بالفتح برانگنده شدن و جلا وطن شدن -

باب الحیم مع الیاو

جابه - قدر و منزلت -
جیمه - بالفتح بر پیشانی زدن کسی را از چیز
بازداشتن و نایابست بروی کسی آوردن و بیه
دو و ظرف آب آمدن و بختین بزرگ پیشانی
شدن -
جباه - بالکسر پیشانیها و سپان گروهای مردم -
جلیه بختین برهنه شدن پیش سر از روی -
جوه - بالفتح بنا خوشی بروی کسی در آمدن

باب الحیم مع الیاو

جانی - گناهکار و چلنده میوه -
جانی - جو رکنده و قرار ناگزیده بجای خود -
جاری - روان -
جی - بکسرتین و ضمیم نیم آمده و تشدید یا هر دو
از اول شستن و یا ایستادن بهر انگشتان پا
و بالضم و الکسر از اول شستندگان -
جدری - بضم آلمه -
جدی - بالفتح بزغاله نر و برجی ست از برج
آسمان و ستاره الیت نزدیک قطب شمالی
که عرب آنرا جدی الفوق گویند و فارسیان
ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را
جبت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال
و تشدید یا خوانند -
جبری - بالکسر تشدید را دیای حلی را نهی باشد
و بز یادتی حرف تاء و نقطه چینه و ان مرغ -
جلی - بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا -
جی - بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نو تشدید
یا چیده و بالکسر و تشدید نو یک جی از حلیا
نسوب است بجن یا بجنه -
جوار - کشتیها و کینه کان -
جهوری - بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی ست وحاش
شدر پاک است خدارا -

جبار - بالکسر و هیش و بخشش -

جباری - بالضم مرغی ست که آنرا بغار سی
تعدری گویند -

جلی - بالضم آستین -

حتی - بالفتح و کشید تا یعنی تا -

حجی - بالکسر قبل و زیر کی و بالفتح کرانه چیزی و
جابه که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد -

حد - بالضم هم را ندان شتر بنم -

حذا - بالکسر برابر که درن چیزی یا چیزی و فعل و هم
اشتر و اسپ و خزان و برابر و رحمت -

حرری بالضم و حرار بالکسر کوهی ست بلکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت

چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند -

حر بار - بالکسر جانوری ست که همیشه رو
آفتاب میدارد و متلون میشود یا نوع الوان

در شعاع آفتاب و آنرا بغاری آفتاب پرست
گویند و پنج زره یا سه پنج که در حلقه زره کنند

و پشت یا گوشت پشت -

خروی - بالضم و ضعی ست -

حسنى - بالضم نیکویی وزن نیکو و بهشت -

حسا - بالمد و القصر شور با که بیا شامند -

حشا و الفتح و الدخ و شکم باشد از دل بگوید و گم ده -

حصی - بفتحین سنگریزه با حصاة واحد -

حصار - بالفتح سنگریزه -

حضار - بالفتح سیراب شدن -

حطاو - بالفتح افکندن و جماع کردن و تیره دادن و

کف دست گیری زدن و کت بر آوردن و یک -
حماو بفتحین گل سیاه متغیر شده و خوششان شوی

چون بر برادر و بالکسر و الفتح و سکون نیم سبزه آمده -

خمتی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حق نادان
و رکار آخرت هر چند که دیگر دنیا غافل نباشد و

ابله بکس آن مثل ست که لولا الحقی محزونت الدنيا -
حمر او - سال سخت وزن سرخ رنگ -

حمیر او بالضم تصغیر حمرا و لقب امام المؤمنین عاشره
و گویند که حمرة یعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا

ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند -

حما بالکسر قریع کنند و خرا قریع کرده و بالضم تشدیدیم تپ -
حلفا - بالفتح گیاهی ست که بغاری نخ و دونه تخمین

و همچنین جلت شبتین -

حناو بالکسر تشدید نون برگ معروف که خیار را

گرم شب افزون نام مردی فحش که از ترس ۷۲ سالان
آتش را در شب بسیار روشن نمی کرد -

حجاب بالکسر پوده و جای رزان شدن و گذشتن
نفس و بالضم تشدید جیم در بانان و الیچیان -

حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم کردن
حصه و ارشاد محروم کردن و ارشاد از حصه و
بضمینن پر و با جمع حجاب -

حاجب بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده
چیزی حواجب جمع و حواجب الشش که انتهای آفتاب

حذب بالفتح هربانی کردن و بضمینن برآمدن پشت
و فرو رفتن سیننه و شکم و پشت رگ و زمین بلند

و تشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که
بر پوست ظاهر شود و گیاهی است -

حرب بالفتح کارزار و نام مردیست دشمن جنگی و
بضمینن جنگیدن شدن و گرفتن مال کسی و شکوته خورام

حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیزی و سلاج و
باران و نوبت آب از آب جمع و نیز از آب محبمی از

کفار که متفق شده و جنگ حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم کرده بودند و بالفتح رسیدن چیزی کسی

و منت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن
اورا و احزاب را حبل و لشکر مرد و یاران او که

با متفق باشند و یوم الاحزاب اقامه قوم فوج و عار
و نمود و غیر هم که مشتعلی ایشان از احزاب با کفر

رنگ کند و در فارسی بضمینن مشتعل است -

حقار بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -

حوار بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه
چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد -

حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید
و تشدید و او نیز آمده -

حوا یا رودها و چهره ها که بر روده باشد جمع
حایه و حایا -

حیا و شرم داشتن و منج ماده شتر و جزآن -
حیا بالفتح و بی همزه باران و سدرانی سال و

به همزه نیز آمده -

حیاری بالفتح سرگشته گان جمع حیران -
حیثا بالفتح هر جا -

باب الحار مع البارد

حب بالضم و التشدید دوستی و هم و بالفتح دانه
و حب النعام ذاله باشد -

حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند -

حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و
بالضم دوستی دارد و دیو گنده آب که بر آن ظاهر

شود و بسیاری از آب و رگ و بدین معنی
صاحب قاضی نفع حار آورده -

حب بضمینن گنده آب و سیرابی دندان -
حباب بالضم حای اول و کسر حای ثانی

حسب بالفتح شمردن و پس و بالکسر تدبیر را و مرد
کار را و برین تقدیر جمع حصه است بالکسر و بفتحین
شمرده شده و اندازده و شمار چیز و بزرگی مردان
روی نسب و فقره پدران یا از روی مال و دین
و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده -

حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار پس شمرده
حسب شمرنده و اتقام کشنده و پس شمرده -

حسب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن برین
و فروزین و بهیم انداختن در آتش و بفتحین سنگ
و حصه برآوردن و بهیم و آنچه بدان آتش
افروزد و آنچه در آتش اندازد و بر گشتن زده کمان
بفتح حا و کسر صا شیر که گفت از دیر تیار از شیری
حاصب یا بخت که خاک و سنگ ریزه بر دارد
و ابریکه برفت و تلگ بارو -

حسب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار است
و بلند کردن آتش و انداختن بهیم بران و
بالکسر کنار کوه و بفتحین بهیم و هر چه در آتش
اندازد تا آفر و خسته شود -

حسب بالفتح بهیم جمع کردن و برای کسی بهیم
آوردن و بالکسر و خشک و لغز و بفتحین بهیم -
حاطب جمع کننده بهیم و نام مردی و حاطب
اللیل کسی که طرب و یابس از بهیم و گیاه و شب
در بهیم چنید و آنکه سخن طرب و یابس در بهیم گوید

حطوب بالضم و لغا و محبه غریبه شدن و پر شدن شکم
حطب بفتحین غریبه شدن و پر شدن شکم و کسر
ظا کوتاه بزرگ شکم و بفتحین و تشدید با مرد درشت
چنانکار و خیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید
با سیرج الغضب -

حطب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی
رس تنگ و بضم و بفتحین هشتاد سال و زیاده
ازین نیز گفته اند و بفتحین روزگار احتساب جمع
و بفتحین تنگ پالان شتر -

حطب بالکسر میان بند زنان و کوهی است -
حلب بالفتح و بفتحین شیر و شیریدن و بفتحین شیر و شیریدن
حلوب بالفتح ماده شتر و شیریدن -

حلب شیر تازه و شیریدن و شراب خرا -
حلاب بالکسر و شیر و ظرفی که در وی شیر و شیردند -
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور
تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش در و باه
و بجه گاو و نام مردی است -

حورب بر وزن کوب دادی فراخ و موضعی
است و یا آبی است و راه بصره که در حین خروج
ام المومنین عائشه بسوی بصره سگان در آنجا فریاد
کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آن
پشیمان شد از جهت یاد آردن حدیثی که از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و آخر

بغواهی بعضی مردم باز گشتن و واقع شدن آنچه واقع شد
 سبب بالضم گناه و هلاک و بلا و جاری و بالفتح
 گناه کردن و با ننگ برتر کردن تاراه رود و بار
 و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت
 و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحوائج مع التاء

خانوت دکان شراب فروش و هر دکان که
 باشد و معنی شراب فروش نیز آمده -

حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد
 و در اصطلاح حالت کیفیت غیر را رخ -

جبهه - بالفتح و تشدید باران و نصف تسو یعنی
 به ششم حصه دانگ و باره از چیزی بته القلقه

ول که آنرا سوید آگویند و بالکسر تخمهای خوشی که از
 ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوی تخم انگور

چو قه بالضم و بالکسر رفتن کودک بکون و درهما
 و گردان و حلقه گرد و نشستن بر سرین -

جبهیکه بالفتح راه شکن آب و زره و موس
 جبهیکه به تین و جبهانکس جمع -

جبهاله بالکسر دام و تشدید لام هنگام وزان
 چیسندی در رفتن -

جبهیه بالضم و زشت انگور و پنج آن و ففتحین بجم
 که در تخم ما داشته باشد و انگور که هنوز رسیده باشد

و جلی بجهت تاج را گویند -

حت بالفتح و تشدید رختن برگ از درخت
 و خراشیدن مینی خشک از جامه و شستن یا نیدن و

اسب تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مردنیک و
 آزاده و باغ مرده و حسد مانی که شاخ نه چیده باشد

و نام شتر است و بالضم است تر کوزه و در هم زده و قلیله است
 حده بالکسر تنها و یگانگی بودن و از یگانگی

علی حده یعنی به تنهایی و خود سری و تشدید
 دال تیزی و تند می نمودن -

حدیه بالکسر و فتح دال و تفره بر وزن تبه
 موش گیر و زغن -

حداشته بالفتح نوشدن و تازگی و نوی و اذل چیزی
 حدقه بفتحین سیاهی چشم -

حدلیقه باغ که درخت خراب و خیر آن داشته باشد
 و گرداگرد او دیوار باشد و دوی ست بنوا می بنده

شتره و حدلیقه الرحمن باغ مسلمان که از است چون
 نزدیک او شتر بگذرد بلیقه الموت و سوگند است

حدیه بضم حاء و فتح وال و سکون یاسه اول و
 کسر با و تخفیف یای دوم و تشدید نیز آمده و تشدید

تزدیک که که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله و سلم در آن جا با قریش صلح کرده بودند -

حداقه بالفتح ماهر شدن و در چیزی -
 حرقه بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زین

شکل و بالکسر شنگی و بالضم زن آزاده و کثیر یک
 شکل -

آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ
بی گل و شنبه فافت که در آن شتر بکارت زاکل
نمواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش -
حریر قه عجمه ابریشمین آردی که با شیر و روغن می پزند
حراقه - بالفتح تیز طعم شدن -
حرفه - بالکسر بی بهره شدن و پیشه و شدن

و پیشه و تیزی طعم -

حرقة - بالضم سوزش -

حراقه - بالضم سوخته و آلت لفظ اندازند و
کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و عاصه به تشدید
را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات تشدید
را موضع حیاران و قلایان و کشتی چند در البصره
که در آنجا آلات لفظ اندازی می باشد -

حررت بالفتح آلت حرب و چوب و تی و تازیانه و
بالضم حال و توشه دان شبان -

حرمت بالکسر نمیدری و غلبه شهوت بطبع و بالضم و
بفتحین آنچه کردن او و کستن حرمت او را نام باشد
و ناشائستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی
و تحقیق گشتی خواه شدن بیش و بز و جز آن -

حرمت بالضم پیشه بهرم و علف و دسته کاغذ و جز آن
حرمت بالفتح هوشیار و آگاه شدن و کار -

حرمت بالفتح و هر دو زای آنچه شورش ل از خشم و کین
حرقة بالضم و تشدید زانیه ازار و پاره گوشت

بدرازی بریده -

حصه - افسوس و پشیمانی -

حاشیه - به تشدید سین قوتی که در یاد چیزی را
چون سامعه و باصره -

حاشیه - کناره و شتران جوان خردسال و
خردگاران و مردم فرودایه -

حشمت - بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن کپی چیزی را که بدخوشم آید و بالضم زن
و خوشی و مهارت و بختین خردگاران و اباجان
و بسکون شدن نیز آمده -

حشاشیه - بالضم بقیه جان و رمقی که در مردم دن مانده باشد
حصانه - بالفتح استوار و حکم شدن -

حصینه بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و بالضم و
بفتحین دانه های سرخ بار یک سوزنده که از اندام
مردم بر آید بفارسی آنرا سرخچه گویند -

حصه - بفتح هر دو حایر شدن حق از باطل
و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جمیدن شتر
از بار گران وقت بر خاستن و شتافتن -

حصه - بالکسر تشدید صا و بهره و بخش -

حصانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن
او را و زیر بال گرفتن مرغ چرخه را و بیضه را و بالفتح دو

کردن کسی را از کار می خود کار کردن بی دیگری -
حضرت - بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور

و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحین نیز آمده و بفتحین حاضران جمع حاضر -

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه -

حضیره جای خرابا و گدوه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغیر از دند و مقدمه لشکر و یم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم پدر از بر طر شدن خون نفاس -

حضرت بفتحین و ضم یم فتح آن شهریست و قبیلہ است -

حطیمة بالضم و فتح ط و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور -

حطه بالکسر و تشدید ط و دو کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دو کردن از گناهان و تمام ماه رمضان است -

حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر پخته خشک شکسته و ریزه شده و بفتحین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح ط آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گاه بزرگ از شتر و خنسم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار -

حظیره باینکه خراب خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات سازند -

حفتة بالضم بری یک شت و مفاک سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفته مقدار

و موش از طعام و جز آن و چیز اندک -

حفاة بالکسر برهنه یا رفتن و گیاه از زمین کنندن حفاوة بالفتح و الکسر -

حفاة آشکارا کردن و بسیار سوال کردن چیزی حفة بفتحین نیزگان و دختران و پسر زنان و خادان و یاران -

حقة بالضم مفکی و کوی که در زمین بکنند -

حافة تخفیف فاکتار چیزی و حاجت و سختی و حافة الوادی دو کرانه آب -

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقتی است که بران آفریده شده -

حققة بالضم و تشدید قافت ظریفی از چوبست بخران که در وی مردارید و لعل و ساجین و مانند آن

کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سال که پاد چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و تحقیق چیزی -

حاقمة بتشدید قافت واقعه ثابتی که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی -

حقوة بالفتح میان بستن گاه -

حققة بالضم هشتاد سال -

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن حکومت داری -

حکمة بالکسر دانش و دانستن و تحقیقت هر چیزی

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و علم و نبوت و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس و بعضی رسائل گوید نعمت و برکت گفتاری و راست کرداری و یقین و دهن لگام اسب و قدر و منزلت و سوره حکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و رخ گویند.

حکایت بالکسر و تشدید کاف و خارش - حکایت بالضم سوزش و ریزه هرچین - حکایت بالضم غله که برای گرانی و قحط گاه دارند - حکایت بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن - حکایت لن کسی وزن فرو آورنده بجای -

حکایت بالضم بروینی و جائه که استر داشته باشد یا ازار و دامنهای ازار و دامن را حله نه گویند بالکسر که دومی که بجای آب فرو آیند نوع فرو آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهری است و دومی است و بالفتح محله ایست و بنیل بزرگ که ازنی سازند و موسیقی است بشام خانه ایست جهت و قصد آن چیز و هدیه نئی بکس نیز آمده -

حکایت بالضم تیره ایست معروف و بالفتح آسیانی که بجهت و نهیل از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن اسب تا نزد یقین شیر ووشندگان جمع حالب

حکایت بالضم و الکسر نویر که از جواهر و طلا و نقره و مانند

آن سازند و بالکسر خلقت و صوت و صفت چیزی - خلقت بالفتح خلقة زره و ظرفی که خالی کرده باشند و چیزی و دارغ ستور و پری حوض آب و دانه مرغ و خلقت در یقین ستر ایشان جمع حالق -

خلقت بالفتح سوگند - حکایت یقین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کثرت بزرگ و گرمی است که در پوست گوشت پیدا کنند -

خلقت بالکسر انگوزه و آن صغیر بخندان است بالفتح و ضم جیم فوال مجله -

حمیه و حموة بالکسر به چیز کردن بسیار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و تنگ -

حمایه و حر است بالکسر نگاهبانی کردن - حمایت مودی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و وریک یا به و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حمایت چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در آنجا فرو میرود -

حموضه بالضم ترشی - حماسه بالفتح دلیر شدن و دیوانه بودن که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در آن جمع نموده اند -

حمازة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -

حمة بضم حاء هر کس دهم و تشدیدیم گرامی غنای
حمة بالفتح تیره تیز که از تیزی زبان را گزند و
شیر و زنده نام هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سید لشکر او ابو حمة کینت ابن بن مالک بواسطه
تیره تیز که چیدن حضرت او را این کینت دادند
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن -

حمة بالفتح آهنگ کردن جنگ و باز گردیدن بر
دشمن برای زدن و زدن و بالکسر الضم مشتقت
فتن از جای بجای و فتین بردارندگان جمع حال
حالة بالکسر و ال تشبیه حال جمع و نام ای بالفتح
انچه برداشته شود اندیت و تاوان و بالفتح و تشدید
سیم زن بارکش -

حمولة بالفتح ستور بارش و بالضم بار که بر تنور نهند -
حاملات زنان بستن بردارندگان و ابرها که
بر درندگان آبله ترقال الله تعالی و الحاملات دقرا
حمازة بالفتح تادان شدن و کاسد شدن بازدار
خطة - بالکسر عدم -

خيرة - بالفتح حلقوم -
خمة بالفتح و تشدید نون و اناگ شتر و انا
بریم ع و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده -
حنیة بفتح حاء کسر نون و تشدید یا کمان که بدان
تیر از دهنی به تشدید یا و صا یا صبح -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهر بانی کند و از مال شوهر حال بیسار
و در و کمان کدورت تیر انداختن او از کند -
حوالة و حوالة بالفتح لاول و لاقوة الا بالکسر گفتن
حوصله چینه دان مرغ -

حوزة بفتح حاء صیه و میان ملکیت مراد بر صیه
است و طبیعت و اندام زن و دواوی است
و حجاب -

حومة بالفتح کارزار بزرگ و منظم هر چیزی -
حوبة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر
و عیال ضعیف حال و اندوه و دوروشی -

حوت - بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گردد
پتیری و بالضم نام ماهی است و نام برچی است -
حیاکة بالکسر جاسه یافتن -

حاکمة جاسه با فان جمع حاکم است و به تشدید
کاف و دندان -

حیلة - بالکسر بهانه -
حیالة بفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن -

حيرة بالفتح گریخته شدن و بالکسر محاله است
به نیشاپور و شهر است نزدیک کوفه و نسبت با
جیری و جاری گویند و دهی است بغارس و
شهر است نزدیک عانة و حیرتان یعنی حیره و کوفه
و عانة دهی است بر کنار فرات -

حیثه بالفتح وتشدید یا مار و کثر دم دراز -

حیاضه بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار
کنند و اصل حیاضه بود و حیاضه بمعنی تنگ
گرفتن و چیزی نرسیده -

حیطه بالفتح گرد و گدافتن و بالکسر دیوار گرد چیزی
بر آوردن -

باب الحوادث مع المشا

حش بالفتح وتشدید شابر انگشتن و بالضم کاه زره
و ریگ و رشت خشک و نان خشک و پوست
آب تر نموده و نیامخته -

حدوث بالضم نوپیداشدن چیزی -

حدیث خبر و چیزی نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش باو شان قصه و افسانه خوانند
و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بتعین
بے وضو شدن و پیدا کردن -

حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و
جمع کردن مال و کسب کردن و چهار زن کردن و
افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و انداختن
آن چنانکه لاغر شود و داندن شدن و تپیدن و
چیزی در گشت و راهی که پامال ستوران باشد -

حارث بزرگ و جمع کننده چیزی و شیر درنده
و نام شخصی است -

حراثت بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن

زه کنند و بالکسر سیر می که هنوز تمام نه تراشیده باشد
و بالفتح وتشدید یا بزرگ -

حشش بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و
میل کردن از حق به باطل و عکس آن -

حانث سوگند شکننده -

حیث بالفتح و الکسر کاه است که برای مکان وضع
کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از نیت -

باب الحوادث مع الجیم

حارج جمع حاجت و پیشدیدی جمیع کننده و جمع
حاجی چون روم که جمع روی است -

حج بالفتح و التشدید جمیع آهنگ کردن چیزی
و بهجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه
کردن بر نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار
آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جرات
کردن و فرود بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر
کنار درختان ابرو و بالفتح وتشدید جیم بسیار
محبت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج
بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان -

حجج و حواج حج کنندگان -

حجج بضمین راهی که کس شده باشند و بضم حا
و فتح جیم اول حجتها -

حجج بالفتح بار کجاده بر شش و سنت بستن

و چیزی تیز گریستن و تیر و جز آن به کسی انداختن
و کسی را تحت کردن و با کسر بار و محله زنان و فحشین
مخل و خربزه مادام که تازه باشد -

حرج با کسر گناه و گوش ماهی و بهره سنگ در گوشت
شکاری و فحشین تنگی و تنگ شدن و گناه و تیر و تیر
در از باریک و چهار چوب با هم بسته که مرده بر روی
نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جاس
تنگ بسیار و رخت و بدین معنی کسر را نیز آمده -

صلح بالفتح پنجه از تخم جد کردن و سیر کردن و رفتن و
نان اگر در دین کردن و اگر در دین خوردن با هم را -
صلح پنجه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین مخلوط
صلح بالفتح و تشدید لام پنجه از تخم جدا کنند و ب
حسین بن منصور میاوی که اناحق میگفت -

حجج بالفتح سیل دادن و تابیدن ریمان را و ما کن
شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و عجب شدن
سخن را و با کسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی -
حرج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن -

باب الحار مع الدال

حت بالفتح میقم شدن بجای و فحشین چشمه
که آبش منقطع نشود و جوهر اصل چیزی و بالفتح
اول و کسرتانی خالص و اصل هر چیزی -

حد بالفتح و تشدید دال حال بیان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چه به تندی فحشیم و باز دارد

و باز داشتن و اندازده کردن و اندازده کرده حق لغات
فرموده خود را و آداب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه
نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی -
حدید تیز و آهن -

حداد و کسر چیزی بای تیز و جاسه می سیاه و کبود که دائم
پوشند و جاسه دائم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح
و تشدید دال در بان و زندان بان و آهن گر -

حد و بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و فحشین و
و بدین معنی فتح را نیز آمده و با کسر پاره از کوهان شتر
و فحشین در و سست که در دست و پای شتر بهم می رسد
و خشک میگرد و اعصاب آن بواسطه ناله بند و گران
شدن زرد بر مر و چنانکه قادر نشود بر راه رفتن -
حرو و بالضم در و روشن و تنها منزل کردن -

حرید در و تنها و بای قدید -
حد فحشین بدخواهی -

حسو و بالضم بنواستن و تنها کردن و فحشیت
کسی را با زائل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی -
حشد بالفتح فرا هم آوردن و یاری دادن و جمع
شدن برای کاری و تمام بر آمدن گشت -

حصا و بالفتح در و دن -

حصد در و دن و فحشین گیاه خشک شده و

سخت تافتن رن و استوار و محکم کردن و صناعیت

زره بافتن و زره بافتن و رن بافتن و بیخ

وخرآن سافتن و گیا بخت و گیا بخت که خشک باشد
حصید در دیده شده -

حصید بالفتح بخت شتاب نمودن و شتاب کردن
و جست بودن در کاری و تحقیق یاران خدمتکاران
جمع حاشه -

حصید بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی
بکسر نیز آمده و منظر فرصت کینه گرفتن بودن و
نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان -

حقود بالفتح موبسار کینه -

حمد ستون و ستایش -

حمید ستوده -

حمید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و خزان
و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی
حمید بالکسر فتح یا جمع و تحقیق طعام -

حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرهها
شاخ گوزن جمع حمید بالفتح -

باب الحار مع الزال

حار و پشت و نام درختی است و حار الملقب به
انداختن نمرین بر پشت ستور و خفیف الحار یعنی
اندرک مال و اندک اعیال و فی الحدیث - خفیف
الحار من لا اهل له ولا مال -

حصید بالفتح و تشدید زال هر وقت رفتن و از هم پدیدن -
حصید بالفتح کونا بخت و بختی دم شتر و خزان

و نوعی است از تصرفات عروص و آن انداختن و در
مجموع از متفعلن و فعل گذشتن بجای متفعلن -

حصید بالفتح بریان کردن گوشت و خزان و خزان
و بالای آن سنگهای گرم گذشتن تا پخته شود
و همین کردن و دو انداختن اسپ یک و دو تک

و بعد از آن جل بر انداختن و آفتاب عرق
کند و سوفتن گیس آفتاب مسافرا و
بفحقیق و همی ست نزدیک مدینه مشرفه و نام

آبی است بنی سارا -

حصید گوشت و گاو بریان کرده که از بریان کردن
هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق
اکرده بعد از دو انداختن و آب گرم و عمل خوشبو
و نوعی است از روغن -

حوق بالفتح سخت زدن و گلهائی کردن چیزی را -
حوا و بالکسر وری -

باب الحار مع الزال

حصید بالکسر سیاهی و دوات و غلیظ نشان یا نشان
نعمت و زینت و زردی که به سفیدی و زدن آن میخورد
باشد و صورت درنگ و دانستن و نیکو کار و بدین
و معنی بالفتح نیز آمده و اجبار و جبر جمع و بالفتح آرستن
سخن و جامه و خزان و سیاهی در دوات کردن
و شاد گردانیدن و شاد شدن و ظهور یا ظهور
نیز بر این معنی آمده و بفتحین نشان زدن و نشان

درمان و تازه شدن جراحت و بفتح اول کسر
ثانی تا رکب و تازه و نوعی ست از بر روی -

جیسر ابرو بر منقش و جامه نو -

حقیر با فتح اندک و او را استوار کردن و حقیر تنگی لا
حقیر تیرنگر لیکن و غور اندیدن طعام و بسیاری
خوردن و مهانی کردن بجهت بنای نو و پیوند
آوردن بدین خمیه و فرگاه و چشیدن طعام و
خزان آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و برین دوی بکسر بنامده و بالکسر خطای اندک
آنچه بته خمیه وصل کنند چون از زمین بلند باشد -
حشر بفتح حقین آباء سرخ بر آمدن در شمع و جویند
و و شتاب و آبله و میدن بر پوست و غلیظ و
سطر شدن چیزی و شتاب شدن چیزی
و بعضی وزوی نیز آمده -

چهره حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در
چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور و درین هر سه
معنی کسر است و با فتح صفا و پاکی رنگ گرداگرد
چشم و شهر یا مسدود و چند موضع دیگر است لظرافت
خانه و برین معنی جمع جبهه است با فتح و بالضم
حرام و باز داشت و نام مردی است که او را حجر
گندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندودن حلیم و منازل شود و بلاد ایشان
در نوای شام و او یان و فقیهین سنگ و بعضین

نام مر و کیه او را حجر بن النعمان گویند و سیم در
در یک و شهر است عظیم بر کوه اندلس -

حاجره - باز دارند و زمین بلند که میان او است
باشد و کنار وادی که آب انگار دارد وانی -

حدر با فتح از بالا بر آوردن و شتاب کردن
و آس کردن پوست را و آس شدن پوست از

زودن جوب با فتح ریشه و شارب و آس شدن و آس
تخم را و اگر در متن چیزی را و شارب و شارب شدن و

جانبیکه از آنجا فرو آید و جاری شدن شکله و شیم
حدر و بالضم و آس شدن و شارب با فتح جاری شیب -

حدر بالکسر و فقیهین بریز کردن و آس شدن و
بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن و بیدار

حذر فیر سر و کنارهای چیزی جمع حذر فور بالضم و
حذر فار بالکسر و حذر یعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده

و کج بد اعطاء الدنيا بغير ما و او را دنیا بنامند -
حدر با فتح و تشدید را اگر ما و گم شدن و زمین بکمال

و بالضم و آزاد و بند و آزاد شده و برگزیده هر چیز
و کبوتر بچه و مار بچه و بچه و کبوتر و کبوتر و

بجوع و باز و حذر و خسار و حذر الیل میان و در یک
خبر و بالضم که ما و با فتح با و گرم که شب و زود

سموم با و گرم که بر و زود و گرمی آفتاب آتش
حذر بر جانیه بر شین مرد گرم شده از غضب جز آن -

حذر با فتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

و میوه را در تریش شدن شیر و شتراب -

حار شیر و نمید تریش -

حسیر بالفتح مانده کردن و برشته و آشکار کردن
و پوست از شالخ جدا کردن و اندن شتر چاک
مانده شود و جابج کردن خانه و افسوس
خوردن و بختین افسوس خوردن -

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و غیره
شدن چشم از دیدن و آشکار شدن -

حسیر افسوس و دروغ خوردن و مانده شده -

حاصر برهنه و آنگه خود و زره و سپر بخت نشسته باشد
حشر بالفتح شان بار یک گوش بار یک بر تیر که
بار یک باشد لطیف و بار یک بار یک شدن گوش
ستور و بار یک دین که نیزه و تیر و جز آن که در آن بر تیر
و راندن و پاک کردن سال قطر ستور و مال مردم را
حاشا یکی از نامهای پنیامبر غم -

حصر بالفتح تنگ گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و
و غیر آن که در گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و
بالضم بسته شدن شکم و بختین تنگ دل شدن
و بسته شدن دین گفتن و خواندن و عاجز
شدن از چیزی و نجس بودن -

حصیه تنگدل و خیل و بوریاد هر چیز که بافته شود
و پهلوی پادشاه و ندان و مجلس راه و آب
و صف مردم و جز آن در وی زمین و جوهر

شمشیر یا در وقت آن و کوهی است زیر شتراب -

حصور بالفتح شتر را و که سواران پستانش تنگ باشد
و مردکی با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و خیل
حصان را با کسر قلمه و محاصره کردن کسی را و جنگ
و بالشی که در زیر پالان شتر نهند -

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح
نام شهر است و بمن و کوهی است و قبیله ایست -
حضر بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم در وی
است که شتر را پیدا میشود و با کسر شتران نیکو
و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست -

حاضر مقیم و قبیله عظیم -
حضنا جیره بالفتح و کسر جیره گفتار و بزرگشمان
جمع حضور بکسر اول و فتح دوم -

حظر بالفتح حرا که در بزرگمان راز و بستن
و تراشیدن شمشیر چینی را و بر زمین انداختن
حظر بالفتح حرام کردن چینی را و باز داشتن
از چیزی و جمع کردن چینی -

حقر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن و باز
و افتادن دندان شیر کودک را و بختین خالی کردن
زمین کردن بیرون آید و چاه فراخ و در وی که بر
بخ دندان بر آید و برین دو معنی بگولن و سطر آمده
حفر گور کنده شده -

حافر سم ستور دکنده چاه و جزآن -

حقیر بالغه خرد شدن کسی را -

حقیر خوار و خرد -

حکمه بالغه ستم کردن و بدزدگانی کردن کردن که

عسل آینه طفل : بخوراند و کاسه خود و چیز اندک

و بدین معنی بضم نیز آمده و فحشین غله که بجا بارند تا وقت

گرانی افزونند و بجاج کردن و سرخود شدن آب جمع شده

حماره بالکسر خرو نام مردی از عاده که کافر شده بود و

هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسودگی که در

زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود

و بالغه و تشدید میم فریبده -

حمر بالغه چیزهای سرخ جمع احمد و بضمین جمع حمار و

بفتحین ناگوار شدن ستور از جو جزآن و دوال

پیرستن و پوست باز گردانیدن گوشت را و بضم

اول و فتح ثانی ترندی -

حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله است از قبایل

سباه و بفتح و کسوم جمع حمار و دوال بندین -

حوه بالغه بازگشتن و کم شدن و باز کردن و ستار و

حیران شدن زخم و تنگ چیزی و بالضم هلاک و

نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احو و حوار

و در فارسی مفرد استمال یافته و بفتحین مسجید

شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن

چشم و گرد و در و دیوار کاسه چشم یا تاهم سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آبوست و پوستی که

بالای سله شدند -

حید بالغه شیر زنده و لقب بایر المومنین علی کرم الله وجهه

حائر گشته و لاغر و گداز آب و موضعی است در اینجا

مشهد امام حسین علیه السلام واقع است -

حیر بالغه گشته شدن -

باب الحار مع الزار

حجر بالغه دور کردن و بازداشتن و در میان و چیزی

در آمدن و نشان دادن شتر و بستن رن در و ویای

و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر

والضم وصل و خودشان نزدیک و کنار و جانب و

بفتحین مگوب بریدن و بیاری است که در دهه میشود -

حجاز بالکسر که در شیر و طائف و شهرهای دیگر که میان

زمین نجد و خور واقع شده و رسیانی که بجای دیگر شتر

بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر رسیانی که جامه

را بدان بالا بندند -

حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالغه نگه داشتن و بسیار

شدن پر بیزگاری کسی و بفتحین چیز کیه بر گرد بندند

آنرا نظیر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان زبان

بازی میکنند و حرز حریز جای نیک استوار -

حرار شترانی که از نفاس تنوان فروخت -

حره بالغه و تشدید زار بریدن و از زنده کردن و از زدن

شدن و شرف و کم و وقت و هنگام و در و شرف کلام

حراره بالکسر نهایت کردن در کاری و در دوسوزش
دل از خشم و جزآن و بدین معنی بفتح حا و
تشدید را نشین آمده -

حضر بالفتح خلافتن چیزی از پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن و در کاری و مجامعت کردن
بازن و بختین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را -
حضر بالفتح نیزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جزآن و نیز کردن چیزی -

حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن نرم
رفتن و نام موضعی است -

حیز بالفتح سخت راندن و آمیخته راندن و
بالفتح و تشدید یای مکتوبه که آن هر چیز و مکان و
تجلیف یا و کون آن نیز آمده احیاء جمع -

باب الحاد مع السین

حس بالفتح بازداشتن و در شکن و کوه عظیم
و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر
رگبند آید و به جهت جمع شدن آب استور بخورد -

حس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به گمان
معنی گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهی برای
رفتن و کار و وسیله شتر زدن و پانحال کردن و
شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیزه زدن و بختین
نام قومی است که در عهد سلیمان بوده اند -

حس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دیدن و بختین نگاهبان و نگاهدار
در از حراس بالضم و تشدید را جمع -

حارس پاسبان -

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیل کردن
و آتش بجوشی گردانیدن و سوختن سرانگیاه را
و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کماج گسترده و از پنج برکندن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و آتشاندن گرد و خاک از آن بشانه
ستور خار و کشتن سرانج را و بالکسر و نشستن و آگاه
شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهر بآش
و یقین کردن چیزی و دردی که زمان را بعد از
وضع محل حادث شود و سرکه گیاه را بسوزد و آواز
نرم و بدین معنی آمده است -

حسین حساس بالفتح و تشدید سین نیک و زیاده
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه
آن معنی است و بهر و شم و ذوق و حس و حواس الارض
سرا و تکرار و باد و تلخ و ستور چرند -

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ مردم و چوپان
تیر قرار و نمودن که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و نیم
سطر که زیر فرشهای قاضی افکنند و بدین معنی بختین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی و لیر و حلس و بختین

بودن موضع تدنیر پالان از ستر مخالفت رنگ
شتر-

حس نفعتین سنت و حکم بودن در دین و دیر
بودن در جنگ و فتح اول و کسرتانی دیر جنگ
و درشت در دین و چنین احس-

حس نفعتین ثبات بودن و ایستادن و میان
مکره از روی شجاعت و نفعتین بر مکره گاران-
حس بالفتح گرد ستر گشتن و شب بطلب چیزی
مراوت حوس بحس چنانکه گذشت-

حیس- بالفتح در آفتاب و خرمالی که بر دهن و شیر
در آ میزند و بر شستند و استخوان ازان دور کنند-

باب الحاء مع الشین

حاش پایی دوری از عیب و بدی و حاش
یعنی پایی ست و خدای را-

حبش و حبشه نفعتین گردی ست از سیاهان-
حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست
حرش بالفتح سوار شکار کردن و خراشیدن
و بر غلاییدن و بر نفعتین کسی را بر چیزی و نفعتین
درشت شدن پوست و فتح اول و کسرتانی کسی
که شب ند خوابد از گرسنگی و جز آن-

حرش بالفتح هزار بار کردن و قبیله لیس از بنی
حش بالفتح و تشدید شدن آفر و فتن آتش و علت
دادن ستر را و گیاه در دیدن و خشک

شدن بجه در شکم و شل شدن دست و درخت
خرمای کوتاه که اور آب نرسیده باشد و بالغ
بجه که در شکم مادر خشک شود و میرد و پستان و
جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی
بفتح و کسرتان آمده و حش کوکب و حش طوطی دو
موضعی ست بیرون مدینه-

حشیش گیاه خشک-

حشش بالفتح رانیدن و روان شدن و گرد آمدن
سیل از هر جهت به یک جای و جمع شدن مردم
و بی دبی خوش رفتن اسپ و بالکسر و گردان
و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف
و متاع کهنه-

حشش- بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن
و نفعتین باریک شدن ساق-

حوش بالفتح گرداگرد و صید و آمدن تا بهرگاه
آید و آب گرد آوردن ستر را-

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شافتن

باب الحاء مع الصاء

حصص بالفتح شکافتن و بالکسرت آرزو مند شدن
حصص بالفتح و تشدید صا و شتاب رفتن و خست
دویدن و ستردن سوی و بالضم اسپرک و عفران
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن-

حخص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیز را

از دست انداختن و زخمی کردن و بکوبیدن و زخمی کردن
و ابو حفص گفت امیر المومنین علیه السلام که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بدان کینت ایشان را می خواندند
و بقتلین تحسین کنار و جوانان -
حضرت بالفح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن
آمان جرات و ساکن شدن ارجوه و بر آوردن
خاشاک از چشم بختین -

حموض بالضم و الکسر تشدید میم مقصوره و کسره و نحو -
حموض بالفح و فحق و تلکی کردن میان دو چیز و بالضم
آنرا که گفته شد چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بقتلین تنگ شدن گفته شد چشم -

حموض بالضم برستن و یک و شدن از راه و معنی
حموض بیض و فحل با گذشت -

باب الحار مع الفصاد

حموض بقتلین بقتلین آواز یکسان و تضاد تیر
پیش تیر انداز کم شدن آب چاه و باطل کردن چیزی کسی
حموض بقتلین بیماری و فساد و قتل و کتار و طره جامه
شهریه و بیماری و مرد بیمار از خشق و نا آیدیه گرفته
و شرف بریدن و آنکه سلاج و کثیر و کارزار کند و
مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه
از زاید نه نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار
فاسد برای عقل و بختین ایشان -
حموض بالفح و تشدید را بفتح پیر و اشتنان

سوزنده بخت شمار -

حموض بالفح و تشدید ضار بر انگشتن کسی را بر طعام
و بر جنگ و جرآن -

حموض بقتلین پستی زمین و در این کوه -

حموض بقتلین و بالضم و فتح ثانی عصاه گیاهی
است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین
آن عربی است که آنرا حموض می گویند -

حموض بالفح خم دادن چوب را و انداختن از دست
و بقتلین زخم و قاش خانه که برای بار کردن مهینا
کنند و تشریکه قاش بر دی بار کنند -

حموض بالفح پاک شدن زمین و ترش شدن پیچری
و خوراندن شوره گیاه ستر را و فراح کردن و
بالفح و بقتلین آنچه تلخ و شور و مزه باشد از گیاه و حله
آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع -

حموض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه
که آن را بقازی ترشه گویند و ترشی درون ترش
و نارنج را نیز گویند -

حموض بالضم شور گیاه خوروان ستور -

حموض بالفح جائیکه برای آب و زمین بسازند
و حموض ساختن -

حموض بالفح خون حیض آمدن زن را حائض
زنی که بحیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را
حیض آمده باشد -

باب الحاد مع الطاهر

حفظ بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حوط
بالضم و بفتحین تازه شدن جراحت و شکم برآمدن
و دور کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان
جراحت و زخم تازه یا نه بعد از به شدن -
حط بالفتح و تشدید طاف و آوردن و نشیب فرود
آمدن به منزل و زره برگرفتن از کمان و کوشتن
بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را -
حط بالفتح خشم کردن و بجای نمودن و ستانیدن -
حط بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برای
مرده سازند و همچنین حط بالکسر -
حط بالفتح و تشدید نون گندم فروش خوشبوئی فرو
حط بالفتح نگاه کردن او را -
حط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن -
حاط و دیوار و ستان -

باب الحاد مع الظاهر

حظ بالفتح و تشدید ظاهر و بحث و بهره مند
و یا بحث شدن -
حظ بالضم بهره و یا بحث -
حظ بالکسر نگاه داشتن و یا گرفتن -
حفظ نگهبان و نامی است از نامهای ایتعالی
یعنی آنکه از علم و چیزی غائب نیست -
حافظ یا دیگر نده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع

حفاظ بالکسر عار و حمیت و موافقت کردن و دور
گردانیدن از بدیها و خور -

باب الحاد مع الضم

حقت بالفتح مرگ حقن بالضم جمع و گویند بات
فلان حقت الفقه یعنی مرگ خود مرد و چه عمر یک نیست
که هر که مرگ خود بدید روح او از بینی بیرون می آید
حقت بفتحین سینهها و سپر را که از پوست و چرم باشد
و چوب پی نداشته باشد و احدش محفته -

حذفت بالفتح از احتق و بصا زدن خرگوش و غیر
آن و پاره از سر و جز آن بهیدن و دور کردن فی
از کلمه و از سوزی چیزی گرفتن در سایندن جاسزه
وصله کسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و
فحصه دادن و بفتحین گو سپندان سیاه چشم و
مرغابهای کوچک و نام مرغی است -

حشفت بفتح حاشین پشیزه ای و مرغان خرد
و هر چه سینه فرو و نیمه و جز آن که سلاح را بدان
آرایش دهند و پیران و ناتوان و گیاهی است زار
که آنرا بفارسی کنکر گویند و بالضم زمین درشت
و بدین معنی است حشفت بالضم -

حرفت بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و
حرفت تهی و غیر آن و شتر ماده میان بار یک استوار
و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن
و گردانیدن چیزی را و سر که کشیدن چشم را بالضم

تخم تره تیزک اگر از اجلا نشاد نیز گویند و بکسر جاد فتح
را صناعتهما و پیشهما جمع حرفه و قول حقیقی من
یعنی و الله علی حرف یعنی کسان هستند که حقیقی
را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی
است نه وقت محنت و درج فی الحدیث فی القرآن
نزل علی سبته احرف - قرآن نازل شده است
بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب
یا بر هفت قرات -

حرفیت هم پیشه و هم کار و بکسر جاد تشدید را تیز
مره و گزنده زبان -

حفت بالفتح پاک کردن خرا از خرای زبون و
بفتیقین چیزی که بدست پاک کنند اورا -

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک بفتیقین
خرای زبون و تبا و پستان فرسوده -

حشیف جامه کهنه -

حصب بالفتح استوار کردن و رساندن و دور
کردن و بفتیقین کوزه خشک خشک شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت
خرد و استوار -

حفت بالفتح تشدید فاگرد چیزی و آمدن و
خدمت کردن و همراهی کردن و پاک و ساد و

کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه
در زمین و گرفتار شدن و پیراستن و خشک

شدن موی سر از بی روغن و شنیدن آواز اسپ
وقت دو ایندن و آواز کردن بال مرغ در پریدن -
حقوق بالضم خشک بودن سر از بر مالیدن
روغن خشک بودن گیاه زمین در فتن شنوائی
تمام و گرفتار موی سر در برت تمام -

حقیف شنیدن آواز اسپ وقت همیز کردن
و آواز بار که از پوست آن برآید و فنج آنکه از دهان
او برآید و آواز مرغ در درخت -

حخاف بالکسر جات نشان و موی گرد اگر دگر
حخف بالکسر توده و یکسج شده اجفاف جمع -

حلف بالکسر بگویند عهد و دوستی که یا بخود را بگویند
و بد تا با وعد زکنند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر

ثانی و گویند خوردن و بفتیقین گیاهی است که آنرا
حلفا و رخ نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم بگویند و تیز زبان -

حلف بفتیقین راست بودن در دین و سیل
کردن بحر و کج بودن پا چنانکه سرمای یا بسوی

یکدیگر سیل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن -

حلیف راست و دین و مال بحق و ثابت بودن
و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -

حوف بالفتح از اچرمین که زنان حاضر و کودک
پوشند و چیزی است مانند بودج -
حیفت بالفتح خوردن و ستم کردن -

باب الحاء مع القات

حاق به تشدید قات میان چیزی -

حق بالفتح بتأزیه ورس وچوب خرمادون تیز
دادن و فحشین بودند -

صدق بالفتح گرد خود گرفتن و نظر بخیزی کردن و اگر
مرد چشم را در سیدن چیزی چشم کسی و فحشین سیاهی
دید با واحدش صدقه و معنی باد بخان نیز آمده -

حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد -
صدق بالکسر زیرکی و همچنین خداوند بالفتح استوار
وزیرک شدن در کار و نیکو در یافتن کوکب خاندان
را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس
و مانند آن چیزی را -

حاذق زیرک و استاد در کار -

حرق بالفتح سوختن و سائیدن و ذلک بر همه گیر از
خشم و سودن چیزی بخیزی و بالکسر شاخ خرم که درخت
خرم را بدان کشتی دهند و فحشین آتش یاز باشد آتش
و سوختگی جامه از کوفتن گاز و فتن اول و کسر ثانی مرده
اعضای او تر قیده باشد و ابروست برق -

حراق بالضم آب بسیار شوره و آب نیکد و نده و تشدید را
تخفیف آن سوخته و همچنین حرارت به تشدید و تخفیف اما
بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط نیست -

حریق سوزش و سوخته شده -

حزق بالکسر گزیده مردم و مرغان و جز آن بالفتح برین

به حق محبت و نشر دین و کشتیدن احصای را -

حق ثابت و سزاوار و درست و راست را حسب
در اقی و کاری که البته واقع شود و نامی است
از نامهای خدای تعالی و درست کردن معنی درست
کردن و غده -

حقیق ثابت و سزاوار -
حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موئی بر گلو کردن
و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل
و فحشین پوست رفتن و سرخ شدن و فحشین پاسب
و خراگشتی کردن و جمع حلقه است و برین آمده -
بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده -

حق بالضم شراب و نادانی و برین معنی فحشین نیز
آمده و فتح اول و کسر ثانی هر دو یک است -

حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی برآید -
حماق بالضم و حلق بالکسر و بالضم بالطن و بالکسر
چشم نالین است -

حشق بالفتح خشم و خشم گرفتن -

حقوق بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا و پای
و هموار کردن چپینی و گرد گرفتن و گرد بسیار
و بالضم گرداگرد و فحشین -

حقوق بالفتح گرد گرفتن و فرو آوردن و قرار گرفتن
و حسب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری
و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بر -

باب الحارح واللام

حباب نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن
هر چیزی و بریدن و گردن زدن -

جناک بالکسر لاه در ریگ توده شکن آب شکن زره
و موی جدید چنین صیقل که حاکم بختین جمع -

حک بافتن شتاب رفتن و گام خرو نهادن و
تراشیدن و بختین بر پای گردن شتر مرغ -

حرک بافتن جنبیدن و دفع اول و کسرانی جوان
جست و زیرک -

حراک بافتن جنبش -

حارک بالکسر را نهتهای مابین و دودش -

حر یک عنین و یک ضعیف باشد تیه گاه او قوی
ز قمار او ظاهر شود -

حرکت اگر گردن چیزی و فشردن و برین محکم بستن -

حک بختین غار نیلان در آنچه از آهن سازند چون
خار نیلان بر آه شکر خشم اندازند و کینه دشمنی -

حشک بسیار شدن شیر و پستان و بسیار شدن
باردخت خرا و جمع شدن مرم -

حک بالکسر تشدید کاف مشک و بافتن سودن
چیمیزی و چیمیزی و فیلان چیزی در دل -

حک بختین سیاهی بخت -

حاکم بخت سیاه -

حک بختین برهما و سپشما و هر چه ریزه باشد از چیز

حشک بافتن جامه کودک الیدان خرا و بختان و
رسن و درین ستور کردن و دریا فتن و استوار
بخت کردن تجربه کسی را بخت کلان سالی و بختین
کام و زیر رخ و منقار مرغ و جامه که بطالب آب گیاه
بجای رود تا آنجا دواب بپرانند و پشتهای کوچیک
بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی
است بمن -

حوک بافتن جامه بافتن و خرقة در مکان کوسه
است که آنرا با درج گویند -

حاکم جامه بافت -

حیک بافتن خرا میدان و آهسته رفتن و کار
کردن سخن در دل و تشیر و زخم گاه و بریدن
کار و چیزی را و جامه بافتن -

باب الحارح واللام

حال گل سیاه و حالت زمانی که در رمی باشد و
میان پشت اسپ و گرد و خیزه کودک و پشتاره و
فاکتر گرم و تشدید لام فرو آورده -

جل بافتن رسن و عهد و امان و پیوستگی در یک
توده دراز کشیده و پی در یک گردن در یک باز و

گرانی و سختی و حادثه و وصال و بختین بری شکم
غضب و درخت خرا و انکور و بکون باثیر آمده

جل الوری درگی است در گردن و جمل الذرع
رگی است در دست

حجل بافتن را کسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن
در راه و رفتن کلاغ و خال و کباب نزد بختین
کباب و شتر کره -

حل بافتن میل کردن بستم گردن که شدن
و با کسر بستن گاه ازار و بختین کپی و بختین نظر
کردن بگوشت چشم -

حذل بافتن پیراهن و ازار و بافتن صحنی که ازین
درخت بیرون آید و بختین افتادن مزه و نوعی
ست از جوب که از ان نان می پزند -

حزل بافتن وانه پسند -
حز قیل با کسر نام پیامبر است و بحدوث یا نیز آمده -

حسل بافتن سخت را ندن و میوه کنار که سبز باشد
و با کسر نیمه سو سوار وقتی که از بیضه بر آید -

حشل بافتن از دل زبون حقیر و زبون کردن چیز پرا -
حسل بقیه چسبندی و نقد چیز -

حصول بافتن نایت و باقی ماندن چیزی -
حصل بافتن و بختین غوره خرما که سخت باشد و

انچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و چیز آن
و همچنین حصاله بافتن -

حطل با کسر گرگ ابطال جمع -
حطل بافتن و سکون طایفه بازداشتن از

تصرف و حرکت و فتح اول و کسر ثانی و سخت
گیرنده با اهل خود -

حفل بافتن پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع
شدن شیر و آب -

حفل بافتن زمین پاک داشتن که در این اعت
نیکو شود و نواختن که برگ آن بسیار و انبوه باشد

حل بافتن و تشدید لام روغن کنج و کشادن گره
و فرو آوردن و حلال شدن و واجب شدن

و بیرون آمدن زن از عدت و با کسر از احرام و
حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام حرم بشیرن

آمده باشد دهرت و کفارت سوگند دادن و
استنا کردن دران و بافتن جمع اصل و حل ایسی که

پایش سست و زبون بود و زرقار -
حلال بافتن چیزی مبلع و بیرون آمدن از حرم

و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بافتن و
تشدید لام بسیار کشایده گره و فرو شده روغن کنج

حلول بافتن فرو آوردن در سیدن و عده چیزی
در سیدن قربانی بوضع مستردان شدن و واجب

شدن و بسر آمدن عدت زن و فرو آیدگان
جمع حال است -

حلاصل زنان نکاحی جمع طایفه است -
حلل بختین سستی بی ستور و بضم اول و فتح

ثانی جمع حله و معنی آن گذشت -
حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -

حلاصل بافتن و تشدید لام و برگ قوم -
حلاصل بافتن و تشدید لام و برگ قوم -

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و با لفتح بر
وخت و با شکر و باری که برگردن بردارند و بر پشت
و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی
و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحین بره و نام برجی
است و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی بر داشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز
آن که آب بسیار آورده باشد و همان پیش خوانند
حماکل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول با لفتح بسیار ببرد بار و تحمل و ستور یک باران
بار توان کرد و با لضم بود و جهات شترانی که بر آنها
هوار نباشد و احدش حمل با لفتح و الکسر -

حنبل مرد کوتاه و پیشین کهنه و سوز کهنه و دریا
و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی -

حتطل بالکسر شمر گیاهی است مانند خرزهره حسره
که بغایت تلخ بود آنرا خرزهره ابو حبل گویند -

حول بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و
میل که آب صاف داشته باشند و معنی است
و نام زنی است که ماده سگ را بر وزگر سینه میزد
و آن ماده سگ شب پانس او پیدا شد تا آنکه
دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجمع من کلمه حول -

حول با لفتح سال و توانائی و گرداگرد چیز

واذ حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال برخانه و برگشتن کمان از حال اول
و گشتن آن و با لضم آبتن شدن شتر ماده
و شتر ماده ای که آبتن نباشند و کسر اول و فتح
ثمائی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحین
اول شدن -

حوصل مرغی است سفید بسیار خوار و صینه و انهای
مرغان جمع حوصله -

حوول بالضم بر جتن بر ستور و بر شستن و از
عمر برگزشتن -

حیال بالکسر آبتن شدن ناقه از فعل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن
میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن
و مقابل چیزی -

حیل با لفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع
شود و حول نیز بدین معنی آمده است و کسر
اول و فتح یا جمع حیل -

باب الحارث مع المیم

حام سپر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است
و بنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و
آنچنان شتر را در زمان جا پلست باز نهادند
و گوشت آن حوام دانستند و می گفتندی

تدجی طره، حمایت کرده است اشتریش خورا
در اصل جای بوده است -

حکم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی -

حاکم بکسر تا صنی و زانغ سیاه و زانغ سرخ پا و تمار
که آنرا غراب، البین گویند و جواهر معروف است پس
عبداللہ بن سعد الطائی و مشهور بفتح نامشده -

حکم بالفتح دادن و نرم و رام کردن -

حکم بالفتح کرانه و بیرون آمدن هر چیز و حمایت
کردن و کمیدن و بازداشتن و برآمدن پستان
حجام بالکسر چینی بر دهن شتر بستن تا نگزد و
بالفتح و تشدید بر سبب خون کشنده

ندیم بالفتح و یقین گمی سخت و سختی آتش -

ندیم بالفتح بریدن و شتاب خواندن شتاب رفتن

و جزآن و بفتح اول و کسر ثانی برنده همچنین ندیم -

ندیم بالفتح و کسر زنی است قال الشاعر اذا فلت

ندیم بالفتح و کسر زنی است قال الشاعر اذا فلت

حکم بالفتح اهرام کردن و اهرام شدن و بالکسر چیز حرام

و یقین اگر دغا کعبه دانند و نسر او حرمین

یعنی نه و ندیم و یقین اهرام بستگان و حرمین

و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن

حرم برب و ذوالقعدة و ذوالحجه است -

حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که اهرام بسته باشد

حرم کرد اگر دغانه و چاه و جزآن و آنچه نیست بخانه
و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و
دست بدان نتوان کرد و جائه که محرم پوشیده
باشد و جائه که محرم دور کرده باشد و دیگر پوشیده
و محالیست به بعد او و مردی است به یاسمه و چیزی که
آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن -

حرم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ برستور

و پوشیداری و آگاهی در کار و قرار هم آوردن کار

خویش را در زمین وادی و یقین و رسیدن مانند

چیزی در آردن نمی گاه اسپ و بضم اول و فتح

دوم و ستهای بنرم و غلف و جزآن جمع حرمه

حرام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گواره

حکم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جزآن

و در آن کردن یقین موضع است -

حسام بالضم ششیر تیر و چیزی و دم ششیر

حیوم بالضم پی و پی و پی شوم نیز آمده -

حشم بالفتح خشم آوردن کسی را و خجل کردن

و خشم نمودن و یقین چاکران و دندانگاران که برای

او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حضم بالفتح شکستن و تیر دادن -

حضم بکسر اول و ثالث خرمای پنجه و غوره انگور

و در خیل و ترش روی و تند خوی -

حکم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ -

حلیم شکسته و اسب شکسته و زبون لال زپیری
 و سنگ کعبه یا بدین رکن و زغرم و مقام یا از مقام
 تا در کعبه دیوار بیر و ن خانه کعبه جانب مغرب
 که در اینجا نوا و دان کعبه است و گویند که در زمان
 ابراهیم داخل کعبه بود و در جا بهیت آنرا خالچ کرد
 دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیست
 باقی است و مردم بهیت احتیاط بیر و ن طوط
 کنند و محاذی دیوار اندرون نازگار از عبد الله
 بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنید بود
 که حضرت رسالت پناه مسلم می فرمودند که این
 دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قربت مان
 جا بهیت داخل کردند آن باعث فتنه و فساد
 است و در هنگام حکومت خود بکه مقله آن یوا
 را داخل کعبه کردند چون حجاج بر عبد الله استیلا
 یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ انداختن تپ
 و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جا بهیت که در
 وقت حضرت بهان نسق مانده بود بنا نمود الحال
 بهان بنای حجاج باقی است -

حطام بالضم خرد و شکسته شده و نیزه هر چوی
 و اندک بال و نبوی -

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و
 حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن
 و بالفتح باز داشتن و حکم لگام در دهان اسب

از افق و فتحین میاخی و حکم کننده و امیر و نام
 شخصی است و قبیل است از بنین و بکسر اول
 و فتح ثانی حکمتها -

حکیم و نا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت -
 حکم بالکسر آهستگی و بر داری و در غضب شدن و
 آهستگی نمودن و حقوق کسی و بالضم و بنیت خج
 دیدن و آنچه در خواب دیده شود و فتحین تباه
 شدن پوست و گرم افتادن در آن -

حلیم - شتر مشرب و مرد و در غضب -
 حلام - بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم
 گویند و بزیر و ن آید و گویند ریزه -

حم - بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر
 و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
 و در افق و دینه و قصه کردن و شتاب کردن تپ
 گرفتن و دینه گداخته و چشمه گرم و گزیر و چاره
 و بدین معنی بضم نیز آمده -

حیمم - آب گرم و باران که در موسم گرما بار و عرق
 و خویش و گرمای تابستان -

حمام - بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد
 و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شتر تپ گرفته و بالفتح
 و تشدید میم گرمابه -

حجم فتحین گرم شدن و بالضم خاکسته و انگشت
 و هر چه سوخته باشد -

که بیان جمع حساب است -

حضم - با کسر جای پناه و تهر موضع استوار که
با مدون آن توان رسید و صلاح و پاک و
با ضم رفت و پارسائی زن و با فتح و پره شدن
نیز که شد آن شای و یکسر و ضم نیز آمده -
حضمین - با فتح حکم و استوار و با ضم و فتح صاو
نام مردی است -

حصان - با فتح زن بار سا وزن خود دارد
با کسر سب و زیاده نیکو که نسل آن نگه داشته شود
حضم - با کسر و نعل و کنار چیز و خانه و گفتار
احضان جمع و با فتح و کنار که فتن مایه و ازیر
بال که فتن آید آن چهره و میانه و شستنی حاج
و که می است در نور و قبایله است از بی تعلب
حصان با کسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر
حضم - با فتح بهشت که فتن چیزی را و آنکس به چیز
و اول و شستنی و فتن هر دو پاک شدن چنانکه
گرد بر خیز و سپه آن -

حضان - با فتح و تشدید فدا کجای شتر و احد
نقاء و خادمان و طاعت به پناه الا مال -
حضم - با فتح بازداشتن و شیر و مشک ریختن
تا ماسک شود و مسکه آن بر آید و نگارد و شستن
بول و انداز آن و خون کسی نگاه داشتن و از تن
خارج کردن -

حارث - با کسر بول آمده را نگه دارد -

حارثان - با کسر و فتح قاف جایی مشتمل بر
حلال - با ضم و تشدید لام بره و بر خاله که از
شکم مادر بر آورده باشد و بره و بر خاله و بر
حارثان با ضم چیزی که بر شست و دهن و اجرت و لا
واجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی
حارثون بختی که می ست که در چراگاه شتر که
وران شوره گیاه روید باشد -

حین - با فتح و کسر لون اگر ز و مندر و بسیار
گرم و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالضم و فتح لون نام کفش گرمی است از اهل حیره
و نام علامه است که کتب یونانی را به عربی ترجمه کرد
و نام موضعی است میان که طاعت که در آنجا کف
بخدمت رسول اعظم جنگ کرد و در اول لشکر اسلام
بهزیمت رفت آخر مستح و فیروزی یافت -

حزان - با فتح و شتون و همراهی کردن روزی
و برکت و وقار و بهجت و شتر و از و با فتح و تشدید
لون بخشنا نیده و آرزو کنند چیزی و نامی است
از نام های حق تعالی و راه پیدا و آشکارا -

حس - با کسر و تشدید لون قبایله است از بنی
و بالضم پدر قبایله است -

حمن - با فتح هنگام آمدن و نزدیک شدن
و وقت و هلاک شدن و با کسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و
شام در روز قیامت -

حوال - بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن
حیطان - بالکسر دیوار یا جمع حاکط -

حیتان - بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -

حیران - بالفتح سرگشته -

حیوان - نقبتین زنده بودن و زنگانی -

باب الحاد مع الواو

حیو - بالفتح بکون رفتن کودک رفتن مرد بدست
و شکم و نزدیک شدن و بلند آمدن و بخشیدن
و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر پشت
رسیدن و حمایت کردن و بارداشتن -

حتو - بالفتح سخت دیدن -

خشو - بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی خوردن
جحو - بالفتح آقامت کردن و گمان بردن و
رازدن بازگشتی را و نگاه داشتن راز -

حدو - بالفتح رازدن شتر پهنه و آواز و تاراج و
پرسیدن در شب و روز -

حدو - بالفتح برابر کردن و چیزی با هم و برابر چیزی
بودن و شستن در بان گردیدن به تیزی سرکه
و جز آن و دست بردن کار و -

حسو - بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن
شهر با و جز آن اندک اندک -

خشو - بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن
بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده -

حقو - بالفتح پہلو و ازار و بستن گاه آزار رسیدن
چیزی به پہلو و موضع درشت بلند شده از سیل

خلو - بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و
بالکسر موضع آبست کوچک -

حمو - بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و
خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو - بالکسر و بالفتح کمی و حنائی زین و جانب
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بختمین

و تشدید او و مهر بانی کردن و آرزو مند شدن

باب الحاد مع الیا

حامی - نگاه دارنده بعنایت و کرم و شتری که
به بیم از پشت او حاصل شده باشد -

حانی - بر سر نه یا وقاضی -

حاوی - گرد کننده و گرد گیرنده -

حالی - بزیر آراسته -

حالی - حکایت کننده -

حرمی - بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حفی - بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال
کننده با کجاء -

حلی - بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام
جمع آن و بالضم حاو تشدید یا زیور یا جمع حلیه یا سر

حواری - بالفتح وتشدید یا گازر و سپید پوست
و یاری و همنده -
حی - بالفتح وتشدید یا زنده و قبیلہ و اندام نرین
وده و زندگی و جمع کردن و گردن و گردن و گردن و گردن و گردن
فعل است بمعنی بیاحی علی الصلوۃ یعنی بیایر نماز -
حیری بالکسر تشدید یا نسوب بشهر حیره و معنی همیشه نیز آمده

باب الحاد مع الالف

نجا - بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و بالان
و گیاه و بالکسر و بدینزه نیمه -
ختا - بالفتح بازداشتن از کاری و فریب دادن
و ربودن چپینری -
نجا - بالفتح کجای کردن و زدن -
خندو - بالفتح فروتنی کردن -
خرور الضم پلیدی -
خسا - بالفتح زدن سگ را و رفتن سگ -
خسور الضمین خیره شدن چشم -
خضار - بالفتح سبزه و گیاه سبز و تشکر که در آه
غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از
میان سرین و خاک رو به برآمده باشد و فی الحدیث
ایا کم و خضراء الدمن یعنی نگا هر یک خود را از زن
با جمال که بدتر از او بدتر است بوده باشد که هر چه از
سرین و خاک رو به روید از آفرین نباشد -
خطا - بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و فتنین
نام است و ناصواب بدین معنی بدین سبزه نیز آمده است
خفای - بالمد پنهان شدن -

خلا - بالقصر خالی و تنها شدن و فوس و فستن
و گرد آمدن در خلوت با کسی -
خلاو - بالفتح و المد آید است خانه و جای خالی -
خاطر - بالضم و فتح لام ابتازان جمع خلیط -
خنثی - بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد
خنا - بالفتح و القصر سخن فحش و بهیوده -
خفقا - بالضم کمی است گنده بود که از آنکه خوش
متاخری شود و بفارسی آنرا خنجر دو گویند -
خوی - بالکسر و فتح و او خالی شدن -
خیلا - بالضم و فتح یا تکبیر کردن و پنهان شدن -

باب الحاد مع الباء

خاب - نویب -
خب - بالفتح و الکسر و تشدید با مردن و بنده و کریم
و خن و خن و کریم نمودن و لیست کریم -
خبیب لغتین معن زدن و یادگاه برین با
و گاه بران پاسه است دادن اسب یا بر و خستن
پاسه راست و دست راست و بر و خستن
پای چپ و دست چپ -

خافیه افتاده و خانی -

خاصه پنهان و شایع فراگردد یک تنه و دست شهر
خبره با کسر از دانش و دانشی و بالضم بهره ادا گوشت
و جزا کن و دستن چیره -

خشوره - بالضم غلیظ شدن آب و است شدن
شیر و قیغ شدن بکس و دستن چیره -
خوشاله - شرمند شدن و بسیار گدازه شدن
زین لیکن در مغرب گفته که خالی است از خطای
است و جواب غلات بالفتح و نخل نفعتین -

خدره - بالضم شب تاریک است ابر سیاه و عقاب قبیله
است از انصار ازل قبیله است ابو سید غری
خدره - بالفتح و بالضم فریب و تشویش نیز آمده و
بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح و ال
آنکه مردم را فریبند -

خدره - کد و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه
خدره - بالفتح و بالضم خراش چینه -

خدره - بالکسر چاکری کردن و تشویش و دانسته
که بر دست و پای شتر بندند -

خدره - بالفتح و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خدره - بالفتح و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خدره - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خدره - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خدره - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خوب یا خوب که از انان خنده آید -

خراغه - بالضم نام هوی پری زده که چیز را خوب
از پریان می گفت و عجب هر سخن که باور نداشتند
گویند از حدیث خرافه -

خرقه - بالکسر جامه که از پار یا دخت باشد -
خریده - دین شریکین و دختر بکر و در اسفند -

خرز - نفعتین مهره و دقعه اتوان نیست - و
خرزات الماکس جواهر تاج و سرمه چنان بود که
هر سال یا دستانان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند
تا عدد سالها به پادشاهی بآن معلوم شود و
خرافته - بالضم پاره که از جنس بریده شود و
قبیله ایست از قوم بنی از که از قوم خود جدا
شده بکه امانت نموده اند -

خرقه - بالفتح گنگی در یک پا و بالکسر پاره از
گوشت و بالضم و فتح زامرو بالکسر پاره از گوشت
خسارانه - بالکسر خرینه دای و تشویش و فتح خا
نظمت خراش جمع -

خسارانه - بالفتح ناکس و زبون شدن -
خسارانه - بالفتح بالکی و گراهی و زیان -

خسارانه - بالفتح و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خسارانه - بالفتح و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -
خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

خسارانه - بالضم و تشویش و بالکسر و ال و الکنده -

Sub-Deputy Inspector of Schools.

خصاصه - بالفتح و روشی و احتیاج و سوراخ
 و پر و دیرن و سوراخ برقع و مانند آن فرجه
 دیگر پایه و بالضم نخی بعد از چیدن و خشت آلود
 خصله - بالضم غوی نیک و یعنی غوی بد نیز آمده
 و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده -
 خضرة بالضم بنری و خضرة در اسب و شتر رنگ
 تیره را گویند یعنی مایل به تیرگی و در آوی گنگ
 گندم گون -
 خضخضه - الفتح هر دو خا خلی زدن -
 خطبه - بالضم کلام خلیب که در ستایش خدا و
 نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عظمت خلق
 باشد و بالکسر زن خواستن -
 خطابه - بالفتح خطیبی کردن -
 خطه - بالکسر زنی که بر اسب بنا و عمارت گزارد
 خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار
 حال و قصه و فصلت و حاجت و مقصد و خط
 و نام بزرگ بشکل که در عرب مشهور است و با کچه
 ایست عرب را -
 خطوه - بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
 خطرات یبتمین جمع -
 خطیقه - گناه -
 خفاجه بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
 اکثر آن راه زنند خاقانی گوید مصحح

از خفاجه سر راه نموت بینند -
 خفارة بالضم و الکسر بعد و فاکرون و عود
 پیمان و همچنین خفه -
 خفیه - بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یا نهان شده
 خفت - بالفتح آهسته گفتن -
 خفوت - ساکن شدن -
 خفات - بالضم بخار مردن -
 خلاقه - بالفتح فریقین بزبان -
 خلافة - بالکسر جای کسی بودن و کار مخی بجای
 کسی خلیفه کردن کسی را و کسی آمدن -
 خلیفه قائم مقام کسی و از پس کسی آینده -
 خلقة - بالکسر یک گیر آمدن و شدن پیکر گیر آمد
 و بالفتح خلقی که بعد از خلقت خورده شده و پدید خلقی
 که تا ابتداء و پدید و پدید و پدید و بالضم عیب و دانی
 خلقة - بالکسر فریش -
 خلیقه - آفرینان و طبیعت -
 خلعت - بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
 و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن اخلع کرده شود
 خلاعه - بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
 و فرزند گذاشته شدن و بی سالان و پریشان
 شدن و فسق و فجور کردن -
 خله - بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی
 و رخنه و بی تربش و شتر بچه و بالضم خلعت شیرین

باب الخارج الشاود

نخست باضم پلید شدن و کسی گفتن و ناخوش شدن و نخست احمقید چرک آهن که در وقت گذاختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بغازی ریم آهن گویند و همچنین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث نخست بضم تین جمع -
 خباثت بالفخ و کسر تا زن خبیث خباثت پلید و در نان خبیث -

نخست بالفخ سست شدن و در دنا شدن سست شدن

باب الخارج مع الحیم

خدا ج بالفخ دادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی اکثریث کل صلوٰة لا اعتدأ فیها بآتم القرآن فخی خدا ج -

خدا ج بجه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم هم و فتح دال بجه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد -

خروج باضم برآمدن و بیرون رفتن -

خروج بالفخ بیرون شدن و برآمد خلافت و خل یعنی درآمد و برسیاه که در آسمان پیدا شود و درودی که گذرگاهش نباشد و نام جانی است بیامه و باضم باروان که آنرا خرین نیز گویند و همچنین سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سفید در هم حاج

و در دست دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلوة بالفخ گوشواره قال الله تعالی و لذلک مخلفون یعنی گوشواره در گوش کودکان -
 خلاصه بالفخ گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلاصه بالفخ ربودگی و گیاه خشک و ترو موس سیاه و سپید هم آمیخته و بالفخ یکبار ربودن -
 خلطة بالفخ انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی -

خلوة تخی شدن و تنها بودن و جای خالی -
 خلیة بالفخ و تشدید یا ستود یا کرده وزن طلاق داده و نافه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبر که در وی غسل کنند و کشتی بزرگ -

خمره بالفخ سبزه کوچک از برگ خرمایافه و گلگون و بایه خیمه و غیر آن ظرفی که در آن خیمه و غیر آن کنند خمره تنج مرد چنانکه خمس تنج زن و معنی تنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید نه خمره من سیمع الوان خیمه بالفخ بی بهره و نا امید شدن -

خیره بالفخ زن نیک و نیکو کار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطه بالکسر پیشینه و دوختن -
 خیفه بالکسر ترس -
 خیانه و غلی و ناراستی -
 خیمه بالفخ خانه که از کرباس یا از پلاس سبزه

خلج بالفتح شاخی از رویا و جوی و کراهه جوس
ورس و کاسه بزرگ خلج بضمین جمع -
خلج بفتحین و سکون نون معرب خدنگ و
خدنگ درخت گراست -

باب الخوارق الدال

خدا بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف
زمین به درازی و شگافتن زمین را -
خدا بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند
به درازی جمع خذة بالضم و تشدید دال -
خدا و بالفتح داغ بر خضار -

خراند زمان شرکین و راهی ناسفته -
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و
سخت خوردن و خاییدن چیزی خیر را تا زگی و تری
ببچیدن خم کردن چوب و بختین آنچه از درخت باز کنند
خضدا و بالفتح درخت نرم بے خار -
خضد بالفتح شتاب رفتن -

خفود بالفتح نافه که بر افکند پیش از آن که صورت و پیکر
خلمد بالضم هیشگی و همیشه بودن و هشت و شش کور
که در روز نه بیند نوعی از چکا دک و بدنه منی فتح
نیز آمده در دست برغن و گوشواره و بختین دل نفس
خلود - بالضم همیشه بودن -

خاله با ودان و لازم غیر منفک از چیزی ازین
بهت خا و میعالی را خالده توان گفت -

خرلج بالفتح باج و بالضم دهل و ریشی که در
بدن پیدا شود -

خریج بازی ست عرب را -

خالج بیرون و بیرون رنده خارجی آن که
به نفس خود متهر شود بی اصالت و گروهی باشند
که ایشان را بنوا خارجیه گویند -

خوالج جامعه که بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب
خروج کردند -

خریج بفتح اول و ثالث با و جنوب و نام قبیله
ایست از انصار و در مدینه و قبیله بزرگ بوده
اند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند این
اوس و خزرج دوم را ندکه هر دو قبیله را بدانها
نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت
خنیج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت
تجلیل و کشیدن پای و لرزیدن چیزی -

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح اهر
بر انداخته و دانه شری که بچه ادا از شیر گرفته باشند -
خلج بالفتح کشیدن و در بودن و بیرون کردن
و بچشم و ابر اشارت کردن و مشغول کردن
و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست
نیز زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای
خروج و بختین در و استخوان از ماندگی کار و
رفار و پریدن چشم و بختان -

محمود بالضم مردن و فروستن آتش و بالفتح و تشدید میم جانی که آتش دران نگاه دارند -
خود بالفتح زن نازک دجوان و صاحب حسن -
خید بالکسر گیاه تازه سرب خوید -

باب الحنا مع الذال

خند و خندید بالکسر کوه بلند و محل صهی این را خند اداست
خنا و خندان تیره و تندر -
خود آمد و شد کردن -
خربوز - نام یک محدث لغوی -

باب الحنا مع الراء

خبر بالفتح تشویدان بزرگ واده شتر که بسیار خیره و بدین
سنی بکسر بنده آمده و بالهم و مستحق آزمودن و بفتحین گاهی
و سخی که بدان علام کنند و درخت کنار شتر در زمین -
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -
خیم آگاه و کشاد و در گیاه و پیغم نکت دبان شتر -
خالور گیاهی است و چشمه ایست و وضعی است -
ختر بالفتح فریقین -
خثار بالفتح و تشدید تا فریبده -
خدر بالکسر برده و بیشه شیر و بفتحین خوابیدگی
و سستی اندام و گران چشمت بجهت خیری که بدن
رسد و باران و تاریکی شب و کابلی -
خاور مردست و کابل و شیر در بیشه -
خزیر غایب هوا رست میان دو بلند می آواز کردن

آب دبا و دغاب و آواز زفقه و هم چنین است خرخره
خرو و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -
خر بالفتح و تشدید افتادن یا از بالا پائین افتادن و گفتن
و مردن بالضم دبان آسیا و اسیست گرد و پنج گوش -
خز بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحین تنگی
چشم و خردی آن و گردی است از مردم -
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحین و
بالکسر و الضم زیان کردن -
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -
خضر بالفتح میان مردم و میان کفت با و مابین
سوفار و پرتیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و
بفتحین سر و سر مایافتن و سر و شدن روز و بفتح
اول و کشتانی سر -
خضار بالفتح شیر آب بسیار آیمخته و تره نوسیده
خضیر و خضرا که غوره او سبز بریزد -
خضر بالکسر نام پیغمبر است مشهور و بفتح خا و
کسر خا و شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر
مذکور و بفتحین تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر و تنگی است باشد و
جنیدن نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گیاهی که
بدان خضاب کنند یا همه باشد و شیر با آب
و شتران بسیار و بفتحین هلاک نزدیک شدن
و آنچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت -

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قد شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و در اندیشه دل را نیز گویند
خطیم و با قدر و منزلت بلند -

خضر بالفتح بدرقه و نهمان شدن و زینهار دامن
دادن و بختین شرم و شرم گین شدن -

خفیه بدرقه و زینهار دامن و نهاده -

خمر بالفتح خمر کردن و مایه کردن در خمر و نهمان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا طاق شراب مست کننده و اول فخر خفیه است
و ثانی فخر شافیه است و صاحب قیام و بصر
است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریر و زنده
نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرابود و بختین آنچه بود چه چیز را مانند و خست
یا سفت یا گورد وادی در یک توده و مانند آن
و انبوهی و مردم و نهمان شدن -

خمار بالضم لقبی مستی که در سر ماند و معنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معر زمان و ذوالخمار عوف بن سبیح
صاحب دویزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ
کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن
نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد و میگفت
ذوالخمار زوایس بدین لقب مشهور گشت -

خیمه بالفتح مایه آورد و خیمه پوشیده و بالکسر تشدید
سیم مسوره آنکه دالم خمر خور و -

خجر بالفتح کار و بزرگ که آنرا دشمنه گویند خنجر
جمع و ناقه بسیار شیر و معنی اول بکسر نیز آمده -

خنجر بالکسر خوک و نام جامی است خنجر جمع و
نیز خنجر بر شیشی است که در گردن و گلو بر آید -

خنصر بالکسر و کسر و فتح آن انگشت کوچک خنصر جمع
خور بالفتح بر روده ستور زدن و زمین نیست شاخ

از دیو جامی ریختن آب در حجر و بختین مستی -
خود را بالضم شکستن سرا و گرام و ضعف و شکست

آوردن مردم -

خوار بالضم بانگ گاو و گو سپند و آه و آواز تیر
و بالفتح و تشدید راوست و از صحن خواره زمین

مست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر
خیر بالفتح نیک و نیکو و نیکو و مال یا مال بسیار

و بالکسر گرم و بزرگ و ای و هل و هنر و قصبه است
بفارس و بالفتح و تشدید یابی مسوره مرد بسیار نیکو

خیار بالکسر برگیدن و برگزیدن گان و نیکان بزرگ
خیار شنبه و ختی است معروف که آنرا خیار خیمه گویند

باب الحار مع الزار

خبر بالضم نال و بالفتح نال بختی و نال دادن
و بخت را ندان و دست زدن شتر بر زمین و بختین
ریگ و جای است -

خجاز بالفتح و تشدید بانال نیز و نام گیاهی است
خرز بالفتح دو ختن موزه و کنش و مشک

و جز آن و بالضم در زهای مشک موزه و جز آن
و یقین مهر با خیزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت.

خراز بالفتح و تشدید را مشکند و موزه دوز و جز آن
خمر بالفتح و تشدید را جامه الیت معروف و خمار با بر
و یو ا بر چین کردن تا بر ویو از توان رفت و
به میزه و تیر بروختن و همچنین است اختراز.

خوثر بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از
مردم و ملک خوزستان

باب الحارث السین

خرس بالفتح حشم و بالضم طعام مهاسی
و لایت جمع اعرس یعنی لال و یقین لال شدن لالی.
خراس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و
سبوساز و دجیف را آسیانی که بتور گردد و
برین معنی فارسی است.

خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را
بفارسی گویند و کا هو گویند و کم کردن و خیس
شدن و بالضم نام موی.

خیس بالفتح فرمایه و ناکس و چیزی زبون.

خلس بالفتح زبون.

خلیس آیمخته.

خمس بالضم پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج زن
چنانکه خسته پنج مرد و پنج یک گر فتن پنج شدن

و پنج گردانیدن و پنج شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران به پنج روز و شتری که به پنج روز
یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و
نوعی است از جامه های بر دو نام شخصی است.

خامس پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول خامس
انته و خامس لا ربه توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الحته توان گفت و خامس لا ربه توان گفت
خمس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
از پنج گذشت و شتری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و پیمنه و میسر و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترکی هر اول و قول و
جر تقار و بر تقار و چند اول.

خس یقین و پس رفتن بینی و بالضم و تشدید
نور و پنج کو اکب سیاره و بعضی گویند پنج کو اکب
سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمس متیره گویند.

خوس بالضم پس ماندن و پس چسبیدن شدن.

خناس بالفتح و تشدید نون دیو کشنده و وایل زنده
خندرس بفتح خا و ال و کسر را شرب گندم گند
خوس بالفتح بی وفایی کردن و خیانت نمودن
و کاس شدن.

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح

لوی گر فتن مردار و کاس شدن به چیز

و عذر کردن بکسی.

باب الحار مع الشین

نمیش بافتح خراشیدن و پوست باز کردن
و مانند آن -

خریش بافتح خراشیدن و کسب کردن برای
عیال و طلب رزق -

خشخاش کو کشتار و مردم با سلاخ
دزیره -

خشاش بالکسر جوی که در بنی شتر کنند و حشرات
زمین و جوال و کنار چیز و مردی که عکس
روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده
خفش بفتحین ضعت بصر و خردی چشم از
رو غفلت یا از بیماری و در تاریکی چیزی
دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد
بودن پیش کو همان شتر -

خفاش بالضم تشدید فاشیه و در قاموس خفاش را
بطوط بیان کرده و در و طوطا گفته که و طوطا خفاش باشد
خمش بافتح خراشیدن و طایفه زدن و بریدن
و خند و زدن کسی را -

خمش بالضم خراشیدن و بافتح پیشه -

خوش بافتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن
و نکاح کردن و گرفتن بالضم دهیست بافتن
خشب بافتح جامه ایست که تارهای سطح دارد
و تنگ می بافتند و آن قسم کتان است -

باب الحار مع الصاد

خبیص بافتح آینه خن و خرا و در غن بهم کردن -
خبیص طعمی که از روغن و شراب سازند و می
ست بکریان -

خرص بافتح تخمین کردن میوه برداشت و
کشت در زمین و گمان بردن و در رخ گفتن
و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان
و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ
و چوبی که در مشک بر پنهان بندند و حلقه از
زر و نقره و حلقه گوشواره و چیز اندک و بدین
دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه
باریک و معرب خرس و بفتحین گرسنه شدن -
خرداص بافتح و تشدید را در روغن گاو
تخمین کننده -

خخص بالضم تشدید صا و غایب و توار و دهان
شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بافتح
خاص کردن و همچنین خصوص بالضم -

خالص ساده و نیاخته به چیز و هر چیز سفید
و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصه
ایست که آنرا نیز خالص گویند -

خلص بفتحین درخت است مانند انگور و
خوشبخت و درخت دیگر آنرا و نخته بلند
شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت

کردن آستان در میان گوشت و بالکس
و دست خالص جمع.

خلاص بالفتح راهی در تن و بالکس گزیده هر چیزی
و نشان چیزی و قوه و طلای بخت و سر و
مسکه و بانغم تشدید لام رنهای خانه.

خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در هر چیزی مانده باشد.

نخص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را.
نموص بالضم فرو شدن آس.

نمحص لاغریان و شکم.

نوص بالفتح فرو رفتن چشم بنگاک و بالضم برگ
خرا و جز آن که ازان بوز یا وز نبیل باشد.

نواص بالفتح و تشدید وا و وز نبیل بافت فرو رفتن
برگ خرا و تخفیف واو و تشدید صا و جمع خاصه

نحص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر دومی

که گر به آهوا بدان خسته کنند.

باب الخوارج الصاویط

نخصف بفتحین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید
که طفلان را پوشانند.

نخصیف جای نمناک شده از کثرت باران
نخصن بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن

و قسقه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداختن

کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از
مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجای تعمیم شدن.

خافض فرو دارنده و کسر دهنده و نامی است از
نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جهان

نوص بالفتح باب در شدن و اسپ را با بخت آوردن
و بخت در آمدن و صبا نیدن شمشیر در جای که زده

باشند و شراب آهستن و بیکاری یافتن در شدن.
باب الخوارج الطاویط

نخط بالفتح دست و بازو و ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بے

معرفتی و وسیلی و داروغ نهادن بر سرین ستور
و پس رفتن شیطان و دست رساندن بکس

و بفتحین برگی که از درخت افتد.
نخط بالکسر داروغ سرین ستور و بالضم دیوانگی.

خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
بر شاخ تا برگ او بریزد و در آمدن داروغ

مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون نمود
و جز آن و بفتحین علتی که بدان شیراز پستان

بسته و است شده آید.
خرط بالخط بالفتح و تشدید را تراشیده چوب غیر آن

خط بالفتح و تشدید ط را نوشته و نوشتن خط
کشیدن بجهت قبال و جز آن و تشدید قسقه کردن

دراز و موضعی است در یامه و جای

بستن کشتی یا در بحرین که در آنجا نیزه خوب است از اند
ومی فرزند و نیزه خطی منسوب است بدان و
بالضم که بی است در مکه و راه قراخ و بالکسر
زمینی که باران در و بنباریده باشد.

خراط بالفتح آینه من و بالکسر نادان و هر چه نیزه که
با چیز دیگر آینه شده و کمائی و تیری که چوبک
در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و
بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آینه شده باشند
خلیط کاه و سبب بهم آینه بهجت علف مستور
و نینداز خرا و در سبب یا انگور و طب بهم آینه و
آخر کار و انباز و شریک و حقوق ملک و شوهران
و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آینه نش کنند
با کسی و گل آینه با کاه.

خراط بالکسر شوریدن عقل و آینه نش نرم با ماده و
اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر
ختم نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند شیر ترش و هر چه ترش و هر چه
تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر
در شک کردن تا ترش شود.

خمیط بریان بی پوست چنانکه سبب بریان با
پوست و شیری که بولیش متغیر شده باشد
خوط بالضم شاخ نازک و در جسیم چالاک خوش
سیرت و در می ستا به بلخ.

خیط بالفتح رفته و در رفته کشیدن و رفته سفید
در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر
و رفته و خیط باطل یعنی سرب و درات هوا که
از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مردان این
الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط
هو و سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا هرزی.

باب الخوار مع العین

خج بالفتح نهان کردن بجای هم شدن و در آمدن
خج بالفتح رفتن با هم همراهی و شتافتن و گردن
خج بالفتح و بالکسر نصبتن و بسورخ و شدن سونا
و خشک شدن آب آن و کاسد شدن بازار
و از ایستادن از عطا و ننگ نمک شدن ناقص شدن
خاوع فریبده.

خدرع بالکسر سرب و درن کبی را و بالفتح و تشدید
دال سخت فریبده و متلون و ناقص و نامر
خدرع بالفتح بریان و ریزه کردن گوشت
خج بالفتح شگافتن و فحمتن سستی و در پیستی
و شکستن جدا شدن شاخهای درخت خرم.

خراص بالضم دیوانگی شتر
خروع بالکسر دفع واد بید و غیر و هر چه دو تا شود
از گیاه بسبب سستی ساق آن.

خزع البهتین مختلف کردن از رفیقان بخش

باب الحروف مع الفاء

خروف - بالفتح بشاب رقتن وگام نزدیکی
وانداختن آسمان برت را و بریدن جامه ناز
سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن
خزوف - بالفتح انداختن سنگریزه و هسته خرما
و قرآن بدو انگشت یا بفلاخن -

خزوف - بالفهم چرم پاره کرد که کودکان آن
ریسمان کنند و بدو دست باشند تا او از کند و مرد
چالاک در جنگ کلاهش و شتری که از ان جدا
شده باشد و برق درخشنده در آب که ازا بر جدا شود
و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکری سازند و بدان
بازی کنند و هر چیز که پراکنده شود از چیزی
خزوف - بالفتح میوه چیدن و بفتحین تباها شدن
عقل از کلان سلسله و بفتح خاکسرا مر و تباها
عقل و کلان سال -

خروف - بالفتح بره و که اسبش و مفت
خاروف - بگناه بان حسد -
خراف - بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن -
خریف - پائیز و آن سه ماه است میان تابستان
و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران
این فصل را نیز خریف گویند -

خرافه - نمطها که خرا از وی باز کرده باشند
خزوف - بالفتح بدست و پاراه رفتن و بفتحین

کردن پیچیده را -

خشوع - بالفهم فروتنی کردن و فرو خوابیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب
خاشع - فروتنی کننده و جای دیگرگون شده
که در آنجا خانه نماند -

خضوع - بالفهم فروتنی کردن و میل کردن ستاره
بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکنت
است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن
چشم است و آن مسیح و خوف قلب است -

خلع - بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و
خلعت دادن و زن را کردن شوهر برائی که
باستاند و مغرول کردن از عمل و خا بر آوردن
خوشه و بزرگ شدن ایرکودک از جهت بلوغ
و بالفهم طلاق زن بال کابین و حسنه آن -

خالع - رطب نیک بخته وزن را گفته از شوی
و شوی را گفته از زن بالی که دهد و شتر که بتواند
جستن و تو سنی کردن او چون بر و سوار شوند -
خلیج - سیاه و قمار باز که او او نیاید و غول گرگ
و مردم پریشان روی و بی فرمان -

خمارع - بالفهم ضعیفیدن در رفتار -

خمع - یا بالکسر زرد و گرگ -

خضوع - بالفهم نرم کردن و فروتنی کردن -

خالع - بدگمان و بدکار -

سفال و سپود هر چه از خاک سازند و بپزند -
 شمشیر و شمش - بالفهم بزین فرو شدن و گرفته شدن
 ماه چنانکه سوسف گرفته شدن آفتاب و بعضی
 گفته اند که سوسف گرفته شدن تمام آفتاب و سوسف
 گرفته شدن بعضی و بعضی اول بشین چیده نیز آمده -
 خفت بالفهم فرو بردن زمین کسی را و بیگناهی
 رفتن چشم و چشم کردن و دیدن و دیده شدن
 و کم شدن و کمی و لغو شدن و بیرون آمدن از
 بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن
 منقطع نشود و آن چاه اخیف گویند -
 خشفت - بالفهم جنبیدن و دریا قتن و سنگ
 سر گرفتن و آواز آمدن از برف که بر روی راه
 خصف - بالفهم فعل و وقتن و فعل را پاره کردن
 و چیزی را بجزی میوند دادن و چپانیدن و
 فعل چند حرکت و حرکت آن را خصفه گویند -
 خصیف - خاکستر فعل و خفته و شیر تازه
 با است آینه و چیز در رنگ -
 خصاف - بالفهم تشدید صا و فعل و در دروغ
 گو و لقب دانشمندی است از علمای مذموم خفی -
 خصمت - بالفهم طردن و تیر دادن
 و بقتلین ضرب زدن و تیر دادن و برق بنیادی
 خظت - بالفهم بلودن و تیر کردن برق بنیادی
 را و در دیده شنیدن و گفته مک را

خاطعت - زیانده و برتی که چشم را خیره کند و
 گرگ و خاطعت غله مرغی است که چون سایه خور را
 در آب بیند پیش آید که سایه خور را از آب
 بر باید و آنرا مخاطب غله نیز گویند -
 خطافت - بالفهم تشدید طاء آن است که هر دو
 سر خورد و آب در آن می باشد و بدان میگردد
 و مرغی است کوچک سیاه که آنرا الفار می پرستند
 گویند و عوام با بیل خوانند و نام اسپ است
 و بالفهم و یو و نام اسپ است و بچه غیر اول -
 خطیف - شتر تیز رو و آردی که در آن شیر
 کنند و بپزند و بقاشق خورند -
 خفت - بالگوش تشدید فاء سبک گرده اندک
 و بالفهم موزه و کت پای شتر و شتر مرغ و کت پای
 آوی که بزین میزند و تشدید و شتر و شتر پیر -
 خفوت - بالفهم سبک شدن و زردی
 رفتن و اندک شدن -
 خفاف - بالفهم سبک و نام مردی و بالگوش موزها
 و سبکان و سیکساران و بالفهم تشدید فاء موزها
 و لقب دانشمندی است از علمای مذموم خفی -
 خفیف سبک نام بختی است از بخت های عرض -
 خلف بالفهم پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه
 و خطا و کوتاه ترین استخوان پیلو و تیر یا سران
 و تیر بزرگ و سر استره و پس آینه و فرزند پسر

و مرد و سینه غیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که
حاضر باشند و آب بر کشیدن و سق کردن و با کسر
سر پستان ستود و مردم و چیز مختلف و مرد و گویا
که بتا پستان رود و بهشتین پس آئینده و فرزند
نیک و بهشت اول و کسرتانی شتر ناد های آبستن -
خلاف با کسر مخالفت و ناسازگاری کردن و دخت بید
خلوت - بالضم بوی گرفتن و بان دفره و بوس
گردانیدن طعام و تبا ه شدن کسی و آب بر کشیدن
و جامه کنه برون کردن و نو پوشیدن و پس
ماندگان و رفندگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند
خلیف - راه میان دو کوه -

خالف - آب کشته و پس مانده و مرد و بهر
خلافت - پس آئیندگان و پادشاهان -
خفاف - با کسر شتر سی سر بند دست شتر و سر
پیمچیدن شتر از مهار -

خفیف - بالفتح کمان سفید -
خوف - بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و او را می سرخ -

خواف - بالفتح ناحیه است به نیشاپور و بانگ مرد
خیف - بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه
آب و فرود تر از کوه و هر باندی و پستی که در کنار
کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در
جبل اسود پس کوه ابو قیس و بهر خفیف مسجد است

و رشتا که در موضع خفیف واقع شده و بهشتین کبود
شدن یک چشم و سیاه شدن چشم و گردن و فرار
شدن پوست پستان و فرار شدن خلاف قضیب
شتر و اقیاف برادران نادری و مردم مختلف -

باب الحارث مع القاف

خدرلق - بفتح خا و دال و ذون عنکبوت یا بزرگ
ازان و بعضی قضیب نیز آمده -
خزق - بالفتح بیخا اناضل مرغ و ذون
چیند ستریز بتور تا بهشتاب راه رود و
بیخا مرغ -

حشرق - بالفتح دریدن و بریدن سافت
دجامه در دروغ گفتن و وزیران بادوزین خالی
و فرار و سوراخ و گویا هست مانند قسط و
موضعی است به نیشاپور و بالضم گوی و نادانی و
با کسر جوانم و ظریف و بهشتین شمر شده و سیاه
شدن و درشت و درشتی و نالایم بودن و گول
و نادان شدن در کارها و نادانان و احمق و
برین معنی با کسر را نیز آمده -

خر بوق - بفتح خا و بای موحده گویا می است
بنایت سهل و غشی و خرق سپید استعمال کنند
و سیاه کشته است -

خر باق - با کسر نام صحابی است -
حشرلق - با کسر خا و ذون و بهر خرگوش و نام

و فی ست شاعر -

خزق - بالفتح تنزه زدن و تیر به دست رسیدن
خازق - سنان و تیر به دست رسیده -

خفق - بالفتح جنبیدن علم و طبعیدن دل و جنبیدن
سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از
غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که
پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن -

خقوق - بالضم غروب کردن ستاره و سر
جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب
و پریدن مرغ -

خفیق - آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد -

خلق - بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن فریدن
و در رخ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار
کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و
ضمتین خوی و علوت و مروت و دین و تقوی که
شدن جامه و جامه کنه و بدین معنی بکسر نام نیز
آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع -

خلیق سرور و خویگره و مرد تمام خلقت و متولی اعضا -
خلاق - بکسر نوعی است از خوبوی و بالفتح
نصیب و بهر تمام از خوبی و به تشدید لام نامی
است از نامهای خداست تعالی و معنی آن
بسیار آفریننده -

خلوق - بالفتح نوعی از بوی خوش -

خالق - آفریننده -

خناق - بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جاب
خفه که زن از گلو و بالکسر بگوید که خفه کردن
درستی که در گلو کرده بدان خفه کنند -

خفق - بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را
خفه کرده شود و همچنین ضیق و محنوق -

خورق - بفتح خاد و او و نون قصر بهرام گور که
نمان بن منذر بنا فرموده بود -

خوق - بالفتح ملقه گوشواره و بختین فراخ شدن چیزی
خیوق - بکسر خافق و او شهریت بخوار زمهراب
خیره از انجاست شیخ نجم الدین کبری -

باب الفاء مع الهمزة

خرك - بالفتح لجاج کردن -

خارک - بفتح را جزیره ایست به بحر فارس -

خشک - بالضم قلب ساق بن عبد الله
نیشاپوری محدث -

خاشاک - بسکون شین و هی است به کمران -

باب الفاء مع اللام

خال - برادر و علم شکر نقطه سیاه که بر اندام
باشد و نشان شتر ز سیاه و ابر به باران برق
و کبر و جامه نازک و نوعی جامه ایست از بر دو
جوانمرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت
و میر از تهمت است شتر فریه و لنگی متور و لکام است جامه

که دره را بران پوشند و صاحب لازم و گیاهی است
 خجل - بافتح رت و پایدین و قون بین تا از کله
 مستعمل در بحر بسیط و بازداشتن و دور کردن و
 قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند
 بر آنچه در برداشتن بار شرط کرده باشند تبااهی و
 فساد اعضا و دفاع و بدین و معنی بفتحین نیز آمده
 و بفتحین دیوانه و دیوانگی و تباها شدن و اقامت نمودن
 و مرغی است و توشه دان و شک -
 خجال - بافتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و
 ماندگی و زهر کشنده و زوایه اهل ناز نام است
 خجل - بافتح فریفتن و پنهان شدن گریز برای
 شکار و بالکسرت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشو
 - ای مفتوح شهر است با و را و النهر -
 خجل - بافتح شرم و حیاداشتن و شادی نمودن
 و در هوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل
 و گردن شدن بار بران و دراز و انبوه شدن
 گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و خجل کردن
 و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد
 بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بافتح
 و کسر دوم جامه کهنه و فرار و دراز و گیاه بلند
 و در شریکین و زمین پر گیاه -
 خذل - پری و آکنندگی ساق و بازو -
 خذل - بافتح و زدن و زدن خوار کردن و یاری دادن

و باز ماندن آمواده از راه و ایستادن او بر کج خود -
 خذل - بافتح و نه ایست معروف تیر مزه
 که آنرا بندری رانی گویند -
 خمر عیسی - بضم خا و فتح راسه مجله و سکون عین
 ممله و کسر با ناحق و باطل و بخت یا تیر آمده
 خمر عیسی - بفتح خا و ز و با تخلف عجیب -
 خصل - بافتح آنچه بوسه گردند در تیر انداز
 و جوان و شاهنامه و درخت که در نیم رفته و فرو
 باشند و برین چیزی و زیاده شدن برسی -
 خصال - بالکسر و خصل بافتح خوابی نیک
 و گاهی در غوی بد نیز استعمال کنند -
 خطل - بالضم گو سفندان و سگان که گوشهاست
 ایشان است افتاده باشد از غنچه گرا و بفتحین
 سستی و سکی و شتاب و تباها گفتن سخن از بسیاری
 و درازی و اضطراب و راسپ و نیزه و خراشیدن
 و گردن هیچیدن و این خطل نام کافری است
 که براسه خلاص خود دست به پرده کعبه زده
 بود تا حضرت او را نه کشند آخر حضرت امر به کشیدن
 او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار
 و جوانمزد و خطا و تیری که بهر دست بخورد و جان
 که در دست و سطر باشد و دام صیاد و طرف
 خیمه و جائه که از درازی زمین می کشد -
 خل - بالکسر و بضم درست و بافتح درویش

شدن رنگان ز بان شترنجی تا شیرند کمر و لاغ
 شترنج و سرکه و راه در میان ریگ و سرخ و سفید و
 خنک و خشک و جابر که نه در گی است در گردن و پشت
 و ناف و زنب و زنج اندک پر و خیز ترش و شترنج
 و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه
 خلل یقین کشادگی در خند و تباہی کار
 خلیل - در پیش و بد حال و دوست صادق
 خلال - بالکسر کسی دوستی کردن و وقت در هم
 پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان آن
 نهند و چوب دندان و دوستان و خطتها و
 عادتها و زخمها و برین سه معنی جمع خلط است و
 بالفتح غوره خرم که سبز و گد و شد و باشد و چون
 اندکی کتان شود بلخ گویند و بالفتح و تشدید لام
 سرکه مسر و ش
 خلخال - پای برنج و آنرا خلل بنام هم دروغا نیز
 گویند و شهرست باقر با بجان نزدیک سلطانیه
 فحول - بالضم گننام بود
 خامل - گننام و بقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند
 شکل بالفتح ریشہ جامه بالکسر انعم دوست و خاص
 خمال - بالضم دوست خالص و در وی است که در
 منافع انسان و توأم حیوان بهر سدا زان نمی
 تمسک - طعام نرم و ابراب و جوامه
 ریشہ وار و پر زه ناک

خول یقین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهر از
 نعمت و دولت خائل و خائل یعنی نگاه و انداز
 چیزی و یعنی خراشیده نیز آمده
 خیل - بالفتح سواران و اسبان
 خیال - بالفتح پندار و تخیل و صورتی که در خواب
 دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
 سیاه که در پشت زار بر چوبی بندند تا و خوش
 و طپور در انسان خیال کرده بر بند و زمینی است
 بنی انقلاب را دگیا ہی است و نیز گد و اسبان

باب الحادس الهم

ختم - بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
 و آخر رسانیدن چیزی و یقین چیز مهر کرده شده
 ختام - بالکسر گی و موی که بران مهر کنند
 خاتم - ختم کننده و فتح و کسرتا انگشتی و بران
 که بران مهر کنند و هم چنین ختام و خاتام و خاتم
 جمع و خاتم النبیین بالکسر فتح تا پنجا مبراصلح
 خشم یقین پنهانی بینی و سطر آف
 خشم یقین چاکر ان و غلامان خادم واحد
 خشم - بالفتح بریده شدن و زدن باز
 بچگال و سست شدن و یقین رقتا نیز و فتح
 اول و کسر و دم شمشیر بر نده و جاور
 خرم - بالفتح در باز کردن موزه را و رنگان
 پرده بینی و بریدن و کم کردن و بر شتر سوار کردن

بینی کوه خشم و شرر فتنی فا از فلولن ویم
از مفا علن و بالضم و تشدید راب مفتوح عیش
خوش و تازه و این معرب است -

خرطوم - بالضم بینی یا سببی و شراب دست کننده
حشر اطم - هتران قوم -

خرم - بالفتح شک که دن و در و رانخ بینی شتر
صلقه کردن و بیخ کشیدن رخ را و بفتحین
وخت که از پوست آن رسن بافند -

خشم - بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحین
بر بوشدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی
و بر بوشدن بینی بواسطه علنی که در آن پیدا شود

خشام - بالضم او فتاد و پنج بینی کبی و بزرگ
بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مروی است و شیر
و زنده و بالفتح و تشدید شین و بسیار بزرگ بینی -

خضم بالفتح جدول و صورت کردن و جدول و صورت
کننده و بکلمه گوشه جلال معانی آن جز آن جانبی طرف چینی
خضمه دشمن و هم خصوصیت -

خصام - بالکسر جدول که دن با کسی و جدول
کنندگان جمع خضمه -

خضم - بالفتح همه دنان خوردن و بالضم و فتح
ضاد دهنده و مرد بسیار عطا و خسر کلان سال -

خطم - بالفتح مهار کردن شتر را و بینی زدن شتر را
تا خطام در آن کند و اضرا فند چرم و دوشن دزه

بر کمان کردن دقیر کردن برای سخن بکسی تا اثر شود
نکند و متعار مرخ و سر بینی و پیش دهن شتر که
از فارسی پوزگویند و کار بزرگ و موضعی است
خطام - بالکسر مهار -

خطم - بالکسر دوست و صاحب و خانه آهو و
پیم روده نر -

خیم - بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت در فتن
و پاک کردن چاه و خانه و دوشین شتر ماده
و بالضم قفص الیای و جای است در کمره و
غذیر خم موضعی است بجهت میان کمر و دینینه
زادها اشد عرا و شرفا -

خام - به تشدید میم گوشت گنده -
خیشوم - بالفتح پنج بینی -

خیسم - بالکسر خود طبیعت و بالفتح ترسیدن و
بدلی کردن و بر گشتن مکرر کید به صاحب آن
و پاید داشتن و خانه که از شاخ وخت یا چوب
و کاه سازند برای گرا در صحرای بدین معنی بکسر
و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است -

خیام - بالکسر هماد و بالفتح و تشدید یا خیمه و دره -

باب الحاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان -

خان کاروان سر و دکان صاحب کان را نیز گویند
خافقین - بکسر فا و فتح قانت مشرق و مغرب

خسین - بالفتح در نوشتن و بریدن کنار جامه و خزان
و در خن آن تا کو تا ه شود و نهان کردن طعام در
سختی و در کردن حرمت و دم در عروص -
خن - بالفتح خسته کردن و فتنه دادن و پدر زن
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و خسته مادر
زن و بالضم و فتح نام شهر است معروف -
ختان - با کسب خفته و جای بریدن قضیب
و جای بریدن اندام زن -

ختون - بالضم و اما شدن -
خدران با کسر خدین بالفتح دوست و مشیقه -
خدا لان - با کسر خند و گذشتن و یاری مدد کردن
خسرا طین - بالفتح که مهابه سرخ دراز که در
زمین نناک می باشد -

خرقان - بالفتح و سکون را و فتح را خطا است
ست به بطام از انجاست بشیخ ابوالحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را همی ست به همان -
خزین - بالفتح مال بگنجینه نهادن و نهان داشتن
راز و گفته شدن گوشت و برنجی فتنه نیز آمده -
خسین - بالضم زیان -

خشن - بالفتح و کسر شین درخت و مرغی ست -
خشین - بالضم و فتح شین قبیل است از ان
است ابوعلیه خشین -
خصین - بالفتح و کسر صا قهر خسر -

حقان فتنین طبدین دل و ختن باد و
خبدین سراب و علم و اندان -
خن - بالفتح بلمان و حدس در چیزی سخن گفتن
و فتنین گندگی -

خمان - بالفتح و تشدید می نیم و قضیب و مردم دون
خن - بالفتح و تشدید لون بریدن شاخ و گرفتن آل
خون - بالفتح یا استی و به وفای کردن و
ضعف و سستی در نظر -

خوان - بالضم و کسر هر چه در طعام هستند
و بخورند و مزب خوان خون بالضم جمع و خوان
بافتخ نیز معنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو
بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید
واو شهر ریح الاول -

خیزران - بالفتح و ضم زار و ختی ست ریشه وار
که از ریشه آن حصیه و خزان می باشد و از چوب
آن است چاک و خزان کنند به هندی بیت گویند

باب الحار مع الواو

خمدو - بالفتح سرگین انداختن و با کسر سرگین -
خز و - بالفتح قهر و سیاست -

خطو - بالفتح گام نهادن -

خلو - بالفتح تمی شدن و خلوت کردن و فزون
داشتن و با کسر خالی و بالضم و تشدید واو
خالی شدن -

باب الخاء مع الیاء

خشی بالفتح پنهان
خشی بالفتح سرگین انداختن گادو بالکسر سرگین گادو
خزنی بالکسر در بلید شهرت افتادن رزوا و نوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن
خطمی بالکسر الفتح گیاهی است سرخوت
خطمی بالفتح خاک و کسر ط و تشدید یا گام زنده
خطمی نیزه منسوب به وضع خط
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن

و بر آوردن باران موش را سوراخ و ضعیف
در خشین برق و خنوزیر باین معنی آمده و بالفتح
و کسر فا و تشدید یا پنهان
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی
خوافی بالفتح و تشدید یا پنهان یا بال مرغ نزدیک
بغل و آن ده پراشتند و شانه های نزدیک تنه درخت
و جینان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدرا
جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

دما و دریا و تشدید میم سوراخ موش
دبا بالفتح مرغ کوچک و مورچه و بالضم تشدید بکدر
دجی بالضم تاریکی
درا بالفتح بازداشتن و دفع کردن
و عا بالضم غم استن حاجت از خدا استعالی
و عجاو بالفتح چشم سیاه فراخ
دفس بالکسر درخت خمر زهره
دما بالکسر غوغا
دوا و بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی
که بآن درمان کرده شود و به همزه بیمنه
بیاری است
دهی و دبا بالفتح نریکی وجود است و شکر

دکب بالفتح و سکون همزه و بفتحین ریح کشیدن
و کوشش در کار و عادت و کار سخت را ندن
ستور در اندن چیزه را از پیش خود
دب بالفتح و تشدید یا نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در جسم و کنگی در بنامه و بالضم
خرین و بالضم و دب اکبر نبات انعش صغری
و نبات انعش کبری و چون مطلق دب طلاق
کنند نبات انعش کبری باشد
و میب نرم رفتن
دلوب بالفتح غار عمیق و چیز تیره
و حبیب بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن

در ب بافتح در فرخ کوچه و محله و عادت کردن
در فتن گاه تنگ و رکوبه -
و ع ب بافتح مزاج کردن و مجامعت کردن
و باز داشتن -
و ع اب بالفتح و تشدید عین مزاج و بازی کننده
و لب بالصنم رفت چند -
و و اب بافتح و الف هم چینی که آن آب کشند
مرب و ول آب ست جمع و اب -
و و اب به تشدید باجنبه یکن -

باب الدال مع التاء

و اهیه کار بزرگ و سختی و بلا -
و ابه به تشدید باجنبه و غالب استعمال او
در حیوانی است که بران سوار شوند و ابه الارض
از علامات قیامت است یا اول علامت و
آن حیوانی است که کوه صفرا را شکافته در مکه
بیر و ان آید و حال آنکه مردم در آن وقت به منا
میزفتند باشند و گویند سه جاثا هر شود سه بار و
با و خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و موسی را
عصا نند و بخاتم مهر کند بر روس کافر پس
نقش می شود در آن که این کافر است -
و اکره خط گرد و نهیمیت و گم دش زمانه -
و اعیته خواهش و آواز اسپان در جنگ بقیه
شیری که در پستان باشد و شیر و گریا بخورد یکشد -

د ارة سرا و خرمن ماه -
و اجنه باران پیسته و گویند و کبوتر که اهلی باشد -
و احصه حجت باطل یعنی لغز انده -
و احه نقشی که برای کوکان بر لوح کشند تا تسلی
شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند الدنیا دانه
و باغه جسم را پاک کردن -
و بدیه آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن
بسم ستور باشد بر زمین سخت -
و به بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال و بالفتح و
تشدید با طرف روغن و توده ریگ و زمین عوا و کدو
و برة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و
نزمیت در جنگ و نقیض دولت و پاره اوزن
کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و
بفتحین ریش شدن ستور -
و جله بالکسر و الفج نه بنید او و و جیل بالضم و
فتح جم شاخی ست ازان -
و حیه بالکسر سر دارش که و نام صحابی است که
بنایت صاحب حسن بود و جسر ال اکثر بصورت
اوی آمد و بدین معنی فتح نیز آمده -
و خنه بالصنم اوزن -
و راسته بالکسر سبق گفتن -
و رایه بالکسر دانستن -
و ریه بالصنم عادت و عوی و و لیری

بر جنگ و در سرکاری -

در تیه به تشدید یا حیوانی که صیاد و در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه یا زان او را به نیزه بر بایند -

در حقه بفتین پایه و پا گاه درجات جمع و بالضم و فتح زان و بان -

در راجه بالضم و تشدید را طائر مشهور -

در کته بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتین تہ چیزی و در کات النار منازل و وزخ -

در رقه بفتین سپر -

در رجه بالضم و تشدید رام و ارید بزرگ و بالکسر دره که باو میزنند و خون و بسیاری شیر و دوالی آن و دوالی بازار و ریزندگی باران -

در راجه بالضم و تشدید را جاسه ایست و اکثر جامه صوف را گویند -

دشت بالفتح و سکون سین مملو دشت و دشته اوراق و دشته جامه و صدر خانه -

و سیقه عطیه کمان و طبیعت و کاسه و مانده خوب و توانائی -

دشت بشین مجموعه و شهریست میان اربل و تبریز و دی است باصفهان و دشت ازلن موضعیست به سافت سی سرخ از شیراز -

و عاقبه بالضم مزاج و طرافت -

دخوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نمی کردن -

دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید -

دقه بالفتح و تشدید فاهلوی چیزی یا روی آن و دقا المصحف و دوطر آن -

دافه بتشدید فالتشکیه بسوی دشمن حرکت کند -

دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و حساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باو آرد -

بر د از زمین و تو ابل کوفته و نمک با تو ابل آینه و دقیقه چیزی باریک و گو سپند و باطلح نجوم یکچیز و ارشفت جزو درجه -

د قاقه بالضم آنچه از برج و جبران کو بند -

و کته بالفتح و تشدید کات دکان زمین گیجی و کوفتن و جزو کردن -

د لاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن -

و مته بالفتح قطره اشک -

و مته بالکسر سرسین بر هر گیجی شسته و پشاک سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا -

و نارت بالفتح تا کسی و زبونی -

دوات بالفتح آنچه در وسایح کنند و آنرا محوره میگویند و وحته بالفتح دشت بزرگ و دوح جمع -

دولته بالفتح گردش زمانه بنیسیکی و نظرف و اتقبال

بسوی کسی دین دولت بخیری که دست بدست
 گردد و بالفهم نویت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی
 گفته اند دوله بالفهم در مال و ابر آخرت و بالفهم در
 جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند -
 و هشته بالفهم حیرت و سرسبکی -
 و همة بالفهم سیاهی -
 و قیه بالفهم فتح یا خون بها دادن و خون بها -
 و یمیه بالفهم همیشه و بارانی که پای پی بهارد -
 و دیکه بالفهم غرور و -

باب الدال مع الشا

واش بالفهم و سکون همه خوردن -
 و ش بالفهم و تشدید نا باران ضعیف -
 و عث بالفهم اول بیماری و بالکسر تعبیه آب -
 و لهات بالفهم شیرورنده و مرد و لیر -
 و مٹ بالفهم نرمی و همواری و بالفهم و کسر سیم
 جای نرم و ریک ناک -
 و پوٹ بالفهم و تشدید یا قوای غیرت و بی حیثیت -

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان
 و سوداگران و مددکاران و تابغان حاجت قال
 صلعم مولای الداج و لیسوا باکاج -
 و زجج بفتح جیم تاریکی سخت و همچنین وجه بالفهم -
 و ججج نرم رفتن -

و جاج بالفهم و الکسر مکیان و خروس را تیر گویند
 و جاجته مکی -
 و درج بالفهم در جان رفتن و گذشتن و مردن
 گردی و نسل گذشتن و یک سال گذشتن
 برشته ماده و ترادن -
 و درج بالفهم پیچیدن چیزی و چیزی و کاغذ و طوار
 نوشته و شکن نامه و بالفهم صند و قه و طبانه که پیرایه و جوا
 دران نهند و بختین راهها و پایهای نروبان -
 و دراج بالفهم و تشدید را مرغی است معروف و
 نام موضع است -

و دینج یاره معرب و ستینه -
 و دنج بفتح ن فرار و نیک سیاه شدن سیاهی چشم -
 و دج بفتح ن و بجه بالفهم رفتن در اول شب -
 و موج بالفهم در آمدن و استوار شدن بجائی -
 و دواج بالفهم بالا پوش و تشدید و او نیز آمده -
 و دنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن
 جوهری است مانند زمره که بفارسی آنرا دهنه
 رنگ گویند معرب و هنه -

و دواج بالفهم و کسر نون شتر و کوان -
 و دیزج بالفهم معرب و زنه بالفهم یعنی تیره رنگ
 به سبزی مائل از اسف جزآن -
 و دیباج بالفهم معرب و دیب و یا بچ و دیباج بیای
 و نقطه و بای موحده جمع -

باب الدال مع الهمزة

فتح بالفتح وتشدید چنان کردن چیزی در زمین
و صرح بالفتح من رانح و زمین نشیب ابو و صراح
نام صحابی است -

و لوح بالضم پیاده رفتن ببارگراں بر پشت -

باب الدال مع کاف

فتح بالفتح والضم وتشدید خا و و در -

فتح بفتحین متبیین -

فتح بالفتح کو بیست و بلند شدن و شکستن سر -

و فتح بالفتح شب نگرم و نه سرد -

و فتح بالضم بادیچه ایست عرب را و بالکسر چند
که بی بنجد -

و فتح بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهر -

باب الدال مع الهمزة

دا و و نام پیغامبر است و این لفظ سریانی است -

و و بالفتح بود بازی و دون بزیاقی نون نیز آمده
در و بفتحین بی دندان شدن -

در یه بالضم دال و فتح را نام مریست و تصغیر در د
یعنی پودندان و این در دید دانشندی است مشهور
استاد مبر و صاحب کتاب جمرة اللغة -

و عدد بالفتح نام نمنی است مشهور حسن در عرب -

و نیا و ند کو بیست بکرمان و خانه و اند گویند
د کو بیست بلند و نوا می رسی -

و و بالضم کر نما و همچنین دیدان بالکسر و اشدش دوده -

باب الدال مع الزیاء

و ا و سر او خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح
و ضم و او و جمع ثانی و بار و جمع ثالث دور -

و بر بالفتح گروه گس غسل و زبور و تخماسه فتح

و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع

شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و

مرگ و گذشتن تیر از دهت و حی الدبر عاصم بن

ثابت الصاری که زبوران بعد از کشته شدن

حمایت او کردند و نه گذاشتند که مشرکان با او ست

رسانند تا آنکه سیل او را بجای برزد و مسلمانان نجات

او را دفن کردند و بضم و بفتحین پشت و مقعد و

پس هر چیزی و و بر اللیل و الشهر آخر شب

و آخر ماه و بفتحین ریش پشت ستور -

و پور بضم بیرون آمدن تیر از دهت و رفتن و

بر دن و پس رفتن و روایت از کسی که دن بعد

از مردن و بیا و پور زده شدن و فتح بادی پس

پشت یعنی با و یک از مغرب بطرف مشرق و زد

خلاف صبا و این جهت صبار اقبال گویند -

و ا بر پس دو پشت بر کرده و تیر بر و ن بسته

از دهت و آخر و بقیه چیزی و اصل -

و میر رفته که هر وقت تا بیدار آن دست

بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه و تا بیدار

آن دست بطرف سینه آورده شود.

دوباره بالفتح ملاک و بالضم نام روز چهارشنبه و
بالکسر باره یعنی یک و آنکه زمین که بندی کیاری
گویند و گذشتن وقت.

و شر بالفتح مال بسیار و بفتحین چرک جامه و جز آن
و ثور بالضم ناپدید شدن نشان در د و فراموش
شدن و از یاد رفتن چپیزی و بالفتح مردگنام
و خواب ناک.

و اثر ملاک شونده و غافل.

و ثمار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و
آن جامه زیرین را شعار گویند.

و جر بر سر حرکت لوبیا و بفتحین جبران شدن و
ست شدن.

دحر بالفتح را ندان و دور کردن و بازداشتن گاو
و گو سپند و جز آن و همچنین دحر بالضم.

و خر بالفتح خار و دلیل شدن و همچنین دخر بالضم
و خر بالضم مردارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت
و نیکویی و کار نیکو و ازین جا گویند شد و یعنی
خداست راست خوبی و نیکویی او و باریدن باران
و بسیار شدن شیر و باران و جستان.

در یر اسب تیز رو.

در ور بالفتح ناقه بسیار شیر.

و سر بالفتح نیستند زدن و بازداشتن و دور

کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را.

و سار بالکسر مخ و رستی که کشتی را بان محکم کنند
و بفتحین جمع.

و ستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخه ای دیگر
از آن بردارند عرب دستور بالفتح.

و عز بالضم کرمی است که چوب را می خورد و نام
پدر مالک خزاعی که یوسف را از چاه بر آورده
بود و بذال تعبیه خطاست و بفتحین دو و کردن

چوب در آتش و تباہ شدن چیزی و تباہی.

و خر بالفتح بوی بغل و بفتحین افتادن کرم و طعام
و گندگی و خواری و سختی.

و قتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب.
و مار بالفتح ملاک.

و وار بالضم گردش سر از علت و نام تپی است بفتح
فتح نیز آمده و بالفتح و تشدید و بسیار دو کننده.

دور بالفتح گردشتن.

و واسمه گرد گردندگان و خیتها و گردشهای آنند
و خطهای گرد جمع دایره است.

و هر روزگار و همیشه فردا آمدن و عادت و عادت
و فی الحدیث لا تسبوا الله هر فان الله هو الله هر

یعنی دشنام میدهند و هر را بدستیکه خداستعالی

هان و هرست و چون بعضی از اغواب و هر را

لکان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه

زمانه است پس هر راوشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل این حادثه راوشنام بدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشتند آید.

ویر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی صاحب دیر و منسوب بران.

ویر بالفتح و تشدید یا گرده و اطلاق آن بر یک کس کننده صاحب دیر را نیز گویند.

و یحجر بالفتح شب تاریک دریا بخرج.

و یشا معروف در اصل و ناز بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنا نیست.

و میوز بالکسر فتح نون و و او شهریت مشهور.

باب الدال مع الزاد

ویر بالفتح کنارهای جامه بهم دو دند و لیم دنیا و لدا طان و عو بالفتح دفع کردن و جماع کردن.

و لیس بالکسر یاین دروازه و اندرون سراسر و لیس بالفتح و الیز جمع.

باب الدال مع السين

وس بالکسر و کسرتین دو شاب و شیر خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جاعه بسیار از مردم.

و لبوس بالفتح و تشدید با گز و عوب لبوس بغیر تشدید و جس بالفتح بدی افکندن در میان گرسنه

و دستها در پوست گو سپند کردن در وقت پوست

کندن و بر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی.

و جس بفتحین آمان شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است در یابی بصورت مشک که غرق

شدگان را از غرق شدن برهانند و محبت بسیار بادی دارد و آنرا دلفین هم گویند.

در و س بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حاض شدن زن.

در س بالفتح حاض شدن و کمنه شدن جامه و کمنه کردن جامه و خواندن کتاب و بیاعت کردن

بزن و کوفتن گندم در خرمن و گزین شدن شتر و قطران بیدن بران راه پنهان بالکسر دم شتر و جامه کمنه

وس بالفتح و تشدید سین قطران باییدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی.

و سیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیل و گنده بعضی که آنرا بدار و توان علاج کرد.

و جس بالفتح بر کردن ظرت و سخت پائال کردن چیزی و نشان نیره زدن بجای دراه بسیار

نشان و بالکسر نبیه و لب بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ.

وس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی.

دموس بالضم تاریک شدن شب.

ونس بفتحین چک وچرنگ شدن -

دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیز برا
وروش کردن آینه و جنان پمصل -

دهس بفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک
و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر او باشد -

دیاس بالکسر هام وزیر زمین و گنج و زندان
حجاج بن یوسف -

باب الدال مع الشین

دیش بفتح خوردن و بفتحین متاع زبول خانه
دهش بفتح حیران کردن و بفتحین تحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینه دیوار و هر چه بالاتر از پنج
و بنیاد باشد و بنیاد را رهص بالکسر گویند و
بفتح شتافتن و بفتحین تنگی ابرو و موی سر -

باب الدال مع الصاد

وحص بالکسر جای نوزاد و بفتحین نوزیدن
پای گشتن آفتاب -

و حوص بضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الظا

واظ بفتح و سکون همره خفه کردن گلو و پر
کردن شک -

ولاظ بفتح زدن و سوختن -

باب الدال مع الیین

دوع بالکسر زده و پیراهن زدن و بالضم دفع راسب
شازدهم و هفدهم و هجدهم از ده که اول شب
سیاه و باقی شب سفید باشد -

و اوع بکسر صاحب زره و آنکه زره پوشد -

و سع بفتح دفع کردن بر کردن شتر شوار از شکم بدان

وع بفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن

و عدع بالکسر جنبانیدن پیانه تا بیشتر در و گنجد و

پر کردن ظرف و با ناک کردن برزاد و عدع

گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و

آهستگی دیدن مردم همچنین و عدعه -

و فع بفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن بازداشتن

و فاع بالکسر فرصت کردن و درنگ اهل کردن در

ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین بفرقت

و فع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و دوری و در

شدن باندک میشت و ناگواری شدن شتر بچرا از شیر

و کع بفتح نوع بیماری افتادن در شتران و سپان

و کاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و

اسپان می افتد -

و لع بفتح بیرون آمدن بان از دهان بیرون کردن آن

و مع بفتح و بفتحین سرشک و سرشک ریختن

و بضمین نشان و اثر آب چشم بر رخسار -

و نع بفتحین خواری و کسوف و نواکس

و بضم غیر -

باب الدال مع الفتن

و بلغ بالفتح و د باعث بالکسر یستن پوست
و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جاسه را -
و باغ بالکسر یستن پوست و آنچه بوی پوست
را بپزایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را بپزایند
و باغ بالکسر میفرسند -
و مع بالکسر شکستن چنانکه میفرسند -

باب الدال مع الفساو

و ف بالفتح و تشدید فا پس لوازه پس یاری
آن و سازی است محروف و بالضم فصیح است -
و لیست آهسته رفتن و رفتار بر آن و پیش آمدن
شکر در حرب و فتنین و فتن بالفتح و فتنین -
و الف تیر که نزدیک نشاء افتد و نه بیایم که
افتاده باشد و در شور و گام نزدیک نه باشد
بارگزان که بر در شسته باشد -

و فتن فتنین بیاری لازم
و و فتن بالفتح ترک کردن و رو بآفت و آن ترک کردن شکسته

باب الدال مع الفات

و افق بالکسر نون نادان و آدمی و زرد ستور
لانور و نون و فتن نون و کسر آن و و افق
ششمش یک درم و آن مقدار هشت چوبیان
است معرب و آنکه دو این جمع و از دیو یا
پوسته اش باغ است بر تقدیر یک جمع و افق

باشد و بر تقدیر یک جمع و افق باشد بهر
از الف است و و افق لقب ابو جعفر خلیفه
ثانی از خلفای آل عباس پس آنکه
یک دان در خراج افزوده بود -
و حق بالفتح دور کردن و زایلیدن و انداختن
رحم آب منی را و قبول نکردن آن را -

و حق دور -

و رقی بالفتح و فتن سیرالکر از پوست یا زنجیر و فتن
و حق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و
برای فتن و راندن -

و فتن بالفتح ریختن آب -

و افق ریخته آب و مار و افق یعنی آب خسته
شده اسم فاعل است معنی مقول -

و فتن بالفتح و تشدید فتن کوفتن و آرد کردن
و پاک کردن و پاک کردن -

و فتن آرد پاک و چیز پاک -

و فتن بالضم پاک و پاک و پاک و پاک و پاک و پاک
تشدید قاف کو بنده چینی و قصه که

جاسه را که کو بدو آمد و فروش و لقب
شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست زیرا که
آرد فروش بود -

و فتن فتنین چالوری است که از پوست او
پوستین سازند معرب و فتن

و هو قی بالضم در آمدن بر کسی بی دستور و در آمدن
صیاد در کازه و شکستن دندانها -

و حق بفتحین مرع و معنی باد و برفت -

و شق بکسر اول و فتح میم آن شهر است مشهور
پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن هرود
و نافع و شق شتر ماده تیز رفتار -

و ورق بفتح دال در ایمانه شراب و حوض پر آب
و حق بفتحین شکفته کردن و شکستن و بریدن -
و هاق بکسر و الال و همچنین داهق -

باب الدال مع الکات

درک بفتح در یافتن و بفتحین رسن پاره که برگرفته
دو بندند و طبقه و درخ و طبقات و درخ را در کات
گویند چنانکه منازل بهشت را در جات و آنچه در پی
چیزی پدید آید از عوارض يقال علیه ضمان الدرک
و سکون را درین دوزی نیز آمده انا فتح را نفع است -
و راک بفتح و تشدید رانیک در یا بنده -

و ک بفتح و تشدید کاف کو فتن و خرد کردن و عوار
کردن و زمین کو فتنه و عوار کرده بالضم کوه دراهنا
و اسپان برین پشت داده شتران بکوهان -

و لک بفتح پست ماییدن و لاش دادن و کین کسی را
و لوک بالضم شق آفتاب از بالای سر فرو شدن
آفتاب و بفتح آنچه بر تن مانند چون خطمی دروغن
و چپ پنهانی خوشبخت -

و لیک خالی که با بر زناشته بر دهن و لیکه از سکه و خراسان
و لک بفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین
و نزدیکی کردن زمین و بفتحین دبی است به
خیر از دوی است بواسطه -
و یک بکسر خرد و دگای بر یکایان نیز طلاق
کنند و یک بالضم جمع -

باب الدال مع اللام

دال بفتح و سکون همزه آهسته فتن و نمر و دین
و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راس و گورک

رو باه و قبایله السیت از کثرت ازان قبایله السیت الوالاسود
دلی و با کسر و فتح همزه قبایله السیت دیگر بعضی گفته اند
اصح آنست که الوالاسود ازین قبایله است -

و ل بفتح گرداوردن و صلاح کردن زمین بر گرس
و مانند آن و بیانی زدن کسی را به صا و یا کسر سختی
و بول بالضم نمر و دادن زمین را و بر استن هر چیز و
حوضهای خرد و بفتح بلا دینی که فرزندش مرده باشد -
و بال بالضم سر گرس و مانند آن -

و ل بفتح قطران ماییدن از ماهی شتر را و دروغ گفتن
و ل بفتح و تشدید جیم طلاء و جوهر شیر و بسیار
دروغ گوینده و گرده بزرگ و لقب کذاب مشهور
که در آخر زمان پدید خواهد شد -

و خل در آمدن و بفتح نام وضعی است -
و خل بفتح و آیهی فیض خرج و بفتحین تباها شدن

عقل و تن و کار و خرد و نودن و سبب کردن و حسب
کسی و درختان انبوه و گردی که خود را بطلان
نسبت کنند و از ایشان نباشند.

و اخل و درون و اندرون و آینه و صند خارج -
و خیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی
که و طالع در آید و از ایشان نباشد و کلمه که
در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد.

و خال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر
تشنه را و درون در آن خور.

و عیل بکسر ال و بای موحده و سکون عین مهمله شاره
پیر و نام شاعری است خراعی که در هب تشیع داشت
و غل بفتحین تبا شدن و تباهی و درختان انبوه -
و فل بالکسر و خشت نرزه -

و قل بفتحین نخل پر باره تیر گشتی و خرمای دیون -
و دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن -
و لیل راه و راه نما -

و ال تشدید لام راه نمایند و ولالت کنند بر چیزی
و لال بالفتح ناز و تشدید لام اول بسیار راه نمایند
و شخصی که میان باغ و شتری سودا راست کند -
و لیل بضم هم و در ال خال پشت بزرگ نوعی است
از جانوران و نام شتر سفید بسیار بی مائل که حاکم
اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین
علی ابن ابی طالب را بر آن سوار میشد.

و دل بالفتح تیر و درون زمین را و صالح کردن چیزی و باضم
و تشدید هم مفتوح نوعی از ریشهای که بر تن آدمی بر آید -
و مال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته -

باب الدال مع الیسم

و دم بالفتح و سکون حای مهمله و گردن و خفت پسوختن -
و دم بفتحین پوشیدن گوشت شترانگ پای را -

و دم و درام بالکسر عرب و دم و درن آن شمش
و انگ است و انگ و قیراط است و قیراط

و و طسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده

و دم شرعی هفت مثقال باشد و دم شرعی را در هم
بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است
از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن دم در پنهان بقدر
میان گفت دست می باشد -

و ارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تیم و درختی است
و سم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و
شریشته و اندک تر کردن باران زمین را و نا پدید

کردن نشانه و بستن در و بفتحین چربی و چرب
شدن و بفتح و ال و کسر سین چرب -

و سام بالکسر پنج جراجست را بدان استوار کنند و
انچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بان بندند -
و عام بالکسر ستون خیمه و خانه و عاتمه واحد -

و دم بالفتح خون و تشدید یسم طلا کردن -

و دم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

تازیبی را که نکلند و نان بالکسر است.

دوان بالضم زیر خلافت فوق و پیش و پس و
تخیر و اندک و نزدیک و نزدیک و غیره و پس و
است بهر نور و دوانک یعنی بگیر او را.

و دوان بفتحین گرد و گردیدن.

و دوان بفتح و روی که درین بارون بالیون اندکی
تر گردن باران نین را و دوان کسی را بصدا و بضم غون
و قبله است ازین اندک باران که روی نین تر کند
و دوان بالکسر پوست سرخ و در روی روغن تیون
و در دغنها و بارانها نرم که روی زمین را تر کند و
برین و دغنی جمع دهن است.

و دیرین بضم هر دو دال تشدید برای متوج طبل
و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عرب گوید بن
و دیرین سعد القین یعنی باطل شد سعدا بفتح جیم
مردم در خط سال فدا ده بود و دوا و کار نمی فرمودند
یا آنکه دغوی کرده بود که بن سعد نام دارم بعد از آن
ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دیرین
سعدین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آنها که خور را
و هتقان بالکسر و الضم کشا و زور رئیس ولایت
و قوی تصرف و نام و این لفظ در اصل فارسی
و هگان است معرب کرده اند.

و دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و برگ دوا می
که در تعیین وقت باشد و اگر در وقت تعیین نباشد

آنرا قرص گویند دیون جمع دوام خواستن و دوا
دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم
شدن و گردن نهادن و نرم کردن گردن گردانیدن
و کسی را بر زور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی
شدن و لاک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن
و گناه کردن و دغاری و برهنه گاری و بیماری
و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان
و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم.

و دوان بفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده
و دیوان بالکسر فتح نیز آمده جمع شد نگاه و قهر
و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسد و کتاب
شمار و دین جمع.

و دین بفتح هر دو دال عادت.

و دیلان بالکسر جمع دود و بفتح عادت.

باب الدال مع الواو

و دوا بفتح و بضمین و تشدید و او تار یک شدن شب
و دوا بفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک
دست و پا برداشتن اسب در رفتن.

و دوا بفتح گم شدن و پنهان شدن.

و دوا بفتح کوزه که آن آب از چاه کشند و نام
برخی است و دوا و دوا نشان که بر اعضا می شست
باشد و بالضم و تشدید و او بر کشیدن دوا

دانی و دانی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از
دانات است و بمعنی ثانی از دنو-

دوی بالفتح و السکن و فرقتن و بالکسر الضم و تشدید
را و تخفیف یا کوکب در خنده و بضم دال و تشدید را
و یا نیز آمده یعنی کوکب چون در صفا و در خندگی در ای حج
و داعی خواسته ها و باعته ها-

دواهی سختیها و بلاها-

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و گس
در مرغ و باد و آواز گس و باد و گوش و مرغ و درشت
دوی بالفتح و زیک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دوهری بضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل
بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده-

دوهرم را ندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر
کردن حجت و توسل شدن بچیزی و مراغه
مال کردن پیش حاکم-
دو بضم دال و نون و تشدید و او نزدیک شدن-
دو بالفتح و التشدید و او بیابان-

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و سیکه یک جا
مقیم باشد و خوشبوی فردش و بدین معنی منسوب
است بداین و آن قصبه الیست در بحرین
که از هشت بدینجا مشک آرند-
و از بیتی محراب دار چینی-
واهی زیرک و درست رای و چیز منکر-

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و
بالفتح و بالالف عیب-

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و یا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع دوار الذئب گرگی که در توان کرد
و نحو الذئب قبیله الیست و اطفال الذئب چند
کوکی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ-

ذوب بالفتح و تشدید یا گاو شقی و دور کردن بازداشتن
و ترو و بون و یکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و از گرا

ذوب بالفتح آفریدن و انشادن تخم و ذره النار
گردی که آفریده شدند برای آتش و ذرخ و
بفتختین سپیدی حوی و پیری-

ذوری الفتحین پناه و پرده و ترو و نیمه بر باد داده
شود و سرشک ریخته او چشم و بضم جمع فروه
ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن
و زود در یافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح-

ذکر لی بالکسر یا آوردن و یاد کردن و پذیرا دانیدن

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن -

زوباب بالضم گس و گس غسل و کوبی است نزدیک
مدینه و نقطه سیاه درون حدقه است زوباب العین
مردمک چشم و زوباب السیف دم شمشیر

زوباب بالفتح تشکیده گفتگوان و تیز شدن چیزی
و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی
یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم سرد بالضم چیز
تیز و فحشین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه
گاهی رود دگای باز ایسته و بهوده گفتن و دوا
پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان -

و غلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو -

زوباب بالفتح گناه و زونوب جمع و فحشین دم از ناب
جمع و دنباله چشم و زوباب الفرس کوبی است شبیه
بدم فرس و زوباب الثعلب و زوباب الخیل دو گیاهی
است و از ناب للناس بجز دان مردم و عوام ایشان
زوباب بالکسر و دنباله هر چیز در سنی که دم شتر
آن بستند -

زوانب پس کسی رونده -

زونوب بالفتح است دراز دم و بهره و دلویر آب یا
مطلق دلو و زوباب یا شتر گوشت پشت و قبر -

زوباب بالفتح غسل و گراختن و سخت شدن
گرمی آفتاب و همیشه خوردن غسل و نادران شدن بعد
از دانش زوانب و واجب شدن حق کسی -

زوانب گیسو یا دویهای پیش سر بلندترین
و بهترین چیز یا جمع زوا به است بالضم -

زوباب بالفتح و زوباب بالضم گذشتن و رفتن
زوباب فحشین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
در رفتن هوش از دیدن زردرکان زرد و بیانه
ایست اهل مین را زرد و تخم مرغ -

باب الدال مع التا و

ذالقه قوتی که بدان مزه چیز را دریا بند و آن
بر ظاهر زبان باشد -

ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی
مکوث ذوا باشد -

ذاریات بادها که چیز را را برود -

ذوبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح باورد
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود بدترین
خفا قهاست -

ذوبحه چار پایه گلو بریده و چار پایه که برای شتر باشد
و بذبه بفتح هر دو ذال و دودله کردن کسی را و کاری
و جنبیدن چیز که آذوبحه باشد در هوا -

ذوباله بالضم و تشدید با تخفیف آن قتیله
و خیره بالفتح آنچه نگاهاشته شود و لغزشی نماند

ذوقه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کردن
ذوبیه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و بن
و ذاریات و ذاری جمع -

فریخته وسیله درست آویز واسطی شتر که صیاد
در پستان نهان شود بجهت زدن شیر صید را -
نورقه بالضم و فتح را غله ایست معروفه که آنرا جوری
گویند و بالفتح و تشدید او صیحه و در وزن سده ذره مقدار کجاست
و کوفه بر وزن صلوة گویند و وزن کوفه -
و کوفه بالضم آنچه بوی آتش فرد زنی یعنی فرد زنی -
و کوفه بالکسر و تشدید لام خوری -
و لاقه بالفتح نیز زبانی و فصاحت نیز زبانی و فصیح شدن
و مته بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل و مهمل
کتاب که به عهد و امان در دار الاسلام در آیند و بالفتح
چاهی که آب نذک داشته باشد -
و نایه بالضم نیز و نباله چیزی و بالکسر خوشی و نهدن
و نام مضی است -

و نایه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی
پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی -

باب الذال مع الحاء

و نایه بالفتح گویند برین و شکافتن و کشیدن و
بالکسر چار پایه که در سجده شود و قوله تعالی و قد نسا
بنی عظیم و بدین معنی بکسر اول فتح تالی نیز آمده
و نایه گویند و نایه برای گویند برین آماده باشد
و نایه عیال علیه السلام -

و نایه گویند و سعد و نایه منزلی است از منازل
قرآن و بتعارف است که میان آنها دور است -

بقدر یک ذراع است و طریقی از اینها گوی
است خرد که آنرا گویانخواه که در سجده کند -
و نایه بالفتح شیر با سینه و بالضم و تشدید را
گرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بپایست
زهرناک و بدین معنی است ذره و بالضم و
تشدید را ذرات جمع -
و نایه بالفتح ذرات در طعام کردن -

و نایه بالفتح پشته ها و تله ها و نام فحلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بر و نسبت کنند
و نام پرقبیله است -

باب الذال مع الراء

و نایه بالفتح و سکون همزه و لیری کردن رسیدن و
اگر است داشتن چیزی را و عادت کردن چیزی
و نایه بالفتح نوشتن و نقطه کردن و نایه خواندن
و نایه خواندن و نایه چیزی و نایه
و نایه استوار داشتن -

و نایه بالضم پیچی نگاه داشتن و نگاه داشته
شده برای وقتی -

و نایه نگاه داشته شد برای روزی جمع و نایه -
و نایه بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین ناک
و نایه آن چیزی افشاندن نور چادر یعنی جمع
ذره است و نام موی است و نایه و نایه است
و نایه بالضم بر آمدن آفتاب و نایه گیاه

و نایه بالضم پیچی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی -

و بالفتح داندی که بر چیزی افتاده.

ذوع - بالفتح ترسانیدن و بالضم ترسیدن و فتنیدن
و بالضم فتح عین چیزی که از آن ترسیده شود.

ذوف - فتنیدن بوی تیر خوشی ناخوشی بوی تیر آمدن
و بوی بختن گیاه بدبو و مشک ذوف و مشک تیر بوی
و روضه ذفره مرغزار بویا.

ذکر - بالکسر آواز و شاد و یاد کردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن و فتنیدن ایراد کردن و
یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و
ذکور البقل تره که دراز و سطر باشد.

ذکیر - نیکب یاد گیرنده.

ذکر - یاد کننده.

ذهر - بالفتح برانگیختن بگبگ و بانگ کردن شتر و
بالکسر ویر و زبرک بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر
و ذمیر اول و کسرتانی.

ذمار - بالکسر زینیا و عهد و آنچه منازار است
نکته به اشتات اک بر مرد.

باب الدال مع الهمین

ذرع - بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قوی
و دراز شدن دست و حسیب شدن و فتنیدن طمع
و بیچرگاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان
شود تا صید را تیر زند.

ذراع - بالفتح زنی که سبک بید و بالکسر بازو

از آریخ تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالا تر

ذراع گویند و گوی که باو چیز را پیماند و طبع را
شتر و بن نیزه و قبیلہ السیت و نام منزلیت از منازل
قروآن ستاره السیت چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد و اسع الذراع و الذرع خوش خلق.

ذروع - بالفتح سبب شتر سبک سیر و فرخ گام همچنین ذریع
ذرع - بالفتح حاجت مند شدن.

ذریع - بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی.

ذالیع - فاش و شائع.

باب الدال مع الفاء

ذاف - بالفتح و سکون همزه زود مردن.

ذروف - بالضم اشکال در چشم رفتن.

ذرف - بالفتح روان شدن اشک و ان شدن آب.

ذرحف - بالفتح زهری که خوراندن در طعام کردن زهر

ذراف - بالضم زهر قاتل و موت.

ذواف - بالضم مرگ زود آئیده.

ذوف - فتنیدن ذف - بالفتح و تشدید فا

ذواف - بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و

در کاری شتاب کردن.

ذواف - بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح

زهر قاتل آب اندک.

ذوف و ذیف - زود و سبک.

ذوف - فتنیدن خردی درستی تیغ بینی.

ذوارق - آسهای روان -

باب الدال مع القاف

ذریق - بالضم اسمی است دشمنی و بالفتح سرگین

مرغ و سرگین انداختن مرغ -

ذریق - بالفتح فریاد کردن -

ذلق - بفتحین تیز زبان شدن بی آرام شدن

و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کار و بالفتح

نا توان کردن روزه کسی را و پچال انداختن

مرغ و طوط زبان و سنان و کنار و تیز

هر چیز است و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم

و بفتحین نیز آمده -

ذلیق - بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز -

ذولق - بالفتح کنار زبان و سنان -

ذوق + ذواق - و مذاق بالفتح چشیدن

آزمودن مزه چیزی -

باب الدال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن شتاب رفتن -

ذبول - بالضم -

ذویل - بالفتح پش کردن و لاغر شدن اسب -

ذتل - بالفتح گوش ماهی و پوست کشف و نتوان

ماهی که اذان دست برنج و شانه سازند -

ذبل - بالضم ظلم و جور -

ذحل - بالفتح کینه و دشمنی -

ذول - بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن

و بالکسر نرمی و رام شدن -

ذلیل - خواران و اذلال جمع -

ذلول - بالفتح رام -

ذلل - بضمین جمع -

ذوالکفل - بکسر کاف نام پیغمبری است و

بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت

پیغمبری شده بود -

ذول - بالفتح فراموش کردن غافل شدن بچنین

ذبول بالضم دشمنی است و نام قبیله السیت -

ذابل - غافل -

ذیل - بالفتح دامن بزمین کشیدن دامن

و آخر هر چیزی از جامه و انداز و هر چه بر زمین کشیده

شود و ذیل لیس آنچه زمین را بر و بداند -

ذیال - به تشدید یاء -

ذائل - اسب دراز دم -

باب الدال مع الميم

ذام - بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن خوار

شمردن و بد گفتن و راندن -

ذمم - بالفتح و تشدید میم نکوهیدن گفتن بالکسر یا

ذمیم - نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر و پیدا

میشود و آب بینی و بول و چیزی چون برضه مور

که از سام بیرون آید -

<p>ذاق - بالکسر حررت وحق وجاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است - ذکیران - بالضم نران جمع ذکر بفتح تین - ذهن - بالکسر ذریکی و تیزی خاطر و یاد و ذهن و قوت درک و بالضم نام قید است</p>	<p>ذام - بالکسر حررت وحق وجاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است - ذیم و ذام - بالفتح عیب -</p>
<p>باب الذال مع الباء ذکی - ذریک - ذمی - بالکسر و تشدید میم ال کتاب که زمیناری باشند مشوب بذمه یعنی عمد و پیمان -</p>	<p>باب الذال مع النون ذبیان - بالضم و بالکسر قلیله البیت ازان قبلیست تا یغی ذبیانی شاعر مشهور در عیال بن منصور ذفن - بالفتح برنخ زدن و برهق زدن و بالکسر پیرسال خرد و بختین زرخندان -</p>
<p>باب الراء مع الالف</p>	
<p>رزا یا مصیبتها - رزوه - بالضم مصیبت - رشاء - بالکسر رس و منزلی ست از منازل قزو بالفتح و بختین آموخته - رشی - بالضم و بالکسر جمع رشوت - رحنی - بالفتح خوشنودی ضامن محب و لقب علی بن موسی رضی الله عنه - رحنوی - بالفتح کوهی ست بهرینه - رعنا - زن غولشین آرا - راعنا - یعنی مراعات کن مرا صحابه این معنی قصه کرده بحضرت پیغمبر صلعم خطاب میکردند و میبود اندک تغیر داده راعینا می خوانند یعنی شبان احق تعالی صحابه را سنی کرد که دیگر بار با بدین</p>	<p>رؤیا بالضم و سکون هزه خواب بین آنچه در خواب بیند ربا - بالکسر یاد شدن و نشودن و گردن یادتی گرفتن در و ام و جمع - رشاو - بالکسر مرشیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جزآن - رجا - بالفتح امیدوار شدن کن از چیز و بهرینه آمده - رجی - بالضم بازگشتن - رچی - بالفتح آسیا - رخصاء - بالضم و فتح حاق و تپ - رخاؤ - بالفتح فراخی عیش و بالضم با دزم - ردی - بالفتح هلاک شدن - رداء - بالکسر چادری که بر دوش گیرند - ردی - بالکسر یار -</p>

کلمه خطاب کنند بلکه انظر ناگویند -
 رعایا - بالفتح محکومان و نگه داشته شدگان -
 رعایا - بالکسر شایان -
 رعایا - گیاه -
 رعایا - بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و گفتار -
 رعایا - بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن -
 رعایا - بالضم نیکو کردن و نیکو گردانی جامه او پوشتن و نیکو کردن -
 رعایا - بالضم سیادت و شک و بغضتین سیادت و
 اشک و آنچه بر جرات نهند تا خون آید -
 رعایا - بالفتح مار پییه و چیز یکدسته است از گلو
 بر آرد و آنرا شفته نیز گویند -
 رعایا - بالفتح ریگ گرم که چون بباران نهند شود
 روای - بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرانی و
 بالکسر سیراب شدگان و رسانی که متاع بیشتر بدان
 بندند و دید جمع -
 رعایا - بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیلست
 رعایا - بالضم منسوب بدان و بالکسر کوچه ای که بازار
 که آب باران ازان روان شود -
 رعایا - بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن -

باب الرا مع الباء

راب - بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف
 و دوختن چیز -
 راب - بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یا

برادر بزرگ بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی
 فاذنب انت و نیک ای انت و بارون ارباب
 جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فرا هم
 کردن و افزون کردن و بصلح آوردن و
 لازم شدن اقامت کردن خداوند شدن و بالضم آب
 انگور و به و نام و مانند آن که بزند تا غلیظ و گشت
 پیچ شود و بوب جمع و بالضم فتح بای باشد و
 بسیار اندک -
 ربیب - لبر زن و پرورده -
 ربیب - دختران زن و دایه و بزرگای که
 در خانه پرورده باشند و بزرگای ماده که در خانه
 نگاه دارند برای شیر -
 رباب - بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله
 معشوقه و حد و ساز معروف که می نوازند و
 موضعی است بکوه و کوهی است بمدرینه و بالضم
 موضعی است و بالکسر همان و عشور و شیخ قبیله
 ایست از عرب که گجاشده اند -
 ربیب - یقین آید بسیار و خوش -
 ربیب - بالفتح هر دو را رسته گا و دشتی -
 رلوب - بالضم ثابت و ساکن شدن -
 راتب - ثابت یک جا ایستاده و قرار گرفته -
 رتب - یقین سختی و میان انگشت وسطی و
 سابع و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضی

از آن طبعه تر از بعضی دیگر باشد -
رجب - بفتحین ترسیدن و بزرگ داشتن و
 نام ماهی است از جاب جمع و از جاب بمعنی
 رود ما هم آمده اما مفروش یافته نشده -
رجب - بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ
 و بفتحین ایوانهای مساجد و خانههای زمینهای
 فراخ جمع رجب است و نام پدر قبیلہ السبت
 از قبائل ممدان -

رجیب - بسیار خوار و رجیب مصدر یعنی فراخ
 سینه در حالت نخوم فراخهای اطراف زمین -
رزب - بالفتح لازم شدن بچیزی نگاشتن -
رسوب - بالضم به نشستن چیزی و فرو رفتن
 چشم بنگاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
 نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بر خیم -

راسب - به نشیننده و مودگران بار و جبل
 راسب کوه ثابت و بنور اسب قبیلہ السبت -

رصب - بفتحین میان سباج و سطلی -

رضب - بالفتح مکیدن آب و مین -

رضاب - بالضم آب دین و در بزهای مشکاف
 و بارجهای برف و تگرگ و شکوفه و غسل
 و شنبی که بر درخت باشد -

راضب - فی از درخت کنار و باران بیکبار فروخته

رطب - بالفتح تروشاخ و نازک پرنازک مرغ

و مانند آن و بالضم و بفتحین گیاه و درخت
 سبز و بالضم و فتح طاهرهای تر -
رعب - بالضم و بفتحین ترس ترسانیدن
رغب - بالفتح و بالضم و بفتحین خواهش بخون
 و از کردن و بسیار خوردن -

رعاب - بالفتح زمین نرم -

رعائب - عطایای بسیار و چیز مرغوب جمع
رعیب - حرص -

رقوب - بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مرد
 که او را بچه نزدیک زنی که چشم بر برگ شوهر دارد
 بهجت میراث و مشتری که نیز دیک بخوش و ناخوش
 نیاید بهجت انبوهی -

رقیب - نگهبان و چشم دارنده و نگه دارنده و موکل
 یکی از نامهای خدای عز و جل و منزله از
 منازل قریاستاره که چون اطلع شود مقابل
 او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار -

رکوب - بالضم سوار شدن و بالفتح و بسیار سوار
 کننده و ستوری که سزاوار سوار ی باشد -

راکب - سوار و آنچه بر تنه نخل بر آید از شاخ و آنرا
 رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر
 را گویند و فارس سوار اسب را گویند -

رکب - بالفتح شتر سواران و سواران از عده افروزان
 زدن و بختن از نو و بفتحین زهار موسی زهار -

راکاسیة - بالکسر تزان سوار می چیزی که بر زمین
تا پای تزان نهد و باضم و تشدید کات سواران -
رویب - بالفتح تاست شدن شیر شویده شدن
عقل و باضم و هی است بلخ -
رسب - بالضم رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر
و پیکان بار یک و بفتحین آستین -
راسب - پارسا و عابد ترسایان -
ریب - بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک
و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراوی مع التاء

رافعة و رحمة - مهربانی کردن -
رایة - علم رايات جمع -
روية - بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -
راکمة - بوی و چیز اندک روان جمع -
راحت - کف دست و آسایش -
روية - بالضم و سکون همزه قطعه که بران درست
کرده شود طافت شکسته را در دین حجاج شاعری
است مشهور و بود نیز آمده -
را حقة - رزنده و دمیدن صور بار اول -
رادقة - در پی آینه و دمیدن صور بار دوم
راویة - بسیار روایت کننده شوقیان مشک
آب شتر و جز آن که بران آب کشند -
راویة - زمین بلند و افزوده و زانده -

رافضة - کوهی ز لشکر که مر و افتد و اگر داشته باشند
جمع از شده و برین علی ع مر و اگر داشته بودند و تاشیده
را سیة - استوار -
را بطة - لشکری یا بر جا که پیشترش نگرید و گویا
بچیزی بسته اند و آنچه بان چیز را بچیز بندند -
رلوق - زمین نقشه بلند -
رلقة - بکسر حلقه از زمین که در گردن ستور بندند
و آن سن را رلق بکسر گویند -
رودة - بکسر حلقه حلقه مردی خیر و سر بند شیشه
و هر چیز بلند و بشم رنگین که از گوش کردن شتر و جز آن
بیا و نیز بند و برین معنی بفتحین نیز آمده و بفتحین بشم باره
که آن قطران اندیشتر و کوئی که زرگر بر آید را بان
جلاد و بکسر نیز آمده و نام جانی نزدیک مدینه که مرقد
ابو ذر خفاری است و سرتا زبانه و معنی -
ریدية - دختر زن بزد خانه پرورده برای شیر و دایه زنند
ربعية - خود آهین و سنگی که بر داند و بدان روزگار
و بر قبیلہ بیت و نام مردی است -
رباعية - بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان
که میان دندانها و انیاب است رباعیات جمع -
رلقة - بالفتح مردوزن میان قدم و چار شانه
و طبلة عطار و بفتحین سخت ترین و دیدن شتر
و نام قبیلہ بیت از بنی اسد -
رتمة - بفتحین رشته که بر انگشت بندند و بجهت

یا کردن چیزی و آنرا نیمه نیز گویند -

رتبه - بالضم پایه و منزلت و بختین زمین بلند برآمده و سختی -

رتبه - بالضم و تشدید تا در ماندن سخن -

رت - بالفتح و تشدید تا مهر و خوک قوت یق -

رشانه - بالفتح کسبه و سوه شدن بی شکل شدن -

رشته - بالکسر سخت کنه خانه و زن نان مردم فروای ^{منعفت} -

رجبه - بالفتح لوله زمین و جزآن -

رجبه - بالفتح بازگشتن بدینا بعد از مرگ جواب نامه

و جزآن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن

مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح الفصح است -

رجوله و رجولیه - بالضم مرد بودن و مردی و

سواری کلان پائی -

رجله - بالفتح زن بروننده و تره خرقه -

رجبه - بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ -

رحله - بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه

بسوی آن رفته شود از سر جا -

راحله - ستور بارکش و شتر سواری -

رحاله - بالکسر زمین چرمن که بخت تاخیر بستو

نهند و در وی چوب نباشد -

رخصه - بالضم دستوری آسانی و آسانی -

رخمه بختین غنی ستانند که گوی آنرا نوق هم گویند -

رخته - بالفتح نرم شدن و بالضم سنگی مسفید -

روچه - بالکسر تشدید دال مرته شدن و پرشیدن

شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح خاسه و

زبون شدن -

رذاله - بالفتح ناکم فرومایه شدن -

رزانه - بالفتح آسوده و آرمیده شدن گرانبار شدن

رزیه - بالفتح و تشدید یا مصیبت -

رزقه - بالفتح و الکسر سسته جامه و جزآن -

رساله - بالکسر پیغام بردن -

رسلیه - کتوب -

رشحه - آب که از جای تراوش کند و بجای چکد -

رشاقه - بالفتح نیکو قد شدن -

رشاشه - بالفتح آب خون که بجائی چکد و ترشح کند -

رشوة و رشوم و الکسر چیز که کسی بپند تا سازش را قبی

رصانه - بالفتح استوار و محکم شدن -

رضاعه - بالفتح و الکسر شیر خوردن -

رطوبه - بالضم تر شدن و تری -

رعونه - بالضم خوشین آرا شدن نادان و حق

شدن و نرم و سست شدن -

رعایه - بالکسر نگاهداشت چیزی کردن -

رعدة - بالکسر لرزه -

رعشه - بالفتح لرزیدن و لرزه -

رعاه - بالضم شان و نگاهبانان -

رغبه - بالفتح خواهش نمودن -

رقعة - بالکسر الضم والفتح همز ان -

رفاقه - بالفتح همز ای کردن -

رقعة - بالکسر بلندی قدر بلند شدن -

رقعة - بالکسر بلندی قدر بلند شدن -

رقعة - بالکسر بلندی قدر بلند شدن -

رقعات - بالضم ریزه ریزه -

رفاعه - بالفتح چیزی که زمان بر سرین بندند

رافعه - بالفتح و بالضم بلندی و بلند آواز شدن

و بالکسر نام مردی است -

رفاهت و رفاهیت - بالفتح آسان

فراخ عیش شدن -

رقعة - بالضم پاره جامه پاره کاخه بران چیز نویسنده

رقعیه - بالضم افسون و سحر و بالضم فتح قاف و

تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و

تشدید قاف که به روی خطی بندگی -

رقعة - بالکسر نیم داشت نگاهبانی و بالضم غای که بر

حصید کردن بلیک بکنند و بختین کردن و بنده -

رقاقه - بالفتح چشم شدن نظر بردن حراست نمودن

رقعة - بالکسر تشدید قاف تنگ شدن چیزی بران

شدن بالفتح هر چیزی که نزدیک آب رود باشد و

وقت مد آب بران گذرد و شهریت بر کنار فرات -

رکبة - بالضم زانو -

رکبة - بالفتح و تشدید ریای و نقطه پناه -

رکاکه - بالفتح سست و ضعیف شدن و آنگاه

بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشانرا از و ترسی

نباشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه و سلم لعن

الرکاکه و به تشدید کاف نیز گفته اند -

رکاکه - بالفتح رسیدن نام سپهوانیست که بخت

رسول صلی الله علیه و سلم گرفته بود و گرد بسته بود و آخر

او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد -

رکوة - بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و

بدین معنی هر سه حرکت آمده -

رماية - بالکسر اندازی کردن -

رمیة - بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمته - بالضم و تشدید هم بران گفته و بالکسر و بالفتح

استخوان بوسیده و بوسیدن استخوان -

رماعة - بالفتح و تشدید هم سق و تارک سر -

روضة - بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک آب -

روية - بالفتح و تشدید یا دو نقطه فکر و تامل کردن

روية - بالضم و بای صد عقل پاره از شب پاره

از گوشت حاجت بقیه بشیر یا باید که در شب بکشد تا بااست

شود و آب بنی زریامی که در رحم ماده قرار گیرد و نام

شاعری است و آنچه بدان زندگانی توان کرد -

رواية - بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن -

رمیة - بالفتح ترسیدن -

رموة - بالفتح جای بلند و موضعی از محله اراکان

آب باران روان شود.

ریشه با ستمه - با کسر بهتر است.

ریشه با ضمه - با کسر توسل آرام کردن در پنج کشیدن.

ریشه با سیمه - با کسر تمت و آنچه بشکافند.

باب الراوی مع الشاه

ریشه - بالفتح بازداشتن از حاجت عمل خیر.

ریشه با ث - چیزهای که باز دارند از کار خیر و

فی الحدیث - اذا كان یوم الجمعة بعثت الملیس

جنوده الی الناس فاحذوا علیهم بالربا.

ریشه - بالفتح و تشدید تا که نشکافد با کسر جمع.

ریشه با ح - مجروح.

ریشه با ک - کوشواره و تلج.

ریشه - بالفتح و یفتحین بشم و صوف رنگین که

از هر پنج آویزند.

ریشه با غ - غنیمت و غیره شیر و روغن شیر.

ریشه با ی - یفتخین جماع و سخن گفت و سخن بازماند جماع

ریشه با ه - با کسر چه آگاه نشد از مشوره گیاه و نام

درختی است و مرکب و جامه و ناتوان پشت و

بافتخ اصلاح کردن و بدست چیز سود و

بفتحین چوبی چند که بر هم بندند و دریا بران

سوار شود و شور و ان شمر شود گیاه را و در پنج کشیدن

از ان و بقیه در پستان.

ریشه با الفتح - گنهار و نه و احدی گنار و علقن

ریشه - بالفتح و رنگه و رنگه و رنگه و رنگه

چیزی بالفتح و تشدید بای کسوه و رنگه کشته کاه

باب الراوی مع الحجیم

ریشه - بالفتح بفتح و یفتحین و بر رگ سبته که در و

در کوچک باشد و یفتحین رتاج با کسر و نام کعب.

ریشه - بالفتح و تشدید جیم بنیانیدن و بنیانیدن با و

ریشه با ج - بالفتح شتران و کوهستان غرور و غم و غم

ریشه با ع - بالفتح اضطراب کردن پیاپی در نشیدن برق

ریشه با ح - کسرون و بزمندی و خرمای المیس.

ریشه با ج - بالفتح روانی.

ریشه با ی - یفتحین گرد و شور و غوغا و بر بباران.

ریشه با ج - روان.

ریشه با ی - یفتحین - بالفتح معرب راز یا نه.

باب الراوی مع الحار

ریشه - شاد شدن و شراب و لهناس دست

و بدین معنی جمع راجحه است.

ریشه - بالفتح سود کردن با کسر و یفتحین سود شتران

و اسپان که برای فروختن بسیارند و سپید و شتر و بچهای

خرد و بالضم و فتح با شتر و بزرگاله و مرغی است.

ریشه با ح - با کسر فروختن چیز و سود و فائده کسبه

دادن و بالفتح سود و نام چند کس است و قلعه است

باندلس و بچهای گوید و با ح جانوری است چون گربه که

کافور از وی گیرند و کافور را با ح بدان نسیم است

واین غلط است چکا فور صغ درخت است و بالضم
و تشدید با کتبه نرویز غله و شتر مرغ

را ح - بکسر با سو و کشته

روح - و روحان بالضم هر پدین ترا و و جزآن

روح - بالفتح زن بزرگ سرین

روح - چهره و زن بزرگ سرین

روح - بالفتح ترا و کاهله فراخ نیم و بختین کاهله فراخ

روح - بالفتح فراخ

روح - بالفتح شقه و امن خیمه طبع در آوردن و

گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بختین زمانه درازن

روح - بالفتح زن گران سرین کاهله بزرگ لشکر گران

سیر روح بختین جمع و روح فتنای عظیم نیز آمده و منه

قول علی آن من را نکم امور اما حله دروغا

روح - بالفتح فردا فتنان شتراده از لایق زن نیزه کسی

روح - بالفتح قوی کردن ترا و دیدن آن بختیدن

روح - عرق رگیا است

روح - بالفتح شکستن نیزه کردن سنگ خسته ترا

و مانند آن و بالضم نیزه سنگ خسته ترا

روح - بالضم کراهه کوه دینی آن میان سرا

روح - بالضم میل کردن آرام گرفتن بچیز

روح - بالفتح نیزه زدن لک زدن حیوان بالضم نیزه

روح و روح بالکسر جمع

روح - بالفتح و تشدید نیم نیزه گرد نام مردی است

روح نیزه دار و نیزه زن سبک روح ستاره است که

نزدیک و ستاره دیگر است که آنرا نیزه او گویند سبک

دیگر که ستاره نزدیک است و آنرا اعرل گویند یعنی بی سلاح

و نور روح گاه که هر دو شاخ داشته باشد

روح - بالفتح گردش سر از منته و جزآن

روح - بالفتح آسایش و نسیم جهت و بالضم جان

و قرآن دخی جبریل و عیسی و نبوت و حکم خدا و

ملکی است که رو و چون رو انسان است متن او چون

تن لاک است بختین فراخ بنادن پیش پایا از یکدیگر

در کام زدن چنانکه پاشنه پاشنه و نیزه دیک باشد با هم

روح - بالفتح شبگاه شدن و شبگاه کردن

شبگاه سیر کردن شبگاه از زوال آفتاب شب

روح - بویا و باران های شبگاه

روح - بالکسر دو بوی و قوت غلبه جهت نصرت و

دولت چیز پاک روزی که در و باد تند وزد

روح - بالفتح شراب شبگاه و بالکسر نام پدر

قبیله السیت جمع روح

باب الرابع مع الخاء

روح - بالفتح تنگ شدن خمیر و مقوم شدن بجائے و

تخلع کردن از چیز

روح - بالضم گیاهی است تازه مرغی است بزرگ که

که گدن ابری دارد و بالای بر دو کی از مهرای

شطرنج و منتر است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خوا

پاشمال کردن و همچنین شراب با آب -

رخاخ - بالفتح زمین نرم و عیش فراخ -

رسوخ - بالضم استوار و پابر جا بودن و فتن آب

چشمه و فتن تری باران در زمین -

راسخ - استوار و پابر جا -

رضخ - بالفتح شکستن سنگ ریزه ها و اندک

بخشیدن و سنگ بر کس زدن -

سرخ - بالکسر درختان انبوه و مجتمع -

سرخ - بالفتح مست شدن و دور بودن از آن

از یکدیگر چند آنکه بهم نیامیند و بالکسر موضعی است

بخراسان و ناحیه البیت - نیشاپور -

باب الرابع مع الدال

رشد - بالفتح بر عهد گیر نهادن رخت و همچنین متاع

چیده و همچنین رشیده و مردم ناتوان -

ردو - بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن بازگشتن

باز آوردن و چیز زبون و فاسد -

رشدو - بالفتح بسیار بودن و همراه بودن و

حب الرشاد تیره تریک -

راشد - راه راست یا بنده -

رشید - راه راست یا بنده و راه راست نماینده

و ناهی است از نامای خدای تعالی -

رشد - بالضم و فتحین بر راه شدن -

رصد - بالفتح و فتحین چشم داشتن و گیاه باران

اندر راهان جمع و نظر کنندگان خبر گیرندگان مردم

بر سر راه و برین تقدیر جمع را صدست -

رعد - بالفتح آوازه و آواز کردن ابرو گویند آواز

فرشته است که ابروی را ندو آراسته و نیکو شدن زن

و ترسانیدن شدید نمودن نیز نام مرد است که عاشق

زنی بوده و با نام سلمان گویند و بر عودن عدا زنها

نالید و در باب و با چون لایق فدا کننده عذر شود

رعد - بفتحین عیش خوش و فراخ -

رقد - بالفتح عطا کردن یا ری دادن بالکسر شش

کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده -

روافد - چو بهای سقفت -

رقد - بالفتح خواب کردن -

رقاد - بالضم در خواب شدن خواب یا خواب شب

رقود - بالضم خواب کردن خوابندگان یعنی انجم را

راقود نیم بزرگ را از شیر اندوده و مای است کوچک

رکود - بالضم ایستادن و بازگشتن و کتاب بنده ایست

درست ایستادن از و ایستادن و آرام گرفتن مردم و

بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش قطع نشود

راکد - آرام گیرنده و ثابت بجای خود -

راو - بالفتح خاکستر -

رمد بفتحین در چشم و در کردن آن و فتح اول

و کسر هم آب متغیر شده -

رمد بالفتح و فتحی است و شش و درشت است و در این گویند

رود - بالفتح آب علف جستن و رفتن و آمدن -
راشد - آنگاه که برای آب علف فرستند و شترستان

باب الراوی مع الراوی

راور و ریر - بالفتح و الکسر مغز تنگ استخوان و
تپاه شده و گداخته از لاغر -

باب الراوی مع الزاد

راز - سردار معاران مفرد رازه -

رجز - بالکسر الضم پلیدی و عبادت بت عذاب
و شرک و بختین نوعی از شرک و تاه وزن آن شش بار
مستقل و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن
نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر بحر شغری
و بیاری است از بیار بهای شتر -

رز - بالفتح و تشدید زادن چیز چیست استوار کردن
در زمین بر در نهادن دم فرو بردن مرغ در زمین
بهینم نهادن بالضم یعنی که از آن زمین گویند
از ریزه گیاهی است که بان رنگ کنند و این غیر
زریست -

رگز - بالفتح ریزه و جز آن در زمین فرو بردن و
بالکسر آواز زمزم و مردوانا -

رکار - بالفتح مال پنهان کرده در زمین بجز در کان
رمز - بالفتح لب ابر و چشم و جز آن اشارت کردن
و یا نمودن بختین نر آمده -

راهور دریا و اصل و نمونه چیز -

رور - بالفتح آرمودن بر حرفت و بودن و اصلاح و گران
رمز - بالفتح جنیدن -

باب الراوی مع السین

راس - بالفتح سر و سرور و سرور و بالاس
چیز و بر سر زدن راس مال سرمایه تجارت -
رکس - مهر -

راس - بالفتح و تشدید سر و سرور و سرور و سرور
رکس - بالفتح بدت زدن مشک بر کردن -
رحس - بالکسر پلیدی عفونت خشم و گناه بکار و بالفتح
آواز بلند کردن آواز و باک شتر و آواز بلند -

ردس - بالفتح انداختن سنگ یوار و جز آن کسبه و
کوفتن شتر کردن زمین بجزی سخت و رفتن بجائی -

رسمس - چیز ثابت و استوار و مرد و زریک و دانا و
ابتدای دوستی و تپ چیز که درست نباشد -

رس - بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدا
تپ محبت و چاه لباب برآورده چیزی که درست
نباشد و نام چاه بقیه بقیه شود که پیغام بر خود را
تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و
اصحی بالرس عبارت از ایشان است و صلاح
کردن فساد کردن میان جمعی و چاه کردن در گور
کردن پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن در
اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی -

رخص - بالفتح رزیدن و افشاندن راه آهسته

رخص - بالفتح رزیدن و افشاندن راه آهسته

رخص - بالفتح رزیدن و افشاندن راه آهسته

رخص - بالفتح رزیدن و افشاندن راه آهسته

ریش - زاندری و شمعیت -

رخص - بالفتح بالیدن و نکولی کردن و افزونی و برکت و نعمت -

رقش - بالفتح بیلید و زدن -

رکس - بالفتح برگردانیدن و دانه کردن کردن و بالکسر بیلیدی و مردم بسیار -

رمس - بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن -

رومس - بادها که راه و پی را ناپدید کنند -

روس - بالفتح خرامیدن و داشتن میل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بمک صقلاب

چترک پیوسته است -

رهمس - بالفتح سخت پائمال کردن -

رپس - بالفتح خرامیدن و ضبط کردن غالب استخوان

باب الرابع عشر في الصاد

ریش - زاندری و شمعیت -

ریش - بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و خشک و خون و جزآن و باران اندک -

ریشاش - بالفتح و تشدید شین بالفتح آب خون که بجای چکیدن و تشدید لرزیدن -

رفش - بالفتح کوفتن خوردن و میل که بان خاک بردارند و بالضم نیز آمده -

قش - بالفتح افکندن کردن -

ریش - بالفتح چیرین گو سپند چیر اندک -

رکس - بالفتح ختن و دست بسویدن و گرفتن بسیار و انگشتان طاقه و ریحان جزآن و تشدید بر مرغ و مرغی

که در یک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد -

روش - بالفتح خوردن بسیار خوردن اندک -

روامش - رگهای ظاهر که رگهای رونی بازو -

رامش - رگی است درون بازو و ریشاش و رگ بازو -

ریش - بالفتح بر نهادن بر تن و نیکو کردن حال کسی نفع رساندن پوشانیدن خوردن کسی او بالکسر مرغ و جانیه خرو و فراخی در ماضی ریش بالکسر جمع -

رائش - آنکه در میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحقیقه لعن الله

الرائی و الرشی و الریش -

باب الرابع عشر في الصاد

رخص - بالفتح چشم داشتن بینایی بادی -

رخص - بالضم ارزانی و ارزان شدن بالفتح ما و ک نزم

رخيص - ارزان و جامه نازک -

رص - بالفتح و تشدید صا و استوار کردن و برهم چسبانیدن و چیزی را و برابر کردن ماکیان به سفید

به منقار -

رصاص - بالفتح ارز و آن و قسم است سفید که آرز قلعی گویند و سیاه که آرز اسر گویند -

رعص - بالفتح که کردن جنبیدن و بودن حرکت دادن -

رقص - بالفتح ای کوفتن و خشنیدن سر بر جویندن
رقص - بالفتح درست کردن شکسته او مستطاد کردن
 سعیدت زده را و نیکو کردن حال کسی او صلاح کردن
 میان کسی و بی خیال انداختن مرغ و زایلیدن ستور دزد
 و کسب کردن و بختین چرخ سفید کرد که چرخ چرخ گرداید
 و آنچه روان شود از غم بختین گویند
رمض - با کسب و بنیاد و صبیح زبرین دیوار و
 گنگ که آن چینه دیوار بر آوردند و بالفتح شود شدن
 ستر ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و
 سخت گرفتن بقا صفا و شافتن
روامض - سنگها بر هم دیگر چیده

باب الرابع مع الضاد

رض - بالفتح میان چیز است و اساس و بختین
 که استا چیز است و بختین رسن پالان درود یا غیر دل
 آنچه در شکم باشد و دیوار گرد و شهر و کرانه و خوابگاه
 گوشتند و قوتیکند و در سده باشد و مال و قنار
 و ضم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه با و
 جوع کند و بدان دل خوش شوند و بهین منته
 انتم و بختین نیز آمده
رخص - بالضم باز ماندن نواز کشته و نواز کردن
 کاوه و گوشت و اسب چنانکه بر یک بر است و چشم
 بر است مرغ و بالفتح درخت بزرگ و شراخ
 و نسجیر کلان و زرد فراخ

رخس - بالفتح شستن دست جامه و جز آن
 و عرق کردن پ زده
رض - بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه
 کردن و خراکه بوسند و برهند
رضیض - دانه های خرا کوفته
رضاض - بالضم ریزای چیز است
رضاض - بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود
 مرد و ستور بسیار گوشت و قطرای خرد باران
رقص - بالفتح و بختین گذاشتن چیزی و
 بجز گذاشتن ستور و آب اندک
رقوض - بالفتح چه چراندن ستور و قوض الارض
 باقی مانده ربع و حلت زمین که با دندانند از زمین
 و گیاه برانده و دراز یکدیگر
رخس - بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پایه
 و بختین اسب و پای زدن برای تاختن و
 بال جنبانیدن مرغ در پریدن
رمض - بالفتح یا پوست بختن گوشتند و در مغاکه
 پیشگریزه و در یک تقسیمه و بار یک تیز کردن هم کار و
 و جز آن سوختن باز گرمی زمین و به گرمی چریدن
 گوشتند و سوختن جگر و درون آن میازندن ادا زان
رمض - بیکان و کار و نیز و هر چه تیز باشد
روض - بالفتح نرم و رام کردن و مرغ و اسب و
 همچنین ریاض روضه واحد

رواقض - لشکری که سردار خود را بگذارد و فوضه
گروی ازان و فوضه از شیعه که بر بن علی معیت کردند
بعد ازان گفتند که از شیعین بترکن تا با تو هم ای کشیم
زینا با نمود و گفت چگونه بترکنم از ایشان که وزیر و
معاون جبرین بودند پس ایشان امر ارض کردند و
گذاشتند تا آن که عم حجاج ایشان را شهید کرد -

رائض - سوار کار و رام کننده سپه توس -

باب الرابع مع الطاء

رابط - بالفتح بر بستن -

رابط - بالکسر هنگام داشتن سرحد دشمن و پیوسته
بودن در آنجا و آنچه با دستور و مشک و جز آن
بند و پیچ سر اسب یا بیشتر که بسته باشند برای همی و
انتظار نماز برون اجد از نماز دیگر -

ربط - ستور که او را بند و لقب مردی و غوره
خرامی تر شده در آب و خرمای خفاک در آنجا
کنند و آب بران ریخته و راهب و زاهد و حکیم که
اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است
رابط و رابط الحاشی ربط الحاشی مردی که نگردد -

رابط - بالضم ثابت و لازم داشتن شستن -

روط - بالفتح پناه برون و حی بجای بلند بزم
معرب رود -

رسط - بالفتح گروه مردان که از ده یا از شده قوم قبیل
کسی بختین نیز آمده پوست پاره چون میزد که از این

به شکافند تادان راه توان رفتن زنان حائض و
کودکان بر میان بندند و پستی که از وی وال کشند -
رابط - بالکسر متاع خانه -

رابط - بالفتح چادر یا یک بخت که زنان برافکنند و رطبه

باب الرابع مع الطاء

رخط - بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر -

باب الرابع مع العین

ربیع - بالضم چهار یک چیز است و ضمیمین نیز آمده
آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و علمها را دیگر
معلوم کنند و آنرا ربی و ربیع و ربیع و ربیع و ربیع
چیم و کشید یا نیز گویند و بالکسر ربی و ربی و ربی
در میان چنانکه اندر روز نوبت تا روز نوبت دیگر

چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی است و بالفتح سر او حلقه و چهار تو
بافتن زره و جز آن و هر چهار روز یک نوبت آب
بافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر لایحه آن چوبی است
که بار را بروی اندازند و دو کس بر دارند و بر شتر
و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کار سه
و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن سنگ
بر داشتن بخت و ورزش قوت و آزمایش زور
و آن سنگ را ریحیه گویند و بالضم و ربیع و ربیع
که در بهار زار و آن اول نوبت است

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام
مروی و حصه از آب که بر زمین برسد چهارم حصه چیرے
رباع - بالضم چهار چار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر انگشتن -
رباع - چهارم و چهار کننده -
رباع بالفتح و رباعی - بالضم چیریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی -
رباع - بالفتح حرم و طبع سخت -
رجوع - باز گشتن -
رجع - بالفتح باز گرد آمدن و جواب دادن
و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه و بهای آن دیگرے خریدن
مانند آن و آن دیگر را راجه و حجه گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرسبز ستور و
زیبایی که از آن سیل میگردد باشد -
رجع - کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش برچ
کرده شود و سرسبز ستور و نشخوار چار و اشتهار و شتر
که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود -
رجع - زنی که بعد از مردن شوئی پیش خویشان
خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان اندازد
که آبستن نماید و چنان نباشد -
سرع - بالفتح بسیار استادن از چیزی و الیدن چیزی
بجائی و تهمه از جوی خوشی و اثر خون و عرقان -

سرع - بالفتح عین علی است که در پاک چشم پیدا شود
سرع - بالفتح چسبیدن چیرے -
رضاع - بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه -
رضیع - همیشه طفل شیر خوار -
رضع - آنکه شیر شتر و بز بکشد و بخی دوستش
تا آرد و بشیرین کسے نشود -
رعاع - بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام -
رعاع - بالکسر مردم نادیده و ناکس -
رفع - بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلاه را
و تهنه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
در دود و به خرم گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتن
بر رفتن براندن نزدیک گردانیدن چیز را بچیرے -
رفع - بالفتح و بلند و بلند آواز -
رفاع - بالفتح و الکسر گنده شدن و تهنه از دهنها -
رافع - بردارنده و برقی بلند و ناقه که قسسه را
به پستان در کشد و بیرون بیاورد -
رفیع - آسمان دنیا از رفعت جمع و مرد نادان -
رفاع - بالکسر بار بار و تهنه استای موجز که بجائے
فرستادن نام خطی است -
رفع - بالضم پشت خم کردن نماز کردن و محتاج
شدن و بر او افتادن -
رمع - بالفتح و رجحان بختیدن و بر بختی از غصه
به دست شارت کردن و شکستن شمشیر -

روح - بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشکفت آوردن و بالضم محفل و دل -

ربیع - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو کردن نان از تنور و طعام از دیگ و غله که از گشت حاصل شود و فزونی دامن زره آهن زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و بالفتح زمین بلند را مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد -

ربیع - بنوش آینده و اسب نیک -

باب الراد مع الغین

ربیع - بالفتح فراخی عیش و قیام شدن بجا که بالفتح و کسر را بدکار و نامقید -

ربیع - بالضم و بفتحین چون دست و پای شتر و بفتحین سس دست و پای شتر -

ربیع - بالفتح فراخی عیش و از رانی و ناحیه زمین و زمین بسیار خاک چرکناخن هر چرک و در پیوند گاهها بدن جمع شود و پنج ران و جمع شدن نگاه چرک خاک و طعام و چینه که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بخیل گاه و احوال اندام مخصوص دن -

روح - بالفتح پنهان رفتن و روباه و حیران بسوی چیزی و حبس صید و میل کردن و آوردن بچیز و بهانه حبس -

باب الراد مع الفاء

راف - ورافه سخت بخشدن و هر بان شدن -

روح - بسیار مهربان -

رجب - بالفتح سخت جنبیدن زمین و حیران -

رجاوت - بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن دروز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -

راجبت - تب و لرزه -

رجفت - بالفتح سست شدن نوعی ست از رنگ خمیر کردن و روفت - بالکسر پی هم در آمدن پیش نشینده و

هر چه پس چیزی و تان چیزی بود و کوبی است نزد یک امر واقع و حرت غلته ساکن که به فاصل

پیش از حرکت روی واقع شود و در روز و شب و

سری جای نشین پادشاه و در جا بهیست رسم چنان بود که مردی به جا نشین پادشاه شده

و از طرف راست او نشست و با او یکجای خوردی و آشنایی و در هر کار دوم او بودی و از مال

غنیت چهار یک گرفته -

رو لیت - آنکه پس سوار نشیند و کوبی است نزد یک امر واقع و خمیر کوب اول ستاره که طالع

شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد ستاره طالع و کلمه مستقل که

که بعد از قافیه آرند -

رسفت - بالفتح رفتار باشد یا رفتن باشد رفتن است

رشت - بالفتح یکیدن و بقیین بقیه آب که در

حوض مانده باشد و شتر از آب پس بکشد -

رصف - بالفتح اللفظ وشرار الشئ من كذب و كبر و
وربما يخاله و يترى زوناً با بر بالذشتن و تفتحين
سنگها که هر یک جیده باشند در بنا و واحد رصفه -

رصدیت - محکم و استوار -

رصف - بالفتح دل کردن بسنگ نفسان بسنگ
گرم بریان کردن و چیز بختن و سنگهای تفسیده که
شیر بران چو شاندر رصفه واحد -

رصف - بالفتح خون بر آوردن از بینی در گذشتن
و پیش شدن و پی آمدن بدخانه و در دادن خون -

رعاف - بالضم خون بینی و رفتن آن -

راعف - آب پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه -

رعف - بالفتح فرا هم آوردن خمیر و گل تا بدست
برآند و خوراندن آن در دهن و هم آن شتر را -

رعیف - نان گرده -

رون - بالفتح و تشدید فایا خوردن بوسه دادن

زان آبکنارهای آب بنگوئی کردن کسی و خشیدن

رنگ چیز و میکیدن گسترده مرغ با همادگر و فرا رفتن

گلگاه و دره گویند و شتران بزرگ و طاقی که بر

در عمارت کرده باشند و باری آنرا بر واره خانه گویند

رفیف - در خشیدن و جامه نرم -

رفرفت - طاق در عمارت و جامه ای سبک که

که از آن بسا اماره فروش سازند و در آنها سه

خوگاه و در آنهاست زره که آویزان باشد

و زبانی بساط و فرش و چیز که زیاده آید و پیچیده و
شکسته شود و در فروع واحد و نام ماهی است و
درختی است که در زمین می شود و بالمش و خیمه و درخت
نازک و نام مقام امیر فیل -

رفراف - بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا
خاطف غله نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رلف - بالفتح و تفتحين بید مشک صحرایی -

رصف - بالفتح تنگ تیز کردن و شمشیر بختن است
الراف و تفتحين باریک لطیف شدن -

روف - بالفتح ساکن بودن -

رلف - بالکسر زمین با کشت و حلق و آرزو

و فراخی و خوردن و پوشیدن و هر جا که آب و

سبز و نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در آن زمین

و خریدن سقور در آن زمین -

باب الراء مع القاف

لریق - بالکسر یعنی که حلقه دارد و در آن چارهایان

بهند و هر حلقه آنرا رقبه گویند رباق و ارباق جمع

و بالفتح در رقبه کشیدن -

ریق - بالفتح لیکن و سبزه و تفتحين بسته شدن

سوراخ زن و بکارت داخل ناشدن -

رراق - بالکسر و جامه کنار با هم بسته -

رریق - شراب قالص صافی با ستر و خوشبو تر

و تفتحين رفاق و نوعی سقا از خوشبو است -

ررق - بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و

مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رستاق و رستاق - بالضم

معرب روستا رستاق جمع -

رشتی - بالفتح تیره و چکان انداختن بالکسر تیر اندازی و

نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی رشتی نیز آمده

و بفتحین کمان نیکو که تیر از آن دو گذرد -

رشتیق - نیکو قد و زیبا اندام -

رفق - بالکسر نرمی کردن و نرمی لطفت آنچه بدان

استعانت گیرند و بالفتح نفع رساندن کسب و زدن

آرنج کسی را و بپشتن بازوی شتر که مبادا بسوے

خانه بمصلی بگردد و در راه آسپته رود و بفتحین تانگی

آرنج و برگردیدگی مرفق از سبیل و آب و چراگاه که

آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری

سرستان داده شتر بواسطه بد ووشیدن -

رفاق - بالکسر کسی که بدان باز و شتر بنزد باران

رفیق - همراه و سفر واحد جمع آمده و مرد نادان -

رق - بالکسر تشدید قاف بندی و چیزی تنگ بپشتن

نرم و گلیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و کبیر نیز

آمده نامه خوانان روشن قال الله تعالی فی رقی

ممشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی

و بالضم و بالفتح آب تنگ در دریا و داده -

رفیق - بنده و تنگ نرم واحد جمع آمده -

رقاق - بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد

و زرد گرم و بالضم نان تنگ -

رقیق بفتحین سستی و ناتوانی و کمی چیز در میان از نرم

رقیق - بالفتح سبک نگرستین و بفتحین بیهوده جان کلاه

گویند معرب به بالفتح و کسر هم آنچه بدان سستی کنند

و بفتحین فقر که بقدر سدرق داشته باشد و بالضم و

و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان -

رنق - بالفتح و بفتح اول کسر نون و بفتحین آب تیره

و عیش که رود بالفتح و بفتحین تیره شدن جز آن -

رونق - آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی -

روق - بالفتح شاخ و پارک از شب اول غرضی

و اول هر چیز و دوستی خالص و بی عیب و کاشانه

و نیمه چیز صاف تا آب جز آن غم آهنگ مرد بر کاسی

و بدل از چیزی جنبه چیزی و خوش آمدن و بشکفت آوردن

کسی را و از نون آمدن صاف شدن شراب و مانند

آن و بفتحین دندان ثن لایین راز شدن از فروین

رواق بالکسر و بضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و

خانه دهرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب ابر -

رادق - بالفتح آنچه بدان شراب جز آن صاف

کنند و آنرا بهاری پالونه شراب گویند و ظرفی که

و ران شراب صاف کنند -

رسیق بفتحین برشتن گرد و چیز -

فرد و بفتحین دور گرفتن و رسیدن نزدیک شدن

چیزی نخورد و راجع به فساد و شستن و بستم و ظلم کردن و شستن
و طغیان نمودن و برداشتن و شستن و دروغ گفتن -

ریق - بالکسر آید به معنی بافتن و روان شدن آب
بر روی زمین و درختیدن سرب بافتن و تشدید یا سه

مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردکی
ناشنا باشد و معنی اول بی تحقیق یا نیز آمده -

ریوق - بالضم جان دادن -

ریق - میگوید و شکافت آورنده و خالص چیزی و چیزی
ناشنا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او
ناشنا باشد و ناشنا بود -

باب الراوی مع الکاف

رکاب - بافتن درختین و درخت کردن و نیکو کردن
اشکند و انداختن کسی را در گل و لای -

رتاک - بافتن نزدیک نهادن و شتر گام را -

رک - بافتن و تشدید کاف دست را با گردن هم
درغل کردن و گناه برگردان کسی لازم کردن و

انداختن چیزی بر چیزی و دست به چیزی دادن تا
حجم او معلوم شود و از آن جملع کردن تنگ شدن

چیزی و بالکسر و بافتن باران نرم ریزه -

رکب - بالکسر و بافتن و تضعیف و آنکه با خوار و خوار

رموک - بالضم قامت کردن بجا کس -

رکب - بافتن و مادی است که برای نشستن گاو و
واحدش رک و مرکب و تضعیف و ناقص -

رایاب - بالکسر و بافتن و شستن و سیاه که بشکاف
سیاه میزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده
و مردی که بیکجا مقیم باشد و از آن جدا نشود -

باب الراوی مع اللام

رل - بافتن و سکون همه و بچه شتر مرغ -

رل - بالکسر سکون همه و شیر دهنده -

رل - بافتن نوعی از درخت که بعد از گذشتن
وقت برگ و بارش و آن در دو نفختن گیاهی است

بغایت سبزه که با دهر گزندگی ماست -

رل - بافتن و خونی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان
و بسیار عیب آن سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدن

دو معنی بکسر نیز آمده و کشادگی میان دندانها -

رل - بالکسر یا و عهد زمان کرده و انبوه گوشه که
در حال اطرا آهنی است که بدان درخ کند و بافتن

بند بر نهادن و نفختن سیاه شدن و گذشتن و شستن
را با بچه بچرگاه و گذشتن بچه با مادر تا مراد خود شیر

بکشد و بفتح را و صتم حیم مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان
شده باشد و بکسر حیم موی فرو و همیشه خلاف جعد -

راجل - پیاده -

رجال - بالکسر مردان پیاد یا بر تقدیر اول جمع جل
است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان -

رجل - بافتن رخت و اسباب و مسکن و منزل و

پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن -

رحیل - کوچ و ستور قوی و در رفتار -

رحول - بالفتح ستور قابل سواری یا در تخمین راحلت

راحیل - نام مادر یوسف علیه السلام -

رخل - بالکسر الفتح و کسر زاده قال بالکسر جمع -

رذل - از ذل رذل رذل - ناکس -

رذالة - سفروایه و ذل و ن و بد اثر هر چیز -

رسل - بالفتح رفتار نرم و موی فرد و مشبه و شتر آسته رود

بالکسر زنی و آستینگی و یقین نگار از شتر و گوسفند و

و جز آن -

رسول - بالفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر

پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسیل - نامه بر و آنکه در زمان افتن جز آن شریک

سواقی با کسی باشد و هم پیغام -

رطل - بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است

و اوقیه چهل درمست و کسوز آمده و در دست

و نرم و جوان خف نزد یک ببلوغ و آنکه شترانش

قوت نکرفته باشد -

رعل - بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جانه مر

و موشی است و پاره از گوش بریده از گوسفند و

ناقه که آويزان باشد و بالکسر خراسانه و قیل

الیت از نبی سلیم و بالضم گوسفندان و قلمه گو

بریده آنها آويزان باشد جمع رعل و -

رغل - بالضم گماهی است یا سرقی است که آنرا

اسفناخ روی نیز گویند و بالفتح خوردن بر فاهم و آن

شیر مادر بے آنکه را کرده باشند -

رغال - بالفتح گروه و ابورغال بکسر امری بود از

شودید و قبیله ثقیف که از عذاب شود و بواسطه پناه

گرفتن بجرم امین بود چون از آنجا برآمد بهمان عذاب

و اصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر ادر را

نصحا به نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که را منما

لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده راه را

و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم -

رقل - بالفتح خرامیدن و دامن کشان فتنه بکسر

دادن و گول و خرامنده و بخت -

رقل - بالفتح تخمهای بلند و احد رقله -

رکل - بالفتح بیکپای کدو و پاشنه زدن

اسب را تا بدود -

رمل - بالفتح ریگ نام علمی است پیدا کرده و نیال

پیغامبر که جبریل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ

در طعام کردن باد و غیر آن و صمیر بالفتح آرزستن

و زینت دادن تخت و بساط را بجوار و انداختن

و بخون آلودن و نیک بافتن و تخمین تر میل

و یقین باران اندک و اندک باران

شدن سال و در ویدن و پویه رستنی

و زیادتی و افزونی و چیزی و خطا که کسی که پام

گاو و شنی مخالفت رنگ اعضا حس و دیگر باشد

و نام بخریت از عروق آن چهار بار فاعلان باشد
 رد اول - بالضم آب دهان -

رد اول - بالفتح مست و جنبان شدن گوشت و
 آسیدن و درم کردن آن بغیر بیماری -

باب الرابع مع المیم

رد دوم - بالکسر سکون هزه آهوی سفید خالص آرام بر
 هزه اول آرام بر هزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
 شتر بچه آگنده بگاه که برای تسلی شتر داده سازند و دست
 داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراغ آمدن
 جراحات و محبت کردن نافه بر بچه و بران پوست
 آگنده و چون دادن و لبشیم استوار کردن -

رد سوم - بالفتح شکستن بینی و جبهه آن -

رد چهارم - بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن طلا کردن
 بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرغ
 بینی و لب بالاین است و بختین گیاهی است -

رد پنجم - بالفتح سنگی در سنگسار کردن نفرین عیبه
 تمام نمودن گمان بدین گمان سخن گفتن زانند و
 ترک کردن دشنام دادن و تیز کیه بدان سنگسار کرد
 و رانده شود و جمع و سنگ بسیار بر گردن نهادن تا خرد
 پشته شود و بختین گورد چاه تورا و بختین را که بدان
 رانده شود شیاطین و سنگها که بر غیر گذارند -

رد ششم - رانده و سنگسار شده -

رد هفتم - بالفتح و الضم بمشودن و مهربانی نمودن

و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم
 که آنرا زبدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد و
 آنرا میسمه گویند اول درست تر است و قرابت و
 خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و طایفه آنست
 که رحم آن فوخی باشد که از جانب رحم بجم رسیده باشد
 و او را لارحام فوخیان که در رحم شریک باشند -

رد دوم - بالضم نرم و انقباض یافته و خشنه ای است از ساق و
 رخم فوختن شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و زنی
 و موضعی است میان شام و خند و شب کوبی است
 بکجه و مرغی است مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس
 گویند و احدی رفته -

رد سوم - بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است -
 رد چهارم - نرم و آواز سخن نرم و سلیس -

رد پنجم - بالفتح بستن و بر آوردن خن و سد بر آورده
 شده و سد یا حوچ یا حوچ نچه از دیوار نهدم بپفید و مریک
 خیر نباشد و تیز دادن و بدین و معنی است و ام بالضم
 رد ششم - جامه کهنه -

رد هفتم - بالفتح بر شدن ظرف آب -

رد هشتم - بالفتح کاسه پهلر و در آن کوزه از دم خیز
 رد نهم - بالفتح گرد کردن شکر زین و طلا و غمی و بختین
 رازم و الضم و ان فتح دوم ثابت قائم به زمین شیر در جو

رد دهم - بالضم بر زمین بدن شتر و بالکسر بختین از قهر -

رد یازدهم - بانگ شتر -

لرسمه - بالفتح نشان آگین در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خارا و نشان پانگه شدن شتران در زمین از قوت رفتار و بختین رفتار سبک -

لرشم - بالفتح نهر کردن انبار را و بختین حلقه بختین برآید و بوی بدون اطلاع و زیر باران رفتن -

لرشم - بالفتح بلا سختی و تمنا یعنی نهری که در چوب کرده باشند بخت انبار غله و ظروف جزایک و بسین اهل نیز آمده و نشان و آئین -

لرطم - بالفتح در گل افکندن چیزی را -

لرطوم - بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام -

لرخام - بالفتح خاک -

لرغم - بهر سه حرکت خاک خاک آلوده شدن کوزه داشتن و دشوار و خوار شدن -

لرغم - بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطوط بافتن جامه را و جامه مخطوط و نوعی ست از جامه پیر و بختین خط و نوشته و سختی زمانه -

لرغم - نشسته و لوجی که نام او قصه صاحب الکف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا ساک صاحب الکف -

لرگم - بالفتح بهر یک نشان دادن چیزی را و بختین بهر یک نشسته

لرکاهم - بالضم یک توده بهر یک نشسته

لرهم - بالفتح دهنده بهر یک خوردن و نیکو کردن معلول نمودن چیزی را و بهر یک معنی است مرمت و بالضم و لغت گزیده چهاره و بالکسر خاک نمناک مغز استخوان را و غیره

آب برادر دو خاکشاک بزه که بوی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم و الرطم یعنی ترو خشک شدن خاک و آب یا بر باد و صحرایا بمال بسیار -

لرغم - بختین آواز کردن و بختین زمان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن -

لروم - بالفتح بختین حرکت نهان و بختین اذن حرف را چنانکه شنیده شود و اشلام آهسته شنیده شود و زمره گوش بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام سپهر عیص بن سحوق و طالع مشهور که از اولاد روم عیص این سحوق اند و رومی یکی چون تیغ و زنجی -

لرهم - بالفتح کوسپند لاغری و بالضم مرغی که شکار نکند و شکار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رسم بالکسر فتح با هر دو جمع رسته بالکسر

لریم - بالکسر آهوی پدید و بالفتح دور شدن ازونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشه شترانده باشد و کور و پاییز مردبان و یک ساعت دراز و آخر روز

تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن -

باب الرابع مع النون

لرن - بالفتح بختین بهر یک و بختین نام مردی

الرا - الهم که بعد شش همدسال ظاهر شود

و دعوی محبت حضرت پیا میگرد و احاطه بهر

به ایست نموده ال حدیث او را مست

و مقبول نہ شد و فتح علاؤ الدولہ سنانی و جمعی دیگر
اور قبول کردند و گویند شائہ حضرت پیغامبر ص
داشت و اور ابو الرضا بارتین ہندی گویند۔

رمان۔ بالفتح باران پیا ہے۔

رحن۔ بالفتح باز استادن ستور از چہ او بازداشتن
ستور از چہ او بخور علت دادن۔

رجون۔ بالضم قامت کردن بجائے۔

راجن۔ خوگر و الفت گرفتہ۔

رجحان۔ بالضم میل کردن و چہ ہین ترازو و
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجحان۔ بفتحین سخت جنیدن۔

رجحان۔ بالضم جواب سخن باز دادن آہای سیل کہ
در آبگیر ہائداد باشد و بدین معنی جمع رججست۔

رون۔ بالضم تریز کہ آواز را گویند و بن آستین
اردان جمع و بالفتح برہم تافتن و برہم نشاندن
آواز کو فتن سلاح بر یکدیگر و بفتحین رسیان خرواب
تنگ کہ از رحم باجہ بیرون آید۔

رن۔ بالفتح ہای بلند کہ آب میان آن تواند ہداد
و بہت گرفتن چیزے تا گرائی و سبکی آن معلوم شود
و بالکسر کنار۔

رنین۔ آہستہ و آرمیدہ گران چیز گران یا بیک۔

رسن۔ بالفتح برسن بستن و بفتحین رسیانی کہ
آن چیزے را بندند۔

راسن۔ بفتح سین گیاهی ست مانند سیر کہ آنرا سیر
شامی گویند و صداجا موس گوید گیاهی ست خوشبو
مفح و مقوی قلب کہ اکثر اراضی الفتح دہ و آنرا
بعری نفس گویند بفتحین راسن فارسی ست۔

راشن۔ کبشتن معجمہ نا خواندہ بہمانی آیدہ کہ آنرا
طفیلہ گویند و مقیم بجائے و آنچه بشا گرد است و کار
دہد و بفارسی آنرا شاگردانہ گویند۔

رشن۔ بالفتح نا خواندہ آمدن سگت و ظروف اذختن او

روشن۔ بالفتح روزن و بفتحین روزنہ بالضم و آن
معرب روزن ست۔

رصن۔ بالفتح تمام کردن و ششام دادن و غالب
آمدن اشناخت چیزے۔

رصین۔ استوار و مہربان کسی در دکان صاحب الم

رضوان۔ بالکسر الضم خشو و شدن پسندیدن

رعن۔ بالفتح سست کردن و بیوش ساختن و در و سر
دادن آفتاب کسی را و بفتحین سستی و ناوائی و
خود آرائی و بفتحین رعونت۔

رعن۔ بالفتح گوش دادن قبول کردن سخن کسی و
خوردن و نوشیدن و میلین طمع کردن بچیزے۔

رقون۔ بالفتح و۔

رقان۔ بالکسر خنا و زعفران۔

رکون۔ بالضم میل کردن بچیز می ساکن رسیدن

رکن۔ بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکبن - محکم و متوار و مروا مسه و آرمیده -
 رکبان - بالضم سواران حج را کب -
 رمان - بالضم و کشیدیم امار -
 رون - بالضم سخته -
 روان - بالضم شهرست بطبرستان علم است
 بری و دمی است بکلی نام کلیت از ملائک قبر -
 رهن - بالفتح گروه و گردان -
 رهون - بالضم همیشه و ثابت بودن -
 راسن - ثابت و دائم و نگه داشتن لایزال شتر مرغی
 رین - بالفتح گروه کرده شده -
 رهان - بالکسر گروه و گردانستن به افتخار
 و ایام الهام آن و در آن عرب را آن سپید و تازند -
 رهبان - بالضم رسیدن عابدان بر میان حج را
 رین - بالفتح مهر کردن رنگ چوب که گرفتن غالب
 شدن گناه به کس و خبیث و درشت نفس شدن با کسر
 افتادن چیزی که بر آمدن ازان میسر نباشد -
 ریحان - بالفتح رودی و در دند برگ گشت و صفت
 ساق آن و قال الله تعالی و تحب ذوا النضمت
 و الزحیان و گویای است خوشبو که آن را شاه سپهر
 گویند و هر گاه خوشبوی را نیز گویند ریاحین جمع -
 ریحان - بالفتح اول و بهترین بر چیز ریحان
 اشیاء اول خوانی -

باب الرابع مع الواو

رلوی - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر رفتن
 بر آمدن و نفس تنگ شدن و سپید شدن
 شدن در دیدن -
 رلو - بالفتح متوارستن و سست کردن دل را
 قوی کردن و بر اشارت نمودن -
 رجو - بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن
 رجو - بهر سه حرکت و مشهور ازان کسرت و هم سست
 از هر چه بی و مرخص است -
 رسو - بالفتح و لغتین تشدید و استوار و ثابت
 شدن و ایستادن -
 رعو - بهر سه حرکت تنگ شدن و ناله کشیدن و ناله
 رفو - بالفتح جابه اصلاح کردن آرمیده کردن کسی -
 رهو - بالفتح پای کشاده بر راه نهادن آرمیده و زمین ساکن
 و آرمیده زمین بلند و زمین پست و کوچه راه و محل کلب
 باران ازان و ازان و وزن فرخ اندام مرغ کلنگ -

باب الرابع مع الیاء

رفه - بالفتح شیر خوردن شتر آب علف و تن آسان
 شدن و همچنین فوه بالضم و بالکسر تن آسانی -
 رافه و رفیه - بهر سه حرکت آسان و فراخ شدن
 یاء
 رای - اندیشه و تدبیر -
 ربانی - بالفتح و تشدید بار -
 ربی - بالکسر و تشدید با خدا شناس -

رایجی - بالضم که چهار حرفی و ششست چهار حرفی و بالفتح سب و گاه چهار ساله که پاورسان بجم نهاده باشند و گویند سه ساله که پاورچارم نهاده باشد و ششش ساله که پاورششم نهاده باشد -	رایجی - نگبان و حاکم و والی و شبان - راقی - افسون کننده - رمی - بلند کردن زیاد کردن تیر انداختن و شتمت نمودن رایجی - تیر اندازنده و شتمت نماینده - روحانی - بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح را بر دو خوانده اند - راوی - روایت کننده و سیراب شوند - روی - بالفتح و تشدید یا حروف قافیه که در قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده - رمی - بالفتح و تشدید یا سیراب شدن -
رایجی - بالضم که چهار حرفی و ششست چهار حرفی و بالفتح سب و گاه چهار ساله که پاورسان بجم نهاده باشند و گویند سه ساله که پاورچارم نهاده باشد و ششش ساله که پاورششم نهاده باشد - رئی - بالفتح مرد در کسیت و محاسن او را شتر در شعر در آن گفتن - راجی - امیدوار شده - راسی - ثابت و استوار - راشی - رشوت دهنده - راضی - خوشنودر شوند - رضی - بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن بگریزند رعی - بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد -	

باب الزاد مع الالف

زبانها - بالضم و بی همزه منبری است از منازل قر و صاحب قاموس و صلح گوید زبانیان بالضم دو گوئی است روشن که منزل قرست و آن را از بابیان العقب گویند یعنی دو شاخ حشر مشهور و مستقل اول است اما در لغت یافته نشده است - زبی - بالضم و فتح بار زمین اشتهای باینده که اسبل بآن ترسد جمع زبیه بالضم مثل مستطیل اسبل الزبیه یعنی شکل و دشوار شد کار او ترسد -	زبانها - بالضم و بی همزه منبری است از منازل قر و صاحب قاموس و صلح گوید زبانیان بالضم دو گوئی است روشن که منزل قرست و آن را از بابیان العقب گویند یعنی دو شاخ حشر مشهور و مستقل اول است اما در لغت یافته نشده است - زبی - بالضم و فتح بار زمین اشتهای باینده که اسبل بآن ترسد جمع زبیه بالضم مثل مستطیل اسبل الزبیه یعنی شکل و دشوار شد کار او ترسد - زبیری - گویند چه کنی نقش تخیل طبع اسبل زبانها - زجری - بالکسر فتح با سکون عین فتح رای مطلقین مرد بخلاق و مردی که رو و ابروی او پر مو باشد - زباید - بالفتح و تشدید با زنی که انجام او پر مو باشد و حادثه سخت و نامزدنی است که پادشاه جزیره بود و تا مقام پیر از دشمن کشید موسی زبایر ترا شیده خاقانی گویند از کفایت رای زباید اسم - زرقاوس - بالفتح نام زنی است که بود و چشم از قبیله جده
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که سوار از سر روزه راه میدو نام آن بامیت است از بخت
زرقا یا مگونی خاقانی گوید چشمه قار کشیده کل عیب
ز کاو - بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی - بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زناو - بالکسر مجرمه و بی همزه جماع غیر حلال کردن
و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز دانه بول و
جاری الحدیث یعنی ان الصلی الرجل و هو زنا بالفتح
و تشدید یون بسیار زنا کننده -

زوفی - بر وزن طوبی گیا هست کثیر النفع که
در کوستان مشهد مقدس بسیار می باشد -

زور او - بالفتح چاه زرف و قح و ظرف نقره مقام
دور و مکان و حله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین
در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موعظی است
در مدینه نزدیک مسجد و نام بازار است در مدینه -
زوا یا - کنه جمع زاویه -

زهر او - بالفتح زن سپید رو و درخنده رو و ماده کاو
و جشی و لقب سیده انصار فاطمه الزهرا رضی الله عنها -

باب الزاد مع الیاء

زرب - بختین را زدن بسیار شدن و بسیار شدن
شدن و ی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب -
زرب - بالضم تشدید با قضیب و ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند -
زباب - بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشوند

زبانه واحد بالفتح و تشدید با ف و تشدید موز
زرب - موز و یا بخر خشک کرده -
زرب - بالفتح کازه سیاه و جایگاه گوسپند که بزرگ
زرب - بالفتح گیا هست فوشو و عرفان یا فوشو
دیگر است -

زرب - بالفتح پریدن بر کردن طرفت بر آن دو کرد
زرب - بختین مویهای زرد چهره مرغ و مویهای
کوچک و نرم -

زرب - بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
و بختین راه تنگ و نزدیک -

باب الزاد مع التاء

ز او تیه - کنج و فرا هم آورنده -
زاجره - رانندگان و باز دارندگان مراد از بخت
که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند -
زبرقه - بالضم آهن پاره و کفت مرود و ستاره
روشن بر دوش بچ اسد که منزل قمر است و موی
انوه که بر دوش شیر درنده و خمر آن باشد -

زبدقه - بالضم مسکه و خلاصه هر چیزی -
زبیده - بالضم نام زن یار و نرشد -
زبنیه - بکبر و ان حالت جن آدمی سرکش و سخت
و شرطی یعنی چار و شرط نام الکاف من است زبانیه جمع
زجاجه - بالضم آبکینه -
زجره - بالفتح افغان سخت و آواز صوره -

زحر حقه - بالفتح دور کردن و راندن -

زحلوفه - بالضم جای لغزان سریش که کوکان در کنار دریا سازند و بر آن لغزند و بازی کنند لغازی آنرا چهل گویند فتح هر دو هم فارسی و بای موحده -

زحمیت - بالفتح بیخ و انبوه -

زخرقه - بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و تبیس کردن و تزویر کردن -

زرافه - بالضم و الفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد و بغازی آنرا شتر گاؤ پلنگ گویند چه گردش بگردن شتری ماند و شش ششم گاؤ و گردش بر تنگ پلنگ گروه مردم و به تشدید نیز آمده -

زرقیت - بالفتح پر کردن و خشم کردن بالکسر که کشتی و ظروف مانند آب نمایا و بیرون نرود و از قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم تخم و بدین معنی فارسی است -

زرقه - بالضم و تشدید قات دانند که از طائر از گلو بر آورده در دهن بچاند و از دوا روی که چشم را در آن میخند و در دهن طفل کشند و مرغی است که بچک -

زرت - بالفتح پر کردن مشک جز آن -

زکوة - بالفتح بخت زبال که در راه خدا صوت کنند -

زکیمه و زکیمه - بالفتح پاک

زلفه - بالضم درجه و منزلت و نزدیک و پاره از اول شب بختین چون بر آب کاسه و خم سبز رنگ

و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ -

زلزله - بالکسر تشدید لام لغزش و سنگ لمس لغزان و بالضم ضیق نفس بالفتح حرفه و صناعت بالضم نیز آمده و اسباب زمین پر فله و طعام عروسی گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود این لغت عراق عرب است -

زلزله - جنبانیدن و لرزاندن -

زمانه - روزگار و آنست که در حیوانات پیدا میشود و افکار شدن -

زمره - بالضم گروه -

زماره - بالکسر نه نواختن بالفتح و تشدید میمن زن ناکننده و بی که آنرا نوازند و قلاده سگ -

زمرمه - بالفتح سخن گفتن محسن روقت طعام خوردن و از کردن عکس و از حد بالکسر گروه آدمیان -

زمانه - بالکسر قبیله است در مغرب زمین از انجا است دنانی نخ و مال مشهور -

زندقه - بے دین و طرد شدن از راه شرع بر محمدین زنداقه - بالفتح لاحد بی دین جمع زندیق -

زوره - بالفتح دور شدن یکبار زیارت کردن دور -

زویعه - بالفتح نام هتترست از جنیان و گردبار -

زمره - بالفتح خونی و آرایش تازگی دنیا و بالضم سپید و حسن نام قبیله است از قریش شکوفه زرد

شده و شکوفه سفید را نور گویند و بمعنی بالفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح با ستاره ناهید و شکوفه زرد

و بسكون با نیز آمده و موضعی است بهرینه -
 ز با و ت - بالفتح بهر نیز گارشیدن عبادت کردن
 ز میوت - بالفتح درخت زیتون موضعی است بشا
 ز سیت - بالفتح دروغ درخت زیتون دروغ
 زیتون در طعام کردن -
 زیارت - در یافتن مقام متبرک شخص متبرک است
 زیاده - افزونی و افزون شدن -
 زینیه - بالکسر الیش و نجبه و جیزه را ریش کنندش
 لباس عربی زیور و مانند آن یوم الزینیه روز عید است

باب الزا مع الجیم

زج - عربی آن صاحب قاموس گوید که می است -
 زرج - کبروان ثالث زرد زیت از جواهر و
 قاشق را ریش و ابراندک که سرخی داشته باشد -
 زرج - بالضم و تشدید جیم سراج و آهن بن نیزه
 زجاج بالکسر جمع و شتر مرغی که گام فرخ و دور
 نهند جمع الزج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن
 و نیز انداختن و دویدن شتر مرغ -
 زرج - بهر سه حرکت مشهور ازان حرکت ضم است
 شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گرو لقب تشندی است
 نحی در جاجی فرو شده شیشه -
 زج - یعنی باریکی برود در آبی آن گام فرخ نهادن
 زرج - بالفتح لغزیدن جای لغزان یعنی بالفتح لام زاده
 زرج - بالفتح برگردن و بختیدن خشم گرفتن بالضم -

و تشدید میم مفتوح مرغی است که بقاری آن را
 دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتار شکار عاجز
 شود از برادر خود اعانت طلبد صاحب صیاح گوید
 بقاری آنرا ده برادران گویند و آن خطاست -
 زنج و زنج و زنج - بالفتح و کسر نگیان معرب ننگ
 درخی و احد نوح جمع و بختیدن تشدید شدن یا پیچیده
 شدن و دها از غایت تشکی چنانکه توان آبج رد -
 زروح - بالفتح جفت ضد فرو شوهر وزن و قرین
 و پوششی که بر بروج افکنند -

زنج - بالفتح بر غلامیدن و سواد انداختن بیان
 دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت آن
 کنند علمی است که اصل مدار حساب نجوم است و
 استخراج قویم و شنباط احکام اذان کنند -

باب الزا مع الحاء

زح - بالفتح و تشدید حاء دور کردن -
 زح - بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و
 زشت روی و فرومایه -
 زحج - بالفتح دور شدن و رفتن -

باب الزا مع الخاء

زخ - بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت
 راندن حدی کننده شتر را و جستن و خشم گرفتن
 و در خشدین و بدین معنی است زخج -
 زرخ - بالکسر دوی است بصحبه مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معروف
در پنج بافتح -

زسخ - بافتح جانی لغزان و تیر پرتابی انداختن و
نیزه زدن و همچنین فریب شدن -

زسخ - بافتح بلند شدن و بکبر کردن -

زسخ - بافتحه متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و
طعام و بافتح و کسرون روغن گنده و جز آن -

زسخ - بافتح دود شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزا مع الدال

زاد - بافتح و سکون هزه ترسانیدن و بافتح و
الف ساکن توشه راه -

زید - بافتح اندک دادن و مسکه خوراندن است
در شک جنبانیدن تا مسکه آن بر آید و گفت

کردن دهن و جز آن و باضم هر شیر و گفت دهان
شتر و همچنین گفت آب سیم و زر و گفت دهان شتر -

زسید - بافتح و کسر با شهری است بمن و لغزم زاو
فتح باقبیله است از بنی مدج -

زهاو - بافتح خوشبوی است معروف که اندک بر
صحرانی گیرند و باضم و تشدید با شیر مکیده از آن

نفع نتوان گرفت و بیاهی است -
زبرجد - جوهری است معروف سبز رنگ -

زرو - بافتح فرو بردن لقمه و خفه کردن دره بافتن
و در عهد گیر انداختن حلقهای دره و همچنین دره بافته -

زراو - باکسر سیاهی که در گلوی شتر گنده است
بیرون نیاید و بافتح و تشدید از ره گر -

زروو - بافتح و معنی است بی آب در راه که سحر
چشم دارد از تشنگان زروو -

زراوند - دارویی است معروف و آن دو قسم است -
مخرج و طولی یعنی گرد و دراز و معنی است نزدیک مدینه

در بنا و همچنین دارویی است -
زعد - بافتح سخت با بگ کردن شتر و شتران گلو

فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید -
زعید - فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک -

زند - بافتح بند دست و چوب بالاین یا آهن
آتش زن و دنده سنگ با چوب دیرین چماق

دنداد و ازاد جمع و نیز زند شهری است به بخارا -
زند رود - رودی است باصفهان معروف زنده رود -

زروو - بافتح توشه کردن -
زهد - بافتح بریدن درخت غرا و تخمین کردن غرا

و غله و قدر و کفایت و باضم رغبت گردانیدن از
چیز و خواستن چیز و همچنین زکوة -

زسید - اندک خوار وادی تنگ تنگ خلق -
زاید - تنگ خلق و آنکه رغبت خواستن نیاندارد -

زهاو - بافتح زمین خشک و زرقیده که باندک
باران سیل دان روان نشود -

زید - بافتح نام مرد است و افزون شدن

وافزون کردن -

زیاد - بالکسر فزون نام مرد و زیادت افزون شدن

باب الزا مع الدال

زمره - عرب زمره که آنرا زمره گویند و بعضی گفته اند زمره بر غیر زمره است -

باب الزا مع الراء

زمره - بالفتح بانگ کردن و بانگ کردن باز داشتن و راندن و بر آوردن گرداگرد چاه بسانگ سنگ انداختن و نوشتن و عقل سبک و توانا و حکم و خج و بختین حرف اول بهای تجمی است و سواست آن حرف که در تلفظی آید بنحیه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بختین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهین پارها و پارهاست هر چیز -
 زبور - بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر آواز نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها -

زبر - بالفتح و کسر نوشته شده و سختی و بلا و تمام گوئی است که حق تعالی باموئی در آن جاسخ گفت و نام مردیست بالضم و فتح با نام صحابی است -

زجر - بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن بمرغ قال گرفتن انداختن تا قدامت و شکم او باشد -

زحیر - آواز و نفسی که بانگش باشد و نفس سرود سخت بر آوردن و کشاد شدن شکم و پیش شکم چنانچه خون می کشسته باشد -

زحار - بالضم و زحیر و روی است که شتر را می شود -

زحر - بالضم و الفتح حاکم بخیل -

زخر - بالفتح بر شدن در با آذ آب و بر کردن چیز بر او و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار - بالفتح و تشدید خادریای مال مال کتب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخره -

زر - بالکسر و تشدید آگویی گریبان زرا جمع نام مرد تابعی است که آنرا ازین حیث گویند و بالفتح گوی گریبان بستن راندن گردیدن و آس کردن بر کردن

موس و تنگ شدن چشم و نام مردیست -
 زریر - گاهی است زر و گاه بدان رنگ کنند و در آب و سبک بر و بر افروخته شدن سرخ شدن چشم -

زر زور - بالضم مرد و زامری است که آنرا الفارسی سارگو زرعور - بالضم نوعی از سیوه ها و بعضی گفته اند کثارت

زرع - بالفتح کم می شدن و زمین کم طفت -
 زرع - بالفتح غصب کردن کثرت افراط هر چیز -

زرف - بالفتح نفس بخود کشیدن بعد از آن بر آوردن و باز داشتن آنرا راندن شنیدن آواز و افروختن آتشن بالکسر و تشدید خست با سبب افروخته و بالضم اول

و فتح فاشی و مرد و دیو را و کسب آرایش بخشش بسیار و کسب آرایش و شتر نیم لشکر و بنحی است آفره زافره بمعنی گروه نیز آمده

زفر - بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و تشدید و بالا و بانگ دل خرو و شوق آخر آن -

زگر - بالفتح بک کردن -
 زمر - بالفتح تازی لواختن و پر کردن مشک و فاش
 و آشکارا کردن سخن و پراختنیدن کسی را بر کسی و
 بفتحین کم موی و کم مروت شدن بالفتح و کم مروت
 اندک موی و کم مروت و خوب و بد بالضم و فتح نیم
 کرده های پراکنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره
 و کسرتین و تشدید را سخت و شدید -
 زمار - بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدیدیم
 نه نواز و همچنین زامر -
 زمیر - کوتاه و کودک صاحب جمال -
 زخمشر - بفتحین بی است بخوارم مولد صاحب کشت
 زهر بر - سختی سرا و یعنی قهریز آمده -
 زهر - بالفتح بک کردن زمار پوشانیدن کسی را -
 زمار - بالضم و تشدید نون رسانی که نصاری
 و مجوس و سایر کفار بر میان بندند -
 زنا نیر جمع ناز و سنگینه و اوسه گوچک ناز نیر است -
 زنبور - بالضم قسم کسی است معروف که بغایت
 گزنده بیاید زنا نیز جمع -
 زنجفر - بالضم شگرفت -
 زنجیر - بالکسر آوازی که از دندان بهام بر سبیل و سبیل
 زنجاری - بالکسر معرب زنگار و شهری است -
 زور - بالفتح زیارت کردن میان سینه یا بالای
 سینه یا جانی که استخوان های سینه همدگر رسیده اند

و فاش خرا که برگ و بر نیاورده باشد و حش و
 بفتحین بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت
 کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شترک
 و هر چه آنرا غیر خدا پرستند و چیز باطل و عید های
 نصاری و یهود و ریس و مهر قوم و بدین معنی بفتح
 نیز آمده و مجلس هر دو وقت و توانائی و بدین معنی
 مشترک است میان فانی عربی و هنری است که در علم
 می ریزد و درای و حقل و خوبی و لذت طعام و نرسه
 و پاکیزگی و صفائی جامه و نام لیس خفا که بلده زور
 بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان
 جمع از دو بفتحین میل کردن و کج شدن و
 بیکیان نگرستین و از دو سر سینه اسب یک
 بیرون و یک درون آمدن -
 زهور - بالضم روشن شدن چراغ و کوب و
 آتش و بالا گرفتن آن -
 زاهر - روشن و بلند -
 زائر - زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید
 و او مفتوح جمع -

باب الزاد مع العین

زرع - بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت -
 زرع - بفتحین تباہ شدن جراحت و
 شگاف شدن دهت و پا و شگاف
 کف دست و پا -

تر مع یحتمل مردم فرومایه و دهمش خوردن و
بچه خوردن -

تر مع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکو رای -

تر مع بالفتح هارشر و عنان اسب چلبانیدن
تا بسیار رود -

تر یلع - بالفتح شهرست کبنا بر حدیثه و مهره است
خرد و سفید که مانند خسته خرافگان دارد و از دریا
بر می آید و آنرا یقاری شهر و خوانند -

باب الزا مع العین

تر غ - کلاغ کوچک که اندک سفید دارد -

تر لوع - بالضم بر آمدن آفتاب بلند شدن آتش
و بهر دو معنی بعین محله نیز آمده -

تر و غ - بالفتح میل کردن و مال کردن و اندین و
کشیدن تاقه به مهار -

تر یغ - بالفتح میل کردن گندیدن بینائی و گردین
آفتاب میل کردن از حق و شکستن دن در حیرت -

باب الزا مع الفاء

تر حفت - بالفتح لشکر و نده لبوی دشمن رفتن
کو دگ بران و لشکر رفتن حیوان -

تر احف - تیری که نزدیک به هدف بر زمین افتد
بعد از آن پرده و رسد حیوانی که بشکم راه رود

و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که پیار رود
و طائر که بیال پر و ذراحت که بشکم رود و سگ

که شناسند و این چهار قسم را چار صفت حیوان گویند و فاک
گوید به چار صفت حیوان با خواب خورا سفینه اند -

تر حاف - بالکسر فاد و ساقط شدن و شمر حریف
سیان و حرف پهن و یک میشود یک حرف اذان
و و حرف با دیگر آن شعر را راحت بالفتح حا خوانند -

تر خرف - بالضم ز و هر چه آراسته و آید را باشد و
لکان خوبی چیزی و خوبی کلام بد و غ و مبالغه -

تر خارف - کشتیها و زخارف الدنیا آرائش آن و
زخارف الماراه و کجای زخارف الارض گیاهها

که کاراکت نیز زخارف پرند که چون گسی آب باشد
تر حفت - بالفتح خرد و تکر کردن -

تر رف - بالفتح شتاب رفتن تاقه و آهسته رفتن
و بعین تازه شدن جراحت بعد از به شدن -

تر حفت - بالفتح نشستن کسی اچانکه با سجا ببرد -

تر حاف - بالضم زهرنی احوال کشته در گ
تا گاه و به همین معنی است ز آفت بد مزه -

تر ف - بالکسر تشدید فایر های ریزه شتر مرغ و
هر مرغی که باشد و بالفتح با و زید شتاب رفتن عروس

بخانه شوی فرستادن به معنی است ز قاف بالکسر
ز قیفت بالفتح و ز قوف بالضم شتاب رفتن

و در خشدن برق و کشادن مرغ بالما -

تر لغت - بالفتح نزدیکی و منزلت پاره از شب
و ساعات اول شب لغت بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر مرغزار و بصمتین پاره مشب جمع مفرد آمد و بصمتین
نزدیکی و درجه و جوضهای پریا و صحن جمع و مفرد آمد
ز عوف - بالفتح واکرمین مرغ بالهاء مست فتن
ز معف - بالفتح سبک شدن سبک ساختن چیز را -
ز مهور - بالضم غوار شدن نزدیک شدن
و در مرغ گفتن و هلاک شدن -
ز لیت - بالکسر ز ناسه و نادر و بالفتح خرامیدن
و دو کشیدن کبوتر بر زمین و گرداده گشتن بانگ
کردن و نادر و استادن در محبت غش -

باب الزا مع القاف

ز بق - بالفتح موی ریش کردن و آویختن چیزی
بچیز و بست کردن کسی را -
ز رق - بالفتح بمرق اردن یعنی نيزه کوتاه و
پس انداختن شتر بالان را و دیگران انداختن مرغ و
گردیدن چشم چنانکه سبیدی او ظاهر شود و چکانیدن
و ارد بجان و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان
و نابینایان کتوله تعالی + یومئذ زرقا و ریک
تودا و سنا نهال نيزه و پیکان و اسبابا
صاف از رق جمع و بصمتین کبود چشم شدن کبود
چشم صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید
را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح
گوید زرق را مرغیست صبره است و صاحب متون
گوید با شمه خرد ز را رین حسیع خاقانی

گوید چون در قی که گوشت را حشاش را فکند -
ز عرق - بالفتح بانگ فریاد کردن و بصمتین سیدن
و بهوش شدن در حالت نشاط -

ز عاق - بالضم آب شور که نتوان خورد -
ز رق - بالفتح و تشدید قاف انداختن مرغ حظه را
بدان بی خیال شدن مرغ و بهضم شراب بالکسر مشک
ز قاق - بالضم کج و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورد و بالکسر شکما جمع رق -
ز رق - بالفتح سر تراشیدن و بصمتین جای هموار
بی گیاه که قدم در آن لغز لغزید و بچه افکندن ناقه
و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد و در شتم آنکه
پیش از اذخال اترال کند -

ز لیت - بچه افکنده و موی سترده و بالضم تشدید
مفتوح نوعی از شفتا لوست که ریش که آزار شتر را بگوید
ز مق - بالفتح کندن بدیش و کشودن قفل -
ز ناق - بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست
باشد و بالکسر حلق و جاس گل و بند زنان -
ز رق - بصمتین جای زناق معرب نخت و سر
پیکان و بصمتین عصبهای تمام غیر ناقص -

ز نبق - محکم و استوار -
ز نبق - بفتح اول نال کلی است خوشبو معرب
معرب زنبه است و مزار و روغن یا سمن نور
گوید زکا و عنبر سار از یا سمن زنبق -

زندق - بالکسر موی که قائل فوصل نیست و
از ان هر دو بنور غلظت میزدان و اهرن تعبیر کند
و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه
ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند
معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد
و صحیح معنی اول است و معرب زندگی است یعنی آنکه
اعتقاد بر مذکبات زردشت دارد و که قائل میزدان
و اهرن بوده -

زورق - بالفتح کشته خرد -

زریق - بالضم آکنده شدن استخوان از مغز
پوشیدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن آب
از سپین دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن
و هلاک شدن و گدشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست
شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -

زریق نیست شونده و رونده و چاه بسیار رفیع
و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مگر نخه و چیز خشک
زریق - بالفتح پیش شدن کسی و فحشیدن زن است
با مومن و الفتح ز او کسر با سبک جمله چابک -
زریق - بالکسر حیوه یعنی سیاه -

زریق - بالکسر گریان محله است پیش پور نام مرد است

باب الاوامر مع الکاف

زحک - بالفتح مانده شدن و بجای میقیم شدن
و از چیز دور شدن -

زحک - بالفتح و تشدید کان نزدیک بهم گام نهادن
از نا توانی و لاغری و بالضم کج فاخته -
زکیاک - رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده -
زوک - بالفتح رفتار کل کل و جنبانیدن و شادمانی
رفتن و خرامیدن و بالضم دبی است همین -
زحک - بالفتح سخت جستن با چنانکه زمین را
بر و بر و کوفتن میان دو سنگ -

باب الاوامر مع اللام

زبل - بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بر سرگین -

زبیل - بالفتح و کسر ز او تشدید با زنبیل باشد
و زنبیل بجهت سرگین نیز آمده -

زابل - بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زحل - بالفتح انداختن فرستادن کبوتر نامه مردم
بازداشتن نیزه زدن و بالضم گردنهای مردم و
بفتحین بازی و بانگ کردن و کسی را بستاندن
در آوردن و آواز سحاب -

زحل - بالفتح زائل شدن مانده شدن بضم
رفع حال آنکه از کار دور باشد و نام ستاره است
مشهور و غلام و زحل نام منجم است -

زحل - بفتحین نشاء و بالفتح و کسرین گرسنه شادمان
زحل - بالفتح کیباره رختن و انداختن

و شیر دادن مادر طفل را -

زل - بالفتح و تشدید لام و -

زل - بفتح و تشدید لام و -

زلزل - لغزیدن زبان و سخن و پای در گل و

زل بجه نقصان و بی در تراز و و جای لغزش

نیو آمده و همچنین زل بالضم -

زلزال - بالکسر لرزیدن و جنبانیدن بالفتح

لرزه و جنب زلزل جمع -

زلول - بالضم کم شدن درم و وزن و زو و

گذشتن و لغت دادن و عطا کردن چیزی -

زلال - بالضم آب خوش -

زل - بالفتح و دیدن چنانکه میل بیک جانب

داشته باشد و بالکسر و لغت و همچنین زمل -

زجیل - معروف و ثمر و چشمه است در بهشت

زجیل - بالکسر عرب زجیل بالفتح -

زجیل - فیل بزرگ عرب زجیل -

زول - بالفتح شکفتن و مرد سبک ظریف که

شکفته نماید و مرد دیر و جریغ شکاری -

زوال - بالفتح برشتن از حالی بحالی و دویدن

از بجائی و نیست شدن تشدید و او آنکه در رفتن

بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی

صحیح بکاف است و بلام غلط است -

زویل - بالفتح دهد کردن یا باره باره کردن جدا کردن

و بختین دوری را نه از یکدیگر -

باب الزاویع الامم

زحم و زحام - بالکسر نوی کردن و تنگ کردن

زخم - بالفتح دور کردن و بختین گنده شدن گشت

زرقم - بالفتح بسیار کبود چشم -

زرم - بالفتح از میان شاش کسی ابرخیزانیدن

و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد غوار اندک

جماعت و مرد تنگ خود بخیل -

زحم - بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن

حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن

تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن

شدن و بختین طمع داشتن -

زحیم - ضامن و پیشوا در رئیس قوم و آنکه از

جانب ایشان سخن کند -

زحوم - بالضم فروانگی سخن و بالفتح آلوده شدن مانند

زقوم - بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی

خراب و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا

میشود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ

که خورش اهل نار خواهد بود -

زقم - بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی -

زکام - بالضم بیرون آمدن فضلات سرد و داغ

از راه بینی و زله بر آمدن فضلات از راه دهن -

زلم - بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و در پند بی دخطا کردن و بختین شرفدار که در جاهای
پران بازی میگردند و بتری که پنداشته باشند و
شم چار یا پاپس شم و کوپی ست نزد یک بشمارند
و گویا هیست که تخم و شکوفه ندارد.

ز مام - بالکس مام و رسی که در چوب پی شتر کنند و
ز مام نخل دوالی که در نخلین اندازند.

ز م - بالفتح و تشدید میخ و ستوار کردن مهر کردن
مشاک پزیدن و بهر دهن شتر را دهنار کردن شتر
را دوال کردن نخلین را و بالضم موصنی است.

ز مزم - بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زم زم می آید
بسیار و بالکسر شهرست بخودستان و بالکسر دوزا
گروه آدمیان و شتران بزرگ سال.

ز نیم - بالضم و فتح نون نام پدر سایه عجب است که
حضرت عمر او را بنهاد فرستاده بود و در خطبه او را
آواز کرد و او در نهادش شنید و بشنیدن آن
آواز از دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون

کسی که غسوب بقوی باشد و از آن نباشد و خوانده
شده بنام دیگری و نیم مشهور بجهت و نیمی.

ز هم - بالفتح پیله و بوی بد و بختین چرب شدن
ریگ رفتن و فتح اول کسر را فربه بسیار پیله.

باب الزا مع النون

زاکان - قبیل است از عرب که سالن فرزندان
شده بودند از آن قبیل است حمید زاکانی.

زین - بالفتح بازداشتن و فروختن خرابی درخت
و لکند از دهن شتر و بالکسر حاجت و بختین ناجیه و
جامه که باندازه خانه پزند چون جمله.

زبون - بالفتح شتر کندن چنگ سخت که مردم را
باز دارد و دور کند از چنگ کردن.

زبانیان - بالضم دوشاخ کزوم جوان مستاره
است بر دوشاخ برج حورب آن منزل فرست.

زبرقان - بالکسر اول و را چاه و مردانگ درش
و لقب حدین بن بدر صحابی.

زرجن - بالفتح و سکون جیم و رنگ کردن.
زرجون - بختین شراب معرب زرگون و
رنگی است سرخ و درخت انگور.

زرفین - بالضم و الکسر حلقه و زنجیر و بختین فین بالفتح
زعفران معروف و زعفرانی و میست بهلج.

زرقن - بالفتح پای کوفتن بالکسر سائیان که بالای
سطح خانه زنده از حرارت و تری بشنم این باشند.

و شلخ خرا از برگ جدا کرده که با هر یک شتر کنند.
زرقان - بالکسر تشدید قاف جنگا و کوچه های بازار
و محله میخ اول جمع زرق است بالکسر اول تشدید قاف

و میخ ثانی جمع زرقان است بالضم.
زکن - بختین دانستن و دریافتن زکن پای پیتری کردن.

زمن - بختین و زکار و وقت و بختین زمان و بختین
آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جامانده و

<p>بقلا شده و آفت و کوفت رسیده - زن - بالفتح و تشدید نون خشک شدن چو گمان نیک یا بد کسی بودن و بالکسر ایش - زون - بالضم بیت و هر چه آزار بسیارند و بخدا پرستند و مرد کوتاه و بفتح یز آمده و صغی که در نجای بنان جمع کنند و آرایش دهند - زمین - بالفتح آراستن -</p>	<p>زمو - بالفتح دیدار نیک منظر خوب گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای نیک گرفته و بکر کردن و سبک خواندن و رنگ گرفتن غوره خرا و نادیدن و جنبانیدن با درخت را و بلند شدن درخت خرا و پستان شیر و ارشدن بیش را وقت زائیدن -</p>
<p>زیتون - درخت معروف و نام مردیت و مسجدیت در دمشق و شهریت یکین و هیست بمصر کو هستان ست بشام -</p>	<p>باب الزا مع الیاء زرائی - بالفتح و تشدید یا البیتا و گسترده یازده بالکسر اصدقال الله تعالی و زرائی مقبولة زکی - پاک - زمی - بالفتح و تشدید یا فزاه آوردن بالکسر و لیا</p>
<p>باب الزا مع الواو</p>	

باب السین مع الالف

<p>سیا - بالفتح شراب خردین برای فروختن و بختن شهر بقیس و لقب مردی که عامه قبائل بمن از نسل اویند و بهرین آمده و نام پدر عبد الله که سیامیه که خلافة شیعه اند مشوب اند با و بالکسر هرزه شراب بالفتح و تشدید یا شراب فروش - سی و سیا - بالکسر سیر گرفتن و شراب از جانی بجائی بردن دل بردن معشوق ز عاشق -</p>	<p>و مشوب بجم است و بالکسر و د آخر گیاهی است خار دار که زنبور عسل آنرا خورند - سحما - و سحمة هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و زنی و تازگی بشهر و تازگی رنگ - سحی - جو اندوی و شهریت به مصر - سمدی - بالضم و الفتح گذاشته و ممل کرده شده و تار جامه خلاف پود و فرو جمع آمده - سدره المنتهی - بالکسر درخت کنار بیت در آسمان بهنتم که منتهای اعمال مردم نهایت رسیدن علم خلق است -</p>
<p>سیا یا - اسیر گرفته شده - سحیا یا - بالفتح خوبیا جمع سجیه - سیا - بالفتح و های مملک چیزه که بر نام بخت</p>	

سمرایا - فوجهای لشکر که بجائے فرستاده جمع میسر به -
سرمی - بالضم شب رفتن -

سمرای - بالفتح درختی است که از وی گمان سازند
تشبیه را بسیار در شب سیر کننده شادی و نغمه و لذت را
سامری - به تشبیه را و -

سمرین - رای - بالضم سمرین اسی و فتح بر دو
و فتح اول ضم ثانی شهرت معروف بنا کرده معضم
در اول بنا کردن او را سمرین رای گفتند
چون تمام شد پسند و مفا و او را سمرین ای گفتند -

سقمونیا - بالضم گیاهی است که رطوبت بیان آن
مسهل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را
سقمونیا گویند و بفرسی آنرا محمود خوانند -

سقاو - بالکسر شکلی که در آب پاش کنند و بالفتح و تشبیه
قافیه بنده نام مرغی است که در زیر گلاب نگاه میدارد
سقیما - بالضم بهر آداب + قال الله تعالی
نَاقَةُ السَّيِّدِ سَقِيْمًا ه -

سکینی - بالضم ساکن شدن بجائے -
سکای - بالضم و الفتح مستان -

سلوی - بالفتح مرغی است که آنرا سمانی برون
جباری نیز گویند و بفرسی آنرا پودنه خوانند -
سلمی - نام زنی است معروف بحسن و زیبایی از دو کوه
قبیلہ طی و قبیلہ السیت از بنی دارم -

سلامی - بالضم سخن آنها گفت است پامع و جبر

سماو - آسمان مسقف خانه و مسکنان ابر و باران
و پیشه اسب و گیاه و نام همی است -

سنا - بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین
آن کی است که آنرا سنا می گویند و بدین معنی
هم نیز آمده و نوعی ستار تمام حریر وادی است به
نجد و خراسان وین است که حضرت پیغامبر اکرم آنرا
شکاف کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مردی را
بلندی و ازین مأخوذست سده سینه و سنا
شاعری بود و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنا
مشهور بوده -

سویو - بالفتح اندو گهین کردن بد کردن و بالضم
اندوه و بدی و آتش بر ص بر آفتی که باشد -

سوامی - بر وزن جلی بد کردن بدی آفتش -
سومی - بالکسر بالضم خمیر و بر بری میان چیزی -

سوا - بالفتح برابر و بر و غیر میان قله کوه میان
سودا - سیاه غلیظ است از خلط اریه و کله و نام
شهریست معنی است دیکتینه و حبه اسوار سیاه و است -

سودیا - بالضم نقطه سیاه که در دل است -
سهما - بالضم نام ستاره است باریک و بنفشه

کبری و صاحب قاموس گویند در نباتات النض
صخری است و صواب اول است -

سیما - بالمد و فصح نشان و علامت و بالکسر و
تشبیه یا س قفوح خاصه -

سینا - جوشج ابوعلی و بالمدقم سکی است و طریقی
بالفسخ و الکسر همزه و غیر همزه کوپی است شام
و از اطلوسین نیز گویند -

سیمیا علی است که بدان چیزهای بیوم در نظر آرند -

باب السین مع الباء

ساب - بالفتح و سکون همزه مخفی کردن چنانکه کبر
و میراب شدن و فرخ کردن مشک و مشک
یا ظرفی چرمی که بدان مشک نهند -

سب - بالفتح و تشدید باو شام و ادنی بریدن
و تیره زدن و بالکسر ستار و مجرورین و جامه کتان
سنگ هر چه تنگ بسیار و شام و بنده -

سبب - بفتحین زن و هر چه بدان بدگیری پیوسته
شود و پیوند و غشی و سبب در شعر کج و ناکن
و یک حرف متحرک سبب جمع -

سبیب - موی پیشانی و ایال و موی پیچیده -
سبب - بالفتح هر دو سین بیابانی زمین هوارد و
سحب - بالفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار آشنایند

سحاب - بالفتح ابر سحابی و بفتحین جمع -

سحاب - بالکسر گردن بند که قفلان اند آن
هر کونده و جواهر درو نباشد سحاب بفتحین جمع -

سدا سب - بالفتح و بذال معجمه عربی اب بدال
معه و آن گیاهی است معروف که آنرا فین هم گویند

سرب - بالفتح شتران و سار سحرندگان و راه

دروش و سبیه و همزه و بالکسر گروه زنان و کلمه
آهوان و مرغان و جودان و راه و دل و نفس و
بفتحین آبی که از مشک و آن شود و روان شدن
و چکیدن آب از مشک مسکن جانوران و حشی
و مخاک زیر زمین و کاریز و گیاهی است -

سراب - بالفتح آنچه در نیم روز گرما برین شوره
چون آب بنماید و آنرا نایش آب گویند و نام شتر
ماده زن بسوس نام که بتشاورم در عرب ضرب المثل
است و از نیت گویند فلان آشام من سراب -

سروب - بالضم بر یک جهت فتنه و بیرون کردن

سارب - بر یک جهت رنده در زمین و زنده -

سرواب - بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه -

سر اندیب - شهرست معروف بهند -

سغب - بالفتح گرسنه شدن تشنه شدن گرسنگی

سغب - بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نزد سلون خیمه

وسر چیز دراز و بفتحین نزد کشیدن منزل نزدیک -

سکب - بالفتح رنجین آب رنجیده شده و نوعی از

جامه و در دراز و آب همیشه ریزان اسپ نیک

و مرد سبک و اول اسپ که حضرت پیغمبر صلعم

لاک آن شد و بفتحین نوعی است از درخت

خوشبو و لاله شقائق النعمان -

سلب - بالفتح ربودن و رفتار سبک شتاب

بفتحین ربودن پوشیدن جامه ماتم ربوده شده -

از مشغول خواهی باشی و جواب خواهی خیر آن فعل
بمعنی مفعول است و گویا بیست و درختی است هزار
و پست درختی است همین که از روی سن تا بند و پست
حیوان و بفتح اول کسرم دراز و پست و سبک -
سلیب - ر بوده شده و مرد هوش رفته -
سقلاب - بالکسر جامه ماتم -
سلوب - بفتح زنی و ناله که بچه ناتمام افکند -
سهب - بفتح صحرای پست و رخ گام و بالضم
زمین هموار -
سیب - بفتح بخشش و حسان موی و دم پ
دروان شدن آب شتاب فتن چار با و بالکسر
رفتن گاه آب جوی است به خوارزم و بصره -

باب السین مع التاء

سات - بفتح و سکون همزه فته کردن چنانکه میگویند
ساده پیشوایان و متران جمع ساد بمعنی
سید سادات جمع الجمع -
ساحله - بفتح سحان الله گفتن -
سبت - بفتح آسایش روزگار و روز شنبه و
نوعی از رفتار و موسی کشاده را کردن و ستردن
موسی و گردن زدن و عبادت کردن هیوان
روز شنبه و آسمانی سپهر را و آن غلبه قطب است
بود و راستی ازان گفتندی که شش روز عبادت
حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده

توت حلال بخت میبشت حاصل کردی و بالکسر
کا و د باعث کرده برای کفشت و علین بالضم گمانی
مانند ظلمی بفتح نیز آمده -

سبات - بالضم خواب راحت قال الله تعالی
و جعلنا نواکم سباتاً و مرضی است بفتحی که خواب
و بهوشی آرد و روزگار -

سبروت - بفتح زمین خشک بی گیاه و چیر
اندک و مرد درویش -

سبره - بفتح باد و خشک سبرات بفتح تین جمع
و شهرست بمغرب و نام چند صحابی است -

سباحه - بفتح و الکسر شناوری کردن -

سبحه - بالضم هر یا که عدد تسبیح آن گیرند و نماز نافله

و ذکر حق تعالی و بفتح تپاس چرمی و اسپ حضرت

پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحه الله هم حلال بر حق تعالی

سبحات یعنی تین مواضع سجود و سبحات وجه الله

انوار جلال حق تعالی -

سبحه - بفتح که معطوفه و بعضی گفته اند که وادی

است در عرفات -

ساجات - کشتی یا نجوم یا روح مومنین

قال الله تعالی و الساجات سجاده

سبحه - بفتح و بفتح تین و بجای معجمه شوره زمین -

سبقة - بفتح پیشی گرفتن -

سباطه بالضم آنچه از خانه رفته بیرون خانه اندازند -

سبیحه - بالفتح یا رچه نقره و زر گداخته -

سبعه - بالفتح هفت مرد و داده شهر و نام مردی
بفتحتین جمع سابع -

سبیحه - بالضم فتح یا نام زنی است صحابیّه -
سابعه - نعمت تمام و زره قرخ -

سبله - بفتحتین برکت سبال جمع -

سقره - بالضم پوشش آنچه بدان چیز می پوشند و شود
ستاره - بالکسر پوشش نام کوهی است -

ست - بالکسر تشدید یا شش زن -

سته - پیش از مرد صل آن سدس بالکسرین را
بیا بدل کردند و دل را در تا او دغام کردند و بالفتح

کلام زشت عیب سی بالکسر لقب زنان است
چنانکه خاتون این در اصل سیدی بوده بکثرت

سپاه سی شده و بعضی گفته اند بغیش ای است
جبات من حکیم لوری گوید گویند سی زنی عقیقه است

سبیحه - بالفتح و تشدید با خود عادت -

سبحیه - وزن کریمه برشت عادت مقدار چیزی
سجده - بالکسر فوتی و سر بر زمین گذاشتن نیز

گفته اند و سوره السجده بالفتح نام سوره البیت -

سجاده - بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده
در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین -

سحی - بالضم و بفتحتین حرام کسب بد که خوب
انگ و عار شود چون کناسی و رباخواری

ورثوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -

ساحه - کشادگی و فضای خانه و سر و ناحیه -
سحنه - بالفتح هیأت و بشه مردم -

سحرة - بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -
سحنت - بالضم آنچه از شکم چار یا بیرون آید

و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فقه
مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سحرة - بالضم آنکه بر او شهر آید و فوس کنند و بالضم
و فتح خا آنکه بر کسی شهر آید و نیز سحرة بالضم کسی که

بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن -
سحله - بالفتح موه و بزغاله نوزاده -

سحریه - بالضم و تشدید یا فسوق و فسخر -
سحیمه - کینه -

سحاقه - بالفتح تنگی و تنگی کم خردی نمودن -
سحشته - بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم

و بالفتح تنگی عقل -
سحونه - بالضم گرمی -

سدره - بالکسر درخت کنار و سدره المنتهی درخت
کنار رست آسمان بفتح و تحقیق معنی آن گذشت -

سدانه - بالکسر خدمت کعبه بخانه کردن -
سدنه - بفتحتین خا و آن کعبه بخانه جمع سادون -

سده - بالضم و تشدید دال رگانه در بر و طاق
سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشتند

یاری که بدان منفعتی نبندد و نفس نفوذ کند
طبا بر خطای که در مجاری غذا و میان رگها و
اصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب
سندست که معجزان رسیده مسجد کوفه میروخت -
مرقه - بالضم و تشدید اصغی که از آن ناف گیرند -
سر پیچ - بالفتح و تشدید یا فوج لشکر پنج کس تا سه صد
پار صد کس - بالضم و تشدید را و یا کینزکی که بر اسب
خانه سبازند و از موضع گیرند سوخت سبب بالکسر یعنی جماع
اسمین از تغییرات نسبت است -

مریقه - را از آنچه پنهان کرده شود -
عقته - بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند عتره
اب کردن بجاری در اول وقت و آن محمود است
بت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است
قیل الحجة من الشيطان والثانی من الرحمن -
رقعه - یکسره را و دوی کردن -

راوقات - بالضم همراهی و راه -
راپیچ - بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی
بر کسی و در رفتن بچیزی -

ریتة ستون و ابرش و چیزی در همه جا که
مده و نام مردی است که او را فاروق میگویند
دشمن فرستاده بود چون از کمر دشمن غافل بود
یکسره شد که لشکر اسلام شکست یافت و فاروق رفته
مشرقیه این معنی را دریافته بسیار آواز

کرد و بگفت ای آن آواز شنید و آگاه میشد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -

سطلوة - بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن -

سعا پیچ - بالکسر غازی کردن یا راه از قیمت گذشتن
مکاتب بجهت اسرا دوی زکوة و صدقات شدن -

سعا - بالضم زکوة ستانان -

سعا - نیک بخت شدن -

ساعده - شیر درنده و نام مردی بنو ساعده قوی
از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است -

سعا - بالکسر خول -

ساعة - اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در قیامت قائم شود و بپاک شوندگان است
یا صطلح از باب نجوم و دو نیم گشتی باشد -

سعة - بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و
دسترس و طاقت و توانائی -

سفرقة - بالضم توشه دان و زاد و مسافر و سفره
چیزین و بختین نویسنده گان -

سفارة - بالضم خاک و به بالکسر میانی نمودن و صلح
کردن پیغام بردن بجائی و آسمانی یا چیزی که در بینی
شتر کنند بجای دهنه اسب -

سفتجة - بالفتح مال و آن کسی که در شهران ابرساند
و بالضم آن را گویند که سلامت برساند و عرب سفته -

سفت - بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن ازان و با کسر
قیرو الفتح و کسر فاطم بے برکت -

سقا لته - بالفتح ناکس و فرو دے و سستی و بدینعی
بالضم و الکسر نیز آمده -

سقطه - بالکسر مردم فرومایه و فتح سین و کاف نیز آمده
جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و فتح
سین و کسر فاقوا هم ستور -

سقا مته - بالفتح بے خردی و سبکی نمودن -

سفینه کشته و نام مولا حضرت رسول صلعم -

سقا لته - بالفتح کشتی بانی و به تشدید فام و اریه
بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست -

سقطه - بالفتح لغزیدن و افتادن -

ساقه - و نباله لشکر -

سقایه - بالکسر آب دادن ظرفی که در آب غورند -

سقیفه صفه پوشیده و خفته کشته و خفته پهن از چوب
مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بود که انصار

در آنجا برای همی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از فوت
حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که

بسعید بن عباد بیعت نمایند چون مهاجرین خبر
شد انصار را بجهت دلیل لازم ساختند آخر انصار

و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه
عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی در مرغ گفتند

در کتب لغت یافته نشده و ظاهر اخذش

است که چون عرب برای چیزی با بے بیوده

در سقیفه جمع می شدند و انصاری دلیل بسعد

ابن عباد در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند

با این مناسبت می توان از سقیفه در مرغ اراده کرد

نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود
چنانچه بعضی بد مذمیان گمان برده اند -

سکت بالفتح و سکوت - بالضم خاموش شدن
و فرو نشستن غضب -

سکیت - بالضم و فتح کاف است با ز پسین در
تاختن از ده اسب آنرا قاشور و فسکل نیز گویند و

کبیر سین تشدید کاف مکسوم و بسیار خوش -

سکته - بالفتح مرضی است که حق حرکت در آن
باطل شود و مرین چنان نماید که مرده است بالضم

آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را -

سکر لته - بالفتح زن مست -

سکره - بالفتح بی هویتی و سختی مرگ و سختی اندوه -

سکته - بالفتح مؤنثی از گردن سپردن متصل است
و سکون سکون رستی و استقامت و استقامت جمع ساکن

سکینه - بالفتح آرام مستی و بدینعی بالکسر تشدید کاف
نیز آمده چیزی که بدان آرام گیرند نام چیزی است که

در تابوت نبی اسرائیل و سرشون سرگرمی و باز جزیره
و یاقوت بالضم و فتح کاف خرم است نام صحابی است پیشه

نمود و داده و الفتح و تشدید کاف علی بن حسین بن سکینه

سکته - بالکسر تشدید کاف کوچه محله و بازار درسته
و درخت خرا و راه هموار و آهسته که بدان مهر زنند
آهین کا و زراعت -

سکست - بالفتح کشیدن روده و جزا کن پرست
و پینی بریدن و باگشت پاک کردن کاسه و بریدن
چیزی و زدن کسی را و انداختن قاطو و بالضم
جوبانوی ازان یا جو ترش مزه -

سکته - بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر کار و ازینام
وز و دمی تک سبظنی که طعام جامه میوه روی نهند

سکالته - بالضم بجه بریدن کشیده شود از چیزی نطفه
سلسله - بالکسر بجه آهین جزان سلسله برق آنچه
بر پیکان بر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیز
و قطعه دراز از کوبان شتر و کبیر نیز آمده -

سلاطه - بالفتح دراز و بقی و دراز زبانی و قمر -
سلیطه - زن دراز زبان -

سلطه - بالضم بر گاشکی تسلط و بالکسر دراز باریک
سلطه - بالکسر خشت کالا و آنچه بدان سودا و معامله
کنند و گری که بر تن ظاهر شود و گریه که برگردن
و سر هم رسد و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده -

سالفه - کناره گردن و دوش و پیشینگان -
سلفه - بالضم ناشائستن -

سلوة - بالفتح خورسندی و تسلی -

سلیقته - سرشت و طبیعت و نشان رسن

و تنگ بر بهلو سستور -

سلیخته - بالفتح دارویی است که او را به سکه کھیل کھیل می گویند
سلامته - بالفتح نرم و آسان هموار شدن -

سبته - بالکسر فتح سیم نشان و داغ -

سمت - بالفتح راه و روش نیک و بجزا کن گمان
رفتن راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن
و صورت و بهیت مردم نیک -

سماحت - بالفتح جواززدی -

سماحت - بالضم بجه زشتی و ترشی و زشت شدن -

سماعه - قوت شنوائی -

سمعه - بالضم شنو اندن عمل خود را کجاست چنانکه
را یا نمودن عمل خود کجاست -

سمرة - بالضم رنگ گندم گون گندم گون شدن و

بالفتح و ضم سیم درخت خار دار که در میان می باشد
سامرة - دمی است میان حرمین و قومی است
از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند
از ان قبیل است سامری -

سامته - بالفتح و مدبره طول شدن بسته آمدن -

سامته - به تشدید سیم خاصه ضد عامه جانور زمره از
سنه - بالفتح سالن بالکسر مقدمه خواب یعنی نواش
و بالضم و تشدید نون راه و روش عادت نوعی
از خرمای مدینه و بالکسر دندان چیز -

سنبله - بالضم خوشه سنبال جمع و نام برجی است

سند رة - بالفتح پیانه بزرگ نام دخی ست شش
 و نام زنی ست که در ست تاپم پیوده بچرم میداد
 سورق - بالفتح شرف منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
 تیزی غضب تیزی شرافت تیزی تب سلطت سلطان -
 سواسیته - بالفتح و کسرین ثانی کیسان و برابر
 شدگان جمع سوا -
 سواة - بالفتح عورت زن مرد و غنی شرف کار بر سوا
 سویتة - بالفتح و تشدید یا بربری و برابر و مانند زن
 چیزست که در وگاه و جزآن کنند و بفرست و خرمند بران
 سوار شوند و بضم فرغ و او تشدید یا نام زنی ست
 ساسرة - زمین یا روی زمین چشمه روان بیابان
 و زمین شام و کوهی ست بقدرق و دوزخ و زمین روز
 قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -
 سهولة - بالضم نرمی و آسانی -
 سهوة - بالفتح شتراده سنگین رک طاقی که دران
 چیزی گذارند و خزینة و خانه خرد و حجرة تنگ -
 سیادت - بالکسر شوالے -
 سیاست - بالکسر استشن ملک حکم اندن بریت -
 سيرة - بالکسر دت و طریق و هیئت و نوعی از سیر و
 خوردن که از جائے برائے عیال آرنند -
 سیارة - بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیایر کننده
 سییمة - بالفتح و تشدید یا بعد از آن بفرست و مقصود
 بدی و گناه صغیره -

ساکمة - چار پایان که بیرون چرند -
 ساسیمة - زاپا کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که
 ده بچه ماده بزیاد و او را در جالیست را با میکند و سوا
 نمی شدند و شیر و نمی خوردند الا همانان یا بچه آن چون
 بے برد زانان مردان او را می خوردند و بچه و هم او را
 گوش شگافه آزاد میکردند و آنرا بچه گویند و حق تعالی
 در کتاب مجید از ان بنی نموده چنانچه فرموده است
 ما جعلنا الله من حیثه و لا ساسیمة -
 ساسحات - زنان روزه دار و سیر کنندگان -
 سیاحه - بالکسر سیر کردن رفتن در زمین و جائے
 که بدان عادت گرفته باشند -

باب السین مع الجیم

سلاج شکی ست که بدان شمشیر با صیقل کنند دندان را جلا
 دهند و طیلسان نیز و سیاه دخی ست مغرب ساک
 سافج معرب ده و شمشیر و برگی ست چندی که پرده
 آب بود و بیخ ندارد -
 سبع بختین معرب شبه -
 سبعج - پیراهن بے آستین -
 سبعج - بالفتح شیشاب که آب قیق شده باشد -
 سبعج - بالفتح هر دو سین زمین همواره درشت و
 نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روزنه گرم
 و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سبعج -
 سبعج - بالفتح خراشیدن پوست باز کردن بیماری

که از خراش روده بهم رسد -
 سبج - بالفتح گمان بردن بجزیره -
 سدرج - بالفتح و تشدید دال کذاب -
 سرج - بالفتح زین بافتن زین را و نیکو روشن -
 سرج - بالکسر جملخ و آفتاب بالفتح و تشدید را
 زین فروش و زین ساز -
 سرتج - بالضم فتح را نام آهنگر است که کشید
 سرتجی بدان منسوب است -
 سرج - بالفتح و زین لقمه بالضم و تشدید نام گیاهی
 که شتر می خورد -
 سرج - بالضم فتح تسین کسر زشت قبح سراج بالکسر جمع -
 سیمج - زشت شیر حرکت زنه آن گشته باشد -
 سراج - بالفتح و تشدید نون اثر و دجملخ در دیوار -
 سراج بالفتح و سراج - بالضم آهسته رفتن و نیز
 هر دو نام دو موضعی است -

باب السین مع الهمز والحاء

سج - بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش
 پرداختن بامور معاش و فارغ بودن آمد و رفت
 کردن و نیک رفتن اسب -
 سراج - اسب نیک دهنده و مرد شناکننده -
 سرج - بالفتح شناکننده و اسب نیک دهنده
 و نام اسپ است و بالضم و الفتح و تشدید بسیار
 پاک نامی است از ماهی حق تعالی -

سج - بالفتح میان راه و دراز و باریک شدن مرد
 با اعتدال اندازه و مقدار و بضمین فتنرم و هموا
 سبج - بالضم هموا و الفتح و کسر آخر نام زنی است
 که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد
 آخر سبیل کذاب که درین دعوی نبوت میکرد
 او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز ختن و صبح
 از متابعان خود برداشت -
 سج - بالفتح و تشدید حارفتن آب روان شدن آب
 از بالا بپایین و تازمانه و جز آن دلی بسیار فریب شدن -
 سرج - بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن
 چیز بر روی زمین و فرج کردن -
 سرج - بالفتح ستور چیده چیدن چاندن بچراگدشتن
 و درختان بزرگ بلند و درختی که خار ندارد -
 سراج - بالفتح طلاق و ربائی زن -
 سطح - بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و
 انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خواباندن -
 سطح - بالفتح و کسر طاکشته شده و در بر قفا افتاده
 که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام
 کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان
 و بدن نداشت و توفه دان و بدین معنی سطح
 بتانیز آمده و نام قلعه الیت از قلاع خیبر -
 سطح - بالضم و تشدید طاکیه است -
 سطح - بالفتح نام موضعی است و کناره و پائین کوه

در کشتن آب و خون و جز آن و روان شدن
اشک از روان کردن آن و سنگهای بزرگ
سبحاح - با کسر ناکردن بالفتح و تشدید و بیاعط
و فصیح و قادر بر سخن خورید و لقب عبد شد بر محمد اول
خلیفه از خلفا بنی عباس و پس از هر قوم عرب -
سفیح - کلیم درشت و تیرے از تیراے قار که
نصیب نذر دو جوان -

سلاح - با کسر ساز و آلت حرب یا آنچه نیز و برنده
باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم مگرین ستور
و آدمی و بالفتح موضع ست نیز و یک خبر -
سلیح - بالفتح فاعل کردن و چیر بر اسلح کسے
گردانیدن و مگرین آدمی و ستور بالضم نام بی
و کبیرین و فتح لام آلت حرب و فنجین نام آبی است
و بالضم فتح لام بچه کبک -
سلیح - بالفتح نام قبیلہ ازین -
سلاح - بالفتح جو انردی -

سبح - بالفتح جو انرد شدن و جو انرد -
سلیح و سلیح - صیدنی که از سوی راست بسوی
چپ تیر انداز در آید و این صید را مبارک اندازند
و بارج که فتن این است شوم گویند و نیز سلیح چوبی
که ظاهر شود کسے را -

سبح - بالضم برکت و موهبی است نزد یک مدینه
و بالفتح ظاهر شدن چیزی و بر کشتن از راه

و آسانی آمدن شعرے
سبح - بالضم از سوی راست بسوی چپ
در آمدن صید -

سبح - بالفتح روان شدن آب و بر کشتن سایه و
آب روان ظاهر و نوعی از بر و کلیم مخطوط -

سلیح - بالفتح و تشدید یا بسیار گیر کننده -
سلیح - روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الحاء

سبح - بالفتح خواب سخت و فراغ -
سلیح - بنیه صوف و جز آن بچیده و بجا کرده
برای بستن پرافاده از مرغ و بنیه که چسبیده باشند
برای آنکه دارد بران بالند -

سبح - بالفتح و تشدید و مبرزین دن ملخ تا تخم نند -
سلیح - زمین م و سنگریزه و موهبی است با و را انهر
سلیح - بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جاشه جز آن
و گذشتن آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در

آخر ماه شدن آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار
جد کنند و فنجین رسیانی که در دوک باشد -

سلاح - بالفتح و تشدید لام پوست کننده -

سلیح - نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کنند -
سبح - بالفتح رسیدن چیزی بسورخ گوش و

دمیدن و ظاهر شدن کشت -

سلیح - با کسر سوراخ گوش مراد و صلیح -

سرخ بالکسر بنج و اصل هر چیزی جای رستن
و ندان و روغن گنده و پیزی و شدت پ
و دوی ست به خراسان و فحشین تیز یا فتن و
مزه گردانیدن روغن طعام -

سنوخ - بالضم پای بر جای شدن و رسم -
سوخ - بالفتح توأم چارباد زمین فرو رفتن و بته
نست ستن چیزی فرو رفتن در زمین بالضم دبی
سیخ - بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الال

ساو - بالفتح و سکون همزه و فحشین خفه کردن
وریش کردن و خوردن آب -

سبد - بالفتح موزاشیدن و بالکسر گرگ و سختی و
بالفتح تین موی اندک اندک هر چیزی و عرب
گوید یا له سبد لا بد نیست او را اندک نه بیش بالضم
و فتح باز بار و جامه که حوض را بدان بپزند تا آب
تیره نشود و موضعی است نزدیک که طائف و
مرعی نرم بر که باندک آب پر ها او در هم و آمیخته
شود و بالفتح و کسر باقیه گیاه -

سیج و - بالضم سرزمین نهادن فروتنی کردن -
سیج - بالضم و کشیدیم مفتوح سجد کنندگان جمع
ساجد در هم ایجاد بالفتح و راسمی که بر آنها صور
اصنام بوده که آنرا سجد میکرد و بعضی گفته اند که سجا
عبادت از یهود و نصاری است بکسر نیز آمده -

سجد بالفتح و سکون غمی مجبه گرم و بالضم آب
زرد غلیظ که با پنجه از رحم بر آید -

سد بالفتح و کشید و ال عیب چون گنگی و کوی
و جز آن حامل مانع میان دو چیز که مردم ساخته
باشند و بازداشت استوار درست کردن خرمن -

درست استوار شدن چیزی و بالضم ابر کوه

میان دو چیز و حامل مانعی که پیدا کرده حق باشد

سد بالفتح درستی و راستی کردار و تقارر بالضم

بیماری است که در آن منفذ بینی بسته میشود و نفس

نموان زرد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر سده یک باران

رخنه و سریش به بندند و آنقدر چیزی که رفع احتیاج

بدان شود و شیر که در پستان ناله خشک شود -

سد در راست و درست و محکم و استوار -

سد و فحشین راستی و درستی و فحشین چشمهای

باز که خوب بیند یا چشمهای سفید که بدان نموان

دید و بالضم و فتح دال جمع سده -

سرو - بالفتح در زشتی ادیم دوختن در زره

یا فتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی دیه

و نیکو راندن سخن و بیای نگاه داشتن روزه -

سرو و - دبی ست بهاران -

سرمه همیشه دوایم شب و روز و صوفی است از مال طلب

سعد بالفتح شکفته و نیک بخت کردن نیک بخت و

نام مرد و بالضم مخفی است خوشبو که آنرا مشک زمین

گویند و لیک سعادیک یعنی استاده ام در
خدمت تو استاد من بعد استادن و یار من
سید باری دادنی بعد از یار من دادنی -
سعود بالضم شکست شدن نیکوختان جمع سعد
سعد نیک باخت -

ساعده باز و مردم و بال مرغ سواد جمع نیز سواد
بجا آید سواجوی در یاد مجاری مغر سواجوی
سعود بالضم بستانه چند خرم و دکاش و مکان
پر درخت میوه دار به سمرقند -

سعداد بالکسر سیتن ترباده -
سعود بالفتح و تشدید فایح کیا که از ابابن گویند
سعود بالضم سر بلند داشتن از کار و بالا شدن و
کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -

سما و بالفتح سر گین یا کسر آینه که زمین را برون بیند
سمه بالفتح اسم معروف در این اصل فارسی است
سمه بالفتح شهر سیت ملک باجه و بالکسر ملک است
و نام مردم آن ملک سمد واحد جوی است بزرگ
بهند و ناحیه سیت یا زلس شهر سیت بمنزله سمد
بقار حسی آمده و قافیه معیوب و فحشین تکیه گاه و آنچه
پیشتر گو گذارند و من کوه و بلندی چیزه -
سعد و بالضم پشت دادن بخیر -

سناد بالکسر شرماده قوی یا کسر اختلاف حرفه
بحرف یعنی حرف مافیل حرف رومی حرکت و

غیر آن در شعر و یقاری آنرا سمد گویند -

سود و پیشوای و چیزهای سیاه جمع اسود -
سود و بالضم سکون میوه نفع دال اول پیشوای
سواد بالفتح سیاهی رنگ شخصی که از دور چون
سیاهی نظر آید و مال بسیار و مویشی عدد بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانش دل که آنرا سودا گویند
و در هماغه شهر و بالکسر نهانی گفتن نهان داشتن
و بالضم باری ست که گوسفندان را میشود -
سها و بالضم بیداری -

سهد لفتجین سید شدن بالضم تین کم خواب -
سید بالکسر گر شیر زنده بالفتح و تشدید سید بالکسر
پیشوا و بزرگان سال بدین معنی یا کسر فتح یا نیز آمده -
ساید معنی سیدی پیشوایا یا کسر مودون سید باشد -

باب السین مع الال الذال

سمیده بالفتح تان سفید بال ملامتیز آمده -

باب السین مع الراء

سور بالضم سکون میوه پس خورده و پس اند
سائر باقی و جمع و سیر کننده -

سهر بالکسر دشمنی کردن دشنام دادن بالفتح سیل
بجراحت میزان فرد بردن تا غور آن معلوم شود
و از مودون و شکل صحبت و جمال و رنگ و دل
چیزی و بدین تو باشد بالکسر نیز آمده -

سبانه بالکسر سیله که آن علم بر اعداست معلوم

کنند و آنرا سمار نیز گویند -

سماور نام بادشاهی است معرب سناپور

شهر است بفارس نام شخصی است -

سمنر بالفصح پوشیدن و بالکسر برده و پوشش

استار و ستور جمع و خوف و حیا و لغتین سپهر

سینس پوشیده شده و پرنیزگار -

ساتر - پوشنده -

ستار بالکسر برده و نام کوی است نام جایست و

بالفتح و تشدید تالیف پوشنده و نامیست از آنجا که

سماتور نام یکی از حفره فرعون که بحضرت موسی ایمان آورد

سحر بالفصح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و

زخمین آب در گلوئی کس و نالیدن شتر ماده و خنجر

سرخ که بسفیدی چشم آمیخته باشد -

سجیر - دو سستد برگزیده -

سجور - بالفصح لیدن شتر ماده که از پنجه جدا شود و

بالفتح پنجه تنور را بدان گرم کنند -

ساجر جانی که آب سیل او را پر کرده باشد آبی است و ساجر

ساجور چوبی که برگردن سگ بندند و صاحب

صحر گوید ساجور نام جایست پیچوبی که برگردن

سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار زمین نوازند آمد

سحر - بالکسر افسون جادوئی کردن و لستن و

فریقین بیمار کردن هر چیز که در یافتن لطیف

و یاریک باشد و بالفصح و بالفصح و بالفصح

و لغتین شش و سگ شکم که بجهت و شمشیر پیوسته

است و لغتین مان پیش از صبح و سفیدی که بالا

سیاهی ظاهر شود و وطن هر چیز اسمی جمع -

سحر بالفصح طعام عرب -

سحر بالفصح و لغتین و لغتین فوسس کردن -

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و لغتین

خیران شدن خیرگی چشم از گمراهی و بالفصح و کسر

دل سراسیمه آنکه چشم از خیرگی کند دریا -

سادر سراسیمه آنکه باک ندارد از چیزی و به غم -

سدر بالفصح نام جوی است بنا به حیره و نام

قصر است معرب سدر و زمین است زمین که

بر دینی از آنجا آرند و موضع است به مصر و بضم

و فتح دال دشته است میان بصره و کوفه -

آبی است بجای و نام موضع است -

سمر بالکسر و تشدید راز و پنجه پوشیده شود و اندام

زن جماع و ایرود تا و کالج و اول ماه یا وسط

یا آخر آن اول نیک زمین نیک قعر و میان چیز

و بهترین برگزیده نسب میان دادی بهترین

جانی و ران و خط کف و است بالفصح و بی است

بریک شادی و نام سمر موضع نام و بالفصح

مرد نیک و نیک کننده و شادی کننده -

سمر لغتین کادکی و ضم اول و فتح دوم جمع سر

و موضع است نزدیک مکه که در آنجا دختری است

که زیر آن بمقدار پیغمبر رانات بریده اند و کسین
نیز گفته اند و لغتین پنجاه جمع سریره و اطراف
ساقهای گیاه -

سرور - بالفهم شادی و اطراف گلها -

سریر تخت و قرارگاه سر از گردن ملک پادشاهی
و نعمت و وسعت و عیش -

سرار - بالفهم و الکسر آخرین شب از ماه دیوست
ساروغ گل خاک که بر کوه چسبیده باشد و خط
کف دست و پیشانی امرار جمع اساریه جمع الحج
سرالر - پنجاهینا جمع سریره -

سرور - بالفهم زیر کدنا که در هر کار داخل نماید -

سطر - بالفهم خط کشیدن نوشتن درسته و صف از
هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب جز آن سطر

و سطور و سطر جمع و اساطیر جمع و بدین معانی
لفظ طایر آمده و بشمشیر کار در بریدن نیز اساطیر
سختا بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره
ساطر - قصاص -

ساطور کار و شجر که بدان چرخ بریده شود -

سعر بالفهم آفریندن آتش گرم شدن جنگ و
بالکسر خیزش و بالفهم گرمی و حرارت آتش و گرمی
و همچنین سعار بالفهم دیوانگی و دیدن بشیر و تیر
عذاب رنج و لفظ اول و کسر عین دیوانه -

ساعور تنور آتش سرد طبعیان تر سایان

سعر آتش آفریننده و آتش سوزان و بالفهم و
فتح عین نام به ست و نام صحابی ست -

سعتر - بالفهم گیاهی ست که از افراسی آویش

گویند و در کتب طب بعضا لوسینه یا بشیر مشبه نشود -

سفر - بالفهم دور کردن نیست کردن چیزی را -

سفر بالکسر نشسته و کتاب سفر حج بالفهم نوشتن

در روکشادن زن خانه رونق و فحتمین قطع کردن

سافت و سپید روز بعد از غروب آفتاب -

سفیر رسول و نامه آور -

سفار بالکسر میانی نمودن صلح کردن تفاوت کردن

و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ -

سافر بسفر دنده وزن روکشاده اسپ کم گوشت

سفر بالفهم سوختن آفتاب روکار و چرخ شکار

و لغتین دوزخ و کوهی ست بکمه -

سکمر بالفهم مستی مست شدن بالفهم بستن آب

و بالکسر آب و فحتمین مست شدن و نبیذ خرما

و شراب هر چه مست کند یا شد و سرکه و طعام و

پیری شکم و غضب بالفهم و تشدید کاف مفتوح و سحر

سکار بالفهم و تشدید کاف بنیند فردش -

سکیر بالکسر و تشدید کاف کسور همیشه ست -

سمر لغتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث

شب سایه ماه و دوبر -

سمیر بالفهم افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سوار بالکسر ضم است برجن اسوره جمع اساوره
جمع الجمع والفتح والتشديد واو شير زنده نام چیدن
سهر لفتح بیداری و بیدار بودن -

سیس سیر کسین اول و فتح سین ثانی
ریحانی است که آنرا تمام نیز گویند -

سیر بالفتح دوال حرم سیر و جمع و فتن زمان

باب السین مع الهمزة

سجس لفتحین آب تک گردانیده -

سجیس همیشه مکرر و متغیر -

سجاس بالکسر شهریت میان همان و اهر -

سدن بالضم و فتحین شش یک بالکسر شش روز

یک نوبت یا دن شش را بالفتح شش یک مال شدن

و ششم شدن و فتحین دندان هست سالی شتر -

سدیس شش یک شتر شش ساله و شش ساله

و از ارشش گرس -

سدوس بالفتح نام پدر قبیلہ البیت که میت یک

نیره داشت نام مرد و بالضم طلیسان سبز و نیل

و لفتح نیز زده و نام مرد طلایی -

سداوس ششم و شش کننده -

سرس لفتحین شهریت عظیم بحر اسان -

سرس بالفتح و کسر او سیرس عین و خیر و کس که

او را فرزند نشود و نالوان و مرد زیرک که آبخه

در دست او باشد نگار دارد و ضارح نکند -

ساهر اسانه گوی -

سما بالفتح شیرینک یا مینجه و نام جانی است -

سمسار بالکسر میان بائع و مشتری سودا

راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد

و واسطه باشد میان دوستان -

سمند ریحانی است که پوست او را آتش نوزد

و آنرا سمید نیز گویند بیای دو نقطه -

سجبار بالکسر شهریت مشهوره و ره راه از

موصل که مولد سلطان سنجرت دبی است بمصر -

سما به کسین نون تشدید میم ماه و مردی

که شب خوابد و روز دو نام کفشگری است که قصر

خونی برای نعمان بن امر القیس نزدیک کوفه بنا

کرده چون تمام شد و از آنجا قصر پیر انداخت و

بلاک کرد تا مثل آن بر دیگری سازد یا قلام عربی

بود که چون بر او خانه تمام کرد و بسیار استحکام

ظاهر کرد که درین میان سنگی است که اگر بقیه خانه تمام

ویران میشود صاحبش از بیم آن او را بلاک کرد -

سمنور بالفتح و ضم نون مشد و حقان از دوال حرم

یافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر فتح نون مفتوح

گرچه پیش از او استخوان فقره گردن سنج و دم -

سور بالضم یا ره شهر هر روده از بنا و ضیافت و

این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و

سور با و آن جمع سو و بالضم و فتح و او نیز جمع سو و

سلسل بالفتح گوشوارشته که مهرهای سپید
در کنند و این تران پوشند و تخمین نرمی و همواری
و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام -

سلیس روان و هموار -

سلاس بالضم بهوشی -

سلاس لفحجین شهرست به آذربایجان -

سندس بالضم نوعی از دیاک تنگ تازک -

سندوس صحنه است زرد مانند کبریا که کمانرا

بدان رنگ کنند و این فارسی است -

سوس بالضم طبیعت اصل کرمی که در شمع و صوف

می افتد و آنرا لوجه گویند و درختی است که در ریشم پنجه آن

اندکی شیرین است در شاخ آن تخمی و شهرست

یا هوازی بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر

و انبال پیاپیست باره سوس شوشه اول بار است

که بعد از طوفان بنام شد و شهرست دیگر میفرمود

و بالفتح کرم در طعام افتادن و لفحجین افتادن

کرم در صوف و شمع و جز آن -

سیواس بالکسر شهرست بروم -

سیواس بالضم بار است که در گردن اسب

میشود و بالفتح گوی است و وضعی است -

سالس سیاست کننده -

باب السین مع الطاء

سیط بالفتح مؤنث که جید باشد و فروخته بود و کسر

بافتح آن نیز آمده و سیط الحکم و خوش قد و راست

قد و سیط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند طاه

از فرزندان یعقوب و سیط از بنی اسرائیل چون

قیابل از عربی لفحجین فروخته شدن گوگیا است -

سیطه واحد و بالفتح و کسر بادراز -

سیا یا ط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود

و شهرست باورد اله و وضعی سنت بهمان -

سیا ط بالفتح تی بالضم ماه و می است پیش از

ماه آذر و بشین محمیه نیز آمده -

سیحاط بالکسر و جمع یا سیمین صدوقی که بر بود و ج

زنان او نیز ند و جامه کتان نیز یاد می نون بعد از

سین نام وضعی است و قسم ریجانی است -

سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن

طعام کسی را و گذاشتن بچه با مادر -

سحط بالضم و لفحجین و تخمین خشم گرفتن و ناخوش و دشمن

سرط الفحجین فرو بردن و برون برون آن اسان نرم راه رفتن

سرط بالکسر تخمین و تخمین یا لوده -

سعو ط بالضم دار و به بنی فحجین و بالفتح دار و کس

که به بنی ریزند -

سعیط و شراب بوسه خوش از شراب جز آن

و تیزی و تخمین سعا ط بالفتح -

سقط الفحجین فاجوال جامه آن اسقاط جمع -

سفیط جوانمرد و خوش نفس -

سقوط بالضم افتادن افتادن بچشم نام تمام از نظم
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -
سقط بالکسر بچشم نام تمام از شکم افتاده و شرار
که از چاق و جمد توده ریگ لغزیدن و بسوزانیدن
و سست شدن سب و دیدن بوقت سخن گفتن بیکری
خاموشی و غوره خرا که بر زمین افتد و بدین معنی الفتح
و ضم نیز آمده که از بار که بر زمین نیفتد و دامن صید
و بال مرغ و بختین آنچه افتاده باشد از چیز و متاع
زبون سهو و غلط در حساب گفتن و گفتن و کار و
وضیعت و آنچه در و خیر نباشد -
سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن و گفتن و ناکس و
و دایره ناکسان و دایره گمان جمع سقط و بالضم آنچه
از چیزی بقیه و بالفتح تشدید قاف سقط و در
و شمشیر گذار و برنده که پیش از سقوط بر زمین افتد
و بدین معنی یا تشدید قاف نیز آمده -
سقیط برین و زاله و شیمی که بر زمین افتد و در تقصیل
سقاط بوزن و سیمایات و بیان آن گذشته
سقط بالفتح سوت زبان که از دوز زبان و
موضع است بشام -

سلیط تشدید زبان دراز و دراز زبان و فصیح
تیز زبان و روغن ریت و کجده -
سقط بالکسر تشدید که مرز و مرز و مرز آن تشدید
و سگ نام است و تله دراز تر از گله

وزیدی که سوار بر کفل سبب یا ویز و دوال زمین
جامه که انداخته باشد و مرز یک و سبک و
چالاک بالفتح دور کردن کوزه و بر غله آب گرم بر
بریان کردن و آوختن چیزی تیز کردن کار و رفتن
حالات شیر و مرز و نگرانیدن خاموش بودن مرده
مرد سبک رده خشت پنجه و بره و بر غله و بالضم
جامه البیت از صوت -

سمیط مرد سبک حال رده خشت پنجه و بره و بر غله
با پوست بریان کرده و غل یک گشت و از تارابی پنبه
سامط شیر حلاوت رفته و مرز و نگرانیده -

سموط بالضم رشتهاست مرز و مرز و نگرانیده
شیر و حلاوت رفتن آن -

سماط بالکسر سته صفت در ساز خوان که بر و طعام
گشت و دایره کنار که دایه طریقی و تر تیب و پیر
و سماطین و ورسته از دخت و مرز -

سقوط بالفتح و ساط بالضم الکسر که سبکی
یا آنکه مرز و نگرانیده باشد و غیر سقاط
دار و سست معروف -

سنباط بالضم هیست بمصر -
سوط بالفتح بهره و فیه باشد و تازیانه و
تازیانه زدن آوختن چوب و کجده -
سموط بالضم هیست بمصر -

یاسین السین مع الطار و العین

سبح بالضم هفت یک بالکسر فتح روز آب خوردن
 شتر و هفت روز آب کردن بالفتح هفت زن و هفت
 شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک
 گرفتن و شام دادن عیب گفتن و گزیدن و زوی
 کردن و افکندن دریدن درنده چار بار و الفتح
 و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زبیر که اکثر
 اوقات بعد از هفت ماه زاید و یقارسی آنرا
 دو گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و
 ذات السباع هر دو موضع است -

سابع هفت و هفت کننده -

سبج بالفتح و کسر هفت یک پد قبیله است از
 قبیلۀ همدان و بالضم فتح با نام مردی است -

سحج بالفتح با یک کردن کبوتر و قمری آواز کردن
 شتر ماده سخن با قافیه گفتن سخن با قافیه -

ساج سخن با قافیه گویند و راست رنده و میان
 در کلام و جز آن -

سجوع - بالفتح گرفتن چیرے بچیرے -
 سمرع بالفتح شاخ و دخت زدن و فحش کردن بالکسر و فتح

راشتن فتن و سرعت یا بضم شتاب
 سمریج شتابنده -

سطوع بالضم و طبع بالفتح بلند شدن گردوی
 و بلند شدن برق و صبح و شعاع و طبع بمعنی صبح

چیرے و راز نیز آمده -

ساطع بلند -

سطع بالفتح دست بر دست زدن و فحش آواز
 که از دست بر دست زدن برآید و درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی ستون
 خانه و شتر دراز فربه -

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن خشت
 آتش و باد سموم و کرد رنگ گردانیدن آن بل

زدن مرغ دیگر بر او طایفه زدن زدن چیز
 و نشان کردن چیز را -

سوافع سوختگیهای باد سموم -

سقع بضم نایه ته چاه گرد اگر آن بانگ کردن
 خروس رفتن و زدن خوردن طعام از جای خود -

سقاع بالکسر و کبند و خرقه که بر معجز پوشند
 تا گرد آلود نشود و چیز که بینی ناکه را بدین استوار

کنند و این هر دو لغت بصا و نیز آمده -
 سکع بالفتح رفتن در راه رفتن و سر سبید شدن

سلاج بالکسر کوه دیل کردن بفتح نیز آمده و بالفتح
 کوهی است بهرینه و سنگاف پاد فحشیدن و بونی است

شکافتن پاد نوعی است از صبر تره است بفره
 و بمعنی برص نیز آمده -

سمع بالفتح پند شنیدن شنوایی و گوش مفرج آمده سماع
 اسم جمع اسم جمع جمع سمع الکیان کنی است حکمت

که پادشاهان بخود و شنند و تحقیق آن خواهد آمد و بسیار

کیان بالکسر سحر گرگ از کفار و نام نیک شین
و بعضی گفته اند که سحر بافتح شود و بالکسر
و یقین و کسر سحرین پدر قبایل است از حمیر
سحر بافتح شود و پیش ازیم بسیار شود
و میاموس -

سمیع شنوده و شنونده -

سمنج خوب و نیکو -

سنوع بالضم و ساعت بافتح خوب شدن
سنع یقین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن پاره از شب -

سواع بالضم نام بیت قوم نوح و پاره از شب
سلع ضلع -

سیوع بالضم رفتن آب به طرف -

سیلج بالفتح پی که در حیات انان ماند و در سختی
و کاه گل و دین معنی کسریز آمده و بعضی گفته اند
سیاع بالکسر گل ماله و یا فتح کاه گل -

سیج بالفتح جاکشیدن آب زمین جاری بر زمین -

باب السین مع العین

سبوع بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -

سایج تمام -

سلوع بالضم دندان شش لگی انگشتان گاو و گوسفند

سالع گاو و گوسفند شش ساله -

سوع بالفتح آسان بگرفتار شدن و درون

آن روان شدن چیزی کسی را و بچه که با بچه دیگر
چنان باشد که دیگری در میان نزاعه باشند -
سواع بالکسر فرود چیزی که در گاو مانده باشد

باب السین مع الف

ساف بافتح و الف چینه دیوار و همزه ساکن
و یقین ترقیدن است شکافتن گرد اگر دناخن و
پراکنده شدن لیف فرو و یقین بگ خرمای و سوسوم
سحفت بافتح و کسر برده و دشتن دشت تاریک
شدن شب برده و یقین تاریکی میان لای غری شکم
سحات بالکسر دریا آنگاه سحفت دور کرده که در آینه
و در میان نماز جهرا باشد هر پاره آنرا سحاف گویند
سحفت بافتح دور کردن مواز پوست تراشیدن
پیر از پشت و سحفت چیزی و بردن باد ابر را -
سحوف بالفتح بزوشتر داده که پیر پشت او
برداشته باشند -

سحات بالضم باری سل -

سحف بالفتح تنگ عیش شدن بالضم و الفتح
تنگ عقل و کم ظرف شدن و یقین سخاقت -

سحیف مرد بسک تنگ ظرف و جامه اندک
رسمان تنگ بافته -

سدف یقین تاریکی و روشنی شب در آمدن

آن و صبح و در آمدن آن و روشنی صبح

در آینه تنگ تاریکی -

سندایت پیه کو بان شتر -

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ رخت را و سرفه باضم
کرمی است سفید که از ریزه های چوب خانه بسازد
و در آن درآید و میزد و بفتحین غافل کردن خطا
کردن فرونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی
عقل خود کردگی و حرص بچیز در بختن آب از
اطراف حوض و بفتحین چیریس سفیدمانند
ابریشم سفید بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده -
سرفوف بالضم نازک سبک گوشت اسب دراز -
سعت بالفتح شام و بفتحین شاخ خرما یا برگ لادن
و ترکیب رنگافتن گرداگرد ناخن در چهار عروس
بیاری است چون کرکه در لباس شتر پیدا شود
و موی مزاج او را بریزاند -

سفت بالفتح و تشدید قابور یا از برگ خرما بافتن و
مجموع نموده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ -
سفیف تنگ بالان شتر و گلیا چه است -
سفوف بالفتح دارنه است که در کرده و بخت
بکف است بخورند و همچون نمکند -

سفوف بالفتح زیون در که از هر چیز و کار حقیر خاک
نرم و تنک آردی که دقت بختن چون غبار بالارد -
سقف بالفتح سماه خانه سقف بفتحین سقف
جمع و آسمان ریش دراز فرو بسته و پوشیدن
خانه و باضم و الفتح وضع است و بفتحین و راز

و کور شدن شتر مرغ و جز آن -

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر
موز و دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بالاد بر گردانیدن
زمین برای زراعت و ابلان بزرگ و چرمنی که
خوب باغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن
و بفتحین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگیان و
پدران گذشته و بیع سلم که در آن بهامیش زگرش
بیع دهند و باضم و فتح لام بچه ایک -

سالف و لوف بالفتح پیش رفته و ستور
باب پیش رفته -

سلاف بالضم آنچه از انگور چید پیش از فشاردن
شراب هر چه فشارده شود و باضم و تشدید لام پیشینگیان
سنت بالفتح رسن بر سینه شتر بستن یا کمر بزرگ
درخت مرغ و آن درختی است که چوب او چون بر یکدیگر
سایند آتش ازان برآید -

سناث بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند
سوالف گذشته جمع سالفه -

سوف بالفتح بوی کردن صبر کردن و هلاک شدن
و باضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فاسه انجام
وزود باشد و این حرفی است که بفعل استقبال می آید
سواف بالفتح جادو هلاک شدن بیماری ستور و
مرگی مردم و باضم نیز آمده -

سہفت بالفح اضطراب کردن کشته و در خون
غلطیدن و وقت نزع نفیستین سخت تشنه شدن -

سیراف بالکسر شریست بغدادس -

سیف بالفح شمشیر زن و سوکوم سپ و باجی است
و یکسر ز آید و بالکسر کنار دیو کنار واد و لیف خرما
که درین شاخهای گل چسبیده باشد مانند ریشہ -

سالت مرد یا شمشیر -

سیاف بالفح و تشدید یا مرد شمشیر زن -

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت -

سقیق بالفح پیش شدن و در گذشتن سبب از
اسپان دیگر و نفیستین آنچه بدان گرد بند در سبب و
دوانیدن و تیر انداختن و جزدان -

سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن و رد ویدن
و بالفح و تشدید یا بسیار پیشی کننده -

ستوق بالفح و تشدید تا درم ناسر و قلب
مدرست تو بعضی ستوقه نیز یا دانی تا نیز گفته اند -

سحق بالفح جامه کندن و سون و آمیخته رفتن و
محو کردن یا دستان زمین را و بالضم و نفیستین دور
و دور شدن و دراز شدن نخل -

سجیق - دور -

سحق بالفح نخل دراز -

سذق نفیستین و ذال مجھے شب و و از دهم

ماه بهمن که نمناک آتش آفرینند و جشن کنند معرب
سده و تسمیه آن بسده و در فرنگ جهاناگیر و
سروری مستطوریست -

سروق بالضم سر برده و آنچه بالاسه صحن خانه
گشاده سرفقات جمع -

سریق بالفح گیاهی است که بیان افق مرض سفت است
و آنرا سرفناخ رومی گویند شهرست یا صطرخ -

سرق نفیستین یا رچا کریر و زدی کردن و بدین
معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده -

سارق دزدی کننده -

سفق بالفح دریا ز کردن -

سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ ویده -

سلوق بالکسر گرگ نرو چفته و بالفح بزبان

آزردن چرب کردن و درغن مشک و ابنازا و

جوشاندن و نیم بخت کردن به نیمی بخیله یا آب

گرم و در قفا انگیزان کسی را و کسر یا پوست

بریان کردن و گوشت جوان هم دیگر افکندن و سخن

سخت و دشوار کشیدن پشت ستور که نیکو شده باشد

و نفیستین درشت هموار -

سلوق بالفح درستی است همین که زره دران
خوب میشود -

سلاق بالضم شش زبان و بین دندان

و جوششش اعضا و طعنه که به چشم

طاری شود و پاک را غلیظ کند و مژگان بریزد و
دانه که در پنج زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه
ترش مزه معروف که آنرا ساق گویند -

ساق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص بالضم و
تشدید میوه است ترش مزه معروف و
آن را تم گویند -

سمیق چوبی که برگردن گاو زراعت بندند و
بدان شیر کنند و آن چوب را یونع گویند -

سحاق بالکسر بخت نک بالا استخوان مهر -
سنبوق بالضم کشتی نر و عرب سنبک -

سنق لفجنتین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن -
یسوی عروس از ستور و جز آن بر ساق زدن

بالضم با زار و سا قها جمع ساق باشد و سوق الحرب
جنگ و سقین نیکو شدن ساق و دراز شدن

آن بالضم فتح و او مردم فرایه رعایا جمع سوخته است
سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا لپیت

گویند و شراب -

سبوق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست
بر کین و دستیانه -

سواق بالضم تشدید و او دراز ساق و شکوه و زور -

ساق از پس رانده چنانکه قانداز پیش کشند و
سیاق یا کسر راندن و جان کردن -

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح که اخق زرو لقره -

سباک پارچه زر و سیم گداخته جمع سبیکه -

سباک بالفتح و تشدید یا گداخته زر و سیم -

سدک بالفتح و لفجنتین لازم شدن بچیز
و بالفتح و کسر دل حریف به چیز و چالاک

وست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیز -

سفک بالفتح بختن خون بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فاخو نیزه و بلوغ و قادرین

سک بالفتح و تشدید حلقه آهن و پنج وزره

شک حلقه و چاه شک بالضم نیز آمده و پنج دوز

کردن دریا پس ازین بر کردن گوش و رفتن

شکم بالضم سوراخ کردن و عنکبوت و چیز آن و

نوعی است از خوشبوی و راه بسته -

سک لفجنتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر

باشد و گرمی ناشدنی و یکسین کو چاه جمع سکه -

سکاک بالکسر سوار و حلقه آهن و بالضم

هوای میان زمین و آسمان و حاکم پرواز تیر

و بالفتح و تشدید کاف آهنگر -

سکاسکه بالضم پیر قبیله از یمن -

سک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیز -

بر چیز و بالضم و فتح لام بحی کبک -
 سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است -
 سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجای
 و در ستیاج جمع سک -
 سالک - راهرو -
 سبک بالفتح بلند گردانیدن چیز و بالا بردن سقف
 خانه و بلند می چینه خلان عمق و بختین مای -
 سموک بالضم بلند شدن -
 سماک بالکسر چه که بدان بلند کرده شود چیزی
 سبک بضمین جمع و نام دو ستاره الیت که یک
 راسک اعل و دیگر بر اساک راجع گویند و آن هر دو
 بنزد دو پای برج است -
 سبتیک بضم سین بکنا رسم ستور سبک جمع و
 زمین سخت کم لغت و نوعی از ویدن اول باران -
 سوک بالفتح مالدن چیزی و مسواک کردن -
 سواک بالکسر سوک بالفتح رفقا ضعیف عی گوید
 آسمان و رفات عرش بتواضع کند چرخ سوک
 سبک بالفتح سایدن بدن باد خاک را و بختین
 بوی مای و گوشت و رنگ آهن -
 سبک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شده -
 سوال بالضم فتح همزه خواستن -

سیل بفتحین باران خوشه و آشوب سرخی که در
 چشم پیدا میشود و نام اسپه نیکو در عرب -
 سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی
 بدان امر کرده از غیرات داین السبیل مسافر -
 سبیل بالکسر فتح با و سکون حای نمل زلفه
 و شتر و سوسمار فریه -
 سبیل بالفتح و لو بزرگ باب بختین آب از دلو و
 یکسرتین و تشدید لام قباله یا مهر و نویسنده و نام
 کتابت پیغمبر و نام فرشته الیت -
 سیال بالکسر دلو یا جمع سبل و فخر کردن یا هم در
 آب خوراندن و راندن و جز آن -
 سبیل بالکسر تشدید حیم مکسره عرب سنگ گل
 سبیل که در قرآن واقع است سنگی که چند بوده از
 گل که با تشدید فتح پخته شد و دلو و اساک و است
 که بر سر کعبه آمده بود و در آن مکتوب بوده -
 سبیل بکسرین فتح هر دو حیم آئینه داین که در اصل
 روحی است و در کلام عرب استعمال یافته -
 سبیل بالفتح رسن بافتن بسون درم و نقد کردن
 و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن باد و س
 زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و
 سیم نقد سپید و بختین نیز آمده -
 سبیل بالضم و الفتح موهبی است برین که جامه
 خوب در آن میشود -

ساحل کناره دریا -

سحل یا فتح و -

سحال بالکسر با ویرتاله با نو زاده جمع سحله
یا فتح و نیز سحال نام موضعی است -

سحل بالفتح فرو مشتق جامه پوده و سحر و بالکسر
رشته از در و جواهر که بسپیده فرو بسته باشد سحل
جمع و بهم بالکسر پوده و لغتین میل کردن -

سحل پوده جمله پوده که پیش برود کشته -
سربال بالکسر سربالین یا بر چوپیده شود -

سر و یل شلوار و زیر جامه -
سطل بالفتح طاس سسته دارد دراز -

سعال بالضم سرفه و سرفه کردن -

سغل بالفتح و کسرین معجمه مرد بدخو و بدخوار و
مضطرب و بی آرام و صغیر الحشه -

سفر جل یفتح سیدین قاصیم میوه بی که از آبی میزنند
سفل بالکسر الضم -

سفل بالضم و -

سفال بالفتح فروادی و پستی لقیض علو -
سافل زود و پستی لقیض عالی -

سل بالفتح و کشیده لام کشیدن پیچ و بر آوردن
نیز کشیدن کاوه و شمشیر و بر آن و بالکسر و الضم

قرع السیت که در شش هم رسد و همچنین سلال بالضم
سلیل شمشیر نیام چون کرده و فرزند و شتر بچه

نوزاده و وادی فراخ پر درخت -

سلول یا لفتح نام مادر عید الله بن ابی منافق
مادر قبیلہ السیت از موزان که قبیلہ ایدان میخوانند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار
و سرد و صاف -

سلسیل چیریزم و خوشگوار و شراب و
چشمه السیت در بهشت -

سلسل زنجیر یا بر قفا پیوسته و بر آب بکشد گیر
میوندند و ریگ بیکد گیر چسبیده و سخت شده

و ذات السلسل موضعی است که سال ششم از هجرت
حضرت رسول صلعم لشکر بسرداری عمرو بن

عاص در اینجا جنگ فرستاده بود -
سمندل معنی است معروف که آنرا آتش نسوزد

سمول بالضم گفته شدن جامه -
سمل بالفتح چشم کسی چون کردن و صلح کردن

میان دو کس پاک کردن حوض از گل و لاک و
لغتین جامه گفته و آب از گل و لاک که

در ته حوض ظرف مانده باشد -
سامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح امر بهشت

سمال بالفتح کریم که در آب باشد و بهشت یه
سیم نام پدر قبیلہ السیت -

سینل بالضم گیاهی است خوشبو که از اسبیل
خوانند و سینل رومی نام دین باشد و بالفتح نام

دوشهر است در روم -

سائل خوشها جمع سینه ایو بسائل کینت هست -

سوال بالضم خواستن و بجای او همزه نیز آمده -

سول بفتحین سستی زیر ناط -

سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم آسان نام شخصی -

شہیل بالضم ستاره است مشهور و قلعه است

یا نلس نام شخصی است -

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان

شدن آب و خون و جرآن -

سائل بر سر نه و خوانده و روان شونده -

سیال بالفتح موضعی است بجز از درختی است خار دار

و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید

از آن بر آید سیاله واحد به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سسام بضم س و ح زرد و فقره در گمانی زرد کان

و حد و غیره آن کوی است بشده بزم و زهره و زهره و زهره

کننده سام ایری و است زهره در که کفش و زهره گویند -

سسام بالفتح و سکون همزه است و آمدن ملول شدن

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحین آب

روان و اشک و برگ بید -

سجم بالضم روان شدن اشک و بفتحین سجام

بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده -

سجم بفتحین سیاهی و همچنین سجمه و سجام بالضم

بود درختی است و همین و بفتحین مطر قهای آب سنگران

سجم بفتحین سیاهی -

سدم بفتحین لشمایی یا نده و چشم یا نده و

حرص بضم و نری که شش غلب شده باشد

و همچنین سدم و بالفتح و کسر دال مر سحت شقیقه

و بفتحین آگنده شده از آب -

سدم و بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن

به بے دیانتی و ناحق معروف بود -

سرم بالفتح راندن سنگ بالضم دمان رده که

مخرج لعل است و بفتحین در و مقعد -

ساسم درختی است که از آن کمان سازند و بفتح

گفته اند آبنوس است -

سطام بالکسر تری تنج و آنچه بدن شمشیر پند

سطام بالفتح بیماری و بالکسر بیماریان جمع سقم

و بالضم و بالفتح وادی است -

سقم بالضم و بفتحین بیماری -

سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد و یا که لوسقایان

و نام در است و گزین مار و باغت چرم پیوست

درست سلم کردن قانع شدن از ساختن دلو و

حکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن آشتی کنند -

و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن

و بفتحین پیش دادن و یا گردن نهادن درختی است

خار دار و بالضم و تشدید لام مفتوح نزدیکان سبب

و دسیاه سیوسید نیز است -
 سلام بالفتح کردن نهادن سلام گفتن و تحیت
 و بی گزندگی و پایداری از عیبهات و نامی است از آنها که
 خداوند تعالی در رحمت و بدیع معنی بکسب نیز آمده و
 دار السلام بهشت مدینه السلام بغداد و
 نه آسلاام و جله بالفهم موضع است بالکسر آبی است
 و سنگا حج سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی است
 سالم رهنده از آفت و عیث نام مردی است
 و پوست میان بینی و چشم -
 سلیم ساده و درست و مارگزیده و لغیم سین و
 فتح لام نام قبیلہ السیت -
 سلیم بالفتح و راز و شیر دراز پیکان و سلغم و بدیع معنی
 بیشین جمع نیز آمده -
 سلام - بالفهم و کسر لام قلعه السیت بخیر -
 سلمه بکسر سین تا غول و سخن و قحط سال و
 شتر که هیچ دنداناش نمانده باشد -
 سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن زهر و طعام
 کردن و قصد کردن صلح کردن میان دو کس و
 سقار و ره استوار کردن اصلاح کردن چیز و
 سولج و زهر و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و
 چیزی سفید مانند مهر سفید که از دریا بیرون آید
 و نام دورگست در مینی اسب و سم الحیاط
 سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا

عوام سنبیل خار گویند و سم الحار خرزهره -
 سموم بالفتح با گرم کشنده و بالفهم زهر و تلخ با جمع سم
 سمسم بکسر سین و سین کج و نام رنگی است و لفتح
 سپر و سین رובה و بالفهم و الکسر مورچه کاسر
 سمسمه واحد -
 سمسام بالفتح چالاک و سیک -
 سنام بالفتح کوبان و سنام الارض میان
 زمین و درختها زمین -
 سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شکوفه آورده باشد
 و شتر بزرگ کوبان و تخمین بزرگ کوبان شدن شتر
 سوم بالفتح گران فروختن و دقت نمودن
 در فروختن و خریدن -
 سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و
 تیریکه بدان قرعه زنند و قال گیرند -
 سهام بالکسر جمع ویره و نصیب سهام بالفهم
 جمع و نام قبیلہ السیت و اگر در خانه و مقدار
 شش گز در مساحت معاملات مردم و سنگ
 در خانه که برای شکار شیر سازند -
 سهام بالفهم تاریکی و تغییر و بالکسر وادی است
 و زمین و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت
 تابستان و تابان مانند تار عنکبوت که در گرما
 میان هوا ظاهر شود -
 سهیم - بالفتح و کسر با خداوند بهره و حصه شریک

سهوم بالضم ترش ردلی و بالفتح عقاب پرنده -

باب السین مع النون

سبحان بالضم پایی کردن و پایی خواندن خدا را -
سبحن - بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز
داشتن و در زندان کردن -

سبحان بالفتح و تشدید جیم زندان بان -
سبحین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید
جیم دغم و تشدید وضعی است که در ذی نامهای فجار
و کفار بود و دای است در جهنم و زینتی است در
طبقه هفتم زمین -

سحن - بالفتح جمع کثیر -

سبحان بالفتح نام مردی است که بر هر چه
می گذشت آنرا تخمین میکرد و گمان و قیاس در
آنچیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و
بلاغت ضرب المثل است و آنرا سبحان اهل گویند
و دأل قبیله ایست و بالضم نرمی بوده است و در عرب
که شتر را ده بار بزدن گشتی میدادند -

سحن بالضم گرم -

سحنین - آب گرم -

سحنون - بالفتح شور بای گرم کرده -

سدین و سدن لغتین پی و خون و صون پرده

ساون خادم کعبه و تخانه -

سرچین و سرچین بالکسر ب سرگین -

سرطان لغتین خرچنگ و نام برجی است موری
است سوداوی و چون آن درم بزرگ شود
بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بیا لوس
خرچنگ و علتی است که در سبزدستهای چهارپای
شود و تیز رود و بزرگ نمک کنند -

سریان لغتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی
سرحان بالکسر گرگ و شیر و زنده و نام سگی است -
سروان بالفتح دهی است بیستان -

سفن بالفتح و سکون عین همله چربی و پیکر گشت
و بالضم خیا و مشک که از نیمه اش ببرد و در نیمه اش
بنید سازند و گاهی بان آب خورند چون دلو و
گاهی ربیان و پنیه در آن کنند -

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز
آن و خاک ردفتن با دانه زمین و لغتین تیشه
چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و
پوست درخت ماهی و زنگ بر قبضه شمشیر و کار
کنند و بختین کشتیها و همچنین سفائن - هر دو
جمع سفینه -

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند شتی و وضعی است

سفون - بالفتح باد خاکروب -

سوافن باد ای خاکروب جمع سافته -

سفین بالضم وضعی است بشرق -

سکون بالضم از رسیدن بالفتح قبیله ایست از بن -

سكان بالضم وتشديد كاف ونبالة كشتی و
ساكنان و بافتندگان بجائی و بالفتح وتشديد
كاف كار و گرو و همچنین سكاكین -

سكین بالضم وفتح كاف قبيلة السیت از عرب و
خوجا الاك حبت و بالکسر وتشديد كاف مکس و کار و
سکین بالفتح الخانة وفتح تین آتش و هر چه بوی
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام
مردی است و رحمت و برکت -

سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و ضم لام نیز
سلوان بالضم تسلی شدن و دارونی است که
بفکین هندا فرج یا دیبائی که با و بنوشانند تا شام
شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد
عاشق و هندا عاشق او زایل شود و داد
بنی سلیم و چشمه است در قدس -

سمن بالفتح روغن و روغن کردن و طعام و
بالکسر فتح میم فرو شدن -

سمین و سامن فرو -
سمان بالکسر بهلان بالفتح وتشديد میم روغن فروش
سامین دمی است بهلان -

سامان دمی است بری و محله السیت باصفهان
و نام مردی است که بلوک سامانیه بدان نشویند
سن بالکسر وتشديد نون و ندان سالق مقدار
عمر و گاو وحشی و کوهی است بهرینم و موضعی

است بری و شهریت برکنار و جله و دندان قلم
و دانه سیر و شاخ چار پا و بسیار خوردن و بالفتح
سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت
را ندن شتر و بیان کردن چیزی و گل اسفال
ساخن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و تسکین
و ندان کسی و نیک چرمانیدن و بهر چار خردان
و صورت چیزی کردن و صفادادن و آب
بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند
کردن و نیز کردن و جلادادن تنج و جز آن
و گنده و بد بودن چیزی -

سنون بالفتح دارونی که بر دندان بالند -
سنان بالکسر سنان سرنیزه و سحر صا و نیزه و چیز
سنن و فتح تین شتران نیز و روش و طریق و بختین
و بکسرین و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم
و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرها و عاداتها -
سنین بالفتح آنچه از سنگ آهن در وقت ساییدن
بافتند و بالکسر سها جمع شده -

سوسن بالفتح گل است معروف و آن دو قسم است
سفید که آنرا آزادگویند و کبود که آنرا ایرساگویند -
سینین رختی است واحد سینتم و طور سینین - و
طور سینا کوهی است بشام -

سیحان بالفتح نه نیست بزرگ و شام و نه نیست
دیگر بجهه که آن را ساحین نیز گویند -

سهر بالفتح فرسوش کردن و غافل شدن و دل
بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهمز

سفتین رفتن عقل از پیری و حزن شدن -

سته بالفتح و بفتین مقعد -

سفاه و سقه بفتین سبکی و نادانی -

سفیه نادان و سبک عقل -

سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود -

سته بفتین سال -

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده -

سابری بکسری موصوفه نوعی از جامه های

گرانمایه باریک و بهترین خراب -

سامری نام مردی است که حکمت گوساله از طلا

ساخت و جمعی کثیر را عبادت آن خوانند و گمراه کرد

و موسی برو دعا کرد تا برضی گرفتار شد و مردم

او را از شهر بیرون کردند و صاحب قیاموس گوید

گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است

منسوب بوضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است

سباعی بالضم مروت و همت اندام است و کلمه همت حرفی

ساحی بکسری همایه یا تر آرمیده و طریقه پیر -

سنجری بالفتح و الکسر و بفتین سنجستان معرب سگری

و این کلمه بیایی نیست احتمال نشده -

سیحون بالفتح نه نیست با و الزهر و نه نیست هندی -

سیروان بکسری فتح را قصیده است و تشدیه

است بر صر و ضعی است بفارین و ضعی است

نزدیک رنجی -

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیست دور شدن

غم و کشتن چیزی -

سجوه بفتین و تشدید و آرمیدن و دام

شدن و ناله کشیدن ناله -

سحر بالفتح گل کشیدن به پیل -

سخر بالفتح برای تشبیه کردن تا آتش افروخته شود

سد و بالفتح دست و از کردن به چیزی و گام

فرار نهادن ستور -

سرو بالفتح و خت معروفه و سرقه واحد و بالکسر

شهریت قریب و میاط و دهی است به پنج -

سطح بالفتح دست در رحم ناله کردن را می تا

آب فعل را بیرون کشد و دور نهادن آب گام

را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و عمل بهین

قه کردن و سطوة یکبار حمله کردن -

سهر بالکسر ساعتی از شب -

سلو بالفتح و بفتین تشدید و او خرسند شدن و

زائل شدن آمده و فرسوش کردن -

سمو بالکسر و بفتین تشدید و او یابند شدن

<p>سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن - سحی جوانمرد - سادى ششم مراد سادس سدى بالضم وتشدید دال و بالقب مدی نشند که بر سده مسجد کوفه مخرج زنان می فروخت - سری بالفتح و ر ش ب فتن و بالفتح و تشدید یا متمر و در نگوار و جوی خرد و سرتی سقطی - نام بزرگی ست معروف رحمة الله تعالی - ساری در رنده به همه اجزای چیزی - سری بضم سیدین فتح را شمشیر خوب سرب سرج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دیدن و شتاب کردن و رفتن و</p>	<p>خروج و باج گرفتن - ساعی والی بر قومه و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افکند و خن چین و عیب جوئی در پیکس یهود و نصاری - سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسرتی که داده شود کسی وزراعت آب ده و پوستی که در آن آب باشد ساقی شراب و آب دهنده - سامی - بلند - سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند - سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن - ساهی غافل و فراموش کننده -</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الشین مع الالف

<p>گوش او بر آمده باشد زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریین - شرفا و بالفتح ستور گوش نگاشته - شرفا و بالضم و فتح را ابناء زان جمع شریک - شطا و بالفتح و تشدید بر گشت نهال گشت نهال خست شاطی که طوطی و همره در آخر کنار و یا و جوی - شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد از جوا بر آید یک لاشعری عبور خوانند و دیگری را شعری غیصا و مشهور شعری عبور است چه</p>	<p>شتا بالکسر رستان - شتی بالفتح و تشدید تا بر آگند با جمع شتیت - ششرا بالکسر و بالفتح خریدن و فروختن - شسری بضم شین گوشه زمین و مال ذبون مال نیک و بیشه شیر - شرفا و بالفتح گوش و از دانه گوش او را از بیردن باشد خلاف شکا و تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا و تبیض و کل شرفا و تشدید هر چه گوش او اندرون باشد تمهید بر دهر چه</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و ابو کبشه جدا دری حضرت رسول صلعم او را
در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در
پرستش صناعم مخالفت نمودی ازین جهت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را قریش بعد
از ظهور اسلام این لای کبشه گفتندی یعنی مخالفت
ماست در پرستش اصنام -

شعرا و بالفتح نوعی از شفا و وزین بر درخت
و پوتین و کس بود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر درشت و سختی و بلای عظیم سخت
و بالضم و فتح عین جمع شاعر -

شفا و بالکسر و تندی بالفتح و بی همه کنایه و طرف هر چیز
شفعا و بالضم شین و فتح فادر خواست کنندگان
گناه مردم و شفعه کنندگان در بیج -

شقا و بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بهمه
و بغیر همه آمده -

شکوی - بالفتح گله کردن -

شلا و بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -

شانی - بالکسر نون و همه در آخر دشمن دارنده

قال الله تعالى - ان شایئک هو الایتنه

شوری بالضم مشورت -

شوبا بالفتح زن بد شکل و زشت و روز خج برد

واسپ نیک و دود فرخ و این بی و کوچک این

شمل بالفتح زن پیش چشم -

شهاب بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بسیار می
غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند -

شبی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع -

شینی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شنی و شوی

بالضم چنانکه مشهورست خطاست -

باب التین مع الباء

شوبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران

و طرف هر چیز شایب بالفتح و مد همزه جمع -

شباب - مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز

و بالکسر نشاط و دودست برداشتن اسپاز

روی نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش

و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان

و تشدید با هر سه جمع شباب -

شسب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش - و

جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و پاک

سفید که آنرا بهندی پشگری گویند و بهتریش

پنیست که آنرا شب بیانی خوانند -

شوبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن

کارزار و بالفتح آنچه بوسه آتش افروزند

شکی کنند و بدی کنند و آبی که هر دوست بردارد

شجاب بالکسر بند شیشه و چوبی چند لیتا

که بران جامه نهند -

شعوب بالفتح اندوگین شدن و پاک شدن و
پاک کردن و اندوگین کردن و مشغول کردن
بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن شیشه شجواب
و حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک
که در دستگیره بار حرکت دهند و شران را بدان
بخوانند و نام پدر قبیلہ الیت و شکلی که نیمه اش
بهرند و نیمه دیگرش دلو سازند و فحشین اندوه و درگ
که سبب مرض یا قتال رسد و فحشین سرچوب
که راحی دلو را بدان آویزد -
شعوب بالفتح ملک شدن ستونهای خانه شجوب
شعوب بالفتح لاش شدن و دیگرگون شدن از
لاغری و گرسنگی و مفروضین را کندن بیل
شعوب بالفتح خون و یک کشیدن پستان شتر
فرو آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان
فرو آید از شیر وقت و و شیان و فحشین قلعه الیت
شعوب بالفتح شیر و قتیکه دوشیده شود -
شعوب بالفتح و ذال آنچه را اندن و فحشین
شاخهای پرکنده و رخت که آنرا بپزند و شربت
و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و
شاخها بریدن و پوست دور کردن -
شعوب دور شونده از جای خود -
شعوب بالفتح آب و حصه آب و الفتح آشنایان
جمع شارب و بهر سه حرکت آشنایان خوردن

آب مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است
و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشنایان در
خوردن و فحشین حوضهای خرد و درختان
که درختان از آن آب بخورند و سبز تازه بمانند
و بسیار خوردن آب -
شارب برودت و آب خورنده -
شرب آشنایان و خوردن از مائعات -
شروب بالضم و رای محبه باریک شدن آب
شارب در دست و خشک و لاغر -
شصب بالکسر سختی و قحط -
شصب بالضم سخت شدن عیش -
شاصب سخت -
شعب بالفتح شکاف درز و فراهم آوردن
درز و شکاف و جدا کردن از هم و بهم بستن
و هلال کردن و فساد کردن و شکافتن و
پراکنده شدن و نام گروهی است بهمین و
شعبه و شمشیر مشهور از آن گروه است و قبیلہ
بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن
قبیلہ بعد از آن فسیله بعد از آن عماره بالکسر
بعد از آن بطین بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه
درای که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع
و به فحشین دور بودن شاخه های چسبیده پا

شعب بالفتح موسی سفید و سفیدی موسی و به کسر
دوال تازیانه و کوهی مست و آواز بهای شتر
بوقت آب خوردن -

باب الشین مع الستا

شبعه بالضم مقدار سیزی یکبار از طحام -
شباعه بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند و نام نهم
شبهه بفتحین دام سیاه -

شبهه بالضم پوشیده و مشتبه شده -
شبت بکسر تین و تشدید تا تیره معروف که
آن را شاد گویند -

شبت بالفتح و تشدید تاد -
شبات بالفتح برانگنده شدن -

شبتیت برانگنده و دندان کشاده شی جمع -

شجاعة بالفتح دلیر شدن و نیروی نمودن
در کار زار و در جای خوف -

شجعة بالفتح و الکسر و ففتحین دلیران -

شجیه بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر -

شخمة بهر حرکت ففتح نون نام مردی است

در گمادیهای دخت در هم شده و شخمة رجم

قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و

فی الحدیث - الرحمن شخمة من الله یعنی رحم

با خود است از رحمن و قرابتی است بخدا -
شخمة الکسر شنی و راندن و طاقه از اسبان

از هر یک دو دور بودن و دوش از یکدیگر و به ضم
شین و فتح عین گردن اسبی پال و سر اسب و
هر چه از آن بلند باشد و گرد و بهاء جمع شعله است
و شعب الريح و دوست و دو پا باشد -

شعیب بالضم توشه و آن و نام پیغمبری است
و مشک کهنه -

شغب بالفتح و ففتحین برانگیختن فتنه و فساد
و تباهی و ففتحین نام زنیست -

شغب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود

آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ

در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند

شنت بفتحین تیزی و خوبی دندان -

شوارب رگهای چند در حلق و جاری آب در

گردن و موهای بر دست -

شوب بالفتح آیمختن و شور با عرب گوید

ما عنده شوب و لا روب نیست نزد او شور یا

و نه شیر است شده -

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب

آمدن و کوهی که بالای او برافراشته باشد و بالضم

موضع است و ففتحین سپیدی بر سیاهی غالب و

و ضممتین کوکب روشن و شبلم از آغز راه -
شهاب بالفتح شیری که در حمله اش آب باشد و

بالکسر حله از آتش بلند شود و مرگد زنده و کار

که جای بسته باشد برای جهاد و کاه و دانه که باران
برای چارپایان شود و مردمیکه برای ضبط کارها و
سیاست مردم در شهر یا دژها نصب کند.

شعته بالفتح اندک پیه و جربی و شعته الاذن نرمه
گوش شعته الاذن ساروخ.

شعته بالفتح فرو شدن.

شخت بالفتح لاغر و باریک شدن.

شعته بالکسر تشدید دال سختی و بالفتح یکبار جمله چون
شرته به بالضم مقدار یک خور دنی و آشامیدنی

از آب و جز آن و درخی رود و منعی است و بفتح نیز
آده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرمکه

از دانه روید و بالضم و بفتح را م بسیار آشامیده و
بفتحین بسیار آشامیدن و حوض خردگر اگر بخل

که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و
تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن سخت باشد

و منعی است و طرز و طریق.

شکره بالکسر انباشتن و بفتحین دام صیاد و
شکره بالفتح هر دو شین شگافتن و پاره

کردن خوب و جز آن و کرانه شکره جمع.

شکره بالکسر تشدید راحص و نشاط جوانی و تشدید
شکره بالفتح بردن و پاره آتش که

جمود و همچنین شکره.

شکره بالضم نگه و شکره المال گزیده ترین

شکره بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و
آینه شکره کرده حق تعالی براسه بندگان و دوم

مرخ شکره خوار و در دوازده کمان بفتح نیز آمده.

شکره بالفتح جانشین در آفتاب جانب شرق
و آفتاب و تشکیه روشن شود و از شرق برآید و

بالضم اندوه و بفتحین نشانی که بدان نشان کنند
بزرگوش شکره گفته را.

شکره بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی
مِنْ شَجَرَةٍ مَّيْمَنَ الْكَافِرِينَ لَا تَأْكُلُ ثَمَرًا

عَنْ يَمِينِهِ یعنی نه مشرق و نه مغرب و بعضی
نه همیشه و آفتاب است نه همیشه و سایه و این چنین

درخت تازه تر و میوه اش چغندر و پاکیزه میشود
و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه شرقی

و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده اما بعضی
اول صبح است.

شکره بالفتح خلاق و بدو شدن.

شکره بالکسر اندک اندام و پاره از میوه و جز آن
شکره بالفتح پاره گوشت بدرازی بریده.

شکره بالفتح سبزی که از برگ خرابا باشد و در آن خربزه
و جز آن بردارند و پی پاشند که بدان پر بر تیر

می چسباند و خانه کبوتر که از آن می سازند

و کمان که از چوب شترج راست کنند و آن
چوبی است که چون شگافند و باره شود
چوب خم شود و نشکند.

شریطه تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط
درین از پوست خربا بافته -

شرطه بالضم چاش و پیا که کوتوال -

شطیه بالفتح و تشدیر یا پار که هر چیزی و
ویدانه کوه و جزآن -

شعله بالضم و شش و زبانه آتش -

شعوره بفتح شین و داو و ذال معرب شعبه -

شعیره یک دانه جو و دنباله کار و شمشیر و خزان

و قربانی حج و عبادت و آنچه بر دشانی باشد

شعبه بالضم پیوند کاسه و ظرف و گرهی و

طائفه از هر چیزی و جدائی -

شعشعه آب آسختن شراب را و خلط که در

چیزی بخیزی و اندک ماندن از راه و جوی پر تو

آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده -

شفاعت خواهش کردن -

شفقة بالضم حساسگی خانه و زمین -

شفقت بالفتح لب و خفیف الشقة کم سوال و

بست الشقة سخن شفا به کسر فتح -

ششانه بالفتح و سکون هر چه در پیش که در پاره

و از آن غیر داغ علامت نباشد -

شقرة بالضم یک چشم که مژه بر روی وید و داغ
کار و تشکر که تشکر این و تیزی شمشیر و خادم
شفقة بالفتح مهربانی -

شقرة بالضم سرخی باسیاهی آینه -

شقاوة و شقوة بالفتح بختی -

شقة بالضم و تشدید قاف جاسه پیش تشگافه

خلاف جبه و سفردور و دوری و ناحیه و شقت

و بدین معنی یکسر نیز آمده و با کسر پاره از لوح

و حصا و جامه و غیر آن -

شقیقة یک طرف سردی که در افق منتشر شود

و مرغی است و باران بزرگ قطره و در نیمه سر نام

جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از

رنگ که در وی علف باشد شقائق جمیع -

ششقة بفتح هر دو شین با انگس کردن شتر نر و

کبشک و شگافتن هنرم و سخن خوب راندن و

با کسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی

بیرون آرد و خطبه ششقه خطبه منسوب به علی

ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین

پار از آن خوانده مردی برخواست و دال

مسلمه کرد حضرت بجواب آن شغول شد و گوی

بر سر آن خطبه رفت این عیاس گشت که گاهی این

خطبه را با تمام سیر میفرمود حضرت شرو و پیدای

سازگاری نموده هر چه تمام فرمود این خطبه بود که آن روز

و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال منحنی چند
بزرگان آمد و در آن اختیاری نبوده -

شکاکه بالضم سرخی و پیدیدی چشم -

شاکله خوی و خرد و توی گاه و دروش دراه و
ناعیه و پیدیدی بنا گوش -

شکاکه بالفتح بدخوشدن -

شکاکه بالکسر گله و شکوه -

شکیمه دهنه لگام و گوشه دیگ طبیعت و شسته -

شماقت بالفتح شاد شدن به کوهی که کسی سد

شامت شادی کننده بکرده کسی -

شمت بالفتح و تشدید سیم کیار بوی کردن بوی و اندک

شامت نشان سیاه و بدین زمین شتراده سیاه

دوی و دین و بالفتح و تشدید سیم قوت بکرده دن -

شامت بالفتح و سکون هزه و دهانه شوی -

شامت بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود -

شماقه بالفتح زشت شدن و زشتی -

شمت بالضم زشتی -

شماوه دشمنی -

شمت نشسته بکره و دشمن عادت و طبیعت

شماقه بالفتح بزرگ شدن و وازن شدن

شماقه بالفتح بزرگ شدن و وازن شدن

شمره بالضم شمار کردن و شمیر بر کشیدن از نیام
شوصه بالفتح ورم و باد که در پهلوی و اضلاع پیدا
شود و از ذات الجنب نیز گویند -

شوکه بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و

شدت و هیئت کارزار و جراحت دشمن و سرخی

که بر بدن ظاهر شود و شوکه العقرب نیش کثرت ورم

و شوکه الحاکم چیزی است که بخواه بران

روی جامه را هموار کند -

شوکه بالفتح ورم کثرت که برداشته باشد و دو

ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن

منزل قمر است و نام زنی است تادان -

شیمه بالکسر طبیعت و بهمه نیز آمده -

شایسته آئینش و آلودگی شوا بجمع -

شیخوخه بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی تا آخر عمر

شیخه بالفتح ریگی است سفید ببلادی است و

بی خطایه و بالکسر جمع شیخ -

شیتیه بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری

و بالکسر نشان درنگ غیر از رنگ اصل چیزی -

شیمه بالکسر اجتماع و انصار و گروه و علقه و

سخت و غالب شده است و سرعت آمدن

همه جمعی که ظاهر و دست و اند علی بن ابیطالب

د فرزان او را و متابعت و متابعت ایشان

کنند و واحد و کثرت است و بالفتح

باب الشين مع الشا

شبت بالکتره ايست و بالفتح چنگ درون
 و در آونختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ رنده
 و فتنين عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار
 دارد و نام مروی است -

ششت بالفتح و تشديد ثا گياهی است خوشبو تاغ
 مژه که بدان و باخت کنند و گسل بگيبن و شکستی
 سرکوه که مانند کنگره نماید -

ششرث بالفتح نعلين کهنه و فتنين سبطی پشت
 دست و شکافتن آن -

شربت بر وزن غصن سبطی دست و با شيرنده و مردانه
 شعت فتنين نرديده و گردآورده و روشن
 و پرانگندگی کار و عرب گوید بلم الله شمتک يعني
 حق تعالی جمع کند کار پریشان و پرانگنده ترا -
 شيف بالکتره نام پيچير في لبس آدم -

باب الشين مع الجيم

شاج بالفتح و سکون هزه پيل فکندن کار و را
 شاهراج تخم کنک از اجته انخضر گویند و مرشاه را
 شاهترج گياهی است معروف و مرشاه تره -

شج بالفتح و تشديد جيم شگستن و شکافتن کشتی
 و جز آن آب در یاز و قطع کردن ه بیا بان
 و آ میختن شراب باب -

شجج مرد شکسته و منج شکسته -

شجاج بالضم بانگ کردن زارغ و شتر مرغ
 و شتر و بالکسر شکستگهای سر جمع شجته بالفتح و دیکر
 را شگستن و بالفتح و تشديد جيم کوه خروازین
 جهت استر بارانبات الشجاج گویند -

شرج بالفتح جای روان شدن آب از شکستن
 بزمن نرم و دادی است بین و نام آبی است و
 مانند و گونه و گرده و انباشتن و فراهم آوردن
 و دروغ گفتن و بر یکدیگر حیدین خوه کردن شجته را
 و استوار بستن خرطیه و فتنين کمشان و فرخی
 وادی و شکافتن کمان و بند نیمه و یک خایه
 از خایه دیگر بزرگ تر شدن -

شطرخ بالکسر بازی است معروف بسین هلمه نیز آمده
 شفا زنج بالضم طبقی که در و پیا لاند از معروف شفا
 شجج بالفتح آ میختن و شتاب نمودن و دور
 دور بکنده زدن جامه را -

شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور
 از دهان بیندازند و یعنی چیز نیز آمده -

شجج فتنين و کشیدن و درسم شدن پوست

باب الشين مع الحاد

شجج فتنين کالبد و سواد شخص که از دور نظر آید
 و سکون بانیز آمده -

شجج بهر حرکت و تشديد هاء شهور هضم است حرص و غل
 شجج خیل و حلیص -

شخص بفتح هر دو شین بیا بان فراخ و ملازم
هر چیزی و بدیع معنی است شمشاخ و بخلق و طیب
بلخ و شجاع و غیور و بدین معنی است شمشاخ و نیز
شمشاح زنی که گویام دست و قوت

شرح بفتح فز شدن -
شرح بفتح بیان کردن و آشکارا کردن و
بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن
چیز را و بکارت گرفتن -

شریح پاره گوشت و همچنین شرعه و بالضم و فتح
را نام قاضی است معروف -

شارح نگاهبان زراعت از مرغان -
شطح بفتح بیجائی کردن و باصطلاح صوفیه
چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن -

شطح بفتح و تشدید طایفه جاد و باصطلاح صوفیه
اسکیم مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو
صیغه در کتب مستبره لغت یافته نشده و ظاهر است
که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور در کلام
عرب مشهور است -

شقیق بقاء زشت مراد و فتح -
شیخ بالکسر گاهی است که آنرا بفارسی و سنه ترکی
گویند و بر دی است یعنی دمو و بجد در کارها -

باب التین مع الحار
شیخ بفتح آواز و شنیدن شیر

شدخ بفتح شکستن چیزی و بیل کردن و بین
شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و فتحین
بجی که نام نام از شکم میفتد -

شرخ بفتح رخ و ریشه و طرث برآمده از چیزی
و اول جوانی و اول کار و نتایج هر ساله شتر و شی
که هنوز او را بند و دسته نگذاشته باشند و آب نداده
باشند و همز او مانند و جوانان جمع شاخ و جوان
شدن و برآمدن دندان شتر -

شلیخ بفتح صلی نسل مرد و نطفه و اندام زن -
شلاخ بفتح لام جدا بر اهی علیه السلام -

شمنخ بفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر
قبیله است -

شماخ بکسریم مرد متکبر و چیز بلند -
شماخ بفتح و تشدید میم نام چند شاعری است
شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح
بیا بان دور -

شمرخ بالکسر شاخ که بر دانا گور و خرما باشد و
سرکوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا بلب او
رسیده باشد و طرث بالای ابر -

شیخ بفتح پیر و خواه و آن که سن پیر
در دظا هر شود یا نکه از پنجاه سال گذشته
باشد و به هشتاد رسیده یا به آخر عمر شیخه و شیخ
و شیخه بالکسر جمع -

باب الشين مع الدال

شرب الفتح و تشديد ال و دیدن و بلند بر آمدن
آفتاب استوار گردن و تیر و دادن -

شیریدخت و دلیر غیل و شیر درنده و نام مردی
است و بالضرر و فتح و ال نام شاعری است۔

شده و ابالسرخس جزای استوار و محکم جمع شد و بدالفتح
و تشدیدال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از تشدید
برادر خود پادشاه شده و جناک تازی خواهرزاده او بود.

نشر و بالضمرو۔

شماره اول بالکسر امیدین وقافیه شروع و با الفتح قافیه
مشهور و متشبه در حاله

شکر و تحنیم و بزمین رندگان جمع شاد و شاد و بالفتح
شکر بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن -

شهر بالفتح شاهان و انگین و بالضم نیز امن و
بوضع گفته اند شمس غسل با هموم

شهو و بالضم حاضر شد جان و فرزندان گویان جمع شد
شهره الفتوح و الکسره گواه و امین در شهادت و

گشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب
نماند و نام مست ازنا همای خدا تعالی -

شاهد گواه و نامی ست از نامهای پیاپی صلح و

که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه

مغرب و مشهور و در جمعه یار و زعفره یار و زقیامت
شیر باکس و پنج دیوار بدان اند اینداز اگهست گنج و
جزآن و بافتح گنج و جزآن اندودن دیوار -

بالشبهين مع النذال

شہزاد فتح مبین دہلی مست باہر دے۔

شخص بالفتح نیز کردن کار و دشیر و مانند آن و
تا فتن گر سنگی شکم را و مانند کسی را چشم زدن
چیزی را و سخت را ندان و غضب کردن و ستم

کرم دن و الحاح کرم دن در سوال۔

شما را بفتح و تشدید حایز کننده شمشیر و کار و
الحاح کننده در سوال که عوام از اشخاص گویند

شزد بالفتح وتشدید ذال تنها شدن و بر آمدن
از میان قوم و همچنین شزد و -

شزو و باضم پرانگندہ و یک شدن پرانگندگان
شا و پیشمد وال حداسده و تنہا مانده -

شکذا بالکسر وسكون قاف بحرف الیفتحتین حتمی زدن
حتمی را دور شدن و رفتن و بکسر قاف آن که در

خواب نشود و چشم زنده چیز است۔
شعر بالفی و۔

شماره یک

باب اشئين مع الراد

کردن بخشنیدن عطا کردن گشودن بهشت گشایی دادن ششیران

و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و
 و فحقین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان بهند از هم قهرانی
 شمس بالفتح و تشدید بای مفتوح و -
 شبسیر بالفتح و کسر بای -
 مشبه بر وزن محبت هر سه نام فرزندان هارون که
 حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن نامجو اندند -
 شمس بالفتح بریدن و نام مروی است و فحقین
 بریده شده و برگشتگی پاک چشم از بالا و پایین
 یا شگافتن پاک زیرین یا فرو بستن پاک
 زیرین نام قلعه السیت به اران میان بروغ
 و گنجه نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج
 که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند -
 شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن به نیزه
 زدن و خانه راستون دادن و خلاف افتادن
 میان گردویی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر
 چوب سه پایه افکندن و کشادن دهن و گام
 زدن چارپا را برای بازداشتن و دهان باز
 کردن او و شکاف دهن و کاری که در آن
 خلاف و تزارع واقع شود و بالضم کراهنسا
 و فحقین درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی
 و انچه ساق ندارد و آنرا خیم گویند -
 شبسیر مردم و شتر یگانه و نیزه قدر یگانه در آورد
 و در میان قدر خود و زمین پر درخت -

شجر را بکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و
 چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
 بزغال کنند تا شیر خور و موضعی است -
 شجر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عیان
 و عدن و بکسر نیز آمده -
 شجر بانگ کردن خراز بینی و بانگ کردن از
 خلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شجر و بکسر
 و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی -
 شذر بالفتح و سکون ذال مجهر ریزه زر که از محبت
 حیده شود و مروارید به ریزه شذرة واحد
 شمر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بدو بالضم عیب
 و چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس
 و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و شست
 و پیر نهادن آفتاب تا خشک شود -
 شمر که بد کنار دریا و درختی است که در دریا
 روید و بکسر و تشدید را بسیار بد -
 شمر اشرف و محبت و الثقال و جمع بدن جمع
 شمر شرة و موضعی است -
 شمر بالفتح پاره آتش شمرارة واحد -
 شمر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا
 از کبر و چپ و راست نگریستن و چپ راست
 نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن
 آسیا بسوی دست راست و تافتن به میان از

چپ بر است و باز گونه تا فتن ریمان یعنی سر
بالا تا بیدن چنانکه از بالا سافته بسوی شکم آید -
شخص بالفتح و در ادور و دختن چیزی و د و دختن
چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گا و دینه زدن
و بختین آهوبره که بشاخ زدن رسد یا آن که
یک ماه از گذشته باشد -

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت وطن
و قصد کردن و دوستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گا و دو گوسفند و دوشیدن و د و نیمه
کردن چیزی را -

شطر - دور و نزدیک -
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
آرد اهل خود را بید خوبی و خبث -

شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح
چیره شدن بشعر کسی و موی غیر صوت و غیر
پشم شتر شیره واحد اشعار و شعور جمع -

شاعر شعر گوئی و دو یا بنده و داننده -

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن
جامه بالا و شمار گویند و نشان اهل حرب که
یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح وخت -

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزی که
بر آنها نشان باشد جمع شعیره یا شحاره -

شعیر بالفتح جو -

شعور بالضم دریافتن و دانستن -
شعر بالفتح و -

شعور بالضم پای برداشتن سنگ به وقت
نشاندن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جای -

شعار بالکسر به بادله نکاح کردن و کس
با دختر یا خواهر یکدیگر بیه مهر و آن نکاح و ایام
جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت -

شفر بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طوط و ناحیه
هر چیز و محل بر آمدن سوسه و شفیر الرحم
دشمن الرحم کرانه آن -

شفور بالضم حاجت و کار مهم -

شکر بالفتح اندام زدن و بالضم سپاس داشتن
و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بختین بهر شیر
شدن پستان و از برین درخت روئیدن شاخ

شکیر شاخی که ازین درخت روید و موی زهار
شاکر سپاس دارنده -

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس از زندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در
مقابل آن و نامی است از نامها و خدا استعالی

و بسیار شکر گذارنده و ستور اندک علف پسند
کننده و اندک پذیرنده -

شمر بالفتح خرامیدن و رفتن -

شمس پیر -

شمار بالفج انگشتان و گوشوار با و دوشنا تر نام

پادشاهی ست از پادشاهان مین -

شمار بالفج عار و عیب و کار شنیج -

شمار بالفج آیین جدیدی عرض کردن ستور بخت

شمار بالفج خست خانه و اندام زن و مقعد مرد

و میات و لباس -

شمار بالفج آشکارا کردن و شمشیر کشیدن از نیام

و هلال و قمر و قنیکه نزدیک به کمال سودا و ناو

ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهر بالفج جمع -

شهر پیر -

شمار و نام شهری ست بنا کرده زور مین

صفاک از ان جاست شمس الدین محمد شهر زوری

صاحب تاریخ العلماء -

شمار بالفج روز شنبه -

باب التین مع الزا و

شمار بالفج و سکون همزه بی آرام شدن درشت

و سخت شدن و بلند شدن -

شمار بالفج و سکون خای حجه اضطراب کردن

رنج و سخت کشیدن و بدباهی کردن میان گروهی

شمار بالفج درشتی کردن و دشواری و سختی

نمودن و بریدن -

شمار بالفج نوازشیدن با انگشت و آرزو کردن

بزرگان و غیره زدن و جارع کردن -

شمار بالفج نفرت نمودن از بنیر مکرده -

شمار بالفج با کسر است که آب از ان بر آورده باشند

شمار بالفج و نام شهری ست معروف بنا کرده

شمار از بن ظهورت -

شمار بالفج و سکون سیاه که از ان کاسه سازند بعضی

گفته اند آهوس ست و ناحیه ایست با فزجیان -

شمار و شونین سیاه و اند و شونین گورستانی ست به بغداد

باب التین مع سین

شمار بالفج و سکون همزه درشت و فحش

درشت شدن -

شمار بالفج و سکون حای ممله درختی ست -

شمار بالفج و سکون خای حجه اضطراب و

اختلاف کردن -

شمار بالفج بدخ و درشت و همچنین شریس و

با کسر شوره گز و فحش بدخو شدن -

شمار بالفج محاق یعنی یک روز و دور و ز آخر

ماه و بالفج و ضم کات و سکون آن شوار و شکس

بالضم جمع و بالفج و کسر کات بخیل -

شمس آفتاب نوعی از گردن بند و تنی بوده است

در قدیم و تنیه ایست و پدر قبایله ایست که آن قبایله را

عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن و در تنی

پدید کردن و شمس با کسر نیز باین معنی آمده -

شموس - بالفتح شراب واسپ سرکش و مرد
 بجود بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن
 اسپ و همچنین شماس بالفتح -
 شماس - بالفتح و تشدید میم مترسایان که
 میان سربزاشند و در عبادتخانه بنشینند -
 ششوس بفتح شین به گوشه چشم نگریستن
 از کمر یا از خشم -

باب الشين مع الشين

شباش - شهریست بماوراءالنهر -
 شوش - بالضم موضعیست و قلعه ایست
 نزدیک بوصل -

باب الشين مع الصاد

ششخص بفتح شین ششون بهم در آمدن درختان -
 ششخص - بالفتح و فتح شین حای هله ستوری که از
 شیر باز ایستد و اصلا شیر نهد و آنکه نر بر و
 نکشیده باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد و
 جمع هر دو آمده -

ششخص - بالفتح کالبه مردم و جز آن و نمونه
 چیزیست که از دور دیده شود و تناور شدن -

ششخص - جسم و تناور -

ششخص - بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن
 و از شهر به شهر رفتن و کنده شدن و
 آسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن

ستاره و بلند شدن کله از دوان و
 بے آرام شدن -

ششخص - مرد چشم کشاده داشته و تیر یک از
 بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز -

ششخص - بالکسر تشدید صاد آهین سرکج که بدان
 ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست
 گویند و بفتح نیز آمده و در دستاد و ماهر و دوزی
 که هر چه به بند بزد و دو کم شیر شدن ناقص و

گویند و دشوار شدن معیشت -

ششخص - بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین
 و از هر چیز -

ششخص - شریک و اسپ نیک رفتار و
 اندک از بسیار -

ششخص - بالفتح ششستن نیک پاکیزه کردن و
 مسواک کردن و هدست مالیدن و در دندان
 و شکم و چیزه را بدست ایستاده کردن
 و راست کردن و بازون بچه در شکم مادر -

ششخص - بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت
 نه شده باشد و خرمای زبون و در دندان
 و شکم و نوع از ماهی و آبواششخص شاعر لیست
 از خزاعه -

باب الشين مع الطاء

ششطا - بالضم نام ماه رومیست و بسین

بیز آرد چنانچه گشت -

شخط - بالفخ و سکون حای جمله و -

شخط - بالضم و در شدن -

مشرط - بالفخ لازم گردانیدن لازم شدن چیزی

در هیچ و مانند آن نشر زدن و حمد و بیان و لیکن

و دون و بالضم و فتح را سرنگان پیادگان ششم

شهر و احشوط و شرطی و یفتخین نشان و ستور

کوچک مال زبون و مرد بزرگوار اشرطه جمع و

اشرطه الساعه نشانهای قیامت -

شخط - بالفخ و تشدید ط در شدن و کرانه رود

و جوی و کرانه کو بان شتر -

شخطوط - بالضم و در شدن و جمع شط و بالفخ

ناقه بزرگ کو بان -

شخطوط - بالفخ و الکسر و ری و راستی قامت

شخطوط یفتخین اندازه در گذشتن در هر چیز و در کردن

شخط - بالفخ در آفتابین چیز به چیز و یفتخین

سپیدی موی بسیار بی در آینه و تو ابل و بکسر

فتح اول و سکون میم نیز آمده -

ششیط - آینه و صبح و فرزند آن که بعضی ایشان

پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه

که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد -

شماطیط - مرد دم متفرق و پراکنده و حاشه گشت

و پاره شده -

شوط - بالفخ بزرگ گشت و شوطه یک تکه و

سبه اشواط یعنی هفت گشت -

شیط - بالفخ هلاک شدن تمام قسمت کرده شدن

شتر قار تا آنکه نصیبی ادوی نماند و آسمان

خون بخیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و

جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن

انچه در دست بزرگ -

باب الشیخین مع الطار

شواظ - بالضم و الکسر بائه آتش -

باب الشیخین مع العین

شبیخ - بالفخ سیری و سیر شدن از طعام و

بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و شتیخ با

سیری و مقدار سیر از طعام -

شبیخ - جامه بسیار زیبان و مرد بسیار عقل

و زین بسیار موی -

شبیخ - بالکسر و کسر و ال و فتح آن زبان و

کثر دم و شتی و بلا -

ششیخ یفتخین و تایی و نقطه نالیدن و داری

کردن از مرض و گرسنگی -

شخیل - بهر سه حرکت و شش و شش و شش و شش و شش

در دل و بالکسر و ضم مار یا مار یا زهر یا زهر یا زهر است

از مار و بالکسر و لیران -

ششیخ یفتخین سبک برداشتن ستور و دست

و پای را در رفتن و بختن ریشهای درشت
لگامهای چوبین که در جا بخت میساختند و با شش
و کسر چشم ستوری که دست و پا را بک بردارد
و نیز و لیر -

ششوع - بالفهم بکارست در آمدن -

ششوع - بالفهم راه راست نهادن و در خانه بواه
کشان و آب در آمدن شش و پوست کردن و
راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را
و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان
و بدان امر نموده و با کسر زه کمان در و سازد
ششوع نعل و نام موضعی است -

ششوع - با کسر طه کمر کمان بسته باشند و باوان
کشتی و گردن شش و زهای کمان و تله های باز
جمع شش و بالفهم نام مردی است که نیزه و شش
نوسه و بیساخت و رخ شراعی بدان منسوب است -
ششوع را بزرگ و پیدا کنند راه و بیرون عالم
و حامل رسانی که تعلیم دین مردم کند -

ششوع - با کسر ده ال نعل و بالفهم وال
کردن نعل -

ششوع - بالفهم رشتانی آفتاب بالفهم بر انداختن
پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان
است پراگنده مردم پریشان رای و در اندام
خوشه و شش آب بسیار آمیخته -

ششوع - بالفهم مرد پریشان و دراز و نیکو اندام
ششوع - بالفهم جفت دروزاضعی و جفت کردن و
خواهش کردن چیز را و بچه شدن در شکم ناکه
و بیش که بچه در پس خود دارد -

ششوع - خواهش کرد و خواهنده گناه مردم و
خداوند ششوع در هیچ -

ششوع - شفاعت کننده و ناکه و نیزه بچه که در شکم او
بچه دیگر باشد و هدام شافعی و نیزه بزرگی است که
بجفت جفت بچه را در آستان گرداند -

ششوع - بالفهم عیب کردن کسی را و بدان و
خوردن آب از ظرف -

ششوع بختین در و مند شدن و ششوع شدن و
بسیار دانه شدن کشت و بسیار تابیدن بالفهم
و کسر کا ششوع و در و در و ملک -

ششوع - بالفهم بازی کردن و بختین موم و سکون
سیم چنانکه مشهور است مولد است سیئه بعد از
اختلاط خوب بغیر عیب بهم رسیده و اصل لغت
فتح سیم است -

ششوع - به تشدید سیم موم ریخته
ششوع - بالفهم بازی کردن و بالفهم زن بازی
کننده و فتننده -

ششوع - بالفهم رشت شردن -
ششوع - بالفهم رشت و قباح -

شفتيع - زشت -

شروع - بالفهم درخت بان يا ثمران و لغتتین
پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه
مانند خار گردد -

شريع - بالفتح آشکارا شدن و فاش شدن و
تبيين شيع و مقدار و اندازه چيزی و
پس از چيزی و بجهت شير درنده -

شياح - بالكسر بزه ميزم که بدان آتش افزونند
و بالفتح نیز آمده و فی شبان و خواندن شبان رزمه
پس مانده را و آواز کردن آن -

شکع - فاش آشکار و حصه آينه بجهت های بزرگ
و قسمت نگرده شده و آخر امتاع نیز گویند -

باب الشين مع الفاء

شسوف - بالفهم سر استخوان پہلو که سوی شکم
باشد شرسیت جمع و استخوان نرم که در پہلو باشد و
شتر بسته شده و بلا و اول سختی -

ششوف - بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و
بفتحتین بلند و جای بلند و بزرگی و علو و حسب

یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و
تا زیاده و مشرف شدن بر چيزی از خیر و شر و

بالفهم فتح را انگار او اما پسنیده هیچ شرفی است -

ششوفیت - مرد بزرگ قد و شرف او شرافت جمع -

شاروف - شتر ماده کلان سال تیر کهنه -

شاروف - معرب جار و مجامع نام کوپی است -

شریاف - بالكسر برگ کشت که دراز و انبوه
شده باشد بهی و نون هر دو آمده -

شسوف - بالفهم خشک شدن الاغری -

شسوف - خشک شده -

شطف - بالفتح رفتن و دور شدن -

شطف - بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیه

گوسفند و پارچه از حصا و بالكسر نان خشک و چوب

خرد مانند نخ و بالفتح و کسر ظاهر و سخت کارزار

کننده و لغتتین در آمدن تیر میان پوست و

گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی -

شظاوت - بالكسر دور و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی

شظیف - درخت خشک زبی آبی -

شعفت - لغتتین بیمار و شفته گردانیدن و سستی

کسی را و تمام گرفتن و سستی دل را و قطران

مالیدن شتر و مهر کوهان شتر و پوست درختی است

و بیماری است که شتر ماده را پیشود و مومیر یزد -

شعاف - بالفتح دیوانگی و بالكسر موی سر

که سرخ باشد -

شعفت - بالفتح رسیدن چيزی به پرده دل

و لغتتین در آوختن چيزی به چيزی -

شعاف - بالفتح غلاف و پرده دل و سوبیلی

دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الفهم

دیدول و بیماری ست که زیر استخوان پهلوا از
طرف راست پیدا میشود۔

شفق۔ بالفح والکسر تشدید فاجائنه تنک فرونی
وسود و نقصان بالفح نزار کردن غم تن را و تنک و
باریک بودن جامه زاید شدن ناقص شدن۔

شفوف۔ بالضم لا غوشدن۔

شفیف۔ گزیدن سرما کسی اوتنگ بودن جامه
چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد
و با سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و
بدین معنی ست شفق۔

شفاف۔ بالفح و تشدید فاجیز تنک که از
پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقق۔ بالفح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف۔ نام چهار موضعی ست۔

شقدف۔ بالضم حقه البیت معروف بجاز۔

شنفت۔ بالفح و اضم گوشواره که بالای گوش
آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند

شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی احتراض
و تعجب و تعین دشمن و ناپسندیده داشتن و
انکار نمودن چیزی را۔

شوف۔ بالفح زدودن و تیار و جز آن و
آراسته کردن و ضرر و طلاق کردن شتر بقطه آن
و سیله که بدان زمین زراعت را هموار سازند۔

شیاف۔ بالکسر داروی چند که بجا کرده در چشم
و جز آن کنند۔

باب الثین مع القاف

شبق۔ بفتحین بسیار آرزو مند شدن به جماع۔

شبق۔ بالکسر و الفح کنج دهن و عوض و کناره
وادی و بختین فرخ شدن کنج دهن۔

ششرق۔ بالفح آفتاب تابان و روشن شدن و

بر آمدن آفتاب و جاس بر آمدن آفتاب و
روشنی که از سوراخ در بجان در افتد و بکسر نیز آمده

و گوش گو سپند شگافتن و بفتحین شگافه شدن
گوش ستور به دراز و گوش شگافه ستور و

انده و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی
و گوشگی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن

آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن
و مریخ شدن چشم بخون۔

شروق۔ بالضم بر آمدن آفتاب و شگافتن
گوش گو سپند و جز آن۔

شراق۔ آفتاب و نام بیتی ست که در ایام
جاهلیت بوده و لقب شخصی ست۔

شراق۔ بالکسر نون گوشت و سرتی که در کنار
چشم ظاهر شود۔

شفق۔ بالفح مهربان شدن و بفتحین مریخی افق
بعد از غروب آفتاب تباه و زبون انهم چیز است۔

شقیق - مهران -

شوق - بالفتح وتشدید قاف شکاف وصح و
شکاف فتن برآمدن دمان و دشوار آمدن کار
بر کسی و ختم بازماندن مرده و جدا شدن از قوم
و در ریج انداختن کسی را و پراکنده کردن و با کسر
نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و گرانه چیزیست و برادر و
دوست و نام کاهنه است که در زمان کسری
بوده و نوعی است از جن و موصفی است بخیر و
سحق و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از
چوب و ختمه -

شقیق - برادر و نیمه گاه که قوی شود و هر چیز
که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند -

شفاق - با کسر یکایک گرفتن و مخالفت و
دشمنی کردن و باضم شکاف بند دست ستور -
شفاق - به تشدید قاف کار دشوار و در ریج کشیدن
شفاق جمع شقیقه و معنی آن گذشتن و نوع
لاله ایست که آنرا شفاق الشمان گویند و بخت آنکه
نعمان بن منذر بصحرای میگرداشت که در آن
لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد
فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند -

شفرق - با کسر غی است که نشانه تبارخ و مهر و
پدید دار و از بخت او را تخیل گویند -

ششق - بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشدن

همار یو تینکه بران سوار باشند و بستن مشک را
بر سر و بدست گرفتن رسن و بستن سراسپ و شتر
بدرخت یا بنج و جز آن و بفتحین ال میان و نصاب
از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت -

ششاق - با کسر دراز و رشته که سرخک را بدان
ببندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان و نصاب
و منه الحدیث لا ششاق یعنی جائز نیست ششاق -

ششوق - بالفتح آرزو مند گردانیدن قریل کردن
نفس بچیزی و اشتیاق آرزو مند شدن و باضم
عاشقان و مشتاقان جمع الشوق -

ششیق - آخرین آواز غرور و فیر اول آن -
ششوق - باضم بلند شدن -

ششاق - کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و
نهض که در حرکت میل به بلند می داشته باشد
و دوشا می کسی که غضبش سخت نباشد -

ششاق - باضم گردیدن گریه در سینه و نام
کوهی است -

ششیق - با کسر سر کوه و گرانه چیزی و موسسه
و هم سب و کوه دراز و نوعی از اناریست و موصی است
و بالفتح و تشدید یای کسور مشتاق -

باب الشیخین مع الکاف

ششیک - بالفتح در آینه شدن بیکدیگر و چیزها در
یک دیگر در آوردن -

شباک - راه در آمیخته بر راههای دیگر و شنبه
بر راه رود و شتر کمال خود در یکدیگر فکند -

شباک - بالکسر و اجمع شبکه -

شترک - بالکسر انباشتن و اعتقاد انباشته ای
بی انباشته و بالشد و شتر یک با کسی و یقین دام
صید و میانه راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی
مخفی نباشد و وضعی سست و بجا -

شتر یک - انباشت شرک و شتر کاز جمع -

شرک - بالکسر و ال لعین که بر عرض آن باشد و
دو دو ال دیگر که بر طول آن میباشد هر کدام را
قنال بالکسر گویند -

شتر کاشنی که انباشت یک یا شش شرک -

شک - بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف
یقین و گمان کردن و فکیدن شتر و پیدان چیز
و در او دست کشنده موش -

شکوک - بالفتح تاقه بسیار موی که لاغری و
فرسی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و
باضم گمانا جمع شک -

شکاک - به تشدید کاف گمان برنده -

شوک - بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و
خلیدن خار و فلاندن خار و در میان خار با
افتادن پیدا آمدن پستان و شتر و دندان شتر
بر آمدن شتر را و بر آمدن بر آغوش و سخت و درشت

شدن برودت جوان و بر آمدن سوخته
بعد از تراشیدن -

ششاک - درخت خار و از ششاک سلاح

و ششاک سلاح تیر سلاح و قوی سلاح

باب الشين مع اللام

شبل بالکسر شتر که شکار تواند کرد شبال شبال جمع -

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در
نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل -

شاذل بکسر ال مجله نام شخصی ست و شاذله
دهی ست در مغرب زمین از انجاست ابو الحسن
شاذلی رضی که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند -

شغل یقین سپیدی نم سپید می سپیدی سپید

گردن است همچنین شعله و یقین جمع شعله -

شغل بالضم و الفتح و یقین و یقین کار و ناپرواوی

خدا فرخ شغال شغل جمع و بالفتح و الفتح و الفتح

شدن و بازداشتن مشغول کردن کاری را

شقا قل بالفتح و ضم قاف ثانی نزدیک دشتی و
بهترین آن شقا قل مصری است -

شما قول چوبی که در گران بهره دارند و درون

آهن نمیده میکنند و در کتب پیات و اهل بیت

سنگ را گویند که بر لیسان از گویا و یزدا

همواری زمین بدان معلوم کنند -

شغل بالفتح محاسن کردن و بنمیدن و بنار دریم

شکل - بالفتح مانند و یکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته موافق کس باشد و صورت چیز است
اشکال شکل جمع و پای چار پا بر سن بستن و حرف را عراب دادن چنانکه اشکال ازان بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه زنان و بفتحین پدر قبیله البیت و متی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن -

شکال - بالکسری بند سپ جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نزود و اسی که سپا و سپید بود و یکی بزرگ دیگر یا بر عکس آن -

شاکل - سپیدی بنا گوش -

شکل - بالفتح و تشدید لام مانند و دختن خوشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار -

شلال - بالکسر بر انگندگان -

ششل - بفتحین داغ سیاه بر جامه که بشستن بخورد و زان چیزی و تپاه و خشک شدن دست -

شلیل - پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی -

ششش - بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد -

شمول - بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه رسیدن و بسیاری دست چپ بر گشتن باد و وزیدن آن

آن بر کس و بالفتح شراب یا شراب سرد شده -

شامل - فرا گیرنده -

شمل - بالفتح بر انگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحین فرا گرفتن و آبتن شدن ناقه از گشتن دیگر و رسیدن خیر یا شراب کس و اندک از هر چیز -

شمال - بالکسر دست چپ و طبع و کیسه که دروستان گوسپند کنند و غلاف نخل نوری و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات لغش وزد -

شمال - عادت ها و دستهای چپ -

شول - بالفتح بر دشتن ناقه و دم را در دشته شدن دم و چیز سبک بقیه آب در مشک آب اندک دلو -

شوال - ماه عید فطر و دهی ست برو -

شواکل - روشها و طرزها جمع شاکله -

ششل - بفتحین میش چشم بودن -

شائل - شتر ماده که دم بر دار و دخت آبتنی -

باب الشین مع الایم

شام - علی ست معروف بنا کرده شام بن نوع که عرب آنرا سام سین ممله گویند و زبان سریانی الشین معجمه است -

شوم - بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن

ششم - بفتح شین سر را در سر و شدن و کسر با چیز سر و
شام - بفتح کیمیا هست و با کسر جوی است
که در دمان بزغال کند تا شیر خور و قبیل است
و موصی است بشام -

ششم - بفتح شین را کوتاه و بخیل درختی است غار وار
و کیمیا هست که دانه اش مانند حدس است و پیش
سطح و شیر و درست شیر و آن مهمل کشده است
ششم - بفتح و شام دادن -

ششم - زشت رود شیر در زنده ترش رو -
ششم - بفتح و بفتح شین پی خوردن و بفتح و کسر
حایه خوار و انگور که آب -

ششم - فرجه -
شام - بفتح و تشدید حایه فروش -

ششم - بفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن
ششم - بفتح درختی است سیاه دریا و شانی
از آن و شکافتن چیزی و بریدن اینج و طرف
بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به میانش
حایت میان شین و شکان بین -

ششم - بفتح پادشاه کردن عطا و بفتح جزا دادن
شام - بفتح و تشدید شام -

ششم - بفتح و تشدید شام -

ششم - بفتح و تشدید شام -

ششم - بفتح و تشدید شام -

شام - بفتح و تشدید شام -

ششم - بفتح و تشدید شام -

شاه سیرم و شاه سقرم -

ششم - بفتح شمشیر و نیام کردن و بر کشیدن شمشیر
نگارستن بامید باران در برق و جز آن و با کسر
ماهی است و شمشیر هر زنی که آنرا نموده باشد
و بر صلابت و سختی آمده باشد و با کسر و نسخ با
طبیعتا و خاکها که از زمین بکنند جمع شده -

باب الشين مع النون

شان - بفتح و سکون همه کار و حال و مجرای
آب باشد از سر بسوی چشم شین جمع در که از زمین
در که در آن نخل و جز آن نشاء شده شود
باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و تشدید
کردن چیزی -

شبان - بفتح و تشدید با جواناتان و تح شتاب -

شش - بفتح بافتن -

شان - بفتح و تشدید تا اسفند است -

بینه چندی دور شد -

شستن - بالفح و رفت انگشتان و فحشین مرشد

و سخت شدن دست -

شستن - بالفح بازداشتن حاجت کسی را از کار

و اندوگین کردن و راه وادی یا راه دراعلامی

وادی چون بالفح جمع و فحشین اندوگین شدن

و اندوه و غم و حاجت و شاخ و رسم شده بشاخ

و دیگر شعبه و شاخ از هر چیز چون جمع و

فی الثقل و الحدیث و دشمن یعنی خداوند

شاخها و راههاست آنور سے گوید

دشمن چون شد حدیث و در وادیم

قصه حریف از رقیب ز راق

شستن - بالفح و الکسر دلیران و ماران کشند

جمع شجاع که مذکور شد -

شستن - بالفح چکر کردن و راندن و بستن دور کردن -

شد و ن - بالفح قوت گرفتن آهوبره و جزآن

و بے نیاز شدن از مایه -

شدن - بالفح در شسته است که شکوفه آن

بیا سیمین ماند -

شستن - بالفح که در روح بیا شد شستن جمع

شستن - بالفح هر سه حرف اول متبوعه شرط

یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل

و آن شستن است از منازل قمر -

شستن - بالفح شکاف و رستگ سخت و دشمن

شهریست به طبرستان -

شستن - بالفح و بعضین استخوان کشتن و

که بدان بازی کنند و از باجیل گویند و فحشین

نشاط کردن و سخت مانده شدن از جهنم و

شدت و در شتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه

و بعضین نیز آمده -

شستن - بالفح برسیان بر بستن و محالفت

کردن از قصد و درآمدن بزمین و بعضین

رسن دراز را رسن مطلق استخوان جمع -

شستن - بجایت بدکار -

شستن - بالفح دور شدن بالفح چاه عمیق یا

چاه ای که بالایش فراخ باشد و تهنش تنگ -

شستن - بعضین و عین معمله آنچه از برگ گیاه

ریزد و بعد از خشک شدن -

شستن - بالفح دیرک وانا و بعضین بکسر فاقب

و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالفح و فحش

فاخت تیز نگزیده -

شستن - بالفح گوشه چشم مگر بستن و بالفح

گوشه چشم تیز نگزیده و بعضین شافن -

شستن - بالفح که کردن عطا و چیز اندک و بعضین بکسر

شستن - بعضین و بعضی است باستر آباد و بناری شستن

بست است را گویند و شسته شهریست باندلس -

باب الشین مع الواو

شاور - بالفتح نهایت و پایان و تہم چیز و نیک
پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه
و خاک کشیده شدن از چاه و مهار تاقہ -

شحو - بالفتح حاجت و اندوہ و اندو گیر کردن
و شاد کردن -

شحو - بالفتح دہن باز کردن و باز شدن و
گام زدن اسپ -

شمدو - بالفتح راندن و شعر خواندن یا آواز مرقم
کردن و دوست خواندن و تعلیم گرفتن یا رک از

آداب و آہنگ چیز سے کردن و مانند کردن
چیز سے چیز سے -

شمدو - بالفتح مشک بوی آن یا رنگ آن -
شصو - بالفتح و اشدن چشم و بلند شدن ابو و

پڑ شدن مشک -
شطلو - بالفتح جانب و ناحیہ -

شققو - بالفتح و سکون قافہ بدخت شدن -
شکو - بالفتح شکایت کردن -

شملو - بالکسر حضور تن از ہر چیز سے اشلا جمع و
بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیز سے راہ -

شمو - بالفتح بند شدن کار کسے -
باب الشین مع الہاء

شہم - بالکسر مانند و چہین شہبہ استہا

شش - بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پر کثندہ
کردن و شستن لشکر بجائی از ہر طرف و مشک خردو
کنندہ و در پیرہ شنان بالکسر جمع -

ششین - نظرات آب شیرینی کہ بر آن آب یزند -
شنان - بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و

آب پاشیدہ و چکیدہ از مشک و از درخت و بالکسر
و ادیست بشام -

شنان - بالفتح و بدھزہ دشمن داشتن -
شنون - بالفتح فرہ و لاغر -

شکو کران - بالفتح و -
شیکران - بالفتح گیاہیست کشندہ و بعضو سیکران

ببین ہمد و ضم کاف نیز گفته اند -
شاپین - مرغ شکاری معروف و عمود ترازو -

شیمیان - بالفتح روزی کہ درو سرا و امرا باشد و
نام دو قبیلہ الیت ہر کدام را شیمیان گویند -

شیططان - بالفتح دیو و ہر مرد و سرکش از جن و
انسی چارہ شیطان گویند و مار و داعی کہ بر آن

شتر پد را کشند و روش الشیاطین گیاہیست و
شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی کہ در قلند

طاق طبرستان ساکن بودہ و اہل سنت و راہ بین
لقب میخوانند و امامیہ و امامی الطاق گویند -

ششین - بالفتح عیب زشتی و عیب کردن عند
دین و بالکسر اسم حرفیست از حرف ہجاء -

<p>و مشایه بر وزن محاسن جمع و فقیهین مانند و مانند بلادن و برنج و کوز شبه بالفتح و فقیهین کوزه برنجین - مشده - بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و پیش کردن و بالضم و فقیهین و هشت - مشده - بالفتح جان آشن کردن و بکسر احرص - شفقه - بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال - شفاه - بالکسر لیس جمع شفقه که در اصل شفقه بوده و منسوب بدان شفقی است یعنی شفوی چنانکه مشهور است -</p>	<p>و میتواند بود که شفوی از غیر است نسبت با شد چنانکه منسوب شهر خرم را غرنوی گویند و حرون شفقی با و فاقیم است - شوه - بالفتح زشت شدن روی و فقیهین درازی کردن و کوتاهی آن - شیم - بالفتح چشم زدن کسی را -</p>
<p>باب الصاد مع الالف</p>	<p>باب الثانی مع الیاء</p>

<p>صبا - بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و در همه بازی کردن با کودکان - صمبو - بالفتح و فقیهین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر کج و از دینی بدینی شدن - صابی - از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند - صحرا - زمین همواره نرم و دشت زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع - صحیحنا - بالکسر همزه و غیر همزه نان خوشی که از مای در مصر میسازند و آنرا مایانه گویند و آنرا چنان سازند که مای فر به پاره پاره کرده سه روز بغیر رنگ نگا دارند و بعد از آن به رنگ درختی</p>	<p>کنند و در آفتاب نگا دارند و بچوب حرکت دهند تا رنگ و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده بخورند - صدام - بالفتح رنگ آهن و مس و رنگ گرفتن باضم قبیله ایست بمین - صد آ - بر وزن حرا و بر غا که سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر و رنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیا شیرین است و بهر از آن آب در عرب یافته نشده - صددا - الفقیهین مرد لطیف جسم - صد می - الفقیهین بوم نرو از کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن تن غرده و میان هر دو شاخ و شکی -</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صخره ای - بالفتح اندرنگان جمع صریح -

صعد او - بالضم و فتح عین دم سروده دراز کشیده شود و مشقت -

صغری - بالفتح خرودان جمع صغیر و بالضم خرودتر تانیت اصغر -

صفا - بالفتح پاک و بیفش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است -

صفا از خطی است اذا خلا طارحه که آنرا تلخ خوانند و زردن زرد رنگ تلخ که قالی از تخم باشد و نام گهایست که برگ آن بزرگ گاهو

ماند و نام اسپ است و وادیت میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه

حضرت موسی عم بود -

صغور او و صغور با نام دختر کوچک حضرت شعیب عم است تا موسی گفته که این دختر

در خانه موسی بوده و شعیب عین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود -

صفا یا - برگزیده با و غنائم که پیش از قسمت سرور براسه خود اختیار کنند -

صفا - بالکسر بریان -

صالحا - بالفتح واقعه و امر مشهور و بالا و سختی و زمین و ریگ که در آن گیاه نباشد و درخت

خار دارد که سرهای شاخ (در ریخته باشد -

صلیع بالضم عورت مردم که کشیده باشد و سختی و بلا -

صهار - بالفتح و تشدید می زن کرد سختی زمانه و سنگ

صنعا - بالفتح قصبه البیت در بین بسیار آب بسیار درخت و لبست بدان صنعا فی بنون گویند بخلاف قیاس -

صهاو - بالفتح شراب افشوده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر -

صبرا - بالفتح زمین درخت و شهریت بکنار بحر شام و نام جایی است خوش آب که آنرا صدار نیز گویند و نام زنی که ذوالمره شاعر عاشق او

بوده و نوع سنگی است که از آن دیگ سازند -

باب الصاد مع الالباب

صوب - بالفتح و تشدید با بختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته

نشود از طعام و جزآن -

صوب نفیقین عاشق شدن زمین نشیب ریگ منحد شده از بالا بپائین منحد شدن جوی آب

صوب صغور و برن و غون و عرق و خشیت مانند اب سنا و برگ کج و عصاره برگ حنا

و عصاره بقم و رنگیت مرغ و آب ریخته شده و شد خوب و طریقه شمشیر موضعی است و به بعضی

بضم صاد و فتح با نیز گفته اند -

صاحب - یا صاحب بالکسر صاحب بالفتح جمع صاحب

جمع الجمع و نیز صاحب قبیلہ البیت -

صحب البختین بانگ و فریاد -

صحناب - به تشدید غائبانگ فریاد کننده -

صرب بالفتح و البختین شیر ترش صحنی ست ترش

و شیر که در مشک نگا دارند و جمع کردن شیر و مشک

تا ترش شود و نگا داشتن بول و بستن شکم کودک

از ردان شدن تا فربه شود و بالضم شیر با

ترش جمع صرب و بالکسر خانها اندک از

اعراب ضعیف و ناتوان -

صعب بالفتح و شوار و تند و سرکش شیر درنده -

صعب - بالفتح فردی از مردم و غیر آن -

صقب - بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتراده

و ستون خانه یا ستون دراد میان خانه دزدی که

نزدیک متصل بخانه کسی باشد و زن کسی را به تمام

مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن جمع کردن

و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک صلب

و بختین نزدیک شدن دور شدن -

صقلاب - بالفتح شهر بیت سر و سیر طون مثال

بالکسر بسیار خوار و خرسید و خرسخ و شتر بسیار خوار

صلب - بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان

بشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و

بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و دائم

شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چرب

بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن

بر دلو و بریان کردن گوشت و بختین سوزش چربی

و استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت

و سنگ فسان -

صلیب سخت و بردار کرده شده و چرب

استخوان و چوبیت که ترسایان دارند بدین شکل

بفارسی آرا چلیپا گویند صلب بختین و صلیبان

بالضم جمع و داغی است که بر ران شتر نهند و

علم دراز و چهار ستاره ایست پس نصر طائر

واقع شده نه پس نصر واقع چپنا که صاحب

صحیح گفته و خود الصلیب چوبی است که

بستن و بگردن آن مصرع را نافع بود و آرا

در گردن طفلان کنند و بزبان روم آرا

فا و انیا گویند و بالضم و فتح لام مؤنثی است

و کوچه است -

صالب - تپ گرم بالرزه خلاف باطن -

صناب - بالکسر دراز و شست و شکم و نوعی صفت

از نان خورش که از خردل و مویز سازند و

صنابی اسپ کیت یا اشقر -

صوب بالفتح فردا آمدن با راستی صند خطا و

بختن و راست و میان رفتن و بدین صفت

صواب - راست صند خطا -

صائب - راست و میان رونده -

صہیبؑ چھین مہرخی یازنگ تیرہ ماہل بہرخی
چون رنگ اسپ گیت۔
صہیب۔ بالضم نام کی از کبار صحابہ رسول صلعم
کہ از روم آمدہ بشرت اسلام مشرف شد۔
صہیب۔ بالفتح رئیسین بچیزے و بالفتح و
تشدیدیای کسور انہر بارندہ۔
صہیب۔ بالفتح شدہ گرما و روز گرم و مرداران
و رنگ سخت و جامی سخت و زمین ہوا در سنگما
و ہر جا کہ آفتاب گرم ہر آن تابہت گشت گوشت
ہر آن توان کرد۔

صدا خنجر به تشدید فداوار سخت که گوش را
گرگند و قیاس است۔

صمیمانه بقیه آب در ظرف و بافتح گرمی و
سوزش عشق دل تنگی از عشق و شوق دنام
دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع
کرده اند چنانکه حماسه بیان شجاعت و لیون -
بهرین نوع است و ناسمجید و بافتح
پولیس و اینها که در حوض برچند گرفته و
میان فصلستان و شهر سیت بمغرب -

صاحبزاده! اینست خوبی و حال -
 صبحی که با قسم وقت چاشت و افق نیز آمده و نیم
 در وقت چاشت بهاسته است

صمرقة - بالفتح بانگ کردن بازو باشد -

صمرقة - بالکسر تشدید بر سر او شدت سراو آواز و فریاد و بالفتح بانگ فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گریه و بالضم همیان -

صمرقة - آنکه گوزن نگردد و حج نگذارد -

صمرقة - بالفتح عرصه سرا و بجای جمیع فغان کردن و بانگ و عذاب -

صمریمة - عزیمت و قطع کردن کار و پاره از توده ریگ و پاره از شب -

صمرمة - بالکسر گاه شتر از بیست تاسی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست -

صمرمة - بالفتح ستاره بیست و شش آن منزل قسمت پس منزل زهره که وقت طلوع آن سر امیر و دیگر و افزونی و گردانیدن چیزی -

صمرمة - بالکسر نوعی از افتادن و بالضم دفع را نیک بر زمین اندازنده -

صمرمة - بالفتح بیوش شدن -

صمرمة - مرکب عذاب ملک بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابراست و بدان میراند حکم آئی ابر را و آتش که از آسمان می افتد -

صمرمة - بالضم دشواری -

صمرمة - بالفتح مرغیست که پیکش سرخ سینہ بقدر شک

صمرمة - بالفتح هر دو صا و جنبانیدن و جدا

کردن و پدر قبیلہ است از سواران -

صمقات - بالفتح سوار بیست معروف معرب چنانچه صمقات - اسبان که بر سه پا و ششم چهارم ایستاده شوند -

صمقات - به تشدید قاصص زوگان و فراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه آئی صفت زده ایستاده اند برای حکم -

صفرقة - بالضم زردی و سیاهی و مضمیست به واسطه بالفتح گرسنگی و گرسنه -

صفرقة - بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف کرده باشد از تیرگی و خش -

صفقة - بالکسر بیان کردن و آلف نشان دادن چیزیست

و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فایوان خانه که بالا پوشیده باشند و آلف الصفقة جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالاایش پوشیده بودند می گزرا نند -

صفقة - بالفتح یک جانب برق و روی چیز سه و صفیة الوجه بشرة روی -

صفقة - شمشیر پهناد روی سنگسپین و روی هر چیزی که سپین باشد -

صفقة - بالفتح سفت باطن جامه -

صفقة - بالفتح کیار دست زدن در تیغ -

صقالبة - بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی ثوبا
صاقورة - اندرون کاسه سرو آسمان سوم -
صافقه بضم سیدی میان هزار جانور و چار پا -
صالحه نیکو و اعمال نیک وزن بصلاح و نام
کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند در اینجا
است قبر شیخ محی الدین ابن العربی -
صالحیه - به تشدید یا تخفیف بیت بغداد و دهیست
بغداد و دمشق و مصر -
صلابة - بالفتح سخت شدن -
صلایه - بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن یای
و نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دار و ساینده
سنگ پهن که بر سر آن دار و ساینده -
صلوات بفتح سین آنقدر سرکل که در آن موزید -
صلوة دعا و عبادت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانه باس
یهودان و اصل آن ابراهیم صلوتا -
صلوات حیه - بالفتح و تخفیف یا برون کرامت
نیکی برون و نیکی کار برون -
صلوات - بالفتح کشاده پیشانی و نیز آفتاب و
هموار و شمشیر زده و برنده و کار و بزرگ و با بضم
نیز آینه و مرد برآور کارها و حاجتها و نام مولیت
و با کسر و دو بالفتح و بضم و شمشیر زدن و بختن
آنچه در جام باشد و تا خشن است -

صلوة پیوستنی عطاردان و پیوند و خوشی -
صمت - بالفتح - و -
صموت و صمات - بالضم خاموش بودن -
صموت بالفتح در و گران و شمشیر بران نام بیست -
صامت - خاموش و شمشیر بسته و زرو سیم چنانکه
تا طوق چهار پا از اموال مقدار البت کمتر -
صمته - با کسر و تشدید میم و لی و مار -
صنعة - بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیار کردن اسب -
صناعة - با کسر و تشدید و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارند -
صنیه - نیکویی و هنر -
صولة - بالفتح تله کردن -
صورة - بیکر و نقش و تصویر چیزیست -
صوفة بضم اندکی از ششم و بر قدیم است از شیعه
صوت - بالفتح آواز و آواز کردن -
صومعة - بالفتح عبادت خانه بر میان که بر آن
ایر یک بلند سازند و عتاب و کلاه در بر دارند
و باریک کردن سر بنا -
صیانة - با کسر نگاه داشتن -
صیوة - بالفتح گردیدن از جائی بجائی -
صیوة - بکسر هر دو صا و صکون یای اول
نسخ یا سه ثانی و در چنگال خرد و در قفسه

صبریح - بالکسر حوضی که در آب جمع شود -	و کوشک و بدن - نیز مجازاً گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شلخ گاؤ و آهو و آکت جولا بان که بدان تار و پود جامه سازیم و در دست سازند و آنرا شلخه الحاکم نیز گویند و شبان که تیار چار بایان خوب کند -
باب الصاد مع الحار	صید لک - بالفتح خوشبوی فروتن -
صبح - بالضم باد ادا اول روز و ام الصبح که و یفتخین در خشنگی آهین -	صیا و لک خوشبوی فروشان جمع صید لانی است صیا غه - بالکسر در گری -
صبح - بالفتح شرب باداد -	صیغه - بالکسر نوعی برکت در قالب و کله که حضرت باشد و چهار نبوه و در اصل صوغه بوده اخوذا و صوغ و غلات و طریقت و اصل -
صبحاح - بالفتح باداد شدن و باداد و خوب و جیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله شلیل و تام مودے است -	صیت - آوازه و ذکر خیر -
صبح - خوب و جیل -	صیحه - بالفتح بانگ و عذاب -
صبح - تند رست پاک از عیب اه سخت و درست -	باب الصاد مع الجرم
صبحاح - بالفتح تند رست شدن و پاک شدن از عیب و تند رست و پاک از عیب مراد است	صبح - بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهین بر یکدیگر
صبح و بالکسر تند رستان جمع صبح و صبح که نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است -	صا روح - از یک بنه با خاکستر و جز آن خوب سازد -
صبح و صبح و صبح - هر دو بنیم صا و این که متع و قافای امور کند و بداند و ضبط کند -	صلح - بالفتح گذاختن و زدن و یفتخین کرے و
صحا صبح بفتح صا اول و کسر صا دانی برات و تر بات صا صا با صاف یعنی باطل -	ضمین در ا هم درست و سره و بالضم و تشدید لام پیله عطار از معرب سله -
صصاح و صصح - بالفتح زین هموار -	صیح یفتخین یا ما و احد صیحه و این کلمه رومی است -
صبح - بالفتح بلندی و آواز بلند کردن رخ و آواز کردن مرد سر و دو بانگ کردن زانغ و فروس و یفتخین علم و جاسه خالی و پشته ریگ خرد	صبح - بالفتح دو طوق روین که یک یک گیر می زنند و سازیت معروف معرب چنگ و صیغه تالیزان سنگ
	سزار و یفتخین کاسه که از چوب سیاه و سیاه زنند -

و سنگ گراخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و
سنگ است بهمن و همز سیاه -

صح - بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام
قصر سخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن سرمه و مفتحین خالص از
هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب
او بدگیرد نیامخته باشد -

صراح - بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر
روبرو شدن و بالضم روبرو شدن و شرابی
که آب نیامخته باشد -

صفیح - بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی
و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و ضم نیز آمده
صفاح کبیر جمع و نام مروی از قبیله بنی کلب و
درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را
روگردان و شتر را بر جوش گذراندن و
نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر

کردن در کاسه و ترک کردن چیزی -

صفاح کبیر جمع و شمشیرهای بهمن سنگها و پهن
و تنگ و شتران بزرگ کوهان -

صفاح - بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فاسک و ناکه
صفوح - بالفتح کسرم و حقوکنده و زن ترک کننده
و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناکه -

صفیح - آسمان و روی هر چیز عریض -

صلوح - بالضم نیکو شدن -

صلیاح - بالفتح نیکی و فساد و نام مکرمه و پاک
با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه -

صلح - بالضم آشتی و پاک کردن و پاک نام هر بیست -

صح - بالفتح گذاشتن تابستان و مرغ را از گری
وزدن بتازیان -

صلح - بالضم خوی گنده و بوی بقیل و داغ -

صوح - بالفتح شفاقتن و بالفتح و الضم دیوار روحفانه
و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد -

صواح - بالضم کج خوی است شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند -

صحیح - بالفتح آواز بلند کردن -

صیاح - بالکسر آواز بلند و بالکسر الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوسه خوش و شند و
نام مردی است -

باب الصادق مع الخار

صحیح - بالفتح و تشدید اگر ساختن آواز گوش را

وزدن چیزی سخت بر چیزی که میان فانی
نباشد و آواز سنگ و همچنین صحیح -

صریح - بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید را طوس -

صریح و صاریح - فریاد روی فریاد خواه -

و نیز صاخر بن خروم آمده و میگوید که از نیر آمده -
صاخر و تفتین کردن چنانکه هیچ نتواند شنید و
گیرش شدن -

صاخر - بالفصحی و بگویند که کشته باشند -
صاخر - بالکسر گوش و سوراخ گوش و اندک از
آب و دین نیز آمده و بالضم نام آبی است -

صمخ - بالفصحی چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت
تافتن آفتاب بروی کسی و زدن چشم کسی را
بتمام دست و بالکسر چیزیست تشنگی که در میان
بزیافتن میشود و بعد از ولادت چون آن تشنگی شود
شیرش روان گردد -

باب الصاد مع الدال

صا و روی و مس یا نوعی از ان و رگی است
میان دو چشم است که از ان بیماری عارض میشود
و نه دیده در وقت -

صخر - بالفصحی سختن آفتاب چیزی را و از کردن
مربع خرد و با یک گوش کور و تفتین سخت گرم
شدن آتش -

صخر و - بالفصحی شنیدن و گوش دادن بچیز است
و بالفصحی سخت از سنگ و چران -

صدا - بالفصحی و تشدید دال و دشتن بر گردنیدن
صدا و - بالفصحی روی گردانیدن و بالفصحی بسیار
گرداننده و آنچه بسیار باشد و میگویند که شد -

صد و تفتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی است -
صدید - نزد آب جراحت و آب گرم که چو شانه
شود و غلیظ گردد -

صدا و - بالکسر بده زن را بدان بپوشاند
و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا
سام ابرص و راه بسوی آب -

صرو - بالفصحی ساده و خالص معرب سرو جای بلند از
کوه و بخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و
لشکر عظیم و الفصحی نیز آمده و تفتین بر سر یا حق
و زخم شدن موضع زمین و بالضم و فتح را غلبه است
بر برگ سر که تشنگی را صید کند و سپیدی پشت است
بعد از شدن جراحت -

صرا و - بالضم و تشدید را بر تنگ بپای باران -
صعود - بالضم بالا بردن و بالفصحی بلند شدن
میهن و عقیده دشوار و کوهی است بدو رخ و ناهم که
بچه ناقص خلقت بزیاید -

صعید - خاک باروی زمین صدعات جمع راه کوه
و شهر است یا صحرای نوره و در راه بطول و
موضع است نزدیک وادی القری که در آنجا
مسجد پیاپیست عم -

صعد - بالضم نام وضعی است و تفتین تشنگی است
و بالفصحی کسر عین بن نوشته و همچنین صاعد -
صعد - بالضم وضعی است به سر قند که با غایت است

دانش دارد و از آنرا از جود چهار بهشت شمرده اند
و موضعی است به بخارا -

صمد - بالفتح بزرگ کردن و محکم بستن و بفتح تین
بخشش و بند و شهر نیست بشام از آنجا است
صلاح الدین صفوی -

صفا و - بالکسر دانی بند فعل که اسیر ابدان به بندند
صمد - بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ و جزآن
و ایس که خوی کند و دست زدن اسپ بر زمین
در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
و ندان و وقت بهم زدن -

صلو و - بالضم آواز کردن چنانچه چشمتان متشنج و
بالفتح سخت و هموار و ای که خوی کند و تنها و یگانه
که دیر بخوش آید و ناله که شیر و مردی که
از ترس بالای کوه رود -

صمد - بالفتح آهنگ کردن و بستن و همیشه زدن
و جای بلند در شت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی
بفتحتین مهر و آن آهنگ با و کنند در مهات و
حاجات بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی
میان پر و مردی که نشسته و گرسنه نشود در جنگ
و گرسنه که پیشه ندارند و نه چیزی در اندک
پران معیشت کنند -

صفا و - بالکسر بر بند شیشه و جلا و زنده و خرقه و
سند شیشه که زیر دستار بپوشند و دیگر گیراناز یا نه

ز و لیا و کشیزدن -

صمدید - بالکسر مهر بردن باران بزرگ قطره
و اگر انبار و جوان مرد و شریف و بخت یا نیز آید
و باد و سرمای سخت غالب بر کسی -
صفا و - بالکسر سختی و بلا و متران و گرسنه از لشکر
صمد - بالفتح سوختن گرمی آفتاب -

صمد و - بالفتح جسیم و تناور -
صمد - بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماری است که شتر را میشود و بفتحتین هر
بلند داشتن از کبر -

صمد و - بالفتح شکار کننده به تشدید یا تیر است و نذر

باب الصادق مع الرا

صمد - بالفتح شکلی بانی کردن و بلند کردن کسی را
و چیزی ندادن تا بپیرد و عیس کردن تا سوگند
خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید
و بالضم قبیل از غسان و بالضم و بفتحتین زمین
سنگ بزرگ و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصا
درخت است تلخ و سکون با جان نیست مگر در صورت
شعر و کوپی است مشرف بر شهر تفر -

صمد - بالکسر کفیل که آنرا انبار سی پذیر فارگو بید و سر
قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نیار و -

صمد یا - بالکسر استی و صبر کردن با هم و بار و نخی است
ترش بالضم و تشدید با تشدید آن تر میزند -

صمبور - بالفخ بر داری که تعجب بقوت نکند و
شکلبا و نامی ست از نامهای خدای تعالی -
صحر - بالفخ بختن رسیدن گری آفتاب بدخ و
بالضم نام زنی ست که در برابر احسان با محبت کردند
صخر - بالفخ سنگ بزرگ صخر جمع صخره کی و نام
برادر ماکه زنی بود شاعره -

صدر - بالفخ سینه و اولی بالا هر چیز و آنچه روی
کسی باشد و طریق بار یک تیز و بالانشین و پیشگاه
خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و بختن با گشت
از آب و باز گشت از حج و روز چهارم از روزهای
قرآنی و نام جمعی که از حج برگردند -

صداد - بالکسر بر این خرد و داغ که بر سینه شتر
نشان بخت نشان و پیش بدستور و بالضم
موجعیست نزدیک مدینه -

صا و ر - باز گردنده و راه بازگشت از آب -
صمر - بالکسر و تشدید را سر و سختی سر و با سخت
از سخت سردی همچنین صمر و بالضم رسیدن
سر یا بگیا و بالفخ بستن سر همیان و بانگ
از آن و بستن سر بستان ناله و گوش راست
داشتن اسب و خر -

صمر - بانگ و دلم و مرغ و بانگ کردن ایشان -
صمر - بالکسر بند سر بستان شتر ماده و نام کوهیست
چو هفتیست بحدیده و جای بلند و بالفخ واد است بختی

صمر - باد سخت و جانور سیت و شتران عظیم -
صغر - بختن رضای کج کردن از کجی در رو یا در
یک لب بیمار سیت در شتر که گردن او را کج کند و
خردی سر و خوردن فله -

صمر و ر - بالضم صغر رقیق که در هم پیچیده باشد -
صمر - همان سحر که گذشت -

صغر - بالفخ خردان بالضم خوار و ستم و بختن خوار
شدن و بالکسر فتح عین خردی خلاف کبر -
صغیر - خرد -

صغار - بالکسر خردان بالضم خرد و بالفخ خوار و ستم
صاغر - خوار و راضی بخواری و ستم -

صفر - بالضم روی چیزهای ظالی و چیزهای زرد
جمع اصفر و بالکسری و دائرة خرد که اهل حساب
بخت عظم مرتبه عدوی می نویسند و بهر سه حرکت
نیز گفته اند و بختن خالی شدن و ماه مین از محرم
و بیاری شکم که رنگ می زرد کند پس انداختن
ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با سخا نهامی پهلوی
می چسبد و میگرد و یا گرمیست دراز که در شکم می باشد
و گر سنگی عقل و اعتقاد -

صغیر - بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن -
صافر - هر مرغی که شکار کنند و کتن -

صفا - بالفخ گیاه خشک بالضم آواز مرغ و
اگر شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بختن

به تشدید فاکتته اند و بالفتح و تشدید فارونی گرویت
صفار نام پادشاه است که در داخل صفار بوده
وصفیه بالضم و الکسر طاکتہ از خوالج منسوب
باصد اللہ بن صفار۔

صقر۔ بالفتح جمع و هر مرغی که شکار کند از بازو
شاهین شیر ترش و دو شتاب و شکستن بهیزم و
سگ جز آن بصاقور یعنی بکلمه و تبرید برگ و گرم
تا فتن آفتاب و تفتین آبیکه در خون باز و در آن سگ
درواه بکشد و بالفتح و کسراف خراکه ادوی
و دو شتاب زند و بالضم و تشدید قاف دیوث۔
صقار۔ بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لغت کننده و کاف و دو شتاب فروش۔

صحر۔ بالفتح بخل کردن منع نمودن همچنین صمور
و روان شدن آبار بالا پایین و گندگی و بوی
مشکات زده و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن
آب بالضم آب ظرف و پیر۔ آن۔

صنار۔ بالکسر تخفیف لون تشدید آن معرب چنان
و تخفیف لون افصح است و سرد و ک۔

صنور۔ بالضم شایخ حیوان که می تواند و پیکر را
جمع صورت و آنچه اسرافیل روز محشر بد رحمت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است
بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هند است و بالفتح منخل خرد و فراهم

آمده و قلعه ایست نزدیک پار دین و میان جوی
و بیخ منخل کوچ کردن و میل دادن چیز را به چینه
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالی
و صحرین الکیات و تفتین بچی۔
صوار۔ بالکسر الضم ربه گا و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندک از مشک۔

صهر۔ بالکسر خور و خیش زن و خولش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و
اصهار اهل خانه زن اهل خانه مرد و بالفتح چیز
گرم و گداختن و تافتن آفتاب و باغ کسی و چوب
کردن سر به پیر و سفر و جزآن۔

صیر۔ بالفتح کشتن و میان دادن و همچنین صیرور
و بالکسر لیان و بازگشت و طعمای است که از ماهی
سازند و آن صحناست که گذشت شکاف مرو بالکسر
فتح یا حیرای گویند و گاه جمع صیرة بالکسر۔

باب الصاد مع الصاد

صیص۔ بالکسر خراکه دانه اش سخت نشود و
دانه منخل بیه مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط۔ بالکسر راه و سراط و زراط لیسین و زائیز
آمده و پی است که بر سر دونه باشد و صفت آن در
حدیث مسطور است که از سوی باریک تر و از شیر
تیز تر و بالضم شیر دراز۔

باب الصاد مع العین

صلع - زمین بستان و چوگان بازی که جارب کنند
 و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ
 بر زمین و قتیکه در آن زمین افکند و پیمانه ایست و
 آن چهار دست هر مدی دو مشت و دست آرد
 مستوی خفته چون دست را کشید و دارد -
 صمغ - بالقع اشارت کردن با انگشت و دلالت کردن
 کسی را با انگشت سوی کسی و انگشت بر کار کوزه نهادن
 و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن -
 صمغ - بختین کردن بختی و مکی تارک شتر مرغ -
 صمغ - بالقع شکافتن چیزی را چنانکه دوباره شود
 آنگاه بشکافد و جدا شود و تهاگ کردن بسوی کسی
 همت گیر او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن
 بیابان پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن
 و جدائی در چیزی و شکاف در چیزی بحث و در سبک
 گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جاعلی
 از مردم و پاره از چیزی و بختین جوان و قوی
 از آهو و بگوپی و شتر و مانند آن و بسکون دال
 نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و
 پیری و چیزهای دیگر و رنگ آهن -

صمغ - بالضم در دوسر -
 صمغ - بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی
 و دگر گزیده کردن گو سپندان را -

صمغ - بالضم صمغ و پاره نو در جامه گنجه شتر و گوسپند
 صمغ - بالقع افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شتر را
 دو صمغ گردانیدن در خانه را و طاق کردن سینه
 و بکسر است معروف کوزه و نعل از هر چیزی و مانند و
 و شکسته رسن و سیر و معنی بکسر نیز آمده -
 صمغ - بالکسر یا بکسر کشی گرفتن و بختین و مهارت -
 صمغ - آنگاه اقران خود را اندازد و افکند و
 افتاده و تازیانه و کمان نثار شده و چوب
 بر درخت خشک شده -

صمغ - متفرق و پراکنده -
 صمغ - بالقع طبا بچه زدن و مشت زدن بر قفا کسی
 صمغ - بالقع میلی زدن یا بر کسی دن و بانگ
 کردن خرو و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن
 و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن
 و بفتح قاف نیز آمده و ششم افتادن بر زمین و
 بیوش کردن و بالضم کرانه و گوشه نشین و بختین
 فرو رفتن چاه و افتادن کنار ای آن بیوش شدن
 و سفید شدن میان سراسر و شتر مرغ و جز آن
 و اندوه که نفس را گیرد و آسود و دلالت آرد
 از شدت گرمی -

صمغ - بالضم ششم که شبها تیر ماه بر زمین افتد
 مانند برف و نوعی است از زنبور -
 صمغ - بالکسر خرقة که بالا می میرد و افکندند

تا مخرج کین کشود و روی بند و آنچه ناقدر ابدان
بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آب است که
بجای و بهنه بجام کنند.

صمغ بفتح تین موی پیش سر رفتن و موی رفتنی
پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین کردن
گیاه زوید و سنگهای بزرگ پس و همچنین صمغ
بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه.

صمغ - بالفتح زدن بعضا و گذشتن بر گاو و
پسین ایشان را در مانده کردن و صمغ کعب سگان که
شمالنگ پای ایشان خرو باشد و بالکسر گوشه خرو
و خرو گوشان و فختین در سخن خطا کردن و بیباک
بر سر چیزه سوار شدن.

صنغ - بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن
و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سبج و
آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و در زسه و
بر لانی و جاسه و دستار و جاسه گرد آمدن
آب باران و موضعی است و بالفتح گرمی است
یا طاسر است.

صنغ - بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و قهر شده
شده و تمشیر زوده و تیز کرده و احسان و کار و
و پیداکرده حق تعالی رجل صنغ الیدین بالکسر
و فختین صنغ الیدین و صناع الیدین بالفتح
چرب دست بکار و پیشه خود.

صلغ - پیشه و صناع بالضم و تشدید یون جمع
صوغ - بالفتح پراکنده و جدا کردن و بصلع
پیچودن و ترسانیدن و پیانده است که آن را
صواع گویند و بالضم نیز آمده.

صواع - بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان شراب
خورند و پیانده است معروف که آنرا صاع گویند و
بعضی گفته اند صواع پیانده است غیر صاع.

باب الصاد مع الفین

صبع - بالفتح رنگ کردن و دست باب فرو
بردن و بالکسر رنگ اصباح جمع و نان خورش
صباح جمع.

صبوغ - بالضم پر شدن استان از شیر و خوشترنگ
شدن آن و اشارت کردن به کسی.

صباح - بالکسر آن خورشها و آنچه بدان رنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ زر.

صوغ - بالفتح دوش بدوش بر ایر رفتن با کسی
و کشتن مورچه و گردانیدن از کارای و بالضم میان
چشم و گوش موی پیچیده و آویخته بر آغوا.

صدغ - بالکسر نشانی که بر صندغ باشد.

صلوغ - بالضم دندان شش سالگی افکندن
گاؤ و گوسپند.

صمغ - بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان
درخت هک چون صبر و بهترین آن صمغ است.

که او را صمغ عربی خوانند و آن شکر درخت و طاست
 و صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صمغ گفته است
 صمغ صاف و در پوسته نختن گذاخته را در زمین
 نشستن آب و گوارا شدن آب و آفرین
 و آماده کردن چیزی را بر نموده درست و
 برابر و همزاد.

صمغ - بالضم تخمین چیزی در کالبد و بالفتح
 و تشدید و او را در گردن تراشیده دروغ -
 صمغ و صمغ - بتشدید یا زگر -
 صمغ - بالکسر جایست بخت انسان و بالکسر فتح یا
 جمع صینه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یا
 کسوره دروغ گوئی که دروغ را بیاورد.

باب الصاد مع الفاء

صحف - بالضم و فتح ما و ضم آن - و
 صحیف - کتابهاست هر دو جمع صحیفه -
 صحافت - بالکسر جایست جمع شدن آب بالفتح
 و تشدید حاک کتاب فروش -

صحف - بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
 کسی را و بازگشتن و میل کردن و تخمین آنچه
 در درو وارد باشد و آن مشهور است و
 هر چه بنده از دیوار و مانند آن و جاس
 استخوان باز و از دوش و در هر است
 نزدیک و آن و برانهای نزدیک و هم

دور نهادن سپردن میل کردن هم ستور کردن
 و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بعضین
 و ضم اول فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده
 و بالضم و فتح دال مفیست یا درنده ایست
 و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک
 از قبیله کنده -

صحف و - بالضم بازگشتن میل کردن بالفتح
 زنی که بسوی کسی رو کند و بازگرداند -

صرف - بالکسر سرخی که شراب قبل بر آن رنگ
 کنند و حاصل زهر حیر و بالفتح ثوبه و حیل و حادثه و
 گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور
 و گردانیدن و زیادتی کردن و سخن و دواگون
 کردن چیزی را و سره کردن و هم و دینار
 و زیادتی بعضی ازان بر بعضی -

صراف - بالفتح و تشدید را سر و کنده سیم و زر و
 همچنین صیرفی دوا کنده علم صرف را نیز گویند -
 صرفیت - آواز جرج و دلو و بانگ و بانگ
 و دمان شتر و سیم خاص شیر تازه و تشدید -

صرف - بالضم گردشای روزگار و
 نیاختن شراب آب و آرزو منتهی شدن باره
 سنگ داده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح
 شتر باره که دمان بر یکدیگر زرد -

صحف و - بالفتح و غایت است کوچک است

از شراب ابل بپزند که از غسل وانگور سازند.

صفت - بالفخ و تشدید فارسته و قطار و قطار
ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفی شدن
زمین را و راست کردن شتر قواکم خود را و دوشیدن
شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن
و کشاده داشتن مرغ بالما سے خود را
و و پست بموه.

صفوف - بالفخ جمع صفت و بالفخ ناقه که
چند قرح شیر و دیکه دوشیدن.

صفین - گوشت بشیخ و کشیده و بر سر
آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که
در آفتاب اندازند تا خشک شود.

صفیت الفخین آنچه زیر زره پوشند و بالفخ جمع صفت
صفصاف - بالفخ و خشت بید.

صفصفت - الفخ هر دو صاف زمین هموار.

صافات - به تشدید فاصت کشنده و تخفیف
قاخفت صافی است.

صافت الفخین لاف زدن و از اندازه بیرون

رفتن بی بهره شدن زن از شوئی و سخن کردن

بکلامی که مخاطب ناپسند آید و خود را ستایش

کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و

بالفخ و کسر لام طعام بی مزه و طری که آب کم گیر و ظرف

گزارش بر بسیار و هر که باران لاف نموده و خود ستایند

صایف - کرائه کردن و پهنائی کردن چوب

که بر جانب بالان شتر باشد که بروی محل را
نهند و هر دو چوب را صلیقان گویند.

صفت - بالفخ و الکسر گوشت و نوع اصناف و

صنوف جمع و الکسر صفت و بالفخ شتر مرغی که

از ساق آنها پوست گرفته باشد جمع صفت بالفخ

موضعی است که عودنی بدان منسوب و آن زبون

ترین عودهاست و بهترین آن قاری است و

سیانه قاتلی و درختی که دوش باشد خشک تر.

صفوف - بالفخ پنجم گوشت پخته و پوست گردن

و موهای آویخته برگردن و رسن که در گردن

چار بایان کنند و بالفخ بیک سوشدن بیک سو

رفتن تیر از نشانه و رد گردانیدن.

صیف - بالفخ دمان گراما و فصل تابستان و در

تابستان بجای قامت کردن و بالفخ و تشدید یای

مکسوه باران تابستان تخفیف یا سکون آن

پذیر آمده و کمر افتادن تیر بلند از هدف.

صیوف بالفخ مرد حیا که گرفتار کند در کارها

باب الصاد مع القات

صدق - بالفخ و الکسر راستی خلاف کذب و

و نام نیک و بعضی گفته اند بالفخ راست گفتن

و الکسر راستی و بالفخ نیزه راست و سخت

و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالفخ

راست گویان و یقین جمع صدق -

صداق - بالفح و اکثر دست پیمان و کابین -

صداوق - راست گوینده -

صدوق - بالفح بسیار راست گو -

صدیق - بالفح دوست و دوستان مغر و جمع آمد

نذر و مؤنث انتحال یافته و یا کشته شدید دال

بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض -

صعقوق - بالفح لیکم و دمی است بیام -

صعوق - بالفح بیوش شدن مردن و لذت افتن

آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه کسی را

و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شد

و یقین سختی آواز و بالفح و کسر عین سخت آواز

و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح

عین موضع است -

صعوق - بالکسر جواب یک طرف درو بالفح و

بر همدگر زدن تا آواز بر آید و دوست

بر دست کسی زدن و رنج و بیعت و باز

گردانیدن و زد کردن و در فراز کردن و

باز کردن و تار و عود در باب جنبانیدن

و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال

جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و

حرکت دادن با درخت را و پیاله پر کردن و

شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم

و یقین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه طرف کردن

و خساره اسب و آب زرد که از چرم نو که بروی آب

ریخته باشند بر آید و یقین نیز آمده و یقین آبی که

از مشک نو بوی گرفته زرد شده باشد -

صعیق - جامه سفت که تنک نبافته باشند

و روی سخت که چنانداشته باشد -

صفوق - بالفح کوه بلند که بران توان رفت کمان

و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد -

صفاق - بالکسر پوست تنک زیر پوست سطر که

بر روی مور دید و پوستی که برگرد و دها و احشا

باشد و بالفح و تشدید فام و بسیار سفر و بسیار

تصرف در تجارت -

صلوق - بالفح سخت آواز کردن و بصدا زدن

خواه باندن زن و بدان جماع کردن و واقع

منکر گردد و را واقع شدن و گریه آفتاب

بکسر رسیدن و یقین زین هموار -

صلائق - گوشتها سب بریان و نمانها س

تنک جمع صلیقه -

صلیق - شهر نیست بواسطه و چیز هموار -

صندوق - بالضم و بالفح نیز آمده آنچه از چوب

یا چرم سازند و دران چیز ها گذارند و باز میوه و

بسیار ممله نیز آمده صنادیق جمع -

صنوق - یقین شدت بوسه بغل و بالفح

و کسر لون چیز بسیار گنده -

صوق - بالفتح راندن و بالضم بازار و موشی است نزدیک مدینه -

صواعق - آتشها که از آسمان افتند صاعقه صعیق - بالکسر گردد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صعیق بالکسر و فتح یا جمع و جنبش و قبیله ایست اغرب -

صیدق - بفتح صاد و ال بین ستاره قطب -

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحین عرق کردن چنانکه از بوی بد قاهر شود و بسته شدن خون و چپیدن -

صعلوک - بالضم محتاج و درویش صعلیک جمع صعلی گوید سه

سن و چند صعلوک صحرانورد

برفتیم قاصد بدیدار مرد

صک - بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در را پیش کردن و ناله قبالمعرب چاک صکوک جمع -

صکاک - بالکسر قبالمها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قبالمه نویس -

صکیک ضعیف و ناتوان -

صوک - بالفتح اول هر چیز جنبش و چپیدن

زحفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جزآن -

صیک بالفتح چپیدن بوی خوش بجامه و جزآن -

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحین و حارمه کلو گرفتن و درسته و خشونت سینه -

صعل - بالفتح بار یک سر و گردن از مردم شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرپاشم و مورخه و بختین بار یک سر و گردن -

صقل - بالضم تکی گاه و پهلو و چهار پای سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسرات مختلف رفتار و اسب سبک گوشت -

صقال - بالکسر زدودن شمشیر و آینه و کلمه و گاه و نگار داشت و تیمار اسب -

صقیل - زدوده شده -

صصل - بالضم هر دو صاد بقیه آب در خوش و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپا و سقید موی یا اسب و قنچ یا قنچ خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضع است بر راه مدینه و نام آبی است نزدیک بیامه -

صصال - گل بار یک آینه و گل خشک

نام که بر کوه انگشت بر وزنند از غایت خشکی و آواز
از آن بر آید و چون بزند آنرا بخار گویند.

صمیل آواز کردن دریا و آواز کردن این آواز است
که از شکر تشنه بزرگ و دهان تشنگی خشک شده باشد بر آب
و خشک شدن مشک.

صملول بالضم گنده شدن گوشت تیره شدن آب
صمل بالکسر تشنه دام یا گرد زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و تشنه تیر و بافتن صاف کردن شراب.

صمل بالفتح زدن بصا و درشت و سخت شدن چیزی
و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
مادن آن از خشکی و باز ماندن از طعام.

صمیل و صمیل - خشک.

صمدل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوب است
خوشبوی آن دو قسم است سفید و بنفشه عرب چند
و یوم الصمدل نام روزی است که در آن روز
جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب.

صمول - بالفتح زیارتی کردن و بر جستن و حمله
کردن و بالضم نام موهنی است.

صائل حمله کننده.

صمیل - آواز اسپ.

صمال - بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشنه
اسپ آواز کننده.

صسل - بالفتح گاو گر خشکی و در شسته آواز

تشنه تیزی آواز بزرگ خشکی.

صابل - شتره که دست و بازند.

صیق بالفتح زدنیده آینه و جز آن و تیره کننده

شمشیر صیاقل صیاقله جمع و صاحب کز اللغات گویند

صیقل یعنی آلت زد و ددن و صیقل کردن نیز آمده

و تحقیق آنست که صیقل صینه و صفت است

یعنی زدنیده رنگ لیکن آلت زد و ددن را نیز

به مجاز زدنیده رنگ توان گفت چنانکه کار در

قانع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقله

نیز گویند صیاقله نیز می باید که جمع صیقله

باشد نه صیقل.

صیال - بالکسر بر یکدیگر حمله کردن.

باب الصاد مع المیم

صمام - بالفتح و سکون همزه دالت

کردن کسی را بر کسی و بفتحین بسیار

خوردن آب.

صماکم تشنه.

صمتیم بالفتح درشت و سخت و بالفتح تانیز آمده و

مردی که به پیرایه نزدیک رسیده باشد

و چیز تمام صتم بالضم جمع.

صدمم - بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بچیزی

سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن.

صدامم - بالکسر بپاری است که در سر ستور

پیشود و عوام باضم صاد گویند و این سماع نشده
اگر چه قریب همین است -

صرم - بالفصح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع
کردن و بریدن و زخت خراب و جوان ازین باضم
بریده گئی و کوتاهی و با لکسر جماع مردم و خانها
مجموع و یکجا و مزد و نسل دار -

صرم - باضم مخفی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که
بار دیگر و شیده شود و مرد قوی بر بریدن و
بالفصح و لکسر ریز است و زخت بریده و
هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفصح و
تشدید را چرم گر -

صما رهم شمشیر و مرد و لیر و کار با روزه باشد
صروم - بالفصح شمشیر برده و مرد قوی و بریدگی
صمرکم صمغ و شمشیر پاره از شب و چوبی که درین
بز قانگه کشد تا شیر شود و زین سیاه که در آن چیزی
نرود و مویشی و تمام مردیست و دریده و بریده شد
و پاره از تو و کار یک -

صمک - بالفصح زدن و بازداشتن و سخت کوفتن -

صما - بالفصح گوش ازین بریدن -

صما هم - بالفصح تیغ بر آن که باز نگردد و نام شمشیر
صمد هم یکسر دال صاد و شیر درنده و چار پا که دوش
صمد باشد و باشد بر صلب سخت و نم گاؤ -

صمد هم یکسر دو صمد و زخت کوزه و مرد و لیر

برآ و کار و وسط و میان قوم و فتح برده صا و نخل -

صمیم غافل و غریزی و استخوان که بدان توانا

اعضا است و شدت گرمی و سردی و پوست

خشک بالای تخم مرغ و مرد غافل جمع و مفرد آید -

صمغ بختین کرمی و گرمی گوش و با لکسر فتح میم

مردان و لیر و شیران درنده و بار با نر جمع میم -

صمغ - بالفصح و تشدید میم تا شود و باضم

تا شود و گان و سنگ است سخت هر دو جمع صم

و با لکسر و لیر و شیر درنده -

صما هم - با لکسر چرم که بدان شمشیر بریدند -

صمغ بختین گندگی بوی نیت صاحب قاصد و یک

بر بخت معرب شمن است و این محل تا مل است

چشم در فارسی نیت پرست را گویند نیت را

و فتح صاد و کسرون مرد گنده پوست -

صوم - بالفصح روزه و روزه دار و روزه داران

جمع و مفرد آید و زخت و کلیسای ترسایان گمن

شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از

طعام و آب و حمل خود را بازداشتن ایستادن

بیکار و ایستادن سقور بے علف و سرگین

انگشتان شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت

نصف النهار -

صما هم - روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آید

صما هم - با لکسر و زخت روزه داران جمع و مفرد آید

باب الصاد مع النون

صهین - بالفتح باز داشتن و منع کردن یکی و هر دو از کسی در است کردن مقارن کردن در گفت خود و بعد ازان انداختن او -

صا بلون - معوف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشیده شده -

صهبیان - الکسر کوکان جمع صهی یا ضم نیز آمده -

صحن - بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبع بزرگ دادن چیزه در طبق و

سیان خانه و آلت روین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سیج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند -

صغانیان - شهریت بهار از انهر نزدیک صدار شادان معرب چنانیان و نسبت بدان صغانی و صغانی گویند و او را سخا است

امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق -

صهقن - بالضم سفره و ظرفی از هم که در وی آب کنند و وضو سازند و بان شبان و شتر بان که زاد و اسباب خود در آن ننهند و بالفتح پوست غایه مردم و جز آن و بفتح فایز آمده و زردی و شمشقه شتر و

بفتختین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنوب و مانند آن ترتیب دهد براسه خود -

صهین - بالکسر و تشدید فایز و کسر و معنی است نزد یک موضع رو بر کنر آب قرات که در اینجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غزه صفر واقع شده مردم سفر در صفر و نامها را گ می دانند و ازان احتراز میکنند -

صفون - بالضم بر سه با و ضم پای چهارم ایستادن اسب و برداشتن مرد و هر دو قدم و زدن آن برین -

صافن - رگ ساق و اسپه که بر سه با و کناره سم چهارم ایستد -

صفوان - بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت اثم المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید

صفین - بالکسر و تشدید فایز و کسر و معنی است نزد یک موضع رو بر کنر آب قرات که در اینجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غزه صفر واقع شده مردم سفر در صفر و نامها را گ می دانند و ازان احتراز میکنند -

صفون - بالضم بر سه با و ضم پای چهارم ایستادن اسب و برداشتن مرد و هر دو قدم و زدن آن برین -

صافن - رگ ساق و اسپه که بر سه با و کناره سم چهارم ایستد -

صفوان - بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت اثم المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید

این سویدای دل من که تخمیر صفت است -

صافی از تهمت صفوان بخراسان یا بم

صمن - بالکسر و تشدید نون بول گوشت اولیام عجز و زنبیل سر پوشیده که در آن نان گذارند -

صمنان - بالضم بوی بخل -

صنوان - بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیج یا هم برآمده باشند و با هم نیز آمده جمع صنوت بالکسر و الضم -

صنوبین و صنوان - بکسر صاد و نون آخر دو جام

صمنان - بالضم بوی بخل -

صنوان - بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیج یا هم برآمده باشند و با هم نیز آمده جمع صنوت بالکسر و الضم -

صنوبین و صنوان - بکسر صاد و نون آخر دو جام

صمنان - بالضم بوی بخل -

صنوان - بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیج یا هم برآمده باشند و با هم نیز آمده جمع صنوت بالکسر و الضم -

دو و جوی که نزد یک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرما که از یک بیج برآمده باشد تشبیه صنوبر است.

صوبحان - الفتح صاد و لام معرب چو گان -

صون - الفتح نگاهداشتن و بر طرف سمتان است جهت سودگی تمام از بے نعلی -

صوان - بهر سه حرکت جامه دان و تخمه که در آن رخت نگاه دارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمحض غلات کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و او نوعی است از سنگ صوانه واحد -

صیحان - الفتح نام گوسفندی که در مدینه بود و چون آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحین با ناک کردن -

صیین - بالکسر کی است در مشرق زمین از بلاد مصر چین و موضعی است بمکوه و با سکنندریه -

باب الصاد مع الواو

صبو - بالفتح و بفتحین تشدید و او ناوانی و بی خرمای جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا -

صحو - بالفتح بهشیاری بهشیار شدن از مستی دور شدن از بگوشتن کودکی و گذشتن چیز باطل -

صحو - بالفتح مرغیست کوچک مانند کبوتر شک -

صغو - بالفتح میل کردن و اکل شدن یک طعنه جنگ اکل شدن آفتاب بغروب -

صغو - بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش -
صنو - بالکسر الضم برادر مادری و پدری این هم و شلخ درخت که با شلخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد -

باب الصاد مع الیاء

صه - بالفتح و سکون یا تم فعل است بمحض امر یعنی خاموشی

باب الصاد مع الیاء

صبی - بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردی که چشم و استخوان پائین تر سه گوش تیزی شمشیر و جز آن و مردار قوم و طرف استخوان کبیه -

صایی - میل کننده از وسیله بهینه -

صاحی - بهشیار و روز به ابر -

صلی - بالفتح بریان کردن و آتش در آوردن و دست آتش گرم کردن و فریب دادن -

صفی - برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت براسه خود اختیار کند و فالص هر چیز و ناقه بسیار شیر -

صافی - صاف و بیغش -

صیری - صراف -

صیحائی - بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و در تشبیه آن در فصل نون گذشت -

صیا صی - بالفتح صیفیه یا آن در فصل نون گذشت

باب الضاد مع الالف

بودن بر چیزے و خاموش بودن بسیار شدن
سوسمار در جائے و سوسمار خوشم و کینه و کینه آید
و آماں آریخ و سم شتر و پیارے کہ در سینه شتر
میشود و پیاری کہ در لب میشود و بدان از لب
خون روان میشود و شکوفه شتر اضباب جمع
ضباب - روان شدن آب و خون -
ضباب - بختین در دسم و سینه پیدا کردن شتر
ضباب - بالفتح ابرهای تنک و ترهیا نیکم
مانند شتر افتد ضبابه واحد -

ضرب - بالفتح زدن بیان کردن آنچه متن چیزے
بچیزی تیز رفتن خوابانیدن و شنا کردن و رفتن
در زمین بطلب روزی و مانند آن و مرے کہ
در کار ہر ایر باشد و سبک گوشت باران سبک
و مانند نوع از ہر چیز و غسل سفید و بفتح را
مشہور ترست و آخر بیت شعر -
ضرب - مانند -

ضرب - بالکسر باکے شمشیر زدن و چھٹن
نہر را دہ -

ضرب - زمین پیست ہر درخت و شب
تاریک دشت را دہ کہ دوشنہ را لکد زرد
زمین قرخ در وادے و زردہ و زردہ -

ضرب - بالکسر سکون ہمزہ و بیابد ہمزہ نیز
آہ قسمت ناقص -

ضرب - بالکسر دو ضاد و سکون ہمزہ و اول
اصل معدن و کثرت نسل برکت آن -
ضرب - بالضم چاشت گاہ -

ضرب - بالفتح و الد چاشت بلند و طعام چاشت
ضرب - بالفتح ماویان سپید و نام سپی است -
ضرب - بالفتح و تشدید را سختی و گزند -
ضرب - بفتح ضاد و نون لاغرے -

ضرب - بالفتح بسیار بچہ شدن زنی بسیار شدن
بال کسر اصل جاگاہ و بالفتح و کسر فرزند -

ضرب - بالفتح و ضم روشنی و چھٹن ضیار و ضوا و بالکسر
ضوا و - بالفتح و -

ضرب - بالفتح روشن شدن -
ضرب - بالفتح و ختیت وزنی کہ اورا حیض
نیاید وزنی کہ اورا شیر نباشد -

ضرب - بالکسر روشنی و چھٹن ضوا و بالفتح و ضم

باب الضاد مع الباء

ضرب - بالفتح و تشدید با بر زمین چھٹن و آگند
و ہر گوشت شدن بغل و روان شدن خون
و آب دہن و تمام کف و شمشیر و شمال

عند درخت
این کتاب فہرست
زندان و زردہ
نوشہ دور لغت
مختصری شدہ
از صد تا دہ ہزار
با تشدید و نون
از دہ ترقیم ہزار
و لیب و مکرر
بر سر ۱۲

باب الضاد مع التاء

ضبا بته - ابرتنک که چون شبنم روی بین آب شده
ضمته - بالفتح وتشدید یا نام مروی آهن بار -
ضجرة - بالفتح و تنگی -

ضجعة - بالفتح خواب بالضم سستی در خواب بالفتح نیز
آمده و بیماری به پہلو خوابیده شده و بالکسر لکون
از خوابیدن به پہلو و هیأت اضطجاع و بختین به
پہلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خشنوده و ملاک
خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -

ضجته - بالفتح وتشدید جیم بانگ -
ضخوة - بالفتح چاشت گاه -

ضحكة - بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه در آن
برو خندند و بالضم و فتح خاندنده بر مردم -
ضاحكة - زن خندنده و دندان که در وقت
خندیدن ظاهر شود -

ضحامة - بالفتح بزرگ چنه وسط بدن -

ضاربة - بالفتح نابینا شدن -

ضراعة - بالفتح خواری و زاری نمودن -

ضربته طبیعت و خورشید و تیزی شمشیر زده شدن
به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده
برای رشتن -

ضرة - بالفتح وتشدید رازنه که بر زنی آورده شد
و آنرا انبار و دوستی گویند و هر کدام را ضرة دیگر

گویند و مال بسیار و گوشت بون انگشت نرو
پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و سختی
حال ایند و یک سنگ آسپا و هر دو سنگ است و آن
گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة - بالفتح حاجت -

ضراوة - بالفتح خگر شدن و عادت کردن -

ضغمة - بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن -

ضغطة - یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش کردن
و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش -

ضغاطة - بالفتح سست را و ضعیف عقل شدن
ضعفیت - بالفتح کینه -

ضفيرة - موی پیچیده و جمع کرده بر سر -

ضفوة - بالفتح بسیاری و تمامی -

ضففة - بالکسر تشدید قاف که آره جو دریا -

ضلالة - بالفتح گمراهی -

ضلالة - به تشدید لام چیز گم شده -

ضلالة - بالفتح قوی باد و قوی پہلو شدن -

ضماوة - بالکسر طرح که بر جراحت با آ دار و بندند -

ضمتة - بالکسر تشدید نون بخون نام پنج قبیلہ است -

ضهوة - بالفتح برکه آب -

ضیققة - بالکسر و فتح تنگدستی و درویشی و

بد حالی ضیق جمع و منزله ست از منازل فرد

زینی ست میان طائف و جنین -

باب الضاد مع الحاء

ضج - آواز فسل سب در وقت دویدن و
شنواندن اسپ و از نفس خود را و نوحه از
رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه
چیز را اندک نه بغایت و با کسر خاکستر و
بعضی بفتح نیز خوانده اند -

ضبلج - بالضم بانگ رو باه و موهنی است -

ضمضج - بالفتح تابان و نیک آبی اندک که تا
کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار -

ضحج - با کسر تشدید عا آفتاب روشنی آن زمین صحر
که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد -

ضرحج - بالفتح دور کردن و جمع کردن گواهی کسی
و دور کردن آن از خود و دور هائی دادن و گور
کندن برای میت و نفخیدن مرد و فاسد و نیت
دور و لکزدن چار پا -

ضراح - با کسر لکزدن و بالضم بیت المعمور که
قبله لانگ است در آسمان چهارم -

ضرحج - دور و گور یا مفاد که در میان گور سازند برای
مرد و لکزدن است که در یک طرف گور سازند -

ضرحج - بالفتح ستور لکزدن و اسپ دست و پا
زننده و مکان سخت که تیر را سخت جامد -

ضجج - بالفتح شیر آب و تخم و حسل مقل که بخت و
رسیده باشد و شیر تنک آب آمیخته و با کسر

ضیا فته - با کسر همانی نزد کسی آمدن -
ضیغته - بالفتح ضایع و هلاک شدن و آب ترین
که در غله شود و تجارت و حرفت و پیشه -

باب الضاد مع التاء

ضبت - بالفتح بکن و پنجه گرفتن چیزی -

ضغت - بالفتح آمیختن سخن و جزآن و بدست
مالیدن کوبان شتر و با کسر شست از گیاه خشک
و تر بهم آمیخته و اضغاث جمع و اضغاث اعلام خواها
پریشان که تغییرش درست نباشد -

باب الضاد مع الهمز

ضج - بالفتح و تشدید جیم و پنجه بانگ کردن -

ضجاج - بالفتح بانگ پوست و علاج مهره است
و با کسر بر یکدیگر بانگ کردن -

ضجوج و ضججج - بالفتح شتر ماده که بوقت و شیرین
و بار کردن فریاد کند -

ضرج - بالفتح شگافتن و انداختن آلودن -
ضرجج - سخت -

ضما رج - موضعی است -

ضجج - بالفتح جانور است گنده بوی و تخمین
بیجان علت ابنه و علتی است دیگر -

ضجج - بالفتح خم وادی اضلج جمع و میل کردن
تیر از بدن و فراخ شدن -

ضجج - بالفتح و ضیجان میل کردن عدول نمودن

مراد فتح ضح که معنی آن مذکور شد۔
ضیاح۔ بالفتح شیر تک آب آمیخته و تشدید یا
نام مردی است۔

باب الضاد مع الحاء

ضح۔ بالفتح و تشدید خاشاک و یکیدن آب
و دیر شاشیدن۔

ضحخ۔ اکودن تن بوی خوش چنانکه بچکده باشد۔

باب الضاد مع الدال

ضاد۔ حرفی که مخصوص لغت عرب است
و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد۔

ضادو۔ بالفتح و سکون همزه خصوصت کردن
و اندام زن۔

ضود۔ بالضم و یضمتین زکام۔

ضواو۔ بالضم و همزه زکام شدن۔

ضبد۔ بالفتح و یضمتین تر و خشک با هم و غوره
خرا و یفتخین خشم۔

ضدد۔ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و

جزآن و غالب شدن در خصوصت بر کسی و

باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر مانند و

مخالفت جمع و مفرد آمده۔

ضدیده۔ مانند و مخالفت۔

ضدد۔ بالفتح کلو قشرون و خفه کردن۔

ضدد۔ بالفتح زدن کسی را بکف دست۔

ضدد۔ بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرهم
بر جراحت بستن و دوست گرفتن زن برابری
کردن با کسی در چیزت و بفتح نیم نیز آمده و خشک
و تروفر و لاغر و گو سپندان خوب و زیون و
بالکسر دوست و یفتخین خشک شدن و کینه
گرفتن و یقیه حق کسی از دین و دیت۔

ضدادو۔ بالکسرستن چیز که جراحت چیز که جراحت
بندند و درختی است که آمار عرق نیز خوانند۔

ضدد۔ بالفتح تهر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر۔ بالفتح گروه غازیان و چهار مغر طار دشتی
و درخت چهار مغر دشتی و یکسر یا نیز آمده و

پوست که بالا می چوبها کشند و در پناه آن

مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و

جو زبویا و پشته کرده در کتاب را و برهم نشانند

سنگ جز آن و بالکسر بغل و یکسر تین و تشدید را

اسپ بهنده و شیر درنده۔

ضبار۔ بالضم و تشدید با درختی است شبیه

بدرخت بلوط و بالفتح نام سگ۔

ضبور۔ بالفتح شیر درنده۔

ضمح۔ بالفتح حای تنگ و یکسر جیم نیز آمده و

یفتخین دل تنگی و لبه آراچی از غم طیدن

دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ -
 صبحور - بالفتح دل تنگ و شتراده بانگ کنند
 وقت دوشیدن -
 ضر - بالفتح وضم و تشدید اگر نذر یعنی گفتند بالفتح گزند
 رسانیدن وضم گزند وضمی و بد حالی و لاغری نقصان
 و نام آبی است وضم و الکسر ن غوثین بر زن پیشین -
 ضرر لغتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار -
 ضرر - آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغرا و آنگه
 با و ضرر رسیده باشد و کرانه و ادسے و
 نفس و لقیه تن و صبر و رشک و غیرت و
 مشکبیا و ستور ساکن و لقب دشمنی است
 که جد صاحب کتاب ضرر سے است و آن شخص را
 نیز ضرر سے گویند -
 ضرار - بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن نام چند
 صحابی را و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان
 ساخته بودند و حق تعالی ہدم آن امر کرد چنانکہ
 در قرآن واقع است -
 ضم - بالفتح دویدن و جہیدن و موی بافتن
 و رسن تا فتن و تنگ ستور با فتن و انداختن
 حلف در دوان ستور و رسنے کہ بدان شتر را
 بندند در یک تودہ و جمع شدہ و بناے
 سنگ کہ سبے گچ و گل ساخته باشند و جمع
 کردن و جہیدن موی -

ضمیر - کرانه دریا و کوہی ست بشام -
 ضم - بالفتح مرد و ہموار شکم لطیف بدن نازک
 اندام و اسپے کہ ابر وانش باریک باشد و باضم
 وضمین لاغری و چسپیدن شکم پشت -
 ضامر - باریک اندام -
 ضمیر - راز و نہان درون دل شہریت بمان و
 باضم و فتح میم کوہی ست بشام و وضعی است بر شق -
 ضمار - بالکسر مال فتنہ کہ امید برگشتن آن نباشد
 دوام و وعدہ کہ امید از آن نتوان داشت
 و مکان و زمان معلوم نباشد -
 ضرور - بالفتح گزینی سخت باضم پسیاہ گزند رسانیدن
 ضر - بالفتح سنگ پشت و بالای کوہ -
 ضمیر - بالفتح گزند -

باب الضاد مع الزاء

ضاز - بالفتح و سکون ہمزہ کہ کردن حق کے
 و جور کردن -
 ضم - بالفتح سخن نا گفتن و خاموش بودن و
 چسپیدن پچھے -
 ضامر - خاموش آہستہ و شتر سے کہ شفتہ شدہ از
 وہان بیرون نیاورد -
 ضرور - بالفتح غایتن ظرما و جور کردن
 در حکم -
 ضمیر - مراد ضاز کہ گذشت -

باب الضاد مع السين

ضمیمین بفتحین دشوار خوشدن و بلند شدن
و بکسر بادشوار خود بلید

ضرس - با کسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار
ایستادن در نماز و روزه و چراگاه شتر و سنگ که
پای چاه را بگیرند و پشت درشت و باران اندک
ضروس جمع و بافتح سخت گزیدن و بدندان تری
و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی
و خاموش بودن تا شب و بفتحین کنندی و
کنده شدن دندان از ترشی و بافتح و کسر
بدخو و غضبناک از گر سنگ

ضروس - بافتح گزنده و ماده شتر که در نوزادان
بگزد و باضم سنگهای گرداگرد سر چاه -
ضریس - چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانها
پشت و سخت گرسنه

ضمجوس - باضم خیار و باد رنگ و مرده -
ضمس - بافتح چاویدن خنیه و پنهان -
ضوس - بافتح خوردن طعام -
ضوس - گزیدن پیش دمان -

باب الضاد مع الطاء

ضاطط بفتحین جنبانیدن و دوش و تن -
ضطاط - بافتح نگاه داشتن بزم و هوش و
بفتحین بهر دو دست کار کردن و از آنجا گویند

اضبط کس را که بهر دو دست کار بر آید -

ضابط - نگاه دارنده بزم و آگاه -
ضوط - بافتح و کسر تیز دادن و بفتحین یکی ریشنگاری
ضراط الضم تیز دادن تیز و بافتح و تشدید تیز دهنده
ضعط - بافتح گلو بریدن -

ضفوط - بافتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت الیدن و باضم تنگی و اگره سختی -

ضاعط - نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی -
و کشادگی و شگافه شدن بغل شتر و سوسمار
از بسیاری گوشت و فشارنده -

ضغیظ - چاه کن در پهلوسه چاه خوش آب که
آنها هم بوناک و بد مزه گردانند و شستند
و ضعیف عقل -

ضاعوط - کابوس که آنرا جلد بخته نیز خوانند -

باب الضاد مع العین

ضعیج - بافتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را
دو بخش کردن و بکنه ازان یکس دیگر دادن و
جور کردن و دوست دراز کردن برای زدن برای
و عا کردن و دوست بشمشیر دراز کردن دراز کردن

ستور بازو و بار در رفتار و سیل کردن
پاشته و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن
شتر و حرکت دادن بازو و باضم ناحیه
و بهر سه حرکت نیز آمده و بافتح و ضم باساق قطع

و مضعی است و گفتار و بسکون اینز آمده -

ضبوع - بالضم - و -

ضبعان - بفتحین - از کردن ستور باز و بار آوردن

ضباع - بالکسر تاره بسیار پائین تابش گفتار

ضجع - بر پهلو فتن و پهلو بر زمین نهادن چیزی

که بدان جاها را بشویند و نام گیا ہے است و

بالکسر فتح چیم مضعی است -

ضجوع - بالضم پهلو بر زمین نهادن قبیلک

از نبی عام و بالفتح مشک که از گرافی آن بردارنده

میل کند و راست تواند رفت و زمین فراخی است

مقبله نبی بکر را و دلو فرخ وزن مخالفت شو هر و

ضعیف راست و ابر آهسته روان بسیاری آب

و شتراره که بکنار می چرد -

ضجج - هم خوابه -

ضجاج - وادی است و نادان شاره اهل لغو

ضرع - بالفتح پستان شتراده و گا و گوسپند

و مانند آن یا آنکه شرح مخصوص بقر و غنم است

و پستان شتراده را حلف گویند و بالکسر مانند

و استواری رس و فتنین سست و تا توان

و کره اسب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز

خرد سال و خواره فروتن شدن و بالفتح و کسر

را خوار و زبون و ضعیف -

ضارع - نزار و ضعیف خرد و از هر چیز خرد و سال -

ضروع - بالضم نزد یک شدن حیوان زنده بچیز

و فروختن آفتاب و نزدیک شدن لغروب -

ضریع - گیا بیست که از غایت بد مزگی و بیعت او

چارپا نزدیک آن تواند شد و آنرا شبرق نیز

گویند یا ضریع خشک نرا و شبرق تازه آنرا گویند یا

گیا ہی است که الای آب گنده میوید یا گیا ہے

است که دریا آنرا بیرون اندازد و یا چیز بیست و

دوخ گرم تراز آتش و تلخ تراز صبر و گنده تراز

جیفه و آن طعام ابل و دوخ خواهد بود -

ضعضاع و ضعضع - بفتح هر دو ضا و سست و

از هر چیز و مضعیف رای و سست در کار -

ضضجع - بکسر ضا و دال فتح بردن و بالضم ضا و

فتح دال بکسر ضا و فتح دال و فتح که آنرا غوک و چغز

نیز گویند و بکسر ضا و دال استخوانی است که در میان

شکم فرس میباشد -

ضملع - بالفتح میل کردن و چور کردن و زدن در

پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلوی

و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و

بفتحین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر

و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بردن

بار گران و گرافنی دام و بالکسر و فتح لام کو ہے

خرد جدا گانه و مضعی است بطا کف و چو ہے که

دران جی باشد چون استخوان پهلوی -

ضار معیل کننده و جبر کننده -

ضلیح کج و سخت باز و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسب تمام خلقت مطیع سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ و آن و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد -

ضعیف بالفتح جنبانیدن و به آرام کردن تسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چار پارا و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن با و شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و رسیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح و او مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را که در آن نیز گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از وزغ که همه شب بانگ کند و آنرا چو کلک خوانند -

ضوازع - بالضم بانگ مرغ ضوع -

ضموا جمع جمع ضایع و پشته و جنعی است -

ضلیح بالفتح و الکسر ضلیح و لاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضلیحه و تنی آن گذشت -

ضلیح بالفتح و الکسر ضلیح و لاک شدن و عیال آنکه اختارند داشته باشد نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضلیح و ضلیحه -

باب الضار مع الفاعل

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلالت قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و برابر چیزی و زیاده بر چیزی و یقین جاسمانی و تا کرده شد ضعیف سست و ناتوان و نابینا -

ضعف یقین کثرت عیال و کثرت دستها و طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال حاجت شتاب انبوهی کردن مردم بر آب نزدیک تر شدن ضعف بالفتح و تشدید فادوشیدن ناله بجهت دست ضعیف بالفتح تشدید بسیار شیر که توان در شید الاتهام گفت دست و بالضم جانوری است گزنده - ضعیف بالفتح همان و همانان مفرد جمع آمده و همان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب یک - و تن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلوی -

باب الضار مع القات

ضیق الکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ شدن و رسیده و بالکسر تنگی و خانه و میانه و جز آن و بالفتح و تشدید یا مکرر تنگی و تنگ -

باب الضار مع الکات

ضک بالکسر و الفتح و الکسر تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر و الفتح تنگ شدن و بالفتح تنگ شدن و بالکسر و الفتح تنگ شدن و بالکسر و الفتح تنگ شدن -

ضمیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن -	وسک و عسل و شکست و دندان سفید و میان راه
باب الضاد مع اللام	بفتحین حاض شرین زن و شکست آمدن خیری
ضمیل برون خلیل نزار -	و ترسیدن و درخشیدن برق از ابرو و آواز
ضال تخفیت لام و حوت کنار دشتی و تشدید لام گمراه -	کردن بوزینه -
ضحل بالفتح آب اندک -	ضحاک خنده و ابرو با برق و سنگ سخت
ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن هلاک شدن	سفید که در کوه نمایان باشد -
و گم شدن و مغلوب شدن کتوله تعالی ان الهی	ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکارا و فراخ -
ضلال مبین - یعنی پیر ما مغلوب است و محبت یوسف	ضحاک بالفتح و تشدید جا بسیار خنده و راه
و برادر او قال لئلا تعالی یعلتها اذ او انا من	روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهد داده
الضالین یعنی از غلوایان و ترخیصین بودم -	شدا که روی زمین را گرفت و بدین معنی محرب
ضلل یفتحین گمراهی و آب جاری دزیر سنگ که	ده آگ است یعنی ده عیب و چون او صاحب
آفتاب بران تابد یا جاری میان و ختان -	ده عیب بود بدین لقب لقب شد و عرب ده
ضلول بالفتح بسیار گمراه -	آگ را تنبیه داده ضحاک کردند و صاحب قیاموس
ضمیل گمراه و قسب امر و اقصی و یا کسر تشدید لام بسیار گمراه	گوید مادرش ضمیمه بود و ملحق به جن شد -
ضحل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بنیض بکسر	ضمیر یک فقیر بد حال و محتاج و نا بینا در من
هر دو ضاد و ضم آن فرد درنده و گمراهی و آنکه	و کرگس نرو تا دان هنر آنک جمع -
پیر اعدا نشانند و آنکه در دخیر نباشد -	ضمیر اک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ -
ضحل بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی	ضوا احاک و ندانند که وقت خندیدن ظاهر گردد
بوجه متقابل و متعالبه -	یا چهار دندان که بیان این باب احضار است -
ضمحل بالضم کم شیر شدن شتر ماده و پروازندک	ضمحک بالفتح و تشدید کاف و شتر دن و تنگ کردن
و تنگ شدن شتر آب و بسوی کسی باز گشتن	ضنک بالفتح تنگ و تنگی هر چیز -
و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بافتن	ضنک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام
چاه آنکه آب و ناقه و بز کم شیر -	و بالکسر استوا خلقت و درخت بزرگ گران کفلی

باب البصا و مع الیسم

ضمیم بفتح کجی در بان و گردن و ذوق و بجز آن
ضمیم بفتح سطر از هر چیز و بفتح خاتمه آمده
و سطر شدن و راه فرار -

ضمیم بفتح بزرگ جسته و بزرگ هر چیز -
ضمیم بفتح همیزم ریزه که بان آتش افروزند
و بفارسی آنرا فروزین خوانند -
ضمیم سوخته -

ضمیم بفتح و الکسر و ختی است خوشبو که قره اش
چون بوط و شکوفه اش چون شکوفه خرماد بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بفتح
سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گری
و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بفتح
و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفته و بفتح
چیزهای نیم سوخته ضربه واحد -

ضمیم بفتح و الکسر -
ضمیم بفتح شیر درنده -

ضمیم بفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدرین
ضمیم بفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی
بجزی و حرکت پیش در کلمه بینی و بالکسر بای
سخت و بعضی آن را بصا و مله تصحیح نموده اند -
ضمیم بفتح و الضم چیزی که بدان چیزها را
هم فراهم کنند چون رشته و جز آن -

ضمیم بفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتعل باشد
ضمیم بفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و وضعی است -
ضمیم بفتح گزیده و شیر درنده -

باب البصا و مع النون

ضمان بفتح پیش و بالکسر شک بزرگ پستیش
ضمان پیش نزاع ضمان بفتح و بفتح
ضمین بالکسر این تهی گاه و نعل که آنرا بفارسی
کش گویند و اول جنب البط است بعد از آن
ضمین است و بعد از آن ضمن است و آنچه گذشت
آن مانده کند گرهی را و بفتح آب شکافته
و روان شده که در و زیادتی نباشد و بکسر
نیز آمده و بفتح نقصان -

ضمان بالکسر کنار و ضعبا نهاده و بفتح
در از کردن ستور باز و بار و رفتار -
ضمین بفتح کوهی است -

ضمین بفتح شهریت -
ضمین بالکسر و نعل شتر و کنار و شوق و میل
و بفتح کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن
ضمان ای که تا زنی نیکو زود -

ضمین بفتح دست انداختن شتر و سر گین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن
بگردانی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناته برای رد شیرین و قضا کردن حاجت
کسی و کساح کردن زن -

ضمیران بالفتح دادی است به نجد و درختی است
باریک و بالفهم نام سگی است -

ضمان بالفتح پذیرفتن کفیل شدن و برجامانگی
ضمان و ضمین پذیرفتار و کفیل -

ضمنن بالکسر تن کردن و کتاب و جزآن و بختین
برجامانگی و برجامانیدن و بالفهم و کسر سیم عاشق

و برجامانده و مبتلا شده برض -

ضمنن بالکسر تشدید نون غلی کر دن -

ضمین بنحس -

ضمیران ضمیران بالفتح و ضم نوی است از میان
دستی در میان فارسی -

ضمیرن - بالفتح نگاهبان معتد و اولاد و عیال
مرد و شرکان او و آن که پدر را مزارعت

در باب زن رساند و بازن پدر یکی باشد و
آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد

و انبوهی کند دست -

ضمیون بالفتح و سکون و الفتح و ادگره نر -

ضمین بالکسر کوپی است عظیم بصنایین -

باب الضاد مع الواو

ضمحو بالفتح هنگام چاشت -

باب الطاء مع الالف

طاطا و بر وزن سلسال زمین پست کبر کردن
باشد نه نماید و پوشیده ماند -

طباطبایا لقب اسمیل بن ابراهیم بن الحسن
بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قات
راطامی گفت یا آنکه قبا ی با و داره بود ندیس
گفت طباطبای یعنی قبا قبا -

طراف و بالفهم و رفت کز -

طرا بالفهم و طر و بضمین آمدن از جای و
بر آمدن از باب -

طسا و بالفهم و بضمین ناگوار شدن طعام و وزن

از روغن و چسبلی -

طعوی بالفهم از حد در گذشتن -

طقو و بضمین فرو کردن آتش و چراغ -

طالار بالکسر طران و هر چه آن را بماند و شراب و
دشنام و یکی که آنرا میخند خوانند و سنی که بدان پاک

بره بندند و بالفهم خون و پوست تنک که بالای

خون باشد و بالفهم تشدید لام نیز آمده و بالفهم

دلی همه شخص بقطران اندوده و مردخت بیمار و بجه

آه و گاو و گوسفند و هر ستور که سم او سنگافنه باشد

و شنج بستن دست و پا و قطران یا بدن بالکسر لذت

و بالضم گردنها یا پنج گردنها جمع طلیه بالضم -
 طنور بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و
 هوای چیزی در زمین و شن و سفید و مرغزار و بقیره
 آب حوض و تفتین چسبیدن سپرزشت به پهلوی آن
 طوسی بالضم و الکسر وادی است و رشام که آنرا
 وادی مقدس و وادی امین گویند -
 طوبی بالضم خوش و خوبی و نام و ختی است و درشت
 و خوشتر و پاکتر تا نیست طیب چیزهای پاک جمع طیبه
 طی بر وزن سید پر قبیل است از زمین طائی
 تسوی بدان برخلاف قیاس و قیاس طئی
 باشد یای ثانی حافت نمودند دیای اول که
 ساکن بود و البت بدل کردند -

باب الطار مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -
 طیب پیشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
 کند و ما هر استاد و درکار -
 طب بهر سه حرکت پیشگی و علاج جسم و جان نرمی
 و حر و بالکسر شوی و اراده کار و عادت و جاری
 کردن و بالفتح و اناء و ما هر کار و چهار پای نر جانور
 در کار جاع و پوشیدن در زبانی مشک بدال
 طبطا بسیار بالفتح چوبی است پنبه که بدان گویند
 بازند و بقارسی آنرا تخمه گوسی بلدی گویند و
 مرغی است که گوش دراز دارد -

طاب بالکسر وضعی است -
 طحلب بضم ط و لام و فتح آن و کسر ط و لام
 سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بقاری
 جانزه عموک و حل و درخ گویند -
 طرب شبتین خفت و نشاط و شادی و خزن حرکت
 و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 طرب بضم هر دو ط و فتح طای دوم نیز آمده
 پستان کمان افتاده -
 طلب شبتین جستن و جستجو و درو شدن و بالضم و
 تشدید لام مفتوح جویندگان و غنیمت طالب
 بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب -
 طالب جوینده -

طنب بضم تین طناب خیمه و جزآن و تیغ
 اطناب جمع و درانی که بچله کمان دل کنند
 و تیغ و درشتی تن و تفتین کجی نیزه و درازی
 پشت و درازی هر دو پاکستی و استرخشاده
 آن حیوب است -

طوب بالضم خشت پنجه بلغت اهل مصر -
 طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
 شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای کسور پاک و
 حلال و لذیذ خلاف خبیث -
 طیب بالکسر درخت خرمای است در بصره و بالفتح
 و تشدید یا بسیار پاک و خوب -

باب الطار مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاہ دلای دکن

طاطا قہ بردن زلزله سرد پیش انگلند

دارسرات کردن در مال

طابہ خمر و خرا

طاقہ توانائی

طاخیتہ پادشاہ روم و جبار و شکبر و صاعقہ و از

درگزشتگی و صیحه عذاب

طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل کہ سقا

بودہ و حق تعالی اورا سردار بنی اسرائیل کردہ

بر سر جالوت کافر ستاد تا آنکہ داؤد عم کہ از جملہ

لشکر او بودہ اورا بکشت و انتقام بنی اسرائیل

بگرفت چنانکہ در قرآن مذکور ست

طاغوت بضم شین بمعولات و عزی و کاهن شیطان

و ہر کہ سردار و مقتدای گمراہان باشد و بت و ہر چہ

غیر خدا را پرستند و خود ست و طغیان و صل طغیوت

بودہ و فتح فین بعد از ان قلب نمودہ طغیوت کہ در

و بقاعدہ صرفی یا بالت تبدیل شد

طاحوتہ آسیا و بعضی آسیا خانہ را نیز گویند

طارقہ تحت خرد و خوشان و نزدیکان

طار متہ خانہ از چوب عربہ نام

طائفہ بارہ از چیزی و گر و ہمی از مردم و کس

یا یکس و افوق آن یا از یکی تا ہزار

طایۃ سطح و جائیکہ خرمائیجا ہزارند و خشک کنند

سنگ بزرگ در زمین رگی

طائتہ عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فرخی

طامہ بہ تشدید میخمتی و بلا و قیامت

طاحتہ حادثہ ہلاک کنندہ و مرد ہلاک شدہ

طباحتہ بالضم سرخوش دیگ و بالکسر حرکت آتش

طبیتہ بالفتح زیرکی

طبیطا تہ ہمان طباطاب کہ مذکور شدہ

طبیطتہ بفتح ہر دو طاء آواز آب آواز موج زدن سیل

طبابتہ بالکسر دالی کہ در زبانی متک بوی گیرند

و در زدن و چہنیں طبیتہ بالضم و جامہ و اہم در زمین از

و پوست چیزی و چہنیں طبیتہ بالکسر

طرۃ بالفتح لای و آب غلیظ و چوبی بالا و حشرات

و فرخی عیش و سہری کہ بر سر آب می باشد و

آز جادو غوک خوانند

طراوت تازگی

طرۃ بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامہ کہ را

جامہ و دادی و کیرانہ ہر چیزی و توشہ دان طرائف

و در خط بر پشت خرد گاو و شتی

طرفۃ بالضم نو و شگفت و نام شخصی ست و بالفتح

یکبار چشم بر ہم زدن و چیزی بر چشم زدن کہ

آب از ان روان شود و نقطہ سرخی کہ در چشم

پیدا شود از زخم و نام ستارہ ایست و نام چند

شاعرست و نام صحابی است که مینی او در جنگ
افتاده بود و چون از نفره ساخت مینی او گنده
شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازند
طریقه تنه درخت کج شده دلی برگ شاخ مانده
و آنرا عوجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر
طریقه روشن و دهنب و غل بسیار بلند و نهالی
و راز که از شیم و جزآن بافته باشند و برگزیدگان
و اشرف قوم و بالکسر و تشدید راستی و ناتوانی
طریقه بالضم خطمی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع
صفت و نحو تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بعضی پسند
طست بالفتح و سین مهله طشت و آن در اصل
طس بالفتح و تشدید سین بوده
طعنه بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در
خوردن و بالفتح یکبار چشیدن
طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن طعن و عیب کردن
طفره بالفتح بر جستن
طفاوه بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید کنند
دایره گرد ماه را اله گویند و گاهی که بالای دیگ
ظا هر شود و گردی است از قبیله قیس غیلان
طقیقه بالضم برگ درخت قتل و ماری است
ضمیمه که بر شیشه او خط می باشد
طلاقه بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن

طلقه بالفتح دیدار و دیدن و روی بالضم و فتح لام
بسیار واقع بر چیزی و زن بسیار خوشایستن
نماینده و نهان شونده

طلیعه گردی که پیش فرستند تا از دشمن
واقع شود و آنرا طلایه گویند

طلاوة بر سه حرکت خوبی و بخت و قبول و
پذیرائی دل و سحر

طلیه و طلاوة هر دو بالضم کردن

طلبه بفتحین جویندگان جمع طالب و بفتح طاووس
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است

طلقه بالفتح یکبار طلاق دادن

طلحه بالفتح و تحقیق و نام مردی است

طامعه و طامعیه بالفتح و تخنیت یا طمع داشتن

طمانینه بالضم و کسب نون اول و سکون یا آرام

طنطنه بفتح هر دو طحا کایت آواز طنبور و مانند آن

طنجونه بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان

که زن گوشت و طنجه ازین مأخوذ است

طنجه بالفتح شهری است بکنار بحر مغرب

طنفسه بر سه حرکت طاف و با کسر طاف و فتح طاووس

آن بساط دجامه طنافس جمع و مصلائی مانند سر

که از برگ خربا باشد

طولیته رنی که پای چار پا بدان بندند و رنی

که پای چار پا بیک طرف آن بندند و سرش در سینه

طامت زن حاض

باب الطار مع الجیم

طج بافتح تاوان بودن و محکم شدن زن زدن
بر چیزی میان خالی چون سر و اندان -
طسوج بافتح و تشدیدین که اند و ناحیه درج
وانگ که مقدار دو وجه است عرب توسطای جمع
طیهونج بافتح عرب تیهو -

باب الطار مع الحار

طح بافتح و تشدید حا که فتن چیزی را و پاشنه
پای ماییدن -
طخطاخ بافتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طح
طرح بافتح انداختن و دور کردن باکسر انداخته شده
و همچنین طرح و فتنین جای دور -
طرح بافتح کمائی که سخت بلند کرده و کشته شود
برای انداختن تیر و محلی که شاخهای دراز داشته باشد
طراح باضم دور -

طراح باکسر تین و تشدید میم عالی نسبت به شهر و بلند
و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه پسر
علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او و معاویه
شهرت و نام پسر جهم که شاعر بوده -
ططح بافتح طح و جیم باضم لبا نسبت به شادی و طح
ططح باضم است گذاردن و پاشیده از شراب -
ططح بافتح و تشدید بزرگ عمار دار و در گشتان

تا بچرخد و معنی پاشنه مردار نیز آمده

طویه بافتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه -

طهارة پاک شدن -

طینته باکسر اندکی از گل و شست و خول -

طیته باکسر تشدید یا نور و و چیدگی نامه و ضمیر و
نیت و معنی که قصد آن داشته باشند -

طیته باکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی

و بافتح و اکسر مدینه مشرفه حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم -

طیقه بافتح فتنه و سبکی و در هیست به و مشق و
باکسر و فتح یا قال به -

باب الطار مع الشار

طش بافتح و تشدید یا بازی است که دکان را
و آن چنان است که چوبی مدور را اندازند و
از هم می رانند و آن چوب را مطنه گویند -
طحورث مجاز مشهور برای هوز است نام پادشاهی است
از پادشاهان فرس که هفت صد سال پادشاهی کرد
طرتوت باضم گیاهی است که آرایه خورند -
طرتوت به نیشاپور -

طرت بافتح نگاه کردن به زنائی که تازه باشد
طرموش باضم جاهل -

طش بافتح و تشدید بزرگ و دست بچیزی رسانیدن و محض
شادی و شادی کردن فاسد شدن چیزی -

طبخ کی و شکوفه خرماء و درخت کیله و خالی شکوفه از
طعام و بالکسر ستور مانده شده و فحشین در شکوفه
از خوردن درخت طبخ و فحشین مضمی است

طلاح بالفتح تباهی و فساد و خند صلاح و بالکسر
درختان بزرگ -

طالح بدکار خلاف صالح -

طموح بالضم بلند شدن -

طامح بلند -

طلاح بالکسر طبع و کشی کردن و بالفتح و تشدید
میم شمره و حرص و تمام مردی است -

طوح بالفتح طاک شدن یا شرف بر طاک شدن
و سرگردان حیران شدن و در زمین بقا و رفتن
طواح حوادث و وقایع که طاک کننده باشند -

باب الطوار مع الخاء

طبخ بالفتح پختن -

طبخ شرب نیم جو شیده و خیزی جو شانه شده و گچ
نشت پخته و بالکسر تشدید با خربزه مراد و طبخ -

طبخ تب گرمخت -

طباخ بالفتح و الصم قوت و فریبی و استواری و
بالفتح و تشدید یا پزنده -

طبخ بالفتح و تشدید خا انداختن و در کردن حیل کردن

طبخ بالفتح پیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و
صالح کردن نوشته -

طبخ بالفتح تکبر کردن -

طبخ بالفتح دل گرفتن پییزی و خوش و ناگوار شدن
طوخ بالفتح تهت کردن پییزی بد از گفتار و

کردار و بالضم نام چهارده مضمی است از مصر -

طبخ بالفتح آلوده کردن کسی را پییزی بد و آلوده شدن
و تکبر کردن و ذوق رفتن در باطل و بالکسر کایت خنده

باب الطوار مع الدال

طرد بالفتح و فحشین اندن و دور کردن جمع کردن
تشران از اطراف و دواچی و فحشین شکار کردن و

بالفتح و کسر آبیکه در انجا چارپایان غوطه خورند و تشدید
طرد را نده شده و شاح خرمای کج شده و بزرگ

مانده و روز دراز -

طراو بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه

و بالفتح و تشدید راستی کوچک نیزه و دو جای فرخ و
پییزی هوا کشاده و بالضم و تشدید مضمی است -

طو و بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ نام
کوچی است شرف بعرفه و شهری بصیر -

باب الطوار مع الزال

طبر ندوئی از شکر سوب تبرزد و تبرزد از آن گوشت
از غایت سختی گریان و دواچی و اطراف او به تبر تراشیده اند

طسند بالفتح دیی است بصیر -

باب الطوار مع الراء

طبر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر

یک رکن خانه -

طبا شیر دارونی ست سفید مفرح دل که میان
زمین خالی که او را بهندی بالنس گویند می باشد
یا آنکه آن دیار و خاکستر پنج آن فی است -

طبر بالفتح گردی از قبیل از دو بسته شدن شیر -
طبر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک از خود
طبر بالفتح چشم چشمه بیرون انداختن خاشاک
و شتابنده و گمان تیر و در انداختن

طبر بالضم دیدن گیاه و بهت کردن تیر کردن
طبر بالفتح و تشدید رانیزه کردن و بریدن و گنگفتن
و گنگال مذودن و حوض را و سخت راندن شتر و گرد
آوردن ستور بوقت راندن از ده جانب و
افتادون دست بر خشم شیر و بر فلانیدن بر بودن
و طبا پنجه زدن و افتادون و بالضم همه و جمیع -
طرا بالفتح و تشدید آکیه بر -

طریه مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان
و جز آن که تیز باشد -

ططور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران
هیأت و بزکوهی ناتوان -

طفر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی بر حکم
طفر بالفتح دفع کردن و بالضم دفع عین مرغیست -

طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و چربی شیر -
طفر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن

بیایا بیایا یلین و آس کردن خم و پر کردن طوره
یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه
و گلبه کهنه غیر صوف و بختین آماسیدن دست
و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و ماده
جستن و دیدن دیگر اندام و دراز پا و بالضم
و تشدید هم مل -

ططور بالضم جستن و رفتن و سپردن در زمین
طامر گیاهی ست و یک و طامرن طامر آنکه
او را پیرا در انداختند و نشاند -

طمار بالفتح بر جستن و بهت را و کسر آن جای بلند
و بلاد سختی -

طنبور بالضم طنبار بالکسر از نیست معروف سحر
و تیره یعنی زنب بره جت شباهت آن بهم بره -
طنخیر بالکسر یا تله و این در اصل فارسی ست
معرب بطنخیر بالفتح -

طور بالفتح کیبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی
یا مقابل چیزی باشد و قاصد لسان و دو چیزند

اندازه گوید و دیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فضای
خانه و کوهی ست نزدیک ایله که آن را طور

سینین گویند و کوه را ست و بشام و بعضی آنرا طور
گویند و کوهی ست بقدر از طرف راست

مسجد قهسی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا
قبر هارون علیه السلام ست -

<p>طراز بالفتح وبالكسر فراخی و قدر از سی خانه - طومار بالضم نامه و صحیفه طومار جمع - طهر بالضم پاکی از حیض و جبران - طاهر - پاک - طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی -</p>	<p>طرز بالفتح هیأت چیزی و نور و نهاد و تهنیتش خلق شدن بعد از بدوئی و باس فلز و پوشیدن طمر بالفتح فوس و خزینه و فوس کردن - طناز بالفتح و تشدید لون فوس و خزه کننده</p>
<p>باب الطاء مع الیاء</p>	<p>طافور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی -</p>
<p>طاوس مرغیست معروف و مرغ خوب صاحب بجمال لطیف شام و فقره و زمین سحر که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است - طاس ظرفی که در آب و شراب خوردند - طیس بکسر طار و افق طار و در و ملگو - طیس بالفتح سیاه از هر چیزی و الکسر گرگ و قتیق شهریست بخراسان - طیس دریای بسیار آب - طحس بالفتح جماع کردن و زین - طحس بالكسر صل و نهایت و چیزی - طرس بالكسر کاغذ و صحیفه کاغذ و کاغذی که بنشته او محو کرده باز بنشته باشند - طرس بفتحین نام شهریست که از میان است و آخر و حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شهر -</p>	<p>طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام پایزید بطای - طاس پرده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیفور جمع و طیار جمع الجمع - طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده - طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیر فم بر آورد کار و لقب جعفر بن ابی طالب بر او آنگه در بهشت با ملائکه طیران میکنند و تیر طیار بمعنی قتال آمده اما بدین معنی فارسی است -</p>
<p>باب الطاء مع الزاء</p>	<p>باب الطاء مع الزاء</p>
<p>طبر بالكسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پسر و هر چیزی - طحر بالفتح و بجای ممله کنایه از جماع است - طخر بالكسر دروغ - طراز بالكسر علم جامه عرب تریز و موشی است که در آن جامه های خوبی بافند و بساط و جامه برای پاشا و ملوک بافند و مملکت برود و دشمنان و شهریست بماد و التهر و فتح نیز آمده -</p>	<p>طبر بالكسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پسر و هر چیزی - طحر بالفتح و بجای ممله کنایه از جماع است - طخر بالكسر دروغ - طراز بالكسر علم جامه عرب تریز و موشی است که در آن جامه های خوبی بافند و بساط و جامه برای پاشا و ملوک بافند و مملکت برود و دشمنان و شهریست بماد و التهر و فتح نیز آمده -</p>

که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان دمی شهر
طوس بالضم کماج -

طس بالفتح و تشدید سین طشت طوس طاس
بالکسر جمع -

طاس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعن بالفتح و عین ممله جاع کردن بزن -

طعس بالکسر و عین ججه شیر گوارا -

طفس بالفتح جاع کردن و سختین چرک بدن

و جامه و بالفتح و کسر فاج کین و پلید -

طفوس بالضم مودن -

طلس بالفتح محو کردن و طلیسان سیاه دامن

چیزی چنانکه هست در فتن بینائی و انداختن

کسی را در زندان و بالکسر کشته و زگی که سیاهی

زند از قایت سرخی و همان طس که مذکور شد

و چرک جامه و پوست ران شعر که موی آورفته

باشد و گریه که موی او ریخته باشد -

طرس بالکسر و -

طروس بالضم دروغ گو -

طوس بالضم ناپدید شدن کشته شدن محو کردن

طس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بزن

و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طیس ناپیدا -

طفس بالکسر و دوزن -

طوس بالفتح ماده خوبی و روز تازگی آن بعد از
ستن از بیماری و زیر پای بالیدن و بالضم
دوام و شهری ست معروف و داروی ست که
جست حفظ آشامیده شده -

طواس بالفتح معنی ست و شبی از شبها و حاق

طوس بالضم فتح و او تام نمیشی ست که در مدینه

بود و اول او را طوس می گفتند چون علامت

خشتان در وی ظاهر شد و او طوس گفته شد

او می گفت که ای اهل مدینه منظر خرچ بجان باشید

مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم

هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید

زیرا که ما من در میان زنان انصار تمامی

کردی و چون مرا بناد حضرت رسول عم وفات

کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول

فوت شد و روزی که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی

کشته شد و روزی که که خدا شد م خلیفه ثالث

کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه

چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از خجسته

در عرب بنوست ضرب اشل گشته چنانچه میگویند

اشام من طوس در فری ازین حکایت خاقانی

و شعر خود آورده است

در غیبت من آید پیر احمد دم آمده می

چون زادن نمیشد در مرون چیمین

و گفت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قیاس گفت
است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است
و این صحیح است چنانکه فخری که از طوس نقل کرده
بر آن لالت دارد و عیسی بن عبد النعیم اناطولی و النعمیم

باب الطاء مع الشين

طیش بافتح مردم و مجتنب طش۔

طحش بافتق تار یک شدن چشم۔

طرش! الفج کمری سبک و بختین کمری و کر شون

طش بافتیم و تشدید شین و

ملشیش بافتح باران ریزه و باریدن۔

طشاش بالفق والضم بیماری است بانه کلام -

طافش بافتہ ککاخ ولسی

طوش سبکی عقل۔

طهرت و بافتن برهم زون کاری و در هم شدن

مرد در کار و بر هم زدن آن بدست خود

طیش با تقیر بهیچ و سبک شدن و رفتن عقل

و خطا نشین و گذشتن میر از نشانده

طماش بافتی و نشاندن یک و آنکه قصه یک

چیز ہذا انشاء باشد بسم اللہ وچیران باشد۔

باب الطاء مع الطاء

طالع مرشد مخصوصه و اولی و میان و ششم ترکیه برای

10/10/10

طوطی بھینان دان دنگی جی سرکان وکیرانا دان

طوطا و پنبه و دراز و پاشنه و شیره و خرد و شعله و شعله

دولیر دستر مست ہے قرار برائے گشتی۔

طیطہ بالکسر ناوان وورا زہ

طیور البضم سختی و برانگیزه شدن زور وقت گشتی۔

باب الطاويع العين

طبیح بالفیض است مردم که بران آفریده شده و نمونه

و نوع از رختگی در قباله و مهر کردن سیسم و نه و

عمرها دن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر

دورم و ساختن سبزه ادا گل و پر کردن شکاف و لوله

وقا در شدن بر قضا زدن و با لکسر جای روان

شدن آب ویری مانند و مشک و عوی آب نام

چون است نیک و چوک و بد بنمونی رفتم یا نیز آمده

وعیب در شتی و بختی و رنگ و جز آن و رنگ

گرفتار آن حیرکین شریف و کاہل شریف بافتہ

و کسب بارون همستند

طبائع باکسیر شست مردم که ذاکل نشود و بالفتح

و تشریح با کوزه و شمشیر گوی

طابع یکسر با سرشت مهره زننده و بفتح با انگشتی

اور یہ بدان مہر کنندہ آلت داغ کہ بدان

چهار پایان صدقات را نشان کنند

وکیبہ

طبع سماج یون و قس و شمر

طلبه بالضمير آمين آقا سید و حیات (ب)

در چراگاه و شفا در فرمان برنده و طبع الحان



باب الطالع و طالع

طخف بالفتح غم دهم که دل را فرو گیرد و راست -
طخفات بالفتح ابر بلند و محارمه نیز آمده و بالکسر
والفتح ابر تنگ که آسان درای آن توان دید -

طرف بالفتح چشم و چنان مفرد و جمع آمده و نگه بستن
و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و
و آن نمری است از مناد دل قمر و باز گردانیدن
و چشم بر هم زدن و پیاپی زدن و جو افرو و کریم
و نهایت هر چیز و خطوط قوی است در عین و
بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن بر تقدیر
اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرود
آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و
پدر یا نجیب که مثل آن در تلج صاحب
اسپ نبوده و مال تو و بالضم نیز آمده و
گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان
او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشد
و یقین کرانه و گرسه ای از چیزی و مرد کریم الطرف
جمع و اطراف الرجل پدر و برادران اعمام
و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و
اطراف زمین اشراف و علماء و اطراف اندازی

و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کنی غایب
شدن و بر آمدن و ندان کردن و بر آمدن شکوفه
نرم و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جزان -
طالع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین از درخت
نرم بر کوه و بالکسر و طالع و دوقوت بر چیزی و دیدار
و ناصیه و کرانه و جانی که آفتاب انداخته بر آید و
بدین و معنی فتح نیز آمده و زمین است و زمین
که پشتهای خاک دارد و بار -

طالع - بالکسر بری چیزی طالع بالضم جمع و بالفتح
و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و
مترکب امور عظیم گردد و کارها آرزوده باشد -
طالع بکسر لام بر آئینده و صبح کاذب و تیری که
ورای نشانه افتد و ماه نو و با صطلاح نجیب طالع
برج دور چه که هنگام ولادت یا وقت سوال
چیزی از افق نو در باشد و اول را طالع ولادت
و ثانی را طالع مسئله گویند -

طالع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن
و شنیدن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طالع بالفتح و یقین آیند و امید داشتن و حرص
و یقین و سهیم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسیر
و سهم آن مرد حریس و طالع
طالع بالفتح و تشدید سهیم بسیار و حرص -

طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن طلع

نوعی است از انکوب و لفتح و کسر مردی که بیک زن بیک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چرگاهای بچرگاهای رود و بکون رانیز آمده و آنکه میان او و جد ران بسیار گذشته باشد و نام وضعی است کسی که شش میل از مدینه مشرفه طریقت و طارح مال نو مردی که میان او و جد بزرگ او پدر ران بسیار گذشته باشند و سیوه و جز آن که غریب و نادر بود.

طراف بالکسر خیمه از اویم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بفتح و تشدید را نام مردی است.

طیفیف اندک و ناتمام.

طیف بفتح و تشدید فایری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و وضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو.

طفاط بفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بضم سر طراف و آنچه زیاد آید از پیمانه و بفتح و تشدید فاظری که تا لبها رسیده باشد و اسی که بسک و جلد بود.

طفاط کرا نهاده درخت.

طفاط بفتح و فتحین هر دو باطل و بیستخنین

دشمن و شش و آسانی از چیزی رز یا ده چهل از چیزی.

طفت بفتح و الفهم و فتحین و ضمین گردن آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرا نهاده دیوار که بخت فرو کوفته باشد و پوشش در ساری که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و فتحین پوستها و دواها و سر کوه و تهمت و بهتان و بفتح و کسر نون کم خور و تهم.

طوف بفتح گرد چیزی گشتن و بشم کردن و گنجیند و شکی چند که با دوران و مند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غاط و رفتن بیرون براس قضاای حاجت.

طواف بفتح گرد چیزی گشتن و بفتح و تشدید داو خادم که بر مهربانی خدمت کند و نام مرد و بسیار طواف کننده.

طوارف چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود.

طفت بفتح و فتحین گیاهی است زیور با کسر پاره از هر چیزی.

طهاط بفتح ابر بلند.

طاقت حسن و گادی که متصل بطرف خرمن

باشد و خانه کمان و طواف کشته و خیال

ای فرقا مختلفه -

طرق بالفتح زدن یا زدن به طرقة و شکستن و سنگ زدن
زدن کا هن براسه قال و جدر اگر زدن نیم و چوب
زدن بران تا از هم جدا شود گنجی گرفتن ز باد
و شب آمدن و آفتاب آمدن کا هن پنبه و شیم و قوت
قال زدن و آب منی فرو بستنی عقل در اسه
و آبی که در آن شوران در آیند و بول کنند و زنی
که در جماع قوی باشد و آواز و نفه سازد خود
و جز آن و بالکسر قوت و فریبی و پیچیدگی
و بضمین راهها جمع طریق و بضمین نور و گز
مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن بودن
بعضی بر اسه مرغ بالا سه پر با می دیگر و بول
کردن شتر در آب ایستاده و اوها می صیاد
و نشانه اسه پاهای شتر پی یکدیگر و بدین دوشی
جمع طرقة است بضمین و آبگیر اسه بیا بان نام
آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان
باشند جمع طرقة بالضم -

طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از آن گردد
ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دالی که این
نعل روز نر و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه
زنند و بریدن از پوست به مقدار سپردن آنرا بر سپهر
چسبانیدن و بالضم و تشدید را کا هنان -

طریق بالفتح پیاده ایست و خرابی که بر زمین

مقرر کنند و کسر طراکابل بنوا و بدین کلام میکنند خطا
طریق بالفتح و طریق بالضم نزدیک شدن و شروع
کردن در چیزی و بضمین نزدیک شدن و شروع
کردن و پیوستنی ماندن و بدینجا مقیم شدن -
طریق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز و جی که بپاره جی
طریق بالفتح آه و وسگ شکاری و ناله برآورده و
روز و شب معتدل و دروزه که در صحن زادن
زنان را پیدای شود و سنگی است سفید براق
که آنرا ابرک گویند و عرب تلک و چون بر چیزی
بالند آتش آن را نه سوزد و اگر حل گردد و
ماند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من
حل الطلق استغنی عن الخلق - و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته که افصح فتح لام است اگر چه مشهور
سکون لام است و بالکسر حلال در آمده و
بر آمده از چیزی و روده و پالان شتر و
ظهر که گاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی
است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تگ
ستور و بالضم و الفتح آنکه بندگان داشته باشد
و بضمین شتر و ناله بی پای بند و بضمین تگ
اسب و بندگان پوست خام و هر دو دست یکبار
پای بر دوش شتر و نصیب و حصه طلاق الوجه
بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلاق الوجه
کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح

رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حاکم
غضبناک و پر و ملو.

طربال بالکسر منازحه و علاتی که بنا کنند و هر بنای
عالی و هر یاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که
از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار دراز
و بلند و چینه بالا این دیوار و طرایل الشام
و دههای ملک شام.

طسل بالفتح و خشیدن و جنبیدن سراب و صحرای
و آب روان بروی زمین.

طحل قدح کردن و در سبکی.

طاعل تیر زاست.

طفل بالفتح نازک و تازنه از هر چیزی و بالکسر و

از هر چیزی یا نازده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده
و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب
بغروب و بر آمدن آفتاب و بر خیزش اهل شدن
آن بوقت غروب و تقنین آخر روز بعد از
نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن
خاک و گرد و خانه را.

طفیل بالفتح و کسر فای آب تیره و در و که در حوض
ماند و گوشت است بمکه و بالضم و نشخ و شاعر
کوفی که ناخوانده به ممانی میرفت و او را طفیل
الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی است
است بدان.

و بضمین کشاده دست و جواهر و طلق اللسان
بالفتح و الکسر و طلق اللسان کشاده زبان و فصیح
لسان طلق بالفتح و بضمین و بالضم و فتح لام
و بالفتح و کسر لام زبان تیز.

طلاق را شدن زن از قید نکاح.

طالق زن را شده از قید و ناته و بر رها کرده
بهر طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع.

طریق را شده از بند و رها کرده.

طوق بالفتح و طاق و طاق و توانائی و گردن بند
و چنبر و حلقه و هر چه دور بوده باشد و گرد
چیزی در آمده باشد.

طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که شب فرود آید

باب الطار مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و از یک طرف پوست
میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطلال و طبل
جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه بینی و صری
که همان صورت طبل می باشد.

طبال بالفتح و تشدید یا نقاره زن.

طحال بالکسر سبزه و نام سنگی است و وضعی است و
بالضم بیماری است که در سبزه بهم میرسد.

طحل بالفتح رسیدن چیزی به سبزه و بفتح حانیز
آمده و بضمین بزرگ شدن و آس کردن سبزه
و تباها شدن و بوی گرفتن آب و تیره.

طفال بالضم و الفتح کل خشک -

طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه ضعیف و تری شبنم -
طلال بالکسر و طل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب
و شکست آرنده از شب آب و شعر و غیر آن و شیر و زده
و مرد و کلان سال و چشم و کسر نیز آمده و کم شدن
شیر ناته و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و
سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم
و تر کردن شبنم زمین را و باطل و دهر کردن
خون و بالضم شیر و خون -

طلل و فتحین شخص هر چیزی نشان خانه و سرای و آن
شده که بجای مانده باشد اطلال و طول جمع -

طلیل کینه و حصری که از برگ خرا و جز آن بافته باشد
طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و دخت راندن
ستور و بافتن حصیر و شتهادران کردن سیر رنگ
کردن جامه پهن کردن تان بطله و آن بالکسر
چوبی است که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن
تیر و خون و آلوده شدن هر چیزی بخون یا بر و غن
یا بقیه و بالکسر مرد بر کار که از بد کردن پاک ندارد
و آب تیره و جامه سیر رنگ و گلیم سیاه و هر چیزی
سیاه و گردن بند و نادان و لیم و دهن و بدکار
و جامه کهنه و گرگ تیره و رنگ که رنگش بسیاری
مایل باشد -

طمیل بالفتح و کسر میم مجهول بزعت الیه و زاده

و حصیر و لای تنگ حوض و پیکان پهن و گردن بند
و بالضم و فتح میم برهنه از جامه -

طنبیل و طنبول بالفتح هر دودی است بمصر -

طوال بالضم و رازی و دراز شدن و بالفتح منت

نهادن و فرونی کردن بر کسی و غالب شدن فضل

و منت و فراخی و توانگری و قدرت و تختین و رازی

در لب بالاین شتر و بالکسر و فتح و او رسی که بران

پای چار پا بند و رسن دراز که ستور درایان بند

و سر دهند که پیر و بالضم و فتح و او چیزهای دراز

و بالضم و تشدید و او مرغی آبی هست دراز پای -

طویل دراز طایل و طوال بالکسر جمع و نام بحری

است از بخور شعر -

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و

تشدید و او بسیار دراز -

طائل فائده و فردنی و توانائی و توانگری و فراخی

طسل بالفتح و فتحین بدبو شدن آب و بالضم

و کسر آب بدبو و هم چنین طائل -

ططل بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزی

که چون بدو دست رسانند حجم نداشته باشد -

ططیل بالفتح سراب و باد یا د و سخت و غبار و شب

تاریک و بسیار از هر چیز -

باب الطاهر مع الایم

طلم بالفتح و خاضی مجهله تکبر کردن -

طخوم بالضم حدود اطراف زمین مراد است تخوم -
طرم بالکسر وفتح مسکه غسل و بالضم کانون آتش
و نفیست و نفختین روان شدن شهد از شان
طرم بالکسر وفتح الیاء ابرسطر غسل -
طسم بالفتح قبیلہ از عاداتنا پدید شدن راه و
جزآن و ناپدید کردن و نفختین ناگوار شدن
و گروغبهار و تارکی -
طسوم بالضم ناپدید شدن -
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطمع جمع -
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعام و
انچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از
حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
عین خورند و چشیده و آنکه در غرض حال خوش
داشته باشد و همچنین طاعم -
طعام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون -
طعم نفختین دریا آب بسیار -
طلم بالضم خوانی که بران نان بکشدند و نفختین چوک
و ندان که از ناکردن سواک بهم رسد -
طلم بالفتح تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن
و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن
مودگره زدن و تافتن مود بر درخت
بر آمدن مرغ و برین معانی آمده طوم
و سبک شدن و بر روی زمین رشتن

و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب را برین
اندود و دریا و عدد بسیار و زیرک و شکفت و انچه
از شکفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز رو -
طیم سبک شدن و نرم دیدن و اسب نیک تیز رو
ططام بالفتح میان دریا -
ططم بکسر و طام و غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیس بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن
بر چیزی و نیک بودن کار کسی -

باب الطامح النون

ططن بهر سه حرکت جمع کثیر و نفختین نیز آمده و بالضم
یا عود و بالفتح و نفختین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم
و آتش را پوشیدن تا نیرود و بالفتح و کسر بازیک و بالضم
و فتح با بازیم ایست و حقیقه که بیندازند بدان گرهها و
درندار اسکار کنند و بالکسر فتح یا زیرکیها جمع طنبه بالکسر
طابن زیرک -

طابون جانی که آتش نگاهدارند تا نیرود -

طاجن و ججن بفتح جیم معرب تا به -

طجن بالفتح بریان کردن -

طحن بالفتح آرد کردن و گم و شدن مارد
بالکسر آرد و بالضم و فتح حاکو تاه و جانوری
است خرد -

طحون بالفتح مقدار سه صاع از غنم و شکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار -

طحان بالفتح وتشديد حاء آسیا بان -

طرن بالضم جامه خز -

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخه جمع و این لغت در اصل خراسانی است -

طرخوت بالفتح گیاهی است معروف که بیخ ریشها اودا قرقره است -

طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود -

طعین نیزه زده شده طعن کرده و همچنین طعنون -

طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و با و مرگ طواعین جمع -

طعن بالفتح مرگ و بند -

طغیان بالضم و الکسر از مد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم -

طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهر است میان قزوین و اهر و از آنجا است صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و هم چنین طمنون بالضم جمع -

طمین بالکسر وتشدید میم شهر است بروم -

طنین بانگ بگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن -

طن بالفتح وتشدید نون و طب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن بگس و طشت و گوش و طراکن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میانه تنگ بار و تشه لنی و تشه همه طنه واحد -

طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان ساییده شود و آنرا بفارسی آسیا و دندان گویند -

طوفان بالفتح گرد و چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد -

طهران بالکسر دهی است باصفهان دهی است بتری طین بالکسر گل -

طیان بالفتح وتشدید یا گلکار و گرسنه -

طیران بفتحین بریدن -

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و شورش است جامه ایست که بر دوش می اندازند و عرب تا لسان و طلیس بحدت لغت و نون نیز از طلیس جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نوای و طیم -

باب الطائر مع الواو

طبو بالفتح خواندن -

طحو بالفتح بگستردن و بدرا کشیدن و رفتن دور شدن و هلاک شدن و برپیلوی چسپ خفتن و بر روی انداختن کسی را -

ط و آمدن از جای دور -

طوف بالفتح و بالضم و تشدید و اد بر سر آب بر آمدن
چیزی و برگ بالایی درخت ظاهر شدن و سخت
دویدن آه و سبک رفتن آن بر روی زمین
و مردان و دخل شدن در کاری -

طوف بالفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید
و اد انتظار و درنگ -

طوف بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رو و پوشیدن آن
طوف بالفتح و بالضم و تشدید و اد گوشت پختن و بریان
کردن در فتن و کار کردن -

باب الطاء مع الیاء

طبی با کسر و الفهم پستان همام و سباع -

طری به تشدید یا تازه -

طاری فرو آئیده از جای و ظاهر شونده بهی گاه
طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده -

طاعی از حد در گذرنده -

طفیلی آن که ناخواسته به مهمانی رود و منسوب

بطفیل و بیان آن گذشت -

طعی همان طوف که گذشت -

طامی آب بسیار که از کنار در گذر و دور یا پر

طاهی طباح -

طی تشدید یا پیچیدن و نور و دینیت و معنی

که قصد آن دارند -

طاوی پیچیده و گرسنه -

باب الظاء مع الالف

ظباء با کسر آهوان جمع ظبی -

ظفاس بالضم و فتح و ازیر کان جمع ظریف -

ظرب بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی -

ظلمی با کسر و فتح و آخر تشکی و دیت میان آب خوردن شتر
ظلماء بالفتح و تشدید تشنه شدن -

ظلماء با کسر تشنگان جمع ظلمان -

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون هزه بانگ و فریاد و

که خدا شدن و ستم کردن و آواز بزرگ هنگام
ست شدن و کسی که خواهر زن کسی و خانه
داشته باشد و آن را سلف آن کس می گویند
و بدین معنی بالف نیز آمده -

ظیطاب بالفتح هر دو ظاب و و عیب و آنکه در
پاک چشم میشود -

ظرب بالفتح و کسر یا کوه فراخ یا کوه خرد زمین
پشته که بلند برآمده باشد -

ظراب جمع و بضمین تشدید بار کوتاه بستر پر گوشت

ظنوب بالکسر فتح و رخت -

ظنوب بالضم نهایت ساق از قدیم و نهایت سخا
ساق و استخوان ساق و فتح که در سوراخ نیزه که
بر آنجا انسان را میزند کشت زده باشند -

باب الظواهر مع التام

ظلیته بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن
و انبان و انبان خرد و خم وادی -

ظبه بالضم فتح با سر و نباله تیر و دم شمشیر و سنان -
ظرافه بالفتح زیرک شدن -

ظعیته بروزن سفینه بودج و زنی که در بودج
باشد ظعان و اظعان و ظعن بضمین جمع -

ظفره بالفتح ناخن -

ظلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم فتح لام و سکون
آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم در رحم و شیمه یعنی
گفته اند ظلمت شکم در رحم و پشت -

ظلمه بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
و هر چه بدان از حرارت و پروت پناه بر نهد چون
حاشه و جز آن و امیدی که سایه انگذند -

ظلمه بالکسر ربه و ردی جامه خلاف بطانه و
بالفتح قوی پشت شدن -

ظلمه نیم روزه گرم -

ظلمه چشم بیرون ده و چشمه که آب نیم روز خورند و آب
و آردن خمر در وقت نیم روز و شرباده قوی پشت -

ظفره بالکسر یی گوشتین سخت و طلع خانه و مرم خانه -

باب الظواهر مع التام

ظار بالفتح و سکون هزه رایه گر فتن برای طفل
و مهربان شدن -

ظفر بالکسر و سکون هزه رایه از حیوان و انسان که
جود طفل گیرند و مهربان بر طفل و دیگری دستون
که در پهلوی و پوار گذارند و یک جانب خانه -

ظفر بالکسر و هزه یعنی شتر ماده بطن بنامه و آن خرقة
است کبرینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نراند -

ظوار بالضم و هزه و یک پای -

ظربالکسر و تشدید راو -

ظرف بضمین سنگ یا سنگ در و رتیز -

ظفر بالضم ناخن و گوشه مکان بالاتر از سوار مکان
که در آن سر چله گره میزنند و ناخن شمشیر قاعه ایست
و یکس و بالفتح دیدن کسی را و بضمین زمین هواد
حالت ناک و ناخن شدن در چشم و غیره شدن -

ظفار بالفتح و کسر را صغی است و زمین که بخود خوب
و جزع خوب بدان خصوصیت و قلعه ایست به حدشاد
قلعه ایست بشام و قلعه ایست و زمین بوی خوش
که آنرا اظفار نیز گویند و اظفار الطیب گویند
و بقاری آنرا ناخن و یو گویند و بهندی نکره -

ظفر بالضم هنگام زوال و سلوة الظفر نماز پیشین و
بالفتح پشت و ستوران سوار ی و جانب کوتاه

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیر کی و زیر ک شدن آوند که را بخیزی گذاردند
 ظرفیت زیر ک - و خوش طبع -
 ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیر ک -
 ظلف بالفتح و تشدید فاستن و فراهم آوردن
 پایای شتر و گران پیوسته و رنگانی ناخوش -
 ظلف بالکسر هم نگاشته چون هم اسپ و گاو و گوسفند
 و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز
 آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده
 و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و
 شدت معیشت و بفتح اول و کسر دوم
 جای بلند از آب و گل -

ظلیف بدل و خوار و جای درشت و ناهموار و گاو
 سخت و دشوار و سختی و پنج کردن و چیز را بجان

باب الظاء مع اللام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و متونه چون
 جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما
 و ابریکه آفتاب را پوشد و پناه و تاریکی شب یا
 آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز
 ظلال و ظلال جمع و یعنی بهشت نیز آمده -
 ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه
 اندازد و خیمه و امواج دریا -
 ظلال بالفتح سایه ابر و جاسه سایه دار -

از زیر مرغ ظهران بالضم جمع دراء درشت و مان بسیار
 و منحنی است و نظر کردن و چیزی در زمین بلند و درشت
 و لفظ قرآن و طبن تا دل آن و حدیث و خبر و چیزی
 که از کسی غائب باشد و بختین در و پشت -
 ظلم بر هم پشت و یاری و جمع و منفرد آمده
 و آن که پشت او در کند -

ظهار بالضم جانب کوتاهه پر مرغ و بالکسر هم پشت
 و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو
 پشت مادر منی و باین گفتن زن بر حرام
 می شود تا کفار و نه حلال نگردد و بالفتح
 ظاهر سنگستان -

ظواهر پیدای غلات باطن نامی است از نامهای
 جن توانایی و چیز زایل -

ظلمه بالضم پیداشدن و چیره شدن و بام بریدن
 ظلمه به بلند پای زمین و بناهاست زمین و قریش
 الظلمه از آنجا که فروز آمدندی -

باب الظاء مع العين

ظلم بالفتح تشدید شتر در رفتار و تنگ آمدن
 جای زمین به بسیاری مردم و تمت زده شدن
 و بالضم و فتح لام که بی است بنی سلیم را -
 ظلم میل کننده و تمت زده و ستور رنگ و
 رنگ که در شب خواب نکند -

ظلمع بالضم بیماری است که در پای ستم برسد

ظلم بالضم وفتح لام سايه بانها و ابرها که سايه کند و
بفتح تين آب زير درختان که آفتاب بدان تابد
ظلول بالضم سايه کردن -

باب الطاء مع الميم

ظلم بالضم والفتح ميم کردن و سخت زياده شدن آب چنانکه
از کنار و ريار گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی
در غير محل و کندن زمين غير وضع کردن کشتن شتر بغير
بجاری و خوردن شير از مشک پيش از آنکه ماست شود
و کشتن کردن خوابده و بالفتح آب و صفاد سيندي
و بدان و برن و اول هر چيز و فتح تين تاريک شدن
شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام و ادی است -
ظلام بالفتح تاريکی اول شب -
ظلم ميم شمر رخ زرو ميم کرده شده و شير کپاست نشده
باشد و خورده شود و خاکي که از چاه رفته باشند -
ظالم ميم کار -

باب الطاء مع النون

ظلم بالکسر و الفتح و الفتح ظلم و کسر با نوري
است مانند گربه بخاست بد بود چون در
جامه بگوزد بوی آن نرود تا کمنه شدن -
ظلم بالفتح و فتح تين سیر کردن و رفتن بجائی -

ظلم بالضم مسافر -
ظلم بالفتح - هود و هود و زانی که در هودج
نشینند -

ظلم بالفتح شتری که بران بار بردارند و
بکار برند و هودج بران کنند -

ظلم بالکسر سنی که بار و هودج بران بندند -
ظلم بالفتح و مد ميم شده -

ظلم بالفتح مرد بديگان و مرد و ضيف و کم حيل و چاه
که معلوم نشود که آب دران هست يا نه و چاه کم آب

و دای که معلوم نشود که صاحبش او کرده يا نکرده -
ظلم بالفتح و تشديد نون تمت نهادن و گمان

بردن و يقين دانستن و گمان و يقين -
ظلم تمت نهادن شده -

ظلم تشديد نون مرد بديگان و تمت نهاده -
ظلم بالضم طهای کوتاه ترين پر اي مرغ -

ظلم بالفتح و تشديد يسين دشتی و انگين و
گياهی است که بزرگ آن چرمها را باغت کنند -

باب الطاء مع اليا

ظلم بالفتح آه -
ظلم بالکسر تراوده برای عبادت و کاری پر شتاب انداختن و تراود

باب البين مع الالف

و مانند و فتح نیز آمده و الفتح روشنی آفتاب و آماه

عباده بالکسر و اولانی از هر چيز و تنگ بار

کردن کاری و ساختن و آینه ختن بوی خوش و
ساختگی و آبادی لشکر کردن و پاک داشتن -
عجراو بالفتح و المذیشتی است پیشین معرفت که آنرا
عرب پوشند و نادان و گران و ناگوار -
عقلی بالضم خوشنودی و رضا -
عجراو بالفتح گنگ و بی زبان -

عذری بالفتح آنچه سرایت کند از کوه جز آن و
تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن -
عذری بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران هر چوبی
که میان و دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان
چیزی را پوشند و بالضم و الکسر دشمنان -
عجراو بالفتح و ساز و پنهانی هر چیزی و دوری شغلی
که تر از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزی را
پوشند و بالکسر و صید را در پله یکدیگر زدن
و انداختن -

عذری بالضم عذور داشتن و عذر خواستن -
عذراو بالفتح زن و دوشیزه -
عذار می بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ کوه
و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و وضعی است
نزدیک و شوق و دهری است بشام -
عجراو بالفتح صحرا می بے دخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتوان پناه برد -

عری بالکسر ناحیه و آنکه اتمام بکاری نداشته باشد

عرباو بالفتح عوب خالص -

عرا یا بالفتح در ختمای خرمای که بعاریت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از بر او خود صرف نماید
عراو بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف -
عجراو بالفتح صبر کردن و در آن استقامت و زبرد
و تمکایت کردن -

عزری بالضم و تشدید را مؤنث اعزه یعنی عزیز
نیز آمده و نام بی ست و آن درختی بود که قبیله
خطفان او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته
بودند حضرت پیمانبر خالده بن ولید را فرستاد که
آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت -
عسی تعقبتین یعنی ایستادن نزدیک است که چنین شود -
عشاو بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز ختن یا
از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشا شین نماز مغرب
و ختن و بالفتح طعام و وقت خفتن و بی بهره شکر ری
در روز کوری را نیز گویند -

عجراو بالفتح ناته که پیش خورانه بیند بتاریکی -
عشوراو و عاشوراو روز دهم محرم یا نهم -
عشراو بالضم و فتح شین ناته ده ماهه است -
عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام ایسی است
و جماعتی از اهل اسلام و مشق العصا مخالفت با
اهل اسلام و مجوزان و آنخوان ساق -
عطا دادن و بخشیدن و دهن بخشش -

عطا یا بخش شهاب جمع عطیه -

عصاره بفتح هاء پاک شدن و ناپیداشدن نشان
و خاک و سفیدی بر صدفه چشم و بالکسر بر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز -

عقبلی بالضم آن سر و جزای کرد و پس چیزی -

عقله بالضم و بفتح قاف خردمندان -

علماء بفتح زنی که لب بالاین اوشکا فته باشد
بالضم و فتح لام و انا یان -

علماء بفتح بلندی و نام مردیست و وضعیست بهرینه
علیاء بفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی -

علیمی بالضم بلند تر تائیت علی -

علی بالضم چیزیهای بلند و شهری بنا بر سجدی
القری و وضعیست بدیار غطفان -

عجمی بفتح قاف رفتن بینائی چشم دول -

عما و گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر سطر و غلیظ و
ابر تیک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید
و ابری که باران آورده باشد -

عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده -

عقار وزن دراز گردن و سمرغ و بلی -

عذار بفتح زنی و شفت -

عوار بالضم بانگ سگ در دایه و آه و بافتن و
تشدید و آهنگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده

و مقعد و منزلیست از منازل قمر آن خنجر یا چهار
کوکب است و شتر پیر -

عینا و زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشک
که نزدیک بهار شدن باشد -

عیسا و دروبی درانی مانده شدن از کار و دراز شدن گناه

باب العین مع الباء

عرب بفتح و تشدید با پی در پی خوردن بدان
پری خوردن آب و بالضم آتشین -

عجباب بالضم برگ درخت خراب و معطم میل و
پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیزی
بفتح و کسر است آخر بر وزن قطام اسم است یعنی
ام یعنی بدان پری آب بخور -

عجب بفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و
جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بز کوهی و نام
تبیست و نام مردیست -

عجباب مرد دراز -

عجب بفتحین حب کارنج و عنب الثعلب و بختین
آبهای مندرقی یعنی جهان -

عتب بفتح شتم گرفتن و ملاست کردن بالکسر
بسیار عتاب کننده و بفتحین بیان انگشت سبابه
و وسطی یا میان وسطی و نصر و ستمی و کار ناپسندیده

و فساد و چوبها که بر روی ساز خود بعرض
گذارند و از آن جاتا را بجانب سر خود

کشد درشتی و مطهری زمین و آستانها جمع تنبیه -
عذاب بالکسر است کردن و خشم گرفتن و ناز کردن
و بالفتح و تشدید تا نام مردی است -

عذیب بالفتح پدر قبیله ازین -

عجب بالفتح پنج دم و ده دیگر پایان و آخر کار -
عجوب جمع و قبیله است و بالضم خویشین بنی و
تکبر مردی که گفت آید او را نشست و برخاست
کردن باز نان و شگفت آید ز نان را نشست
و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و
عجیب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدیع لغتین
نیز آمده چنانکه مشهور است -

عجیب کاستگفت و چیز غریب به بیع عجاب جمع -

عجباب بالضم شگفت و تشدید بهیم بسیار شگفت -

عذاب بالفتح ریگ تنک یا قطن تنک از ریگ -
عذوب بالفتح ریگ بسیار -

عذیب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا - و
خوردن چیزی از غایت تشنگی و بازداشتن دور کردن
و گذاشتن و فرستادن و تخمین خاک را آنچه از مردم
از زادن و زنده برآید و درخت است و تشدید که بدان
تراز و برادر و در وطن هر چیز و حرف قضیه بهر وقت
آویزان پس پالان شتر و است عذبه و بالفتح و
کسر زال سمه آبی که سبزی برشش جمع شود و آنرا
جاسمه غوک گویند -

عاذب و عذوب بالفتح ستورا یا ستاره که از غایت
تشنگی آب و غلت خورد و آنکه حیران او و آسمان
پرو و حاکم باشد -

عذیب بالضم نام آبی است -

عذاب بالفتح تنگنه کردن و بالفتح و تشدید زال
نام آبی است -

عرب بالفتح نشاط و فتح را نیز آمده و تازه شدن
ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک و فحشین تابیدن
مسده و آب بسیار صافی و کسر را نیز آمده و ناحیه است
به رینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بهبودی
و بالضم و بفتحین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر
باشند و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب
عرب به دو معنی و فصح -

عروب بالفتح زنی که شوهر او را دوست میدارد و خنده را
باشد زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمین جمع -
عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر نام
مردی و نام آبی است -

عرب بالکسر ایام شتران زنی خان بزرگ و نجی -

عرق سبب بالضم بی مطهر بالاس پاشنه انسان و
پیه هر دو پای متبر که بمنزله زانو در هر دو دست
او و بی و بیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار
که آن مرغ را قها گویند در راه تنگ و رکوه
و بیکی کوه و کاه بزرگ و دشوار دانستن

و شناختن حجت و دلیل و حلیله و دهانزد نام آبی است
و نام مردی است از عاقله که بدر و رخ و خلق و عده
و عرب مشهور است و ازین جهت و عده های ناراست
را مواعید عرقوب گویند و خلف و عده او با برادر
مشهور است و در کتب مشهور -

عرب بافتن مددی زن عرب زن بی شوهر عرب
بالضم جمع هر دو -

عازب آب و گیاه و در دست و کوهی است -
عصب بالفتح کراهه دادن فعل جهت گشتن و چرتن
نیز باده و آب منی نر و نسل و اولاد او -

عسکب تخوان دم یا جایی تنی دم و ظاهر
و پر دراز و شاخ خراب و باریک و راست که برگ را زود و
کرده باشد یا آنکه برگ نیا رده باشد و آنکه برگ
برآمده باشد از ساق گویند و شگاف کوه نام مرد
عصاب بالکسر و ضعیفی است و نزدیک که منظمه -

عشب بالضم گیاه تر و بختین خشک شدن عیال
عشب عیالی که در آن خرد نباشد -

عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -

عصص بالفتح عصاب بر سر تن و عیدین و دروغ کردن
و استوار بخت و فراهم کردن شانه های دخت بعد از
چیزی زدن تا بر گامی آن بریزد و سخت بستن جایها
بر زوگو پسند تا بی کشیدن بقتل و نوعی از جامه
بر روی سحاب بر رخ که در قطعاتی پیدا میشود و سرخ

شدن کناره آسمان و سخت بستن رانها و فتر نام
بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و آلودگی
و گروختن چیزی در بدن و گرفتن و قیض کردن چیزی
و خشک شدن بجهت و لازم شدن چیزی و سگ کردن
لام فاعل در مجرای و نقل کردن آن بوسیله مطاوعین و
بسیار شدن گوشت و بختین یا جمع عصبه و برگزیده
قوم و درخت بهاب و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده -

عصیشش بارود دارد و پیچیده و بریان کرده -
عصب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شدن
گردانیدن بزدا و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن
و چرتن و ضعیف و زدن کردن کسی را و شمشیر زدن
زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او نمیده
باشد و بختین شکسته شدن گویند و بریده
گوش شدن ناکه -

عصوب و عصبوب بالضم تیر زدن شدن -

عطب بالضم و بختین منبیه و بالفتح نرمی و تازگی
و همچنین عطوب و بختین هلاک شدن و هلاک -

عطب بالفتح جنبانیدن مرغ و دم خود را بشویندن
شدن چیزی و صبر کردن بر آن و همچنین عطب و
خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن و بریدن
سطح شدن دست و کار و بختین فربه شدن -

عقب بالفتح رقا در دشمنی و رقا در رقا
نفتین و فرزند و فرزند از دهان و گمان آن

از پی و پی بر چیزی چیدین و پس چیزی آمدن
و ناسب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بتین
پایان کار و عاقبت و بتین پی که اذان جای گمان
و در و هاس ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند
و فرزند زاده و پاشنه -

عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وی کسی که نائب کسی باشد در
خیر و نامی از نامهای حضرت رسولی که آخر نموده
عقاب بالکسر که کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که
را بدر دو سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند
نزد بان و جوی آب که از آنجا آب بوض رود و گلی
که بر آن آب و منده ایستد و آب خورد و پشته
خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند باشد و راست حضرت
رسول و چیزی است که در قوائم چهار پایان بر می آید
و متعارف چند بصورت عقاب که آن را عقاب
آسمان گویند و پیمان گوچک است که در سوراخ
حلقه گوشوار کنند -

عقرب که در دم و در دال نعل و دوالی که بدان
پاردم چار پا دیزین استوار کنند و بر جیست
در آسمان و نام اسی است -

عقارب جمع عقرب و سخن چینه یا و تخمه داشت
سردی سراب -

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک شاد و شتی در زمان
و بتین سطرپی لب و دقن و نرزی انگشتان
و بالکسر و فتح کاف و تشدید باکو تا ه جسم و کسر
و تتر و از جن و انس و آنکه ماوراء شومر و دیگر داشته
باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر -

عاکب جمع کثیر -

عکاب بالضم و دود بالفتح گرد -

عکوب بالضم آنکه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار -
عکب بالفتح نشان و نشان کردن استوار کردن
قبضه شمشیر پی که در دست و سخت شدن گوشت
و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و
جالی که اگر همیشه باران در آن نبارد چیزی نرزد
و بالفتح نیز آمده و جای رستن و رخت کنایه بجمع
و بتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن
می شود و سختی و درشتی و تغییر روی گوشت بعد
از اشتداد آن و خسته دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و سوار و بر کوهی و
جز آن که پیر باشد -

عنب بالکسر و بفتح وزن انگور و شراب -

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه که
دشمنی فرج و دادی است و نام اسی است و کوه
خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون

میوه ایست مانند آنکه آنرا سبزه چلیان گویند و بافتن و
تشدید زدن انگور و فش و نام مردی است -
عند سیب بافتن هزار داستان عنادل جمع -
عیب عاب آیه صمد بن و فرزند و عیب ناک شدن
عیب کردن مشک است و ارشدن -
عاب عیب کننده و عیب ناک و شیر است شده -
عیب بافتن یا توان از طلب حاجت مردگرانی گوار و گیم بسیار چشم

باب العین مع التاء

عاجته آفت عادات جمع -
عاده خوارات جمع و فی المثل عادات اسادات
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و
پیشوایان پیشوای خصلتهاست -
عاریه بشدیده یا تخفیف آن آنچه بدیند گیرند تا
نفع گرفته شود از آن عواری بالتشدید و تخفیف جمع
عامرة آباد کننده و همواره آباد -
عائدة بازگرنده و سود نفع و احسان صله و مهربانی
عاطفة مهر خویشی و عواطف جمع -
عاقلة خویشتن که دیت برایشان قسمت کنند
و قوی که بران چیزها را دریا بند وزن خردمند -
عاصفة با سخت عاصفات جمع -
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -
عاجلة این جهان دبی مهلت خلعت آجله -
عارضه حاجت عوارض جمع و بیماری -

عبودیت بالضم بندگی -
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن
و تعبیر کردن خواب -
عبرة بالکسر بید و بید گرفتن و بافتن افتاب باییدن
و گرمی و سوزن چشم -
عست بافتن و تشدید تا سخن بشکارت گفتن و باز
گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -
عائنه بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام
نه زن از جدات حضرت رسول صلعم -
عائنه از حد و نگارنده و کشتی کننده -
عتره بالکسر حامل و گردن بند که پیشانی خود و غیر
بسرشند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان
و یاراه از مشک و درختی خرگه آنرا امر بخوش گویند
عقبته بالضم نام مردیست و بختین چوب پایین در که
بران پای میگذازند و بعضی گفته اند چوب بالاس
و رو سختی و امر ناپسندیده و گریه -
عقمة بختین وقت نماز خفتن و مقدار غضبت
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور
در پستان فرو آید -
عقاة بافتن آزاد شدن -
عتره بالکسر نفی دگی و سر و افتادگی -
عجوزة بافتن زن پیر عاجز و ناتوان -

و بهر عجز است بغیر تا -

عجز بالغ و تشدید جیم خاگینه -

بجمله بالغیم عجمی بودن و بفتحین درخت خرما که

از تخم رسته باشند و سنگ سخت -

عجمه بالغیم شتاب و مشک و دولا ب عجال و عجل

بالکسر جمع و نوعی است از گیاه و موضعی

است و بفتحین آتی که از آگاهی کشته و دولا ب

و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار

پر دارند و چوب پهنای سرچاه که بدان دلو را

آویزان و گل ولای و دهی است بین و شتاب -

عجمه بالغیم و الکسر هر چه شتاب حاضر آورده شود

و شیرینی که شبان در چراگاه بشتاب درشد -

بجوق بالغیم خرمالی است نیکو در مدینه و حضرت

رسول فرموده که هر که هفت خراسه عجمه صباح

نخورد روزی که نند و آسیب برآید -

عجمه بالغیم شایسته گواهی شدن و عادلان دن

و داد شدن و برابری -

عجمه بالغیم و تشدید و بالغیم بجای دور -

عجمه بالغیم تشدید دل ساز و ساخت و آگاهی بالکسر

و بهر عجز است بغیر تا و بالغیم بجای دور و الکسر

جای بلند -

عجمه بالغیم گواهی شدن آب خوش و شیرین بودن آب

عجمه بالغیم در گلزار غلبه خون موک و پیشانی

اسپ عذر بفتحین جمع و تشدید است از زمین و

ستارگان کا کشتان و درویشگی -

عجمه بالغیم و تشدید کسر ذال سرگین مردم و ستور -

عجمه بالغیم تازی زبان شدن -

عجمه بفتحین و تشدید یا لغت تازی -

عجمه بالغیم و جنگ جوی -

عجمه بالغیم طعم داده و نام چند اسپ است و نام

مردی است و بالغیم و تشدید لالت جنگ خردتر

از تخنیق و دهی است نزدیک نصیبین -

عجمه بالغیم کتادگی میان خانه -

عصا تیاست -

عجمه بالغیم و تشدید یا درخت خرما که برادر خود باشند

و آنچه از خرماد وقت زوختن درخت خرمالها بزرگ

و نفوذ کنند برای خوردن عجمه بالغیم -

عجمه بالغیم دست و دلو کوزه و جزآن و انگله

پیراهن که در آن تکه کنند -

عجمه بالغیم پنا و روشن و بالغیم راه آوردن از

طعام و جزآن -

عجمه بالغیم و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

عجمه بالغیم تشدید که هر کس را در دستش شود و تشدید

و بالغیم تشدید کردن و تشدید نمودن -

عجمه بالغیم و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

عجمه بالغیم و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

عراقه - شناسا شدن و بهتر شدن
عراقه - بالفتح والقات اصيل و گردار بون
عربة و عرويه - بی زنی و بی شوهری و دو
شدن و دور رفتن ستور بچراگاه -

عربیت - بی نواکی و قصد و فریضه خدا -
عراة - بالکسر کل زنان و از مایه و ننه
که پیر شده باشد و مائیل باشد بکودک -
عراة - بالفتح عریض شدن گراشی و گشتن
و دشوار شدن و درشت شدن قوی کردن -
عروة - بالکسر تشدید از غریزه و قوت و چیرگی
و تامل زنی و آهسته آهسته -

عسكرة - بالفتح سختی و لشکری شدن -
عسرة - بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح
عسیلة - بالضم فتح سین لذت جماع و آب منی -
عسالة - بالکسر وضع عسل بالفتح و تشدید
زنبور عسل و خانه عسل -

عشرة - بالکسر حشمت و خوشنودگانی کردن و فتنه
عشيرة - قبیله و تبار و نشان العشيرة قبیله یمن
عشاوة - شب کوری و رود کوری -

عشوة - بالضم و الکسر تشبیه شب دیده شود
از دور و تشبیه کایسه شدن بی آنکه دانسته شود
و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان
اول شب تا چهارم حصه شب -

عصمة - بالکسر بازداشتن و نگاه داشتن از گناه
و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حماکل و
سپیدی بازوی آهسته ماندن آن -

عصبة - بالضم مردان سپاه مرغان از بیست
تا چهل مرادف عصابه و فطحین آنرا نکه داشت کشی
و نسبت پدر و پسر با و داشته باشند و در فرائض
عصبه هر کسی که خویش کسی باشد او را حصه معین و
فرایض معلوم نباشد بعد از اهل فرائض چه باند از دیگر
و قوم کسی که بر او تعصب رزق و نصرت کنند -

عصاة - بالکسر تخم بدن مرد و جوان بسته شود
و سار را نیز گویند و گرویی در دم سپاه مرغان -
عصارة - بالضم ثقل چیز فشرده آبی که از فشرده گیاه
عصيدة - نفع از علوی است -

عصاة - بالضم چوبی که آنرا بازوی در گویند
و بالکسر دانی که بر بازوی ستور کشند -
عصمة - بالکسر جزو و بخش -

عظمة - بالکسر پند و پند دادن -
عظمة - بالفتح تخمین بزرگ قدر و عظمت و بکسر
عظمت مرادف آن -

عقمة - بالکسر تشبیه فایز بهر گاری و پارسا
شدن و بالضم بقیه شیر در لپتان و چو زوای
سفید خرد که مزه بخند و بالفتح زن پارسا -
عقافة - بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر

در پستان جمع شده و لقیه شیر و پستان بجز پستان
عقریت - با کسر و غیث ستیزنده و نبات
رسیده و نه بر یک در کاره -

عقیده - بهضم نوبت و بدل عوض چیز از خوردنی
که در دیگ عاریتی بخداوند و پاک فرستند اثر و هیأت
خوبی و جان جز آن با کسر شیر آمده و تخمین جای آمدن شود
از کوه که بدشواری ازان بالا توان رفت -

عقد - باضم گره و حکومت و تفرق بر ملک
و آب بسیار و زمین و جای درخت و خلستان -

عقره - بالفتح و الضم نازانیدگی -

عقیده - با کسر و تشدید قاف موی مولود -

عقیده - موی مولود و برقی که در میان ابرو

درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کننده و

گوسپند و جز آن که در هفت نخست بخت مولود

قربان کند و چشم بزرگو سفند که بر او مولود قربان کنند

عقیقه - زن مستوره که نیمه و شتر گرامی و سپید

قوم و بهترین هر چیز و مروراید -

عقله - بالضم بند و نام شکلی است از اشکال

رمل بدین صورت -

عکس - بالضم و تشدید کاف ظرف روغن جز آن

و رنگ توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد

و رنگی که شتر ماده آبستن را بهنگام آبستنی ظاهر

شود و سختی گرام و بالفتح نام مصنوعی است -

عکس - بکسر عین و کسر تاء و پد قبلیه نام صحابی است

علامه - بالفتح نشان و تشدید لام بسیار و انا -

علاقه - بهضم آویش قوت روز گذار و چیز اندک و کسر

جامه کودک زاده و پسر این استین جامه نفیس و درختی

است که بدان باغت کنند و تخمین باره از خون بسته

علاقه - بالفتح سندان سنگی که بران قوت گذارند

تا خشک شود -

علاقه - بالفتح آویش و خصومت و دوستی

لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز

بگذرانند و بالفتح و کسر آنچه مردم در آویش و بعضی

گفته اند که علاقه بالفتح آویش و دوستی و

جز آن با کسر علاقه تا زیاده و مانند آن -

علاقیه - به وزن شایه آنکه جنگ و رزید بجز یکم

ازان دست باز ندارد -

علاقیه - ستورے که همراه کسی فرستند تا خوراک

و بار بران بیارد و خوراک ستور -

علاقه - بالضم علف و خورش چار پا -

علاقیه - آشکار کردن -

علاقیه - بالفتح نام مریست و دانشمند تابعی

و شهرے ست بمغرب -

علاقه - بالضم بکسر و با کسر بالای سر و گردن

و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر هر چیز زیاده کنند

و آنرا انفارسی سر بارے گویند -

علامة - بالضم بهاء و یقین شیر و باقی هر چیز -
 علامه - بالکسر تشدید لام بیار و وجه و سبب چیز -
 و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علامت
 جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده -
 علبیه - بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر تشدید لام یا
 غزوه بهشت بزرگان و چیز گلت چیز بودن -
 عمده - بالضم انچه بران اعتماد کرده شود -
 عملته - بالکسر کار عمل بالفتح یکی و تخمین کارکنان
 که بدست خود کار کنند -

عمرة - بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفات زن
 هم در خانه زن و عروسی نرا گویند که زن را بخانه
 خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند
 چون کلاه و دستار و جز آن -

عمارة - بالکسر آبادانی و آباد کردن نام قبلیه
 و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه
 و تلج و جز آن و بالضم نام مردیست -

عمامة - بالکسر خود و مغفور و دستار و هر چه بر سر بچند
 عنوة - بالفتح قهر و دوستی -

عمایه - بالکسر فتح قصد کردن اتهام دشمن بچیز
 عنایت - بفتح تین نگاه و زنا و درکاری دشوار
 انقاد و فساد و پلاک -

عموره - بالفتح اندام شرم در تن هر چه از دیدن
 نمودن آن شرم آید و در تنه عفت انگار و جماع

که ازان بهم و هراس باشد -
 عوده - بالفتح بازگشتن -
 عوذة - بذال معجم پناه خواستن -

عمدة - بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند
 و بیمار داری و سستی و ضعف رخت و عقل -
 علبیه - بالکسر زندگانی -

عقیقه - بالفتح کنایه جو -
 علبیه - بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران
 جامه رخت کنند و جامی سر و محل راز -

عیلیه - بالفتح درویشی -
 عیاقه - بالکسر فتح فایده فال گرفتن -
 عیاقه - بالکسر چهار پرسیدن -

باب العین مع التار

عجبث - بالفتح میهنن طعام عیشیه سخن دان
 طعایست که بزند و دران طخ کنند یا پیروکشاکش
 باشد بدار و هاس دیگر آینه و بالکسر بازی
 کردن و تخمین بازی و بیفایده -

علیث - بالفتح ریجانیست و بالکسر تشدید
 باسه موحده بسیار بازی کننده -
 عابث - بازی کننده -

عفت - بالفتح و تشدید تا گرم و شیرین و نادان
 و الحاح کردن در چیز و گزیدن مار -
 عفت - بالفتح هر دو عین است و در یک

در درگاه نباشد و زمین نرم و کوپری است بدین-
 تهاست بافتن پیشتر و فراسهم کردن و شک را
 و باعث کردن آتش کشیدن از جناب و شمس
 سست به بغداد و بطرف شرقی در جلیه که وقت علویان
 و بقدر تغییر سختی جنگ همیشه بودن بران -

[illegible]

باب العین مع البحر

علاج استغفران فیل نانہ کہ جامی خواب و لرزہ بند
و سرکین و کبیر چیم کلکہ کہ بدن شتر را نهد و
شتر را بچم راه برده و تمسکے۔

سبحان ج - بالفتح و تشدید جیم آواز بر دو تن می خوانند
او ای با گئی آواز کنند از سر خود چون نهر آب و باد

کمان و نیز آن شاعر است معروف به درویش شاعر
عروج - بالغم برآمدن ببالا بردن و رسیدن
چندے سانی و واسطه آن انگشتان -

خرج نیشا و اهل کسره اشهر که راست نفاشته و با فتح
شهر لیس و ...

علاج کارناستوار۔

غرض - بالفتح دفع کردن نکل کردن برگرداندن این عمل
 عسلج - بالفتح در اند کردن ستور کردن را در شمار
 عسلج - بضم شخ و رخ تا رک نرم و سبز که اول آن آمده
 باشد و چون عسلج بضم عسایج جمع و بفتح اولی آن
 و تشدید لام طعام پاکیزه نرم و بی است به کمرین
 غرض - بالفتح زدن بجهاد و همان که بجهاد کردن با کسر
 بفتح تین دفع اولی کسر فارو ده مردم است سیاحت که
 طعام بجا از استقرار به معده بدان مشغول شود -

علاج - بافتح غالب در علاج شدن بکسی ناکسیر که خود
خوبی و کبر کیج وین ندارد و نان سبیل برشته عسل
و اعلا خیم و فیتن، درختهای خر و خرما و فیتن

عین و کسب و درآمد و اشیاء و غیره
علاج و دفعه و یک است بهاد و غیره

علاج - با کسر و رمان کردن و استعمال آلات
و جوایح کردن و سقیزه کردن در علاج با کسے -

عجم - ایشیائی قسملر اوردو افراسیاه ایشیائی قسملر
عجم - ایشیائی قسملر اوردو افراسیاه ایشیائی قسملر

[illegible]

عبدالحق صاحب

و کشیدن هزار شتر سیاهی و خم دادن کردن شتر را
به کشیدن هزار و ایستادن و بگشتن بالضم نام
مردیست معروف که در زمان آدم بوجود آمد و تارا
موسی زنده بود و نام پدر او عوق بنضم عین است و
آنچه مشهور شده که عوج بن عقی است خطاست صحیح
بن عوق است و یقین نج شدن و بالکسر فتح و
بجه و بعضی گفته اند یقین کجی در بالای چپ
ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
فتح و او کجی در دین و در معیشت و رای -

عولج - بالفتح و تشدید و او غلج فروش -
عوجج - بالفتح نوع خاری است و نام اسپ است
عواج - قبیلہ الیت -
عوجج - بالفتح دراز گردان آید و شتر و شتر مرغ و شتر

باب العین مع الخاء

عخمج - بالضم و زنی است که بدان به برگان
تداوی کند و شتر آنرا جرد و در کتب علم معانی و
بیان به قدیم خایر عین واقع است و آن غلط
و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن
درخت را صحیح گویند -

باب العین مع الدال

عاه و قبیلہ الیت که بود بر سالت ایشان آمد
و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مردم آنرا خوانند و عادی است

چیز قدیم و مشهور قبیلہ عاد و چیری که هادت شود
عجد - بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده
و عباد جمع و گویا هیست و شبه و پیکان کوتاه بین
و گویا است بنی اسدر و نیز گویا دیگر است و فحی
بلا و طی و یقین خشم و غضب عار و خارش کشت
و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزیست -

عجا وید - گروهی از مردم و اسپان بهر روزند
و را بهای دور و پشیمان و موهنی است -

عجاد - بالکسر بنده خدا و قبیلہ چند که در حیره بنظر
اجماع اتفاق نموده بودند فتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطاست بالضم و تشدید یا بهشت گان خدا
و صاحب بن عماد و زبیر معروف بفضا است بلاغت
عجید - بالضم فتح بالتصغیر عید نام مردی است
و بالفتح و کسر بندگان و غلامان -

عابد - پرستنده و شتم گیرنده و عار دارنده و شتم
قوله تعالی - و اما اول العابدین -

عبدو - بالفتح و تشدید یا مضمر نام غلامی سیاه
که اول بهشت خواهد رفت بر آنکه به پیغمبری که
ادراست در چاه انداخته بود ایمان آورده بود و

نہان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت -
عناد - بالفتح آماده کردن و ساخت و آما دگی
و ساز راه و قبح بزرگ -

عکاید - بالفتح و کسر حاضر و آماده و نام شاعر است

و یا قسّم و فتح تمام وضعی است -
 عشدّ بفتح حین و کسر تاسپ میتا و آداده براسے
 رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت -
 عتوّ و - بالفتح بزغالہ کیسالہ و درخت کنار و درخت
 طلح و عتوّ و بوزن درہم وادی است -
 عجد بالضم مویز و دانہ الگور یا میوہ السیت یا ندویہ
 و بالفتح دانہ مویز یا بون تنہ آن و بفتحین عربیان -
 عجد بالفتح و تشدید ال شمر دُن بالکسر بی کہ آدہ دشتہ
 باشد و منقطع نشود چون آب چشمہ مانند آن کثرت
 و بسیاری در چیزی و چاہ قدیم و نظیر کہے -
 عجد و بفتحین شمار و شمر و شمر و کسر اول و فتح دوم
 پیدا شدن آخر در ہر سالے -

عجد شمار و شمر و نظیر -

عدا و - بالکسر شتر و شمار و نالہ زہ کمان پیدا شدن شتر
 و در گردیدگی ابلہ ز سار و اکثر شمرہ از دیوانگی و ہنگام مرگ -
 عرو و - بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان
 عرو و - بالفتح سخت و محکم و راست ایستادہ و خر
 انگیز و لغو نظر کردہ و جایی پیوند کردن -

عرا و - بالفتح گیاهی است و ہر گیاہ کہ درشت باشد
 و بالفتح و تشدید را نام پسبی است نام درخت محدث -
 عسد بالفتح سیر کردن و سخت یافتن پس جاع کردن
 عسبی بالفتح زرو جہ چون دُر و با قوت و شتر
 بزرگ و عسجدیہ نام پسبی است نام وضعی است و شتر

بجہای بزرگ و شتران کہ زر بران بار کنند و شتران
 سواری ملوک و شتران کہ بر انھان بن رہبار استند
 عشد - بالفتح فراہم آوردن -
 عسد بالفتح پیچیدن جاع کردن کسی بزرگ و بزرگوار
 عضو و - بالضم مردن -

عاصد شتر کہ بوقت مردن گردن پیچد -
 عصید بالکسر فتح ایلا یا لوان آنکہ علت شایع دارد
 عصد بالفتح یاری دادن بہ بازو زدن بریدن
 درخت ہر عضد و آن لقی است نمایند از مرد بازو
 و بالفتح و لضم و الکسر بالفتح و ضم ضا و کسر آن و
 بضمین بازو و ناحیہ ناہر و عین و عین و عین و عین
 کہ در بازوی شتر میشود و درخت بریدہ شدہ و
 بالفتح و کسر ضا و کسے کہ نزدیک بکنا جوفض باشد
 و آنکہ از مرد بازو نالہ -

عصید و درخت خرماکہ دست بدان سد و چارہ
 انجہ دست بوی نرسد -

عاصد رونندہ بسوی چارہ یا و شتری کہ گیرد
 بازوی ناقہ و خواہاند -

عصھا و - بالفتح زن و مرد کوتاہ بالا و سطلہ بازو
 بالکسر دست ہرچین -

عصا و - بالضم نام شتر است و نام پدر گروہی
 از بنی تیمم کہ آن گروہ را بان سے خوانند و
 نام مرد سے سے است کہ در وقت ہجرت رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم جامہ ورخت میفرودخت۔
 عقد۔ بالفتح برابر کردن هر دو پا و جستن از جا
 بغیر دیدن و کبوتر یا مرغ است مانند کبوتر۔
 عقد۔ بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و گشت
 پیچ شدن ملع و حساب کردن کردن سوی چیزی
 در آوردن وضمان و عهد و شتر قوی پشت
 و بالکسر کردن بند ورشته مروارید و بفتخین گره
 گرفتن ریسمان زبان قبیلہ الیت به بین بالفتح
 و کسوف گره گرفته از ریسمان و زبان و خزان
 و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بدینچه به فتح
 قاف نیم آمده و شتر کوتاه و صابر در کار و بر دشتن
 بار و باضمیمه فتح قاف که به جمع عقدہ۔
 عاقده۔ ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
 آبستنی است گردد اگر دواچه عقد کننده و گره زننده۔
 عکله۔ بالفتح میان چیز و قادس کردن بر کاری
 مضطر شدن بچیز و بفتخین فرو بردن شتر و سوار و
 بالفتح و کثرت رختان خشک بعضی آن بر بالا بعضی باشند
 عکاو۔ بالفتح کوپی است نزدیک زبید که اهل
 آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند از لغت فصیح
 خود تخریر کرده اند۔

عکله۔ بالفتح و کردن چیز سخت استوار و سختی و توان
 عکوه۔ بالفتح ستون خانه و پیشه ای قوم و رگ
 میان یکدیگر شک که تا ناهمه آمد میان و طوط

ستان و مروان و یکن بسیار اندوه و دویای
 شتر مرغ و خط دراز صبح۔
 عکاو۔ بالکسر بناهای بلند جمع عماد و ستونها۔
 عقد۔ بالفتح آهنگ کردن قصد نمودن خطا
 بر پا کردن ستون لاغر کردن و دروناک کردن
 و گران کردن و شکستن چاروی و عشق کسی را و
 انداختن زدن نمود کسی او زن بروی شکم کسی را
 و اند و یکن کردن و بفتخین ننگ تر شدن خاک
 کوفته شدن اندرون کوهان شتر و شتم گرفتن و لای
 شدن بچیز و بضمیمه فتحین ستونهای جمع و بالفتح
 و کسر سیم خاک تر شده و مرو بسیار احسان شتر یک اندرون
 کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود۔

عماد۔ آهنگ کننده و قصد نمایندہ۔
 عکیده۔ پیشوای قوم و شکسته شده از عشق چاروی
 عکجی۔ بالفتح و اضم میوز یا نوعی ست از میوز یا
 میوز نیاه زبون۔

عمو و۔ بالضم بر خلاف حق کار سے کردن درد
 کردن دانسته حق را دستیره کردن بباطل میل
 کردن و روان شدن عرق چنانکه نه الیت و
 چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه
 که شہا در ناچیز بچند و عند بضمین جمع۔

عمادہ۔ بالکسر ستیزه کردن۔
 عائدہ۔ ستیزه کننده و شتر یک از راه میل کند۔

عیند سترنده -

عند به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه
زون از چپ است و یقین جانب و کرانه -

عقود - بالفتح و -

عقاد - بالکسر خوشه انگه و خوشه سیوه اراک و
جزآن عنایه جمع -

عور - بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن
و ریش را پریدن و خور کردن به چیزه و باز

گردندگان جمع عائد و راه ویرینه و متری و سوار
قدیم و شتر و بز کلان بیان نام بهی است بالضم و عین

جمع و ساری است مشهوره که آنرا بر لب گویند و چوبی
خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبو نیست که بدان

بخور کنند و شخوان کردن به ریخ زبان باشد -

عواو - بالفتح و تشدید و او عود نواز -

عمد - بالفتح زمان زمینار و سوگند و بیان انداز
و وصیت امان و نگه داشت و منزلی که همیشه بوسه

باز میگردد و نماز هر کجا گرفته باشند و باران پس از
باران اول و حیاء و رعایت حرمت و طلاق شدن

شناختن و دانستن و فاجینه کردن خدا را واحد
دستور بالفتح و کسر با آنکه اتحاد ولایت و کارها کند

عجید - هم بیان و هم زمان و کینه و دیرینه -
عجید - بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری

دانه و دانه آن و روز جشن مسلمانان و

در فحی است کوهی و فحی است معروف در عرب
که شتران نجیب از نسل اویند -

عیاد - بالکسر بیماری برسی کردن و بنیادتی تائیز
آمده چنانکه مشهور است -

باب العین مع الدال

عور - بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان را که
و شتر و گوسفند و آهو جمع عائد و شتر و پناه و بجار

و کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم نوزائیدگان
و او مفتوح گیاه و ریش خار و رسته یا بجای و شوا

که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد
و مرغ پناه برنده بجائی -

عواو - بالفتح گریه داشتن -

عیاو - بالکسر پناه بردن و پناه و بجار و مرغ
که بکوه و جزآن پناه برد -

عائد نوزائیده از اسب شتر و جزآن پناه برنده

باب العین مع الراء

عصر - بالفتح میان کردن خواب و خبر دادن و تحقیق
و مال آن باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار

از هر چیز که در ده و گری چشم و قبیله است و زن فرزند
مرده و ابرها که بشتاب و زده عتاب بالکسر هر چیزی

کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله است
و بالضم و الفتح کرانه جو و رودخانه و بهر سه حرکت

شتر توی بارکش که پیوسته در سفر باشد -

عشیر بنو شیبو است معروف است که از خنده آن گل و گلاب
و مشک سازند و بعضی گفته اند شیبو است باز عرق
آینه و بعضی بنهار عرق آن گفته اند و این خطاست -
عشیر بنو شیبو است که از آب و الفتح نوشال از برادر
گویند و در وقتیکه ناکردند -

عالمی که نوری و فتح با نام سپیده سام بن نوح -
عشیر بنو شیبو است صحنیان از عرب هر چه از مری و
و فرس و بزان که در غایت حسن لطافت بود بدان وضع
نسبت کنند و بعضی گفته اند است که در آن به دشمنان
عشیر بنو شیبو است از دوزخ و کسب یاسین و مرو
آگنده گوشت و بزرگ و از ک و دراز از چوبینه -

عشیر بنو شیبو است و گیاهی است از ادویه یا دهنی است
کوچک و بوی و هر چه پاک کشته شود براه خدا و بزرگ
برای تان می کشند و قبیله ایست و دهنی غیر آن
و چوبی که در سیل به بنام می کشند که چاه کنند بر آن
پای خود را نگاه دارد و نگه کند و بنام الفتح بنو شیبو
و بنام بنو شیبو است و در آن و در خاستن ابرو و بنام بنو شیبو
برآمده و بنام بنو شیبو است و قوت -

عشار بنو شیبو است و در آب و سبب توانا و جای در
که آن انس نه باشد -
عشار بنو شیبو است و در افتاد -
عشار بنو شیبو است و در آب و سبب و جای که از جهت شیر
ورنده و بنام بنو شیبو است و می کشند تا صید کنند -

عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -

عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -

عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -

عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -

عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -
عشیر بنو شیبو است و در آب و سبب و در شیبو -

عمره بالفتح بانگ کردن شمرخ نرو نام
مردیت و بالفتح گاهی ست خوشبو که آنرا گاو چشم و
هار خوانند و نام گاو سیست که با کل نام گاو سی
جنگ کرده و با همه گر چندان سرزدند که هر دو نفر
و این مثل شد میان دو حرکت که برابر شوند و قصاص
و ادیت -

عمره بفتحین کو چکی کوهان شتر -
عمره درختی ست از قسم سرو این در اصل فارسی
است و نام مغنی ست -

عمره بالفتح لامت کردن و منخ کردن و مکاح
کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ارباب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و دوز
سحر و زور بالفتح بنوع و دیوت -

عمره بضم نام پیغمبر است -
عمره بالفتح راموی که بدعای عیسی زنده شد -

عمره بضم و بفتحین و بفتحین و شواری و دشواری
شدن کار و بالکسر قبیل است از جن و بالفتح نیز آمده
عمره دشواری و ناکه که رام نشده باشد -

عمره لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست تاریکی
شبه و جمله است بهشتی پورو به بصر و دهی ست بخور نشانی
و نام سامه است و از انجاست امام علی نقی عسکری
و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا -

عمره بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن بالضم

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن شست
روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
و دهم باین هشت روز باشد و پاره از دیک که ده
پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است
تلخ کشته - مرابسیه خود خوان که نخل سبز
سبز مظهره است که عشر عشر آن عشر است و ده
بفتحین دهن چنانکه عشره ده مرد -

عشره بالضم ده و بالکسر شتر ماد است بفتح
ماه جمع عشره و بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید
شین ده یک گیرنده -

عشره ده یک گیرنده و ده کننده و دهم -
عشره ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن معاش
هم محبت و دهم حصه فقیر از زمین و آواز گفتار -

عاشوره دهم روز محرم یا نهم روز و آن را عاشورا
و عاشورا نیز خوانند -

عصر به سه حرکت و بفتحین و زنگار و روز و شب و
آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحین نیز آمده و
باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن و باز
داشتن و بخشدن بالفتح ناز دیگر و فشردن انگور و آن

و پناه یافتن و درستن و بفتحین و پناه و گرد و غبار -
عصر شیر و انگور و آن و هر چه افشاده باشد -
عصا بالفتح گردخت و بالفتح و تشدید صادر و کش

عصفر بالضم گیاهی ست معروف که جامه را با آن

رنگ کنند و گوشت را مهره گردانند و تخم آنرا قوظم گویند
 عصفور - بالضم بختک و مرغ نر دپاره از مرغ سرسبز
 چوب هو درج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند
 چوبهای پالان که سر خنای شتر بدان محکم کنند و جای
 بر آمدن موی ناصیه و آلتان بر آمدن پیشانی اسپ
 و پنج کشتی و پادشاه و پیشوا -

عصافیر - جمع عصفور و درختی است که صورت
 کبکشان دارد و در فارس بسیارست و آنرا عرب
 من رای مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی
 است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را حجام
 و زبان کبکشان گویند و هندی اندر جو خوانند و
 عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت
 عصفور - بالضم و دلاب و دلو عصافیر جمع -

عصر - بالفتح فاش کردن سخنی و گریه و بیست ازین
 حاضر - مانع -

عطر - بالفتح خوشبو شدن و بالکسر خوشبوی -

عطار - بالفتح و تشدید ط خوشبوی فروش -

عاط - دوست دارنده بوسه خوش -

عظم بختین گریز داشتن از چیزی دیگر کردن شک

عصر - بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غطالیدن

و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و در دی و جلد

و در شک سخت و بالکسر شوک یا شوک نر و مرد

خیش شری - و بختین روی خاک و بکون

فانیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای نند
 لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط
 شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بختین زبان
 یا مدت یک ماه -

عقیر - گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی
 نیا میفته و آن بے ناخوش و زنی که به همسایه چیزی ندهد
 عقار - بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گش
 دادن و پیر استن درخت خرا و موضعی است میان
 مکه و طائف و آن بے ناخوش و پست بی شرمی
 و بالفتح و تشدید فاشی دهند و نخل -

عقر - بالفتح کوشک و بنا بلند یا بنای ویران
 شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب

و حوالی آنرا بپوشند و فرجه میان دو چیز و منزل

باین پایهای خوان نام جایست نزدیک بکوفه و

بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت

ریش کردن ستورا و ریش شدن و پ کردن ستورا

و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری

بو طی شبیه واجب شود و نازانیده و عقیم شدن

زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و

جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و

جمع شدن کاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و

بفتح نیز آمده و طعم و بهترین گیاه و بهترین

ابیات قصیده و بیفته العتبه خایه خروس

که در سالی یکبار یعنی خر و سان میزدند و بعضی که
 زنان بکر را بدان آرمایند و اول تخم یا آخر تخم یا
 میان و عظیم و تخم که یکبار اتفاق افتد از جای
 که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
 کنند و عاقر جمع و فحشین لرزیدن یا بیا از دهمشت
 و بالضم و فتح قاف زین و بالان که پشت ستر را
 ریش کند و از آن سب سوار می نگاه ندارد -

عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جران
 عقار بالضم می و نوسه از جامه سرخ و نگین و
 بالفتح آب و زمین و درخت خراب و خست و اسباب
 خانه و نزاع و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا
 پنج گیاه که برای دار و کار برند و بالضم نیز آمده
 و گیاهی که چار پارایش کند و بدین معنی بالفتح
 و ب تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع -

عاقیر یک توده بلند که در انجا چیزی نروید
 وزن نازیده و مردی که در آخر دنده نشود -
 عقیر نازا و و سرعی که پرباشد و آفت رسیده
 باشد و از آن سبب پر بیرون نیاید -

عکس بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن بجای و
 بازگردانیدن شر خداوند خود را بابل و وطن
 خود و بالکسر اصل هر چه سر و پنج زبان و فحشین و می
 زیت و شراب و در و س آب که در تنگ
 حوض مانده باشد و در و س ناک شدن و غن

و گاهی است شتران را در اینجا تا صد و بعضی گفته اند از اینجا
 است یا مقدار و زیاده از یا نقد و سب کون
 کاف نیز آمده جمع عکس و فحشین و رنگ شمشیر و بالفتح
 کس کاف شراب و آب دور دور و غن در و جران
 عکس بالضم برگشتن -

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و جنگ
 و پیر قبیله است -

عمر بالفتح و الضم و الضمین و ندگانی و ندستی اع
 جمع و بالضم مسجد و مسجد ترسیان و دیوان بالفتح
 دین و بالفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
 و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده
 عمر و جمع و نام مرده و آن را بود و نویسد و
 حال رنج و در تا مشرق شود میان عمر و عمر و
 و در حال نصب نه نویسد چه بواسطه زیادتی
 الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف
 نیاید فرق حاصل است و فحشین مندری که
 زن اصل سر خود را بدان پوشد و کبری است که
 از انجا آب بسو که معظمه می آید و بالضم و فتح
 میم نام حضرت فاروق و غیر آن جمع عمر و می آن
 گذشت و بالضم و تشدید میم معنی ست نزدیک است
 عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر یعنی
 سمور باشد چون و افق به معنی مد فوق و نام مردی
 است و بی عامر قبیله است -

عجازه بالفتح وفتح يديم لبيار تجارت كنهه ونام
مروست و مرد بسیار نماز وروده و قوی در امان و
ثابت در کار و حلیم و بردبار در حق و مردی که اخلاص
و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه
وسلم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن بالضم تجارت
کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه -

عمیر - جاس عمور و جامه مفت و حکم یافته و باضم
و فتح میم وضعی است نزدیک که و نام مردی است
و تصنیف بر عمر و عمر و -

عنصر بضم عین و صا و و فتح آن اصل و حسب و
سختی و بلا و حاجت و آهنگ -

عقرب بفتح قاف و هم آن پنج کی و هر چه اذل آن
بر دیده تازه باشد و میان درخت خرمای و خرمای
سفید که اذن بر یا با فند و اصل مرد و دلا و دهقان
عقرب بالفتح و الضم و فتح آن اکس بزرگ او را خرمای
گویند و نام مردیست -

عقیر - قبيله از میم و بعین بالفتح فرزندان او مخفف
بنو العیر چنانچه تجارت مخفف بنو الجارث و ناهیست
که در دریای شور میباشند و زعفران اسپرک و
سپر که اولیست آن ناهی سازند و خوشبوی است
معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است
و بعضی گفته اند پنج چشمه البیت در دریای صحیح
است که موی است خوشبو که در کوهستان هندی

چشمه از زیر غسل که انبار رخ گریاه و شوم و نور
چشمه رسد و سبب آن را بر ریاست مرد و شست
و شومید و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و توان
که بعضی گفته اند از بیند از و از بیند بعضی گمان
برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی
ثقات اطلاع افتاده که گیس عمل در میان عنبر افتد
از این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت
آتشش گذاشتن چون موم میگردد از و الله اعلم -
عوار بالفتح و بعین یک چشم شدن و رفتن
بینایی یک چشم و بالفتح و کسر او بدیاطن -
عوار به سه حرکت عیب و سنگاف و در برگی
جامه و بالضم و تشدید او و پرستو و خاشاک
که در چشم افتد که که بینایی راه ندارد و نتوان
و بددل عوار بر جمع -

عوی بضم و فتح و او نام جامی و خصلت نکو میده
عوار که گرد هاست بر آگنده از رخ -

عمر بالفتح و بالکسر و تحتین زنا کردن و بالکسر زنا -
عاهر زنا کننده -

عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند
هر مری که غله آورد و بالفتح خوابی و وحشی و
بیشتر که در گور خراستمال کنند و نام کوهی است
به مدینه و استخوان که میان آن بر آید
و داشته باشد و هر چه که بلند باشد

چیز همواره و چوبی که در پیشین مودج وضع کنند تا
دست در آنجا زنند و پاک چشم و گوشه چشم و هر چه
داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت
پای و بلندی میان پیکان و تیری سگفت و گو
و دای است و غنمی است که در قدیم آباد بود و الحال
نراب است و قبایل فری است که کفر آن نحاسی الهی
کرده بود و هتم قوم و پادشاه و طبل میان پشت خط
سفید میان برگ مرغی است چون کبوتر در فستق
است جز آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن ناکه
بطالب فعل و بهر سو رفتن است بجز اگر درون -
خیار بالفتح بنمیدن و جاشنی نزد و سگم گزشتن و
بالفتح و ثت دیدار و بسیار آمد و رفت کننده و مرد
بسیار حرکت و تر بسیار جولان بسیار حرکت و نام
ایسی است -

باب العین مع الزاد

سجده بالفتح نا توانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر
چشم و ضم آن سرین و پس هر چیز
عجوز بالضم ضعیف پیر شدن زن بالفتح زن پیر
و عامه عجزه بزادنی تا گویند عجز جمع و ریگ
توده و ایام العجز ایام سرباست و آن عجز است
از یک عرب یعنی هفت روز نیز گفته اند -
عجز آنکه قادر نباشد بر جراح -
عجز بالکسر تشدید از ارجمندی صندل و بالفتح

غلبه کردن و باران سخت و کسر نیز گفته اند -
عجز نیز کیاست آرزو مند و قادر و غالب بر کسی -
عجز و ز بالضم تنگ پستان شدن ناکه و عجزین غراز
بالکسر و بالفتح ناکه تنگ پستان -

عجز از بالفتح زمین سخت -

عجز و گردگان و آن میوه ایست معروف باری
کردن مرد باری و خوا باینده شتر -

عجز نیز یک پا نهادن آهسته رفتن و عجز مانند آن
حکمت بالفتح تمکین کردن بر خصا و نیزه در زمین زدن
وراه یافتن بر چیزی و بالکسر بنوع و بخل و مشوم -
عجز بفتحین بی آرامی و بسکی و بیتابی که مرض و طیر
و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و کسر لام در و مندی آما
که خواب نه کند -

عجز بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن نام آبی
و نام شمیری است و پشت و قبیل از بهوانان و عقاب
ماده و ماهی است بزرگ مرغی است آبی و کسر گس ماده
و جاری ماده که آنرا بعد از خوانند و نام زنی است
از قبیل طسم که آنرا در میان بود و ج کرده با سیری بود
بود و عدول کردن و زدن بنهره و آن نیزه است
خند -

عجز بالفتح و آنرا گور و بالضم نام مردی است
و بفتحین حاجت و درویش شدن و نایافت
شدن -

باب العین مع الین

عبدوس - بالضم والفتح نام مردیست -

عجوس - بالضم ترش و شر و شدن و ترش و دلی و بالفتح ترش رودگر به شیرورنده -

عجاس - بالفتح و تشدید باو - عابس ترش و شیرورنده -

عکس - بالفتح ترش و روشن و گلیا هیست

که آنرا اینست نیز گویند و کوه است و آبی است

به نجد و محله ایست که فقه و قیاس و قیس عیلام

و یقین شاش و سرگین خشک شده و بر دم

شتر چسبیده و خشک شدن و بستن چرخ بر سوت

و اندامها و نام مردی است -

عجس - بالفتح بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن

به پنج چیز بر او میل نمودن ناله از راه و بالفتح بهر کت

چشم قبضه گمان و باره از میان شب یا آخر شب -

عجول - بالفتح بر گران و باران پیایه ریزان -

عجس - بالفتح رفتن در زمین و سخت پائمال

کردن و حدس نمودن و چرا ایندن شتر و استر با ناک

را ندان است و یقین دانسته ایست معروف که آنرا در

فوس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شتره

ایست که بر بدن بر آید و آن کشنده است و

بالضم و فتح دال نام مرد -

عروس - بالفتح زن مردی که خدا جمیع اول عرائس و جمیع

ثانی عرس و عقیقه ایست برین و نام مردیست از عیال

است مثل عرب الاعطر بعد عروس -

عرس - بالضم و یقین طعام عروسی و نکاح کردن

و بالکسر زن یا شوی و داده شتر یا نر عراس جمع

و این عرس جانور است که آنرا را سگ و گاو و بقر و بالفتح

بستن کردن شتر بر بازو و او و عدل کردن از

چیز و ستون میان نیمه و دیوار کو چاک برین

قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان و دیوار خانه

و مستانی تا خانه گرم باشد و یقین و هشت

داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح

و کسر را شیرورنده و مدبوش و ملازم به چیز -

عراس - بالکسر برین که گردن و باز و شیر بدان

عس - بالفتح تشدید برین شب که ویر یا سبانی

و ویر کردن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندان و پیش

مرد و اندک خوراندن که و بهی را و بالضم قرح بزرگ

و قضیه عجاس بالکسر جمع و جد و جهد -

عحاس به تشدید برین شب که و نده که و شمرش

عس جمع چون خادم و خدم و حلاج و جمع -

عسوس - بالفتح ناله که پیش مردم شیر نهد و چون

صید و کسب و مردانک خیر -

عطس - بالفتح عطسه دادن و مردن و میدان صحیح -

عاطس - صحیح و آه که پیش رو آید و عرب بدان

قال گیرند و عطسه زننده -

عولاس - بالفصحی عولاس -
 عا ط ر س - حیث که بدان عطنه آرد و جانوری
 که از آن بفال بدیگند -
 عطفس - بالفصحی زود داشتن و سخت را زدن شتر و
 زود آید و زودان - بالفصحی بر سرین و کشیدن ایوی
 شیرین و الید به سخت و الیرین چسبم -
 عفا س - بالفصحی عفا -
 عکاس - بالفصحی بازگشت کردن و برگردانیدن سخن
 و مهار شتر بر دست شتر است و شیرین سخن بر خورانی
 عکاس - بالفصحی زن که بدان مهار شتر بر دست او بند
 عکس - شیرینی که بر شور باد و دیگر خورانی بریزند
 نوعی از طعام که از شیر دارد و سازند و شاخ زر که بازگردد
 در زمین ایوی مکان دیگر نشانند -
 علس - بالفصحی آفامیدن و چیدن نوعی است
 از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و فحشین
 کینه بزرگ و بالضم مدی و نوعی از گندم که دو گانه
 در یک غلاف باشد -
 علا س و علوس - بالضم چیز از طعام -
 عماس - بالفصحی جنگ سخت و شرف و رویت تاریک
 و کار بی سرو پا که راهی بآن نتوان برد و همچنین
 عوس و عوس به معنی بے راه و نده نیز آمده -
 عمس - بالفصحی خوشتن را و کار بی نادان سخن
 و درس گفتن و پنهان کردن و قایل کردن چیزی

عیمس - بالفصحی قطع هم نام مرد -
 عمو اس - بالفصحی زاکسه نام پادشاه در شام که در
 اسلام اول در انجا طاعون عظیم پیدا شده بود -
 عمنس - بالفصحی شتر ما و سخت نمک و عذایب پر تبیل
 از این از آن قبایله است و علسی که در زمان حضرت
 رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در وفات حضرت شتر
 عمو س - بالضم و عناس - بالکسر ویرمان
 و شتر بعد از بلوغ در خانه بے شوی چنانکه از
 حد و شیرگی بیرون رود -
 عانس - و شتر که در خانه ویرماند و مردکی بی زن
 بدنی ویرماند و شتر قریه تمام اعضا -
 عئیس - بالفصحی مرد مروت -
 عوس - بالفصحی شب گرد چیزی گشتن و گردیدن
 اگر گرد و پیله چیز خورونی و نگا بهانی مال کردن
 و بالضم نوعی از گوسپند و فحشین و آردن و طرف
 دهن با زدن وقت خنده و جز آن -
 علس - بالفصحی آب کشی و کشی کردن و با کسه شتران
 سفید که سفیدی او بر نمی آید و میخته باشد -

باب العین مع الشین

عرش - بالفصحی عرش حق تعالی و کیفیت آن
 و بیان حد آن در شرع جائز نیست و گویند
 یا قوی ست سرخ که از نور حق تعالی در خشان
 است و تحت و سقف خانه و عروجه و توام

و درستی کار و جانتی قوی چینی و خیمه و خانه که بران
سایه سازند و رئیس و سر و ارقوم و مدبر ایشان
و صاحب ارکوب خرد مایین منزل خوا که آنرا
عرش سهاک گویند و سرین شیر درنده و جنازه
و چوبی که بدان کنار باسے چاه گیرند و چون آنکه ببنگ
گرفته باشند و بلند می و برآمدگی پشت قدم و سایه بان
که از آن سازند و چوبی که آب و دهنده بران
ایستد و آب خوراند و آب شیر و بر آوردن بنا و
جایه مقیم شدن ببنگ گرفتن چاه و درنج کردن
زردن و لازم شدن و عدول کردن از چینی
و بالضم گوشت کیطون کردن عرشان گوشت برد و طوط
عرش - چون زن و کرانه و خانه که از برگ درخت
و گیاه سازند بر اے سایه و نام شهرے است
به مصر که اکنون خراب است -

عشش - بالفتح و تشدید شین مرد و گوشت و چیرے
انگن کم کردن خیر و خیر اندک طلب کردن فراهم
آوردن کسب کردن زدن رقع و دختن پیراهن
را و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ
که از زیر باسے چوب بر شاخ درخت سازد و اگر
آشیانه که در دیوار سازد و اقوص و اوحی خانه
که در زمین سازد و نام شاعری است و حق کسے
عشش یقین تشنه شدن تشنگی و بالفتح و کسرها
تشنه و بفتح طائیر آمده و کسرها و ضم آن جایی که آب

عطاش - بالکس تشنگان بالضم نیاری تشنگی
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود -
عفشش - بالفتح جمع کردن -

عفشش - بالفتح فراهم آوردن مال و خم وادن چوب
و میوه درخت ارک و اطراف شاخه
انگور و تره است و بمعنی بفتح قاف نیز آمده
عفشش - پیچیده شدن و برهم شستن مع پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موسی پیچیده و مهربان شدن
بر کس و حمله کردن یافتن عکبوت و فراهم آوردن
چیرے و اگر گرفتن سگان بگا و استوار کردن بندگی
عکاشش - بالضم و تشدید کات عکبوت یا عکبوت
نر یا خانه عکبوت نام کبوی است بالفتح نام مردے -

عشش - بالفتح و یسین و زدن بے قصد و چیز
موافق و یقین ضعف بصیر و رفتن اشک کثر
انواع است بواسطه علته -

عشش یقین خم دادن چیز بر او از پنج بر کردن
تابیت و دشمن و تیز راندن و از پیش خود راندن -
عشش - بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکس
عیاشش - بالفتح تشدید یا خوب زندگانی کننده و اقامت

باب العین مع الصاد

عرص - بالفتح همواره یا عدد و برق بودن هوا
و بے آرام شدن شتر و یقین شاد شدن و
تغیر یافتن لجه خانه و گیاه از تری و ضبیدن برق

عراصل - بالکسر ابراق در عدد برق در ششده
و نیز لرزان و ششیر

عخص بالضم و فتح هر دو عین اتخوان پنج دم
که از دم غره خوانند و مرد اندک خیر

عخص بالضم و تشدید صاد اصل و پنج چیزه
و بالفتح صوت و حکم شدن

عخص بالفتح از دو بعض گفته اند درخت
بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال

از دو سرف است پوست پاره بستن و خشم کردن و
بر کندن و دست را بچیدن و بختن چیدگی و کجی در

بینی بالفتح و کسر فاجیزه که لمزه ز خفت باشد
عفاصل - بالکسر پوست پاره که سرف است بآن

بندند و ظرفی که در آن چرم و خرده و آنچه از راه
یافته شود نگاه دارند

عخص بالفتح افتن و بچیدن سوسه و کالار
کردن آن و بختن نخل و بدخودن بالفتح و کسر

قان بدخون و نخل و ریگ بسته سخت که در راه باشد
عفاصل - بالکسر بواسطه چیدگی و گره زده داشته که

اطراف گیسو ابدان استوار کنند
عکس بازگردانیدن و بختن بدخودن

و جردن شدن چار پا
عخص بالفتح نوشی است از طعام و بالفتح و کسر

بیم در لیس بخوردن چیز ترش

عوض بفتحین دشوار شدن و سخت شدن
چیزه و بچاندن کار بر خصم

عوض بضم شغری که استخراج معنی از آن دشوار
باشد و سخن غریب دشوار و بلاسه سخت و کار دشوار

و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت
عوض بالکسر و فتح بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

بسر حضرت ائمه که در میان از اولاد او اند

باب العین مع الفصاد

عرض بالفتح رفتن و تفرغ و نیز آمده و
هر چه غیر از رویم باشد عرض جمع در کوه و

گرداگرد آنرا افق خوانند و طبع بسیار و کوه و کنار
کوه و کوه است بقارس و فراسخ و پست و

وادی و سرگردن که کرده رفتن اسب و دویان
و لشکر و کسریز آمده و دیوانگی و مردان

آدمی بغیر عیاری و ساسنه از شب
و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق

کسی چیزه و دادن و رسیدن افقی بستور و عرض
کردن چیزه را بر کسی بر سر فروختن و پیش

داشتن نامه و نوشته و عرض داشتن سخن و جز آن
و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی

و تب و بهرینه و کوه رفتن و پیش آوردن نشان
کردن بر سرین بستور و بالکسر جردن و بیدار

موضع از بدن که عرق کند و بواسطه عرق بدن

توش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاہ باشد شود از
عیب و عار از خود و از پدران خویشان و آنچه
بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی
است بهیاسه و لشکر وادی که در درخت آب بسیار
باشد و درخت اراک درخت کثر و جانب وادی و
شهر و ابر بزرگ و طخ بسیار و مروی که مردم را
بیاصل پیش آید و بضم شهر سیت بشام و روئے کوه و
جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر تنج
اکثر مردم و رفتار سیت که در اسپان پسند کنند و در شتران
نه پسندند و فحشین بسیار می و گزیده که عارض می شود
و مال و نیا و سفیت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خوا
گویند طخ و آنچه دوام نداشته باشد هر چه قائم بقیه باشد
عرض پسین و بقره یک ساله که بهجت کشن
در بانگ و حرکت آمد و باشد

عروض - بالضم عارض شدن جمع عرض و بالفتح نماند
که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوی
سخن و جزو اخیر مصراع اول از شعر علی است که میزان
شعر و زون و ناموزون است و راه کوه و نام که
و مدینه و نوای و حوالی آن و شتر که خار خورد از
بے علفی و گزیده چیزه و حاجیه و بجای که در هنگام سیر
کسے را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خورد سنے
و بز و گو سپند که اورا خا را پیش آید پس بخورد
آنرا و نام اسپه است

عارض - عرض رنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزه شود و کساره خسار یعنی جانی
بر آمدن ریش از روئے و ابر پر آگسته در
افتخ و زمان بعد از خنایا و شتر ماده بهیاسه و
صفحه کردن و چوبیالای در که بدان در میگردد و عطا
عارض - بالکسر و در شدن از کسے و برگشتن سکا
کردن کسی یا آنچه دیگرے کند با او و مقایله کردن
کتاب را با کتاب دیگر و بکرا نهادن و احمی شدن
و پیش آمدن به کسے در راه و پیش آوردن
ناقه را به غل به جهت گشتی و بدین معانی است
عارضه و داغ یا خط بر پهناسے سیرین ستور
بالضم پسین و عریض

عرض - بالفتح و تشدید ضا و گزیدن و زیرک
و دای شدن و بالضم فوش از علفت ستور
چون دانه خرما کسے گفته و کناره و جز آن و بالکسر مسا
و زیرک و درخت خار و سخت و زنده و توانا به سفر
عضوض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد و شود
سخت گزیده و چاه و در تنگ خاک بسیار آب
عضاض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد و شود
و گزیدگی و بواسے سخت و زمان سخت و درخت
سطر بالکسر گزیدن اسپ کسے را
عضضیض - لازم شدن کسے را

عوارض - و نماند از خنایا و بهیاسی با

بالضم کوه است دریا ط که گویند حاتم در آنجا است.
عوض - بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر یعنی هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه
اصحی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل چیز است.

باب العین مع الطاء

عجوب - بالفتح کشیدن چار پا بغیر علت و بیماری و
غالب شدن کسی کندن در زمین وضعی که پیشتر
نگذیده باشد و اکثر کردن و در جنگل نکلدن خود را
به سبب و باعث برانگیختن خاک در وان کردن
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان
و تشنگان جامه و جز آن و تشنگان شدن و رسیدن
سختی و در یافتن سختی کسی را بغیر سبب -
عجیبه - گوشت و خون تازه و چار پا کشته
بغیر سبب و بهانه و تشنگان شده -

عرقط - بالضم درختی است خار دار و مهران -

عوض فوط - بالفتح عین و را و ضم فاجا نور است
سفید و نرم که انگشتان و خنجران را بدان تشبیه
و هند یا جانوری است مانند سام ابرص -

عوط - بالفتح و تشدید ط تشنگان فتن طمطلو بعض
و غالب شدن و بسو زدن زمین انداختن کسی را -

عطا ط - بالفتح و لیزیم و شیر و زنده -

علا ط - بالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر و رسن

گردن شتر و دغ بر پهنائی گردن شتر -
علاط - بالفتح دغ کردن برگردن شتر و بیدی
کسی را یاد کردن و بهر زدن و بالضم کردن بند
حائل و یقینین ناقه بیه و ان و بهر همار -
عوط - بالفتح باز کردن ناقه سال نخست -
عیط - بالفتح تین درازی گردن -

باب العین مع الظاء

عظا - بالفتح و تشدید ظایه زمین چسبیدن -
عطا ظ - بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سخت کشیدن سخت دشنام دادن -
علاظ - بالفتح باز داشتن و عزل کردن و تشر
کردن و در کردن فخر و اربابا -

عکاظ - بالضم بازاری است در صحرا نامیده که میان
تخله طائف که در جابلیت غره ماه ذی القعدة
آنجا خرید و فروخت شده و تا بیست روز باقی
ماندی و قبایل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خوانند
و معاشرت بآباد و اجار و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام
بر طرف شده و ادیم عکاظی منسوب است بدان -

باب العین مع الفاء

عمریث - بالکسر و عمرت بالضم مردی که گزارد
غیثت فاجر است که سخت و شتر سخت و استوار -
عفت - بالفتح کردن و جز آن بالکسر یا را و تشبیه
عجب - بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گر سنہ پھر دو صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او
او نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفت
نه کردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و تقویت لاغر
شدن و تنگ شدن سر یکان و سنان -

عجاف - بالکسر لاغران و یکا نهائے تنگ و
حفظ و روزگار و بالضم نوع از خرا -

عذاف - بالفتح عطایے اندک خوردن اندکی از
علف و بالکسر باره از شب و گروہی از مردم و باره
از چیزے و از دہ بانچه آمد و بالضم جمع عذای یعنی آنچه
توان خشد و تقویت خاشاک کہ در چشم افتد -

عذاف - بالضم چیز اندک و جمع این معانی
بزال جمع نیز آمده -

عذاف - بالضم زهر قاتل -

عروف - بالکسر صبر و تکیب بالفتح پوسے خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد
اقرار کردن بگناه و خرا دادن و قبیح تر خوس

بریدن و اسراغ کردن از چیزے و گیاہست و
قرص در میان کف دست پیدا شدن بالضم شناختگی
و نیکوئی و احسان آنچه بخشد و بذل کند و موج دریا
و اعتراف و پوسے یا مال اسپی و بالضم رانیز آمده و وضعی

ست و نام شخصےست و رنگ تودہ و جاسے بلند و
ایضم رانیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت
خرمائیست بہ بحرین درخت ترنج و صبر کنندگان

جمع عروف و اسپان ماران بال دار جمع عراف
و گفتار و اشتراک کہ برگردن بوی بسیار داشته
باشد جمع عراف و بعضے پس بعضے آیند و منہ
المرسلات عراف -

عراف - بالفتح و تشدید را بسیار شناسندہ کائنات
عروف - بالفتح صبور و بسیار شناسندہ -

عارف - شناسندہ و تشکیل -

عرلیف - بالفتح شناسندہ بالکسر و تشدید را بسیار
شناسندہ و رئیس و سردار قوم و لقب -

عروف - بالضم روستے و تواقین از چیزے دل فرزند

عرف - بالفتح را دست کردن در خوردن و
آشنا میدن و بالضم کبوتر پرمانہ -

عزلیف عرف - آواز حین کشیدہ بسیار آهنا شنیدہ میشود

عراف - بالفتح و تشدید را برے کہ آواز عرافان
آید و نام قبیلہ اسیت عربی است بنی سعد را و

کوہے ست برد و از دہ میل از مدینہ -

عارف - سرود گوے و تواتر سار و موضعیت
عسفت - بالفتح بے راه رفتن از راه سبیل کردن

و بیدار کردن سلطان بخدمت گرفتن کسی را و جرین
ستور گیاہ را و کافی شدن کار کسی را و بر کسی شکست

کردن و شرف شدن شمر بر برگ بواسطہ غده و نفس تنم
چنانکہ گوی آدمی جنبیدہ باشد و گشت قدح بزرگ -

عسوف - بالفتح بے راه و تنگوار -

عاصفت - ناقه نزد یک آید برگ که خم سخت بیناند
 عقیقت - مزدور و بنده که او را بر کار یاری داده شود
 عساف - باضم زیدین گلو به شتر از نفس
 بشاب وقت مردن -
 عصف - بالفتح برگ کشت نارسیده درودن کشت
 و سخت زیدین باد و کسب کردن بشاب رفتن و
 هلاک کردن و مردن یا دو کار از کسی را او گردیدن شتر
 اگر دحوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود
 و گاه او مانده باشد یا برگ که دانه از آن خورده شود
 عاصفت - باد سخت و تیرمیل کننده از بدن و
 هر چه مایل باشد از چیزی در دزدی که در آن باد سخت
 وزد و شتر داده و شتر مرغ تیز زد -
 عصفوت - باضم سخت زیدین باد و الفتح بافت جتند
 عطف - بالفتح میل کردن و خم دادن چوب و دوتا
 کردن بالش را سخن را سخن بازگردانیدن و میل
 دادن و مهر بانی کردن و بازگشتن بر چیزی و
 حک کردن و با کسر جانب طرف هر چیز و میان راه
 و قبضه مکان و زیر بغل و باضم جمع عطف و بختین
 درازی پیکرها به چشم -
 عطیفت - زنه فرمانبردار و ملائم که بزرگ داشته
 باشد و باضم و فتح طامع مریدیت -
 عطوف - بالفتح مهربان دانسته که بر یک خود مهربان
 باشد و دام صیاد که در آن چوب خیده باشد

و تیرے کہ تیرے کے دیگر بیچن تا بوا اسلہ آن تیرے
 بر آید چنانکہ بازی عرب مست و آزار
 عاطفت - مهربانی کننده و برگرداننده و اسب
 ششم از جمله ده اسب که بدان گرو بندند و آهوسے
 کہ گردن خود را کج کند وقت شستن در جایی خود -
 عطا ف - با کسر رو او از او شمشیر و نام سستی
 و بالفتح و تشدید طایرے کہ تیرے کے دیگر در قمار
 عرب بیچند تیرے کے مقصود است بر آید یا
 تیرے کے تیر زبان دارد و نه لغت یا تیرے کے چند تیر
 در خر لیٹر یا گرو داند -
 عفت - بالفتح تشدید فاعلہ کسب یا سانی و از اسناد
 عفات - بالفتح یا سانی و با کسر دارو -
 عقیقت - پارسا -
 عفت - بالفتح خم دادن چیز بر او و یا -
 عفات - باضم مبارکی که تو اقم ستور را کج کند
 عکف - بالفتح بازداشتن و بکسر کاف موی جعد
 عکوف - باضم بر چیزی بقیه دادن که بر چیزی
 آوردن و گرد چیز بکشتن و در مسجد بر آسے
 عبادت شستن و رعایت کردن اهل نمودن و شستن
 عاکف - بجایه مقیم شونده و گرد چیز بگردند و
 مسجد بر آسے عبادت نشینند -
 علف - بالفتح بسیار آشا میدن و گاه و دانه
 دادن چار بار او با کسر بسیار خوار و در حق

است درین که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا
 خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمین جمع
 علوفه یعنی آنچه چار یا خور و بفتحین خورش ستور و غیر
 آن و بالضم و تشدید لام مضه و م میوه درخت
 طلع که آذر است خور و شبیه است با قلاسه تر و تازه
 علاف - بالکسر نام مردی از قضا که بالانها
 علقه بیدان غصه با من و بالفتح و تشدید لام علف
 فروش و نام دانشمندی است معتزلی -

عصف - بر سر حرکت و مشهور از آن ضم است
 در شتی طلاف رفیق و در شتی نمودن -

عظیف - بالفتح سخن درشت و در فتا درشت
 و آنکه سواری اسپان بر زمی و ملائمت کند -

عجوف - بالفتح حال و کار قضیب و همان و بخت
 و بهره و شست و خروس و شیر درنده و کوهی
 است و گوگ و رعایت و خبر داری عیال
 کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و
 نام جریست و اگر دین مرغ گرد آب و حقیقه و چنان
 عجواف - بالضم آنچه شیر درنده در شب بیاید و
 بخورد و بهر چیز که یافته شود -

عجیفت - بالفتح کوه و ناخوش داشتن طعام و غیر
 و جز آن را و نامی است بگفتن بیان کردن بیان
 یا یا - بالفتح و عرب بدان حال نمکنا میگوید -
 عقیات - بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن

عیافه خوش داشت بافتح باز می است عرب را -
 عاکف - آنکه فال گیرد و بمرغ و جز آن -
 عیوف - بالفتح شتر تشنه که آب را بوسی کند
 و نخورد و نام زن است -

باب العین مع القاف

عقیق - بفتحین بوی خوش چسبیدن بوی
 خوش بیدن و جامه و بجایه مقیم شدن و
 به چیزه حریص شدن و نام مردیست و
 بالفتح و کسر نام مردی که اندک خوشبو بالود و تیر
 مدید بوی آن باند -

عقیق - بالکسر کرم و جمان نجابت و شرف و آزادی
 و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه کبیر آزادی
 و بفتح آزاد شدن و در گدشتن اسب از دیگر
 اسپان و بالکسر و بضمین در خجسته است که
 از آن کمان سازند و بالضم جمع عقیق عاقی بالفتح
 کشته و دیرینه شدن گردیدن و بصلح آوردن دل
 و بصلح آمدن مال و پیشی گرفتن اسب نیک شدن
 بشره بعد از کشیدن رنج و جفا -

عقاق - بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان
 و شکار و اسپان نجیب -

عائق - دوش یا جاسی را از دوش آزاد شده
 و شراب کشته و مشک فراغ و ترن جوان
 نور سیده و زنی که هنوز شوهر نه کرده باشد

وزن میان سال و کمان گشته و بچرخ که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
یک مرغ سنگ خوار و بچه کیوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشد و دیرین و کهنه از چیزهای
غیر جاندار چون شراب و خرمای حواقی جمع
حقینق - آزاد شده و دیرینه از سر چیز دیگری و
آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل
و شراب و آب خرمای شیر و لقب حضرت
ابو بکر صدیق زیر آن گنجل و نیکو و بوده یا آنکه
حضرت رسالت پناه در شان او فرموده
انت عقیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب میخوانده و
بیت عقیق که به شریفه زیر آنکه اول خانه است که
بنا شده یا این بوده از عرق طوفان یا از ویران
کردن حبشه و از ظلم جبار به یا آنکه کسی مالک نبوده
عراق - بالفتح ذرا بم آوردن و تحقیق دست در
جوش کردن براسه بستن چیزه و کمان کردن چیزه
و رساندن فکر به چیزه که بدان عقین اشتباه شده
عراق - بالفتح و سکون فلان درخت خرمای باره
پریدن نشانها سر خرمای بگلان رنگ گوسپن شمشیری
بر روی بستن به بهت علامت و بر آمدن ظاهر
شدن بار گیاه از خرد و بدی کسی را متهم کردن
و به چیزه نسبت دادن با کسر خوشه خرمای و خوشه

انگور و حصاریست بدین و هر شاخه که شاخهای
و گیر داشته باشد و کسر اول و فتح ذال و تحقیق
موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار الفتح و
کسر ذال مردان را در کار و خوشبختی که بوی او شیرین باشد
عراق - بالفتح گوشت از استخوان باز کردن استخوانی
که گوشت از روی باز کرده باشد و راهی که مردم
شناخته و با کسر ریشه درخت و رگ بدن
و نهال نشان دادن و کشت کردن در زمین غیر ترا
آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل چیز
در زمین شوره که چیزه در آن نروید و کوه سخت
که بالا آید آن توان رفت مگر به مشواری و
کوه خرد و جسد و موضع است و شیر خورنی و
شماج بسیار و زمین شوره که در آن درخت نروید
او جاسه بلند و ذات عراق موضعی است که اهل
عراق از آنجا احرام بندند و عقین خونی اندام می
و سایر حیوان و گاو به به جاز ترشح از مسام صمیر
حیوان را نیز عراق گویند چون ترشح کوزه و دندان
و رشته و ناصف اسبان و مرغان به جرح صفت
باشد و زنبیل از برگ خرمای بافته و یا الفتح و کسه
را بشیر که مره او فاسد شده باشد و عقین
جمع عراق یعنی کنار دریا -
عراق - بالضم استخوان که گوشت و خورده باشد
و عقین عراق بالکسر جمع و بالضم نیز

آه و بیهوشی گشته اند عرق استخوان با گوشه میخواب
استخوان بی گوشه است عرق و عرق استخوان گوشت
و با گوشت و نطفه باران بسیار و با کسر جانب پر مرغ و
هم آبی است کنار آبی کنار دیو شکاف ملک معروف
از حیوانات نام موال زبده و طوطی از قاصد سینه علوان از سر و گردن
زیر که بر کنار دیو فوات واقع شده عرقین که در بصره باشد
عروق بالضم رقت در زمین جمع عرق و عروق
الصفر زرد چوب و عروق الخمر و ناس عروق البیض
گیا نیست که زبان بر آه فریبی خورند

عرق بالفتح شکاف قن زمین و شتاب کردن در
دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن بسیار
کردن در زدن و فحش بستن به چیزه و
بضمین بد خوین و بالفتح و کسر ابد خو
عشق بالفتح چیده شدن و بد خلق و تنگ
نحو گشتن و به فحش خرد شدن و بر چسبیدن
و احاح کردن در طلب چیزه و بضمین آنا که
بر قرض داران خود شدت نمایند

عشوق بالکسر الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا شمر و شیدگی از محبوس محبوب یا بیماری است
سودا که در دماغ که غالب شود از دین صورت
که بضمین بسیار دوست داشتن و پرستن به چیزه
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع
عشیق بالکسر و تشدیدین کسور بسیار دوست دارنده

عقیق بالفتح غایت شدن بسیار گشتی کردن خروتنه
دادن و بسیار تبار یافتن از آنکه نشستن و کار
استوار کردن بیشتر بسیار آب فتن و فرام آودن انگار
باز داشتن منع کردن زدن با و چیز را و بضمین گشتن
عقیق بهر است سرخ مخطط معروف که از جانبین
آرزد و وادی و هر جایی آب که سیل آت را بشکافند و
نشیب سازد و وضعی است بهرینه و یامنه بخند و طاق
و تنامه و موسی مولود از انسان حیوان که باز کنند
عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزاردن و بالفتح بار دار و گاه به غیر
بار دار را نیز گویند بر لے تقاول

عاق بالکسر با مادر و پدر عقیق بالضم و فتح قان جمع
عق بالفتح و تشدید قان شکاف قن و از مولود
قربان کردن و موسی طفل ستر و قن تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حقه عقیق
عقاق بالضم آبلخ و بالفتح و بالکسر رانگم و
بار که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق مثنی بالکسر ستر و ران
آبستن و آنچه از بن آلود و خواهر آید

عقاق جمع عقیق و شمشیر را سه درخشان
عققق بفتح هر دین مرغی است سیاه و سفید که
آوازش بلفظ عقق می ماند و از آنکه دوازده گویند
علاق بالکسر جنین و اگر انامیه و انسان و
بزمین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کمنه

و جانی نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت جز آن
و بارگرفتن رخ در آویختن آید در دام و خوردن شتر
سرمه درخت خار دارد در کام چسبیدن پوستور را وقت
آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگزار
باشد ستور را و گرده بسیار و فحقین خون یا خون بسیار
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه
آبی که خون از جلد بدن می کشد و آنرا گویند و هر چه
که به چهره در آویزد و گل که بدست چسبید و محبت و محبت
لازم که دفع نشود و هر گیسوی که چار یا آزار فرود برد -

علاق - بالفتح راه و دولا آبش و دلو درین مو
و محور آن درستی که به دولا در آویخته بود و محبت و دولا
عروق - بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه
بر آن چیزی که آویزند و بالفتح غول سختی و بلا و مرگ
و هر چه شتر آزار دهد و درختی است که ناله است و بالضم
آزار خورند و هر چه در دم در آویزد و ناله که او را بچه غیر خود
هر آن سازند تا شیر دهد و در دولا می کنند و شناسد و
شیر ندید و او را در کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
تدارد و ناله که باز گفت نکند و بچه خود را و زنی که
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک -

علاق - در آویزندگان -
علیق - بالفتح جو و گاه اسپ و بالضم و تشدید
لام مفتوح گیسوی است که بدخت می آویزد و
منافع آن گیاه بسیار است -

عقیق - بالفتح و بالضم و بضمین نگ چاه و مانند آن
و کنار که بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ظرف
و عقیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در
چیزی و خراسان نارسیده که در روغن پرور بر ما
خشک شود و وادی است بطائف و موهن و
شهری قلعه ایست و بالضم و فتح میمنه است در
راه که نزدیک آن عرق و بضمین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمین غلط است و بضمین حق کسی در چیزی
عقیق - ظرف و چاه و درگاه و راه و دراز -

علیق و عملاق - هر دو بالکسر سپر لا و بضم نام
ابن سام بن نوح -

عالمیق و عمالق - گروهی از اولاد علی که در بلاد شترند
عحنق - بالضم و بضمین و بالضم و فتح نون کردن
و گرده و دم و سرداران قوم میل کنندگان و پائین
شکلیه پاره از نان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه
نزد عوام مشهور است که عحنق نام مادر عوج است و عحنق

و عحاب عوج بن عوق است و عوق به روستا است و
بضمین نوع رفتار است شتر را و درازی کردن -
عناق - بالکسر دست در کردن یکدیگر کردن
و بالفتح بزغال ماده و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و
کار سخت و دشوار و اسب خوش گردن و نام جانور
است که آتر اسپاه گوش گویند و ستاره میانه
از نباتات انش و کوه دو ساله و نام اسپ است

و منضم است و وادی است -

عقیق - گردن دوست در گردن کسی کننده -

عقوبت - بالفتح در اندام شتری است که شتران

نجیب از نسل ویند و گاهی که رنگش بسیاری زند

و پرستوی کوهی و کلان سیاه و لاجورد و یارگی است

مشابه لاجورد و رنگی کبود بسیار مائل در شتر سیاه رنگ

و عقوبتین و دستاره است پهلوی فرقدین -

عقوبت - بالفتح غول و ماده سنگ حریر و گرگ

گر سنگ و طویل العقوبت یعنی دراز دم -

عقوق - بالفتح بازداشتن دیگر و ایندن و دریند

کردن و مردی که در ویر نباشد و بضم نیز آمده و

مردی که مردم را از حقیر باز دارد و بالضم نام پدر

عجوب و بالفتح و بضم فتح اول و کسر او بازدارنده و

مانع و بفتح گرسنگ و گرو نیست از بنی عبد القیس

عجالتی - موانع و حوادث روزگار -

عالتی - بازدارنده و مانع -

عجوق - بالفتح و تشدید یا ستاره است سرخ

رنگ روشن در کنار است کاکشان که پس

تر یا بر آید و ش آن شود -

عجوق - بالفتح بازداشتن و بهره از آن بالکسر برآ

باب الحین مع الکاف

عجک - بالفتح میخفتن چیز به چیز -

عجک - بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن

اسب برانزیدن و چسبیدن بوی خوش و چنان

و خشک شدن بول و سرگین بران شتر و چنان

و ترش شدن نیند و شیر و میل کردن بجایه و

کهنه شدن کمان و روزگار و کوبه است -

عجوک - بالضم نهافتن بجای و اقدام بر سوختن و

نمودن و به بدی یا نیکویی پیش آمدن کسی را بر شوهر

خود یا فرامی کردن زن و کهنه شدن کمان -

عجاک - کریم و در گشت الحسن و مرد بوج و بازگردنده

از حال بجایه و نیند صافی -

عجیک - روزنایت گرم و گرویی از قبیل ازو -

عجک - بفتح و بضم و بضم و فتح تاریک و درخت خوا

عجک - بالفتح زدن صوت بطرقه -

عجک - بالفتح مالیدن گوشمال دادن خراشیدن چیز

چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن و پالیا و

عالتی شدن زن و بختین حاجت روائی و کاسیانی

از خوردن درخت خار و کارزار کردن آواز شنبانان

هاسی گیران و اصغر عی و بالفتح و کسر او از سخت و

مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان و جنگ -

عجاک - بالکسر تنبیه کردن نام بریت یعنی بالفتح و

تشدید را نیک لنده و گوشمال دهنده و کارزار کهنه -

عجوک - بالضم حاض شدن و بالفتح ناز بسیار و

که لاغری و فریبی او پیدا نباشد -

عجک - بالفتح لازم شدن و چسبیدن -

عکک - بالفتح یفتقن سخت گول و نادان شدن
بالفتح و کسر فاخت نادان -

عکک - بالفتح و تشدید کاف بازداشتن از حاجت
و اجمال و مباطله کردن حق کسی را و دوبار و سه بار
گفتن سخن را و بتأذیه زدن و مکرر کردن بدی یا کسی
و در بند کردن و بخت غالب شدن و قهر کردن
بر کسی باز گرداندن چیزه و بیان کردن سخن و نام
مرده است که او را عک بن عثمان بنی ثعلبه
ابن عبد المطلب از زوگیند و صاحب صحاح عک بن عثمان
برادر عبد بنون پیدا شده و آن خطاست -

عکک - بالفتح یا و یدین صغ و مانند آن و خاکیدن
اسب لگام را و کسرتیر گفته اند و هر چه لرج و چپنده
باشد و بختن درختی است در حجاز و آنرا عکاک یا ضم
والکسرتیر گویند و نیز عکاک را بچغایره شود و لرج
باشد و بالفتح و کسر لام طعام تبین سخت و بخت عکاک
عکک - بالفتح بسته شدن و سطر و غلیظ شدن
شیر بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن
زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسب و بستن در ریگ و خون سخت
سرخ شدن و سیر کردن شر در ریگ و بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام وضعی است
و بالضم توده ای ریگ سخت شده مبع عنیک و
بالکسر اصل چیز و بختن نیز آمده و سوم حصه آخر شب

یا اول شب یا شب و بدین معنی هر سه حرکت
آمده و بالضم و فتح فون دبی است به حرکت -

عاکک - ریگ توده بسته و سخت شده -

عوک - بالفتح نه زبان شدن و بازگشتن در و
آوردن به چیزه و بازگشتن زن بسوی خانه
و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک
بوک یعنی اول چیز و بختن حبش و حرکت -

باب العین مع اللام

عجل - بالفتح سطر و کسر یا نیز آمده و عمل الذراعین
سطر باز و توافق بین و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
بر آمدن آن از درخت و بازداشتن باز گردانیدن
و رسیدن به بدن چیزه و بختن هر برگ که چیده
و ناگشاده باشد چون برگ درخت کنویر یا برگ
و برگ افتاده از درخت و برگ برآمده و زشته تافته و
نم درخت ارطی که سطر گردد و قابل یاغت چرم شود
عجال - بالفتح نعل از کلبه ای که هستی که چون
ساق آن سطر و استوار شود از آن عصا سازند
و بعضی گفته اند که عصا گویی از آن بود و بالکسر
سنگهای سفید سطر جمع عجلار چون بطحار و بطاح -
عجل - بالفتح سخت کشیدن چیز را و در آن سخت کشیدن
بیدی و بیدی شتابنده و بختن و تشدید بسیار
خوار و درشت و سنگار و سخت گوی و نیزه سطر -

عسل - مزدوری که بآجرت گرفت باشد و خادم -

عشکول - انجم و خوشگال - بالکسر خوشه خورا -

عجل - بالکسر کوساله و نام قبیلہ ایست و بالضم

چیزے که جناب آرند او را و بفتحین سرعت

و شتاب و کل و لاس و بالفتح و کسر

جیم و ضم آن شتابنده -

عجول - بالفتح نیک شتابنده و نافع بچه گم کرده و

به تشدید جیم گو ساله عجایل جمع -

عدل - بالفتح داد و داد دهنده و هر صلح و

شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزه

چیزه و مانند و نظیر و فدی و فریضه و برابری راستی

و پاداش دادن و بیرون و نام مردیست بسیار کنده

و برجم و تنگوار و بالکسر مانند و یک طرفه که آنرا

بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل یا لفتح

مانند چیزه که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزه

که از جنس او باشد -

عدیل - جمع تنگ هم سنگ و برابر و قدر و مرتبه -

عدول - برگشتن از راه و میل کردن جماع

ترک کردن و از کشتن باز ماندن فعل -

عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی

را به حق تعالی برابری و شریک سازد -

عذل - بالفتح کوبیدن و ملامت کردن و بفتحین

نکوهش و ملامت و بفتحین روزی که سخت گرم -

عاذل - ملامت کننده و رگ خون استخوانه نامی است

و موضعی است و نام شعبان یا شوال در جابلیت -

عزال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت کردن و بالضم

و تشدید ذال ملامت کننده گان جمع عاذل -

عزل - بالفتح بریکار کردن کسی را و جدا کردن و دور کردن

از کنیز و زن و خواستن فرزندان یا بضم بی سلاح

جمع اعرال و بفتحین بی سلاح و بفتحین بی سلاح شدن

عسل - بالفتح طعام یا باین سرشتی و مدح و ثنا

خوب کردن بر کسی و کج کردن زن و سخت

جنبدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن

اسب و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج

زعم و حرکت کند و شتافتن راه تا در میان

و نافع تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبیلہ ایست

از جنس بنوعسل قبیلہ ایست و بفتحین و بفتحین

و شیرین و خوش آئنده ساختن حق تعالی

کسی را بسوی خلق و حجاب آب و قیاس آب

روان شود و آئین و آن بحساب گیس است و بعضی

گفته اند که آن بخار می است که صعود می کند و

در میان هوا نفخی بیاباد آب میشود و غلیظ

میکردد و مانند شبنم بر شکوفه و درختان می افتد

و آنرا گیس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد

و گاهی به چیدن گیس نیز از خار و جود آن مردم

می چینند و آنرا ترنجبین و شیر خشک گویند -

عاسل - عسل گیرنده و سخت خنده و عین عسل
 عسلی - مرد سخت زنده و زود گرداننده دست
 رادر زدن و جاره و عطار و مرغ که غالبه را بدان
 از جاسی بر آید و قنیه شتر و عسل و عین جمع
 و عسل یعنی مردان نیکو کار نیز آمد و جمع عاسل
 عسلی - عین عسل و مرغ که عسل و عین و
 مغزه گرد و کجی چ دم اسب و در خسته است که
 بخور آن شتر را شکر روان شود و کجی دندان
 عصال - بالکسر کج و تیر که شده و وضعی است
 عصل - بالضم جمع اصل یعنی کج ساق و ملازم چرخ
 عصل - بفتح بازداشتن پیوه از شوهر کردن
 و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
 کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح
 دو معنی است و بالاول و بالاضمه بالضم و بضم اول و فتح
 است بیاورد که پشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند
 و پد قبیله است و کلاک موش و پیها که گوشت
 سطر را و باشد و احد عضله خدا و عضل شدن و بالفتح و
 کسر ضا و مردی که پیها که گوشت سطر داشته باشد
 عضال - بالضم کار دشوار و بیماری سخت
 عطل - بالضم و بضم عین مرد بی زر و مال و بی
 ادب و کمان بی زره و پوشش و بضم عین اسب و
 شتر که دماغ داشته باشد و قلاوه و رسن داشته
 باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطل

جمع و بضم عین بزرگ جنبه شدن و بی پیرایه شدن
 زن و شخص و گردان و قامت و خوشه خرا -
 عطل - خالی از پیرایه
 عطل - بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
 و بضم عین آنکه علت مشایخ دارند
 عطل - بالکسر نوعیست از تصرف و تافه و شکر و
 شدن سگان و بعضی بر بعضی و پیها که گوشت سطر را و
 عطل - دست زدن به میان پای گوشت سطر
 دانستن گرانی و سبکی آن و بضم عین بسیاری پیه
 میان دو پای بزرگ و گاو و خر و خطی که میان مقعد و
 قضیب باشد و پیه خضیه گویند و بالاضمه آن
 عطل - بالفتح خرد و دشت و تمیز میان یکی و دیگری
 و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز
 اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت
 ختنه کردن طفل است تا وقت بلوغ قوت میگیرد
 و دینت جامه سرخ که بودج را بدان پوشانند یا نوعی
 است از جامه مخطوط و قلعه و پناه و بستن بازو
 و ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و در یافتن و
 دینت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را
 بریت و از بهت کسی دینت و تاوان پذیرفتن
 و ادا کردن و بیا یافتن آمو و نیم روز ایستادن
 سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از
 نفعایان و بضم عین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و بر آفتابی یا سه شتر و یقینین جمع عقاب -

عقوب - بالضم سیال لای که هرقن آه و زیاده و

بجای جمع عقل و بالفتح دار و قایلین که هم بزرگ

عاقل - خردمند آه و بالای که هرقن آه و زیاده و نام کوئی -

عقال - بالکسر سنی که بدان باز و وساق شتر هم

بند و صدقه و زکوة یک ساله و مردی شریف که چون

اسیر میشد چند صد شتر فریاد میدادند و نام مردیست

و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور -

عاقول - معظم آب دریا و مع آن خم وادی و

جس و زمین که راه در آن نتوان یافت و گاهی

است و کار پوشیده و شبیه عاقول جمع و در عاقول

شهریست بنهران و به قریب و دهیست بصل

و عاقول نام کوفه است در قریه -

عقیل - بالفتح و کسراف نام سیرانی طالب که

و اما تر بود در شب قریش و وقایع ایام ایشان و

نام صحابی دیگرست و بالضم و فتح قاف دهیست -

خویششان و نام مردیست و پند قبیله است -

عققل - بالفتح و فتح هر دو قاف و ادسه

بزرگ و فراخ و ریک توده بر هم نشسته

و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح -

عقل - بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن

و بازداشتن و در بند کردن و زود و ریافتن

و در دی روغن و چرک در چراغدان جمع

شدن در اندن شتر و بستن سر بنار دست نشاندن

باز و آن و بر آه خود چیرگی گفتن در کاسه

و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در

و مردن بالکسر و الضم لایم عقال جمع و بالضم پند قبیله است

عقال - بالکسر سنی که بدان ساق باز و شتر بند

و نام مردیست -

عل - بالفتح تشدید لام مرد لاغر و پیر و زنده اندا

و کلان سال و نجف از سر چرخ و آنکه بسیار زیارت

زمان کند و بنز فربه و کنه فربه و نجف بدن

و پیار شدن و مبالغه کردن در زودن و دوم

بار خوردن آب و در بار خوردن آب -

علل - یقینین دو بار خوردن آب دوم بار خوردن

و نهل یقینین بار اول خوردن آب و دو بار خوردن آب

و بالکسر و فتح لام پیار یا و سببها جمع علت -

علیل - پیار و طول به معنی پیار یا آنکه مشهور است

و بر زبانها گذشت در کلام عرب نیامده -

عقل - یقینین نام مردی و کار کردن و کار و پیوسته

دخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و

بالفتح و کسر هم کار گذار و عمل دار -

عقول - بالفتح بسیار کار کننده -

عقل - بالفتح شتر بزرگ سر و دراز -

عناول - جمع عندیلب -

عقل - بضم عین و صاد پیاز و شمشیری که آفر

پیار تر گیس و پیاز موش گویند۔

عجول آواز گمیر۔

عجول۔ با آواز کردن و میل نمودن از حق و کمزریا شدن تر از دو میل کردن آن و دشوار شدن کار و غائب شدن بر کسی و تنهم

داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاد کردن و بر آوردن سهام از حق

میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن

عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و ارے بکسی جوید و قوت و نفقه

عیال و تنگین آواز بگریه و بالکسر و فتح و او اعتماد و تکبر بر کسی و ارے استعانت۔

عجول۔ بالضم قبیلہ البیت و نام دو موضع است و بالفتح و تشدید او نام مردی است۔

عاجل۔ بادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد۔ عیال۔ بالکسر و لاد و زن و آنکه مکفل و تمرد حال

ایشان و محنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔ عجیل۔ بالفتح ناقصه تیز رو۔

عجیل۔ بالفتح خزان فتن اسب و مرد و جز آن و در و کش شدن و سیر کردن و گردیدن

و بالفتح و تشدید یا مرد و خزان و اسب خوش نرام و فقیهین عرض کردن سخن خود بر کسی که

نمیخواهد و میل شنیدن ندارد۔

عاجل۔ درویش۔

عجول۔ بالضم درویش و بالفتح و بالضم سیر کردن گریز

باب الفین مع اللام

عام۔ سال و به تشدید میم بهمه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص۔

عیام۔ بالفتح و ماندگی گران و بالضم آب پیار عقم۔ بالفتح و رنگ تاخیر کردن و بازداشتن

از کار و باز داشته شدن و گذشتن بکار و باز و دوشیدن شیر شتر و قوت نماز فتن و مهری بکندن

و در وقت نماز فتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزے در آن وقت و بالضم نام مردیست و تالم پس است

و بالضم و نصبتین زیتون و شقی۔ عقوم۔ بالفتح آتد که در وقت نماز فتن شیر در دهان

عام۔ و رنگ کننده عقم۔ بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن

آن و بست دختن تو شد دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که در دست بسته باشند۔

عجم۔ بالفتح استخوان پنج دم که آنرا عجب و عجمه نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتر آن خود

سال عجوم جمع و دزدان قرو بردن بچوب و جز آن بخت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و چا ویدن به جهت خوردن یا از برای

استخوان و زیارت کردن کسی را و جلب نیدن
شمشیر را آرمودن و نقطه نرسادن بر سر
و باضم کند زبان و لالان از حیوان و انسان
جمع انجم و باضم و فحشین مردم غیر عرب و یفحشین
حب و دانه خرماد و انگور و دانه هر چیز

عجام - باضم و انه هر چیز و بافتح و تشدید هم شیر و پخته
عدم - باضم و یفحشین و یفحشینی دروشی و دم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر ذال دروش و محتاج -
عیدم - دروش نیست شده و نادان و دیوانه -

عدم بافتح نوعی از طرب که در بدینیه میباشد -
عدم بافتح خوردن و گزیدن آب و مزاج به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از
خود دفع کردن و بافتح و کسر ذال سخت گزنده و
یفحشین وادی است بهمن و گیاره است -

عدم - بافتح و تشدید ذال یک که مردم را میگذرد
و باضم و تشدید ذال درختی است قار و آب یابی -

عزم - بافتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن
ستور بافتح و کسر رار و دخانه و سدی پیش رود
خانه گرفته باشد و باران سخت و کلاک موش
نرو فحشین گوشت و سیاهی بسپیدی آینه

عوام - باضم خاییدگی درخت و استخوان و شونی
و نازک و دیاری لشکر و آمادگی و استوار
آن استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشد

عزم - بافتح و اضم عزیمت و آمادگی کردن دل
نهادن بر چیزی و بر جاده راه رستن و قسم
دادن کسی را و اولو العزم یعنی خداوندان عزم
و اولو العزم از پیغمبران آمانند که دل نمادند
و ایستادند در امر خدا متعالی بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بودند اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد عم و بعضی گفته اند
اولو العزم آنها که جد و ثبات داشتند در کار
و صبر و بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیه السلام -
عزاکم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیمار
خوانند و زوال فیض خدا که واجب کرده بر بندگان -
عزیم - دشمن سخت -

عزوم و عوزم - بافتح تاده کلان سال و زن مجوز -
عزم - بافتح طبع داشتن و در آمدن در میان جنگ
و صفت کارزار بے باک کسب کردن جند و دین یفحشین
خشک شدن بند و ست و قدم درج شدن آن -
عشیم یفحشین آن خشک -

عضم - بافتح زردین و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ زردن و نگاه داشتن و باضم تسلمه
ایست و کوهی است و باضم یفحشین افروختن
و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیزی نزد

بالکسر وقع صاگردون بند با جمع عصمته بالکسر الضم
و عصمتها جمع عصمته -

عصیم - غوی و چکر و بول که بر ران شتر
شکاف تنود و تقیه بر چیر و انتر حشا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد -

عصام - بالکسر و ال شکاف که بدان شکاف را بردارند
و رسن و لود و مطر و عوده و کوزه و مشرب و طرف باران
دم و نام حاجب تهمان بن منذر -

عاصم - باز دارنده و نگاه دارنده و وضعی است بیلاذیل
عصوم - بالفتح بسیار خوار -

عضم - بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و
قبضه کمان و بالضم و مغز و مشتر -

عصوم - بالفتح بسیار خوار مراد عصوم مرقوم
عظم - بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و بختین
بالکشدگان و احدش عظیم و عاظم -

عظم - بالفتح استخوان یا استخوان که بر گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالضم بزرگ و بیشتر می خیزد و بدین
معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظاهر بزرگی خلاف صغیر
عظیم - بزرگ -

عظام - بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالضم و تشدید
ظاد عیف آن بزرگ -

عظم - بالفتح و بالضم نازانیدگی و بالفتح و بالکسر

نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جائی
که سرخ باشد بضمین جمع عقیم -

عقام - بالضم و الفتح نازانیده و جنگ سخت و سخت
و مرد بخود و بیماری دشوار و فاقه و جوان استوار
عقیم نازانیده از مردون با دوز قیامت و جنگ سخت -

عکم - بالفتح بار استوار بختن و بر پشت مرد نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و برگشتن و حمل
آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و قریبه

شدن شتر و پی بر داشتن آن و اندرون پهلوی و
انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بساطی که زن در آن ذخیره خود گذارد -
عکوم - بالفتح برگزیده و بالضم جمع عکم بالکسر -
عکیم - بالضم و فتح کاف نام مردی -

عکام - بالکسر آنچه بدان بار بندند -
علم - بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
الفتح شکافتن لب بالاد نشان کردن و بختین

شکافتن لب بالایک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند
و رایت را آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا لے قوم و

نشان و نام که مرد بدان معروف -
عالم - دانه و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه
در میان فلک و افلاک باشد -

علیم - دانه و بالضم و فتح لام نام مردی است

علام - بالضم حرج و یا شده و به تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم
و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای بزرگان
کنند و علامه علامی بسیار بسیار دانا و دانا و باریک نظر و
نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دوبار درین
دو صیغه مبالغه شد و بر حق تعالی اطلاق کنند جهت
شأنه ایهام تأیید نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و
هر چنانچه باشد -

علجوم - بالضم و فتح نرو آب بسیار و موج دریا و تاریکی
شب و شتر استوار و شترگزنده و کنه و آمو و شتر
مخ و گوشت و بزکوهی و گاد پیر و بطور و فریستند
علقم - بفتح عین و جیم دراز -

علکوم - بالضم شتر سخت و استوار -
علکم - بوزن عجم نام مردی است -

عجم - بالفتح و تشدید میم برادر و برادر و گوشت از مردم -
عجمیم - تمام و دراز و همه را فرایند و انبوه بسیار عجم
بضمین جمع -

عجموم - بالضم همه را از گرفتن -

عمام - دشتار و خود را و هر چه بر سر بچند جمعی عامه -
عجم بضمین سکا و انبوهی و بزرگی جبه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چه تمام و شامل و مردم عام -

عجمم - بالفتح بقم یا خون سیاه دشتان

عجم بضمین درختی است در زمین حجاز که بارش
سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت
خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و درشته
چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار
درخت خاردار است و نوعیست از درخت -

عجم - بالفتح شاکردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم
فتح و او که هماره سیاه که بر آب شنا کنند جمع عجمه بالضم
عجمام - بالضم موضع است و بالفتح و تشدید او اسپ
خوش رفتار که پندارے شناسی کند و نام پدر

زیر صحنای رضی الله تعالی عنه -
عجمیم - بالضم و فتح و او نام مردیست -
عجم - بالفتح آرزو و شیر شدن و تشنه شدن -
عیام - بالفتح روز -

باب الحین مع النون

عبادان - بالفتح و تشدید یا جزیره ایست که
باود و شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزند
و رالے آن جزیره آبادانی نیست -

عین - بالفتح سبیری و درشتی تن بضمین مردم
فربه طبع و بضمین و تشدید نون کرکس و شتر
و شتر بزرگ و سبیر -

عین - بالفتح زندان بودن بشدت و سختی
آزادین و فساد را بضمین مردم سخت -

عین - بالکسر نوعی از برگ درخت شمر که شتر چرد

و امخلو کنده در عایت کنده شتران ایشیه و لفتخین
بت که چک دود و خوشبو شدن جامه و با لفتح او
کسب شططام فاسد و بی مزه بواسطه این دود و بدان
عشمان - بالضم بنما دود موضعی ست و دود و
کردن آتش و بدین معنی ست عشوان بالضم -

عجین - خمیه و نمش -
عجین - بالفتح خمیر کردن و شستن هر چیز در دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن
بوقت برخاستن از نصف شبی و لفتخین بنسب
شدن و آس میان فرج و و بر ناله و با لفتح و
کسبیم فیه و شتر فیه و کلم گوشت -

عاجین - ناله که در شکم او کچه قرار نگیرد -
عجان - بالکسر گردن متعدد و نیز ذقن و میان
خفیه و ذکر و با لفتح و تشدید و کول - نادان -

عدن - بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه بودن
و جنات عدن با غمهای بهشت که مردم همیشه در آن
خواهند بود و کندن سنگ بریدن درخت به تیر و جز
آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت
قار و در لفتخین جزیره ایست درین -

عادن - شتر بر یک جای با شتره از علف -
عدان - بالفتح کرانه بوسه و ماسل در یاد و
بهت سال و موضعی ست -

عدریان - بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول

که بفصاحت مشهور بوده

عدوان - بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و باز گردانیدن و بر جنین و از حد در گذشتن و ترک
کردن و لفتخین دویدن و باز گردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته -

عرقان - بالکسر شناختن -
عزین - بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم بنی نزدیک
ابر و یا بنی یا استخوان سخت بنی -

عزین - بالفتح بیشه شیر درنده و جاسه بودن
گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گرویی
از قیم و آواز قاحت و ضااع خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار -

عران - بالکسر خوب بنی شتر و بیماری که در آخر
پایه چار پا میشود و بدان موزیز و تشنگان
در دست دیا و سختی و ملالت که در سر بند
پایه اسپ پیا شد و دوری و خاتمه
دور و چوب میان چرخه دولا به کار زار کردن
و خوا بگاه گفتار و شاخ و سمار دود -

عران - بالکسر کوهی ست -

عران - بالکسر پوی چیز بخت و تعیین در بنی
شتر کردن و ما نیست که در پای چار پا میشود
و موزیز و تشنگان دست و پای چار پا و زایش
کردن و تشنگانی پاشنه ستور و بوسه چیز بخت

ودود و درختی است که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت بخت و بافت و کسر را کس که لازم باشد
بقار یا زتا و او را از شتران قمار بخوراند و نام بی است
عرجون - باضم جوب خرمایا چوبی که کج شده و خشک
گشته و شاخه های او بریده باشند و گیاهی است -
عسین - درازی باخوبی موی و سپید رنگ و وضعی
است و بالکسر اتند و نظیر و پی و هر سه حرکت
آمده و باضم فریبی و بضم تین و فحشین گواریدن
آب و علف در شکم ستور و بافت و کسر سبب
خار یا باندک علف کنند کننده
عسقلان - بافت شهر است بساغل دریا
شام و عسقلان الراس طرف بالا سر -
عشش - بافت گفتن چیز بے بر او و خواست خود -
عطن - بافت پوست را در شور نهان حیت
و باغت ناموی از دوسه بریز و بختین بپزاید و شتران پوست
و خوابگاه شتر که در حوض و آراگاه و سفند نزدیک آب
در حبال عطن بسیارال فواح باز و کشاده یا -
عطان - بالکسر سگر گنمک که در پوست کنند و نهند
عطون - باضم سیر شدن ناله و استراحت
دادن ناله بعد از خوراک بدن آب و بار دیگر
نمودن آب و فروختن شتر -

عطقن - بافت بالا سر کوه فتن و غیره دادن
و پر مزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بختین

عنده شدن بود و گوشت و جز آن -
عقان - بافت و تشدید فنام مردیست و اگر
ماخو از عقن است نون اصلی است منصرف است
و اگر از عقد است و نون زائد است غیر منصرف -
عقیان - بالکسر -
عقنون - بالکسر بکر است از باور و عرش که در آن
ملائک پاداند و ایشان نیز با بے یاد است و
ناظرانده برش و تسبیح ایشان سبحان الله تعالی
عکان - بالکسر گردن -
عکن - باضم و فتح کان نورد و او عکنهای شکم
از فریبی جمع عکنه باضم
عکن بختین و علون باضم و علامه بافت قمارا
کردن -

علان - بالکسر با هم آشکارا و پدید آمدن
و قلعه ایست نزدیک صنع -

علوان - بضم اول کتاب -

علیین - بالکسر تشدید لام کسور و یا کسور تشدید
غرفه های بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان -

عمران - بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام
ابو طالب عم یحیی امیر و بافت عمرو بن جابر و عمرو بن
نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و باضم و فتح

میم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر بن عبد العزیز
عمن - بافت مقیم شدن یا بے و بختین

باشندگان و مقیم گشتگان بجایه -

عنان - بالضم شهرت بین و بالفتح تشدیدیم
شهرت بشام -

عنوان و عنیان - بالضم و بالکسر و با چ کتاب
و نشان آن و اول چیز و آنچه بدان دلیل
گیرند بر چیز و آنچه خمیده و در یافته شود از چیز
عنوان - بالضم پیش آمدن پیش رو و هر
شدن و بالفتح ستودن پیش رو در رفتار -

عین - بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیز
پیش رو پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضع
است و بالفتح و سکون نون حرفی است به معنی
از لوت است به معنی جانب -

عین یقین پیش رو و پیش آمدگی -
عین - بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن
با و کسر و تشدید نون نامرود آنکه قادر نباشد
بر نزدیک کردن بازمان -

عنان - بالکسر و ال گام و پیش رو و پیش آمدگی
و معاضد مقابل و شریک شدن در بیع و شرا با کسی
و طرقت فائده آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن
در آن و برگشت و عنائان و برگ و بالفتح ابرو است که آب
نگاه را در او می افتد و بالفتح و تشدید نون نگاه کردن
عنوان - بالضم اول هر چیز و عنوان الشباب
و النبات اول جوانی و اول گیاه -

عنوان - بالفتح یا در پیشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری
کردن و یاری و یقین میان سال شدن -

عوان - بالفتح جنگی که کیا در دران کارزار کرده و فرود
ورزی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو وزن
و هر چیز عوان بالضم جمع و شهرت بمعامل دریای
مین و زمین که باران در آن باریده باشد -

عین - بالکسر و ششم یا ششم رنگارنگ عنوان بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجایه و بر آمدن از جای
و کوشش کردن در کاس و دبش آب دادن مراد
کس و خشک شدن برگ درخت خرم -

عاهن - محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرست و کامل و شاخ درخت که نزدیک

تنه باشد و جارحه آدمی و برگ رحم نایه عاهن جمع
عین - بالفتح چشم عیان و عین و عیون جمع اهل

شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیز و چیز
به چشم رساندن و آدمی و یک کس و شهر است

به نذیل و موضعی است ببلاد نذیل و دهی است
بشام زیر کوه لگام و دهی است برین دروان

شدن آب و چرمنی که در میان زه کمان عتله
کنند و دران غلوه انداخته بیندازند و گروه و

مال و حاضر از هر چیز و حرفی است مشهور و
گزنده هر چیز و دائر هاسه باریک که بر پوست

باشد و دید بان و جاسوس و دینار و زرو ذات

و نفس هر چیز حقیقت ذات قبله و پیشوا و البر که
از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا
از طرف راست قبله عراق نمایان شود و افتاب و شعاع
افتاب مرغی است انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جایی
که تخمین آبکار بزرگواران چند روز که بر طرف نشود و
جایی روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل
در تر از و و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از بهفت
و نهار و نظر کردن و مفاک چاکه که او در پیرایه
و مادر می و ذوالعین قناده صحابی که حضرت
رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون
آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر
از چشم دیگر میدید و عین الشمس و هیست به مهر که
در آنجا درخت بسان میشد و با لکسر گا و وحشی
و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان به کمال
بود جمع عینار و بفتقین خوب چشم شدن -
عیون - بالفتح سیاه چشم زننده عین با لکسر و
بفتقین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است
در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انور که گوید
ایا سلامی محامد غرض محامد است عیون غیر عیون
رافسانه دان و قسود و نام شهر
است باندلس و دهیست به بحرین و عیون البقر
انگور سیاه گرد و آلو سیاه عینین بفتح
عین و نون و سکون هر دو یا دهیست به

بحرین و با لکسر و الفتح که به ست نزدیک با بند
که بران شیطان عین ایستاده و آوازه در
انداخت که محمد صلی الله علیه و سلم کشته شد -
عیان - با لکسر عین به چشم و آهین آلت و آهینی که
در قلمگاه و زراعت کنند بر آله شیار کردن زمین -

باب العین مع الواو

عشو بفتن و تشدید و او تکبر و گردن کشی کردن
از حد در گذشتن و بغایت پیروی رسیدن -
عشو - بالضم تبااهی و فساد کردن -
عشو - بالفتح شیر خور اندین کودک را -
عشو - بالفتح دیدن و ستم کردن به کسی و برگردیدن
در کار و برگشتن بر چیز و دیگر گذشتن از چیز و ترک
کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید و او دشمن جمع و فرد
آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و
تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن -
عشو - بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی -
عشو - بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن -
عشو - بالفتح کلان فعال شدن و سطر شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب و به معنی موم نیز آمده -
عشو - بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد
آن نمودن و طعام شب خوراندن کسی را و در وقت
عشا چیزی خوردن با لکسر قدح شکر به کلام فتن
گوشت صحرایا بعد از آن آشامیده شود -

عقو۔ بالفتح یستن زخم یہ چیزے و جمع کردن
گروہ را بر خیر و شر و بصائر دن۔

عقو۔ بالفتح پار و بارہ کردن و بالضم و الکسر گوشت
بسیار با استخوان و جزوین کہ بفارسی آنرا اندام گویند۔

عقو۔ بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن سر در ہر دو
دست برداشتن و ہر سہ حرکت و بالفتح و تشدید واو
آہو کہ موسے درخت کردن در ارکن ترازو بگرد۔

عقو۔ بالفتح غلین کردن و ہلاک کردن و زہر
نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن و دشنام
دادن و غیبت کردن۔

عقو۔ بالفتح در گذشتن از گناہ و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزے و بزرگ ترین و بہترین مال و

برگزیدہ و فیکو ترین چیزے و افزونی و احسان
و عطا و آب افزون و زمینے و شہرے
کہ دروے اشعارت و زراعت نبود و خر کہ

و بدیعی ہر سہ حرکت آمدہ و خرد و در گذر مدہ اند
گناہ کسی و خوردن شتر چرگاہ را و موسے
شتر بسیار و در از شدن چنانکہ مقدر اورا

پوشد و در انش زیادہ شدن و پوشیدن
گیہ زمینی را و بریدن شمش و آب در نیادن چیزے
کہ اورا تیرہ کند و بالفتح و ضم فاو تشدید واو
بسیار در گذرندہ از گناہ۔

عقو۔ چاہ کردن بن شدن علم و مکروہ داشتن چیز را
علو۔ ہر سہ حرکت بندسی و تیشین تشدید واو بلند شدن
عمو۔ بالفتح کراہی و خواری و فروتنی۔

عقو۔ بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاہر کردن
زمین گیہ را و آمدن سگ و بولیدن چیز بر او
دشوار شدن کارے و نازل شدن امرے یکے

و نگاہ داشتن مشک آب را از جهت بسیار سی
و ناحیہ آسمان و یک کس از گروہ کہ از قبائل
مختلف جمع شدہ باشند۔

عمو۔ بالکسر خر کہ و شتر۔

باب العین مع الہا

عقو۔ بالفتح و بالضم یقین کم عقل شدن و
حریص شدن بدانشتن چیزے و حریص شدن
بازردن کسی و حکایت کردن سخن کسی۔

عقو۔ دل شدہ و بے عقل و پختن مٹوہ۔
عقو۔ بالفتح یقین و دروغ و بہتان و سحر
آوردن و بالفتح و کسر فاو در خطا کلان و خست

خار دار و دروغ و بہتان و سحر۔
عاصتہ۔ ساحر و ماہے کہ چون کسی را بزد و درم
آن کس ببرد۔

عقو۔ یقین گشتہ و در پوش شدن در راست فکروہ
و افتادن در زحمت شمار و گرسنہ شدن و فرو رفتن
در چیزے و آمدن و رفتن از موسے ترس و بیم۔

عجمه بالف فتح سرگشته و غیر ان شران و نقیقین سرگشته و
خیرانی در راه دهنه دانستن جغت و دلیل و دور بودن -

باب الغین مع الباء

عانی ساز جد در گذر زنده و سرکش و سبک -
عادی دشمن مال خود در گذر زنده و میرا و کننده -
عاری برهنه -

عاسی پیر کلان سال -

عاصی رگ که خون از دواز نایستد و گناه کار -

عانی از سرگناه در گذر زنده و در از ریش -

عالی و علی بلسه -

عانی اسیر و خون روان -

عجبقرمی بالف فتح با طما کرا نایه و بر چیز که نفیس
باشد و تحقیق آن در عرق گذشت -

عشتی بالف فتح واکسره و تشدید از سر گذشتن
و نهایت پیر رسیدن -

عدی بالف فتح و تشدید یا دونه و در و سب که پله
کارزار آماده باشند و نام قبیلہ ایست و نام
پسر حاتم طائی که از عحاب رسول و از خواص
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده -

عرمی با فتح و کسر را برهنه و تنی -

عشتی بالف فتح و تشدید یا آخر و زو یا کسره طعام نقیقین -

عشتی بالف فتح و اقزالی کردن -

عجمی بالف فتح و کوران -

عجمی بالف کسره و تشدید یا ماندگی و در مانده شدن
پسرخن خلان بیان و راه نبردن و پیچیده و عاجز
شدن از استحکام چیز و بالف فتح نام برادر عدنان -

باب الغین مع الالف

غیر از زمین یک یا ده زمین بسیار درخت و نام
ایسی است و درختیست که میوه آنرا غیر از گویند -
غییر بالف فتح و غیر از آب گاو رس و میوه ایست
که آنرا سفید گویند و درخت آنرا غیر از گویند
و بعضی عکس گفته اند -

غشما بالف فتح و تشقیق نامی مشتق و تشدید آن گیاه
آب آدر و ده گفت آب و بلا کس شده و ورق
بوسید و درخت که با تشدید آینه و تشدید باشد -

غذرا بالف فتح و تشقیق چاشت خلان و تشدید
دال نام در -

غذرا بالف کسره خوردنی که بران نشو و نایست و نام بدن
و بجا گویند و بزد بدن معنی جمع عدی بوزن غنی است
غذرا بالف کسره و بزه پول شتر نو -

غریا بالف فتح و فتح را نافران -

غوا بالف فتح و فتح را غرض از آن و قریش و غوا -

غرا بالف کسره سرش که که پیاپی داشته باشد -

غراء بالفتح و بی حمزه هر چه طلا کنند هر چه چسبند باشد
برش که از ماهی بر آورند و بچک گاو و بچک بز و لاغر
غراء بالکسر رغن بچنگ کفار -

غشال بالکسر پرده غلات زمین و شمشیر و جز آن
غضال بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرایی است

غطاو بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیز -
غلل بالفتح گران شدن مرغ کالاهای ست کوتاه

و آنکه تیر را در اندازد و تیر که در رفتن بلند شود و دور رود -
غمیم بالضم غمین و فحشیم کی از دستاره بشوی -

غمار بالفتح آنکه بی موش گردد و مفرد و جمع آمده و آنچه
اسیر یا بوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف

خانه و جز آن که بالاسر خانه کنند -
غمار بالفتح قائمه و بود و بی یازی و کنت و بالکسر

غشی بالکسر تو آگهی و بی نیازی -
غونا بالفتح کج مردم بسیار و در آمیخته و مردم

فرومایه و تخمین غناغه -

باب الغین مع الیاء

غاب - بشده و شمشیر جمع غابه -

غتب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیز و آب
آمدن شتر یک و دو تشنه بودن یک و دو در هفته یک بار

زیارت کسی کردن یک و زیارت آن یک روز نیامدن
در هر یک یک و زیارت یک و زیارت و بالفتح یک و زیارت میان

آید و زیارت و زیارت و بالضم در یک و زیارت که از

باجل بگذرد و بصحرای نزدیک زمین تشیب -

غخب بالفتح هر دو غنیمت و کوهی است

بنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز
گویند و بدین معنی است غخب لغتین -

غیب بالضم و فتح باد سگون یا موفعی است
بدرینه و ناحیه ایست به نام -

غرب بالفتح و بزرگ و ظن که در آن آب
کنند و تیزی تیغ در زبان و تیزه هر چیز و تیزی

رفتار اسپ یا اول رفتار اسپ تیز و و جای
فرو شدن آفتاب و ماه و خزان و رفتن و دور شدن

و اول چیز و کنار آن و تیزی در سنگ است چشم
که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون

ماسور و اشک و جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه در چشم می شود

و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیار سی آب
دما تری آب دما و درختی است در عرب بزرگ

و خار دارد و ز آب خورانیدن و پیش چشم و
پس آن فرق و دور و بالضم بر آمدن از وطن و

دور رفتن از جای خود و بیک درختی است که
آتر البقار سی پده گوشت و شراب زرد و قمره و جام

قره و قلع دیار است که گوشت و بزرگ میشود
و آبی که از دل و چکد میان حوض و چاه و کبود سا

چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم شرب بطریق

نافع بطریق صفت تیرے کہ زنده آن
 علوم بنیاد و یقین غریب و نام موصلی است
 ہنم و تشدید را ی مفتح کو ہے ست بشام
 غروب - بالضم فرو شدن آفتاب و جز آن
 و مجاری اشک و تیرہاے دندان و آبداری
 آن و بدین دو معنی جمع غروب است -

غارب - میان کوہان و گردن شتر و میان
 دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماد
 یعنی تیرہاے بوجہ آب -

غواب - بالضم زلف غریبان بالکسر جمع و تیری
 تیر و رخ و برن و لقب مردیت و کوہی است
 و موصلی است بشوق و نام ایسے و پس گردن و
 سر و طرف استخوان سرین سپ و شتر و جز آن کہ
 لبط استخوان ران پیوستہ است و ہر دو طرف
 را غرابان گویند و رجل الغراب چلبست کہ بر پتان
 نافذ بندہ ناشتری شیر خور و گیاہیست کثیر النفع
 کہ آنرا بزبان بربر اطرلال گویند و برے ازالہ
 بہن دبر عن محراب است -

غویب - دور و یگانہ و مسافر و ہر چہ ناہر باشد -
 غویب - بالفتح سخت سیاہ غرایب جمع و
 بالکسر نوے ست از انکسور غویب -

غضب - بالفتح لطمہ گزفتن چیز یا توہر کردن کچھ
 و سختی و شدت و در کردن موے و تشم از پوست -

غضب - بالفتح کا کوشت و نیز بسیار سرخ و سرخ
 غلیظ و سنگ سخت و یقین خشم گرفتن -

غضوب - بالفتح بسیار غضب ک از انسان و مار
 بر کشند و زدن و شتر مادہ ترش روی و نام زنی است

غضاب - بالکسر و البضم خاشاک کہ چشم می افتد
 بسیار است و آنکہ کہ بر بدن بر آید و بالکسر و بضم میست

غلب - بالضم باغماے بسیار درخت کہ درختانش
 سبک و گریو شود و در ہم شدہ باشند و بالفتح و یقین

سطر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چہرہ و
 سطر گردن و یقین غالب شدن -

غلاب - بالفتح نام مرد است و نام زنی است برین
 تقدیر یعنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد و بالفتح

غالب - چہرہ و بردست و نام مردے است
 و موصلی است یکن مصر -

غمب - بفتح غفلت و بکمی و فراغ و بی قصدی
 غمیب - بالفتح تاریکی و شب است جز آن کہ تحت سیاہ

باشد و در غافل فکر آن ناگوار و کند فهم و پوش بسیار شرم -
 غمیب - بالفتح ناپدید شدن زمین است و شک

و گمان و پیہ و چربی و یقین و بالضم و تشدید یک
 مفتوح ناپدید شدن گان جمع غائب -

باب لغتین مع التاؤ

غادیۃ - ابرے کہ با دایر آید یا ابران با دایر
 غادیات و غوادی جمع -

غالمه شرویدی و گزند -

غماره - بالرج و اسبان غارت کننده -

غماغمه - گرد و سبزه بگردد و نبوه و دریم و در امنیت از نظر

غمانیه - نهانی که کسین جوانی به نیاز باشد از زور و

زینت بایه نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن

جوان عقیقه دستور که خواش مرو داشته باشد

خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد -

غماطیه - نهایت چیزه و رایت و علم -

غماطیه - برای موحده پیشه نام جا نیست بجا و زمین

غماشیه - قیامت و آتش و دوزخ و بیماری که در

اندرون شود و چهره که بالاسی دسته شمشیر

پوشانده و سالکان و زیارت کنندگان دوستان

که پیش کسی آیند و آهسته که بالاسی چو بپایس پالان

بپاشد و سپوشی کننده و پوشانده -

غمالیه - خدو شکایت معرفت مرکب از شک شکم

و عنبر و کافور و دهن البان -

غماوه - بالفتح به فهم و کند دهن شدن -

غماطیه - بالفتح و الکسر آرزو کردن بحال کسی

به آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد -

غماطیه - بالضم تیرگی و نشتین گرد و خبار و زمین بسیار

خجسته - بر وزن بر لیه سکه و پنیر بهم آمیخته -

غماطیه - بالفتح و غماطیه - بالضم لاغر شدن -

غماطیه - بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانده

کره که در گوشت میا شود و برایش سخت که در عصب بهم رسد

غداوه - بالضم میان طلوع فجر و آفتاب -

غداقه - بالفتح بامداد -

غداقه - بالکسر تشدید را فرشتگی و کارنا آزمودگی و

بالضم اول ماه و سیدوم و سیدسی پیشانی اسپ

بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیز

غریزه - سرشت و طبیعت -

غراقه - بالفتح ناآرموده و ناخبر به کار شدن و غریب

خوردن بالکسر حوال غرائج و صاحب صرح گوید

گمان برم که بدین معنی فارسی باشد -

غره - بفتح بر و غنیم آمد و شد کردن آواز

در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و

آواز که از گلو گرنگی باشد و آواز دیگر در

وقت جوش و شکستن استخوان می و سر شیشه و جبینان

و لضم نیز آمده و حکایت آواز شبان -

غراطمه - بالفتح نادان و نادان زده شدن

و آنچه اوای آن لازم باشد -

غریبه - بالضم دور شدن از وطن و شهر خود -

غرفه - بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی

از برداشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالا خا

بر کناره بام که آرا بفارسی پر واره گویند غرافات

بالضم و سکون را و ضم آن صبح -

غریبه - بالفتح بغیر از آنختن دریدن و کشتن -

غزارة - بالفتح بیاری و بسیار شدن شیر
آب و سبزه در آن -

غزالة - بالفتح آنجا آب و برکه و غزارة الضحی
اول چاشت -

غزوة - بالفتح و تشدید از شهرت و رسیدن شام نزدیک
فلسطین و آن شام جد حضرت سول و مولد امام شافعی

غسالته - بالضم آنی که بر آن رو و دست شویند
و آب غسل و بر آنی که بعد از شستن بجای افتد -

غشاة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -
غصته - بالضم و تشدید صدادانده گلوگیر -

غضارة - بالفتح گل چیده و نعمت و نمانی عیش
و از رانی و مرغ رنگ خوار و نام قید است -

غضاضة - بالفتح و غصه و غصه بالضم تازگی و تازه شدن
غضارة - بالکسر می که بالاکه کوه ایستاده باشد

و پوست پاره که در سوراخ گوشه گمان کند و سر زده
در آن اندازد و سر اخراج که زنان زیر مقبضه کنند

چوبه و قایه چوب و روغن و حبه آن -
غظلة و غظلة - بالکسر طبری و درختی و غظلة

بالفتح و ضم نیز آمده -
غظلة - بالفتح و تشدید لام و طبریز از جوی نود و دو در آن کهنه است

آن در جوبت و بالضم شکلی و سوزش کردن پیران نیز زده -
غظالة - بالکسر پیرانه که زیر زده و جاسه پوشند -

غظمة - بالضم تیر شوت شدن و بالفتح تیزی شوت

و غلبه آن بالکسر که دکان نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام
غلوقة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلتت - لغتین سب و غلط کردن -
غلبت - لغتین چیره و زبردست شدن -

غلطاة - بالفتح هر دو غلظت شب رقتن و موضعی است
و بالضم هر دو غلظت شور و غوغا و بنوعی فارسی است

غلمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده
و در دیار و کتب هر چیز -

غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوزید و بالان شتر
عم و صفة - بالضم پست افتادن زمین پنهان شدن

و غن از نمیدن دور شدن -
غمره - بالفتح خفی و انوچه مردم و بسیار آن بالکسر تشنگی -

غمارة - بالفتح انوه شدن مردم و بسیار شدن آب -
غمرة - بالکسر مجسمه چشم و ابرو اشاره کردن سخت فشنون

غصمة - بالضم و تشدید نون آواز نهی -
غصمة - بالی که از کنار زرد بر دست آرد و او را غصم

خوایه و گمراهی -
غیرایه - آنچه یوشه چیز را و غلبه شدن یکپاره و او را

و غیایات یکباران چاه که آدمی در آن پنهان شود -
غلیتة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر گویی پس مردم

و کار نیک یا بد اکثر و بد استعمال کنند -
غیضة - بالفتح بیشه و جنگل -

غیرة - بالفتح رفک کردن و بالکسر شکایت

باب الغین مع التاء

غافق نام دروست -
 غبث بالفتح مسکون بیهیم -
 غث بالفتح وتشدید تا لا غر و فاسد و تباہ شدن
 چیز و رفتن ریم و خون زحاحت و بعضی آمد غثیف
 غوث بالفتح گسسته شدن و لغتین گسگی -
 غوات بالکسر سنگال -
 غلت بالفتح اغثن و آتش بر تپیدن از آتش
 غلیظ جو گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته -
 غوث بالفتح فریاد و فریاد رس قبیله از زمین -
 غوات بالهم فریاد و فریاد رس -
 غیاث بالکسر فریاد سی و فریاد رسیده -
 غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن -

باب الغین مع الجیم

جغ بالفتح فرو خوردن ابر آب را -
 جج جموار و یکسان رفتن آب -
 جج فرو خوردن آب -
 جج بالضم و بضمین کرمه و ناز و لغتین کرمه
 و ناز کردن و مردیر -

عوج بالفتح و تاشدن و خمیده شدن فرس
 عوج اللبان یعنی اسب فراخ سینه -

باب الغین مع الدال

غده و بالضم و فتح دال گر هائے گوشت جمع

غده و لغتین مرگے طاعون شتران -
 غرد بالکسر و الفتح نوع از سمار و بنا کی که
 متوکل عباسی در سمن رای ساخته و لغتین
 گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن
 و نوع از سمار و غمچین غزاد بالفتح -

غرقه بالفتح درختی ست بزرگ که بعضی آنرا عوج
 نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالاس زرده و بیج الغرقه
 گور شان مدینه که در آنجا درخت غرقه بسیار میباشد
 غدر بالکسر بنام کار و دشمنی غدا و غود جمع و الفتح
 در غلاف کردن دشمن و جهان و پوشیدن عیب کسی
 و بلند شدن آب چاه و بسیار شلخ شدن درخت
 غرق چنانکه خار با س او نه نماید و رفتن آب چاه
 و لغتین بسیار شدن آب چاه و گم شدن آب
 غامه کشتی پر و چاه که آب آن بکشد و بر جلد و پر و پیک
 غید لغتین گم شدن گردن و میل کردن آن
 و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغین مع الذال

غده بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و
 روان شدن آن از زخم -
 غاذ به تشدید ذال گی است در چشم که همیشه
 چرک زان رود و آن شود و نه ایستد -

غلظه به معنی غلیظ -

غانده بالکسر نون گلو و جاس بر آمدن آواز

باب العین مع الراء

عنايه شگاف که که بجانه مان باشد و شگاف
عمیق که هر که بسوی یقی در زمین پست و سوراخ
که جانور محرابی در آن او کند و لشکر و جمیع کثیر
از مردم و برگ و دخت انگور در درون زمین و
نام مویست و پیاده است بل تسبیح را و آن صد
قفیرست و شگاف بدین معنی مرادست غیرتست
و در حق است بزرگ کثیر النفع که پازیر هرگزیدگی مارت
در و غن آن بغایت نافع است و غار آن فرج
و دهن او دو استخوان که چشم در آن میباشد
غافل از زمین پست و فرورفته از هر چیز
تغیر بالضم لقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض
و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن
و فرام آوردن جراحت و بعد از آن شگاف قطن و تباہ
شدن و بیمار کینه در درون سم شتر شود و نام آبی است
و دانه غنچه را که بزرگ که مانند آن یافته شود
و آنکه اول عنب دکنند و بعد از آن بر گردد
از آن و اقرار کنند بگفته دیگر و بالفتح و بحسب
باجراحت که پوست بر آرد و به نشود و بعد از آن
بشگاف و تباہ شود و بالضم فتح با نام مرد پست
و نوعی از ماهی است و غیر الخوض و غیر الیسل
بالضم تشدید بالقیه آب در بعض و بقیه شنب و
روند گان و آینه گان و باقی مانند گان جمع غایر

غفور بالضم باقی ماندن و کشت کردن و در
که شستن و آمدن

غایر - آینده در و نه و باقیانده نام مرد پست

غبار - بالضم گرد و نام مرد پست

غش - بالضم مرد فرومایه

عذر - بالفتح یوقای کردن و آب چشمه خوردن

و بالضم یوقا و بقیه جا به در شست سنگان

که جانور در آن سوراخ نتوان کرد و سوراخها

گذاره در زمین و تاریک شدن شنب و

آشامیدن آب باران و سیر شدن

گو سپند در چراگاه و در اول رستن گیاه و بسیار شدن

زمین سنگان در جایی پس ماندن نا قدر شتر و

ثبتت العذر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت

و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهرتست بدین

غادر بے وفا

عذور - بالفتح و عذره تشدید دال بسیار و وفا

عذیر - پاره از آب که از سیل باز مانده و در جا به

فراهم آمده باشد و تشدید نام مرد پست و دوسی

است بدین مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار و وفا

عذال - گیسو یا تشدید جمع غنچه

عز - بالفتح و تشدید لفرقتن و دانه که مرغ در زمین

یکه اندازد و شگان زمین و جو به باریک در زمین

و شکن جامه نو و پوست و موضعی است ببادیه

غضاضا را با لقمه گل چسبیده و با لضم نام کو بپست -
غضضور بر وزن جعفر گل چسبیده و در نقیصت و نام
آنی است قلیل طلی لوفتین و تشدید او شیر در زده -

غضضیر بنبر و نازک از هر چیز -
قحاضر پوست بیکو پیراسته و د باعث کرده و نگاه
رونده در طلب کارها و حواج خود -

غضضیر با لقمه بر گشتن از چیز و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیز یا در کسی مهربان
شدن و از بر اے کسی پاره ازال او بریدن و
بفتمین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی -

غضضیر شیر در صده و مرد مسطر حشه و مرد در شست
غضضیر با لقمه پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن

و نهان کردن متاع در طرقت خود و تازه شدن جراح
و باز گردانیدن بیماری پوشیدن موی سفید غضضاب
و به معنی لقمه فایز آمده و یکی از منازل ماه و آن

سه کو کب است خرد در میزان و چیزی است مانند
جوال و موس زرد ساق و پیشانی زن و به معنی فایز آمده

و با لضم بر حاله کوهی و قلعه ایست یمن و با لکسر
بچه گاؤ و جانور است خرد و بفتنین گناه هماره
خرد و موس گردن وقف و موس هر دو طرف

ریش و پیرزده بر آوردن جامه -

غضضور بسیار بخشایند غفر بضمین عجم دایمی است

بختی ششیر و با لکسر مرد با زنا آمده و نا تجربه به کار
و با لضم معنی است که در آب میاشد و چیز اے باطل
جمع غار و پیدایشانها و بزرگان و مشایخ جمع غر
غور و با لضم فریقین و فریب شکنهای جامه
و بر آن جمع غر کند کور شد و با لقمه فریخته و غیا
و شیطان و آنچه بدان غوغا کنند از ادویه -

غریب - نوعی یک وضامن و جوان کار نا آزموده
غریب بفتنین خطر و گرد و شرطی که در هیچ و جز آن
کند و با لضم و نفع راجع غوغا و معنی آن گذشت -

غزار - با لکسر کمی نقصان در هر چیز و کم شدن
نقصان کمی کردن در کوع و سجود و کمی کردن در
سلام و روش و طرز و نمونه و اندک از خواب

و غیر آن شتاب و تیزی شمشیر و زهره و جبر و جز آن
و تیرس که بدان تیر اے دیکر است سازند
و مقدار و مدت چیز و کم شدن شیر و کاسه شدن

بازار و خورش و آن مرغ بچه را و با لضم کو بپست به نامه
غوغا با لکسر بپست بکلیان قتی و بکلیان شمش -

غوغیر - بسیار از هر چیز و باران بسیار دچاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک -

غوغیر با لقمه معنی و دشوار روی کردن بر قرض دارد
جول کردن شتر زاده بغیر شتر و بپوست شمشیر و

و شمشیر شدن کاسه و با لقمه و کسر سیم کار پونیه
و شمشیر بفتنین آنچه با و از چوب خوش در شمشیر افکند

از نامهای حق تعالی -

غفر - بالضم و فتح فانام مروست و بالفتح و کسر فاع
خود آتشی که تمام سر را پوشد و جم غفیر بفتح جیم و
تشدید جیم جمعی کثیر که روی زمین را پوشد جمعی که
ماورای ایشان نتوان دید و جم غفیر نیز گویند -

غفار - بالكسر بر قبلیه ایست ازان قبلیه است
ابودر و بالضم موسی زرد ساق و پیشانی و موهای آن
و قفا و موسی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید
فا بسیار پوشنده و آمرزنده و ناسه است از
نامهای حق تعالی -

غفر - بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب
بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
و بفتح میم نیز آمده و جاف و فراخ خوی و اسب نیکو
ووریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده
مردم و نادران و کارنا آزموده و بهر سه حرکت نیز
خوانده اند و غار جمع غمر البه و غمر الخلق فراخ
چادر و فراخ خود خواند و بسیار خیر و بالضم غفر
و بالكسر کینه و تشنگی و بفتح جمع کننده و یک جا
آرنده مردم و مردنا آزموده کار و بوی گوشت
گسیده و چربی که بدست چسبد و کینه و چربی
گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را سختیها
جمع غره و تدرج کوچک -

ظاهر زمین خواجه زمین که در برابرانده باشد غلات

عامر کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند -

غمیر - گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد -

غنجار - بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا -

غندر - بالضم و فتح دال و ضم آن مشرب و سطر و

نازک و بهرم و الحاح کننده و لقب مروست -

غور - بالفتح قور و نازک هر چیزی در زمین است و

زمین تهاشم نزدیکی بین و آب فرو رفته در زمین

و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به خاک و بر زمین

غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز

و منفوت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم

و پیاپی ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیانید

و آن مقدار و واژه مشرخی است -

غوریه - بالضم فتح و او نام ایست قبایلی که اوغاز و

غیر - بفتح منفوت رسانیدن باران اودن و آنچه ازین

باران زمین را و بعضی جزو دیگر و نمای آمده -

غیر - بفتح بسیار شک برنده بر اهل خانه خود و جز آن -

غیار - بالكسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و

علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زر که بر

جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن -

باب الثمین مع الزاد

عمر - بفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند

و سوزن زدن و بسوزن و دوشن و کم شیر شدن

ناقه و پاسبی در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از خصیان و دم فرو بردن مرغ زمین
برای تخم دادن و شانه که در شاخه های درخت
انگور بدوزند تا آن پیوند دو غرور جمع و یقین نوعی
از گیاه نام که گیاه آن بگیا ه از خر می ماند -
غریز - بالغم و فتح را نام آبی است -

غراز - بالفتح موضعی است -
خار - ناله که شیر مرغ که دم بر زمین فرو برده باشد
برای تحسّم دادن -

غور - بالضم تشدید از گنج دهان و گره های از ترکان درخت
سلطان شجر و خراسان خروج کردند و سلطان در بند
داشتند مدتی حکومت در آنجا نمودند و قننه عظیم در اسان داد
شجر - بالفتح چشمه و ابرو و ترکان اشاره کردن و غازی کسی
کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت بچینی
فرو بردن و نشستن و نگیدن چار پا و کشیدن آن و
دست بر پشت گویند نهادن تا لاغری و فری آن
معلوم شود و یقین مال زبون و مرد ضعیف -

غمور - بالفتح ناله که بر کوه آن دست نهند براس
و استن فری و لاغری مراد عودک و خلوک -
غماز - بالفتح تشدید عیب جوئی و خبر مردم بزرگش
خوثر - بالفتح آهنگ و قصد آهنگ کردن -

باب الحین مع السین

خمس - بالفتح نام ناله ایست و یقین خاکستر
گون و تیره رنگ شدن -

خمیس - بالضم و فتح با هرگز و همیشه -
غوس - بالفتح دخت نشانیدن و دخت در زمین
نشانده شده اغراس و غراس جمع و میر غریس
چا هی است بدین و وادی الغرس وادی است
نزدیک بغداد بالکسر آب عظیم مانند آب بنی که
با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه نشتر
و جز آن وقت زایلیدن باشد اغراس جمع و بالغ غیا
غراس - بالفتح آنچه بوقت خوردن دار و از
خوردن دار و بریزد و بالکسر وقت نهال
نشانیدن و نهال نشانده شده -

غریس - پیشی که اورا خوانده شود برای دویدن
بکلمه غرس غریس -

غرس - بالضم تشدید بین ضعیف و لیم و ناکس و
بالفتح در شمر تا آمدن و گذشتن و عیب کردن و شتی
در آب فرو بردن و زدن گربه و کلمه غرس گفتن اورا -
غراس - بالضم بیاری است که شتر را می شود -

غیس - طلب تبا و دزدان -

غطرس و غطریس - بالکسر مر و شکار و شکار
غطرس - بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و
بر آن آب خوردن از ظرت -

غطوس - بالفتح مر و لیم و پیش گزارنده و سختی جنگ
غطس - یقین تاریخی از شرب -

غمس - بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن و تار

باشد و بتین مجبوضت باشد که عارض نشود.

باب الغین مع الصاد

تخصیص یقینین بسیار شدن چرخ چشم.

تخصیص یقینین بگل و در ماندن طعام و خزان و

بالضم و فتح صادر جمع غصه و معنی آن گذشت.

تخصیص - بالغ و یقینین خورد و خور شد و ن و سستی

کردن و حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن

و یقینین روان شدن چرخ از چشم.

غموس - بالغ سوگند و روع و نام قلعه ایست از

هفت قلعه خیر که حضرت پینا صبر صلح از کفار گرفته

و نام ستاره ایست و آن شعری عیص است که دیده

نمیشود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود

غوص بالغ و راجع شدن و ناگاه بر چیزی فرو دادن

نحو اص - بالغ و تشدید واد بریان شود و

برای طلب مزارید.

عالم - باب فرور و نده.

باب الغین مع الصاد

عرض - بالغ تنگ و پیش بند تشر بستن و از

شیر باز کردن بر غاله را پیش از وقت و پر کردن

ظرف را از آب و کم کردن آن از پیری و همه

کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن

و پیش بند و تنگ پالان شتر را و نده غصه یا غم

و بالکساره شدن چیزی و یقینین نشان دادن و

غموس - بالغ سوگند و روع دانسته که سوگند خورند

را در گناه غوطه دهد و آتش فرو برد و سوگند است که

بدان دل غرض کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذارد

و ناله که بار شکم و اما وقت زایل پیدا نباشد.

غلیس - بالغ گیاه که زمین را پوشد و بگذرد و چاک

و آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب

تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا

نه باشد و بالضم و فتح هم نام و معنی است.

باب الغین مع الشین

عیش یقینین بقیه شب و تاریکی آخر شب.

غرض - بالغ میوه و خشی است.

غش - بالغ و تشدید بین خیانت کردن و

خیر خواهی خالص میوه غرض نه کردن و ظاهر کردن

خلاف آنچه در دل باشد و در حل غش مرد بزرگ است و

بالکس خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بددردی و خبیث

باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه

عیش یقینین سیدی.

ششاس - بالکس و بالغ شد آب و بکسار و تاریکی

و آخر آن و چینه اندک.

شش - بالغ تاریک شدن شب و آهسته و نرم

رفتار از پیری و پیری و یقینین ضعیف شدن

شش - بالغ تاریک شدن چشم از گر سنگی تشنگی

و بعضی گفته اند که به عین معنی ضعیف است که در آن

و قصد دل تنگ و طول شدن و ستوه آمدن
و آرزو مست شدن و ترسیدن -

غریض - تازه و آب باران و نو باوه و شکوفه
و هر چه سفید و تازه باشد -

غرض - بالفتح و تشدید ضا و چشم خوا باندیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکره و نقصان

کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضا غن بالکسر و
جوانی و چیزی تازه و بچه گاو و گوزا کیده و شکوفه تازه

غضیض - تازه و شکوفه نازک -
غضاصل - بالفتح و الهم میان بینی -

غاملض - زمین پست و منکاح و مردوست احوال
کردن و کلام پوشیده و دراز نغم و گمنام و خوار -

غموض - بالفتح پست و منکاح شدن زمین پوشیده
و غیر واضح بودن سخن -

غمض - بالفتح زمین سخت و منکاح غموض جمع
و سیر کردن در رفتن در زمین و شمشیر در گوشت

پنهان شدن و بالهم غنودن -
غماصل - بالفتح و الکسر غنودن -

غعیض - بالفتح کم شدن آب بر زمین و فرو رفتن فرد
برون آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان

و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه -
باب الغین مع الطاء

که فریب است یا لاغر و بالکسر نیکی احوال و شادی
و آرزو بودن بحال کسی بے آنکه زوال آن خواهش از آن

غبط - زمین هموار و نام وادی است و پالان
شتر که بروی هو درج بنزد غبط بضم تین جمع -

خط - بالفتح و تشدید ط غوطه دادن آب و غریز
و آواز کردن شتر -

غطیط - نغمه کردن شتر و آواز خر کردن حضرت
و کشته شده و خفه کرده -

خطاط - بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن
که لیش و شکم او تیره رنگ است و اندر فلان بالهماسیه

و بالهم اول صبح یا بقیه سیاه شب و سحر -
خطط - بفتح تین خطا کردن در سخن و حساب جز آن

و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلظت
تجاری و وقفه خطا در حساب -

خطط - بالفتح خوار داشتن کسی را و تشکر صحت عاقبت
نه کردن و خوار داشتن و تشکر بجا نیاد کردن نعمت را در

کشتن چار پارا و آب بسیار بجرعه خوردن زمین پست و خاک
خطوط - بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در

چیز و کم کردن زمین پست و منکاح خطوط بالهم جمع -
خطط - زمین فراخ پست و منکاح به مجاز و کنایه سرگین

نیز که بند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته -
باب الغین مع الطاء

خطط - بالفتح زمین و رشت و نا هموار و بالکسر

خطط - بالفتح و مست بر دهنه و تیرنگه گوشت زناون

و فتح لام طبری و سطر شدن -

غلیظ و غلاظ - بالضم طبر و درخت غلاظ بالکسر جمع
مخط - بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز
آمده و شرف شدن بر مرگ و درخت انداختن
کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت
اندر و گین کردن کسی را -

غیظ - بالفتح بغض هم آوردن و خشم یا خشم سخت
یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است

باب العین مع الفاء

غاف - درختی است که میوه تلخ دارد -

غراف - بالضم زاغ سیاه و گرگس بسیار بر سر
موی سیاه و را و بال سیاه مرغ و نام مردی است
غاف - کشتیان -

غاف و ف - خوبی که به طرف کشتی بندند و حرکت
دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند
غذف - بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحین
نعت دار زانی و فراخی -

غرف - بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند
و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت
و بریدن سوی پیشانی و بریدن هر چه باشد و مشت
آب برگرفتن و بفتحین بیا رفتن شتر از خوردن
درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و باضم
درخت را جمع غرغ و معنی آن گذشت -

غراف - بالکسر جمع غرق و بیانه ایست بزرگ
غریف - فرود نشسته و درخت انبوه و هم از هر ضلع
غسفت - بفتحین تاریکی -

غضروف و غرضوف - بالضم سر استخوانهای
پهلوی سر استخوان شانه و اندرون بالاس گوش
و هر استخوان نرم که خورده شود -

غضف - بالفتح شکستن خوب و صست این سخن
ملک گوش را شکستن آن و بفتح ضا و نیز آمده
و بالضم مرغ نازک خوار سیاه و بفتحین تاریک
شدن شب و صستی گوش و درختی است هند که
بر درخت خرمالند -

غاضف - نیکو مال -

غطریف - بالکسر مته و شریف و جو اندوه گوش و بفتح باز
غطف بفتحین فراخی چشم و درازی ترکان -

غف - بالفتح و تشدید فافه خشک شود و از برگ سخت
غلاف - بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و غیر آن
غلف - بالفتح عالیله کردن موی ریش و موی سر
را و در غلاف کردن چوب را و درختی است مانند
درخت غوف و بالضم و بفتحین جمع غلاف و بفتحین
خفته تا کردن و فراخی عیش و فراخی سال -

غیف - گرده مرغان -

غیاف - بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او
بسیار و از وکلان باشد -

باب العین مع القاف

خاق - غریب آبی و کلاغ و بکسرت حکایت
آواز کلاغ -

غریق - بالفح شراب شباهگاه و آخر روز -

غرق - یقین آب بسیار -

غرق - یقین از سرگذشتن آب و شهر به سکون
راست و بکسر رام و آب از سرگذشته -

خارق و غرق مردی که آب از سرگذشته باشد
غریق بالغه و -

غریق - بضم عین و فون و بکسر عین و -

فتح نون غریب آبی سیاه و از گردن و بعضی گفته اند
کلاغ است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و
نازک اندام و نام بت غرق موسی پیچیده و بهم
ساخته را نیز گویند غرائق جمع -

غریق - بالفح تاریک شدن چشم و اندک رفتن
و سخت سیاه شدن شب و بفتح عین نینداخته
و چکیدن باران از سحاب و رفتن شیر از لپستان
و بفتح عین تاریکی اول شب و چندی از خوردنی
زبون چون از زدن و حسرت زان -

غرق است - ماه و بزم و تفتیب -

غرق - بالفح و تشدید عین و تخفیف آن و بفتح
سهم کننده چون شد آب و جراب -

غریق - بالفح زدن بر چیز نرم چون گوشت یا زدن

غریق - بالفح آواز کسی چنان و بسیار کسی را تهاشیه
زدن و هر ساعت آب انداختن خست و بیکه بیکه سوا
شدن خبر براده و بر گشتن و هجوم کردن بر چیزی و
باران که سخت بلند تر بود -

خاق - بکسر فاعله ایست مانند س -

غرق - بالفح و تشدید قاف جو شیرین و یک و
شیدن آواز آن آواز کردن چرخ و آواز آب
چون از جای فرخ بجای تنگ روان شود و
حکایت آواز کلاغ و آواز ش گنده شود و بکسر
حکایت آواز جوش و یک -

غریق - بوزن جعفر جامه غرقه گویا ایست که برگ
آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و کمال
نرم و لطیف و در آب و برگ انگور که بر درخت باشد -

غریق - بالفح در لبین و در رفتن در زمین که سبزه
و بگی دم و در شتر پراغ یا سرخ رنگ و بفتح عین
در بسته و بفتح عین چیز که بدان در را بندد و آنرا
مطلق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و سختی
و مالک شدن گز و ستانده گردان و آن قوی است
که زگر و بنگام و غده نمهند و بفتح عین شدن
بشت شتر و یا کله به شتر و بالفح و کسر لام
غن بخت و شکر -

غریق - بالفح و تشدید عین و تشدید لام نام مردی است
شوق - بفتح عین هم که رفتن بالای زمین و بکسر عین

نه نو گیاره که از کثرت تری بوی ناک و تنباه کرد و
غریق - بالفتح و کسر با شتر دراز -

غریق - بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی -

باب الغین مع اللام

غزل - بالفتح و کسر رانیه و دار از و نرم اندام و سبک طبع
نوع بال بالکسر بریزن و مروغن چیدن یعنی بخت نیز آمده
غزال - بالفتح آهو بره که حرکت در قمار آمده باشد و
آفتاب و شعل آفتاب و دم انزال گیاره است که
بدان رنگ سرخ کنند و کعب انزال قسم شکری است
سفید و بالفتح و تشدید را سیاه فروش -

غزل - بالفتح شستن و سیلان و فتنیدن حدیث زنان
و حدیث عشق ایشان کردن و غنی که در وصف
زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و
باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آن که پی
او دیده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر را
که حدیث زنان و عشق ایشان کند -

غسل - بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را در
کند و بسیار جلع کردن با زن و بسیار سوار شستن و بر باد
و بالکسر تری که بسیار حب جلع کند و سستی است
و بالضم و بغتین شست و شوی تمام بدن
و شستنی و بالکسر الغنم آبی که بدان شسته شود و
چیز شسته را چنانکه خلی کل و نموده اند آن -

غسل - بالفتح و تخفیف سیاه و تشدید آن

آب که بدان چیزی شسته شود و درست شود
سرسو چون خطمی داو و خرو جز آن -

غسل - شسته شده و غسل لاما که لقب خطا نه
عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب
از خانه برآمده بود لاما که او را غسل دادند -

غطل - بالفتح تمام و دور کردن آسمان و الغیقین
پوشیدن تاریکی شب چاه ترا -

غفل - بضم بجز شدن و فراموش کردن چیزی
و گذشتن چیزی و بالفتح تا که بجز و مرد بسیار بجز
غفل - بضم آنکه اسید خرد و هم شرا و نیا شد و
تار که نشان و علامت لعین است باشد و هر چیزی

که علامت ندارد و زمین که در او اثر عمارت نباشد
و ستوبه داغ و مردی تجربه و آنکه از تیر تالعب
ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسنه را و شعری که
قائلش بچول باشد و شاعر چول و سرگین شتر و
بفتح تین به غری و فراموشی از چیزی و مراد غفله
و ستراخی عیش -

غافل - به خبر و گول -

غل - بالکسر و تشدید لام کینه و کینه و شستن و بالفتح
در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن اند
و تشنگی و شدت آن و سوزش در دندان -

غلیل - بکینه و تشنگی و شدت آن و سوزش در دندان
و و الله تعالی که نرم گوشت به جفت استور -

غفل بفتح غین شکی و سوزش -

غلول - بالفهم خیانت کردن و غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بهر توان رود و گوارا شود
غال - به تشدید لام زمین پست درخت تاک جای
رستن و رخت سلم و طلح و گیاهی است -

غمل - بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورتن دانه
و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موازان بریزد
و خراب و بیوه تیم رس جل گذاشتن تا برسد و
پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را
و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پاره
گیاه بر پاره دیگر و موصی است و فحش تباهی زخم
و تباه شدن آن از بستن عصابه -

غول - بالفتح ناگاه گرفتن دناگاه برودن هلاک
کردن کشتن در دوسر دستی و دوری بیابان
در رخ و شقت و زمین پست در نکان طلح و خاک
بسیار و موصی است و بالفهم هلاک و سختی و بلا و هر چه
ناگاه فرو گیرد و هر چه بران عقل زائل شود و مار و
مرگ و دیوس که خور از رنگارنگ در نظر نماید و دیوس
که مردم را خور و شیطان و ساحره -

غواکل - غنیمتها و بدیها و بلاها -

غلیل - بالکس همیشه و غنیمتان و درختان و
وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر که
زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و آن

ان غایت مضرت و بازوی سطر بر گوشت و گوشت
فرج و بزرگ و آب و دان بر روی زمین که در کشتهها
رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که در پای
کوه ابو قیس را دان است و گاوان دران رخت
میشوند و هر وادی که دران چشمه را دان است
و آنچه بطاهر نزدیک دیده میشود و در واقع در پاشد
و نام چیز موصی است و علم جامه و جامه فرخ -

باب العین مع الایم

غنم - بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد
غنم - بالفتح پاره ازال نیکو دادن کبزی و بالفهم
نان ریزه که خورده شود -

غدم - بالفتح ازال نیکو پاره دادن و خوردن
چیزی بد شواری و سختی و حرص و فحش گیاهی است
و بالفهم فتح ذال بجمه گیاهی دیگر است -
غرام - بالفتح بدی دایم و پیوسته و شفتگی و حرص
به چیزی و هلاک و عذاب -

غریم - قرضدار و قرضخواه -

غرم - بالفهم تاوان آنچه ادای او لازم باشد و اف غرات
غنم - بالفتح تاریک شدن شب و فحش سیاهی شب

و اینجاست غلبت و بالفهم فتح سین باره است
و غشیم - بالفتح ستم و وادی است و فحش همه جا
قطران الیدن شتر را و میزیم چیدن در شب -
عظم و عظم طم - الفتح غین و هر دو طاهر عظیم -

غلام - بالضم کووک کہ خطش میدہ باشد و بعض
 گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بہ جوانی
 غلمان و اعلمہ جمع و پیرد و مویہ -
 غلم - بالفتح تیز شہوت شدن بالفتح و کسر لام تیز شہوت
 غلیم - بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد است و
 بالکسر و تشدید لام کسور بسیار تیز شہوت -
 غلم - بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار
 گرم نفس گیر و اندوگین کردن و پوز خراب غلامہ
 بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن ابرناک شدن
 غجوم - بالضم جمع غم و ستارہ ہے خورد پوشیدہ -
 غم غم بفتحین فرو گرفتن موی پیشانی و تقارار -
 غمیم - علف تر در میان گیاه خشک اندہ و مخلوط
 شدہ و غیر گرم غلیظ و ماست شدہ و کراغ انیمیم
 وادی است میان مکہ و مدینہ بدو مرحلہ از مکہ و
 بالضم و فتح میم وادی است بدیار خظلمہ -
 غمام - بالفتح ابر یا ابرغید و نام شمشیر جعفر طیار رضی
 و نام ایست و بالضم زکام -
 غمم - بالفتح بدگر و ہے ست از قبیلہ ثعلب و
 بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحین نیز آمدہ
 و بفتحین بزگو سفند -
 غمام - بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید
 تون نام دو صجائی است -
 غمیم - بالضم و فتح تون نام مروی است -

غیم - بالفتح ابر و تشدید و گرمی درون چشم و بیماری
 کہ شتر راے شود -
 غیلم - بالفتح منبع آب چاہ و دختر بہ شہوت
 رسیدہ و دوزخ و کشف نرو موضعی است -
 غیم - بالفتح تاریکی -

باب الغین مع النون
 غبن - بالفتح و فتحین و زیان رسانیدن نقصان
 آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی
 و بفتحین نقصان در راے و عقل و ضعیف راے
 شدن و فراموش کردن و غافل کردن -
 غبین - ضعیف راے -
 غابن - سست در کار -
 عثمان بفتحین برسم زدگی و شوریدگی دل -
 غدن بفتحین نعمت زنی خواب مقدمہ خواب و شوی -
 غرن بفتحین مرغی است خرمیگ عقاب یا مرغی
 است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مر و ضعیف -
 غران - بالضم موضعی است -
 غسن - بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن
 بالضم و فتح سین جمع -
 غسان - بالکسر بستی کہ طفلان پوشند و بالضم
 تہ دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیلہ
 ایست ازین کہ ملوک غسان از اولاد اویند و نام
 زنی است و نام آبی است کہ گرد ہے از قبیلہ ازد

بر آن فرود آید و بدیشان منسوب گشت.
 غسقان - یفتختین زرد آب رفتن از جراحت
 غسلیین - بالکسر آبی که بعد از شستن چیزے
 واستعمال نمودن بجای آنکه مراد غساله و
 غوی زرد آبی که از آن ابل ناپذیر و آن شود مراد
 بخساق و سخت گرم و درختی است و در دخی -
 غشش - بالفتح زدن بیهوش و شمشیر
 غصص - بالضم شاخ و درخت خرد باشد یا برگ
 و غصده بالضم شاخ خرد غصصان غصصون جمع و نام
 مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیز را و
 از حاجت بازداشتن کسی را -

غضص - بالفتح بازداشتن و بریدن و بالفتح
 و فختین از رنگ چین پوست شکن زره و جامه
 غططان یفتختین گزینی است از قبیلہ قیس
 غلیسان - یفتختین پوشیدن
 غلمان - بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشته
 غمن - بالفتح پوست برادر چیزے نهادن
 ناموسے دے بریزد و میوه نارسیده بجای
 گذاشتن تا برسد و برکے جامه انداختن تا عرق
 کند مراد غل چنانکه گذشته -

غمدان - بالضم نام قصرے است در مین که
 برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش
 کرده اند و در میان آن قصرے دیگر

بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو
 سقف چهل ستون است -
 غیسان - بالفتح تیزی جوانی -
 غین - بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
 و بالکسر موضع است بسیار گیاه -
 غیلان - بالفتح نام شاعری است معروف که
 اورادی الرمه گویند و بالکسر جمع غول ام غیلان
 درختی است خار دار صحرائی مانند درخت کنار و
 آنرا غیلان نیز گویند -

باب الفین مع الواو

وهد و یفتختین و تشدید او با مداد کردن و
 با مداد با جمع ندوة نقیض رواج -
 غرو - بالفتح شگفت داشتن و برایش چسپانیدن
 چیزے و سریش بجای نهادن -
 غزو - بالفتح اراده و قصد کردن بچنگ تاراج کشیدن
 غسود یفتختین تشدید او تار یک شدن شب -
 غطو - بالفتح و یفتختین تشدید او تار یک شدن
 شب بلند شدن آب پوشیدن چیز را -
 غطو - بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و یفتختین و
 تشدید او خواب کردن و تشنگی کردن -

غلو - بالفتح گذشته از چیزے بقدر تیر بر تاب
 و بالفتح و یفتختین دست بلند کردن آنقدر که
 توان بلند کرد -

باب الفین مع الیاء

غازی - غزا کننده -
غالی - گران و از حد در گذرنده -
غامی - گراه -
غبی - کودن و نازیرک -
غشی - بالفح شوریدن دل -
غربی - رنگی ست سرخ و بنید خرم و چیز که
نسب بغرب باشد -

غشی - بالفح میوشیدن و میوشیدن و پویشیدن
و بتاز یا نازدن و جاع کردن یا زن نزد کسی آمدن -
غلی - بالفح جوشیدن و یک و جز آن -
غشی - بالدار و به نیاز و گردی است از قبیل غطفان
غوانی - جمع غایبه و منی آن گذشت -
غواشی - بر دایم غاشیه و منی آن نیز گذشت -
غومی - بتلشید یا گراه -
غی - بالفح و تلشید یا گراه شدن و گاهی سید و او در جهم -

باب الفاء مع الالف

فتا - بالفح جوان شدن و جوانمرد شدن -
فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم -
فتوی - بالفح و -
فتیا - بالفح آنچه بدان حکم کند فقیه و مسئله -
فتا - بالفح نیست و زایل شدن و شکستن و
آتش فرو نشاندن و لا فتو یعنی مدام و همیشه
قال الله تعالی فتوئتموه لیسع درین آیه
لا یخزون است است لانه -
فتا - بالفح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی
آن و شکسته شدن گرام و شکستن خشم را بختین
و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و گند کردن
پنجاه ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
فجی - بر وزن فتی دور می در میان دوران و

بیان و زانو و میان و ساق و میان دو پایه شتر -
فجوا - شکاف و زمین فراخ و گمان زه از آن در باشد
فجشاء - بالفح کار بد و زنا -
فجوا و فجوی یعنی شتر و منقون آن -
فجی - بختین و یک فرازون پیاز و سیر و کشینه
وزیره و مانند آن و یکسره آمده -
فداز - بالکسر آنچه بر آن سیر خود را خلاص کند و
آزاد سیر یا گویند و خلاص کردن و نمریدن خود را
بال و فچین فدی یا الفقه و الکسر و بالفح است
فداز و پاره خوردنی از قسم جود و خور و خور و خور
فداز - بالکسر پختن یا خیم فروه و بالفح گویند و فدا
الفح و فدا بالکسر جمع و کل السید فی چون افدا
یعنی همه شکار در میان کور خست دین مثل است

در آنچه چیزه شش چهره است دیگر باشد و بافتح و تشدید را
پوشین دوز و لقب بخوی است مشهور و لقب علی است
صاحب مصاحف و شرح السنه -

فریفتن گور خرد چهره است
فراوی - باضم نمایان جدا گان جمع فرد -
فریفتن دروغ و یا فتنه شدن و پوشیدن
فساد - باضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید
و بفارسی آنرا تن گویند و بافتح و بی همزه
شهر است بفارس از انجاست ابوعلی بخوی
فسوی عرب بسا -

فشاد - بافتح تناسل و توالد و انشی و بسیاری آن -
فشار - بافتح فراخ بودن مکان و در میان کردن
درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی است
بدرینه و بالکسر آبی که بزمین روان باشد و

بر وزن فتنی ساحت سراد چیزه است -

فضلی - باضم زیاده تر تا نیست افضل -

فضلا - باضم و فتح فضا - جمع فاضل -

فقود - بافتح کور کردن و چشم کردن و پوستی که
با بچه بیرون آید از رحم -

فساد - بافتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر
پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گداگر و
خانه و بافتح و بی همزه سکنه که او را غلبه
خوانند و کوه است به بخند -

فوضی - بافتح گروه مردم پراکنده و در هم
و آمیخته با هم و کاریکه در میان گروهی
مشترک باشد -

فوی - بافتح و سکون یا همزه در آخر و باز گشتن
و پاره از مرغان فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آنست که بچنگ از کفار گرفته شود و فی
آن است که بی جنگ بدست آید و سایه قوت
زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل
سایه پیش از نیم روز انبار و فیوج -

باب لفاء مع الباء

فاراب - باحاله است از طرف آب سیحون مع لال و لصر
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اترار است -
فاریاب - بالکسر دهی است به بلخ -
فراب - بافتح دهی است نزدیک به سمرقند و
باضم و تشدید را دهی است باصفهان -

فرقب - باضم فا و قاف موضعی است که پارچه
خوب در آن میشود و بجایه قاف نیز آمده و
ثقب بنامه مثلثه نیز آمده -

فرنب - بالکسر فتح نون و نون بچه نون که از بلوغ
حاصل شده باشد و بلوغ و نون بزرگ جثه
غیر یاب - بالکسر دهی است بحر اسان آنرا فایاب نیز
نامند -

باب لفاء مع التاء

فاقه - در ویشی حاجت -

فاتحه - اول چیزے و سورہ حمد -

فائده - آنچه از دانش و مال گرفته داده شود -

فاصله - عطا و زن صاحب فضل فوہل جمع -

فاحشہ - کار زشت و زن زنا کننده و گناه خست

زشت و قبیح و هر چه که در شرع نمی ست -

فاقرہ - حادثہ و اول کار -

فاصلہ - آخر و تمامی آید و مہرہ بزرگ میان دو

مہرہ خود در رشتہ کشیدہ و سہ حرف متحرک پیش از حرف

ساکن چون ضربت و آنرا فاصلہ صغری گویند یا چار

حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلہ کبری گویند

و نفقہ کہ فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب

او ہنصد مرتبہ زیادہ است بر صدہ دیگرہ

قارہ - موش و نافہ مشک -

فاطمہ - زنی کہ بچہ را از شیر باز گرفته باشد و نام

دختر حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم -

فاغیہ - شکوفہ خنایا آنکہ شاخ خنادر زمین

و از گون کار بند و شکوفہ کہ از آن ہم رسد و

بنایت خوشبو بود آنرا فاغیہ گویند -

فوتہ - کسر ف و ہمزہ گروہ -

فتوۃ - نصیحتین و تشدید و او جو امر دے -

فتیتہ - بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح

و تشدید یا زن جوان -

فت - بالفتح و تشدید تاریخہ ریزہ کردن نان -

فتات - بالفتح زن جوان -

فترة - بالفتح سستی و زمان میان بیخیمہ و مہی ست

کہ چون آنرا بیایے بالندستی در اعضا بہم رسد

فتنہ - بالکسر آنرا نش و جرت و کمر اہی و کفر و سواد

و عذاب و گدازتن ز رو نقرہ و گمراہ کردن دیوانہ

شدن مال اولاد و مختلف شدن مردم در راہ ہماے خود

فجاءۃ - باضم نا گاہ -

فجاجة - بالفتح خامی -

فجوة - بالفتح تنگن میان دو کوہ و مجز آن و

برین فراخ و ساحت خانہ -

فجیعة - در وسخت و مصیبت -

فجیامۃ - بالفتح سہری و بلندی و بزرگی -

قدیۃ - بالکسر آنچه اسیر را ہدان نچرند -

قدامۃ - بالفتح و

قدومتہ - بصفتین درشت و جفا کار شدن در شئی و

فراستہ - بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و

دانستن و بالکسر دانائی و شناخت و نشانہ نظر -

فروسیتہ - و فرو سینہ - سوارے و اسب شناسی -

فرستہ - بالفتح بادی کہ در گردن و پشت نشیند

و پشت راخم کند -

فرلیستہ - شکار کہ شیر آنرا گردن شکستہ باشد -

فرصۃ - بالفتح بادی کہ پشت را کوزہ و خمیدہ کند

و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب بہرہ از آن و عاتق

که خمیدگی پشت از بهم رسد و بر و اسے کار و بالکسر
 خرد که زن حائض بخورد ابدان پاک کند -
 قرصه - گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو -
 قرصه - بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کشودن -
 قرصه - فرموده خدا تعالی از زمانه و روزه -
 قرصه - بالضم دهانه جوی و جاس در آمدن کشتی از آب
 دریا و دانه دات و سوراخ که بر چوب آن میباشد -
 قرصه - بالفتح شادی و خوبی -
 قرصه - بالکسر مشک بود که در دهان از مردم و فریق
 زیاده از آن و بالضم چرائی -
 قرصه - بالکسر روزه و افرا -
 قرصه - بالفتح پوست سر و پستین نام مرکب و علف
 فراره - بهر سه حرکت و اگر در دندان چار یا تاسا
 او معلوم شود و فی المثل عینه فراره یعنی شخص او
 و منظر او بی نیازی میکند از و اگر در دندان -
 قرصه - بر یک استاد شدن نیک رفتن و پشام
 شهرت نزدیک به بستان که حال آنرا فراموش گویند
 از انجاست ابو نصر فرای صاحب نصاب الصبیان -
 قرصه - بالفتح پوداخته شدن از کار و بالضم آب
 قرصه - بالضم آب خوش رودخانه ایست نزدیک نه
 قرصه - بالفتح پروانه گل شکفته به از فن آن زمین -
 قرصه - بالکسر باره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
 و فرصت و راه میان توده رگ -

قرصه - بالضم فراخی -
 فصاحت - بالفتح کشاده سخن و نیز زبان شدن -
 فضیله - همه و خویشان نزدیک -
 فضیله - رسوائی -
 فضیله - بالکسر تشدید و نفوذ -
 فضیله - افزونی و زیادتی غلات و غیره و در بعضی
 فضیله - بالضم آنچه زیاده مانده باشد
 فضیله - بالضم زیاده مانده از چیز و نام
 مولای حضرت رسول علیه السلام -
 قطره - بالکسر آفرینش دین اسلام و زکوة و عید
 قطره - بالکسر زیرکی و حذاقت -
 قطره - بالفتح زیر شدن و چین و فطوت بالضم و فطوت
 قطره - بالفتح قباح -
 قطره - بالفتح درشته و غلطت -
 قطره - بالفتح و انشد شدن در یافتن و شنیدن
 قطره - بالکسر استخوان مهره پشت و زیر ریه
 که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره
 از فقره مهره مصراع بیت -
 قطره - بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی
 فکره - اندیشه -
 فکره - بالفتح و تشدید کاف مشتقی و ناتوانی و نادان
 شدن و ستارگان گرد آمده و دانه شده پس پاک
 لکه که آنرا کوکان عرب قصه اساکین خوانند

قلاده - بالفح پانچالی از آبه گیاه و سحره درخ -
قلاده - بالکسر پاره جگر -

فلسفه - بالفح حکیم و دانشمند شدن -

فلکه - بالفح چرخ زمین و پاره زمین گرد و بیک

توده گرد و چوب یک گرد میان سوراخ که در میان دوک

چرخ میکنند و چوب گرد که سرتون خیمه ابدان میکند اند

فلاحه - بالکسر بزرگری و کشادری -

فلتیه - بالفح کار بے اندیشه و ناگاه -

فوت - بالفح نیست شدن و رفتن چیزی -

قوات - بالفح نیستی -

قوة - بروزن قوه روناس که آنرا وین و

رودنگ نیز خوانند -

قواره - بالضم آنچه در بیک جوش کند و بالفح و

تشدید و بسیار جوش زنده -

فیله و قیلولة - خطاشدن بے ضعیف شدن آن

باب لغاء مع النساء

فمت - بالفح و تشدید تادرخت خنثی و گیاهیست

که از دانه آن در سال قطرانان بپزند و بخورند -

فحش - بالفح شخص کردن یکسر هزار خانه شکنجه

فرش - بالفح سرگین در شکنجه فروتن جمع و دل

بر هم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما

و بر آگنده شدن آنچه در و سست و زدن آدمی

را چنانکه جگرش پاره پاره شود -

باب لغاء مع النجم

قالو فرج - بالفح ذال مع عرب پانوده اما فصح

و در اصل کلام عرب نیامده بلکه قالو ذق و قالو ذامه -

فالج - بالکسر شکسته شانه ناقه بار دار فرشته ناقه که بار و آفر

تج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد -

فج - بالفح و تشدید جمع راه کشاده میان دوک و الفح جمع

و بالکسر خام و ناچخته و دهنده و آنکه آنرا بطبع شای گویند -

فج - بالفح تخمین میان هر دو پاکشاده و آشتن در رفتار

و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه -

فرج - بالفح عورت و اندام مخصوص رخته و شکافت

و جاسه ترس و بیم و میان هر دو پاسه اسپ

و شهر لیست بموصل و و آشتن اندوه و و آشتن

عورت و جز آن و بالضم نام شهر لیست بغداد

و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و ضمیمین کمانی که

از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و ضمیمین

کشانش و همیشه کشاده عورت بودن هم نزدیک

و بیم پیوسته شدن التین آدمی بواسطه کلانی آنها

و بالضم و فتح رانگانه با جمع فرجه -

فروج - بالفح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد

و بالضم جمع فرج و بالفح و تشدید را پیراهن کوچک

و قبایه که از پس سر شکافته باشد و چو زه مایه

و بالضم نیز آمده -

فالج - کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه

که بواسطه شهوت الیقین او کشاده باشد و زواری
دشمن و مکر و دارد.

قرناج - بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و
موضعی است بسیار دوط.

قشج - یاها از هم دور نهادن در رفتن.

قشج - یا قشج نام موضعی است و پیروزی و رستگاری

یا قشج و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین

قشج و قسمت زراعت و خرمن و جزیه مقرر کردن

و بالکسر پیانده است معروف و نیمه چیز و نمایی

بقشج نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و نمایی

چون خرد و کشادگی دهند انانای پیش و کشادگی

و دوری میان دو قدم.

فلج - بکسر لام شتر جیم دو کوپانه و تیریکه به نشانه

رسد و استرخا و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط

بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند.

و پیانده است که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فلج و ج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی است.

فج - فتح فا و ر اشهر است به اصطلاح برکنار

بیابان مغرب نمره.

فیج - بوزن صیقل شراب و پیانده شراب و آنچه

بدان شراب صاف کنند.

فیج - بالفتح مغرب یک به معنی شاطر و گروه مردم

و زمین پست و تشیب.

باب الفاء مع الحاء

فتح - بالفتح کشادن و کشاکش و لغت و آب

روان از چشمه و جز آن مفتوح کردن در آنرا آب

و میوه ایست مشابه جبهه اخضر اول بارانی که در

بهار بارد و حکم کردن میان و کس و بختین در فراخ

کشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه

که در سرش گزارند داشته باشد.

فلح - فتح کننده و قضا کننده.

فتاح - بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است

از نامهای حق تعالی و نام مرغی است.

فتوح - بالفتح اول باران بهار و ناطقه که سوراخ

پیشانش فراخ باشد و بالضم کشاکش یا جمع فتح.

فج - بالضم و سکون جیم قبیله ایست.

فجوح - بالضم نام پدر آن قبیله است.

فیج - بالفتح و کسر حاء اول آذانی که از دهان

مخس آید و کشش آوانی که از پوست آن

آید چون بجای بساید.

فخفاح - بالفخ نام جوی است در بهشت -
 فوح بالفخ گران بار کردن و ام کسی را -
 فاح گران بار و دشوار -
 فرج - بفختین شادی سرور و شادمانی کردن و بالفخ کسر را
 فصیح بفختین و -
 فسیح - کشاده و فراخ و -
 فسیح - بالفخ دور دور گام نهادن -
 فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن چیز -
 فشاح - بالفخ گفتار -
 فصیح - بالفخ کشاده سخن در ست زبان شدن
 و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و
 بالکسر عید ترسایان -
 فصیح سخن درست و روان و زبان درست
 و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -
 فصیح - بالفخ آشکارا کردن عیب و بدی کسی و
 بفختین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم که سرخی
 داشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد -
 فضوح - بالفخ و -
 فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی -
 فضاح - رسوائیها -
 فضیح - رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد
 فطح - بالفخ پهن کردن ابصار و دانستن
 آن چه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

و بفختین پهنائی سرو و بنی و آبستن شدن محل -
 فطح - بالفخ ناله بزرگ شکم -
 ففاح - بالکسر جمع فقه و فقه حلقه مقعد و با هم و
 تشدید قاتل و شکوفه از نو و شکوفه هر چیز -
 ففح - بالفخ چشم باز کردن بچرخ و شکوفه دار
 شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن -
 فطح - بالفخ نگاه داشتن مکر کردن زیاد کردن قیمت تا
 کسی بدان بهانه و دشکات فلوچ یا بضم جمع و بفختین
 آشکارائی پیروزی مادی و شکات در لبیرین -
 ففاح - بالفخ آشکارائی پیروزی و بقا و ماندن
 در خیر و نیکی و طعام سعوی و نام مردی است و
 بالفخ و تشدید لام کشا و زرد و زرد گر -
 ففح - آشامیدن آب را کمتر از سیر -
 فوح - بالفخ دمیدن و منتشر شدن بوسه مشک
 و هر بوسه خوش بوی گفته اند هر بوسه که باشد بوی
 خوش یا بوسه بد و خوش زدن و بوی دمیدن
 خون و خوش زدن زخم از خون -
 فصیح - بالفخ دمیدن بوسه خوش و از زانی فصل هار
 و فراخی و از زانی در بلاد و بفختین فراخ شدن -
 ففاح - بالفخ و کرم عافیت و بالفخ و تشدید یا در یا فراخ

باب الفاء مع الحاء

ففح - بالفخ تست کردن نگهشان پاس بوقت
 نشستن و بفختین سستی و نرمی اندامها و پهن

وزم شدن گفت دست و قدم -
فخج - بالفخج و تشدید خادام و کفار فخلج بالفخج
بالضم جمع و هو جمع است بر آنکه وستی در هر دو یا
و برین معنی ففختین نیز آمده و در میدان بوسه
و آواز مرد خوانند و برین معنی است ففخج و ففخج مراد
فخج نیز آمده و معنی آن گذشت -

فخج - بالفخج سنگ شکستن سر را -
ففسخ - مقدار سه میل معرب قرشک و میل چهار
هزار قدم اشترار اهل اوار -

فرفج - بفج هر دو فاعله معرب برین معنی آن
در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر -
فرفج - بالفرفج چو مرغ و بچه جوان شلخ نو بر آمده
از گاه افراخ و فرفج جمع و کشتی که آماده بر آمدن
از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
در دغور و رانده شده و مقدم مرد نام مردی است و
بفختین ترس و بیم زائل شدن -

ففسخ - بالففسخ نتوان شدن و نداشتن
و تباهی و فساد کردن و راسه و ویران کردن باز
گردانیدن بچ و محج و دیگر گردانیدن عزم و برگشت
کردن و مفصل دست از جا خود و در شدن انداختن
جانه و جز آن فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف
سفل و ضعیف بدن و آنکه بجا جت و مطلب خود
نرسد و اصلان کار خود نکند و بفختین تباه و

ففسد شدن -
ففسخ - بالففسخ ختم کردن و زدن سر را بدست -
ففسخ - بالففسخ زبان کردن در بیج -
ففسخ - بالففسخ شکستن و شکستن چیزی میان
خانی و جستم کردن و جستن و بر آمدن آب از دلو
و جز آن -

ففسخ - بالففسخ شراب خورده خرم و شیرین انگور و شیرین
که آب بر و غالب و زیاد باشد -

ففسخ - بالففسخ شرابی که مست کند خورنده آنرا -
ففسخ - بالففسخ غالب شدن و قهر کردن خوار داشتن -
ففسخ - بالففسخ بادیر و ن شدن ز آدمی و دستور بیانگ
و رسیدن بوسه مراد و ففسخ و بلند شدن باد و ففیکه
آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد -

باب الفاء مع الدال

فاو - بالفاف و سکون هزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد
و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را
و ففختین درد کردن دل و نالیدن از آن -
ففاو - بالفاف و هزه دل افتد بر وزن امثله
جمع و ففاو بالفاف و باد او بخنی دل نادرست -
ففاو - بالفاف آواز یا آواز سخت یا آواز ویدن
گو سفند و بز -

ففاو - بالفاف تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

در کلام و تشکیب و صاحب حدیث تائید دارد
 فخر قدیم هم در وفا بلند آواز و درشت در سخن بفتح
 هر دو فاعل و زمین سخت و درشت و زمین همواره
 فرد - بالفح تمها و طاق حدیث و اقراد و فردی هم
 فردی - یگانه و در بزرگ و هر چه نفیس که یگانه
 باشد فاعله جمع -
 فار و - یگانه و جدا و آب و سبزه ماده که از گله جدا شده
 باشد و تشکیب سفید و نیکو و کوهی است به نیکو -
 فوصاد - بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه
 توت در ننگ است سرخ -
 فوصفد - بالکسر دانه مویز یا دانه انگور -
 فرفد - بالفح بچه کا و دویکی از دو ستاره که نزدیک
 قطب باشد و بدان راه را شناسند و هر دو اقراد این
 گویند و نام موضع است به چهار -
 فرند - بالکسر فاعله و شمشیر و جوهر شیشه و زینت آن
 افزون گویند و جامه است معروف و معروف تدوین
 اتان و بالکسر فاعله و نون توایل و ابراهیم که در دیگر کنند
 فرید - بالفح درشت و شتاب زده و بچه شیشه درنده
 و کود که فریه و زیر با و بفتح فاعله ز آمده -
 فرهود - بالفح یعنی فریه و بچه شیشه که بچه نام پدر
 گری است از بچه که ظیل بن احمد و حنی از آن گروه است
 فرها و - بالفح نام مردی است معروف -
 فرهاد جرو و به بیرو -

ففسا و - بالفح تها و تها شدن ضد صلاح و
 گرفتن مال بطلم و تعدی و کشیدن -
 فافسد - تها -
 ففصد - بالفح ترک کردن و عطا بر اے کسی
 جاری و روان کردن و اقطع نمودن -
 ففصید - فصد کرده شده و خون در روده بریان
 کرده و آزاد رجالت برای همان داشتند -
 ففصا و - بالفح و تشدید صادر کردن -
 ففقد - بالفح کم کردن و همچنین فقدان بالکسر الضم و
 گناه نیست و بعضی گفته اند گناه نیست که از آنچه
 انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از غسل سازند -
 فافقد - زینکه شو به یا پس کم کرده باشد و نایابند و چیز
 ففقد - بالکسر کوه بزرگ باره از کوه پدراز و بفتح تیر از
 و کوهی است میان حرمین و شریفین و نام مردی است
 و لقب شاعر است و زمین که باران بداند
 رسیده باشد و شام و رخ و گدازه جمع و فرا کم
 و نوع و گونه و بختین و دوع و خطا و سستی در رای
 و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری -
 ففود - بالفح یک جانب سرد بسیاری از مویز
 سبز و یک گوش و جوال دیگر طرف باره که از
 تنگ بار خوانند و آینه خن و مردن -
 ففواد - بالفح دل مراد فواد -
 ففود - بالفح یوز نمود جمع و مانند شدن بیوز

در خواب کردن و در از کشیدن و این قند نام
فقیه است از فقهای امامیه و فقیهین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزهای دیگر و بکشتن و بخت
اول مرد شیهه بند در خواب استی -

فیر - بفتح خرامیدن و مردن در فتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی خیساییدن
و سائیدن و زعفران ده و موی دراز که هر روز آب
بر آید و قلعه ایست براه که که فید نام شخصی از نیا
فیاد - بفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم -

باب لفاء مع الذال

فانیزه - نویست از علو معرب پانیدال محله
و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطر -
فالوده - فالو ذق معرب فالوده و فالو فوج
پهجم درست نیست و در اصل کلام عربی آمده
فخذ - بفتح زان قبیله فایز آمده و بران زدن
و چیز بران سیدن قبیله خرد از خویشانشان و
برادران معرب قبیله بزرگ اشعری بند بعد از ان
قبیله بعد از ان عماره بعد از ان طین بعد از ان فخذ -
قد - بفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افرازد و قد
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای
پراکنده و سخت رانیدن

قلند - بفتح بخشدن چیزی به همت تا خیر می
و عده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان که

جگر شتر افلا و جمع و بالکسر فتح لام پارهای جگر و
گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع قلند بالکسر
قولاد - بالضم معرب بولاد و همچنین فالوده -

باب لفاء مع الراء

قار - بفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و موشان و احدش قار و بادی که در بازوی ستور
گرد آید و ستور رنگ کند و بومی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی رده باشد و از قار الا بل
گویند و نافه مشک بعضی گفته اند صواب است
که بدین دو معنی به الف باشد -

قار - بفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را الیام بود
فتور - بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن
بعد از تیزی و سستی آوردن در کاس و نرم
شدن و سست شدن مفصل -

قتر - بالکسر فرجه میان انگشت سیاه و ابهام و
بفتح تمام زنیست فروشتن گرمی آب بالضم
سفره از برگ خرمای که بران آرد و بزرند و فقیهین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی -
قتر - بفتح معنی فتور و بالضم ابتدا اے تشاء -

قار نیست آیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد -
قار - بفتح مثلثه طشت بجز آن از رخام یا فضا

بالطافی که در آن شراب جز آن کنند و قرص
آن کتاب موضعی است جماعتی که بر سر حد فرستند پس
بشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی است
بشمر. بالفتح آب روان کردن سفیده صبح و آن
سرخ آفتاب است در سیاهی شب و بر آئینه نین
بر معاصی زنا و بختین جو آخر دس و کرم بخشش
و احسان و مال و بسیاری آن و بختین
جمع فاجر.

فجور. بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن
بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن
و ضلالت کردن نماز و بر آئینه شدن بر معاصی
و زنا کردن و با لطمه و پیکار.

فاجر. کار بد کننده و مالد و ساحر.

فجاری. بالفتح و کسر فجور وزن فاجره و بالکسر و کسر
از روزها که میان قریش و قبیل قیس حرب
افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران.
فخر. بالفتح و بختین نازیدن بر چیزی و بختین
افتخار و بختین تنگ داشتن.

فخور. بالضم نازیدن بالفتح بسیار نازنده و ناقه
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سبط رنگ سوراخ
کم شیر در تحت خرمای بزرگ تنگ سبط بزرگ و سب
بزرگ و دراز قضیب.

فاجر. گرانمایه و نیکو از هر چیز و خور و خوراک کلان
فخر. فخر کننده با کسی و زیور و مغلوب شده و فخر
و بالکسر و تشدید خایه مسوره بسیار نازنده.
فجاری. بالفتح نازیدن بالفتح و تشدید طاقان بسیار
فادر. بزرگوئی کلان سال و آسوده بزرگو و
بزرگوئی جوان و درست خلقت ناقه که جدا شده
باشد از شران قدر بالضم و بختین جمع.

قدور. بالضم باز ایستادن کشتن از کشتی.
قدر. بالفتح باز ایستادن نرا از جماع و بختین
کوئی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان خوب
که زود شکند و بختین و تشدید را نقره و کود که
نوبه یا بلوغ نزدیک رسیده.

قرار. بالکسر که بختن و رسیدن و بالضم بختیش و
بزرگوئی گاو دشتی و بهر حرکت کردن دیدن
چهار پا تا سال و معلوم شود و بالفتح و تشدید بسیار
فخر. بالفتح و تشدید را ندان ستور و کردن دیدن تا
سال او معلوم شود و باز کاویدن و بختین کردن
از کار و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده.
فرس و فرور. بالفتح بمعنی فرار بالضم کند و شود
و نیز فرورده و موضع گرفتن رگ در شناختن
اسب و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد.

فرور. بالضم و.

فرور. نام مرغی است.

فقر قار - بالفقه مرد سبک بسیار گوید آنکه همیشه فقر را بکند
فقر - بالفقه لقب مردی از قبیلہ نیمی و بالفقه پوشیدن
و گفته شدن جامه و شکافتن و عصا زدن
بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن
و اصل چیز در ده گوسفند از ده تا چهل
و از سه تا ده و نام مردی است و مانند
غده چیز نیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا
میشود و بفقر کوزه پشت شدن و بالفقه
و فقر را شکافنا -

قار - راه فراخ و مورچه سپاه که در سرنجی باشد
فقر - بالفقه پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیدن
مراد و تفسیر و نظر کردن طیب بول بیار را -
فشار - بالفقه ندان و این قاری است -
فقر - بالفقه شکافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاس و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و در روز
کشودن و زده دار و بالفقه آنکه سرش یا بشود و در وقت
کشائی و روز کشانیده و روز کشانیدگان مفرد
جمع آمده و بالفقه و غنیمتین سماروغ سفید بزرگ که کشند
سست و چیز از زیادتی شیر وقت و دشیدن بر
آمدن ندان فقر و فقیر و دشیدن با انگشت بسیار
و ایام یا باطراف انگشتان اگر خمیر نشده بخین -
فقر - بالفقه آنچه بدان افطار کنند -
فقر - آردنار سیده و تا خاسته صد خیر چیز که

شباب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالفقه
و فتح طانام مردیست و نام ایست -
فقر - بالفقه شمشیر یک در آن شکاف و رخنه باشد و فقر
فقر - بالفقه کشادن دهن و کشاده شدن آن
و کلی که شکفته باشد -

فقر - بالفقه و بالفقه احتیاج و درویشی و بالفقه
بریدن بینی شتر چنانکه با ستخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالفقه جانب و بالفقه و فتح قاف
جمع و بالفقه و فتح قاف استخوانها مهره پشت
جمع فقره و بالفقه و بالفقه و کسر قاف درویش
که احتیاج پشت او شکسته باشد -

فقر - درویش که قوت یک روزه و کفایت عیال
داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد
یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه
بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد
و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد
چیز بهیچ رساند که کفایت او شود و مرد و پشت
شکسته و آبراه کار بر دجوی که داگر دهنال -

فقر - بالفقه استخوانها مهره پشت از گردن تا کمر
و سه بیت از قصیده و نام گوشت و الفقه
بفقه قاشمشیر عاص بن بنه که روزی در کشته شد و آن
شمشیر حضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با ابوبکر

علی بن ابی طالب منتقل شد و لقب مروست -
 فکیر - بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فایز آمده
 و بالفتح و الکسر حاجت -
 فکیر بسیار اندیشه -
 قور - بالفتح جو شیرین دیگر و چشمه و جزآن و
 دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موسی است
 بهر نامه و بالضم نیز آمده و شهرست برکنار دریا
 هند عرب پور و بالضم نام مروست آهوبه با جمع فایز
 قهر - بالکسر شک که بدان جزو غیر آن ساند و شک
 که مشت دست را بر کند و پدر قبایله است از قریش
 و بالفتح و بفتحین جماع کردن باز نه بے انزال و
 باد گیرے انزال کردن و آن در شرع منہی است
 و بالضم بدرسه جو دان که روز عید در آن جمع
 شوند یا نام روزی است که در آن طعام و شراب
 خورند و جشن کنند عرب پیر بالضم و آن عربی
 قهر - نوست از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الزاء

فجر - بالفتح و بحا ممله کبر کردن -
 فجر بالفتح و بحا مع جمع کبر کردن و زیاده شدن
 و احسان کردن -
 قمر - بالفتح زمین هموار و زمین نشیب جدا کردن چیز
 از چیز و بالکسر راه در زمین بلند و تودو ریگ
 فایز - زبان فصیح و کلام روشن و واضح -

قمر بالفتح و تشدید زامیل کردن و تنه شدن و
 ترسیدن آهوبه کسی را از جمعی خود کردن مروست
 و کچه گاودشتی و بالضم حله ایست بر پیشاپور -
 قمر - تر شدن و روان شدن خون از زیر اجنه
 قلزم - بکسرین تشدید زاء و بفتحین کسر فاء و فتح لام
 جواهر کافی که گداخته گردید با جواهر مطلق یا مس سفید
 که از آن دیگرها سازند یا یم آهن یا سنگ و مرو
 درشت و درخیل و رسیان و جز آن بر دوک
 پیچیده که شمشیر بدان آرد مانند -

قور - بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن
 به خوبی و پاک شدن -

قیروز - نام صحابی است که اسود غسی را که دعوی
 نبوت درین کرده بود بکشت و او را فیروز دلی
 گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فایز آمده
 شهرست بفارس نزد صاحب قاموس و دهی
 است در فارس نزدیک مرشد قلعه ایست
 حکم به آذر بجان و دهی است بظاهر مرشد دهی است
 نزدیک بکرمان و شهرست بهند -

باب الفاء مع سین

فاس - بالفتح و سکون همزه تیر فوس جمع و
 شکافتن و تیز زدن و آهن دراز قائم که در دهنر
 بجام میباشد و طرف قفاس سر که بگردن پیوسته است
 و شهرست عظیم بمغرب بکثرت ستمان الفتن میخوانند -

فحس - بالفح تکبر و قهر کردن -
 فحس - بالفح بدان زبان گفتن پس آن بی جز آن
 قدس - بالفح عتکوت -
 فردوس - بالفح فتح دال و ادیها که در آن اقسام
 گیاه روید و در آن نیکه آنچه در همهستان باشد در آن
 موجود بود از درخت انگور و زرا و جز آن و نام روضه
 ایست نزدیک به یاسه از بنی یزید و آبی است
 از بنی نیم نزدیک بکوفه قلعه ایست به قزوین
 و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلا می باشد
 و بعضی فاو دال آنچه برای ممان آماده سازند
 و در وقت فرو آمدن پیش او کشند -
 فرادیس - جمع فردوس موشی است نزدیک
 بدشت و نزدیک بکلب -
 فرس - بفتح سین یا ماده افراس و فردوس
 جمع و بالفح گیه است و بالفح مردم ملک فارس
 و بالفح افگندن شیر درنده شکاریر او فر و کوفتن و
 شکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن
 فرس گیاه را و چیراندن و کاه برداشتن اسب -
 فرسین - چیزی که از پستان زد و کشته شده و نام مرد است -
 فارس - سوار اسب خداوند اسب فارس جمع
 ملکه است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم
 آن ملک که آنرا فرس نیز گویند -
 فراس - بالفح خرمائی است سیاه و شیر درنده

و ابو فراس یکم فاکتیت فردق است و شیر درنده
 و کتیت ربیع بن کتب صحابی پیغمبر صلعم -
 فراس - جمع فریسته و معنی آن گذشت -
 فرناس - بالفح سطر کردن ریش به قاتان و شیر
 درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مرد است
 قواس - بالفح عریض و بین -
 قوطس - بفتح فاء و طاء بی است به بغداد -
 قیس - ضعیف عقل و ضعیف بدن -
 فسفاس - بفتح هر دو فاء بسیار ناوان گیاه است
 بسیار بد بو و شمشیر کند -
 قطس - بالفح حب درخت آن پوست پاک
 نکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام
 کنند و بین کردن آن و گفتن سخن کسی را بر روی
 و بختن بین بنی شدن -
 قطیس - بالفح تشدید طاء که سوز مطر و بزرگ -
 قطوس - بالفح مردن -
 فقوس - بالفح مردن و شکستن بر صیغه غ و بر آوردن
 آنچه در آنست تباها کردن و کشتن حیوان و بموی کسی را
 بریز کشیدن و بالفح تشدید قاف هندی دانه -
 فقفس - بالفح نام پدر قیس است از بنی اسد مرد است
 فلحس - بالفح جریب سنگ خرس پیر و نام مرد
 است از بنی شیبان که چون حصه تقسیمت او را میدادند
 حصه زن میخواست و بعد از آن حصه نافرود میخواست

بفتح سین کاهان که بدان آن را میگویند و بی کفن گویند ۱۲

پس در عرب بہ طبع مشہور گشت۔

فلجی اس۔ ہاگسز زشت و مہج۔

افلس - بالفتح پیشتر یعنی درم زبون فلوس جمع
و بالکسر نام بتی ست قبیلہ راہبختین و دریا فتن
چیز برافلاس بالفتح و تشدید لام پیشتر فروش -

فلسفہ یقینین مقرر و روشی۔

فانوس سخن حین وفانوس شمع را زین جهت گویند که روشنی برون می دهد۔

فقط اس - بالکسر حرفه که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که

از نختها، چوب سازند و آب خوردن در آن
بردارند و قحی که آب خوردن بدان قسمت کنند
قطیس - بالکسر و دین یعنی و تا کس از طرف
ولادت خود و قضیب -

فرس۔ بالکسر نوشتہ کہ در ان نوشتہاے
البواب و فصول جمع کنند عرب فهرست۔

باب الفاء مع الشين

فمنس - بالفتح جست و جو کردن و کاویدن -

محش - بالفتح شكاف ختم کردن فراخ کردن پیر -

خمش - بالفنم از حد گذشتن بدی و سخن زشت
فتن و در جواب از اندازه گذشتن -

ماحتش بسیار خجیل و بسیار غائب هر بدیکه از
دیگر گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار

مخاش - با نفع و تشدید و بسیار زشت سخن زشت کار

محنت - بالفتح ضائع کردن کارے۔

فیشن - بافتن ریش کردن سر -

فروش. با فتح تباط گستران گشت که برگ او
پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرو

و موضعی که در آن گیاه بسیار بود و در پیشگاه
خود از درخت دهنم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه

برائے بیخ کرون بکار آید و گسترش و پراگندن
و فراخ کردن کا یہ براواند کے فراخ شدن و

هموار شدن ام ستور و دروغ گفتن و نام و دومی ست که
سزاوار عمل است و سزاوار عمل است و سزاوار عمل است

فراش. بالفقه بداند چراغ فراشته مفرد و کل

نہایت نیند و قطر ہائے عرق و دور گے است

بمیزریر زبان و دوا این پاره است که بدان
لکام پیوندا کنند و با لکسر گستر و نی از قالی

بر کسے و آشیانہ مرغ و جاے بودن بان بنگش بان

با و از مشک و شنبلیله و شیدان شیراز نافع دارد و
دادن و سخن چینی کردن و پیروی و زردی کردن
و سفله و نادان و بار درختی است بیاس سبطونک
ریمانی و حاکم جمع بخارن آب با صمغ نام مروی است
فستوش - بالفخ نافع بر آکنده لیستان و بیاس
سبط و مروی که به چیز باطل نازد -

فقیض - بالفخ شکستن تخم مرغ بدست خود -
فقیض - بالفخ و سکون یا بی سختی سوار شدن
خرد بر باد و خروار کردن و تکرار کردن و دیدن
کس آخیر پیش او نباشد و بهتر نیست -

باب لفاف مع الفضا

فخص - بالفخ کاودین از چیزه فقیض کردن
و تر گردانیدن یا دان خاک را و شتاب فتن کردن
پیش کودکان چندی و آشیانه ساختن مرغ
سنگ خوار و زمین و موضعی که در اینجا مسکن
کنند و نام چیز موضعی است در مغرب زمین -

فخص - بالفخ بریدن شکافتن و دیدن و
رسیدن زخم برگ گلو -

فخص شریک آب و گهای گردن فریضه
و احد و گوشت میان پهل و گوشت شانه که
همیشه می لرزد و فرائض جمع -

فواصل - بالکسر سخت و سخت ابرخ و نام مروی است
و بالفخ و کشیدن را بدگر و به است از قبیله یا به

فخص - بالفخ و کشیدن را بدگر و به است از قبیله یا به
فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و

حدقه چشم و دانه درخت مثل -

فصا ص - بالفخ و کشیدن را بدگر و به است از قبیله یا به

فقیض - بالفخ تر شدن و روان شدن تری

زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و پیردن کشیدن آواز

کردن و تکرار کردن و تکرار کردن و تکرار کردن و تکرار کردن

پاک که گویا و اورا و سخن داده اند -

فقص - بالفخ شکستن تخم مرغ -

فقیض - آهنی که در آلات نواحت کردن کنند -

فقص - بالفخ و کشیدن را بدگر و به است از قبیله یا به

فقیض - بالفخ فتن و زائل شدن -

باب لفاف مع الفضا

فخص - بالفخ و حاکم مملکت کا فتن چرخه تر

چون خیال و خریزه -

فرض - بالفخ تبدیل کردن وقت چیزه مشخص

کردن و مرسم کردن و عطا دادن و انداز

کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدا تعالی

و نوعی از خرم و سوزانینی سوزان گوشت کمان چیز

آن و سپردن و بی از چوبه های خانه و چهارم و

عطا مرسم و مفروضه و آتش زدن از

آتش زنه و برقرار -

فروض - بالفخ پیر شدن کاه و چوب آن -

فارض - یگا کو بیرو هر چه کلان خیر رگ جسته باشد
فارض - بالکسر جمع فرض و اکثره و در باه
جوست و اندک از لباس

فرض - تیر و کمان سو فار کرده -
فرض - فم و دها ی خدا استعالی از نماز روز

وز کوه جمع فرضه و علم قسمت میراث -
فرض - بالفح و تشدید ضاد شکستن خیر و چنانکه

از هم جدا شود و شکستن مهر نامه -
فضا ض - بالفهم شکسته و ریزه و بچین

نفتخیز و بالفح و تشدید ضاد سیم گرو لقب شمس است
فضیض - آب خوش روان شکوفه که اول

ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراکنده -
فضضاض - لفتح هر دو فایر اسن فوخ -

فیضض - بالفح و دخیل و نمر بصره و فاش شدن
خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیزی و

بسیار شدن و بسیار شدن آن چنانکه الاطراف تیره
و مردن بر آمدن جان اسپ تیز و در جبهه بسیار
قیاضض - جوی بر آب جواز و بسیار بخشش آب
بسیار چنانکه الاطراف تیره و

کردن و فوت کردن آن زیادتی کردن غالب
شدن و سخن بر کسی مردن فرزندان کسی در کوچه

و پیش فرستادن سول بسوسه کس و استن نه
شدن محل تا آنکه نزدیک سدرمان شکوفه آن و

پیش دستی کردن پیشین فتن آب برگردی برای اصلاح
حوض و لو و نگار داشت آن شباب کردن کس در

گذشتن در کاسه و زمان در وقت آمدن پیش
کس بعد از مدتی و آن نیست زیاده بر یا زرده روز

و کمر از سر روز و زین باشد و زیادت و غلبه و یوه خرد
سربسته یک نشان است که بآن راه توان یافت

در اسب یا موضعی است به تمامه و تخمین کسی که بر اسب
آب پیش و دیا اسباب بخور از دور سن پاک

کردن چاه مفرد و جمع آمده و آب که بر آبهاست دیگر
پیش مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و

هر کاسه و ثواب که پیش تر شده شود و هر طفل
که پیش از بلوغ بمیرد و بختمین ستم کردن و از حد

در گذر اندن کاره که در و از حد گذر را سیده
شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسب
تیز و دور گذرنده اند اسبان دیگر -
قارطه - پیش رونده آب قراط بالفهم و تشدید
جمع و ستاره از دستار که پیش بنات است
واقع اند و در قارطان گویند و قراط القطار
پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوسه و ادبی

باب الفاء مع الطاء
فوط - بالفح و تشدید کردن در کاسه و ضاح

فروط - بالفهم پیش آمدن مسفت نمودن کار
فراط - بالفهم پیش دستی کردن بیشتر سخن کردن
و آبی که هر که پیش آید از قبیل او را باشد -
فساطط - بالفهم شهرستان مصر گفته که عمر دها
او را بنا کرده بود و نیمه و خرگاه بزرگ سراییده
به جماعه انوه از اهل شهر -

فسیط - آنچه از ناخن بگیرند و بندازند -
قلط - بالفهم بدوش و حیران شدن از بیشتر گفتن
فلاط - بالفهم گاه کسی سیدنی گاه کسی خجسته گاه

باب الفار مع الظار

قط - بالفهم نشاندن و نمودن و سخت دل و درشت
سخن آب شکسته که بقیه بند و در میان بواسطه
نیافتن آب فورند و فشردن شکسته و کشیدن
آب از آن -

قطط - بفهمین بدوش شدن و درشت سخن
شدن و همچنین فظاظ -

قطنط - آب منی مردی از آن -
قو قو قیظ - هر دو بالفهم مردن و برآمدن
جان دادن جان را -

باب الفار مع العین

فج - بالفهم دردمند کردن و مصیبت زده کردن
بردن چیزی که پیش و عزیز و کریم باشد و نکست
فاجع - مصیبت ده و گناه سیه که از غرایب بیند

فجج - بفهمین کمی بپوند سوت و یا چنانکه گفت و و قدیم
برگرد و در فتنه بر پشت قدم و بلندی میان قدم -
فج - بالفهم بلندی بالای هر چیز و هسته و شریف قوم
مان منفعت آماده و گویا تمام و شاخ و درخت و گمان
که از شاخ درخت زنده و گمان که از شاخ شکافته باشد
و عصا بر سر زدن بر زدن از قوم خود به بزرگی و جلال
و گام زدن است تا باز آید و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شب کوه و بالفهم نام آبی است و منوعی
است نزدیک برفات بجانب مدینه مشرفه و مردم
که موی نه بسیار داشته باشد جمع افق خدا صلوات
اول نتیجه ناکه و گویند که عرب براسه بتان خود
می کشند فجج بفهمین جمع و نام موقعی است میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن تمام موی سر شدن
و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرو فرعة
و چرسه که در مشک زیاده کنند -

فجج - بالفهم و الکسر بفهمین ترسیدن فریاد رسیدن
و فریاد خواستن و پناه جستن و بفهمین ترسیدن
فجج - بالفهم فشار دادن رطوبه بدر آوردن از
پوست و مالیدن چیز با انگشت تا نرم شود و اگر در
عطا کردن چیزی و اگر داندن کودک عطا و سر
قتیب چنانکه حشفه بیرون آید و دست را از او بگردان
و ظاهر کردن چای بار شکم را و باز نهان کردن -
فقطیح - چیز شکنجه و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد

و آب محو و گوارا -

قطع - یفتمین عظیم پداشتن کار بر چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاسه -

فقع - بالفق و الکسر ساروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفق دردی کردن تیز و دادن و سخت زرد و خالص شدن بایده شدن بحد بلوغ رسیدن بکودک مردن از گرام و بالضم نیز بهای بسیار سفید چاق و ققوع - بالضم سخت زرد شدن زرد و خالص شدن قانع - بسیار زرد -

فقلع - بالضم و الفتح مردن رنگ بچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف ثرا به که از جود غیر آن سازند و بخورند و گپا به که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخه های چار پایا شود و بالفق و تشدید قاف سخت خبیث -

فقا فقع - جابهای آب -

فقلع - بالفق پیش از مقلع از اندوه و غصه رفتن بجا فقلع - بالفق شکافتن و بریدن و شکافتن قدم و جز آن و بکسر نیز آمده -

قلوع - بالضم جمع قلع و بالفق خمیر برنده -

فقع - یفتمین فرون شدن بسیار شدن مال و غیر کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر دیگر نون مال بسیار و افزون خوانده و بچنین فقع -

فوق - بالفق و میدن بوسه خوش -

فیع - بالفق ابتدا س کار -

باب الفاء مع العین

فقع - بالفق بایدن چنانکه شکسته شود -

فقع - شکستن -

فدغ - بالفق شکافتن چیزهای شکافتن چیز

کاواک گوارا کردن طعام و بچنین بچیدگی قدیم -

فرغ - بالفق ریختن آب را و بالکسر پر دادن آن

کاسه و هدر و ضائع و بفق نیز آمده و یفتمین بچیده شدن

آب و جاس بر آمدن آب از دهن دلو و دستاره

روشن کرد میان ایشان جویبیت یک نیزه

است بعضی گفته اند لحد رنج ذراع است و آن

هر دو ستاره و منزل است از منازل قمری را

فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند -

فراغ - بالفق پر دادن از کار می و بالکسر رفتن لو

و ظرفی که در آن دو شاپ باشد و اسب فراغ گام

و یک تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند

و ناله بسیار شیر و گمانی که تیرش تیز رود و کاسه

بزرگ که بتوان برداشت و بیکان بین -

فروغ - بالضم پر دادن از کار و و بهن آلودگی فروغ

فربغ - اسب فراغ گام و زخم فراغ و زین همواره

فقسغ - بالفق از بالا فرو کردن و بهار یا نه بریزد و

کسی را و بالاشدن و پوشیدن چیز را -

فشارش - بالفهم پاره از چرم که مشک را بدان وزنند
و گویا سه است که بردخت پیچید و درخت را
خشک گردانند و بدین معنی به تشدید شین
نیز آمده و بالکسر کسل و کستی

باب الفاء مع الفاء

خوفت - بالفصح شاعر گاو و بالفهم پییدی که بر
ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرماد و هر پوست که
باشد و پیسید و مغز دانه خرماد و نوعی از بردین پوستی
که بر سوزید اسه دل باشد و چیزه اندک -

قیف - بالفصح زمین هموار و صحرا س که در آن
آب نباشد و زمین که بادهاست مختلف در آن
وزر و موضع است -

باب الفاء مع القاف

افق - بالفصح شکافتن و شکافتن نافه مشک و
برگه و مختلف شدن گرسه و نزاع و جنگ
افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح تا نیز
آمده و موصوفه که در آن باران نباریده باشد
و بیکر اگر در آن باریده باشد و باو فتح که در خصیه
پیدا آید و بفتح شین کشاده شدن اندام زن و
فرانی و از زانی شدن در سال -

قاف - شکافنده -

قیق - مردی ز زبان شتری که از فریبی کشاده
و فرار شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ

فرزوق - بفتح تین تان مشک که در میان تنور
فرو افتد و تان ریز یا و پاره از آرد و غیر کرده و لقب
ایام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفصح جدا کردن و کشادن راه میان
موی سر که از فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل

مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار
شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند

فتح را الفصح است از سکون را و بالکسر مکه گویند
و آه و گاو و جز آن دکه و پشت و وجه و کشادگی

و شکاف میان چیز شکافه و پاره چیز و بالفصح حدی
و قرآن و بفتح تین ترسیدن و صبح یا پیسیده صبح

و در میان موج در آمدن و دوری میان
دو چیز و میان دو سهم شتر و بر آمدگی و بلندگی

یک ران اسب بر ران دیگر و جدائی و دوری
دندانه های پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج

خروس از یکدیگر و دور بودن موهاست تاصیه و
موهاست ریش از یکدیگر و بالفصح و کسر آگیاخ و خرو

و پراکنده که زمین را بنوشد و ترسند و بالکسر
فتح را اگر و هاست مردم جمع فرقه -

فرقی - گروه بیشتر از فرقه و صحراست نزدیک
بحدین و بضم و فتح را صحراست نزدیک

به تمامه -
فارق - جدا کننده و شتر ماده و ماده خرو زن

که در دزه پیدا کرده باشد - و اگر جدا شده از آب با
 قاروق - فرق کننده میان دو چیز و لقب
 حضرت عمر را زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
 یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بیکه در حال ضعف اسلام
 پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
 تریاقی است بهترین تریاقها و نیکوترین معاینه
 مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت
 و قراق - بالکسر از هم جدا شدن و بالفتح و بالکسر
 فروق یعنی میدان و بهشتی ناقه و ماده خازن و زوره
 و نام موضعی است بالفتح موضعی است و لقب شتر سطنطیس
 و قراق - بالضم شیر در حده و جالور است که پیش پیش
 شیر فریاد میکند و می ترساند آنرا سیاه گوش گویند
 و عرب پیر و آنکه دیر دانه و آنکه راهبر لشکر باشد
 و آنکه نامه بر سلطان را رانده نماید -

فستق - بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان رطب
 از پوست و نیزه ای نمودن و بیرون آمدن
 از راه راست و کاربرد کردن همچنین است فوق
 و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فستق و همچنین
 قیقق بالکسر و تشدید سین -

فستق - بالضم و فتح تا ضم آن معرب پیسته
 فستق - بالفتح شکستن و نوسان خوردن در
 سفت و سیاه شدن و نیامی گیس و بختی و نشاء
 و حیل و حشمتی و هر یک که شد آن نفس که حقیقت و حاکم

دو دوزی میان و شاخ و دو در میان و ل نای مگو و آتوان
 قلاق - بالفتح شکافتن و بالکسر شکافتن و بان و
 شکافتن هر چیز و بفتح نیز آمده فلول جمع و بفتح و بلا
 و کار شکفت و چوبی که او را شکافتند بر سه مکان
 و هر پاره از فلول گویند و بفتح صبح و سپیده
 دم که آمدن و صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
 چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو
 پشته زمین و قضای کشاده میان دو ریگ ده
 و کفچه چوبی از نازبان که سوراخ بسیار دارد
 به قدر فراخی ساق نمرد و بقطر در آن ساق
 پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر نه کاسه
 بماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود
 و دهنه است برین و بالکسر و فتح لام دهنه است
 به نیشا پور -

فالق - شکافده و بر آورنده چیزه از چیزی و
 آفریننده و نام موضعی است و غلی که شکافده و شکاف
 شود و بار او ظاهر شود و فاق بحب بر آورنده
 بر یک زوانه و فالق الاصل شکافده سپیده
 صبح از سیاهی شب -

فلاق - بالضم شیر نمیر شده و همچنین فلول
 بالفتح و بالکسر غلبه شدن و ترش
 شدن غیر چنانکه سر به شود و بالضم
 و بالکسر تخم مرغ که شکافته شود و بیکه از آن

بر آید -

فلیق - بالفتح کار شکفت و در سه سنت به طائف
و رنگه ست در گردن و در بازو و مفاکی است
پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیت
از شفتا لوسه دانه شکافته -

فقدیق - بالضم فاو دال میوه الیت معروف که
از ابدق نیز گویند و کاروان مهر که بر سر راه
باشد و نام موضع است -

فقدراق - بالضم صحیفه حساب -

فیلق - شتر نر یکو که بران سوار نشوند و آزار
نرسانند و سوز دارند -

فیلق - بضمین شتر ماده فر به وزن به نعمت
پرورده -

فوق - بالضم سوفا تیر و پیدری تاخن و راه
اول که از اینجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از

کلام و اندام زین و جانب زمان و جاسه زه از تیر
و فوق الذکر مضیّب و بالفتح بالا و زبر نقیض
تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران -

فواق - بالضم بر آمدن یا از سینه و بر آمدن
روح یا نزدیک شدن بر آمدن و جمع شدن
شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و
حالتی که در وقت نزاع شخص را پیدا میشود و مقدار
زمان میان دو دشیدن که ساعتی می ماند شتر

بچرا تا غیر فرو آید یا زمان میان دست رساندن
به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده -

فیق - بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برود
نیز دو بفتح یا نیز آمده در سیدن چیز به بفتح
یعنی با ستخوان کردن -

فیق - بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر
ماده نیکو و برگزیده -

فالق - افزون و زیاده بر کس و برگزیده از
هر چیز و موضع پیوند سر و گردن -

فیلق - بفتح فاو لام لشکر قیاق جمع و مرد بزرگ
فیق - بالفتح آواز مایکان و بالکسر کوه قاف که گو

دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی است و دیگر
میان دو دشیدن در پستان جمع شود و
بفتح یا نیز آمده جمع فیه بالکسر -

باب الفاء مع الکاف

فتک - بهر سه حرکت ناگاه گرفتن ناگاه کشیدن
و فتک کس عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن
و همچنین فتوک و فرصت یا فتن و کشیدن یا زخم
زدن کسی را و الحاح کردن در کار -

فتاک - دلیر و مجازات فتاک بالضم و تشدید تا جمع
فدک - بفتحین و بی ست خبر -

فدیک - بالضم و فتح دال نام موضعی است
وک - بالفتح ماییدن جامه خوشه و دشیدن

فقیل - بالفصح چیزی تا فقه شده و رسن پار یک
 از لیست چهار رشته دانه خرا و دیگر میان انگشتان
 فجل - بالفهم لضمین ترب و بالفصح و به فحتمین
 ست شدن و سطر شدن -
 فجل - بالفصح نوز در میان مادر باره کردن ستاره
 سیل و نام مرد است و صیر که از لیست و زخت خرا
 با فند فجل بالفهم جمع و وضعی است در شام و بالکسر
 و الفصح نام چند موضع است و فجل فجل در اصل نجیب
 فجل بالکسر جمع فجل و الفهم و تشدید عارضه زخت خرا می گویند بر نادر
 و عمل - بالفهم بجه گفتار -
 فجل - بالفصح مرد ناگس نی مردت فصول افعال
 جمع و شانهای و زخت انگور که برای نهال باشد
 و از شیر بازداشتن کودک و بالکسر نادان -
 فسیل - نهال -
 فسل - بالکسر و کسر کاف مرد کامل و ناگس و کسر ف
 کاف و ضمهم هر دو اسب و هم که در میان پس هم
 آید و عرب ده اسب که شتر ط کرده و میدان تبارند
 تامهای ایشان بر تریب اینست مجلی و ملی و ملی و ملی
 بوزن مفرح و تالی و عاظم و مر تاج بالفهم و ک
 و خطی و طیم و سیکت لضم و فتح کاف که از فسل
 و قاسم و سینه گویند
 فسل - بالفصح تا توان و ست شدن مرد و ستوده
 و بدول و بالکسر و و چیز می که زان در زیر و

اندازد در هر و و فحتمین بدول و زشت شدن
 فصل - یک سویم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن
 و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و چیزه
 و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن محل
 پیوند اعضا و سخن است و ظاهر و حکم و ست فجل میان
 حق و باطل و از شیر باز کردن کودک با دوا شدن و برین
 و کنیز که در قافیه است واقع شود و آن استعاطای حفت
 متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت چهار بیت
 و فصل الخطاب کلامی که صیغ و روشن باشد و فرق
 کننده بود میان حق و باطل و کلمه یا بعد و کلام و نظام
 البینه علی المدعی و البین علی من انکر -
 فصا - بالکسر و داشت کوکب از شیر و جمع فقیل
 فجل - فرق کننده میان دو چیز -
 ففیل - دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر
 و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -
 ففصول - بالفهم بردن از شهر و جمع فصل -
 ففصل - افزونی و کمترین فضیلت و افزونی شدن
 و بخشش و غلبه کردن بر کسی بر فضیلت و فضیلتین
 زن یا مرد که جامه زبون و بی استین در خانه
 پوشیده برای کار کردن -
 ففصل - افزونی آینه در دوات و صاحب ففصل -
 ففصل - افزونیها و هنرها و در جرات بلند
 جمع فضیله -

ففضول - بالضم زیا و تیرا و افز و نه با جمع فاضل و فضولی
است که بالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند -

فضال - بالکسر غنیستن و فضل بر کسی و جدال
کردن و ان وضم و تشدید ضا و مرد بسیار فضل -

فعل - بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج نهاده که باشد -

فحال - بالفتح کار نیک و خوات و دردت یا کار
که باشد نیک یا بد و بالکسر که دارد و کار با جمع -

فعل و با هر یک کار کردن و دسته بر و تشبه فعل
بضمین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار که گفته -

و نامی است از نامهای مختصالی و عقل فعال یعنی عقل عام
فلی - بفتح و تشدید لام زخمه روی کار و در داده -

و م تشبیه فلول جمع و نه ریت که دل لشکر را و استن
و قومی که از جنگ نهم شده باشد معز و جمع -

آمده و بالکسر زمین خشک که در گیاه نه باشد
و باران نیارد -

فلیل درخت زبده و دران نیمه شتر که نه شده باشد
فل بالضم تخفیف لام تخفیف فلان -

ففاضل - بالکسر هر دو قسم هر دو معرب لیل است
و این دو قسم است که در دراز کرد و نیز دو قسم است -

سیاه و سفید و بضم هر دو خردنگار و زیگ
و از فضل درخت فلفل و اولی بار آوردن -

فوقل - بالضم و الفتح معروف و درخت آن

مانند درخت نار جلیل است -

قول - بالضم باقلا و ادالیت مانند خود و
خود را نیز گفته اند -

قوال - بالفتح و تشدید و او باقلا فروش -
قواصل - و آخر آیات قرآن بمنزله قولی در شتر -

قوخل - بخششهای بزرگ و عطا ای نیکو -
قیل - بالکسر معرب یل خمیس و گران فیول و

افیال جمع و بالفتح و الکسر است رای -
فیال - بالفتح و تشدید یا یلیان و صاحب فیل -

قاکل - رگ ران و گوشت کناره سرین -
قیصل - بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق

و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند -
باب الفاء مع الهمزة

اقام - بالفتح و سکون هزه سیرب شدن و پر
کردن شتر و ان را از گیاه -

اقنام - بالکسر و نه هزه که در مردم و گنیم و چار که بر
هو و ج کشند و بانه بیا خوانند و به هزه و نه بضمین جمع

فخم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نه توان
دادن و اساکن که روان نه باشد و بفتح و نه بضمین

انگشت نمک یکی و اول شنب یا سیاهی شب -
فاسم - بفتح سیاه و کسفتند آمار گفته -

فکشم - بفتح و نه سیاه -
فکشم - بالکسر سیاه رنگ شدن و گرسنتن کودک

چنانکه بود شود و بدین دو معنی است: فحام بالضم و
 روان شدن آب چاه -
 فحیم - بزرگ قدر و چیز بزرگ -
 فحیم - بالفتح در مانگی و عاجزی در سخن و گرانستی
 زبان و کم فنی و مرد نادان و در شفت و جفا
 کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او
 بسیار باشد فحام جمع و در دهن فحام گذاشتن دهن
 کوزه و فحام بستن -
 فحام - بالکسر و فتح تشدید و بهین باشد محوس
 که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن
 و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر
 دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر و فتار -
 فحرم - بالضم فاو را کنده موزه و وز -
 فحرم - بالضم فایمی موزه -
 فحیم - بالفتح شکستن چیزیست چنانکه جدا نشود
 و بستن و بریدن و ویران شدن خانه -
 فحام - بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر -
 فحیم - کودک از شیر یار شده و باز داشتند از
 عادت فحیم بستن جمع -
 فحیم - فاو که نخست یک ساله از وی باز کنند -
 فحیم - بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه
 و جز آن و بازداشتن از عادت -
 فحیم بالفتح آکنده و پر و پر کردن ظرف از آب

بر انداختن و پر کردن بنی از بوی خوش و درختی
 است یا گلست -
 فحیم - بالفتح بستن و کشادن بوی خوش سوراخ
 بنی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن نه خاله
 و بختین مقیم شدن بجای و لازم شدن
 بدان و حریص شدن به چیز -
 فحیم - بالفتح و بالضم فتح یک طرفه و فتح آنچه به
 جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
 بختین پر شدن و دندانهای پیشین لالین بیرون
 آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن
 و کم شدن و بختین دهان و بالفتح و کسر قات
 مرد و آنکه در سخن بر خصمان غالب شود -
 فحیم - بالضم فتح قات و سکون یا گروه باز قیلنی کشاند
 فحیم - بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم تیر آمده -
 فحیم - بالضم سیر و نخ و دو گندم زمان هر خانه که از آن
 نان پزند و گره پای و سیر و قلمه بزرگ -
 فحیم - بالفتح دانستن در یافتن و فتح یا نیز آمده و پر قیل
 است و بالفتح و کسر از دور و تیک دریا بنده -
 فحیم - بالفتح مرد سخت فحیم جمع -
 فحیم - بالفتح و تشدید فحیم در مصر -
 فحیم - بالفتح فحیم مرد بزرگ و مرد بد و دل و چاه
 فراخ و شانه و نطع و بسیار از فکر -

باب الفار مع النون

فاران - نام کوهی است که در توریت مذکور است -
فتون - بالفتح از نمون و به فتحه انگلستان و
شگفت آوردن از چیزی -

فتن - بالفتح سوختن و آرزودن و شگفت
آوردن از چیزی گویند و حال و بکسر و فتح تاج
فتنه و معنی آن گذشت -

فتان - بالکسر غلات از چرم پوست که در پای میکنند
و فتح و تشدید تا در و شیطان و فتنه انگیزند و در پیشه و
فتین - نقره آتش در آورده و سب -

فاتن - که راه کننده و شیطان -

فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحین دو
جوان و شب در در -

فدن - بفتحین رنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند -
قدین - بضم فتح دال دهی است -

فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن کلمه
یاد و گاه که با هم بندند بر اسب قلبه را ندان گاشتن
و آله قلبه را نی که برگا و بندند بر اسب قلبه را نی
فدا دین و تخفیف دال جمع و معنی فدا دین بکشید
دال گذشت در فدا -

فریون - بفتح و کسر فای دوم دار و نیست معروف
قرن - بالضم جای تان بختی که در زمین کنند و آن
خیزد و نانی که در آن بر هر که از فانی گویند و نیز
قرنی به معنی مرد در شست غلیظ و سگ قرینه آمده -

قران - بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید
شهر به وسیع در مغرب زمین -

قرین - بالضم و فتح را و به است به شام و بکسر
و تشدید برای کسوره موضعی است -

قرزان - بالکسر عرب فرزین فرزانه و قرزین جمع
فرقدان - دو ساره است از عواید قطب -

فرقان - بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند
سیان حق و باطل و صحر و صبح و توریت و شگافه
شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر -

فرسن - بکسر ف و سین هم شتر -

فراسن - بضم فاد فتح را و کسر سین شیر -

فرچون - بکسر فاد فتح جیم پشت خاستور -

فرسیون - بالفتح گند نای کوهی -

فرعون - بالکسر نهضت و لقب ولید بن مصعب
که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود
هر که سرکش و متبر و باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر یا پسر او -

فشن - بالضم دهی است به مصر -

فاشان - دهی است به مر -

فطن - به هر سه حرکت و بفتحین و بضمین زیرک
شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طایرک و دانا و
بروزن عدل و عهد نیز آمده و همچنین فاطن و
فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

فقدان - بالضم والضم کم کردن -
 قلاق قلاقة - بالضم کنایه از آدمی و بالفتح و لام کنایه
 از بهائم و گاو یکی را قل در در افلان و جمع رافلون -
 فن - بالفتح و تشدید فن حال دو گونه نوع از چیزی و رافلون
 فنن - یفتین شاخ آنتان جمع افانین جمع الجمع -
 فوران - جوشیدن -
 فیضان - یفتین مردن و ریخته شدن آب از
 بسیاری و فاش شدن خبر -
 فحش - بالفتح سداب -

باب الفاء مع الواو

فأو - بالفتح و سکون بهره زدن و شکافتن بر چیزی
 فثیر فثکافتن هر چیز شکافتن میان دو کوه -
 فجو - بالفتح دور بودن زه از مکان -
 فرو - بالفتح پستین پوشیدن پوشتن -
 فسو - بالفتح کوز دادن لقب گروهی از قبیل عبد القیس
 فشو - بالفتح و تشدید تشدید را و فاش و آشکار
 شدن خبر و تشدید شدن بوسیله چیز -
 فصوص - بالفتح فراخ شدن مکان دور همیان نکردن
 فطو - بالفتح سفت راندن -
 فغو - بالفتح غمین بچه شکوفه حنا و همچنین فایته -
 فغو - پس کسی رفتن و معنی سست -
 فلو - تشدید باز کردن کودک و کمره اسب تشدید
 زدن و سافت شدن عاقل شدن ایضا زنادانی

و کسر و تشدید و تشدید و او تشکر و کمره اسب از تشیر
 باز کرده باشد یا آنکه یک ساله شده باشد -
 ففو - بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهماء

فاره - مرور یک -
 فره - یفتین سخت شاد شدن و شرمی سست
 معروف نزدیک حستان اما اصح آنست که آن
 فراهر است بر وزن محابه و یفتح و کسر ا مر د
 سخت شاد فرهن و فارهن جمع -
 فقه - در یافتن و دانستن چیزی و علم وین فیه
 و یفتح و کسر قاف و تشدید و یفتین فقیه -
 فکه - یفتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت
 شاد شدن -
 فاکه و فکه - بالفتح و کسر کاف شاد و خوش طبع و ظریف
 فواکه سیوه با جمع فاکه و بهی فکته اند نمرا و انگور
 و انار باشد و این خطاست -
 فوه - بالفتح فاه دهن افواه جمع و یفتین فراخ
 دهان شدن و بالضم و تشدید و او مفتوح و در شک
 که آنرا رواس میگویند -

باب الفاء مع الیاء

فیری - بالفتح شکافتن چیزی و دروغ
 گفتن و بالفتح و تشدید یاد دهن و گفته شده
 و از خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قباء - جائحه و لائی معروف و غیر مفره گیاره است
و نم کردن چیزی و بالضم و به مفره موضعی است
نزدیک مدینه و به مفره نیز آمده و موضعی است
میان مکه و بصره و بغیر مفره شهر سیت بفرغانه -
قبیطی - بالضم حلوا نیست معروف و آنرا قیطه
قباط بالضم و تشدید بانیف گویند -

قبضی - بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لغز و جالوی
است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و
نام شاعر که معروف بفضاحت است و
گویند و فصل انگور باجمعی از ظرفای شعر ابائی
در آمدن که حجاج در میان آمد قبضی گفت
بجاء اللهم سود وجهه و قطع عتقه و استغنی مرغ مرده
یا خدایا سیاه کن روزه او را و بسر کردن او را
و از خون او بیا شام مرا چون این خبر به حجاج رسید
در حال به احضار او آمد که چون پیش حجاج آمد
و غضب و ممدید او را دید بیدیه گفت چون سیدان
انگور نزد یک بود از روزه شوق و آرزو و از
حق تعالی درخواستم که انگور به فرود برسد
سیاه شود تا از شیر او با شامم و دشمنان
از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت

از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت بی
لا حولک علی الادهم بی هر آینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبضی آنرا بر معنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الایسده تحمل
علی الا شنب و الادهم بی هم چو امیر را سوار
است که بر اشنب داد هم سوار کند باز حجاج
گفت اردت حدید - از ادهم حدید اراده
شده است قبضی باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت - ان یکون حدید
خیر من ان یکون لیلید - ادهم که تیز رو باشد
بتر از است که کتله و بود حجاج از کمال فصاحت
و عفت جواب او در مانده از امر تقصیر او در شتاب
قتلی - بالفتح کشتگان جمع قتل -
قتل - بالفتح و الکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از
حرازی و بایلی گاهی هم میشود و قشه خیار کوچک
که آنرا خیار بادرنگ گویند -
قزمی - بالفتح خاشاک که در چشم و شراب غیر آن
افتد بنوعی و آب غلیظ که از زخم شتر آمده و بر شتر
از دادن پس از دادن افتد و بالکسر خاک بزرگ
قرولی - بالضم خویشتی و نزدیک و خویش و نزدیکان
قرمی - بالکسر همانی و همانی کردن و بالضم و به جمع قومه

قلا - بالفتح هانی کردن و بالغم و تشدید اقرار
خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا
و بدیعنی مفراست و بالفتح و تشدید را خوشنودان -
قرار بالفتح و زیدن با وقت خود قرار گرفتن آب
منی در رحم ناته و باز برگشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و
آبستن شدن ناته و جمع کردن و فراهم آوردن
وزادن حامله و سپری شدن جنین و وقت یابی
زن و حیض و طهر میان و حیض و بدین معنی بالغم
نیز آمده و وقت و قافیه اقرار و قرار و جمع و بعضی
گفته اند قرار که به معنی حیض است جمع آن استمرار
است و بعضی گفته اند جمع آن قرار است -

باب القاف مع الباء

قاب - بالفتح رسکون همزه طعم و آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -
قاب - بالفتح و بالالف ملین قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -
قبوب - بالغم فریاد و غوغا کردن در خصوص
جنگ و دشمنی و شکر کردن گوشت و پوست خرمای
خشک شدن ریش و جلاحت -

قبب - بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدر است برای
قب - بالفتح و تشدید باشتیدن آواز و ندان برغم
فزون شید و زنده و شتر نر آواز کردن و ندان شیر
که بر هر یک زنده و همچنین قیب و خشک شدن
گیاه و بریدن و زدن و کشیدن از مردم و شتر و پاره که
در دل حبیب پیراهن کنند و سوراخی که در دل
مخور و دلاب می گویند یا سوراخ میان بکره
و لوبه و بکری که در میان بکره و لوبی باشد
در نئیس و پادشاه و خلیفه و ملین
دوایه یا دوسرین و بالکسر استخوان بریده
از پشت میان دوایه و ششخ قوم و بالغم

قصارى - بالغم پایان و نهایت چیزی -
قضا - بالفتح خوردن و گندیده شدن بوی و گرفتن
شک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کینه شدن رن و پاره شدن آن و
بالفتح و مدغمه و بغیر همزه حکم که دن و گذاردن
واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن
عبادت که نقش گذاشته باشد و تشدید صا و ز حکم
قضایا حکما و خبر با جمع قضیه -

قلا - بالفتح مرغ سنگ خوار -

قلا - پس کردن -

قلا - بالکسر و -

زبان باریک میان جمع قبا بالفتح و تشدید با
 قحب لغتین باریک میان بهم فتح با جمع قبه -
 قباب - بالفتح قلمه است بدین و شمشیر بران
 وینی بزرگ قبه و بالکسر ضعیفست به مرقه و علامت
 بر پیشاپور و وضعی است در گذر حاجیان بهره و دهی
 مابین مصر و یقو با و نوع ماهی است جمع قبه بالفتح
 و تشدید یا شیر درنده و وضعی است با و حیان -
 ققباب - بالفتح هر دو قاف در دو تکوی و شتر
 است آواز کننده و اندام فراخ زن و غلین
 چوبی و مهره ایست که بدان جاها حاره کنند و بسیار
 و آواز دندان بزرگترین ققبته -
 ققتب - بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
 کا و آب کش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که آفتاب
 آنچه از پیله و جز آن گرد روده و سنگ چیده است رود با
 را قتب گویند و بالفتح خواندن روده و پیله بران و
 لغتین پالان یا پالان خرد بقدر که آن شتر و گاو
 یا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خود روزه غصب -
 قحب - بالفتح طایف سال و عجوز و هر قدر کردن
 و آنکه او را سرفه گیرد -
 قحاب - بالضم سرفه است و شتر و مردم -
 قریب - بالضم نزدیک و نیز یک شدن و لغوی
 است و بالفتح در آلودن شمشیر و غلاف و شستن
 غلاف برای شمشیر و بالضم و لغتین که و لغتین

نماندن از در در و سپر شب برای فردا آمدن فردا
 بکنار آب و بالکسر فتح و مشکها جمع قربه -
 قواب - بالکسر یا یک دیگر نزدیک شدن و یا شمشیر
 یا ظرفی که شمشیر یا نیام دهان کنند و برداشتن یا
 براسه جاع و بالفتح نزدیک -
 قارب - کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند
 براسه بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب
 کند و قارب الصغره نام طاعی است معروف است که
 بطبع نوشته بر سنگ و دیگر که زیر این سنگ نه است
 چندان سر برنگ زد که بر و پس بدین
 لقب مشهور شد -
 قریب نزدیک و ماهی نمک زده ما و ام که تر
 باشد و بالضم فتح را نام مرد است و
 لقب پدر صهی و لقب رئیس خواجه -
 قریطع - بالکسر فتح و طاعی و بسیار یا کم -
 قریب - بالفتح جاع بسیار و به لغتین سختی و
 درشتی و سخت شدن -
 قازب - سوداگر خریص -
 قسب - بالفتح چیز درشت و سخت و یا شک
 که در دهان ریزه شود و روان شدن آب -
 قیسوب - سخت شدن -
 قسیمب - رفتار آب و آواز آن -
 قسب - بالفتح آمیختن و زهر دادن و دیگر

رساندن و تیار کردن و آوردن و چیز را کسب
نیک نامی و دنیا می کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلادادن شمشیر زدن کردن هوش و بالکسر
نفس نام مرد است و گیاهی است مردی خیر و نیک
شمشیر و نیز آن در هر بنی شمشیر نیز آمده -
قشش شمشیر نیز و زوده و زنگ رسیده
و نو و کشته و قشر است باین -

قصب بالفتح بریدن و بازداشتن شتر از آب
پیش از سیر شدن و بالضم پشت و زوده قصاب
جمع و قشش نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دارد
باشد و ماشوره و هر چیزی که مانند آن میان کا و ک
باشد چون استخوان و آنچه از فقره و پنج میان
کا و اک سازند و استخوان انگشت و گلو و
مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب
چشمه و مجرای اشک جامه نازک از کتان
و مردار و آبدار و در بر جد خوش آب صعب یا قوت
و چنما گره گره و انبوه با سه جواهر نی و حدیث
بشر حدیث نیست فی اجتهاد من قصب -

قصب بالضم و تشدید صا و جمع قصاب یعنی نای
و پنج سنی و بالفتح نامی زن و برنده گوشت و چن
قاصد قاصب یعنی بر عدا و از کشته نیز آمده -

قصب بالفتح بیا زاید و چوب زدن و بریدن
و هر دشتی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخها

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است
که ازان کمان سازند و گیاهی است -

قصب شتخ درخت نازک و رام نشده و ابرو
شمشیر نازک شمشیر نیز و نازک و کمانی که از شاخ درخت سازند
و وادی است باین و یا به و نام مردی است -

قاصب شمشیر نیز و قاصب جمع
قطب بالفتح در هم کشیدن و در چین افکندن

میان دوار و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و
آمیختن شراب آب و در غضب آوردن و بر کردن
و یک شبه جلال و در گوشه دیگر کردن و بچیدن آن و جمع
شدن گروهی و میان دو گره که درت افکندن و
به سه حرکت میخ که اسبران میگرد و بالضم تار است
که قبله مسجد بر آن بنا کنند و سید قوم دسپه سالار که
دار کار بر و باشد و دار و اصل هر چیزی -

قطوب بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش و در شمشیر درنده -

قطاب بالکسر استخرا و گریبان جامه -

قطرب بالضم در و موش و گرگ موسی رخنه و
جابل و بدول سفید و روح و نوعی است از اینگیار
سگان خرد و جندان خرد و مرغی است بجانور است که تمام
روز در حرکت میباشد و باینی گفته اند که آن گرمی است یا

که بر روی آب حرکت میابد و لقب دانشمند است
خوی شاگرد و سیفیه که همیشه در طلب علم است یا

قصب - بالفتح کاسه جو بین بزرگ یا قدی
که یک کس را سیراب کند -

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی
و سیاه لشکر و منزلی است از منازل قروان ستاره
ایست بزرگ که بقلب عقرب واقع شده و
برگردانیدن و بازگشت کردن جامه و جز آن و
برودل زدن و چیزی را بدل رسیدن و مغز
درخت خرمای بیرون کشیدن و سیرانیدن و سرخ
شدن غوره خرمای با لضم دست برخن و دستینه
و مار سفید و مغز درخت خرمای یا نیکوترین برگ آن
و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید
لام مفتوح مر و حلیه گردانان گردانیدن کار با و
بفتحین گشتگی لب -

قلب - بپاه یا چاه کنند و فکر فیه بسنگ جز آن
قالب - بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و
غوره خرمای سرخ کشته و بزی که رنگ و خلاف رنگ
مادر باشد و بفتح لام کالب کش و خشت و زرو نقره
و جز آن و بکسر لام نیز آمده -

قالب - بالضم کوهی است در دودل و بیاری
کشته فتر علی الفور -

قصب - بالضم غلافی بضمیب چار یا چارپای که
سیم دارد چون اسپ جز آن و بادیان بزرگ -

قصب - ببرد و جال و دم -

قوب - بالفتح زمین کردن و شکافتن مرغ بینه
خود را و بالضم جوزه -

قصب - بالفتح بکسیر پیگیری مال که بزرگ شتر کلان سال
باب القاف مع الاء

قافله - کاروان و از سفر بازگردنده -

قابله - زن شائسته و زنی که بچه را یا ندوزنی که بچه
را برورش کند و شب نجسته آینه -

قافیه - پس در پادینه و کلمه آخر که شعر و آن دست نباشد
قافیه - همه -

قاعده - بنیاد و وزن نشسته -

قاوره - به خلق و پلیدی قاورات حج -

قارعه - حادثه زمانه و سختی که بمرده چیزی و قیامت

قانت - فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و عاشق

قاروره - شیشه و هر چه در آن شراب غیر آن قرار

گیرد و حدقه چشم و بول مرغی که پیش طایب برسد -

قابله - زمان قیلوله -

قبلة - لضم بوسه یا کعبه جهتی که بدان جهت کن در

نماز و بالفتح چوب گرد و حیان سوراخ که در دهان کشند

قبره - لضم قاف و فتح باسے مشدده و -

قنبه - بالنون مرغ چکا و ک که از پرستان نیز گویند و

عوام آن را ابابیل نامند -

قبضه - بالفتح یک کف دست و بالضم دست چیزی را

و دست دیگر نشسته شده و متعارف که میباشند و نیز

قرقة - بالضم وتشديد با نایمی گرد بر آورده چون گنبد و
هر چه مثل گنبد سازند چون قبهر سپهر قبه عماری و مانند
آن قباب بالکسر جمع و قبه الاسلام بصره و قبه شاه
بالکسر نیر از خانه شکسته -

قبتة - بنده شمشیر و کار و دوسو رخ مینی خوک -
قبالة - بالفتح ضامن شدن و باد قبول مینی باوصا
آمدن و بالکسر و ایلی کردن -

قوة - شجاعت غبار و نشانه سیاهی -

قتات - بالفتح و تشدید تا سخن چین دروغگو -

قت - بالفتح و تشدید تا سلبت بریدن سخن چینی کردن
و دروغ گفتن و خوشبو ساختن برغن بر حیان -

قجسته - فاسد درون از در و وزن بدکار و بعضی گفته
اند که بنیضی عربی نیست -

قدرة - توانا شدن و توانا شدن -

قدرة - بالکسر و الضم پیشوا -

قرصة - بالضم ریش و جبراحت -

قرحیه - اول آبی که از پناه بر آید و اول هر چیز و
طبیعت آدمی و گزین مال -

قرتیه - بالضم خوشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر
مشک قریب بر وزن غیب جمع -

قرتیه - بالفتح ده و شهر -

قرنقه - بالضم چوب پاره و جزآن که بیان قال گیرند و
قرطه - بالضم گوشواره -

قرقسته - بالفتح حیوان را خواندن -

قرقرة - بالفتح آواز کردن شکم و یک خندیدن آواز گزاف و نیک

قرمطة - خرد و نزدیک بهم نوشتن سطر و کتاب و
نزدیک بهم نهادن گام و رفتن -

قراضته - بالضم ریزه زرد سیم -

قراوة - بالکسر خواندن -

قرقة - بالضم و تشدید را روشنی چشم -

قسوة و قساوة - بالفتح سختی شدن سیاه شدن

قسورة - بالفتح شیر درده -

قسمة - بالکسر بخشش و بفتح قاصد کسین و فتح آن

قسامة - بالفتح حسن صلح میان افراد مسلمانان قسامات

جمع و جماعت که بر چیز قسم خوردند و از آن گویند که گواه آورند و نیز

چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشته آن

مارا معلوم نیست چهل کس از اهل قریه سوگند دهند -

قشدة و قلدة - هر دو بالکسر ثقل مسکه چون آنرا

صاف کنند و بفارسی و مرغ گویند -

قصاعة - بالفتح خرد و ریزه بر آمدن گویند که کلان نشود -

قصبة - بفتحین شهر و ده ولی استخوان بر چیزیکه محبوس

باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -

قصارة - بالفتح شستن جامه -

قصامة - بضاد مخمخ شک شدن لاغر شدن -

قضیة - حکم گذاردن و خبر و حکم -

قضاعة - بالفتح پدر گروهبی از مین و سگ ابی -

قلیة - بالفتح رمة کاؤ کو گو سفند وغیرہ۔

قلیة - جامہ نخل معروف۔

قلیة - بالفتح تواز کردن سلاح و کاغذ پوست خشک

قلیة - بالکسر نوعی از نشست مقداری از مکان

که نشینند و در آن مقدار نشینند و بفتح نیز آمده و آخرین

فرزند بالضم مکی که شیان بران سوار شود و بر سر کار

و خری که بران سوار شوند و زین پالان بضم قاف

و فتح عین بسیار نشینند۔

قلیة - بالضم جوی خرد که کو دکان یا آن بازی کنند

به چوب و رازو بالضم و تشدید لام سبک بزرگ

و قلین یعنی دو سبوی آب آن مقدار آب کثیر

است پیش امام شافعی رح و بالاس سر هر چیز

و کو بان شتر و سکر و قبضه تیغ و بالکسر کی خلعت

کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیاری

و رستن و برخاستن از فقر۔

قلیة - ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشد۔

قلیة - بالضم و فتحین و ضم سین کلاه۔

قلیة - بالفتح آواز کردن و جذبا نیدن۔

قلیة - بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده

قمة - بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گره۔

قائمة - بالضم کلاه خاشاک که از خانه زده شود و گواهی

قمة - بالضم هر دو قاف غرنیست معروف۔

قمة - بالضم فرمانبرداری کردن و دنا خواندن

و استاد و خاموش شدن و نماز۔

قطرة بالفتح یک تن پل تمام کردن پل بزرگ بنام

قنات - کار و نیزه و استخوان مهره پشت۔

قینة - بالکسر سرایه۔

قناعة - بالفتح راضی شدن بآنک چیز۔

قینة - بر وزن سکینة ظرفی که در آن شراب کنند۔

قنات - بالکسر نرسیت بر ستای عراق عرب۔

قمة - بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر

تاریحان دارد و است که از انباری بنیز رو گیرند۔

قوة - زور و نیرو و مکیا از رسیان۔

قوت - بالضم خوردنی۔

قومة - بالفتح یکبار استاد و یکبار برخاستن۔

قومة - بالفتح و تشدید راء و تخفیف آن زنبیل خرمای

کنایه از زن است۔

قوارة - بالضم پاچه گر که اگر رسیان پر از آن شیر کن

برون آزند و هر چه گر و بریده شود از پاچه پنجه آن را

است چوست پنجه که بریده شود از پاچه پنجه و هر چه

که از پاچه آن بریده شود و صغیر است بالضم و هر چه

قاهرة - شهر قدیم بدیاس مصر۔

قیلولة و قائلته خواب کردن چنانکه گاه۔

قیمة - بالفتح کینک۔

قیمة - بالکسر سیاهان و جانی که گاه و درخت و آن

زود جمع قلع

باب الفاف مع الجیم

قبح - بالفصح عرب کبک قبحه واحد -
 قفوح - بالکسر تشدید نون مفتوح شهریت عرب
 بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود -
 قوئنج - بالضم وفتح لام بیاری ست معروف که در
 رود دیرسد وفتح وضم قاف وکلام نیز آمده -

باب الفاف مع الحاء

قبح - بالضم تثنی زشت شدن نفیس حسن وفتح نیز آمده -
 قبحج - زشت وکرانه استخوان بازو یا رنج پیوسته
 یا پیوند ساق و ران -

قباح - بالفتح زشت بودن وکرانه آرنج و پیوند
 ساق و ران و بالضم و تشدید باخرس -

قح - بالضم و تشدید حاساده و بی آبرو و خالص نیکی
 بدی و زشت و جفا کار از دروم و غیر آن و خبر نه خام
 قحج - بالکسر تیر نام تراشیده و پیکان و پزگوده و
 تیر قاران دوازده تیر است که عرب بدان بازی

کنند سلاح بالکسر جمع و بالفصح شور با به گفتیم
 برداشتن و آتش زدن و طعن کردن و زدن

و خوردن کرم و دندان و چوب را و آب تباد شده را از
 چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان

در آن گذند و فرو رفتن چشم و لعل بستن آب
 را بعد از آن که خوریداده باشند مراد و تشبیه

شوره که در ده خست و دندان افتد و شکاف

چوب مراد و قافح به معنی طعن زنده نیز آمده
 و به فتحین کاسه بزرگ و خرد و یا کاسه که در کس
 را سیراب کند اقداح جمع -

قدحج - شوری یا آنچه در ده دیگر ماند و به مشقت
 آزار به قاشق برداشته شود -

قدوح - بالفصح چاهی که به ستادی آب گرفته شود
 قداح - بالکسر سنگ آهن آتش زده و بالفصح و تشدید

دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه -
 قرح - بالفصح ریش کردن و خسته کردن و ریشها پیرون

آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی که به فساد منجر شود
 و کرسخت که شتر بها را بکشد و بالضم نام وادیسیت

و اصل بهر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رساندن
 و چو شدن زره که بدن را محو کند یا کلبه بالفصح

جراحت سلاح باشد و بالضم در آن و فتحین
 رایش بر آمدن و بر آمدگی آله کو درک -

قروح - بالضم جمع قرحه و پیراشدن حمل از دوات
 دندان شدن سوز چون اسب است و مانند آن -

قرحج - ریش و چیز خالص -
 قرحج - بالفصح خالص از هر چیز آبی که نیامخته باشد

و روی است و جرات آن زیننه که آب درخت نداشت
 باشد یا زیننه که از برای زراعت و نهال نشانند

باشد و بالضم دهی است و تشبیه قطیف -
 قرحج - بالکسر تخم یا زود و دیگر افزار و سرگون بار

و بالفتح تو ابل و در یک کردن و بلن شدن شعر و جز
آن و بول انداختن سنگ و بول سنگ بالفتح و فتح
را نام کوهی است بزرگ و ملکی است و کل ابرو نام
پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس فتح کمان
را گویند که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم کمان
شیطان گویند و قوس فتح همت آن گویند که فتح
ما خود است از قریه یعنی راه زرد و سنج و سبزه یا آنکه کینه
ما خود از فتح است یعنی اذقلع یا منسوب به ملک کل
ایر یا منسوب به پادشاهی از پادشاهان عجم

قزاح - بالفهم پیاری است که به گوشتندان میرسد
قلح - بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و تین زردی
و ندان و زرد شدن آن مراد و فلاح بالفتح -
فتح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه
دو اسب خشک خوردند

قموح - بالفهم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن
و گذاشتن آب را

قماح - بالکسر و الفهم دوماه سرانجام سخت

قمح - بالفهم خرم دادن چیز را مانند چوگان و جز آن کلید
راست کردن برای درو سیراب شدن شتر و سر داشتن
از آن بخت سیرانی و بر داشتن بر خوردن آب

قملح - بالفهم و تشدید نون کلید دراز و کج

قوح - بالفهم نیم و چرک شدن در زخم و خانه را چکان
کردن و موهن یعنی است نزدیک مدینه

قمح - بالفتح زرد کب و دریم شدن و زرد خرم

باب القاف مع الحاء

قلح - بانگ کردن کشتن و زدن چیز خشک بر چیز
خشک و کندن درخت مراد و قلح و خر کلان مال
نرم است و لے میان خالی

قلخ - بالفهم موهنی است بهین نام شاعری است
قوخ - بالفتح تباہ شدن اندرون بواسطه پیاری

باب القاف مع الدال

قد - بفتحین چوب پالان نالیدن شتر و خوردن خشت
قتاد - بالفتح درختی است سخت خار دار

قشد - بالفهم خوردن خیار و قشین باورنگ بعضی گفته اند
چیرست شبیه بخیار نوعی از آن و بالکسر زنگنه آن

قد - بالفتح و تشدید دال به دوازده سحاق و در اندام پیران
و از پنج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان

و بالا و قامت و قطن و اعتدال و پوست بزغاله
که از آن طرف سازند قدا و بالکسر جمع و بالکسر دال که

از جرم غیر بد بوغ بد را زبرد و تا زیاده نظمی که از پست
سازند و راه و جامعه مردم که یکدایم به هواست خود و

سر خود باشد و بالفهم ماهی است و دریاست شور
و بالفهم و تخفیف دال حرفی است یعنی تحقیق و تعلیل
و به معنی پس نیز آمده

قدید - گوشت خشک کرده و گوشتی که بر آن پیران
و جانه کنند و بالفهم فتح دال نام آبی است در چهار

قدرو - بالفتح و روی است که در شکم بهر سده و الفتح
 قاز پشت و پیش کمان دشتی
 قودو - بکسر قاف و فتح و ال با همایه مختلف
 و جاعت عروم جمع قوده -
 قورو - بالکسر و زده که از یکی نیز گویند و بالفتح که گردان
 و کسب گردان و گردان کردن و دوش در مشک و چیز
 گردان و فتح و تین ناموش شدن از روی عجز و جود
 شدن موسی و برهم چسبیدن چشم و ندر شدن و
 چشم برهم چسبیده و ندر شده و چشم زبون و شاخ خرما
 که برگ آن دور گردیده باشد و خرد شدن دندان و
 نارسیدن فرو مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر
 از برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضع است
 قواو - بالضم کند و سبستان و سرفیس با سب -
 قصیده - بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست
 رفتن و شکستن چوب میان رفتن میان بودن و هر چیز
 و صله دادن شاعر بر پایه قصیده و مرید و نریز
 باشد و نه لاف و بالضم و بالکسر و فتح و صا و بار از چیز
 شکسته جمع قصیده بالکسر و فتح و کسر صا و چیز شکسته
 قصیده شکسته و غریب و پوست خشک و پاره شعر
 زیاده از حد است و احدش قصیده -
 قواصید - آهنگ کنند و نزدیک میان آسان -
 قودو - بالهم نشستن یا نشستن از برخواستن جلوس
 نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر چران که گشت

هر بار بر داری و سواد می آید یا باشد -
 قصید - بنشین و نشستن که پر است نکرده باشد و نشستن
 که از پس پشت آدمی در آید صند قطع -
 قاعده - نشسته و نشستن که از حیض و زایمان بازمانده
 باشد و نحلی که دست بوسه رسد -
 قعود - بالفتح نوعی از دستار است و بنشین و بنشین
 آگشتن پای رفتن و برهم رفتن ستور و یل کردن
 سم ستور و دست ستور بجا نب راست -
 قلد - بالفتح تاقتن و ن و جز آن و بالکسر یک و ن
 نوبت آب در چهار روز -
 قلید - رسن تاقتن و بنشین و قلد و -
 قلا و - بالفتح شتران قلا و در گردن کرده از پو
 درخت و جز آن برای قربانی و چیز پاکه در گردن
 شتر کنند بر پایه قربانی -
 قند - بالفتح شکر -
 قناو - بالفتح و تشدید نون شکر ریز و صلاوی -
 قودو - بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم
 اسبان و بنشین کشنده را گشتن اقباص و داری
 گردن و پشت -
 قوو - بالفتح اسب را هم شده بکشیدن -
 قوا و - زنان پیر از زنان بازمانده و ستور را بازمانده
 جسم جمع قاعده -
 قاعده - عفا کش و شکر کش و از پیش کشنده

ستور و جرات آن چنانکه ساق از پس راننده بینی که
وزین پشت دراز و کوه که بر سوز زمین باشد و
چوبه که برگاو زراعت بنده و ستاره اول از
بنات النخس صفری.

قدس بالفخ سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه
شاخ ندارد و بچه گاؤ و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال
و بختین موضعی است.

قید - بالکسر مقدار زودت قاصد و بالفخ بند قیود و اقیاد
حج نام پس است و وال که سر با پایان هم ترا
گیرد و وال شمیر و قید الفرس داعی که برگردن شتر نهد
و قید الادب پس که ویش را بدین دریا بد و قید الاسنا
گرفت و بیخ و ندان که آن را شتر گویند.

باب القاف مع الال

قباض - بالضم پرنو شیر و ان -
قذو - بالضم قاف و فتح ذال بر مای تیر جمع قذو بالضم
قذو - بالفخ و کشید ذال تیر را پیر کردن -
قفقه - بالضم قاف و ففتح فایزه خارش پش پش
گوشت شتر و جاک گیاه دران بسیار و انبوه روید و
توده ریگ درخت که در میان ریگ باشد.

باب القاف مع الراء

قار - قمر و شتران و یا بکله بزرگ اذان و درختی است
تلخ و در پی است و به بنه مشرقه -

قبر - بالفخ گوشت و جمع و در گوشت کردن و بالضم و فتح

بای مخفف و مشد و مرغی است معروف و احدش
قبره و ازاد فارسی چکا و ک گویند.

قتر - بالضم و بختین کراند و کاز و صیاد و بالکسر نوعی
از پیکان که براس تیر بدن سازند یا فی که بدان
بدن زنند و بالفخ بوسه بریانی بر آردن و تنگ
عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بختین گرو و
غبار واحدش قتره و بالفخ و کسر تا متکبر.

قتور - بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفخ بخیل و تنگ کننده بر عیال.

قتار - بالضم بوی بریانی بوی عود و بوی دیگ -
قتیر - سر مای میخنده و پیری یا اول پیری -

قذر - بالفخ و نمازه چیز و اندازه کردن و در ریگ
چیز بختن و تنگ کردن و تواناشدن و بزرگ

داشتن و قسمت اندزی و توانگری و به نیازی و
طاقت بالکسر و بختین قضا و حکم و نهایت اندازه

چیزی و طاقت و بسکون و ال نیز آمده و اندک و اندک
خداستالی بر بنده مراد تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم

و فتح را توانا یا جمع قذره -
قذیر و قادر - توانا و آنچه بخت شود ریگ و هر دو نام

از نام بانی الهی است.

قدار - بالضم میان قدم و بنده و شتر کش و طباخ و خوراک
سالار و نام مردکی که نامه صیاح را سپرد و بگوید و از آنجا

ابن سالف گویند و مار بزرگ و بالفخ و بختین است

قزیزه بتجین پلیدی و بالفتح و کسر فال پلیدی.

قزیزه - بالفتح زنی که از پلیدی یا دور باشد و ناطق
که از شران برکنانه نشینند.

قزیزه - بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد.

قزیزه - آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی.

قزیزه - بالضم سدی یا سد فیصله سر و بالفتح بود و ج و جز

آن که در آن سوار شوند و آب سرد بخین و شکن و فور و جامه

قرار - بالفتح آرام

قزیزه - بالضم شستی دراز و بزرگ.

قزیزه - بالفتح بستم بر کاری و دشمن گرد و از قبیله بحلیه

قاسر - بزور بکار و دارند.

قشیر - بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و

پرده چینه خلفه باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد

و بالضم و الکسر مایه است مقدار یک شبر و بالفتح

کو بهی است و شوم و دشمن کسی را و پوست باز کرد

از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسرین مسویه

و جز آن که بسیار پوست باشد.

قشیر - بالضم و فتح شین در قبیله ایست از بهوا زن.

قاشور - سال فقط که از غایت قحط هر چیز را پوست

بر کند و شوم و بد قال و اسپ هم از ده اسپ که پس

همه سپان و دو و آنرا قاشور و فصل نیز گویند.

قشیر - بالفتح وادی است که بر روی مانند تار است

صاف شود و بالضم پوستها جمع قشور و قاف و فاف

و سکون شین زنی که او را حیض نیاید.

قاشور - پوست بازکننده و نام فعلی است از شران

که در عرب بشومی مثل است.

قشار - عصاره درخت و دراز ریش.

قصر - بالفتح که شک یعنی خانه بزرگ که از سنگ جز

آن سازند و کوتاهی و بازداشتن شبانگاه کردن

پرده فرو داشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن

بجای و از آن درنگ داشتن و بسند کردن به چیز و

جاسه شستن و گذری کردن و آمیزش تارگی بر تارگی

و کوتاه گذاردن و ناز و کم کردن و کم و مقصود کردن

کلمه خلاف و لغتین بنمای درخت خرما و جز آن

و باز اندازی آن و بن گردن و کم مردم و شران جمع

قصره و خشکی که در هیچ گردن بهم میرسد و خشک

شدن گردن و دور کردن آن و بالکسر و فتح صداد

کوتاهی خلاف طول.

قصیر - کوتاه و ای که از غریزی پیش خود بسته دارند

و بجز آنکه از اند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و دور

شناختن و احتیاج بذکر حد نباشد و بالضم و فتح صداد کمتر

بکنار و یکن از طرف زمین مصر و بهی است و دشمن و

جزیره ایست که چیک که مقام ابدال است.

قصود - بالضم عاجز و فروماندن از چیز و شبانگاه

شدن و دشمنی و کسان شدن و در و غضب و

انار سیدن به چیز و گذشتن آن جمع قصر.

قصار - بالضم یا این مقامیت چیزی و الفتح پاره
آهن و چوب بالکسر رخ و پنج کردن و کوبنای موس
و جز آن و جمع قصور و تشدید صا د گ ا ذ -
قاصر - کوبنای کننده و آب سرد -

قطر - بالفتح باران قطره و جمع قطره و احد و چکیدن
آب جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار تن
شتران و موضوعی است میان واسط و بصرو
و بیست میان شیراز و کرمان و بالکسر سن گداخته
یا نوعی اذنان و نوعی از جامه های برود و بالضم
کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از و
بخور سازند و با صلح ریاضین خطی که از مرکز دایره
گذرد و بفتحین وزن حساب کردن و پیچیدن یک
تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نه کردن بدان
حساب گرفتن و شهریت میان طیف عان که
شیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحین بدان
منسوب است -

قطور - بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم
رفتن و شافتن و سخت انداختن کسی را و جامه و ختن
و گرفتن چیزی را و بدان شدن چکیدن آب جز آن
قطار - بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رانده
قطر - بالکسر نام سبک اصحاب کهفت پوست تنگ
دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما
اذان روید یا شکاف دانه خرما یا رسته که

و میان شکاف بود و مراد قطار بالکسر -
قعر - بالفتح تنگ چیزی و الفتح کاهیدن چیزی و
به قعر و تن چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود
و خوردن اشکنه از بهر بریدن نخل و الفتح و انداختن
کسی و اتمام انداختن بر چه را و کاسه -

قحیر - دو رنگ -
قصور - بالفتح دو رنگ و الفتح و تشدید عین چاه عین
قعر - بالفتح زمین خالی از آب گیاه و نان بے نان
خودش از بی کسی و فتن و گرسنه و شکم خالی ماندن
بچه گاو و بی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و
بفتحین گم شدن مال و بی نان خوردن شدن طعام
و بالفتح و کسر فاکم موسی و گرگ بیابان بی آب گیاه
قهار - بفتح پست نیامخته بشکر و جز آن و نان
بے ناخوردن -

قحیر - بالفتح طعام بی نان خوردن و تبدیل و ظرف بزرگ
از بزرگ خرما که خرما در آن کنند و آبی است بر او شام -
قصور - بالفتح و تشدید فاء مضموم علامت شکسته
نخل و گیاهی است -

قحیر - بالفتح قاف و طار و سخت همچون قطار بالضم
قحیر - بالکسر قحیم و سکون طاشتر قوی و قوی و مرد
کو تا ده و صد و بی که در آن کتاب گاهارند و ظرفی که
در آن شکر و مانند آن کنند و قطره تباین آمده -
قمر - بالفتح غالب شدن و قرار بر کسی و وزن کردن

والبضم چیزهای روشن و سفید جمع آنم و جمع قمری
نیز آمده چون روم و رمی و موضعی است آن طرن
ملک نیکان و جبال و قمر که بی چند است از آن موضع
بطرف جنوب که منبع آب نیل است و تحقیق خبر شدن
چشم از دیدن برن و از نگر بستن بیداری و سپردن
شتر از گداه و آب و بیدار شدن در متاب و خوابیدن
بعد از آن و بنویز که دهی است و سوختگی مشک که
از تابش متاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب
تا آخر و تاسه شب بلال گویند.

قمر هم بازی و حریت و بالبضم و فتح میم تصغیر قمر
و بنویز که دهی است.

قار بالکسر بزگردن با هم بگرد و با حق و با حق چیز
بگرد و بالفتح صومعی از بلاد هند که عوقاری بدان منسوب است.

قنبر نام مولای حضرت علی بن ابیطالب.

قنبر بالکسر گنبد است.

قنبر بفتح قاف نام کوه و تپای شامه نیز آمده.

قنبر بوزن و بخیل عجز معرب گنده پیر.

قنطیر بالکسر غنی و بلاد مرغی است خاکستر رنگ.

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زرد گفته اند

که آن مقدار نهر و دینار است و از محاذین جبل

منقول است که قنطار یک هزار و دویست

او قیه است و او قیه غت و نیم متقال است و

بعضی گفته اند که بسمت رطل یا صد رطل

از طلا و نقره و مقدار جبل او قیه و طلا یا نهر و دویست
دینار یا نشتاد نهر و دینار یا نشتاد نهر و دویست
قور بالفتح بر سر پای پای رفتن تا کسی آواز پای
و فریاد و شکار را و پارچه گردان میان چیزی
و ختنه کردن آن را و در سن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو.
قهر بالفتح چهره و غالب شدن.
قهار بالفتح و تشدید با بسیار چهره و غالب نامی است
از نامهای حق تعالی.

قیر بالکسر.

قار چیز است که بر شتی یا و خم یا و شتران باشد و بعضی
گفته اند که این لغت است میان آن گذشته.

قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب.

قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش نام
مردی و نام شتر شاعر است یا سپاس نام دهی.

باب القاف مع الراء

قیر بالکسر کاه و بیل.

قور بالفتح جستن و بآرام شدن و بعضا

زودن و انداختن کسی را.

قوز البضم قنادر و تیر انداختن چنانکه شتر است گفته

قحاز بالضم بیماری گوشت و سرفه شتر.

قربز بالضم معرب کریز.

قرفز بالکسر نگی است مرغی که از کرمی که در غشیه ملک

از من می باشد نشوده و چو شانه میسازد

قوز - بالفتح كرقن خاک انگشتان و بریدن و پشته خاک و بریدن درشت بالضم روغن ان جام -

قوز - بالفتح و تشدید را بر شیم و جستن مول رنگ گرفته شدن و با کردن از چینه و بالضم دوری از چکر و آلودگی و بر سر حرکت مرکبها آلودگیها دوری کند -

قراز - بالفتح مار بزرگ و مار با سه کوتاه و بالفتح و تشدید را بر شیم فروش و بالضم و تشدید را دوری کننده از محاصی و محاسب -

قوز - بفتحین مرد زیرک و دور از عیوب -

قوز - بالفتح بکردن چیز را از آب و جستن آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد -

قوز - بالفتح بر جستن مراد قنوز و مردن -

قغیر - بپایه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی -

قغاز - بالضم و تشدید یا فادستانه که در آن میبندند و نان در دست پوشان یا یوریت که برای دست پوشان و آهنی است بهر گرفته که بر آن باز کار می نشینند -

قذر - بالفتح و جمع از آشامیدن است و ندن غذا و شادی کردن و جستن انگشتان و در سبک ناتوان و کاویدن زمین بجا -

قوز - بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزها بطراف انگشتان و بفتحین چیز زبون و قیمت و مرد و ناگس و غیر قوز - بالکسر خرم کوچک -

قوز - بالفتح رنگ تیره بلند و رنگ پشته گرد و خرو -

قوز - بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف رخ و بدین معنی بکسر نیز آمده -

قوز - بالضم قاف او دال نام چهار ضلعی است که در

باب القاف مع الهمزة

قبرس - بالضم و جمع مس است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم -

قبس - بالفتح آتش گرفتن و دافش انگشتی استفاده نمودن و بالکسر اصل و پنج چیز و بفتحین پایه آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی کردن و بستن نمودن کشتن و بالفتح و کسر یا زسه که زود کشتن و بستن کند ماده را مراد فقبیس -

قابس - بکسر یا شهریت به معرب -

قابوس - مرد نیکو روی و پاکیزه و نام پادشاهی معرب کاوس و ابو قابوس که نیت نعمان بن منذر -

قبیس - بالضم و فتح بالقصیر قبیس نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی است و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مرعی آنها که نخست در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بفتحین پاک و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرائیل و روح القدس نیز گویند و قدس

نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بفتحین پاک و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرائیل و روح القدس نیز گویند و قدس

نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بفتحین پاک و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرائیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ایض نام دو کوی است و تختین بطل
و طاس و شهرست نزدیک حس البختین باضم
و فتح دال کاسه بزرگ
قدیس - مرادید -

قداس - بالضم نام مردی است و مهره که بقدر
مرورید از فقر سازند و سنگی که در جاب و یختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان تقسیمت رسد -

قاوس کشتی بزرگ جزیره است بالسن و قطب است بجزیره
قدوس - بالفتح مرد پیش آینه کسی به پیش و بالضم
تشدید دال بسیار پاک و مبارک نامی است از
نامهای حق تعالی و فتح نیز آمده -

قربوس بختین پیش کو به زمین و کو به پس این
گویند و هر دو کو به زمین را قروبسان گویند و سلون
را نیامده الا بصورت شعر و فارسیان بسکون
را استعمال کنند -

قرس - بالفتح سر ساختن پیر و سر دخت سر و شدن
سر و شدن آب بالکسر تپاخر و بختین افزوده و بسته
و بسته شدن و شدن و دخت شدن سرا -

قارس و قرین سر ساختن چیز گفته و بسته شده
قرطاس - بهر سه حرکت و شکر و کسر است و قدس طبع
و بالکسر نشانه و شتر گندم گون دختر سفید رنگ و دراز

قامت در هر چیز و ناقه جوان و بزرگ مصری -
قرطس - بالفتح دهی است به مصر و کانند و برین
معنی بالکسر نیز آمده -

قرناس - بالضم و الکسر بینی کوه -

قس - بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیز
و در پل آن شدن و سخن چینی کردن تنها چار کردن
ستور و بالفتح صاحب شتران تهر از شتران خود جدا
نشد و در مین و مهر ترسیان در علم و چین و مین
بالکسر و تشدید سین نام شهر است بزمین مصر که
در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردی است
موجود و بلغ در زمان جاهلیت که آن را قس
بن ساعده نیز گویند -

قسوس - بالفتح ناقه که تنها چار کند -

قساس - بالضم محان آهن است بارانی که
از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوی است -

قسطاس - بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین
ترازو یا ترازوی عدل و این دو اصل ردوی
است و بصناد نیز آمده -

قخص - بالفتح شراب بوی ناک و بختین برآمان
سینه و در آهن پشت ضد و بختین -

قفس - بالفتح مردن و بستن است و پائے آهو
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیز از کس
و گرفتن کسی را از ردوی غضب مردن قفوس -

و بالضم لا اله الا انت است بکرمان مانند کردن و تحقیق
بند شدن سریشی

قلس - بالفتح رس سطر کشتی که از لیف خرماد برگ
آن خزان میسازند و آنچه از گلوبه یکدفعه برآید از طعام
پزی دهن یکم تر و آنچه بدو بار و سه بار آید از آفتی
گویند و رقص یا سرود و سرودنیکو و بسیار آشنایان
بنیند و غلیان و برهزدگی دل و انداختن جوی آرا
و جام شراب را از غایت پزی

قلاس - بالفتح و تشدید لام دریا موجزن و مال مال
قلیس - بالفتح خیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا
که ابریه در صنعا زمین ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر دوی از عرب را آنجا طهارت
کرد و چون ابریه خبر داد شد با انتقام آن لشکر
از راسته با قیل و قیالان دیگر متوجه ایران
کردن کعبه شد حق تعالی بر برکت قرب ولادت
حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که مار را زرد گارش برآورد چنانچه قرآن مجید
آن ماطن است آن سال را عام الفیل گویند و در آن
سال تواری حضرت رسالت پناه صلعم شد

قمس - بالفتح غوطه خوردن و آب غوطه خوردن و اضطراب
کردن بچهار شکل و بالضم و تشدید میم مفتوح و فخریه
قماس - بالفتح و تشدید میم غصص

قاموس - دریا که از رفت ترین از دریا و آب

بسیار از دریا نام کتاب است معروف و در لغت از
محمد بن یعقوب فیروز آبادی

قموس - بالفتح چاسه که از کثرت آب و لوله
بهران پنهان شوند

ققس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سرفتحین قی اندک و گیاهی است خوشبو
کثیر الفتح که بفارسی آنرا راس گویند

قوس - بالفتح سزا و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و یکجاست باندلس

قونس - بالضم و فتح نون سرخود آهن و استخوان
برآمده میان دو گوش اسب جاده راه

قوس - بالضم صومعه ترسیان خانه ضیاء و راندن
سگ وادی است بالفتح کمان و گز که آن مساحت
کنند و آنچه از خرماد و ظروف خرماد نام برجی است

و سبقت کردن اندازه کردن چیره به چیره
وقاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و فتحین خمیده گی پشت خمیده شدن پشت بالفتح
و کسر و زیگ توده بلند زمانه و شوار مردان قوس

قمیاس - بکسر لام بر وزن حجرش قصب مرد یا
بزرگ و سطر و پنس خرد وزن و پنس که در وقت
بران ظاهر باشد

قیس - بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس

و بالفتح اغارة گرفتن چیز را و اندازده کردن چیز
به چیز و در قبیلہ الیت از بنی مضر کہ آن ماقیس
عنیلان الفتح عنین گویند و دام دو پد اذ و قبیلہ طو
نام مجنون عامری عاشق لیلی و شہرے ست مہر
کہ بنام بانی آن موسوم شدہ و جزیرہ الیت
یہ بحر عمان معرب کیش -
قیاس - بالکسر اندازہ گرفتن میان دو چیز برابر
کردن با کسی در قیاس جمع قوس نیز آمدہ -

باب القاف مع الهمزة

قرش - بالفتح کسب کردن و گرداوردن و پیوند
دادن چیز را بہ چیز -
قریش - تصغیر قرش و آن جانور است سیاهی کہ
جمع جانہاے دریائی اذان می ترسند و شتر سقا
ذنام قبیلہ الیت معروف و پدر آن قبیلہ انصرن
کنانہ است اذا جازہ حضرت رسول صلعم ذنام
مردیست کہ صاحب قافله عرب بود -
قش - بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فریہ و
نیکو شدن آدمی و ستور و فریہ و نیکو یافتن ستور و
آدمی را بعد از لاغری و مخوردن از نیجا و از انجا و
پیچیدن و خوردن آنچه بران دست یافتہ شود از
طعام بر خوان و جمع کردن چیزے و بشتاب نشیدن
ناقصہ را و دست حاکم کردن چیزے را چنانکہ
تراشیدہ شود و رفتن رفتار لاغر ان ذنا و انان

و خرماسے زبون و دلو بزرگ -
قشیش - بالفتح چیزے چیدہ شدہ از زمین
کہ آنرا قفاطہ گویند -
قش - بالفتح جمع کردن و بران کردن خانہ و خمر
آن و گردانیدن سر چوب سوسے خود و جاب
سودای مانند ہونج قوش جمع -
قشش - بالفتح معرب کشتن و گرفتن جمع کردن
افرادن زدن بعضا و شمشیر بشتاب نشیدن و بشتاب
انچہ در پستان باشد و بسیار جاع کردن و بختیدن
قلاش - بالفتح کوچک و گرد و متکدل شدہ و
تشدید لام کلمہ فارسی است -
قش - بالفتح جمع کردن و آنچه برتری زمین باشد
از چیز ہاے ریزہ ریزہ و خرد شدہ -
قاس - بالضم متاع و خست خانہ و چیز کا ریزہ ریزہ
و خرد شدہ و مردم سفاکس و چیزای زبون -
قوش - بالضم مرد و ریزہ اندام و خرد جثہ معرب
کہ حکم و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمدہ -

باب القاف مع الصاد

قص - بالفتح سبر انگشتان گرفتن چیز را و بان
داشتن از آب خمدون پیش از سیراب شدن
و بر جستن ترہ مادہ و سبر و سلاوہ کردن و
اکشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و

انچه داده باشند بازستاندن و بالضم موس پشانی
و کو بی ست و بالفتح و ختی ست که گسل شد آن را
بخورد و ازان شد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت
رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پندید و دیگر
و بالضم و تشدید صا و قصه خوانان -

قاص - به تشدید صا و قصه خوان و بر پے کس
آینده و خبر دهند -

قص - بالفتح مردن بر جا خود و حرکت جنبش از جا
قصاص - بالضم بیاری گوشت که در حال بکشد -

قفص - بالفتح و قفص کردن دست یا بستن آن
را و نزدیک شدن پا و چیزه به پا و دیگر و بلند

شدن و بلند بر آمدن و بالضم کو بی ست بکرمان
و دوی ست به بخور و فحشین آنچه مرغ وحشی در آن کنند

و ظنی ست که در آن گندم کرده بخمرن برید و نشا و بوی
و حرارت گلو و ترشی محله از خوردن آب بر خرم -

قصاص - بالضم بکره بی و بیاری ست که حیوانات
به هم میرسد و قوا هم آنها خشک می سازد -

قلوص - بالضم جستن چیزی بر آمدن یا بر آمدن
آب چاه و بالفتح شتر ما و جهان و شتر ما و که بر آن سوار
شد و شتر ما و در آن پا و دست و بجا و ما و شتر مرغ -

قص - بالفتح بر جستن اسب و جز آن و بر دشتن
اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذشتن

یکبار و حرکت دادن و بر جستن

اصل و جمع شنگاه و بزرگ بسیار و بالفتح نیز آمده و فحشین
در حکم دور و جگر و در گذشتن از خوردن خرابه نهار و بهم
آمدن و بسته شدن رحم ناله و شادمانی و بزرگ
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر و شادمانی
و آنکه از خوردن خرابه و شادمانی گیرد -

فحص - بالفتح کتاب گذاشتن و جارب کردن
خانه و بر پایی نون کسی را و دیدن -

قرص - بالفتح گردیدن بکبک کردن گوشت آدمی
بسر انگشت بریدن و گرفتن و قرص کردن از خیمه و بالضم

نان و دوی ست برین خسان -

قارص - کفری ست مانند لپش و شیرینی که زبان گز
یا شیر ترش که بر آن شیر تاز و بسیار بدوشن تارشی او برود

قریص - نوعی از آن خوش -

قص - بالفتح و تشدید صا و بر پے کس رفتن و
خبر دادن و بلردن رسانیدن کس را بخون و

بردن رسیدن بریدن سب و پشم و بریدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوشت و

اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قصاص با کسر جمع و آنچه از پشم بر

و گوشت بریده شود -
قصص - فحشین مردن و فحش معانی که مذکور شد قصص
بکسر قاف و فتح صا و جمع قصه معنی آن گذشت -
قصاص - با کسر کشنده را بعضی گفته کشتن و

در آغوشی را بهر دو چشمین ششای کور چاک و گریه ها که چاک
که بالا آب تار و دیا شد و غمی که از پیغمبر بآید باشد -
قاص - بالضم و الکسر حرکت و این موج در آغوشی را
بر و نشستن است بر کمر هر دو دست بر زمین گذاشتن
و چون این دست شود و آنرا قاص بالضم گویند و الکسر
چندگی و اضطرار و بے آرامی -

پوشش آب است درخت و آب است پائین از زمین و درخت چنانچه
آنچه از احوال مردم گرفته میشود و با ضم و تشدید یابی
منطق حیوانی است مانند کشف -

قبض بالفتح گرفتن به پیچیدگی و گرفتگی خلاف ضبط

در وزن و در وزن سبتن متار و غار و همان شدن
قفاط - بالكسر الفتح سخت را نند چار پا -
قفط - بالكسر شریست جسد مصر که وقت کرده شده
است به علویان از زمان حضرت علی رضی الله عنه -
قلاط - بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلاط بفتح تن
بالکسر قلم است میان قزوین و قفال -

قماط - بالفتح دست پایی طفل سبتن و در گمراه کردن
و دست پایی سبتن و دست پایی گو سفند سبتن
بجستن کشنی و جماع کردن و گرفتن و جستن قطلان
مالیدن شتر و بالكسر سنی که دست پایی گو سفند آن بزرگ
برای گشتن رسی که بدان دست پایی کسی بندند -
قماط - بالكسر بسیارانی که بدان دست پایی اسیر و
گو سفند بندند و نرفته که دست و پایی که کوک بدان
بندند و در گمراه خوانند -

قمیط - بالفتح سال تمام و درست -
قنوط - بالضم نوسید شدن -
قنط - بفتح تن نوسید شدن و بکسرون نوسید
و همچنین قناط -

قنیط - بالضم فتح نون مشد و نوعی ست از گیاه
که ریب منجر منطاط -
قووط - بالفتح رنم گو سفند یا مقدار صد تا ازان و
بالضم و همی است بدین فام مردیست محدث -
قواط - بالفتح و تشدید و او شبان رنم گو سفند -

قیراط - بالكسر نیم دنگ اصل آن قیراط بالكسر و تشدید
راست مثل نزار و دینار زیرا که جمع آن قیراط است
مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط
بالکسر بحسب شهر یا در وزن مختلف می گردد
به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف
عشر دینار است -

باب القاف مع الظاء

قرظ - بفتح تن برگ درخت سلم که بدان پوست
و باغت کنند یا نمری است که آن را سیفند و
شیره آن بگیرند و آنرا اقا قیا گویند و ادیم قرظی و
کبش قرظی یعنی ادیم بینی و قوج بینی که درین
قرظ بسیار می باشد -

قارظ - چینه قرظ -
قراط - بالفتح و تشدید را فرو شده آن -
ققیظ - بالفتح گریه تابستان و میان آن از
طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن
روز و قیظ شدن بجای -

باب القاف مع الهمزة

قاع - زمین همواره قیاح انواع جمع قیحه واحد
بعضی گفته اند که قیحه نیز جمع قاع است -
قبوع - بالضم سر کشیدن از پشت سر دیگر یا کشیدن
در زمین رفتن و سر خوردن یعنی فشاندن خاک غیر آن
تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران -

قبح - بالفتح مبنی فشاندن نمک بز آن و بانگ چیز
و آواز فیل و سرفرو کردن و سجود و بالضم آبلما که

بر بدن بر آید -

قبح - بالکسر مبنی فشاندن و بالضم مبنی فشانی و
مزدانان و پیاندا نیست بزرگ و لقب امروسی که آن
پیاده را وضع کرد و بالفتح و تشدید باخوک بدل -

قبح - یقینین که جمای رخ که چوب را خورند -

قبح - بالضم غوار شدن -

قبح - بالضم آبلما که بر تن بر آید -

قبح - بالفتح غسان زدن اسپ او بازداشتن کسی
را از کسی یقینین ضعیف شدن چشم و کم سخن گفتن
شدن زن و به چشم شدن اسپ و نزدیک
شدن سال -

قدوع - بالفتح اسپ که حاجت آید او را بنشان
زدن تا باز ایستد و عود دلیل -

قدوع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن
و یقینین محش و پلیدی و دشنام -

قدوع - بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقصد و
غالب شدن بقصد و کوفتن در دزدان عصابی سر

و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر شانی
خورد و کشتی کردن ستور و یقینین بخین موی شترتی
و قبل کردن شورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید
و خالی شدن درگاه از مردم و خدم -

قراع - بالکسر کشتی کردن فعل و به یکدیگر قراع
زدن و شمشیر زدن -

قراع - حریت و مانند و برگزیده و مهتر و شترتر
و شترتر که آبله بر آید -

قراع - بالضم سبک شدن و بتاب رفتن آید
در گریختن -

قراع - یقینین پایا به ابر تنک قزعه و اسب
و شتران خورد و جاب و متردن سر و کدک را -

قراع - بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست
سازند و دزد کردن با دابر او پرانگنده کردن -

قراع - بالکسر کاسه های بزرگ -

قراع - بالفتح فرو خوردن مردم چهره آب را و شتر
نشخوار و نیکو فرم خائیدن شتر نشخوار را و به میان

دو مانع سپیش شتر و تشنگی نشان دادن آب و خوار و فقیر
داشتن و به سبک دست زدن و دیزه و خر و مانند

کدوک که نال و بزرگ نشود -

قراع - کدوی که دیزه و خر و باشد و کالان نشود -

قطع - بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و به شتر
نفس زدن و افتادن بر کسی و دمه و تاسم

که از فری باشد و بالکسر ایکی خنجر شب گلیم خورد که بر بالان
شتر اندازد برای سواری و پیکان شتر و کاه که شیر

نشانند و بالکسر فتح طایر اراج قطع -

قاطع - برده و شیر ترش و بهرید -

لوہے کے گڑنے، زوڑے، پوٹھے گڑنے پر۔

مخفف۔ بالکسر کاسہ سروق چین و بالغنج برکاسہ
سوزن و آب خوردن بکاسہ چین و خوردن آشامیدن
انچه در کاسہ با سشد۔

قوافل الغنم في كهف تيمور ابراهيم بن محمد بن علي بن حسان
قاسم - باران مست

قزوين با فتح تنگه انزلی و فتح قزوین و در شش ماه
وادی نیرا و همدی نسبت کردن کسی را از ایشان و
پشتین بیان فرستاد و اندامه مردم و منزل
و در وایه و فتح و آل انکار با جمع قزوين با هم
قزوين با گسترش و رفتار

قرن - بالکسر و ستم چندی و قرن انجمنان شسته
به تنور نازده و بالفتح قرن از پوست و اجنت کرده شسته
لا و لوران قلیه تبایل نجسته بکند از نو پوست باد
کردن و بهشت کردن و عیب کردن یکسب بیخی
ایشکی کردن سحر است و دریش تازه کردن -

قوافل پاکستونیش کردن گیمناه و سبز آن
و جمیع کردن

الطریقۃ فی التعلیم و التدریس و التبحر فی الدرس و التعمق فی العلم
ان لا یفوت علیہ شیء

ترجمہ: الفیہ و وفات شریب نامہ
ترجمہ: الفیہ و وفات شریب نامہ

بسم الله الرحمن الرحيم

از روشنی از آفتاب و همچنین از نور و آفتاب و آفتاب و آفتاب
شدن روزگار و روشنی و تنگی معاش

قصص الفتح شکستن یوگیشی را و
و دستاوردن بازی کردن و سخت غریب را و

نقصین بوسه روز و شکر شکر شکر
فاصلت فیکند و باوخت ندرت

قصیدہ سحرانوردی و انجمن سحرانوردان

فصل فی بیان سبب واریزگی
و فی بیان سبب واریزگی

قطب الفقه برهان

بیتین گیتی

فصل في التفسير

فصلت فی وضعی

فلا تفتت

تونسید و عرب آنرا کثرتاً می شناسند که از غیر گویند.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, appearing above the typed text.

قفت - بالفتح ازین برکین درخت را و خولان
آفتاب در کاسه باشد مرا و قفت -

قفت - بالفتح و تشدید فاقه و سبزی خشک شده
و زمین بلند قاف و بالکسر جمع -

قفت - بالفتح خشک شدن جامه مست
و علت و برخاستن سوی بر اندام از ترس و جز

آن و سیم نزدیک میان انگشتان -
قاف - بالفتح و تشدید فاقه و سیم و زر -

قفیف - گیاه خشک -
قافت - بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف بر روی

خراشیدن درخت و گل بر خیم بر داشتن پیوسته کردن آن
کشتی و در شیر گرفتن و دزدان -

قفیف - غلاف خرم -
قففت - بفتحین خردی گوش و درشتی آن و

سپیدی کردن اسپ -
قفیف - گروه مردم و بر بسیار آب پاره از شب

قفا و قفا - بالفتح کلان بینی و انبوه و درازیش
و تشدید که ضعیف باشد -

قوا و قفا - مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی
گویا بعضی بر بعضی را می شکند -

قوت - بالفتح الای گوش و قوت الرقبه و سیم
آویخته کردن زبر و الفتح پر تشنه خن پس کردن -

قافت - سیم شناس -

باب القاف مع القاف

قاف - مرد بسیار و دواز -
قرق - بالفتح با دکان بقال معرب کریمینی کلمه

قرط - بالفتح پیش شش است معروف معرب شکر -
قرق - بالفتح آواز ماکیان و بالکسر سیم و اصل

زبون و عادت و خردان از مردم و بازی است آن
چنان است که بر زمین بیست و چهار خط باشند و گزین

سنگین را گذارند و طفلان بپا زند آن مشهور است
و بالفتح و کسر را و فتح آن جاسه هموار و بفتحین سیم

کردن در زمین هموار و در بیابان -
قفت - بفتحین اضطراب و سیم آگاهی -

قوت - بالفتح مرد بسیار و دواز و مرغی است آبی دراز
گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است

از پادشاهان روم که دنیا بر قوتیه بدان منسوب است
و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن طلب

کردن خروس -
قیق - بالکسر دانی بسک عقل و کوه قاف و الفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل - بالفتح زمان پیش از دهان چیز و بفتح بعد
و بالفتح و بفتحین پیش چیز و اندام پیش بفتح و

اول چیز و بفتحین کوه و بفتحین گرد و هاجم قبل
و بفتحین بلندی زمین که پیش باشد در آمدگی

هر دو پای و بیرون آمدگی باشند و سیم اندیشه و

استحقاق سخن گفتن میل کردن سرشاخ گاو و گوسفند
بطرف رومی و برابر کردن و رومی و اگر دن و اسول
چشم شدن و آشناییدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو
ریزد و چو کبابی گرد میان سوراخ که در دوک کنند و
مهره که بر گردن اسپ بندند بخت چشم زخم و بخت
و عیان و پیش روی و بدیعنی بکس قاف نیز آمده و بالکسر
و فتح با خود و جانب و طاقت -

قبول - بالضم پیش آمدن و زیدن با و صبا و دلا
سپاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و با و صبا و زنی که
بچه زن بر می گیرد و می پرورد -

قبیل - پذیرفته اند که هر دو هم زیاده از سه گروه چون
روم و زنج و عرب قبیل بنی تین جمع ورشته که در چین
تا قاف او دست بطرف سینه و روی آورده شود و
دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و بر و قلیب و
برابر و پیش و زنی که بچه عورت حامله بر سینه
در وقت ولادت -

قبائل - گروهها جمع قبیل و بالبا سه کلمه سردان
چهار استخوان باشد

قبال - بالکسر دالی که بر طول نعلین دوزندگان
دو تابا شد و شرک دالی که بر عرض دوزند -
قابل - پذیرنده و سال آینه و سزاوار
و پسندیده و ضامن -

قتل - بالفتح کشتن و نیکو دانستن چهره را و

آمینختن شتر آب بالکسر شمشیر مانند افتال جمع
قتیل - کشته شده زن باشد یا مرد -
قتال - بالکسر با هم کشش کردن و کارزار
نمودن و بالفتح تن و جسد -

قحول - بالضم خشک شدن
قحل - بالکسر سپریال خورده و بالفتح و کسر طایفه
مهره و سکون آن سپر پوست بر استخوان خشک شده
و بختین خشک اندام شدن و در حال شدن -

قحال - بالضم یاری گویند -
قذال - بالفتح پس سر از دهن سر و بناگوش اسپ -
قذل - بالفتح جور کردن و در پس سر زدن -

قذعل - بالضم قاف و فتح و ال شتر جیم و فرج -
قرل - بالفتح دخت و خا و ک بکاف بهم شتر که بختی
قرال - شتران دو کوهان و موسی بنذران -
قرل - بختین لنگی زشت -

قصل - بالکسر و صا و هله و هلی مست و فرمایه -
قفل - بالضم سرور و بالفتح آنچه خشک شود از دخت
و بختین بازگشتن از سفر و از جا -

قفیل - دخت خشک و گلیا بی ست -
قفولی - بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -
ققال - بالفتح و کشید و قفل گرد نام عالی است
از علما و مذہب امام شافعی -

قلیل - بالکسر جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -

قل - بالضم والكسر وتشديد لام كي وبالكسر رزة ووانه
نرا كثرنا بر وید ویزون ونبیت باشد -

قلال - بالضم اذك بالكسره او بلندی هر چیز
صحيح قل ويز قلال او بهاس استاد کرده شده برای
هناك انكروه برای سایه گردان پیشینه -

قلقل - بالضم بر وقاف اسپ هر و كك كبر
قانه گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی گوشت
نمیشود و منه المثل و كك حب القفل -

قلقال - بالكسره كك كرون و ضبا نيلان و خندين
قلقله و بالفتح جنبش -

قل - بالفتح پیش وفتحين پیش شدن و شك
كلان شدن و بالضم وتشديد يميم متعك كنه تلخ یا
و برین معنی جميع قلاست -

قلقل - بالفتح بر وقاف پایه بزرگ نام تاج كسری
قندیل - بالكسره و قنادیل جمع و بالفتح كلان
سر و از و خندين قندیل بالفتح -

قواقل - اسبان باریک میان و گرد و بهما از سفرو
بازگرفته جمع قافل و قومی از خرچ -

قودل - بالفتح گویا -

قول - بالفتح گفتن گفتار و بالضم وتشديد و
گرنه كان جمع قائل و بالفتح و فتحين گویندگان -

قوال - بتشديد و او مرد زبان آورد بسیار سخن
قائل - بتشديد و قیال و كنه -

قیال - بالكسره نام كوهی است بلند و بادیه -
قیقال - بالكسره سر و كوه برای سیاری چشم قصد کنند -
قیل - بالفتح نام كوهی و قیل و كنه كاندان و غیره و ثواب
خود دن و ملكات با و شاه بخت این لقب با دشاران این
اقبال جمع و قیل قائل گفتار نيك بد و خوب نشست

باب الفات مع الهم

ققام - بالفتح غبار -

قاقم - سیاه و اذن اقم -

ققوم - بالضم بلند شدن و غبار -

ققوم - بالفتح پایه از مال کسی و اذن و بالضم و فتح ثا
بسیار عطا و جامع نیکو بها و غیر است و نام پسر حضرت
عباس و یکی از اوصیای گفتار -

ققام - بالفتح ماده گفتار و كنه و غنیمت بسیار -

قجم - بالفتح بر فزوت و بالضم جای ها که سال سخت
و قحط و انگلی و قجم الطریق و شوار بسیار و دور و
پیا بان و نزدیک شدن هر چیز -

قجوم - بالضم نگاه خوشستن را و كنه و انگدن
بایدیش و اذن و چیز -

قدوم - بالضم از سر و اذن و از جای آمدن و

بالفتح قیشه و بسیار اقدام كنده و نام موضعی است
که ابراهیم را فاخته خود کرده بود و بتشديد دال نیز
قند است این نیمی به حسب و كوهی است بدین -

قدام - بالفتح نام پسی است و بالضم و برین -

وکنه وبادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف
و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و باز آید گان از سفر و از جاے -

قادوم - از سفر آئیده و قادم الانسان سر آدمی -
قدوم - بالضم پیش آمدن و بفتح پیش رفتن و بالکسر
و فتح دال در یسینه و کنه شدن و کفلی و بفتح
پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر
و شر و گرد و سپه از اشرار و اخیار که حق تعالی
به و رخ و بهشت پیش فرستد و مندرج است
حتی بضم و بالفتح و فیها قدومه و قدوم صدق نشانه
نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدم
کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گردی است
بین و موضعی است -

قدیم - کنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال کسره
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -
قطم - کسر قاف و طاء و هم در آن هم عصف -
قراهم - بالکسر برده رنگین و نقش از صوف یا
برده شکاف یا برده سرخ -

قرم - بالفتح شتر یا شترے که هنوز کشنی نکرده باشد
و هم در بالضم و ختی است مثل خیار از روے
سطری و سپیدی که در میان و یا زرد و بفتح سخت
از رو مندر گوشت شدن -

قرهم - بفتح و یا یکی و زرد و یا گان مغر و جمیع آمده

قراهم - بالکسر فرومایگان -
قسم - بالفتح بخش کردن و اندازده کردن و نوبت
سیان زنان نگاه داشتن و بالکسر برده و بخش
چیز و بفتح تین سوگند -

قسام - بالفتح خوبی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
قسم - خبر و جو و جیل و هم بخش کس و ضد چیزه
و قسم یعنی قسمت کنند و در لغت عربی نیاده -
قسم - بالفتح شکستن و بفتح تین شکستگی دندان و
بالفتح و کسر صا در و شکسته و بالضم و فتح صا در

آنکه هر چه بین پاره پاره کند -
قسم - بالفتح خوردن و ستور علف و جوار و خائیدن
و خوردن چیزه و خورد و در زه که بر آنها
دندان کفایت شود و شکستگی -

قسم - پوست سپید که در آن چیزه
شود و علف ستور و جو -

قلم - بالفتح گردیدن و چشیدن و بفتح تین تیزی
شهرت و آرزو و سه گوشت و بالضم و کسر طاء
آرزو مندر گوشت و آرزو مندر جاع -

قلام - بالفتح نام زنی است -
قسم - بفتح تین کی بینی -

قلم - بالفتح ناخن گرفتن و بفتح تین خاسه تراشیده و تر
آرزو کار و جو و شمشیر و هر چه بد آن چیزه
قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی آرزو

قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی آرزو

قلمزم یعنی تمام و از شهرت میان مصر و کفر نزدیک
 کوه طور بسوی آن مصاف است بحر قلمزم -
 قلم - بالفتح و تشدید نیم جازوب کردن خانه -
 قلم - بالضم خاک روه قلمته واحد و دار القامته
 چای که خاشاک و گریین اندازند -
 قلم - تره خشک -
 قلمقام - بالفتح دریا و تهر و عدد بسیار و کنه ریزه
 و نوسه از پیش -
 قلمم - بالضم هر دو قاف و تهر با خبر -
 قلمم - بالفتحین بوی روغن و چربی گرفتن دست
 و بوی گرفتن مشک تباه و فاسد شدن چار مغز -
 قوم - بالفتح گروه مردان و گاه به زمانه تبعیت
 تغلب مردان داخل کنند قوم جمع اقوام جمع انج -
 قوام - بالفتح راستی و بالای مردم مردان قامت
 و بالکسر نظام چیزی و دار و اصل چیزی که
 بدان قاعده باشد آن چیز و بالضم بیاری که در قوام
 ستور پیدا شود -
 قیسم - بالکسر فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یله
 مکتوره نگاه دارنده و برپایه دارنده چیزی
 و نامی است از آنها که حق تعالی -
 قیوم و قیام - بفتح و تشدید بسیار نگاه دارنده
 و برپایه دارنده و هر دو نامی است از آنها که حق تعالی

باب الفاء مع النون

قاسان - بسین شهرت مصر و قاسان که بقمه کوفه شود
 و بشین معجزه آمده و شهرت با و دارو التهر و ناحیه
 ایست با صنفان غیر قاسان مشهور -
 قانون - اصل هر چیزی قوانین جمع و این
 کلمه در اصل ردی است به معنی مسطر -
 قبول - بالضم رفتن -
 قبان - بالفتح و تشدید یا تخفیف آن ترانسه
 یک کفه عرب کبان و حمار قبان جانور است
 خرد و صاحب صراح گوید ملخ بنر -
 ققین - کلمه خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه
 قرن - بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و
 کشتی و نهرو کارزار و بالفتح شاخ و یک و کوه خرد
 تنها و جدا و گاسپ و روزگار و زمانه و مدت
 سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال
 و این درست و راست چه پنجاه و بیست و هشتاد و بیست
 که عشق و ناز و آن طفل صد سال بزیست و یک
 طرف بود و دیکسوی سر و کناره آفتاب نخست
 از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران
 چوب و لایب کنند و هر دو مناره را قزمان گویند و
 موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل
 نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن
 و ستور را با هم هم پای اسپ بر جای دست افتادن
 و رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و پیوستن

گیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان در سنه که دو شتر را بهم بدان سپند و شتر را بسته با شتر دیگر و پند قبیلہ است از این و از آن قبیلہ است او پس قرنی و پیوسته ابر و شدن و پیوسته شدن ابر و -

قرن - یار و هم پیوند -

قرآن - بکسر مقدارن شدن چیز به چیز و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدیگر و دوزخ را با بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر با که تراشیده یک کس باشد و سنی که دو ستور در آن بهم بسته باشند -

قرون - بضم جمع قرن بالفتح تا فکله شیر گرد و در پستان میان و شیدن تور خوبی کنند و هم پای برجای دست نهاده و رفتن شتر که از او با هم خند چون خند نافه و دست پیش و پس را بهم نزدیک آرنده و دوزخ را بهم خورده - قرآن - پیوسته شد با چیز بی هیچ قرینه بالفتح - قارون - ابن عم موسی عم که بواسطه سوء اواب با موسی حق تعالی او را زمین فرو برد -

قرطبان - بالفتح دیوث -

قارن - مرد با تیر و شمشیر و تیر که حج و عمره با هم گذارد بفتح را نام سپر کاوه آهنگر -

قرآن - بضم و در تنه خواندن و جمع کردن کلام الهی که بر پیامبر اسلام فرود آمد و آنرا انجاسی نبی گویند -

قریان - بضم چیزه که در راه خدای تعالی تصدیق

کنند و بدان تقرب جویند بخدا تعالی و بنشین و نخاصه ملک و الفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک پریر شدن باشد -

قضببان - بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب -

قطران - بالکسر و الفتح و کسر طار دارد و نیست سیاه که بر شتر می آلود و گویند آن غن و دخت و عرست - قطون - بالضم اقامت کردن بجای -

قاطن - بضم قطان بالضم و تشدید طام جمع -

قطین - بضم و چاکران -

قطن - بالضم و طبتین فیه و فیه زار و فحشین میان دوران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است -

قحین - بالضم و فتح عین مملکه گروهی از بنی اسد - قطن بالفتح که سفید را از قفاز کج کردن و فحشین و تشدید نون موضع قفا -

قحان - بالفتح و تشدید فامعرب کیان -

قلون - بضم قاف و لام جمع قلعه به تخفیف لام و معنی آن گذشت -

قلطبان - دیوث و به حمیت و به غیرت و قرطبان نیز آمده -

قتمان - بضم بر دو قاف در کاف عظیم و عدد بسیار -

قمین - ستر اوار -

مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۵۷

شماره پنجم و شصت و دومین شماره از مجله علمی و ادبی
مجله علمی و ادبی

والمال بالشيء منه يدبر المكاتب وقن القميص

مندان با این که می است و نبی اسد و بالضم

بیکسیر ہر دو قاف نوعی ستا از موش

قہرمان - قائم کیا گیا ہے، کتے و خزانہ دار دیوی

باسمہ تعالیٰ
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

[illegible]

فصل فی شرح کتاب التفسیر
تفسیر

إلى الفاتح مع الله

المستخرج من كتاب

10-10-68

ترو بالفتح بزرگ شدن برست شبیه قیچ چوبین
کایه که گدازان آب خورد و در درخت که

از کاکا و کک کندی و روی بنید و نیند و چو یک
عصا از رخ بار افشید و در غوغا کشید

قلوب البکسیر حیث قمار بالفتح گندم و گوشت

کردن به قلعه و قلعه را بضم و تخفیف لام چو کی است که

گویند و بعضی هر دو چوب را قلع گویند

هو - بالسرحة الحرام -

باب القاف مع الباء

قوله - فمما ابتدوا به طاعت -
ثم - بالفتح - باب فزود فتن وبراكين وسر

برداشتن شیر از آب خوردن -
قائم شیر سرد در هوا دارنده قوی بالضم و تشدید

میں مفتوح حج -
توہ - بالضم شیر فرہ گزراں سیدہ -

باب القاف مع الیاء

باب الفات مع الهاء

ماہ فرمانبرداری و اطاعت

تمه - الفتح باب فزوق فن و برآمدن و سر
برداشتن شتر از آب خوردن -

فامه شتر در هوا ازنده فامه شتر در هوا ازنده

قوه - بالضم - شير فزه گردانیده -
بالاترین معانی

قدی - الفیج خوبینو کون طدام کو شست لدا۔

طایفی خواننده -

باب الفات مع البار

قدی - بالفیج خوشبو کو کرون طوام و گوشت را -
قدی - بالفیج بیرون انداختن خاشاک -

فانی خواننده
قسمت: اگر عشق بدی که ناز و جگر و...

تاسیخت ریل

قصاصی۔ بالفتح وتشدید یا ششیر منسوب قصاص
وآن محدنی است از معادن آهن۔

قاصم / نهایت رسیده

و اما حقیقتی که از این امر و این خبر که از زبان او می آید و می شنیدیم

که برای آسمانی جنگ در اندوه و حزن

قلی - بالفصح بر تابه بر میان کردن شیر بر او تنز قلیا
که ازان صابون نیرد -

2-16

قیسری - امام حسین

باب الكاف مع الالف

لذا۔ بستی بچپن۔

کری بیفتن مرغ جباری که زبانش و آغاز خوا
کردن و آغاز خوا

کراہ۔ مالک کراہ۔ داؤن و کراہ۔

کسی شخصیت پر پیامبر پوشیدن ماضی کو کسی
و مضامین کے اداس علی

کفای با کسر و بد جزا و ادب نماند و هر یک گریستن

کفار بافتح بر روی در افکندن و با اگر داندین -
کلام بافتح کجا خوردن و با سیانی نمودن و تبار

در دین و پس افتادن دامن و بسیار شدن گیاه
در زمین و اگر داشتن نگاه و حس و سیاهان و سیاهان

عمر و نخستین گیاه و با گیاه شدن زمین -
 کلاه - مالک و مالک با مالک در دوزخ و با مالک و مالک

لام جای استن گشتی که از نا خود گویند و کناره هر جوی

کتابخانه عمومی

غالب نے شہزادہ بہادر شاہ کو

کالی کالہ

کلی - حضرت امام فتح العظمیٰ صاحب کرامات
کشتی - حضرت امام ویرا شاد و صوفیہ

کتابخانه عمومی

باب الکافه

کتاب بر وزن غریب مخزون
کتاب الفتح و تشدید یار و کواکب المشرق

کروں اور ایمان

کتاب فیح و کائنات

بالفتح گوشت بد را از آید پدید برای بریان کردن

حج و عمره و اقامه و فوض کرد و در این کتاب بیان

پیشوایان و دانشمندان و نویسندگان و
 رجال دین و سیاست و تجار و صنعتی

که درین مدت این زرد فحات رسانده اگر رساند از او
و اگر از او ای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره
از که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم
و تشدید تا نو بسندگان و تیر خرد سرگرد که نو آموزگان
از اندو بدان که دوکان تیر اندازی آموزند و
مکتب و دبیرستان کتابتیب جمع و
بین معنی به تحقیق تا نیز آمده -

کتاب - لشکر جامع کتیبه -
کاتب - دانا و نبی نشر که از او پیر گویند و نویسنده
کتب - بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد
کردن و نوشتن و در زشتی و خشن و دانستن و
آماده کردن و دانیان جمع کاتب -

کشیب بالفتح گرد کردن و بفتحین نزدیکی
کشیب - توده ریگ گرد آمده و بلند شده -
کذاب - بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن -
کذاب - بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و
بالفتح بسیار دروغگو -

کذب - بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمین جمع
کرتب - بالفتح کاف و نون تره ایست که آنرا
کلمه می گویند -

کریب - بالفتح آمده که نفس باز گیرد و در سن و لود
بجای آرام کردن آمده که را و نزدیکی شدن

آفتاب مغرب آتش بیرون بارگران بر نهادن
در سن تافتن و تنگ کردن سبب برندی و شورایی
خاک برای کاشتن و بفتحین بجای آرام داند و کین
شدن پنهانی شلخ و رخت خرمافرد و جمع آمده -
کسب - در زمین و گرد آوردن و طلب و زنی
و جز آن کردن و بالضم کجا آوردن -

کساب - بالفتح نام سنگ است -
کعب - بالفتح شش انگشت که از آفتاب پای گویند
پاره روغن و گرد سبب های که کعب جمع و
نام دو پیر قبیل که یک را کعب بن کلاب و
دیگر را کعب بن ربهیمه گویند -

کاعب - سناریستان همچنین کحاب بالفتح که اعجب
کعوب - بالضم ناریستان شش و خروشا انگشت کعب
کلب - بالفتح و ذال بد شک و دوشن و سنگ
و یک دانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر
توشه دان از او در آید و بر پالان و ساره است
که آنرا کلب الجار گویند و ذوال و وطن توشه دان
گردوی از قضاة و کلب الفرس خاسیان پشت
اسب که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحین سخت
شدن سرا و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی
سرا و دیوانگی ستور و بدی و حرص و جنگ و بالفتح
و کسر لام سگ و جز آن که دینا باشد -

کلاب - بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبلیه از قریش که آنرا کلاب مره گویند و نام پدر قبلیه
از هوازان که آنرا کلاب بن ربیع گویند و بالضم نام
آبی است و بالضم و تشدید لام آبی که برپاشند نموده
کنند برای زدن اسب و آنرا همان گویند و بالفتح کلاب
کلاب - بالضم و تشدید لام اسب و نیز انگران و همچنین
کلاب بالضم و تشدید لام کلاب جمع -

کلیب - بالضم فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا
کلیب بن وائل گویند -

کسب - بفتح کسب شونگر فتن دست و آمله که
در دست پیدا شود از کاه گیاهی است معروف
که از آن رسن سازند -

کتاب - بالکسر خوشه خرا -

کوب - بالهمزة کوزه بی دست و لوله اکواب جمع -

کوکب - ستاره روشن و بزرگ هر جنس و گلی
مرغزار و درخشندگی آهن و کودی که نزدیک بلوغ
رسیده باشد و آب بسیار -

کواسب - جوان و اعضا که آن چیزی کسب کنند -

کواکب - بالضم کوهی است معروف -

کسب - بفتح کسب سرخ خالص رنگ شدن شتر -

باب الکاف مع التاء

کبدیه - لم آمدن سال -

کبکبه - بالهمزة دو کاف که ده اسپان و بفتح هر دو
کاف نگویند اگر در و بر روی انگلند -

کبایه - بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی
گویند و در طعام کنند برای خوشبوی -

کابه - بالفتح و در غرضه و پیشانی حال شدن -

کبریت - بالکسر گوگرد و در دقره خالص -

کتابه - بالکسر نوشتن -

کیتیمه - بر وزن صیفه لشکر و اتمه است از قطعه خیمه -

کثافته و کثاشته - بطن شدن و فراهم شدن -

کشره - بسیار شدن -

کاویه - دروغ وزن دروغگو -

کذبه - بالکسر پیر گوشت که در فرجی زیادتی
از آن تعریف کنند -

که اسقه - بالضم و تشدید رای مصله تخفیف آن -

جزوه از کتاب دپاره از کلام الله -

که امته طبعی که بر سر چاه نهند و سر پوشی که بدان
سرخم می پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع -

که ربه - بالضم نوده -

کمره - بالضم کوهی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت
در جنت -

کمره - بالضم کشتی -

کسوه - بالکسر جامه پوشانیدن و جامه درخت پوشیدن -

کسیره - بالضم و فتح سین نان پاره -

کسالة - بالفتح کامل شدن -

کطامه - بالکسر حلقه سر چوب ترا و که رسته ها

عنه اندر درونی آن است که آنرا از بالان بر درون بدن می اندازند و برای درختی گسی می کشند

درومی کنند و چاهی که بجاه دیگر راه داشته باشد
 و بی که در سرتیر پیچیده باشد
 کافیه - موصی در بادیه بدو فرسخی بصرو -
 کعت - بالفتح کوتاه -
 کعبه - بالضم کاف و فتح عین مهله بیل -
 کفایت - بالکسر یزین شرف و سود گرفتن -
 کفاله - بالفتح ضامن شدن -
 کفاره - بالفتح و تشدید فاء پوشاننده گناہان و
 چیز که برای جبرگناہ دهند -
 کافه - به تشدید فاء هم و باز دارند -
 کفحه - بالکسر و تشدید فاء دام و گوشت بجن ندان
 و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بر پوست نقش
 کرده باشند و هر چیز مستدیر و منفا که در آن آب
 جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه پیرامین -
 کفالت - بالکسر جمع کرد نگاه و جمع کرد نگاه هما و
 برین معنی جمع گفت است -
 کماله - بالفتح مانده شدن و کند شدن و بر بر و بے
 مادر و بے فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد
 کلاوة - بر زن و معنی حراسته -
 کلفه - بالضم یزین و صیبت و رنگ سرخ -
 کلمه - سخن و تصدیقه و قصه و شهادتین و اصطلاح
 سخن کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و
 اصطلاح منطقی کلمه فعلی گویند -

کلمه - بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده پاکیزه
 که بدان از پیشه خود را نگاه داشته شود و پیشم سرخ که
 بسر هودج کنند و بالفتح خمر کنند و بالضم تاخیر کردن
 و همه زنان سونش کل -
 کلبه - بالضم کرده و ابر زیر ترین ابرها و مابین خانه
 کمان و دسته پوستی که در زیر دست نیک بکشی
 باشد و به تشدید لام و با بگی -
 کلبه - بالفتح و تشدید میم و با چند است -
 کیست - بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب
 و نام شاعری است -
 کناه - بالفتح سار و رخ -
 کینسه - کلیسای ترسیان -
 کناسته - بالضم آنچه بجاروب زو قته باشند -
 کینسه - بالضم تائی که در اول آن اب یا ام یا ا بن
 باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب -
 کنته - بالفتح و تشدید نون مشکوٰه پس و با هم صفه
 که در پیش خان باشد یا بر لاس و ز سر باشد -
 کنایت - بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن -
 کنایه - بالکسر کنش تیر و قبیله ایست -
 کوچه - بالضم نرد و طبل خرد -
 کورقه - بالضم گوشه شهر و جاسه آتش -
 کوچه - بالضم یک سرخ و شهر بیت معروف است -
 کوکبه - در ششنگی و بزرگی و شکوفه و ستاره -

کقوق - بالضم والفتح وتشدید داء و سوراخ دیوار خواه
آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه یعنی گفته اند و بیخ
کلوله بالضم عشره و مویہ شدن -
گمانه - بالضم خبر غیب گفتن و قال زردن -
کیا ستم - بالکسر زیر کی و زیر یک شدن -
کیفیت - چگونگی -
کینونم - بودن مراد کون -

باب الکاف مع التاء

کبات - بالفتح میوه اراک که نیاک پنجه باشد
آنچه نرسیده باشد آنرا بر برگویند -
کبت - بالفتح بدوی و فاسد شدن گوشت -
کشت - بالفتح و تشدید تاء را نبوه کشین بالضم گروه بسیار
که شست بالفتح و در شواری و نم دانه انداختن کسی را
کراش - بالضم و رختی است بزرگ در جبال
طائف و ره است که آنرا مارچوبه و بلبلنج اند
و در طایفه کنند و بالضم و الفتح و تشدید را گندنا -
کثوث - بالفتح گیاهی است بزرگ که بر درخت بیچید

باب الکاف مع الهمزة

کافج - بفتح کاف و تون گیاهی است که آرد و در
در پیوه گویند و صاحب قاموس گوید صغ و رختی است
که بکوهستان هرات رسد -
کج - بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کج و کیم
بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از پارهای

اگر باس مرد و سازند و بدان بازی کنند -
کجج - بفتح جیم شهریت و دوی است به و نیور و بالضم
و فتح را شد و عرب کره -
کسج - بالضم رشتنه سطح که اهل کتاب بالاس
جامه وزیر زارت بند و عرب کستی -
کلج - بفتح جیم جوان مرد و لیر -
کوسج - بالفتح عرب کوسه و بالضم نیز آمده و ابی است
که مینی او به ارمی مانند ناقص و ندان و مقدر کند و

باب الکاف مع الحاء

کحج - بالفتح عنان یا ز کشیدن ستور را تا از رفتن باز
ایستاد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کار
و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک
وقت نشود و آن شود و آن زبون ترین
و تشدید هاست -
کحج - بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن
با در کسی و جامه بر کشیدن با در کسی -
کحج - بالضم و تشدید حاء و خالص -
کاحج - کار کننده و کوشش کننده -

کحج - بالضم و در زمین و کار که در آن از براس
خیر باشد یا شر و کوشش نمودن در رخ کشیدن
و در و دجز آن خراشیدن و تباہ کردن آن
یا بر دوس خود کار که در آن که زشت و
میو ب نماید و بر اس عیال خود کسب کردن

عصه بنی رزین است سیاه و سفید نیز است و آن ۱۲

کسح - بالفتح خانه روشن و روشن باو زمین را چنانکه خاک ازان برآشته شود و عاجری و فقیقین زمین و خاک شدن دوست و باو از کار ماندن -

کساح - بالضم بیاری است که شتر را پیشود -

کسج - عاجز و بی جای مانده -

کشخ - بالفتح از کمالات و ان پهلوی و بغاری آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گرویی را و در آوردن چارپایان را در میان دو پای و خانه و روشن و جار کردن بازن و از آب و در کردن و فقیقین در دهلوی -

کشاح - بالکسر داغ پهلوی -

کاشخ - دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشوح - بالفتح نام شمشیر است از صفت شمشیر که بقیقین برآید و شمشیرهای آن فرستاده بود -

کشف - بالفتح در بوی شمشیر زدن و پوسه دادن و بعضا زدن و کشیدن عثمان چارپای و پوده از چیری و در کردن و بخل شدن و بیکل شدن -

کشف - کشف و شوی زدن و نوازه و همان که ناگاه رسد -

ککج - بالضم روی ترش کردن -

ککج - ترش روی -

ککاح - بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت کج - کام کشیدن ستور را -

باب الکاف مع الهمزة

ککخ - بالفتح سیم خیمه است ترش نره که آنرا بغاری آنکار گویند و عرب کامه و صاحب کمر گویند آنرا زیاده گویند -

ککخ - بالفتح پوست ببردن کردن و کبر خوردن -

ککخ - بالضم کبر عظمت و بالفتح شهر است بر دم -

ککخ - بالضم خانه بی که روزی نداشته باشد ککخ جمع

باب الکاف مع الهمزة

ککود - بر وزن قبول عقبه دشوار -

ککید - بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر بگردن و به سر انگشت و کشیدن و چیزی را بزدن انگشت و بالفتح کان و کسب و سکون آن جگر کبا و جمع و کبد السارسیه و آسمان و کبد القوس قبضه آن و فقیقین سختی -

ککید - بالضم درد جگر -

ککید - بفتیقین نام ستاره ایست در میان کفت و پشت و بدین معنی بکتر تا نیز آمده -

ککید - بالفتح و تشدید دل رنج و سختی کار و اشارت کردن به انگشت و رنج و تعب دادن -

ککید - زمین کوفتم -

ککید - بالفتح چاه دشوار آب و در و رنج کش -

ککید - بالضم نام نخلی است -

ککید - بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و بالضم نام گروهی است معروف اگر ادب -

ککید - بالکسر آنچه در کزانه های جلد باند از خرا که در جیب

ککید - بالفتح نارائی متاع و چیز آن -

کاسه و کسید متلع و باز از بے رطوبت -

کله و فحقین جاسه درشت بے سنگ -

کمر - بالفتح اندوه نهانی و فحقین اندوهگین شدن

و بالفتح و کسر نیم اندر گین و همچنین کیند -

کما و - بالکسر گرم کردن عضو به پارسه گرم یا به محبوب

یا بسوس گرم و همچنین کیند -

کتود - بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی

چیزی نرود و مر و ناسپاس و کافر نعمت -

کند - بالفتح بریدن -

کنهد - بالفتح نوحی است از اهی -

کود - بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن و باز داشتن -

کیند - بالفتح بدانند پیشین و تو کردن و دران کردن و

بایک کردن کلاغ و دیدن آن جان شدن و کار اندودن -

باب الکاف مع الراء

کبر - بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر و بالکسر و

فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و فحقین میوه است

معون که از آن چهار سازند و بالضم فتح با جمع کبری

کا بر و کبیر - بزرگ -

کیار - بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع

کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ

کتر - بالفتح و بالکسر کوران -

کشتیه - بالضم خیره شدن بر کسی بسیار

چیزی و بالضم و بالکسر بسیار و فحقین پیر و زشت خراب -

کشم و کاش بسیار و همچنین کشار بالضم -

کمر و فحقین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو

که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام

و بهدیری و خصیه و دیگر امراض سوداوی است و آن

شراب را شراب که گویند انوری گویند با تر قش آنش

چو شراب کدر آمد و دیگر مال و سکون آن تیره -

کمر - بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و

رسن که بر دشت میا و نیزه و بدان بالا و نوردن و

پالان و رسن بادبان که در جمع و آبی که زمین یگستان

بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم بنایه است

و آن دوازده دس است و هر دس سی شصت صاع

و هفت هزار و صد و سی و نه گنفتند -

کمر و - بالضم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -

کمریر - آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن -

کمرار - تشدید را باز گرداننده و باز گردنده و کار

حله برنده و لقب حضرت علی -

کمر - بالفتح شکستن و پاره کردن و درون

مخرج وقت نشود آمدن و بالکسر شقه فرو دین

نیمه و استخوان که بران گوشت کم باشد و

استخوان بازو از جانب آرنج و به فتح نیز آمده

و حرکت نبردادن و حرکت زیر و شکستگی و

بالکسر فتح بین پار با جمع کسره -

کسور - بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر

کسار - بالفهم خمیر - نره -

کسیر - شکسته -

کاسر - شکسته و عقاب -

کشر - بالفهم دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن دم

کطر - بالفهم چوبک گوشه گمان و میان چشم کردن -

کفر - بالفهم ناگزیدن و ناپسای کردن و بالفهم

پوشیدن و کوزه بزرگ -

کفور - بالفهم ناپسای کردن و همچنین کفران و

الفهم بسیار ناپسای و ناگزیده -

کافور - غلات غوره خرمای طبعی که اول برداشت خراب باشد

دوار و گشت سفید خوشبو معروف و نام شیر است و در

کافور - پوشاننده و ناگزیده و ناپسای و آنگاه

به بالاسه جامه پوشیده باشد در ریاسه بزرگ جوی

بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع -

کمر - بالفهم خلبه کردن بر کسی بر بزرگی سرفقیب -

کنور - بالفهم کاف و وال دار و گشت معروف و آن

شیره و قنیت و مرد کوتاه و قد و زشت و خمر بزرگ

کور - بالفهم کشتن و افزونی و بیج و ستار و چسبیدن

آن و شتر دگا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه

و نوزده و با شتر من الود بعد الود یعنی پناه می بریم بخدا

از نقصان بعد از زیادت و از کمی بعد از بسیاری و

الفهم کوره آهن که وقاشه و بنور و پالان یا با سار

و ساخته می آن واحد کوره -

کوتر - بالفهم مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مری

بخشنده و جلی است و در بهشت و حوض کوثرین

بهشت و روقت که بیخ آن کوثر است -

کمر - بالفهم برآوردن رود و بانگ بردن و قهر کردن -

کیر - بالفهم آهمن گران که آهمنه گویند نام کوته

باب الکاف مع الراء

کوتر - بالفهم خرچین کوزه بالفهم جمع و نام مرد است

و بالفهم و تشدید را ناس و بخیل و مرد و استوار و

حاذق و بازی که بسته باشد تا کمر کند یعنی پیرا

بریزد و چرخ بازی که بسال دوم در آمده باشد -

کوار - بالفهم خشک شدن کردن از نخی سرما و شیشه یا

کوزه سرتنگ و بهر دو معنی به تشدید می آید و بالفهم گویند

بزرگ که خرچین شبانان بر دارد و بالفهم تشدید می آید

کوز - بالفهم تشدید زانگ کردن و تنگ گرفتن کار

کری و خشک شدن از سرما و تشدید و زشت گرفته

و کز الیدین بخیل و بالفهم نام مردم تندخوی -

کنز - بالفهم گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع -

کنار - بالفهم کوان خرم و بالفهم خمر آکنده گوشت

کوز - بالفهم کوزه کیران و اکوز جمع و نام مردی است

و بالفهم گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع الهمز

کاس - بالفهم خوک و این عربی فصیح نیست بلکه

فارسی است که آنرا بالفهم عرب در کلام آورده اند

و کاس به نقره شراب و جام شراب و به بنی مطلق
جام نیز آمده که دوس جمع -

کیس - بالکسر نجاک انباشتن چاه و جوسه
بگر بیان کشیدن -

کاپوس - آنچه شب مرده خفته را فرو گیرد و این
مقدمه صریح است -

کباس - بالفهم بزرگ سر -
کدس - بالفصح بشتاب رفتن سترگران بار و به هم تیرین

کداس - بالفهم عطسه ستور و عطسه دادن آن -
کادس - فانی که به عطسه دادن گیرند و آه که از کوه

فرو آید و آنرا شوم دانند -
کدس - بالکسر سرگین بر تن نشسته و اصل هر چیز -

کر باس - بالکسر جامه که از رویان سفید بافتند -
مرب کر باس بالفصح گرابی مشوب بدان -

کر باس - بالکسر و یا خود نقطه بالا خانه و در خانه -
کر دوس - بالفهم گله بزرگ از اسپان و استخوانهای

مفاصل که دو گانه باشد چون دو کت و زانو و او گرده
شکر و استخوان فقره میان هر دو شانه -

کر فس - بالفهم کاف و فاسکون را بنی و لفتح کاف
در او سکون فائده است مانند جلالین هستند می جود

گویند و از خواصش یکی آن است که کز دم گرمی
چون بخورد فی الحال میرود -

سبیس - بنید خرماد گوشت که به رنگ قهوه ای

خشک کنند و به کوبند از جهت زرد سفر -
کلس - بالکسر صار و ج -

کناس - بالکسر و الجاه آه و پنهان شدن او
دران و بالفصح و تشدید لون خاکروب -

کندس - بالفهم کاف و وال لیشهای گیاهی است که
اندر و نش زرد و بیر و نش سیاه است فی آرتده و

شکم را ندره و زراکل کنند و بقی است و چون بسیارند
و در بینی دهند عطسه آورد چشم را روشن کنند و بین

به هم نیز آمده االبین مملعه فصیح تراست -
کنس - بالفصح خانه رفتن و بالفهم و تشدید لون

سبیه سیاه و بعضی گفته اند خمسه تیره -
کناس - معبد ترسیان جمع کینه -

کوس - بالفصح سر زیر کردن و بر سر پاش رفتن متور
و بالفهم طبل معرب کوس -

کمس - بالفصح کوتاه و پیر قبیل بیت از عرب -
کیس - بالفصح ویرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و

بالفصح و تشدید یا زیرک -

باب الکات مع الشیخین

کیش - بالفصح گویند و بهر و صاحب لشکر کیش بالکسر
کدش - بالفصح خراشیدن و ریختن کشیدن و طلب روزی

بجست عیال و عطا یافتن از کسی و سخت را زدن ستور
کرمش - بالفصح و لفتح کاف و کسر را شکسته ستور نشوار

زنده چون معده مردم را و فرزند آن خرد و عیال

باب الثالث مع العين

کشیع الیوم و سال و جز آن که تمام باشد۔

كُتِبَ - بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْمَخِيطِ رَوَاهُ وَعُرْوَةُ لَيْمِ كِنَانِ الْكَبِيرِ مَجْ

کشیج - بالهضم روان شدن ستور و قیاس گزین
از شیر و عجزات -

کمرغ یفتیمین آب باران استاده و بار یک ساق
شدن و بدان آب خوردن -

گرمی - بالضم آب بذران خوردن از جو و جزآن

که این ع. بالضم با چه گوشتند و گاه و بجا آن در طوطی خیر
و بینی کوه و گره اسپان و لفظی است که آن اسپان
را مندا هم آرنند.

المسحوق - بالغص استخوان پیوند سر دست از طرف
فصل که آنرا از در اسفل گویند -

کسح - الفتح سیدی گروا گروا نشسته است و آن

و بهای آوینان باشد که مرید دوست و بای است

خبرناشور بالا، ستم و آب سرد و نول مکان ناقص

ماشم باز گردانند و بختیگر گزینی است از کرم در

شتم لفتحتم نشگانکم وحرک ای نه شکس و نطوت

کتابت در کتب خطی و چاپی و دستنویس

...کے لیے بہت سے کام کرنا پڑے۔

ع - بالکس ناموایه واپسین

سویچ۔ کہ سنی و سبیل سیدن و سر و پیا ایدن کار

پس عروب لرون ستاره و تری دم و می لرون -

کشیش آواز یوست اضی حیانک فحج آواز لفس

او داول آواز خستہ

کمش۔ بالفق مروجہ و کافی۔

کشدش۔ بالشمکات ووال مرغ عقوت وداروئے

است که آنرا کندر گویند۔

گفتند: یا فقیر، یا رجا و نه میگردانم و نه میسازم. اک و رشت

باب الكاف مع الصاد

کہ لیں نیز صاحب قاموس گوید چینیہی کہ

با بعضی بنبرها خوردند مطلق بنبر خفا نچه جوهری

نشان کرده است

قصص - لڑکے و بچیدن پر خود۔

باب الكاف مع الفاء

المراصن - آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و

تیز باد نور و داسے رحم کوفتہ بالقلم واحد۔

باب الكاف مع الطاء

بالمفعول پست کردن و جل از پشت ستور

نگر فتن و بر نهش کردن و پزده داشتن.

باب الكفاة مع الظاهر

نظـ بالفتح وتشديد نظار خجائیدن و در اندوه انداختن

منہ پیداکردن ہے۔

ماظہ۔ بالکسر از حد گذرا نیندن و شمنی و عداوت

یکدیگر و مثل کلمات مرده سخت و شوار.

ط. بالفقہ و شوارآمن کار بر کسی۔

کوع - بالفتح استخوان بندوست بطرف انگشت
ابهام که آنرا زندا علی گویند و همچنین کلی و ساق
دست رفتن سگ در ریگ از گرا -
کعج - بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاد

کاف - حرف معروف و به تشدید فا بازوارنده و
شتر و ندان سوده شده از پیری -
کفت - بالفتح آهسته رفتن و کمرانه پالان بکشد
بستن و دوست را درس بستن و بلند شدن
سرشانه و نوعی برادر رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کتر
نیز آمده و بفتحین پین شدن شانه و پین شانه شدن نوع علی
است که در شانه پیدا میشود و انگلی ستوراز و رکفت -
ککاف - بالکسر تنگی که بدان دست را درس بندند
کشیف - بسطر -

که سفت بضم کاف و سین پنبه و لیله دوات -
کسفت - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن
و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جبران بالکسر
پاره و پاره های چیز به جمع و مفرد آمده و بالکسر فتح سین
جمع کسفته بالکسر یعنی پاره چیز -

کسوف - بالفهم گرم کردن آفتاب و ماه و بدحال
شدن و ترش روی شدن و نخیل شدن و در
عروق کسوف و آفتاب گویند و خسوف در ماه -
کاسفت - بپوششده و بدحال و ترش رویی -

کشف - بالفتح کشاوه و برهنه کردن و بفتحین
موبای که دیده مانند دانه و چیده شدن آب
اکاشف - پیداکنده و برهنه کننده -

کشوف - بالفتح آفتابستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناته و بالفتح و
تشدید شین بسیار پیداکنده و نام تفسیر است معروف
کفت - بالفتح و تشدید فاینج و باز ایستادن و
باز ستاده کردن کسی را و دپاره و فتن جامه را
با یکدیگر و نابینا شدن شفه و نمک ساقط کردن حرف
هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلان
مفاعیلین و کف الذب کف الاسد و کف مریم
نام گیاه است و میان کف انصبیب گذشت -
کفوف - بالفهم تمام سوده و کوتاه شدن
و ندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزی در روزی روز
که در هر چه کفایت شود و ستفنی سازد و اطلب فی
الحديث اللهم ارق آل محمد کفانا و بالکسر و ارقن چیزی
کلفت - بالفتح حریم و شفته شدن بخیری و بفتحین
گنجیده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سفیدی که
بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه -

کسفت - بالفتح فرار گرفتن چیزی را و گنگا بدستن
و یاری کردن و برگردیدن و سرای شتر خطیره
ساختن از شاخ و درخت و بالکسر طرفی است

که ششمان دران اوقات و آلات نگا در دو وقتین
گزارند و جانب و پناه دبال مرغ اکناف جمع -

کنیف - بالفتح نماخانه و پوشیده و سپرد جا و خلا
و طهارت و خطبه و شتر که از درخت و شاخ سازند
و بالفهم وقع لون ظرف کوچک که دران چیزی
نگا درازند تصنیف کنفت بالکسر و لقب ابن مسعود که
فاروق اورا بدان لقب کرد و سنی المحریر
کنیف ملا و علماء -

کفت - غار و پناه کهوت جمع -

کیف چگونه -

باب الکاف مع الالف

کریک - بفتحین دهی ست متصل بکوه لبنان و
قلعه ایست بنواحی بقار و بالفتح و بکسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک یعنی ده بسکون
راست و آن خطا است -

کریازک - تخم درخت کرکه که از احبال حاصل گویند -
کشک - بالفتح مار الشیر -

ککاک - بالفتح نان تنک مرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کبل - بالفتح بند سطر و بند کردن و مجوس شتر
و بفتحین پوستین کوتاه -

کحال - بالفتح و تشدید ج آنکه در علاج چشم عاقل باشد

کحل - بالفتح سال قحط و شتر سال قحط رسیدن

بکسی و سرمد و چشم کشیدن بالفهم سرمد مال بسیار و
بفتحین سیاه رنگ و سرمد گون شدن چشم -

کرمال - بالکسر گوی چوبین که دراف بدان چشم و چشم را
کسل بفتحین کاهی -

کفل - بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بدستور نتوانند
نشست و گیم که گرد گویان شتر بچندتا نگردد
و بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن
و ضامن شدن و بفتحین سرزن -

کافل - ضامن و کافل الصوم و الم الصوم -

کفیل - ضامن و قبول کننده کاری بر خود -

کل - بالفتح و تشدید لام گراتی و بارگران عیال
مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه اورا پدر باشد و نه فرز
دانه شدن و خیره شدن چشم و گند شدن
زبان و بالفهم همه و جمیع -

کلال - بالفصح ماندگی و خیرگی چشم -

کلول - بالفهم گند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم
کلیل - چیزی که انداز زبان و چشم و شمشیر و زبان
کمال - بالفصح تمام و تمام شدن -

کامل - چیزی تمام و نام ایسی است -

کمل - بالفصح هر میانه سال و کمله زن میان سال
کامل سیست و میان دو کتفت و تقویر و پیرایه زن

کیل - پیودن و بیامان -

کیالی - بالفصح و تشدید یا بیامانده و تشبیهی

احتم است که همیشه خاک برای پیوند -

کیول - بالفتح وتشدید یا آخر صفت در کارزار -

باب الکاف مع الهمزة

کشم - بالفتح نهان داشتن و راز پوشیدن و مخفی کردن
گیااهی است که بدان خضاب کند -

کقوم - بالفتح کمان بوفارنا که ده و ناله که وقت
برخاستن بانگ نکند -

کشم - بالفتح باز داشتن از کاری و مخفی کردن فراخ
شکوه سیر شکم شدن -

کرم - بالفتح گزیدن -

کرم - بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور
و قلماده و مخفی کردن و مردی و عورتی بزرگوار
و گران مایه شدن بخشیده شدن -

کرمیم - بخشنده و جوانمرد و از گناه در گذرنده -

کرام - بالضم کرم و بالکسر جمع کرم و لقب ابو عبد الله
که در وقت سلطان محمود بنی اختراع نمود و از
هر بندهایی چیزی اخذ کرد و طاعنه که امیر بدان مینویست
و بالفتح وتشدید را بیا کرمیم -

کرمم - بالفتح برندان شکستن و مخفی کردن و بطوری
لباس و خرد کوتاهی بینی و انگشتان -

کروم - بالفتح ناله که در انداختن نمانده باشد از پیری

کسم - بالفتح بخت ماییدن و پاک کردن
چیزی خشک را -

کشم - بالفتح پنهان کردن و مخفی کردن

کظم - بالفتح خشم فرو خور دن -

کظیم - خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -

کطوم - بالضم خاموش بودن لشکر باز استادن

کناظم - خشم فرو خورنده و لقب امام

موسی بن جعفر رضی الله عنه است -

کعم - بالفتح پوشیده شدن و سر طرف بستن و پوشیدن

کعام - پوشیده شدن -

ککم - بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام مخفی کردن

کلام مخفی کردن و سخن بالکسر وتشدید لام سخن گفتن

ککوم بالضم کلام بالکسر تشکیله -

ککوم - بالضم برگشت روی و خسار -

ککیم - هم سخن با کسی و جرات کرده شده -

کم - بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم وتشدید

میم استین امام جمع و بالکسر غلات خشک و در

الفصح مقدار چیزی و استین کردن جاسه را و

دین شتر بستن تا ننگزد و سر خم را پوشیدن -

ککام - بالکسر آنچه دبان شتر بدان بندند تا ننگزد

ککام - بالفتح گردانام -

ککوم - بالضم بر بستن اسب جز آن برادان

و بالضم گله از شتر -

کسام - بالفتح تیغ کند و زبان کند و

اسب کند -

کهیم کلان سال و همچنین کهام -

باب الکاف مع النون

کین - در چیدگی لب و لودوم باره بخیز زن
دو و فتن لب و لود و در چیدگی آن و باز گشتن از
چیزی و نا پیدا کردن چیزی را و فریه شدن -
کبان - بالفم جاری شتر و بالفتح و تشدید یا شتر یا
کتک - بالفتح چیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر
و بفتحتین چرک و دو و گدنگی خانه -

کسان - بالفتح و تشدید یا معروف و جامه آن
بمعدل است در حرارت و برودت و بالفم که می
کدن - بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود
نهد که زن جمع و داندون حرمین -

کران - بالکسر بر لب و بعضی گفته اند جنگ و
موضعی است به باویه و بالفم شهر است نزدیک
و را بگردان و نزدیک میراث و بالفتح و تشدید را
محل است با صنفان و شهری است نزدیک
تبت و قلعه ایست بمغرب -

کرون بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق
و صا صراح گوید مرغیست که آنرا جاری نیز
گویند و بغاری شود و خوانند که ادین و کران جمع
کفن بالفتح زتن صوت و قرآن و بفتحتین جامه زده
کهران - بالفم ناسپاسی -

کمون - بالفم پنهان شدن و بالفتح ناقه

که استغنی خود پنهان دار و بالفتح و تشدید
میم برده -

کامن - پنهان -

کمین - پنهان شونده در کارزار و جزآن -
کن - بالکسر و تشدید نون پوشش کنایه گفته
جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را -
کانون - آتشان و دو ماه اندام هماره روی یک
را کانون اول و دیگری را کانون آخر گویند -
کودن ایست پالانی که باره و نهند شخصی که زیرک و
تیسند فهم نباشد -

کوفان - بالفم پناه و نام شهر کوفه -
کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینوته -
کاهن - خال گوی کهان بالفم و تشدید با و کنه
بفتحتین جمع و نام و تبدیله ایست -

کین - بالفتح گوشت اندرون اندام زن -
کیان - بالفتح بدرختاری کردن و نام شخصی است
کیان بالکسر جمع کائن و سمیع الکیان نام کتابی است در علم
طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است -
کائن - موجود و باشعده -

باب الکاف مع الواو

کبو - بالفتح آب از کوه ریختن و سرگردن -
در اندن اسپه و فتن خار و خاک و برفت
و شل آن در خاکستر پوشیدن - آتش

کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را -

باب الکاف مع الاء

کره - بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و نا سلامتی -

کمه - بفتح کیمین کور مادر زاد شدن -

کنه - بالضم پایان چیزی و وقت کار -

باب الکاف مع الاء

کاوی - بذال مجر درخته است خوشبو که آنرا که در نیز

گویند در درخت بسیار میباشد و بپند آنرا کیوڑه گویند و

شراب کاوی برآجام و جدر و مانند آن بسیار نافع و قلع

ماده آن مرصهاست آن شراب شراب که در نیز گویند -

اگرگی - بالضم کلنگ -

اگر و بی - بالفتح و تشدید را خرشته متفرج تخفیف

آن اصح است -

اگرسی - بالضم تحت کوچک بغازی آنرا سدی گویند -

اگراییسی - کرباس فروش -

کسانی - ام شخصی ست قاری خوی مشهور که اکثر کشتی

کافی بس خوانده و صمان کننده -

کمی - دلیر -

کاوی - داغ کننده -

کی - بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن گویند آن نیز گوییند

باب اللام مع الالف

باب اللام مع الاء

لبلاب - گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا

عشق بیجان گویند -

لباب - بالضم خالص هر چیزی -

لب - بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشدید در

و خالص هر چیزی و مغز بلوام و جز آن لبوب جمع

و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن زدن

تشبیه بر موضع از گردن که مقتل است بالکسر

مردی که ملازم کار می باشد -

لبیب - عاقل -

لبیب - بفتح بین حال و دوال زیر شکم -

لباء - بر وزن غنبله هندی پیوسی و آن شیر

ست که بعد از زدن بچه حیوان دوشند -

لظی - بفتح ظیمین دوزخ و آتش زبانه زنده -

لقاء - بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن -

لولو - بالضم هر دو لام و وارید بزرگ و مر و اریدهای

بزرگ جنس است لولو و بتامفرد آن و ابو لولو و علام

مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رضی الله عنه -

لواء - بالکسر علم الهیه جمع الویات جمع الجمع -

لویا - دانه ایست که در نزدیک به با قلا که آنرا

سیاه چشمک گویند -

لاوی - سختی و نام پسر یعقوب است

اسب کہ گیشش بہ تنگ بستہ باشد و دیگرش بسینہ بند و موضع
نہندان خند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ۔

لغوب لغوب۔ استوار و پاسے پر جائے بودن
و چسپیدن۔

لااتب۔ پابرجائے و استوار و چسپندہ۔

لجوب۔ بالفح بانک فریاد و راه فرخ و چین جب۔
لزووب۔ بالفح ثابت شدن و استادن و چسپیدن
بہ چیزے۔

لازب۔ لازم و ثابت و چیزے چسپندہ۔

لسب۔ بالفح زدن و گزیدن و فراہم آوردن
و چسپیدن بچیزے و لیسیدن غسل۔

لمصب۔ استوار شدن شمشیر در نیام چنانکہ نتوان
کشید و چسپیدن پوست ہر استخوان از لاغے
و بالکسر تنگی جائے کوہ و آنکہ چیزے بکے
تند ہ۔

لعب۔ بالفح رفتن آب دہن و بفتح لام و
کسر عین بازی کردن۔
لاعب۔ بازی کنندہ۔

لعاب۔ بضم آب دہن و آب غلیظ کہ از
داروے خیسانیدہ بر آید مثل لعاب ہذر
قطو تا و لعاب النخل غسل و لعاب الشمس مانند
تارہا کہ در شدت گرما پیدا ہئے شود۔

لعوب۔ بالفح و غن محمد مانہ شدن بخوار شدن

لعوب۔ بالفح بفساد آوردن و تباہی افکندن میان
قوم و پیرہائے زور و زلف و همچنین لعاب بالفح۔

لقب۔ بفتح قن نامی کہ دلالت بر مدح یا ذم کند
و بفارسی آزار باز نامہ گویند۔

لوب۔ سنگستان لوبہ واحد و همچنین لاپ ولایہ۔
لعب بفتح قن تشنہ شدن و زبائے آتش و غبار
بالارفتہ و بالکسر شکاف کوہ و درہ تنگ کہ در میان
دو کوہ باشد۔

لہاب۔ بالفح و۔

لہیب۔ بالفح زبائے زدن آتش و فروختن آتش

باب اللام مع التاء

لبایتہ۔ بالفح خردمند شدن۔

لبیتہ۔ نام جامہ لبست و زن عاقلہ۔
لبتہ۔ بالفح تشدید با و موحده کنارہ گردن کہ
کشتن گاہ است۔

لنبتہ۔ بالکسر خشت و شتر و گو سفید شیر دار۔
لبیدہ۔ بالکسر موے یا پشت جمع شدہ و موے
پشت و شانہ شیر درندہ۔

لابتہ و لوبتہ۔ سنگستان۔
لت۔ بالفح تشدید تا ز کردن پشت و مانند آن
و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن۔

لثتہ۔ بالکسر تشدید ثائے تشنہ گوشت گرد اگر دندان
یکجا جفتہ۔ بالفح ستیزہ کردن۔

بکلیه - بالفتح هر دو لام اقمه در دهن گردانیدن شورید
 سخن گفتن سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر شود -
 بکته - بالضم و تشدید جیم میان دریا و در ترین موضع
 دریا و دریا سے شرف و بالفتح آواز و غوغا -
 کخته - یکبار نگاه کردن بگوشت چشم -
 کیمه - بالکسر و ریش و حیمه التیس نام گیاهی است
 کیمه - بالضم و الفتح طعمه بازار شکار او و پود جامه که
 بتاری بافت و خویشی -
 نخله - خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند -
 لذه - بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -
 لذاقه - خوش مزه یافتن -
 لذوجه - چسبندگی -
 لصوصیه - بالضم و تشدید یا و زدی کردن -
 لطافت - باریک نیکشیدن نازک کوچک شدن
 لطیفه - نیکوی و چیز نیک -
 لا عیته - بالکسر عین مملو و فتح یا می خطی درختی است
 از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -
 لعبه - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع
 بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج -
 لعنه - بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند
 و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -
 لغه - بالضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که از
 از غرض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لا عیته - بشین سخن باطل وزن بهیوده کوسه
 لافظه - دریا و زماده و آسیا و خروس -
 لفاظه - بالضم انچه از دهن انداخته شود -
 لغت - بالفتح گردانیدن و بیچانیدن بالکسر نگاه
 کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزه -
 لقاعه - بالضم و تشدید قات و بسیار گوشت و حاضر و
 لقلقه - بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ
 لعلی که از آبپاشی لکک گویند -
 لقوه - بالفتح علیست که روی آبی را می کنند
 معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماهه شتره
 کر و دآ بستن شود و عقاب ماهه
 لقیه - بالکسر شتر ماهه و دشا -
 لقطه - بالضم چیز انداخته شده که بر چیده شود
 تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش را درسد -
 لقیطه - بالفتح طفلی که از راه بردارند و پدر درند
 لقاطه - بالضم چیز بون و بی قیمت -
 لمحیه - بالفتح و زحشیدن برق یکبار اندک دیدن چیز را
 ملقه - بالضم و فتح نیم و زانے مع عیب کننده -
 لمعه - بالفتح روشنی و بالضم گرده آرمیان میسپید
 که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک سپید شد باشد پاره
 از حصه که خشک ماند در وضو غسل -
 لمعه - بالفتح و تشدید میم چیزه اندک دیوانگی و زانده
 و بالکسر عوس که از آب گوش که شسته باشد

لامت زره -

لوت - بالفتح خبر بر سیده چیز سے سخن گفتن و گزیدن و بازداشتن -

لوعه - بالفتح سوختن دوستی کسے را -

لواطه - بالکسر اعطام کردن از راه پس رفتن زن یا مرد لومته - بالفتح ملامت کردن -

لوامته - به تشدید و اوختن ملامت کننده -

لواحه - به تشدید و اوختن رنگارنگ و گرداننده و سیاه لوقه - بالضم روغن تازه -

لوزقه - بالفتح و بزاج کج گوشت پاره ایست که در

دردن دهن بر سر حلقوم که بحر طعام ست میباشد

لیست - بالفتح باز گردانیدن و بازداشتن و بالکسر

لیکسر روی و هر دو طرف را بقطان گویند و نقصان

کردن و لیت بالفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزو سے

چیزی گویند و بغیر اسی آن کاشکے باشد -

لیقه و لقا فقه - بالکسر آنچه بر چیز سے بچند -

لیقه - صوت و مانند آن که در دوات کنند و

چیز سے سیاه که در کل کنند و بفتح لام در دوات

کردن و همچنین لیق -

باب اللام مع التاء

لیث و لبث - و رنگ کردن -

لا بست - در رنگ کننده -

لوت - بالفتح و متار بچیدن و آلوده کردن توانا

و قوی شدن پناه گرفتن و گرد گشتن و بختیدن سستی -

لمت - بالفتح تشنه شدن و بچینن لمت و زبان

بیردن آوردن سگ از تشنگی ماندگی -

لیست - بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را

می گیرد و بالکسر گیاه بنوه -

باب اللام مع الهمزة

لجاج - بالفتح ستیزه کردن -

لجج - بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان

بچه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار

ثرثرترین موضع دریا و شمشیر -

لجلج - بفتح آنکه زبانش در خون در ماند و سخن در

نگوید و شطرنجی مشهور که پید در علم شطرنج مثل

زند و این همان قوی مشهور است که از اعظم ندما

خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا لیلاج گویند -

لجج - بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در جریب بسته

شدن و چسپیدن کارد و جبر آن در غلاف کردن

و جاسے تنگ و هر چه تنگ باشد -

لزعج - بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زاج چسپنده

چون سریشم و جز آن -

لجج - بالفتح غلیظن چیز سے و در دل و سوزانیدن

و بدر آوردن -

لجج - بالفتح بلخ و همان خوردن -

لماج - بالفتح چیز سے اندک که خورده شود -

لحم یفقیقین کزدن و حرارتش زدن و بر غلاتیدن

باب الامام مع الحاء

لحم یفقیقین کزستی

لحم - بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را
نمزم بر زمین زدن چیزی را -

لحم - بالفتح سوختن گرما و آتش و سوز و پیشتر زدن
لحم - بالضم و تشدید فافوسه از بوییدن چون
باد بجان که زرد شود -

لحم یفقیقین آبستن شدن و یفقیقین قحاح -

لحم - بالفتح آبستن و آنچه غسل را بدی کشی دهند -

لحم - بالضم شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه
گذاشته باشد و بعد از آن او را برون گویند نقل چنین
لحم - بالفتح آبستن جمع لقمه و آینه کندن گمان
و دیدن معنی جمع لقمه است -

لحم - بالفتح کزشتن و دیدن بظرسبک -

لحم بالضم میان زمین و آسمان و بالفتح شایکی
و جزآن در هیچ بین باشد از استخوان و چوب تخم و
دویدن در رنگ و گونه گردانیدن سفر و دم را تشنه
شدن و خشیدن برق دیدن شدن ساره و جزآن
لیاس با کسر پیید و گاو دشتی -

باب الامام مع الخاء

لحم بالفتح آلودن و در پدی انداختن و با
پدی شتم کردن -

لحم - بالفتح و از دست که به چیز می ماند -

باب الامام مع الراء

لحم - بالضم بسیار از مال و جز آن و در دم ابو و آنکه
به سفر زود و از جاسه خود دور نشود و آخرین کز گرس
از کز گهای لقمان عاده و با کسر عده و موسی ابو هانیان
دو دوش و یفقیقین ششم و حلق و سینه کز نقی شتر از
بسیاری خوردن گیاه -

لحم - بالضم جوال خود و نام شاعری است معروف -

لحم - بالفتح شکاف کراه گور و شکافتن یک کراه
گور و بالضم نیز آمده -

لحم و یفقیقین سخت خصوصت شدن معنی است -

لحم - بالفتح و تشدید دال جدال و نهضت کردن و
بالضم حمل کنندگان -

لحم و - بالفتح حمل کننده و یفقیقین تشدید دال

لحم - بالضم وادی و کراه کردن و دال که در کراه
و بان نیز نه وید معنی است لرد و بالفتح -

لحم بالفتح شیر کیدین و یفقیقین و یفقیقین غسل و
یفقیقین نیز آمده -

لحم بالضم و یفقیقین گوشت کراه کردن و بالفتح
بخواه راست آوردن تنور و بستر آن -

لحم یفقیقین چرک چسبیدن بجاسه -

لحم و یفقیقین مانده شده -

لحم بالفتح کزانی با رفته کزدن و بالفتح کردن

باب اللام مع الميم

الميم - بالفتح پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار
بر کسی و آمیختن هر یکی با روشنی و بالکسر جامه پوشش
لباس - بالکسر جامه پوشش و لباس الرجل زن
و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و چاربهشت و سبطه
لبوس - بالفتح زره و پوشش

محس - پسیدن -

المیس - ناقه آگنده گوشت -

لمس - بالفتح و تشدید مین خوردن ستور علف را -

لماس - بالفتح علف نورسته -

لمطس - بالفتح کوفتن محنت به پاسه سپردن -

لمص - بالفتح سیاه لبان که لب ایشان از

غایت سرخی بسیار می زند جمیع مص است و

بشقیق سرخی لب که به سیاهی زند -

لمقس - بالفتح محب کردن و بشقیق شوریدن

دل و تپاه شدن و فتح اول و کسر قاف مردم را -

معهده دافوس کننده و بدی اندازنده میان مردم -

لاقص - عیب کننده -

لمس - بالفتح بسودن و جماع کردن -

لماس - بالفتح حایت -

لوس - بالفتح چشیدن -

لواس - بالفتح چشیدن -

لوس - بالفتح چشیده -

لوا - بالفتح پا دران شدن بار چیزی در ضمن خوابی

باب اللام مع النون

لنجر - بالفتح توانستن چیزی بعد از آنکه یک بار زده

و پسیدن سنگ قوت را و خرد کردن ستور گیاه را -

لنذیر - خوش مزه -

لواذ - بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن -

لواذ - بالفتح پناه گرفتن و گران وادی الواذ جمع -

لیاذ - بالکسر پناه گرفتن -

باب اللام مع الزاد

لیر - بالفتح لک زدن اشتر -

لیر - بالفتح چسبیدن و لغزیدن -

لیر - بالفتح مرد بخیل تنگ خوسه -

لیر - بالفتح و تشدید زان ساخت کردن و بر چسباندن

لغز - بالفتح و فتح غین مجربستان و سواد موش

کلان دشتی -

لکیر - بالفتح لک زدن بر سینه -

لیر - بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن

وزدن و سوتن -

لماز - بالفتح و تشدید میم عیب کننده و چشم اشارت کننده

لیر - بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن

سپید سوسو یا سیاهی و شستن زره بر سینه زدن و

سرمه زدن شتر که برهستان در را بوقت یکدیگر

لواذ - بالفتح با دام لوزة یک -

الطبع بفتح بر و لام نام کی هیست و شراب -

القارع بالکسر چاورد -

الفتح بالفتح چشم زدن -

الکعب بالفتح چرخ، چپیدن بر اندام و گردیدن -

دکتر و دم و بسر زدن بچ پستان باور را وقت

بکیدن و بالغم و فتح کات لیم و خوار و بسته

لفظ و چنین کاع بالفتح -

لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن -

لوع بالفتح سوزش غش -

لیج بالفتح ترسیدن و بدول شدن -

باب اسماء مع الطین

الفتح بفتح و فت را را لام و سین را تا کشیدن -

الدرع بالفتح گردیدن باور و اندام و درون

الدرع بالفتح مارگزیده -

الدرع بالفتح گزیده و نام مرئی است -

باب اسماء مع القات

بجست بفتحین و به جیم میانه راوی و سنانی که

بر کلاه چاه باشد -

لجاعت بالکسر قز آگند یعنی جامه که از پنبه و

قز آگنده باشد -

لجاعت بالکسر قز آگند یعنی جامه که از پنبه و

لجاعت بالفتح که تنگ و درون تنگ -

لجاعت بالفتح شیار و کبر و لژی از خراب -

لصاف بالفتح موی شستنی تیمم -

لصاف بالضم نرمی و نازکی و کار و کار دار و بدید

و مهر بانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حما

کردن و تحقیق بدید و احسان و نوبی -

لطیفه بغایت نیکو کار و یاری کننده و بغایت نازک

لطائف نیکو بیا و چیزهای نازک جمع لطیفه -

لصاف بالفتح و تشدید قار و پیچیدن و بالکسر خفت

پیچیده بدیخت دیگر القات جمع و مجتمع و فراوان

آمده و عاجز در کلام و در نگارنده در سخن و گران

سنگ داهت و جای انبوه بسیار مردم -

لفیفه زده مردم پر آگنده از هر جای و چیز و پیچیده و

در هم و دوست و کلمه که در حرفه از آن قات باشد

لصاف بالکسر جامه پر زنی که پر زده پیچند -

لصاف بالفتح یک سگ شوق پیچیده و چیز سبک و

بجست بفتحین و دیوار و فرورییدن عرض و

خزانه شدت که امانت آن -

لصاف بفتحین و در لغت خور و اندام و کین شدن

لصاف بفتحین و در لغت خور و اندام و کین شدن

لصاف بالکسر پوست درخت خرابه و اعد -

باب اسماء مع القات

الفتح بالفتح و -

لصاف بالکسر و در لغت خور و اندام و کین شدن

لصاف بفتحین و در لغت خور و اندام و کین شدن

لحاظی - بالفتح ه رسیدن و دریافتن -

لحق - بالضم هم شدن و چیزی یا بیشتر و بنال

چیز پیوستن -

لحق - بالفتح آنچه سابق خود طی شود و آنچه در آن

در سر و آنچه بدان بر دارند و آنچه بدینا پیوسته باشد

لاحق - بدینا کسی رسیده و نام اسپ معاویه

ابن ابی سفیان رضی الله عنهما -

لزووق - بالضم بر چسبیدن و همچنین اسوق و لصوق -

لصوق - بالفتح پیچیدن شش بر تپه گاه از تشنگی

و همچنین اسوق -

لحق - بالفتح رسیدن و حق الاصلی کنایه است از مردن

لحق - بالفتح وار و جز آن که لیسیده شود -

لحق - بالفتح فرا آمدن و در جامه بدو تن و با لگنه ناز

لحق - بالفتح تشدید قاف بر چشم زدن -

لحاق - بالفتح هر دو لام زبان و مرغ ککاک -

لحاق - بالفتح مرغ ککاک و آواز آن -

لحق - بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لحاق - چیزی اندک -

لواحق - پیوسته به بنال چیزی -

لواق - بالفتح چیز اندک -

لحق - بالفتح پیوسته شدن و پیچیدن و پیچید

شدن و با سبب پیچید -

لحاق - پیچیده و گاه و سفید -

لیق - بالفتح بر چسبیدن سیاهی بر روایت

و بر چسبیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن

سیاهی و جز آن -

باب اللاح مع الکاف

لک - بالفتح آنچه در کار آید و در هم آمیختن و پیچیدن

لک - بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسبیدن

لک - بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و پیچیدن

سخت که بآن پوست را رنگ کنند و با لک تیره و فضل

لک باشد که بآن شمع چیزی یا تنگ بخیزی و صل کنند -

لوک - بالضم ه میگردن -

باب اللاح مع اللام

لعل - بالفتح تشدید لام امید و شایده -

لیل - شب و بچشم غنی است که اگر گران گویند -

باب اللاح مع الهم

لاهم - یعنی ناچار -

لاهم - بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن و بهم زدن

جراحت و زدن با لام مغر و بالف نیز خوانده اند و

بالضم تا کسی خجیل بود و با لگنه صلح و اتفاق میان

دو کس و یا بدل همز و نیز آمده -

لهم - تاس و خجیل -

لواهم - بالضم و در بعضی به بک راست کرده تیر -

لهم - بالفتح بر سینه زدن -

لهم - بالفتح بر سینه زدن و آن بند بر دامن نهادن و گفتن

لزم - بفتح زین لازم بودن به چیز و شکفت نمودن چیز کسی را -

لزموم - بالضم لازم بودن به چیز -

لزام - بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد کسی

لازم - به آنچه همیشه باشد به چیز -

لطم - بالفتح ط یا نجه زدن -

لطام - بالکسر میم یا نجه زدن -

لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه کپورت روی او

سپید باشد و آنکه پدرو مادر و موره باشد و شتر که سیل

دید و باشد و اسپ نیم از و اسپ که یک و تا زنند -

لغام - بالضم گمک آن شتر و بالکسر روی بند -

لغم - بالفتح غیر و آن کسی را بخیری که تعیین نباشد -

لغم - بالفتح و آن راه را بستن و بفتحین میان راه -

لکم - بالفتح شست زدن -

لکام - بالضم نام کوهی است در شام که اوایل باشد

در آنجا جمع می شوند -

لم - بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر دفع

میم یعنی چو او بالفتح و تشدید میم جمع آوردن

و نیکو کردن و اصلاح نمودن و خوب گوید

لم الله شعله جمع کنده حق تعالی پرانگی

اورا و خورون بخش خود و بخش

یاران و خویشان خود و گناه صغیره

کردن -

شتر سنگ را به هم و شکستن و خون آلوده

کردن سنگ سم شتر را -

لاثم - بوسه دهنده و آنکه دهن بندارد و لثم بهم جمع

لثام - بالکسر دهن بند -

لجام - بالکسر ب لگام و آنچه زن بوقت حیض بندد

لحم - بالفتح گوشت و لحم پاره اذان جام و لحم و

لحان بالضم جمع گوشت خوراندن گوشت از

استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن

پویند آگینه و چینی و جز آن کردن و گشتن و

بالفتح و کسر ح آرزو مند گوشت -

لاحم - گوشت خوراننده و خرا و ندر گوشت -

لحام - بالفتح و تشدید ح گوشت فروش

لحم - کشته شده گوشت ناک -

لحم بالفتح بگرمی است ازین بالضم نعی است از ما

لدم - بالفتح آواز سنگ جز آن که بر زمین افتد

پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوبانج را

بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن

و دست بر سینه زدن زلزلن در نوبه -

لدام - بالکسر پاره زدن جامه و موزه را -

لدم - جامه پاره زده -

لا دم - پاره زننده -

لدم - بفتحین جمع لادم و مهران و

خویشان -

لحم - لفتیق زلت و زردی بگناه و گناه عنیره و
نوعی از جنون -

لوم - بالفتح مکوهیدن سرزنش کردن -

لهم - بالفتح فوری کردن و خوردن و همچنین التهام لهم -
لهم - سخی -

لهم - بالفتح و -

لهم - بالضم تشکر بسیار -

لها زعم - استخوانهای زیر زمره گوش جمع لهرمه -

لامم - لامت کننده -

باب المام مع النون

لبن - بالفتح شیر خوراندن و زدن بصا و انداختن
و بالکسر شستهای خام لبنته واحد و لفتیق شتر لبان
جمع و در کردن کردن از بالش و شیر دار شدن
میش و ناته و بالفتح و کسر باخشته لبنته واحد
چون کلمه و کلم -

لبنان - بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل علی
لبنین - پیروده شده -

لابن - شیر خورنده و خداوند شیر -

لبان - بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کمند و
بالکسر شیر دادن عرب گوید هواخو بلبان اسم
و لا يقال لبن اسم و ظاهراً صانع لبان که مشهور
شده بدین معنی است -

لبون - بالفتح شیر و لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون

و بنت اللبون بچه دو ساله هر سال در آمده -

لجون - بالضم گران فتن ناته و بالفتح ناته گران فتن
لجین - بالضم و فتح جیسیم فقره و بالفتح
و کسر جیسیم برگ از شاخ افتاده -

لحن - بالفتح خطا کردن در اعراض و اگر داندن
آه از الحان و لحن جمع و خوش خواندن قرآن جز

آن و میل کردن و خطا کردن در سخن گفتن چیز
و غیر آن اراده کردن و لفتیق زیر کی و زیر کشان

لخن - لفتیق گنده شدن مشک -

لدن - بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و
بمعنی نزد مراد و عند نیز آمده -

لزن - بالفتح سخی عیش و تنگی و لفتیق گردان کردن
بر سر چاه به جهت آب انبوهی کردن در هر کاری

لسان - زبان و سخن و لغت قومی و بانه تیره از و
السن و السنه جمع و لسان الصدق شانه نیک راست

و لسان العصافیر بار درخت است که بفراسی نزاران
آبخشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام

گیاه است و لسان القوم کلمه چین سخن گذار -

لسن - بالکسر لغت و زمره قومی و بالفتح زبان
که فتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع و لفتیق

زبان آوری و فصاحت و کسر سین زبان آوری و فصیح
لعن - بالفتح زدن و دور کردن از نیکی و رحمت
و نفرین کردن -

الحقیق - نفیرین کرده شده و از رحمت رانده شده
مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گریزنده صورتی
که بر پایه برابری و مزارع بر پا کنند به جهت و حوش
طیور و آنرا مشرب تیر گویند
لعان - با لکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفیرین
تو در آن و در شرع لعان آن است که شهر نزن
شهم بنامند و گواه در میان نباشد وزن را فضا
پیش قاضی برود قاضی حکم کند که شوهر چهار بار
شهادت دهد که درین قول صادق است و
لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن
نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول
کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شوهرش
درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان
ایشان تفریق کند و قرآن حمید بخواند تا شایسته
و بالفتح و تشدید عین بسیار نفیرین لعنت کننده
لقن - بالفتح نفیرین در یافتن و گرفتن سخن
از کسی و بالفتح و کسر قاف نه در سنده و در یا بنده
لکن - لفتختین و ماندگی سخن مراد از لعنت و لعاری
شماران را گویند و کسر کاف کند زبان مراد از لکن
لکن - بالفت ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف
نون و تشدید آن حرفی است که برای تبارک
چیزی آنرا بلفظی اما لکن گویند
لن - بالفتح و سکون نون حرف نفی که برستقبل

داخل میشود و معنی آن هرگز
لوان - بالفتح گویند در گیس چون زردی و سرخی
مانند آن و نوعی از خرمای زبون
لین - بالکسر می تشخشوش و بالفتح و تخفیف
و تشدید یا و کسر نون نرم و تشخروا و بالکسر عین
لیان - بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر می
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا بیخیرین

باب اللام مع الواو

لحو - بالفتح و سکون حاء معلوم پوست از حیوان
باز کردن و درشت گردانیدن و در کردن و غیره از این
لحو - بالفتح و سکون و گفتن و بانگ کردن و سک و
سخن باطل و سوگند که بقصد دلی نباشد و لحو بیشتر
که از غایت خردی لائق نباشد که خون ریها و بپزند
لحو - بالفتح معلول بعثت لحوه گردانیدن
لحو - بالفتح بازی کردن و در گفتن از پیروی و جماع
کردن و وزن و فرزند و چیرگی که از عمل غیر باز
دارد و جماع را هم گویند و لحوه بیست افسانه‌ها
حکایات و سرود و غنا و مانند آن

باب اللام مع الیاء

لاه - خدای تعالی

لیه - بالفتح در پرده رفتن

باب اللام مع الیاء

لالی - مراد بر پایه بزرگ

بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش

بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش
 بالضم وتشديد ياء ويا ويا ياء في ثروت - ريش

باب الايم مع الالف

ماوي - جاسه بر گشتن -
 مؤودي - بالضم وفتح همزه وتشديد دال او
 كبره شده ورساينده شده -
 ماوي - جاسه بر گشتن -

محزى - بالضم وتشديد زاياره پاره كرده شده
 محزى - بالضم وتشديد لام آشكارا و روشن كرده شده
 محزى - بالفتح زيتن و بالضم وفتح حا و ياحي شده
 جاسه زيتن و روك انسان و جزآن -

ماوي - جاسه بر گشتن -
 مؤودي - بالضم وفتح همزه وتشديد دال او
 كبره شده ورساينده شده -
 ماوي - جاسه بر گشتن -

محزى - بالضم وتشديد زاياره پاره كرده شده
 محزى - بالضم وتشديد لام آشكارا و روشن كرده شده
 محزى - بالفتح زيتن و بالضم وفتح حا و ياحي شده
 جاسه زيتن و روك انسان و جزآن -

ماوي - جاسه بر گشتن -
 مؤودي - بالضم وفتح همزه وتشديد دال او
 كبره شده ورساينده شده -
 ماوي - جاسه بر گشتن -

محزى - بالضم وتشديد زاياره پاره كرده شده
 محزى - بالضم وتشديد لام آشكارا و روشن كرده شده
 محزى - بالفتح زيتن و بالضم وفتح حا و ياحي شده
 جاسه زيتن و روك انسان و جزآن -

ماوي - جاسه بر گشتن -
 مؤودي - بالضم وفتح همزه وتشديد دال او
 كبره شده ورساينده شده -
 ماوي - جاسه بر گشتن -

محزى - بالضم وتشديد زاياره پاره كرده شده
 محزى - بالضم وتشديد لام آشكارا و روشن كرده شده
 محزى - بالفتح زيتن و بالضم وفتح حا و ياحي شده
 جاسه زيتن و روك انسان و جزآن -

مأذو - بالكسر وزن ومرد بگانه را بهم جمع کردن تنها
گذاشتن ایشان را -

مرار - بالكسر جبال و ستیزه کردن -

مرعی - بالفتح های چیدن و چراگاه و گیاه سبز -

مرشی - بالفتح یاران جمع مریض -

مری - بالضم و همزه در آخر بر وزن تقیم سر سده که خلق

پیوسته است آن مجرای طعام است و اما صاحب

قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده -

مری - بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده

و جایی ثابت کرده -

مری - بالضم تشدید با پرده شده و تربیت کرده شده

مرشی - پسندیده -

مزایا - افزونها -

مسری - بالفتح شب فتن -

مسار - بالفتح شام -

مصطفی - برگزیده شده -

مضای - بالفتح روان شدن -

مضی - بالضم بر وزن فزیل روشن کننده -

منا یا - شتران سواری -

مشی - بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ تمیز شود

معا - بالكسر جواب که از بلندی فردا آید روده

مشی - بالفتح منزل و مقام و جایی همیشه

مردم معانی جمع -

معلی - بالضم تشدید لام بلند گذاشته شده -

معمی - پوشیده شده و کور کرده -

مقتدی - پیشوا که پیروی آن کرده شود -

مقور - خوانده شده -

مقتضی - تقاضا کرده خواسته شده -

مکاو - بالضم صغیر مرغ و جزآن -

مکلا - بر وزن محظم خرد و ریاض و کنار جوی -

ملو - بالكسر پیری -

ملار - لقیتهین و در همزه صداد آشکارا و بی همزه کرده

و مردم اشرف و بزرگ و خلق و خوب -

ملی - بالفتح و -

ملتی - بالضم پناه گاه -

ملتی - بالضم جاس رسیدن و دخیل -

ملی - انداخته شده -

مشی - بالضم خبر و بنده -

مناوی - بالضم خوانده شده و ناگفته شد و مراد

نماینده و برین تقدیر مصدری است یا راصل

مناوه بوده تا از حد نموده آنچه چون بداد و مواسا

و قاریان مناوی بکسر ال بطریق الماله خوانند چون

موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشانست -

منایا - بالفتح مرگها جمع نیت -

منی - بالكسر معنی است در که و بالضم میسر

جمع نیت است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر وزن

کہ در وزن و تخمین مقرر است و بمعنی منادل
نیزی آید و برین تقدیر مخفف منادل است۔
موتی۔ استره و نام پیغامبری است۔
مومیا۔ بالضم داروس معروف۔
موتی۔ بالفتح مردگان۔
مولی۔ بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر
پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد۔
موشی۔ بالضم تشدید شین جائے نیک نقش کرده
مهدی۔ بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه برود
نهند و نزد کسی بر ند چون طبق و مانند آن۔
ممدار۔ بالکسر بسیار هدیه دهندہ۔
ممنّا۔ گوارا شده و مبارک کرده شده۔
مهر۔ بالضم فتح یا تشدید را بختہ شده۔
مہیا۔ آمادہ و ساخته شده۔

مہا۔ بالفتح کلاں موشی یا در جامع مہا و نیز یادتی
ہمزہ در آخر عیبی کہ در قمری و کاسہ پیدا شود۔

باب الیمیم مع الباء

ماپ۔ بہ ہمزہ جاس بارگشتن۔
مارب۔ بہ ہمزہ حاجتہا۔
متاب۔ بالفتح بازگشتن و جاس بازگشتن۔
مثالب۔ عیبها و بونہا۔
مثایب۔ بالضم پاداش دادہ شدہ۔
مسکوب۔ بالکسر کچھ بدلان بہ ہمزہ یا سوراخ کنند

مجزوب کشیدہ شدہ و ربودہ شدہ۔
مجبیب۔ بالضم جواب دہندہ۔
مجاب۔ بالضم جواب دادہ شدہ۔
مجبرب۔ بالضم و بکسر برای مشدّد آزمایندہ و
بفتح را آزمودہ شدہ۔
مخلب۔ بکسر آنچہ شیر در دو و دشت۔
محراب۔ بالکسر بالا خانہ و صدر مجلس طاق
در دن مسجد کہ بطرف قبلہ باشد۔
مخلب۔ بالکسر چکال مرغ و مہر کہ بآن غلہ و غنہ و
مذہب۔ بالفتح راہ و جاس رفتن و بالضم طلا
و طلا اندودہ شدہ و بالضم و تشدید باس
مفتوح در اندود کردہ شدہ۔
مذاب۔ بالضم گداختہ شدہ۔
مرحب۔ بالفتح فراخ شدن فراخی سال و جا فراخ
مرکب بکسر بران از خونہ مرکب جمع و بچین مرکب۔
مرزاب۔ بالکسر ناودان و کشتی و راز۔
مرطوب۔ رطوبت ناک و چیز فرہ۔
مرآقب۔ بالضم و بکسر قادت چشم دارندہ و تر بندہ
مستحب بالضم تشدید یا برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ
مستجاب۔ جواب دادہ شدہ۔
مستطاب۔ پاک آمدہ و خوش آمدہ۔
مسکوب۔ آب روان کردہ شدہ و سرگردان
مسکوب۔ ربودہ شدہ۔

مشتب - الفتح پیر شدن و سفید شدن -
 مشرب - آشامیدن و جاسه آشامیدن -
 مشروب - آشامیده شده -
 مشروب - آنچه خورده شده -
 مشرب - کارهای ناخوش و حالهای ناخوش -
 مشرب - رسیده و جواب گوینده -
 مشرب - احصاء - الفهم جمع -
 مشرب - الفهم فتح عین شکرش و نام مردی است -
 مشرب - بالفهم فتح لام شده و جاسه که نقش
 و تالیف داشته باشد -
 مشرب - همراه کرده شده -
 مشرب - بالفتح زدن و رفتن و جاسه زدن با کمران
 مشرب - زده شده -
 مشرب - با کمر زخمه که بدان سازند و از ناله
 زدن و مریب پدیدار زنده -
 مشرب - بالفهم کسر را به نشاط در آورده -
 مشرب - بالفهم تشدید یا کسوه بود خوش کننده
 و پاک و خوش کننده چیزی و فتح یا پاک و خوش کرده
 مشرب - بالفهم کسر خوش آید و عیب خواران
 مشرب - بالفهم کسر را میان کننده و اعوان پندیده
 و خوش گوینده و الفتح را عاب واده شده و افکار و فهم
 و فتح عین تشدید است مشرب از عجبی بفری آورده شده
 مشرب - بالفهم تشدید و ال کسوره عذاب کننده

مشتب - الفتح زال عذاب کرده شده
 مشرب - الفهم و تشدید کسره و ال کسره
 مشرب - بالفتح غائب شدن غائب شده و
 الفهم مسم و تشدید است مشرب غائب کرده شده -
 مشرب - بالفتح و کسر اجاب و فروتن آفتاب و
 جز آن و الفهم مسم و کسر او رونده و چیز غریبه
 مشرب - پراکنده شده -
 مشرب - بشرا و در راه است و تنگ شده -
 مشرب - بالفتح استادان بجای کسی و بجای استادان
 مشرب - الفتح و کسر کاف و دوش آفرینی
 وین باز و کشت و زمین و چهار پرغ بعد از توان
 مشرب - جمع -
 مشرب - بالفتح و تبه و مقام و اصل و الفهم
 و تشدید بار خسته شده -
 مشرب - بد حال و خنق رسیده
 مشرب - بجای داشته شد و حرکت نصیب شده
 مشرب - بالفهم باز کرده و بی رویه و تنگالی -
 مشرب - نسبت کرده شده -
 مشرب - بنامی و جیم برگزیده -
 مشرب - بالفهم و السلام و اگر و نه و الفتح لام
 جاسه و اگر دیدن و اگر دیده شده -
 مشرب - بالفتح و کسر کاف و سر و ازان -
 مشرب - بخشش و جاسه خرد آید

موجب بالضم و کسر جیم و بفتح جیم واجب که شده
 مواطب - بالضم بر کاسه و ایم الیتاده -
 مهیب - بالفتح مرد سمناک که خوف و ترس
 از دیار و مردم از و ترسند -
 مهیب - بالفتح و تشدید پایجا و زیدین باو
 مهذب - بالضم و فتح باو ذال محب میشد پاک
 کرده شده و کسر ذال پاک کننده -
 مهرب - بالفتح که بختن و جاب گیر -
 مهلب - بالضم و فتح باو لام مشد و نام شاعر میشد
 میزاب - با کسر نا و دان -

باب الیم مع التاء

درین باب لغات مصدر و فاعله و لغات دیگر از هم جدا
 آورده شده و در قسم حرف پیش از تاء رعایت کرده شده
 مواخاة - با کسی برادری کردن -
 مباراة - با کسی معارضه کردن -
 مباالاة - با کسی داندیشه داشتن از چیزی -
 مباواة - نازیدن به چیزی -
 مجاراة - با کسی رفتن و با کسی چیزی داندن -
 مجازاة - پاداش دادن -
 محاذاة - برابر هم واقع شدن -
 محاباة - فرو گذاشتن کردن و با کسی معاوضه
 کردن در بخشش -
 محاشاة - استننا کردن و از چیزی پرهیزیدن

محاکات - حکایت کردن -
 مدارات - آشتی و مدارا کردن -
 مراعات - با هم چاک کردن و نگا هداشتن و
 گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن -
 مساعاة - با کسی بشتاب رفتن و با کینزک
 کسی زنا کردن و زنا کردن کینزک با کسی -
 مساواة - برابر کردن و برابر آمدن -
 مضافاة - با کسی دوستی با اخلاص داشتن -
 مضاهاة - پیروی مانند شدن و شبهه بودن پیروی
 معاواة - با کسی دشمنی کردن چیزی بیایه کردن -
 معاطاة - پیروی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
 مغالاة - گران خریدن و تیر و در انداختن -
 مقاساة و معاناة و مضاناة - رنج کشیدن -
 مکافاة - پاداش دادن -
 ملاقات - همدگر را دیدن و به چیز رسیدن -
 مماراة - با کسی و کاویدن و خصومت و عداوت
 کردن و ستیزه کردن -
 محاشاة - با کسی رفتن -
 مناداة - یکدیگر را ندا کردن -
 مواساة - یاری کردن و بال و تن با کسی
 غم خواری کردن -
 مواطاة - با کسی موافقت کردن -
 موافاة - وفا کردن -

موا لاقه - با کسی دوستی داشتن و پیایی کار سے
 کردن و پیای پیچیدگی کردن -
 مها جاة - هر گاه راهجو کردن -
 مجاذبة - با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر
 نزاع کردن و کشیدن چیزی -
 مجاہمتہ - از چیزی دور شدن -
 مجا و تہ - کسی را جواب دادن -
 مجاہرتہ - با کسی جنگ کردن -
 محاسبہ - با کسی شمار کردن -
 مخاطبہ - با کسی سخن و حکایت کردن -
 ملا عتہ - با کسی بازی کردن -
 مراقبہ - چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی سیدن
 مشاجرتہ - با کسی بدی کردن -
 مشار تہ - با کسی شراب خوردن -
 مصاحبتہ و مقاربتہ - با کسی نزدیکی نمودن
 و نزدیک شدن به چیزی -
 مضار تہ - شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای
 تجارت که نفع آن به شرکت باشد -
 مطالبتہ - با کسی خوش طبعی و مزاج کردن -
 معاہدتہ - با کسی عتاب کردن -
 معاقتہ - با کسی عقوبت کردن و پے در پے
 در آمدن و غنیمت یافتن -
 معاضبتہ - با کسی خشم کردن -

مخالبتہ - غلبه جستن بر کسی -
 مکاتبہ - با هر گاه نامه نوشتن و بنده را
 بعوض مال آزاد کردن -
 مناسبتہ - با کسی خویشی داشتن و بهم دیگران
 و شبیه یکدیگر بودن -
 مناصبتہ - با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن -
 منا و تہ - بجای هر گاه ایستادن -
 موا شبتہ - با کسی بر جستن بر اسب جنگ بر آن
 موا طبتہ و موا کطہ و موا صبتہ - دایم بر کار است
 محتاطہ - آهسته چپیدن خواندن و آهسته سخن گفتن
 مباحثہ - خالص گردانیدن -
 مباحثہ - با یکدیگر کا دیدن و تفحص کردن -
 محاورتہ - حدیث گفتن و جلا دادن کار و دشمنی را
 معالجتہ - درمان کردن -
 مما زجتہ - بهم آمیختن -
 مزاجتہ - چیزی را پیچیده جنت و قرین کردن -
 مرا و جتہ - گاه برین پای و گاه بران پای استادن
 و گاه این کار و گاه آن کار کردن -
 مرا بجتہ - بسود بیع کردن -
 مسافحتہ - ترنا کردن -
 مسامحتہ - با کسی آسان کار فراموش کردن و
 فرد گذاردن و نرمی کردن با کسی -
 مسامحتہ - از طرف راست و آمدن شکار و غیر آن

مصافحه - دست هر یک گرفته شدن

مصافحه - آشتی کردن -

مطافحه - با کسی سخن در افتادن -

مفافتحه - چیزی آغاز کردن و با یکدیگر باز کشیدن

و کشودن و با هر یک نزد حاکم آمدن -

مکافحه - با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه

دادن و مباشر کاری و همی شدن -

مکافحه - با چیزی واکو کشیدن و با لشکر دشمنی

کردن و دشنام دادن -

مناکحه - نکاح کردن -

مباغدة - از کسی دور شدن و کسی را دور کردن -

مجاہدة - با کافران کارزار کردن و کوشش کردن

مجاہدة - با کسی حسد کردن -

مساندة - مخالفت افکندن میان قایمهای شمر -

مشاہدة - دیدن و با کسی در جای حاضر بودن

مطاردة - با کسی حمله کردن -

معاودة - بازگشتن -

معاضدة - با کسی یار و صاحب بودن -

معاقدة و معاہدة - با کسی عهد و پیمان کردن

معاندة - با کسی تمیزه کردن و با کسی برابری

کردن و جدائی که دن -

مکافدة - رنج چیزی کشیدن -

مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شمر خواندن

مواعدة - با کسی وعده کردن -

ملا و ذة - بر یکدیگر بپناه گرفتن -

مناذرة - با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار نمودن

مهاذرة - بشتافتن -

مؤامرة - با کسی شورت کردن -

مبادرة - پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرة - جاع کردن و بخورد بکاری شدن -

مباکرة - با او کردن و با او دادگاری کردن -

مجاہرة - با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی

دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن

و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -

مجاورة - همسایگی کردن و در سجد مجاور شدن

و زنهار و امان کسی را دادن -

مخاصرة - کسی را در حصار کردن -

مخاطرة - در خطر افکندن کسی را و با کسی گریستن در چیز

مخامرة - آه میفتن و ثابت شدن در مکان و

پنهان شدن در موضعی -

مسافرة - سفر کردن -

مسامرة - با کسی افسانه گفتن -

مسامرة - چیزی را پوشانیدن -

مساهرة - با کسی بیدار بودن بیداری -

مشاجرة - با کسی خلاف کردن -

مشاہرة - ماه بپایه چیزی دادن -

مشاوره - با کسی انگاش کردن و مصلحت نمودن
 مشاوعه - با کسی در یکجا جمع بین و با هم دیگر شعر
 خواندن با هم دیگر معاوضه کردن در شعر خواندن یا گفتن
 مصایره - در کار با صبر کردن و با کسی معاوضه کردن و صبر
 مصادره - تادان جرم ستاد و باز رفتن -
 مصاهره - با کسی خوشی کردن بزرگدن بزرگدن
 مضافره - با کسی یار بودن -

مظاهرة - با کسی هم پشت بودن و دو جامه در هم
 پوشیدن و از آن ظاهر کردن یعنی زن را گفتن که پشت
 تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از
 در و شرح شریف بوده است و بعد از در و شرح این
 حرام شد و بکنارت ساقط میشود و طلاق نیست -
 معاشره - با کسی زندگانی کردن -

معاقره - پیوسته خور کردن و پیوسته متصل کاری
 بودن و ملازم شدن چیز را و با کسی نزد حاکم رفتن
 برای اظهار فقر و بندگی حسب -

معاذره - ترک کردن کفر و تعالی لاینا و ضعیف و لاکبیره
 مفاخره - با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
 مکابره - با کسی معاوضه کردن بسیار بی فکر کردن کسی در بسیاری
 مناظره - با هم دیگر گفتن در چیز و با هم بحث
 کردن در چیز و نظیر آوردن چیز را -

منافره - با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات
 بزرگی حسب -

مناکرة - با کسی معاوضه کردن و زیرکی و کار کردن
 موازعه - پیانی روزه داشتن و یکدیگر زیاد و روز روزه
 کشودن اول یکدیگر انوی خود بر زمین نهادن تر و رفتن
 نشستن و بعد از آن از انوی دیگر بر زمین نهادن -
 موازعه - زیری کردن و یاری دادن -
 میاسره - با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
 چپ بردن -

مهاجره - از کسی جدا شدن و از جای خود دور
 شدن و از کوه عظیمه بدین طبع رفتن -

مبارزه - با کسی برای جنگ بیردن رفتن
 و با کسی جنگ و کارزار کردن -

مجاوزه - از یکدیگر گذشتن -

معاجزه - کاری که کسی و گذشتن و پیش گرفتن در
 کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر با و نرسد
 مناهزه - فرصت چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن
 موالسه - با کسی انس گرفتن -

مجانسه - با کسی شستن -

مجانسه - شبیه کسی بودن در شکل و صورت -

مجانسه - از کسی چیزی را بودن -

مدارسته - کسی درس و تعلیم گفتن -

مقایسه - با کسی قیاس کردن -

مکایسته - با کسی زیرکی معاوضه کردن

ملایسته - باطن کسی دانستن و با هم دیگر شباهت

داشتن و بکاری در رفتن -
 ملامت جماع کردن و با هم دیگر نهانیدن -
 مهارت - با کسی واکوشتن وادکاری رنج
 بردن و در مان کردن -
 مهاکت - مکاس کردن در معنی تشویش کردن
 منافست - کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی
 معارضه کردن در خجست چیز -
 مخاوشته و مخاوشته و مخاوشته و مخاوشته
 فراشیدن و مخاوشته به معنی بازداشتن از
 چیزی هم آمده است -
 منافشته با کسی در دراز رفتن در چیز و در حساب
 مخالفت - با کسی دوستی پاک با خلاص داشتن
 مراکضه - با کسی اسپ تاختن -
 معارضه - با کسی برابری کردن و از چیزی برگزیدن
 مناهضه - با کسی به جنگ و غوغا برخاستن -
 مناقضه - سخن کسی را تشکا فتن و رفع آن کردن
 و نقیض یکدیگر گفتن -
 مخالطه - با کسی آیینفتن -
 مرابطه - بجای ترس و گذرگاه دشمن نقیم شدن و بجای
 با کفار ایستادن و اسپستن در راه خدا تعالی برای
 جهاد با کفار گفته تعالی و صابر و ابطال -
 مخالطه کسی را در خلط انداختن -
 مخاطبه - نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را

به معنی ننگ و عار داشتن هم آمده -
 ملاحظه - بگوئیم چشم نگریستن -
 مباضعه - مجامعت کردن -
 مبايعه - با کسی خرید و فروخت کردن و عهد بستن
 متابعه - پیروی کردن و پیانی کاری کردن
 و محکم کردن کاری -
 مجامعت - جماع کردن و اجاع کردن بخیزی -
 مخادعه - فریب دادن -
 مخالعه - را کردن زن را و مقابل هم که زن بخشد
 مدافعه - بازداشتن و با کسی دور و دراز کشیدن
 اکاری را و دفع الوقت کردن -
 مراجعه - با کسی بار بار چار پاس نهادن -
 مراجعه - بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن
 که طلاق داده باشند و او را با کسی سخن را که داند
 مراجعه - فرزند شیر خواره را بدایه دادن -
 مراجعه - سخن نزو حاکم بردن -
 مزارعه - زمین را با کسی دادن برای زراعت
 مساعفه - شتافتن و نشا باییدن -
 مسافعه - همیگر را کشیدن و بر همیگر حمله بردن -
 مشایعه - با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و پسند
 را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراهی رفتن -
 مصارعه - بهیگر گشتی گرفتن -
 مصانعه - شوق دادن و دراز کردن تا سخن تمام

مضارفتة - یگی را دو کردن و افزون کردن -	مضارفتة - یجیزی شبیه بودن و شریک بودن -
مقارفتة - جماع کردن و آمیختن - یجیزے -	مضاجعتة و مکامعتة - با کسی غفلت و نیز مکامعتة
ملاطفتة - با کسی نگوئی کردن -	غفلت مرد با مردی ستروان نمی است -
مناصفتة - بدو نیم کردن -	مطالعة - یجیزے نگریستن بر آن و قوف یافتن
مواصفتة - با کسی چیزے بیج کردن بصفت	بران و واقعت گردانیدن کسی را بر چیزے -
آن نه به شاهده و حضور آن -	مطالعة - فرمانبرداری کردن -
مواظقة - با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در	مقارفتة - با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن -
معامله بیک حد ایستادن -	مقاطعة - با کسی بریدن چیز را -
مراققة - با کسی همراهی کردن و یاری کردن -	مانعة - یکدیگر را از چیزے بازداشتن -
مراهقة - نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد -	منازقة - با کسی یجیزی داکو شدن و نزاع نمودن
مسابقة - با کسی پیشی گرفتن در دویدن -	مواضعة - با هر گد بر کاری قرار دادن با هر گد
مسارقة و دزدیده - یجیزی نگریستن -	گرد کردن و با هم شرکت کردن -
مصداقة - با هر گد و حتی با خلاف داشتن و با هم ست بودن	مواقعة - کار کردن جماع کردن با هم و جماعی فتادن -
مضالیقة - تنگ فر گرفتن -	مبالغة - در چیزی فکر کردن سخت کشیدن در کار
مطابقة - فراهم آوردن دو چیز بیک مرد و هم	مخالفة - با کسی عهد کردن و سوگند خوردن -
پشتی کردن و برابر آمدن -	مخارفتة - به میل غور جرات معلوم کردن -
مخالفة - دست در گردن هر گد کردن -	مخالفة - با کسی خلافت کردن -
مقارفتة - جدائی کردن از یکدیگر -	مراوغة - کسی را در لی نشان دادن و برداشتن جای پای
منافقة - درونی کردن و پوشش صحرانی و سوراخ رفتن	پس نشین خود را و برکشستن تلخ تر بر ماده -
مواثقة - در کار استواری کردن و عهد بستن -	مشارفتة - با کسی تفاخر کردن حسب و بزرگی
مواقعة - یگی یکا بودن هم پشت شدن و طاعت آمدن -	و به یجیزی مطلع شدن کسی -
مباركة - برکت کردن -	مصافقة - یافتن -
مداركة - پیایی کردن -	مصارفتة - با کسی بصره محالنه کردن -

مشارکت - با کسی انبازی کردن -

مضاحکة - با هم گیر خندیدن

معارکت - کارزار کردن و همدیگر را کشتن و در جنگ

مباولت - با کسی چیزی بخیزی بدل کردن -

مباولت - همدیگر را نفی کردن -

مجاولت - با کسی کاویدن و خصوصت کردن -

مجاولت - با کسی نکویی کردن -

مجاولت - با کسی سبکی و نادانی کردن -

مداخلة - در کار کسی یا در جای خود را گنجاندن

مراسلة - با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن

مساکلة - آسان گرفتن -

مشاکلة - مانند دهم شکل شدن -

معاولت - با چیزی برابر آمدن و برابر کردن -

مغازلة - با محبوب خود بازی کردن با هم غزل گفتن

مفاصلة - از همدگر جدا شدن -

مفاضلة - با هم دیگر برابری کردن و فضل و

هنر و دعوی افزونی کردن -

مقابلة - با هم گیر برابری کردن و در برابر کردن برابر

شدن و عین احوال کردن تا پاسبان کند و کریم

المنشدين از جانب او و پدر و پاره گوشه گمبند برید

چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند شاه مقابله

مقاتلة - کارزار کردن و کشتن بدین معنی

است قوله تعالی قاتلهم الله

مکابلة - تاخیر کردن و منع کردن -

مماحلة - با کسی مکر و حیل کردن -

مماطلة - دفع الوقت کردن و فرصت نمودن

و دور و دراز کشیدن کار -

مماثلة - به چیزی مانند شدن -

منابلة و مناضلة - با کسی برابری کردن تیر اندازی

مواصلة - پیوستن و پیوسته کاری کردن -

محاكمة - نزد کام رفتن برای دفع خصوصت -

مخاضمة - با کسی دشمنی کردن -

مراجمة - با کسی جنگ کردن -

مراجمة - تنگی نمودن بر کسی -

مساکلة - با کسی آشتی کردن -

مشاطمة - بیکدیگر دشنام دادن -

مصاومة - دو چیز را هم دیگر گفتن چنانکه صدرا بگوید

مصاومة - از همدگر بریدن -

معاملة - با کسی بعلم معاوضه کردن -

مقاسمة - با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی

قسمت کردن و بخشیدن -

مکاتمة - چیزی از کسی پوشیدن -

مکاتمة - با کسی سخن گفتن و جواب دادن -

ملازمة - پیوسته بودن بجای یا به نزد کسی -

ملازمة - دو چیز را فراهم آوردن -

منادمة - با کسی ندی کردن -

مباہمتہ - از ہر گیر جدا شدن -

مجاہدتہ - با کسی دوستی داشتن با خلاص -

مخاشستہ - با کسی دشمنی کردن -

مداہمتہ - پیشیدن خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن

مدانیتہ - کسی قرض دادن چیزی بوام کسی فروختن

مراہمتہ - با کسی گرو بستن -

مراہمتہ - خرابی بر درخت بوده را بخرابی چیدہ بخیدہ

کسی فروختن و این نہی است شرعاً -

معاہمتہ - با کسی بقدر معاملہ کردن و روبرو چیزی را دیدن

مقارنتہ - با ہر گیر نزدیک شدن و نزدیک دانیدن

و جمع شدن دو کوب و یک یک جہ بہ یک در جہ و قیام

ملاحتہ - یک دیگر را لعنت و نفرین کردن -

حماوتہ - با ہر گیر آشتی کردن -

موازنتہ - با کسی ہمزون آمدن و با ہم چیزی سنجیدن

میامنتہ - ہر ایں نفرین کسی را بسوی راست ہزدن

مسانہتہ - چیزی بیک سال با کسی دادن بہ یک سال ندادن

و درخت خرابی یک سال بار آوردن یک سال نیاوردن

مسافہتہ - با کسی نادانی و سگی کردن و راست

داشتن بیک و ہر آن و ہر دم ازان آب خوردن

مشافہتہ - با کسی روبرو سخن گفتن -

مشاہتہ و مشاکتہ - بچہ شبیہ بودن و مشاکتہ

بہ معنی نیز و یک کردن نیز آردہ و اشہ اعلم -

مع التاء من غیر باب لمفاعلہ

مؤلفکات - بر گردگان و شہر ہائے قوم لوط

و باد ہائی کہ وزید نگاہ شان مشغلت باشد -

متجاورات - ہمسایگان ہمدگیر -

محضات - زبہ تشدید صا و تخفیف آن زنان

پر ہمیز کار مستورہ و زنان شوہر کردہ -

مخدرات و مقصورات - زنان پردہ شدہ یعنی مستورات

مراہقات - شمشیر و تیغ ہای باریک کردہ شدہ -

مرآة - زن -

مرآة - بالکسر و بہ ہمزہ آئینہ -

مرآة - پیکان گرد و سم کا و دو گوشہ و تیر و نشاد -

مستشہرات - بلند شدن یا بلند کردہ شدہ تا بصیغہ

و مفعول آمدہ و نیز سر بالا نامہ شدہ و تا فاعل مفعول آمدہ

عام از اکلہ می باشد یا پس غیر آن در شعر امر و تعین غرض است

الی اعلیٰ را دست بین شرف اعلیٰ مفعول ہر دو خواندہ اندر بعضی تشہیر

ای ارتفع است شمرہ ای رفعتہ سی و لا یتعدی -

مسحاة - بالکسر بلی کہ بان گل از زمین بر کنند

مشکات - بالکسر و در فرخ کہ در و چراغ قدیم کہ

مصلات - بالکسر ہر دست -

مصحاة - بالکسر نام ظرفی است -

مصفاة - بالکسر آنچه بان چیزہ را صاف کنند و

بہ پالایند و کفگیر و در بالا بہ بینی آغوانی است

شبیہ کہت گیر آنرا نیز گویند -

مصبرات - بالضم و فتح صا و تشدید را گو سفیدی

که مدتی ندهند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسفند که پستان او به بندند تا شیر جمع شود
معصرات - بضم میم و کسر صاد ابر که نزدیک
به ابرین باشند -

معروشات - بنا کرده شده و بلند برداشته
شده و مسقف کرده شده و حصه کرده شده -

معقبات - بضم میم و فتح عین و کسر قاف شده
فرشتگان روز شب که از عقب یکدیگر آیت و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند
گردد محض بانتظار آب خوردن دیگران -

معضلات - بوزن و معنی مشکلات -
مفضاة - زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
از غایت مباشرت و کثرت جماعت -

محات - مرگ و مردا -
مشتات - بضم و مد هزه بلند برداشته
و کشیده با سبیلان بلند کرده شده -

مناة - نام بت است -
مناة و مناة - بالفتح و الکسر عصا -
مواست - بالفتح آنچه بجان باشد و زمین
بے خداوند -

موریات - آتش زندگان و آتش بدر که زندگان
از جنگ ایسانی که همایونانند و از آن آتش بر جبهه
جماة - بالفتح گاؤ وحشی و سنگ بلور و آفتاب و

بالضم آب منی که در رحم مانده باشد -
ماهیات و ماهیات - جمع ماهیة و ماهیة اند -
مترقة - بالفتح درویشی و درویش محتاج شدن -
مشلبة - بالفتح عیب ضد نقبت -

مشوطة - مزدطاعت -
مشابة - بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد -

مشتب - بضم و کسر باوینده و بازدارنده و ثابت
کننده و فتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید
یا بر جاسه دارنده -

مجدبة - بالضم سال قحط و سال تنگ میشت -
مرتبة - پایگاه و استادگاه و سر کوه و نشانه که در
کوه و صحرای کرده باشند -

مرزبة - بالکسر و فتح زار مجده و تحقیق بالکسوخ کوب و
تشدید باینز گفته اند اما اول درست تر است چه از ریه
تشدید است چون بنزه میم بدل شود با تخفیف گردد
مسرقة - بالفتح و ضم لام و که مانند خط از سینه تا ناف
برآمده باشد و فتح رایجرا گاه -

مستجة - بالفتح گرگی و گر سینه شدن -
مسبت - بالضم و کسر با داخل در روز است
و آنکه حرکت نکند -

مسیوت - مرده و بیوش و آنکه علت سبات
داشته باشد و معنی سبات گذشت -
مسطبة و مصطبة - بالفتح و بالکسر و کانی که بران

نقیند و شالغ شده و در کانی که در معانه بران نشینند
و شراب خورند بسین و بصناد بهر دو آمده -

مشترک - بالکسر ظنی که از ان آب خورند و بالفتح یک
مشت آب با لافان و کنار آب و جاس آب خوردن -

مصائبه بالفتح و مصیبه - بالضم مکرر و سه که
آدمی رسد -

مقرقه - غولی -
منقبه - بهر و آنکار بطیار بشکافد از عضو چار پا

و راه تنگ و بالکسر راه کوه -
موت - بالضم مضمی است که در ان جعفر طیار و زید

ابن حارثه شهید شدند و غده موت مشهور است
و بهر هزه نیز آمده -

مات - صد -
میت - بالفتح مرده و زمین خراب -

میشوشت - پراگنده شده -
مخچه - بالفتح بهر دو معنی پدید آفتن و خروج به نقطه و

اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن -
مخچه - بالفتح و تشدیدیم راه راست -

مسرحیه چراغدان -
مخچه - بالضم جان و دل و خون -

مروحه - بالکسر باذن و بالفتح و زید نگاه باد -
مسلمه - بالفتح جاسی زن گذرگاه دشمن مردم اسلح

مساحه - بالکسر زمین بیودن -

مصلحه - صلاح کار ضد مفیده -
مندوحه - سعت و سخت -

مناحه - ماتم يقال کنایه مناحه فلان -
منخت - بالکسر تشبیه و بعضی زنده را نیز گفته اند -

منحه - بالکسر بخشش -
مشخته - پیران جمع شیخ است مشاخ جمع الجمع و

صاحب قاموس گوید که مشاخ نیز جمع شیخ است -
مأذنه - خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران

طعام باشد مأذنه گویند -
موصدة - طبق بر سر افکند و در بسته -

موودة - دختری که زنده در گور کرده باشند -
محمدة - بالفتح نیم اولی که سرمه ای خصلت نیک متاثر

مده - بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مادام که
بر قلم گرفته باشند و بالکسر چپک در یک جراحت

و بالفتح یکبار مد و گرفتن -
ماده - به تشدید دال اصل ترکیب چیز است و

زیاده متقلد به چیز است -
مردة - بفتحتین دیوان سرکش -

مردودة - زن طلاق داده شده و آترو که بان سرتاشند
مزادة - بالفتح خبک و تشدید دان -

معدة - بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی
که دران طعام قرار گیرد و هم شود -

مفسدة - بالفتح تباهی کار -

موقدة - بالضم وقع قان آتش افروخته شده -
 موحدة - بالفتح و کسیم و فتح آن خشم گرفتن -
 مسدة - بالضم و تشدید نون مفتوح و او را داشته شده
 مشيدة - بالضم و تشدید یاء و آوردن و بلند کرده شده
 مجرة - بالکسر مکشان -
 مجرة - بالفتح دهات که در ویداد کنند -
 مرارة - بالفتح زهره و غمی و گویند زهره هر ذی
 روح دارد و الاشته و شتر مرغ -
 مرة - بالکسر صفا و قوت و کمال و نقل و بالفتح کیبار و
 بالضم نام شخصی است و ابو مره کنیت شیطان است -
 مسرة - شادی و آنچه در ویداد خود نویسد مثل مکتوب
 و بالکسر آله راز و آن ماسوره باشد که یک سروی
 در دهن گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد -
 مشورة - بضم شین و سکون آن صلاح کار و اندیشین
 مضرة - بالفتح سیم و ضاد و تشدید را ضرر -
 مضيرة - بالفتح شور با کسی که در آن ماست کنند -
 معرة - بالفتح و تشدید راء و امر قبیح و مکروه و شر
 و ضرر و نام شهر است -
 مقارة - بالفتح غار که در کوه باشد -
 معرة - بالفتح و فتحین گلی است سرج که آن درویشان
 جاسر را رنگ کنند و بالضم و فتحین رنگ که بسیار
 سبز نباشد و رنگ آن گل باشد و فتحین باران نیکو
 یا باران سبک و نرم و نام موضعی است بنام -

مقطرة - بکده چین که در پاسبان و مقیدان
 می نهند و چغری که در خوشبوی سوزند -
 مقنطرة - قطار افزون کرده شده کقولہ تعالی
 و القناطیر المقنطرة من الذهب الفضة -
 منارة - بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن
 باشد و چراغ پای میل بلند مناره گویند بواسطه آنکه
 علامات است بر لے راه و غیر آن -
 عیسرة - بالفتح سیم و سین طرف دست چپ و تو نگری
 و بدین معنی بضم سین نیز آمده -
 ميرة - بالکسر طایفه ای عیان بر لے افزون از جانی
 مقازة - بیابان و رهیدان گاه و فیروز یاققن گاه -
 ملازرة - بادستان -
 محشمة - بکسر و حاء و تشدید سین شانه که بر دم و ایال نهند
 مدرسته - درس گفتن گاه -
 محشمة - بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی -
 معیشتة - زندگانی و آنچه بران زندگانی کنند -
 مخمصة - گرسنگی و گرسنه شدن -
 مصمصة - بصا و بمل آب بیک طرف بن گردانیدن
 مضمصة - بتمام دهن آب گردانیدن -
 منصقة - بالفتح و تشدید صا و جمله عروس و بالکسر
 بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند -
 مشاطة - بالضم و کلا نشان کردن آفتاب باشد و بالفتح و تشدید
 زن که نشان کند بکسی که عروس را می بیند و مشاطة -

صاحب این کتاب از این عبارات و تشدید و کسرها و غیره که در این کتاب است

مشتقه - باضم آئی ارفا فاند گیرند و کابن زن -
مجا عه - بالفتح کرسکی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و
به معنی اول ایحوت است و بمعنی ثانی صحیح است -
مربطه - بالفتح چوبه که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا بنهند -

مشفقه - بالکسر محجر -
مشفقه - بالفتح و فتحین بازداشتن و از جند شدن غریبی
و بازدارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد -

میقه - بالکسر خرمی و اول رقا را سپه اول روز و اقامت
صبح درختی است که در روم میافند و آن دو قسم است
یا بر سائک میقه سائک را به پندی سیلار سگویند -

مراغه - بالفتح دی است آذربایجان شهری است بینی بلوچ
و جای غلطیدن شتران لقب را در جزیر شاعر که در مراغه شتران کلدش
یا کله فریق در این لقب بلقب گوانید یعنی مراغه مردان است
مضفقه - بالضم پاره گوشت -

مجرقه - بالکسر بیانی که بدان چیز از زمین برگیزند -
مخفقه - بالکسر و تشدید فافا اندودج چیز نیست که
دران بیاران و بزرگان نشینند -

مخرقه - راه و بتان میوه دار -
مخافه - ترسیدن -

مسافه - دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است
از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون با سیر به بیابانی
رسد خاک گیرد و بوی کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم

کرده پس کثرت استعمال بمورد دوری میان منازل شده -
مضاعفقه - زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند -
مفرقه - بالکسر کف گیر -

ملحفقه - بالکسر چادر یک بر بستر اندازند -
مشفقه - بالضم و فتح هر دو از ان لاغریان -
مشفقه - بر وزن مکنسه آلتی که بدان بنا کنند شود
و نسبت بغیر هاباید -

مخفقه - بالکسر فواده و گردن بند -
مدقه - بالکسر و تشدید قاف جامه کوپ باون دسته و
سنگی که بدان چیز باسایند و هر چه بدان چیز بسایند شود
مرفقه - بالکسر باش -

مطرقة - بالکسر چوبه که بان پیله و شیم زنند تا او شود
و تپک و پیش آهنگران و نعلبندان -
مفقه - بالکسر و فتح و قاشق -

منطقه - کربند -
ماسکه - قوت نگاه دارنده -

مسکه - بالضم آنچه بدان تسک جویند و تهیه چیز به
و فتح و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و فتحین دست
بر روغن غیر نقره و بالضم و فتح سین نخل -

مسکت - بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکه - بالفتح آنکه بر دجندند -

ملکه - بالضم پادشاهی و فتحین ملک ساخته شده
و مخمر ساخته در خاطر هسته و کردار و اطوار یا ملوک و

آنچه را سخ و چکن گردد در طبیعت کسی خلایق حالت -
 مملکت - قیام مقام پادشاهی -
 مشتمله - بالضم گوش و بینی و حنجران بریدن عقوبت کردن
 محالته - بالفتح و تشدید لام نامه کتاب -
 محالته - منزل و مقام مردم -
 محالته - بالفتح چرخ بزرگ که آن آب را چاه کشد و مهره
 پشت و کمر و حیل و چاره و گزیر و لامحال ناچار و ناگزیر -
 مرحله - منزل -
 مزبله - آب ریز -
 مسئله - در خواستن رسیدن چیزی که از آن پرسیده شود -
 مسئله - بالکسر و فتح سین و تشدید لام حوال دوز -
 مشعلته - معروف و آنرا مشعل نیز گویند -
 شغلة - کار و بار -
 مصلحت - بالکسر و -
 منصالت - بر چیت و چالاک -
 مصقلته - بالکسر التی که بدان شمشیر و کار دپاک
 کنند و بالفتح نام مردی است -
 محبلة - بالکسر بیکان -
 مقلته - بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگ ریزه
 باشد که آنرا در ظنی انداخته بران آب ریزند تا اینکه
 آن سنگ ریزه غرق شود پس بربیک آن مقله
 آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و
 بالضم تام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقله

نام مردیست خطا که بتار کج سه صد و ده بجمی از
 خط معقلی و کوئی غیر آن شش خط اختراع نموده
 برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن
 انیست ثلث و توتیع و محقق و نسخ و ریکان و رشتاع
 بعد از آن بر و رایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق
 از رقاع و توتیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط
 نمودند شاعر گوید سه محقق است که گر این مقله
 زنده شود بهتراشته قلش را به مقله بردارند
 مقابله - گفتار و گفتن -
 مکملته - سرمدان -
 ملته - بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -
 طیلته گرمی تپ -
 منترله - فرود آمد نگاه و یا نگاه -
 مملته - بالضم درنگ و استنگی -
 محمته - بالکسر آله حجامت کردن -
 محالته - جاسی حکم کردن -
 مستوشته زنی که بدست خود نقش سوزن فرماید
 مسوومه - بالضم و تشدید و او چراند شده و
 نشان کرده شده -
 مسلمته - بالفتح میم و لام نام صحابی است -
 مسیلمته - بقصیر نامی که ابجد دعوی بنیامری میکرد -
 مشیمه - پرده که در و پیکر می باشد و یا پیکر از حکم
 بیرون می آید -

مقصودت - بالحکم گفته میان خلافت محمود و
 اسپ یک رنگ و درسی که بسته باشند و بالضم و
 تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -
 مقدمه - بکسر دال تشدید پیش رونده و پیش
 گفته مقدمه بعین لشکر پیش فرستاده و
 بفتح دال پیش داشته شده -
 طحیحه - بفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
 طامه - عتاب و رسوائی -
 طمه - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه
 دنیا و منت نجات -
 مؤنه - ایحتاج میشت چون نفقه و توشه سفر
 و رنج و محنت -
 مانته - بفتح و کسر هزه و تشدید نون جاسه
 یقین و ثبوت چیزی -
 متانته - استواری و استوار شدن و انجیر تان -
 شانه - جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات
 محقنه - بالکسر که خفه کردن -
 محنه - بلیم و آزار مالش -
 بدینیه - شهر و کنیز نام جای هجرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و صحاب رضی الله عنهم -
 مرانته - بفتح ثری و نرم شدن و عادت کردن
 بکاری بخت شدن نام مضمی و نام ماده شتری است
 مرنیه - بالضم و فتح از قبیل الیه است از قبائل بنی نضیر

مستحه - بالکسر آنچه بدان سنگ را شکسته
 مستحقه - بالکسر و خای همه نوع دیگی است -
 مطبخته - گشتی که بتا به بریان کنند -
 منطته بفتح و کسر ط تشدید نون جای گمان بودن
 معونه - بفتح یاری دادن -
 مغنه - بفتح چیزی اندک و چیزی بسیار -
 مهرکه - جای انبوهی لشکر و مردم -
 مکانه - جای و جاگیر شدن -
 مکنته - بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوار -
 منته - بالضم و تشدید نون قوت دین و و بالکسر
 نکوئی و احسان کردن با کسی -
 موضونه - بخواهر آراسته و زره و حلقه بافته -
 مروق - بفتح که می ست و در مکه مظهر و سنگ سفید و شیشه
 مروق - بفتحین و هر قه بفتحین و تشدید او
 مردی ماخوذ از مرست -
 مسدوت عیلت سبابت دانسته شده و مشبه
 سبابت گزشت و مروه و بهیوش -
 ملکوت - پادشاهی و تصرف و بر چیزی و عالم
 ملکوت عالم اروح و عالم ملک عالم اجسام -
 مواست - بالضم مرگ و بفتح چیزی که روح
 نداشته و زنی که مالک نداشتند باشد -
 موت - مرگ -
 موقوت - وقت کرده شده -

متر و تیر - آنچه از جای بلند افتد و میرود -

مریت - بالضم کارود -

مریت - بالکسر تنگ و گمان -

مریت - شعر که برای مرده گویند و اوصاف و شمارند -

مزیت - به تشدید یا افزونی -

ماشیت - رنده و شتر ماده بسیار بچه وزن بسیار -

فرزدان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن -

مطیت - بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیث - بالضم توانا و گواه و مکتب و روزی و هندی -

میمت - بالضم میرانده -

مینت - بالضم امید و آرزو و روزهای آبتن شدن -

ماده شتر و آن ابتدای دمان رفتن نرید باشد تا -

پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ نمایان جمع -

ماهیتم - حقیقت چیزی -

میمت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح یکسری -

مشته و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد -

میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد -

باب الیمح مع التاء

میش - کاویدن مباحث جمع -

مشت - بالفتح و تشدید تا دست بنیل یا گیاه -

مایدن پاک شود و سبب مایدن دست ساینده -

به چیزی در تار و پودن مشک و پودر و عین و جز آن -

مشت - بالفتح سه و تار سوم از چهار تار سازد -

بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و گفته شد -

وسه یک کرده شده و شیوه انگور و آن که در بخش -

آن بوشیدن فته باشد و یک بخش مانده باشد و -

لقب رئیس غم چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت -

داشتند و لهذا ایشان راه رس شلک گویند -

محبث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید تا از -

نخ برکنده و از نخ برکنده و بحری ست -

و روزن ستغفلن فاعلاتن ستغفلن فاعلاتن -

و چون بعضی اجزای او را تیره و هند معاعلن فاعلاتن -

مفاعلن فاعلاتن شود -

مرث - بالفتح ماییدن و سودن و چیزی در آب -

گذاشتن تا بگذارد و لیسیدن طفل انگشت را -

مستیت - فریاد خواه -

مغث - بالفتح عیب ناک کردن بلی آب و کردن -

کسی را و ماییدن دارد و میساییدن آن در آب -

و زدن کسی را زنی که سخت نباشد و بالکسر نیک -

گشتی گیرنده و اندازنده کسی را -

مغاث - بالضم دار و بدست و آن به پوست -

نخ انا و صمغی ست -

مغث - بالضم فریاد رس بالفتح گیاهی که باران -

برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث -

مکش - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن -

و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده -

ملک - بالفتح یحب زیانی کسی از کاری بازداشتن
و زبان وعده دادن و بدان وفای نمودن و وقت
آینگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -
موش - بالفتح سودن چیز که آن خیسایند و ترک کردن
موروث - به میراث گرفته شده
میراث - از مرده باقی مانده -

باب المیم مع الجیم

ملج - بالفتح و سکون حمزه آب شور و تلخ -
مشلوج - بر تن زده و شلوج الفواد افسرده دل
موج - بالفتح و تشدید جیم باشد انداختن شراب و خیار
و دهن انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -
ملج به تشدید جیم پیری که خیار از دهن او می رفته
باشد و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مردمان
و ناکه که آب از دهن آن می رفته باشد -
مجاج - بالضم خیار انداخته شده و باران و عس
و عصا هر چه جز -

موج - بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جمع کردن
ملاج - راهها -
ملاج - بالفتح جیم و سکون ذال معجمه و کسر حاء پر قیل
ایست از زمین -

موج - بالفتح هر گاه موج جمع و یکرازه است
ستور و گذاشتن و چیز را با هم قال الله تعالی موج
البحرین و انداختن ناکه که را بعد از آن که خون بسته

شده باشد موج خطبا موضعی است بخراسان و موج راه
موضعی است بشام و یوم الملح روز جنگ و بفتحین
چسپیدن خاتم در انگشت و در آ میختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و ازینجا است بهرج موج
و بخت مناسبت بهرج موج را بسکون را نیز
خوانده اند -

باب المیم مع الیاء

مایج - آ میخنه و در هم شده -
مایج شعله آتش که دو دنداشته باشد -
موج - بالفتح آبکین و آ میختن شراب و جز آن و
بکسر فتح را و تشدید جیم نیزه کوتاه -
مزاج - بالکسر آ میختن چیز بکسر و کیفیت کاذب
آ میختن چیز با هم رسد و آنچه شراب را بدان
آ میزند و سرشته و کیفیت کاذب مزاج چهار عنصر هم رسد
مزواج - بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -
مزجاج - بالکسر زنی که کجا قرار گیرد -
مشج - بالفتح آ میختن -

مشج - آ میخته و آب و خون هم آ میخته مشاج
جمع و نطفه مشاج آب مرد و زن هم آ میخته -
معراج - بالکسر زدن معارج جمع و منه لیل المعراج
معرج - بالفتح و الکسر زدن و محل بر آمدن بالضم و
تشدید راء مفتوح جامه الیت نفیس -

معج - بالفتح تشاب و تش و بسوزن بچه شیر پستان در
معوج - بالفتح و ضم عین اسب و خرد با و نیزه

و بالشر و فتح و او و تشرید و جیم کج و نار است -

منفرج - بروزن محسن ماکیان پوزه دارد بر وزن

محدث دور کننده اند که بر وزن محدثانه زیرا که فرجه دارد

ملج - بالفتح بک فتح کوک پستان را و یکدن شیر را

مالج - بالفتح لام چیزه که مهران بدان گل را بر

دیوار اند معرب الیه -

منفرج - جنبیده و از جاس بر خاسته -

مندرج - در هم رفته -

مندرج - در آرد و در چیزی -

منهاج - بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح

و نام کتابی است منهاج جمع -

منفرج - میل کرد نگاه را و ی بطرف راست یا چپ

موندج - معرب موزه -

موج - بالفتح حرکتی اضطراب کردن بر آمدن بیابا

و بر آمدگی آب پارکب در حرکت باشد امواج جمع

مواج - بالفتح و تشدید و او بسیار موجزن -

مالج - شیر تنک غیر غلیظ -

منج - بالضم فتح با جمع مخته و معنی آن گذشت -

باب الیمیم مع الحاح

متج - بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند

شدن روز و روزان شدن چیزه و روز کشیدن

و انداختن شاش و باد و جز آن و را کردن -

مالج - آب کشنده -

متوج - بالفتح آب کشنده و چاه می که از آن آب

بر دست توان کشید - بے دلو و عقیده و در -

مجدح - بالکسر حوی است سه بهای که بدان شپا افشته

کنند و ترسانند و ستاره ایست لضم میم و فتح جیم و

دال مشدوق شمرانی که آینه خسته و مخلوط باشد چیزی

مجدح - بالکسر کنار دریا -

مجدوح - خون فصد که ده شتر که در خط ایام

جابهت می خوردند -

مجم - بالفتح و تشدید جامه کنه و کنه شدن

جامه و بالضم زده بقیه -

محاح - بالفتح و تشدید ها آنکه بسین دل خوش کنایه

مدح - ستودن و ستایش و همچنین مدح -

مداح - بسیار ستایش کننده -

مدح - بفتحین هم بودن و دران در رفتن -

مدح - بفتحین سخت شاد شدن -

مدح - بالکسر تشدید را سخت شاد و همین مدح بالکسر

مدح - بالکسر تشدید چشم بسیار شاک بالفتح ج و ح

و اسانش و مدح الارواح کتابی است در علم صرف -

مدح - بالفتح شادمان -

مدح - بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ

نخیم ازده اسپ -

مدح - بالکسر حوی که در زیر انگور گذارند و درخت

از زیر از زمین بردارند -

مفرح - بالفتح خوش طبعی و طرافت کردن -

مفرح - بالضم خوش طبعی و ذال کرده شده اسم مفعول
از افعه و بالفتح و تشدید را بسیار مفرح کننده و بالکسر
باهر دیگر خوش طبعی کردن -

مفرح - بالضم فتح زان اول و کسر دوم دو کننده
مفرح - بالفتح دست ماییدن و مسح و موزنه کردن
و جمع کردن و تشبیه بریدن و بالکسر یا پس اسلاح
و مسح و تفتین هر دو را هم ماییدن -
مسوح - بالفتح دوائی که به چیزی مالند -

ماح - دست بخیزی رساننده و شتری که آرنج
او سائیده و خون آلوده شود -

مساح - بالفتح و تشدید سین بسیار پیاننده زمین
مسح و دست و بسیار مساحت کننده و دروغ

گوی باره نقره و زر بسکه که سکه اش سائیده باشد
و عرق دانه یک چشم و یک ابرو ندارد و لغتیبی
علم و لغتیبی جال و بعضی گفته اند لغتیبی جال مسح
بر زمین سبک است و مسح بر وزن مسح تصحیفی

مسح - بالکسر تنویم زمین همواره و بالفتح
موضع که خرمایا گندم در آن اندازند و خشک شود -

مستراح - بالهم تنوین و جای آسایش و فرغت
مستراح - طلب راحت کننده -

مستراح - که زگاهها و جایهای ترش و خندان
مستراح - روشن کرده شده -

مشرح - بالضم و تشدید راء کسوره شرحه
شرحه کننده و فتح را شرحه شرحه کرده شده -

مصحح - بالضم فتن و کینه شدن جان و تنگ
گردانیدن فکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع

شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و محال شدن
مصلح - بالکسر حای و میا که در صدد چیزی فواید

و شتراده که مصلح خسته چون افتاب بلند تر شود و باران
مصلح چیزی که بدان صلاح چیز را بپندارد و مفاسد

مضح - بالفتح میب کردن و آبرو کسی برون
مطرح - جای انداختن چیزی و طرح جمع -

مطرح - جاس افتادن نظر -
مفرح - بالضم و کسر و تشدید ح حمت نهاده و در وی می

مفتاح - بالکسر کلید مفتاح جمع -
مفتح - بالکسر کلید مفتاح فتح خزانه مفتاح جمع -

مفسدح - بالکسر بسیار شاد و کننده -
مقلح - زشتیها -

ملح - بالکسر نیک شیر خوارگی و پیوسته و شور و شیر شتر
در طعام مزوج کرده و بالفتح شیر دادن بهیچ را

و شور و خوراندن شتر را و نمک در طعام کردن
و نمک بخورد و چیزی دادن و بهیچ و بالطنین

مفرح و ملایح از اینجا مفرح است و تفتین آسان شدن
اسپ بالضم و فتح لام غمهای خوش و مکیب جمع ملحه

بالضم و بالضم و کسر لام و حاسته مشدود الحاح کننده

ملیح - نمک سود و نیکین و چاه شور و باضم و فتح
لام گردی است از قبیلہ خزاعہ
طاح - بالکسر جمع ملیح و باضم نیکین و بالفتح و تشدید
لام شتیبان و باضم و تشدید لام شورہ گیاه -
ملوح - بالضم شور شدن -
ملح - شور -

ملوح - بالکسر چار پانی که زود لخته شود و
مرغی که برام بندند برای صید مرغان و انوا
بفاری یا بیدام گویند -
ملحاح - بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرود
سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -
منلح - بالفتح زخم کردن -
ملیح - تیر قمار که نصیب ندارد -
متوح - بالفتح شتر ماده که بزستان شیر و دودش
منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشد و پاک کرده
شده و بکسر قاف پاک کننده -
ملخ - بخشنده -

میخ - بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن
و سواک کردن شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب الیم مع الحار

ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ
ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ
ملخ - بالضم تشدید میخ از آن میخ و میخ میخ

ملخ - بالفتح بیدن روشن و خیران و درخت و
چوب زیرین آتش که آواز دند اسفل گویند و
چوب بالاراعفار بفتح عین و زناد علی گویند -
ملخ - بالکسر تشدید را نام ستاره است مشهور فلک
پنجیم که بفاری آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه
ملخ - برگردانیدن صورت به صورتی بدتر از صورت
نخستین و فتح مزه چغیری -

منخ - گوشت بی نمک گوشت بیزه و هر چه بیزه باشد -
منخلخ - پیران جمع شخ -

مصحخ - بالضم فریاد رسیده -
مطخ - بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله
پختن و بالضم میم و فتح طاء و کسر بای مشد و اول
بجه سوسمار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن
و گردن کشی کردن و دور کار باطل و روشن کردن
کشیدن دندان و جزآن -

ملیح - گوشت بجزره -
منقح و منقاح - بالکسر و هم آهنگان -
منتاخ - بالکسر نخه آن موی بر کنند -

باب الیم مع اللال

لال - بالفتح و سکون هجره گیاه نرم و نازک - و
جنبیدن گیاه و شارب از غایت نازکی و میرانی
میر و بالکسر لال بالضم و فتح رای مشد و سر کرده شده

و نام نخی است مشهور و بسیار است و گفته‌اند -
 مجید - بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
 چار پارچا نکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی
 و نام نادر قبیله ایست که بنو مجید بدو منسوب اند -
 مجید و - صاحب بخت و روزی و نام حکیم ستائی غزنوی
 مجید - بالضم بگیری و فراخی رسیدن شتر -
 مجید - بزرگو ار و گرامی و همچنین ماجر -
 مجرو - بالضم و تشدید را سه مفتوح برهنه کرده شده
 و بکسر برهنه کننده -
 مجید و - بالضم و تشدید و ال کسور نوکنده و بفتح
 و ال تو کرده شده -
 متحد - بفتح نیم و کسرتای تنه‌ای فوقانیه مقام
 و اصل و جای ماندن و بودن -
 مجید - بفتح نیم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و
 جاس برگردیدن -
 محاربه - ستایشها و خصایص با سه نیک -
 محم و - ستوده و نام قبلی است که ابراهیم او را
 بر سر کعبه آورده بود -
 محم - بسیار ستوده شده -
 محم - بالکسر داس که بآن علف و روزند -
 محم و - محم و -
 محم و - دانسته شده و تعیین کرده شده -
 محم و - بالضم و کسر زال مشدود تیر کننده و حد کننده

و بفتح و ال تیر کرده شده و حد کننده شده -
 محم و - درخت پاک کرده شده از خار -
 مدر - بالفتح کشش و آب خیز و آب سبیل و بسیاری
 و افزونی آب خلافت جند و کشیدن و در آوردن
 و دات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آردن
 آب فشانده به شتر دادن و در آردن چیزه
 و مهات دادن و انداختن نظر به سوسه چیزی
 و خطی که بر الهت نویسند و راه طراح اهل سیاق
 چیزی دراز که بالاس حساب نویسند و در الهه
 بلزی روز و وقت چاشتگاه و در البصره
 سیزده گاه نظر و بالضم پانده ایست و آن دور طل
 است یا یک دور طل و ثلث یا پیری و دکت آردی
 مستوی الخلفه چون هر دو دکت را در آرد و
 در سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید
 تجربه کردم به تحقیق پیری و دکت را موافق آن
 پانده یافتیم و در اد جمع -
 مدر - بفتح و ال تیر کرده شده و حد کننده شده -
 مدر - کشیده شده و در آرد و بحر و دم از بحر و درین
 و آبی که آرد یا کنیز یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر
 دهند و معنی است نزدیک که آرد گیاهی است -
 مدر - بفتح هر دو نیم جی آب و رسن -
 مدر - بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سیر کنند و
 درین چراغ و نونه و طریقه -

مرو - بالفتح به ریش شدن و از حد و رگه شدن و بالضم
به ریشان جمع امر و التحقین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و ترک کردن چیزی را و نرم
کردن و دیوه تازه اراک و التحقین و تشدیدال
گردانیدن و قبول نکردن -

مربط - بالفتح متمر و سرکش و بیرون رونده از فرمان
خدای تعالی مرد و التحقین جمع و قهراس به شیر تر کرده
و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده خیری
کننده و بکسر تشدید را بسیار سرکش -

مراو - بالضم بر قبیل ازین و اراده کرده شده و بالفتح گرد
مرو - بالکسر بیل و تیر چرخ و آهن و دهنه لجام -
مشرشد - بالفتح راه راست مراشد و بالضم و کسر
شین راه راست نایند -

مربط - بکسر هم و فتح با جبه نشانند شتر
و غیر آن و جاییکه خرمار خشک کنند -

محصو - بالفتح جای نگار داشت و موضع چشم داشت
و انظار چیزی را و اصدیح -

محصو - بالکسر راه که در آن انظار کسی برسد -
مضرب - افزون و افزون کرده شده -

مراو - بالفتح افزون کردن و توشه و انهارا و
واحد -

مرو - بالکسر آنچه در آن توشه کنند -

مسجد - بالفتح تنگ تا بیدن رسیان و قوی

مخلد - گردانیدن و التحقین ریش و رخت خرم
در سیان لیفت خرم و برگ خرم در سیان پشم شتر
و پوست شتر -

مساو - بالکسر خیک انگبین -

مسجد - بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبا و نگار و
بفتح جیم پیشانی و جابه سجده دادن -

مستعد - ساختگی و آموگی چیزی کننده -

مساجد - جمع مسجد و اعضای هفت گانه -

مسنو - بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پس خوانده
و خطی است که قبیله حمیری نویسد و بالضم و تشدید
نوبن مفتوح برافراشته شده -

مشهد - جای حاضر شدن ملاکات شهادت نگاه
مشهور - آنچه بران گواه شوند و در عرف -

مشید - بالفتح گنج کرده شده و استوار و حکم کرده شده
و بالضم فتح شین و تشدید یا بفتح مفتوح گنج
افراشته و بلند کرده شده -

مصاص - بالفتح بالاس کوه -

محصو - بالفتح کیدن و خوردن آب و مال شیر
پستان و جلع کردن -

مطرو - بالکسر نیزه کوتاه که بدان حیدر کنند و
بالضم و فتح طای مشد و کسر راستی هم و یک تیر
مطرو - رانده شده -

معهده - بالفتح عهدگاه و منزل و وادی مردم

محمود - قرار داده شده و دانسته شده -
 معبد - بالفق عبادتگاه و بالکسر میل که آن خاک
 بر دارند و بالفم و تشدید بای مفتوح راه نرم و
 هموار و رام و شخص زبون گشته و اگر ام نموده
 معاون - بالفق جاس با گذشت و عالم آخرت -
 معبد - بالفق رفتن و سیر کردن و بزودی بودن
 چیزی تازه و تر و نازک و دونه و چست و
 چالاک و سینه و شتاب و فحش و تشدید ال
 نام مردی از جهاد و رسول صلعم و گوشت زیر شانه
 و جاس پای سوار و بالفم و کسر عین آماده کننده
 و بالفق عین آماده کرده شده -

معد و - شمرده شده و چیز اندک -

معدیه - بالفم و فتح عین و بای موحده جنگ و بیخوی
 مقصد - بالکسر باز و بند و اس که بدان و رفت و
 گیمه برند و بالفم و تشدید ضا مفتوح جامه که علم بر باز
 دارد و تشدی که بر باز می آید و اول غ کوزه باشد و یکسر صند
 نر می ناخته که چنگی و طبیعت در یک جانب و بالا هر شود
 مضاعف - بالکسر باز و بند و خبری که تصاب بدان
 استخوان هر دو ال و همان که در باز و کند و
 خبری که در بریدن درختان بکار و آید -

مقعد - جای بستن و پیوند دادن و بالفم و فتح
 قات شد و بسیار بسته شده و سخن مترتبه و فاضل
 معاهد - بالفم و می و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد و بالفق مواضع عهد -

مقعد بالفق باز و پروردن و نازک گردانیدن
 و بسیار خوردن آب و شیر و رانیدن کود که ا
 و شیر خوردن بچ شتر و موسی پیشانی اسپ
 کندن تاسوی سفید بد آید و شیر ترش و صغ
 سرخ و بسیار و نازک و با و بجان و سپیدی
 پیشانی اسپ که از موسی کندن شده باشد -
 مقصود - یافته نه شده -

مقصد - میان دنده و در وسط نگاه دارنده -

مقو - بالکسر سیان که در لحام و مهار بندند
 و آنرا بفارسی پالنگ و کوتل کش گویند -

مقعد بالفق نشستن و نشسته نگاه و دیر و بالفم
 لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد -

مقلید و مقلاد - بالکسر کلید و قالی و مخ -

مقلد - بالفق موضع حامل کردن شیر از دوش و بالفم
 تشدید لام کسور و پیرو فتح لام بی و تشدی که نشانی

هری و علامت قربانی برگردان آن بسته باشد
 مقعد بالفق دبی است بشام و شراب مقعدی

که او عمل سازند و سبب است بدان -

مقعد - بالفم و تشدید نون مفتوح پیستند
 شکسته و پیخته و همچنین مقعد -

مکو - بالفم استادان و مستقیم بودن و جاس
 و بالفق ناله که شیر او کم نشود -

مکاو - بالفتح بدخواستن -

ملد - بفتح تانگی و در شندگی رود -

ملد - بالفهم ففتح تا و جاپناه گاه -

ملد - بالفهم و کسر حاز راه حق برگزیده و فتنه بین

ملد - بالفهم و فتح لام و باء مشدود بر هرگز نشسته

مرد - بالفهم و تشدید راے مفتوح بناے

در خشان و ساده و بلند و بهوار -

مهد - گسترده شده و تنگ کرده شده -

مرد و کشیده شده -

ممد - بالفهم و فتح تا و تشدید ال کشیده و دراز شده

ممد - بالفهم و کسر میم و تشدید و ال مدود مانده -

مشدود - تنها -

مشدود - بسته شده -

مشدود - بر هم دیگر چیده و همچنین منفرد بالفهم

و فتح نون و فدا و مشدود -

مشدود - بالفهم و فتح نون و کسر و ال مشدود پرده

در نده و عیب است که لاکنده -

مورد و - درست و اشتم شده -

موضع - الفتح میم و کسر یمن زبان و عده و عده

کردن و جاس - و عده -

مولود - یکسره نام زبان و لادت و جای ولادت

مولود - تا بیده شده و بی زبان زائیدن نیز آمده

مولود - بالفهم و کسر و جاس آب خوردن و

آب خوردن و عمل فردو آمدن -

مهد - گهواره و گستردن و زمین دهر و وضعی که

برای کودک میسازند و بهوار سازند -

مهاو - بالکسر بسته و بساط و فرش -

میعاو - بالکسر عده کردن با یکدیگر و زبان عده و وضع عده

میلاو - بالکسر زبان ولادت -

میلد - بالفهم جنیدن و حرکت کردن خراسیدن و

میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن

برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز

آمده مراد فیه -

باب المیم مع الذال

مجزو و - بریده شده -

مشو و - بالکسر وزن منبر و ستار مشا و جمع و

همچنین مشوا و بالکسر مشا و جمع -

مشخ و - بالکسر سنگ که بان تیغ و کار و تیز کنند

محو و - بالفهم و کسر و او مشدود تعویذ فروش -

مخاو - جاس پناه و پناه دادن -

ملد - بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز

کردن و اسب دست خود را در دویدن -

ملاو - بالفتح پناه گاه و به تشدید لام در دویدن و گویید

نکنند و به تشدید لام و تشدید ذال چیزهای لایزال و

نمده و - بالفهم ابتدا سبب زبان -

میلد - بالفهم و کسر و جاس آب خوردن و

ازان جاست قاضی میر حسین سید بنی و
مشهور در قاری دال مهله است

باب الحیم مع الزاد

ماثر - بالفتح و سکون هزه دشمنی کردن و فساد یافتن
ماثره - بالفتح و هزه هزه آواره و نشانهای نیک و
کارهای پسندیده -

ماپور - به هم در آمدن و جزآن -

ماثور - نقل کرده شده و منع کرده شده -

ماچور - اجود داده شده -

ماخور - خرابات -

موتخر - بالضم و سکون هزه و فتح خاد و ناله چشم
و بالضم و فتح هزه و تشدید خا و پس داشته
شده و منبری ست از منازل قمر -

مهور - مرد پذیرفته و قبول الطاعه و نیکی کرده شده
مبذر - اسراف کننده -

متبهر - بالضم و فتح تا و تشدید با و مفتوح هاک کرده شده
متر - لفتح تا و تشدید کشیدن رسیان و جز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جاع کردن -

مجر - بالفتح و سکون جیم لشکر گردان و خریدن چیزی
به بچه که در شکم چهارپای باشد و بختین تشنه شدن
و گرانبار شدن ماده گو سپند از بچه که در شکم
راست -

مجرور - بالفتح جاست کشتن شتران - مجاور جمع

مجر - بالکسر الفیه و تشدید جیم و تشدید زان کشته یا کشته
بوسه خوش و زان بسوزند -

مجدور - آبله وار -

مجدور - بالضم و تشدید دال که آبله را بگوید تشنه باشد -

مجدور - آنچه ازان ترسیده شود -

مخطور - حرام کرده شده -

محضه - بالفتح سهل قاضی و کسی که قاضی را به نیکی

یا دکن و باز رفتن گاه آب -

محضیر - بالکسر اسپ بسیار دهنده -

مخطور - خطیه کرده شده -

مخشر - جمع شدن نگاه مردم روز قیامت -

مخشور - خشر کرده شده -

محسور - برهنه کرده شده و مانده شده -

مجر - بالکسر بوستان و گوشه چشم که او نقاب نکشند
شده باشند و بالفتح که اگر چشم و شهر و ولایت و باجر
مجرور - گرمزار -

مجرور - بالکسر هر چرخ و دولا که دولا بیلان گردد
و چوبی که خمیر آن پهن کنند و با صمغ کلاح ریاضی
خطی که میان دو قطب پیوسته است -

مجرور - بالضم و تشدید راء کسور نویسنده و آزاد
کننده و فتح را آزاد کرده شده و نوشته شده -

مختر - بالفتح شکافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن

و آب در زمین را با کردن و چینیدن مخور بالضم

مخمر بالفتح آنرا تشکاه و باطن درون پیازی خلط
منظرد بالضم و کسر با تیره دهنده و بالفتح با تیره داده شده
مخمر بالضم و تشدید نیم مفتوح سرشته شده
مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زین کلونخ و تفتین
کلونخ دره واحد و دهی است بین دو
بالضم و کسر و تشدید را دراز کننده بول
در حور و دور کرده شده

مددگار۔ بالکل پرہیزگار، بازندہ و پاران۔

ماوراء نامہ پنجابی است۔

مدرسہ بالضم ووز وچند۔

مدار - چای و در و گردش و بالضم و در داده شده -

بدرتیر۔ بالضم وتشدید وال مفتوح و تائی مکسور
و تائی یوشتندہ یعنی جامہ۔

مردودہ دور وادہ شدہ

مدیر پسران تدریس خلافت مقبل و بالضم و تشدید یابی
مکسور تدریس کنند و در تفریق یابیده شده و تدریس کرده شده
و پیوسته که پس از آنکه کتب حاصله از او شده باشند
نزد کار و بالکسر و ی و تفریق که همیشه از او پس حاصل شود
نزد کتب بالضم و تشدید یک کات مکسور یابد و پیوسته و تفریق
کات یابد و او شده و در خلافت مکسور شده

بزرگمهر فیضی و جامع بزرگ و بعضی گفته اند بزرگمهر فیضی
و آنچه در شوالی گفته اند

کتابخانه عمومی

مر باضم و تشدید را تلخ و پدیدار قبیلہ الیست از بکیم
و نام واروی است و بالفتح رس و کلند گزشتن
و زشتن و همچنین مرور۔

هرار باکسیر با جمع مده و درخت تلخ

هر یک از مردم توانا دایره دوشین و از شش تا شصت

مرامر بالضم نام مروی از علی که خط بنشستن آورد و ب
بیرون آورد و هشت کلمه ای که هنوز اسمای هشت
فرزند اوست و ایشانرا آل دام گویند۔

هرگز بفتح هر و دریم سنگی است معروفه است و نیز
و آنرا از خام هم گویند.

مزارع جای زمارت -

منزله بالکسر فتح یای موسویه قلم که پیدای لایستد
منزله بالکسر ساز عود که می توان زد

مزاره - با گسترشائی که می نوازند مناسبت جمع و
تفراده را و او را بفرمان باری باز خوش میخوانند جمع مزاره فرموده است
خوش میباشی دل و سلیمان -

محرر بالسرفعاء الزمان وجوده بادق الخ
أشاهد من غيرهما ما يشي

مستطیر بالقرع المند و قاش و اشکار شده
مستطیر و مستطیر بالقرع المند و قاش و اشکار شده

ریشه و باور رفتار با دشمن می باشد

جاءه که در این خطه ایستاده است

مسور - بالکسر کیمه و بالش از پوست و نام پوست
و بالضم فتح سین و واو شد و خندق کشیده
شده و دیوار برآورده شده -

مسار - بالکسر میخ ساسیر جمع -
مسکیر - بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار است
مسعر - بالکسر چوبی که آن آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و باضم
و تشدید عین مفتوح آنجه قیمت او بالا رود -

مسبار - بالکسر میلی که بجا احتیاجند و بر بند
تا غورا و معلوم شود -

مسنح - بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید
خاے مفتوح زام کرده شده -

مسطر - بالکسر آنی که بدان سطر یا درست کنند
و بالفتح جائے سطور -

مسجور - پر کرده شده و افزوده و گرم کرده شده -

مستقر - بالضم و تشدید را استوار و روان -

مستشمر - بالفتح زایه عجمه و کسر آن بلند شده
فاعل و فاعول هر دو آمده -

مستشار - بالضم آنکه با او مشورت کنند -

مستشیر - بالضم و زایه آنکه کسی مشورت کنند
و مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجاب مستور
مستعر - بالفتح نشانه دهانه از حواس عشر و بالکسر تنز
آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضع است درگاه -

مشجر - بالفتح و شتالان و بالکسر چوبی که جامه را
بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر
جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه
که صورت درخت داشته باشد -

مشنجر - بالضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و
کسره خای عجمه و تشدید را کوه بلند -

مشفسر - بالکسر لب شتر -

مشکور - لب ندیده و ستوده -

مشور - بالکسر و فتح و او چوبی است که آن محل
را می گیرند مشا و جمع -

مشار - بالفتح خانه گسل نگین و همچنین مشمار
و بالضم اشارت کرده شده -

مصر - بالکسر شهر امصار جمع و نام شهر است معروف
و حدسیان دو چیز مصران کوفه و بصره و بالفتح

بستر گشتان و دو شدن شیری که در پستان مانده
باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و

کسر راے مشد استاده بر یک چیز -

مصمیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت
وروده مصران بالکسر جمع -

مضروب بالفتح زایه برونانه که آنکه شیر باشد و همچنین
مضدور آنکه در دسینه داشته باشد -

مضمر - نهادن و جای بازگشتن و بر
آمدن و کلمه که از آن افعال و مقامات

استفاق کنند با هم و فتح وال شد و مقدم داشته شود
و شیر درنده و حیوان سخت سینند -

مضمار - بالکسر میان واسپ میان باریک و
جاس که حیوان را دارند و فریه سازند و انقدر مدت
که حیوان در آن فریه شود و آن چیل روز باشد -
مضمر بالضم نهان کرده شده و با هم و تشدید هم اسپ فریه شود
مضطر - بر آری مشدود بیچاره -

مضور - بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضمر - بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیلایست -
ماضمر - شیر ترش زبان گزنده -

مطر - بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتح
باران و بالفتح و کسر ط بارنده و همچنین ماطر -
مطر - بالکسر نشسته بنایان که بآن بنا را راست کنند -
مطر - جاس طهارت و بالضم و کسر نای شود
طاهر کننده و بفتح با طهارت کرده شده -
مغشار - بالکسر ده یک -

مغششر - بالفتح ده ده و گزیده مردم که با هم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع -

مغشکر - بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرش
مغذار - بالکسر کرده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالی و لوالقی معاذیر -

معیار - بالکسر پیمانه و اندازه و جاشنی گرفتن در
سیم و آله راست گرفتن ترازو -

معصفر - بجل کاجره رنگ کرده شده -

معسر - تنگ دست -

معجر - بالکسر روی پوش و جامه البیت یعنی و آنچه
از لبیت خرمایانند و آل بافند -

معطر - خوشبو کرده شده -

معطار - زن و مرد بسیار عطر -

معطیر - بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده -

معمر - جای فراخ آب و غلف و بالضم و فتح هم میشود
کلان سال و آبادان کرده شده -

معبر - بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر شقی و آنچه
بر آن عبور کنند و بالضم و یای مشدود تعبیر کرده شده
و بکسر بالتعبیر کننده -

معتمر - بالضم و تشدید راء نکه احتیاج به پیوستگی
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله
تعالی و اطعوا القانع والمقر -

معر - بفتحین افتادون موی -

مغر - بالفتح بشتاب رفتن -

مغار - بالفتح غاری که در کوه باشد -

مغیر - بالضم و تشدید راء خمار ناک و تیره رنگ -

مغفور - بالفتح آمرزیده شده و بالضم صغیر مانند غسل
شیرین که از چوب خست و آن شود و اندک بوی بدارد
و بالفتح نیز آمده مغایر جمع و همچنین مغشور و مغایر -

مغضمر - بالکسر خود -

منفور غرق شده -

مهر بختین - گنجین و منه قد تعالی رین المفرد

بفتح میم و کسر فاء و تشدید را جاسه گیر و بالضم و

کسر فاء گیر زده و آنکه کاری کند به کسی که ازان

گیر زده و شکافنده سر کسی پیشتر و بالکسر و فتح فاء

آنکه گریختن و اسپه که نیک بگیرد یا اسپه که

بران نیک توان گریختن از جاسه -

مستمر - بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی

تلخ و صبر و کوفتن و بختین تلخ نشدن و ترش

شدن شیر و بختین و تشدید را جاسه قرار آرام

و بالضم و کسر قاف اقرار کننده -

منقر - بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و

تقر کرده شده و کسر را قرار دهنده تقر کننده

مستدر - بالضم و کسر وال شده تقدیر و اندازه

و بفتح وال اندازه کرده شده -

مستدر و آنچه بران قدرت و توانائی باشد

مقدور - بالفتح و ذال مجهله پلیده و آنکه مردم از او

اجتناب کنند -

مقتدر و درویش -

مقتدر بالضم و فتح شین شد و پوست و کرده شده

مقام - حریت قرار باز -

مکره که کردن و بدسگاییدن و فریفتن و به گنجل

مصرخ رنگ کردن و گل سرخ نوع درختی

مکه - جنت و بختین و تشدید را مکره و بالکسر بسیار

بزرگ و نره در جبرع کنند -

ماکر و مکار - بدسگال و حیلگر -

ممر و مگر - گشته و آنکه صفر ابرو غالب باشد

مطر - بالکسر بارانی -

ممر بختین و تشدید را رگدز و جای گذشتن -

منار - بالفتح نشانه علامت مناره واحد و سیل

بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است

برای راه و غیر آن -

منقار - بالکسر آرد -

منقار - بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکند

بالضم چاه خردنگ سر و پیر قبیل از تیم -

منقار - بالکسر نول مرغ که بدان دان چینه و آنچه

بخار بدان چیز را سوراخ کند -

نفسر - بالکسر نول مرغ گوشت خوار در ماسپ که

از صدها و ولایت باشد و مقدسه لشکر -

مستکر - بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کان

انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده

و نام ملکی است از دولاک سوال کننده در قبر -

منخر - بالکسر پیش سینه بالفتح قربانگاه -

منخر بسیار کشند منخران -

منخر - بالکسر سوراخ بینی و چین خور منخران

منقشر - بالکسر جدا کننده -

نشور - پراننده کرده شده و قرآن مناشیر جمع -

نشور - در ناسفته و چیز پراننده -

منهم - بالصنم ریزان و باران -

منبر - بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند

و داعظ و خطیب بران و عظ و خطبه خوانند اسم آله

است از نبر یعنی بلندی منابر جمع -

مواخر - بالفتح شگافندگان آب در دنگان آب

مور - بالفتح راه موج زدن و جنبیدن و کشتن بالضم

یا دیگر و خاک که آرد باد بر میدارد و میگردد و اندر -

موفور - تمام کرده شده -

مهاجر - بالضم و کسر هیم هجرت کننده و فتح هیم هجرت

کرده شده و زان و مکان هجرت -

مهور - گذاشته شده و نافع و پیوره قال الله تعالی

اتخذوا هذا القرآن مهوراً -

مهر و مهار - بالکسر سخت پیوده گو و بسیار گو -

مهر - بالفتح کاهین و کاهین کردن و بالضم اسب کره

و اتخالی که بالاسب پیخته اسب باشد و مهر ماده کرده

مهر - زن آزاد -

مهار - بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند -

ماهر استاد و حاذق -

میز - بالفتح طعام و غله از جاس آوردن برای ایل و

عیال یا براسه فروختن و فاکده دادن -

ماکر - آنکه براسه عیال طعام از جای آرد فاکده و نه

میسر - بالفتح در سرن تار و تار بافتن و ضم میسر و فتح میسر

شد و آسان کرده شده و یکسره آسان کننده -

یسور - بالفتح آسان آسان شدن مصدر است بروزن و مقول

میزر - بالکسر زیر جاس و شلوار -

باب المیم مع الزاد

میزر - آب ریز و جاس طهارت -

مبارز - بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید -

تمیز - جدا شده -

مجاز - بالفتح راه و جاس گذشتن کلمه که در غیر

معنی حقیقی استعمال شود -

محر - بالفتح و تشدید ز فصل و جاس بریدن -

مزر - بالفتح آسمانه به چنگال گرفتن در بدن و پاره

بر کردن از خمیر -

مکرز - میان چیزی و محل استاده کردن چیز -

مزر - بالفتح و تشدید ز یکیدن و بالصنم ترش

خیرین و بالکسر افزونی -

مطرز - بالضم دفع ط و تشدید ز از نیت دانه

شده و ط از کرده شده -

محر - بالفتح بزمی یا بسیار و همچنین سحر -

ماحر - تیز تر و پوست و ماعز و بزاده -

محرز - بالفتح و تشدید عین خداوند بزرگ -

معوز - بالکسر جاس که معاذ و جمع -

منخر - بالفتح و تشدید ن شدن زمین و خزان و چیزی

درخت و زمین سخت -

مفرز - بالفهم کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده

ممتاز - بالفهم جدا شده -

میمیز - جدا کننده و به فتح یا جدا کرده شده -

مهمز و مهمزه - بالکسر من پاره ستر نیز که در یاتسه موزده

پیوند میکنند برای آمدن اسپ و آنرا مهمز گویند -

موز - بالفهم موز و کیله -

مواز - بالفهم و تشدید و او کلمه موزش

میسز - بالفهم جدا کردن -

باب المیم مع السین

ماس - بالفهم و سکون حمزه فساد کند و در می

انگندان میان که در می و بالفهم و حیت و

شتاب و سبکتر و معنی الماس نیز آمده -

مایوس - انچه از ان امید بریده شده باشد معنی

نومید در لغت نیامده بلکه به معنی آسوده -

مجلس کبر لام جاشستن و بفتح لام شستن -

مجوس - پرستندگان ماه و آفتاب آتش پرستان

مجوسی واحد صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی

است فروگوش که دین مجوس پیدا کرد و به معنی مجوس

مجمس - بالفهم و تشدید سین محل جستن رگ -

مخروس - نگه داشته شده -

مخس - بالکسر نیزه و بالفهم و فتح و ال مشد و جای

نان خنقن قوم در بادیه دجاس که خاکستر

گرم گذارند و گوشت بریان کنند -

مدروس - کهنه شده و ناپدید شده -

مدراس - جایهای درس گفتن جمع مدرسه -

مدرس - بالفهم و بسیار ماست کننده و در مان

کننده و ترک کردن خرد و آب بزرگان و انگشت خندان

کودک دست بمذیل پاک کردن و روشن و خوش

و بختن رن و رن و آرد بختن از دلو -

مهراس - بالکسر ماست به چیری و پاکسی کوشیدن

و از کار و رنج دیدن مان کردن -

مهراس - بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود

که آب در آن هست یا نه و نام مرد است -

هرجاس - بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند

و بدان لای چاه را بشویند و آبها را برکشند چاه

از آب پاک شود یا سنگ که بر میان بندند و چاه

اندازند تا آب یا حق آن معلوم شود -

مس - بالفهم و تشدید سین بسودن و یوانه شدن و لایگی

مسیس - بالفهم سودن -

مساس - بالفهم بسودن و جلع کردن -

مساس - بالفهم کار شوریده -

مسوس - بالفهم آب نه شیرین و نه شور و پازهر -

معطس - بالفهم و کسر ط و فتح آن بینی -

معس - بالفهم جلع کردن یا بدن لیری کردن نیزه کردن

محاس - بالفهم و تشدید سین دلیر و پیش آیند و جلع

مغرس - بالفتح جای نشان دادن نهال -

منعطیس و منطاطیس - سنگ آهن ربا -

منفس - بالفتح در کردن روده و نیزه زدن -

مفس - بالفتح شوریدن و بهم برآوردن دل -

مفوس - بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و بیانی

که اسپان را وقت دیدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر

از آن رس سر دهند و بضم میم و فتح قاف و دوا

مشدر و چیزی خمیده مانند کمان -

مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بان اندازه چیزی گیرند

مقرنس - بالضم عارتی که سر آنرا بصورت قرناس

ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه -

مقشس - بالضم هم و فتح قاف اول و کسرتانی

مغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون

کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که به حضرت

ایان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب

هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود -

مکس - بالفتح کس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در هیچ

چیزین مکاس بالکسر فخرج و باج گرفتن و فخرج و یک

مکس - ده یک گیرنده و فخرج ستانده -

ملس - بالفتح خای کشیدن و سخت رساندن و

نقشیدن و میخته شدن تاریکی شب بار دشتی -

ملطس و ملطاس - بالکسر سنگ بزرگ که

بان آتخوان خرا شکند و انشتر و سخت جلع

ملادس و ملاطس جمع -

ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده -

منخوس - برنجت -

منخوس - بخا و همه شتر گزین -

منهوس - مردانک گوشت -

منکوس - بگونه سار کرده -

منداس - بالکسر زن چپ و سبک -

مندرس - کهنه و سدر سدره -

مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد -

مونس - جرم و آرام دهنده -

موس - بالفتح سر تراشیدن -

مهراس - بالکسر سنگ میان کاداک که در آن

چیز کوبند و انشتر سخت خوار مهاریس جمع -

مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل

مهند و بوده نا را به سین بدل کرده اند و به

آن در هند سه مذکور خواهد شد -

میس - بالفتح خراشیدن و نام درختی است -

باب الیم مع السین

ماش - معروف -

میشتر - آنکه رنگ رنگ ظاهر کند -

میشش - دلال که میان شتری و بان سودا

راست کند و سین معامله نیز آمده -

میشش - بالفتح و تشدیدش آسانی که بدست گرداند

مخمس - بالفتح سوزش و سوزن آفتاب پوست
و جزان را و خراشیدن پوست را و بجز و ج کردن
بالفتح و تشدید شین حشیش زار را آنچه حشیش دکن
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آن
پاره که آتش را بآن حرکت دهند و درو شجاع که
جنین آورنده و شکر باشد -

محاش - بالکسر قومی که از هر قبیلگی گرد آمده باشد
نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بهم سوخته
و بالفتح رخت تشدید شین جمع عشته است یعنی متعدد
میشش - جبران کرده شده -

مدرش بفتحین سست خنم و شران کم گوشت شران
معرش - بالضم و الفتح و فتح عین جمله نوعی است از کبوتر
که مانند در در ترمی رود در هوای نوری گوید
شمر بهر جان سیاحت مانند کبوتران معرش
معرش - بالفتح و عین همه شهرت و شام
مزرعوش - یکبارگی است که از آمدن گوش گویند و معنی
آن در اصل مزره جوش است یعنی گوش موش بواسطه
شباهت آن گوش موش و همین مزره جوش -

مزش بالفتح خراشیدن و شکافش پوست و تاغش و زدن که
روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن چرخ و شنگ
مزش - بالفتح و تشدید شین و ست بجزی بالمرات
نایاب باشد و پاره شیر و شیدن و پاره رگ و شتن
در لبان استخوان از زخم و زخمی کردن و گزشتن چینه

سب یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن -
مشاش - بالضم دین نرم و آتخو انهای نرم که
توان خاییدن و گزشتن چیزی مشاشه واحد و
نفس فلان طیب مشاش یعنی کریم نفس -
مشیش - استخوان برآمده -

مشمش - بالکسر و زیم زرد آلود و فطح اول نیز آمده
مشوش - بالفتح و ستارچه که بدان دست پاک
کنند و بالضم و تشدید او مفتوح و پریشان کرده
شده و بکسر او پریشان کننده -

معاش معیش - زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند
معایش - اسباب زندگانی جمع میشته -

مفرش آنچه با زور یا دست و ان کنند بفارش حج
و زیم الفاش آنکه بازبان بزرگوار تزویج و طوطی کند -
منقوش - از هم جدا کرده شده -

منقاش و منقاش - بالکسر آنچه بدان بوی بینی
و جز آن بر کنند و آن با قارسی مویچه گویند -

میشش - بالفتح و تشدید شین و پشم بامری و شیرین
با شیر گو سپند و پنهان داشتن پاره چینه
و سپید کردن پاره دیگر و همه شیرستان
و و شیرین -

بالمیم مع الفصا

محش بالفتح پاره شدن آتخو انهای نرم و دین
و فاضولی غش کردن زرد که از و بالفتح و کسر حا

رسمان نرم و زده کمان

محیط - گردیدن از چیز به و جائے گردیدن
واشتر استوار و قوی و همچنین مخصوص

محمض - بالضم و فتح میم شده و بریان کرده شده

مخلص - بکسر لام دو ستم خالص که دوستی و محبت از ایشان
ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده

مصل - بالفتح و تشدید صاد کسیدن

مصوص - بالفتح مرش که از او دیگر گرم چون کفن و

سدا بپرده در سر که پرورند و طعمی که از گوشت
یا گوشت بچیده و چوده مرغ با سر که پزند و بالضم نیز آمده

مصا ص - بالضم خالص از چیز و اصل هر چیز تمام گناید

مصص بالضم ای که ترکیب مصل او سخت و محکم بود

محصص - بالفتح رکت پدیده و چیدن چنانکه یکبار آید
و گام خرو نهاده بر او رفتن مانند مردم پائے بسته

مغصص - بالفتح در گردن روده و چوشت کردن نان

و یفتختین شتران نیک پسندیده

مقرض و مقرض - بالکسر مقرض نقره بر

مفیص - گردیدن از چیز به و جائے گردش

مقلاص - بالکسر شتر که در تابستان فرو باشد

مقصو ص - مرغ بال پس بریده و چین طیران افتادن

مقص - بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقرض

مقبص - بالکسر رشتی که بان برود دست چارپایند
در وقت دو شیدن

ملصص - یفتختین لغزنده و لمس شدن چیز

چنانکه از کت را بشود

مفصص - پاک کرده شده و آشکار کرده شده

منمض و منمض - بالکسر شقاش که بان میسند

مفصص - نائم نام

مناص - گرختن و باز پس شدن و غرض را
باز کشیدن و گردگاه

موصص - بالفتح مشتستن

باب الیم مع الصادق

محض - بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خوارانیدن

شیر خالص و دوستی خالص کردن

ماحض - صاحب شیر خالص

محیض حیض آمدن حیض و اتمام زن که جامه حیض است

مخض - بالفتح دوزخ زدن و جنبانیدن و دیو دجاء

مخضص - بالفتح دوزخ مسکه گرفته و همچنین مخصوص

مخاض - بالفتح درازد گرفتن داده شتران البتن

و این مخاض بفت خاض شتر به سال دوم داده

مرض یفتختین بیماری و بیمار شدن و دست نظر

شدن چشم اکثر نگاها بیاباے مختلفه

مروض - بالفتح ریاضت داده شده درام نموده شده

مریض - جائے گوسپند

مرحاض - چوبه که بدان جامه را کویند

مض - بالفتح و تشدید صاد و سوزانیدن و برود

باب المیم مع الطاء

مخط. بالفتح کشیدن کمان و جزآن و نیزن کردن
تیر از چیرے و انداختن آب بینی.

مخاط. بالضم آب بینی.

مخرط. بالکسر سنبه یا شترے کے کناوت و باغیچہ
از پستان او شیر لنگ لنگ افتد و همچنین مخرط.

مخروط غراشیدہ پوست و اکارد و مخروط الحیدر از ایشان
و مخروط الوجه درازدوسے.

مخیط. بالکسر سوزن.

مخط. بالکسر فتح خاوتش یا طایع خط و همچنین مخط.

مخطط. آنچه در آن خطا کشیده باشند و جوانی که خط
ریش او میدہ باشد.

مربط. بفتح میم و باو کسر آن جائے بستن یا کسر
چیرے که بآن ستر را بنند.

مرط. بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و
جز آنکه پوشند مرط و جمع بالضم نرمایے نرم مردم.

کم ریش و وزدان جمع امرط است و لغتین تیرے پر
مرط بالضم و مرط بالکسر جمع.

مربوط. چیزی بستر شده.

مسطط. بر وزن مظم آنچه بر دوال زمین آویخته شده
باشد و سوائے که جواب داده نشود و حکم روان شکر کند.

در بہریت اوس قافیہ یا زیادہ باشد.

مسط. فروزین چیرے اجماع و بہریت.

آوردن جزاحت کئے را و سوزن سرمہ چشم را و
سوزن اندوہ کئے را و بالکسر کلمہ ایست کہ در لغت

استقال کنند مراد است لا.

مضض. لغتین سوزن امصیبت و همچنین مضض.

معض. بالفتح لغتین خشنایک شدن و
دشوار آمدن بر کئے.

معرض. بجا عرض میدارند چیز و بالکسر جامہ کہ برده
و اوردان جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار.

معراض. بالکسر توبہ پر کہ آنرا تیر گویند.

معارض. سخنمایے پوشیدہ غیر صریح.

مفوض. کار بکے و اگدا شده و بکسر
و او کار بکے و اگدا نده.

مقرض. بالکسر کاغذ بر جامہ بر مقرض جمع.

مقبض. بالفتح دستہ چیزے و بر وزن منزل و
مقعد و منبر دستہ چیزے کہ بدست گرفته شود چون
شمیر و عصا و مانند آن.

مقرض. بالفتح و تشدید باریدہ شده.

مخض و مخضاض. بالکسر ظرفی کہ در آن است
کنند و جلیانند تا است شود.

ممرض. بالکسر بیمار مرض.

منبض. بالکسر آله پنبہ زدن.

منفض. آنچه بآن غلہ برآوردند تا پاک شود
و پاری آرا شده گویند.

برودن آوردن آب فعل از رخم مادیان -

ماسط - گیاه شود که شکم چار پانند و آب شور
و هر چه شور باشد و حکم راند

مسیط - آب تیره بے ناک که در حوض مانده باشد -

مسطط - افتادن حوائی افتادن و سقط الرأس
چنانکه بجه از شکم مادر بر زمین افتد و بالفهم و کسر قاف
انرا زنده و خطا کننده در سخن و دشمن -

مسا قوط - مشاعهای زمین جمع سقط -

مسعوط - بالفهم ظرفی که در آن سحوط کنند -

مسلط - بالکسر و نداء کلید -

مسواط - بالکسر کفگیر -

مشط - بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن بالفهم

شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای

پشت پاهای و شانه کتف و نام گیاهی است

که آنرا مشط الذنب گویند -

مشط و مشراط - بالکسر و آنچه بان عضو را شکافند

مط - بالفتح و تشدید ظا کشیدن چیرے و کشیدن

ابروا و کبر و جز آن -

مطیط - آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد -

موط - بالفتح کشیدن چیرے و بفتحین ریخته شدن

موے و بے موے شدن اندام -

موط - بالفتح کشیدن چیرے و کشیدن کمان و جز آن

مقط - بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا

بر جبهه و بدست گرفته شود -

مقبوط - بالفهم لاغر شدن شتر -

مقاط - بالکسر برین سخت تابیده و پندگوار -

ما قوط - شتر لاغر و مرده که بنگرید یا خال زنده -

ملط - بالکسر زرد و گندم باطلوم نباشد و بالفتح گل

بر آوردن دیوار و بفتحین تنگ ریش شدن -

ملاط - بالکسر گله که آن خشت سنگی یوار بر آوند

و پہلو و بنا املاط هر دو بازوے شتر -

ملیط - بحد شکم مادر بے موے شده -

ملطاط - بالکسر کنار دیوار و دخانه و آسیایے

عصاران و شکافیکه در میان شتر واقع شده باشد

و شکستے سر که بدلغ رسد -

منوط - بچیرے در آویخته شده -

میط - بالفتح جور کردن و حکم و دور شدن و دور

کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -

میاط - بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

منوط - بالفهم و تشدید تا پند پذیرفته -

مخطوط - بهره مند و صاحب بخت -

مخفوط - نگهداشته و یاد داشته شده -

منستقظ - بالفهم بیدار -

مشط - بفتحین خار و جز آن در دست خلعیدن -

مط - بالفتح و تشدید ظا انداختن و انداختن

مطاط بالکسر بی کردن و منازعت یعنی نهون
مطاط - بالکسر و الفتح کنده در الحاح و تخمین
مطاط - بالضم و کسر لام و تشدید طاء -

باب الحیم مع الین

مضجع - بالکسر شتر -
مضجع - فروخته شده خریده شده -

مضجع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیز به مراد
مضجع بالضم و جریدن و راج آمدن بوزن -

مضجع - بالفتح بر خوداری یافتن و بر خوداری دادن
و به نیاز شدن از کسی و سخت و یا محتاج خادو
آنجایان منفعت گیر و دفع اندک چیز اندک زبون
مضجع - دراز از هر چیز و در سن نیکو یافته و ترازو
راج آمده و بنده بسیار رخ -

مضجع - بدرقتن -

مضجع - بالکسر احسن و چیز زبون و بالفتح خوردن
خراب به شیر آغشته -

مضجع - خراب به شیر آغشته -

مضجع - بالفتح تنگ جاس و محل درآمدن نای گلو
در استخوان مناک سینه و بالکسر راه نای -

مضجع - بالفتح پاره از خیر گفتن و پاره و پنهان داشتن
و شاش انداختن و شهود شدن بدو و گفتن -

مضجع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت

مضجع - بالضم و کسر با و الی که مقدار یک است از غیر
فرو برد و فتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر
مضجع - چراگاه مراتع جمع -

مضجع - منزل بجاری و چهار چار و بالضم و فتح را
و تشدید یاء مفتوح چهار گوشه -

مضجع - بالکسر چهار یک قیمت که هر شکر برای
خود می سازد و اول باران بهار و شتر که در بهار زیاد -

مضجع - بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب حلف
مضجع - بالضم و فتح را مرغی است -

مضجع - بلند نشسته و درشته شد و حرکت پیش دادن و نشاندن
مضجع - بفتح نیم و ضا و پستان مجامع خوردن شیر و باغیم
و کسر ضا وزن شیر و بهی و مرغ جمع هر دو -

مضجع - مزرعه کشت زار و مزارع جمع هر دو -

مضجع - بالفتح کتاب رقتن اسب و آه -

مضجع - کاشته شده -

مضجع - بالضم زود گذشتن -

مضجع - بالکسر باد شمال -

مضجع - بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد -

مضجع - بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه
و کسر دال امانت نگاه دانه -

مضجع - بالضم و فتح تا استاد نگاه آب -

مشاع۔ بالضم مخش اگر وہ شدہ و فاش کردہ شدہ
 مشع۔ بالفتح مکر کردن و گویند انکس بفر و حقن و
 روشیدن و کسب کردن و در بودن و بسیار خوردن۔
 مشالیح۔ بالضم باخر چیزے پیوستہ و ہمراہ و حساب
 مصحح۔ بالفتح جنبانیدن ستور دم را و پیر زدن پاتا
 سر و زدن پستان نادر و بشتاب فتن و انداختن بار پیر را
 و در نشیدن برق جز آن یا ز گشتن شیر از پستان چوین
 مصوغ بالضم و فتن و بشتادون و بچین مصاع بالفتح
 ماصع و خشنده و بشت کنند و زده و آب و چیر و کثرت شیر
 مصقع۔ بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصانع جمع
 مصنع۔ بالفتح قلعه کا نیز و آبگیر و حوض و چاه کہ
 برائے آب سازند مصانع جمع
 مصراع یکجانب در نیمہ بیت شعر
 مصرع بالفتح قلند و جاکلند بالکسر و مصراع
 مضجع۔ بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
 مطلع۔ بر آمدن کو کب جز آن و جائے بر آمدن کلام
 نیز آرمہ مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده
 کسے را و بالضم و تشدید طاق واقف شوند۔
 مطلع۔ بالفتح رفتن و خوردن۔
 منطع۔ بالفتح ماندن چوب ترا پوست تا مشک و
 مع۔ یعنی بے۔
 مجمع۔ نہ کہ مال خود کہیں نہ۔
 منفرع۔ پناہ گاہ و بالضم و تشدید زایل و بدل۔

مطامع تیر زنی و تازیانہ و عصا و دامن چکان این
 مقطع۔ بالکسر بدان بزرگان چیز پر میر و بالفتح بکیر
 مقع۔ بالفتح ختام و ادون و فتن و کفن و بسیار خوردن
 شرب آب و سخت زدن کسے یا در بند انداختن۔
 مقزع۔ بالضم و کسر زدن و فتن و کسند و فتن و فتن و
 بیہودہ و فی الحدیث۔ من قال فی الاسلام
 شمر مقذفا فلسانہ ہ۔
 مقالع۔ بالکسر فتن و آخ و بدان چیزے قطع کردہ شود
 ملع۔ بالفتح بشتاب گذشتن۔
 ملیع و ملایع۔ زمینے کہ دران گیاه نروید۔
 منع۔ بازداشتن از دادن و بازداشتن کسے از کالے
 ملایع۔ جائے استوار و مرد و غریزہ و از جمند۔
 مانع و منوع و مناع۔ بازدارندہ۔
 ملایع۔ جائے کہ آب از او زیاد منایع جمع
 منزع۔ بالکسر تیر و بالضم نیم و فتح زدن و تشدید لے
 مفتوح کندہ شدہ و کلا و منزع یعنی گیاه کندہ شدہ
 موضوع۔ نہادہ شدہ و زائیدہ شدہ۔
 موضع۔ جائے نہادن چیزے و جائے زادن۔
 مولع۔ بالضم و فتح لام چہیں۔
 موقوف۔ بالفتح و کسر قات جائے افتادن۔
 مولع۔ بالفتح جائے افتادن و بالضم و کسر
 قات واقع کنندہ۔
 موحج۔ بالضم و کسر حیم برد آورندہ۔

مخرج - دیوانه را و میسر -
 مخرج - بالفهم و کسر تا شنید و اکثر کردن فردا خسته
 مخرج - بالکسر آنچه آن چیز می گویند -
 مخرج - بالفتح روان شدن و گذارنده شدن
 مخرج - روان -

باب المیم مع اللین

مخرج - بالکسر شتر -
 مخرج - بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن دین
 آب دران -
 مخرج و مراغه - بالفتح جا غلطیدن و همچنین مخرج
 مراوغ - واحد مردق یعنی میان گردن تا خنجر گردن
 مشغ - بالفتح نوعی از خون چیز را چون زن خیار و مانند آن
 مضغ - بالفتح خائیدن -
 مضغ - بالفتح خائیدن آنچه را از جوی یا بندن و مانند آن
 مضغوع - بالفتح خائیده و آنچه را بخائیدند
 مخرج - بالکسر حن بر زبان -

باب المیم مع الفاء

ماؤف - آفت رسیده -
 مؤلف - بکسر لام مشد الفت هنر و جمع کننده
 چیز را یا به دیگر و بالفتح لام جمع کرده شده و نه اگر کرده شده
 متلف - بالضم و بکسر لام ضلوع کننده -
 مشرف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
 کرده شده به نعمت بسیار -

متحالف - میل کننده -
 متحالف - غلیظ و سطر شد و ضد متخلخل
 متکلف - رنج و مشقت کننده -
 مجذوف - بال مرغ و حوب است که بر پیروی
 کشتی می بندد و کشتی را آن می برند -
 مخلوف - سوخت خوردن و این مصدر است
 بروزن مفعول -
 مخفوف - اگر گرفته شده -
 محراف - بالکسر مثل خیال آن که بر آن غنچه جرات معلوم کنند
 مخوف - ترسیده شده -
 مخوف - بالکسر تبدیل کوچک که دران آب پندار
 مخالف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند
 وعدة را و تصدیقه شهر -
 مخصفت - بالکسر درفش -
 مخادف - جایها می ترس -
 مردوف - بالضم و کسر دال از پے در آئیده و از پی
 در آورده و بالفتح دال از پے در آورده شده و از
 پے در آورده شده و بالفتح را و تشدید دال
 مفتوح بر دلیف کرده شده -
 مفرخرف - بالضم میم فتح را باطل و توبه کرده
 شده و آرایش داده -
 مسرف - آنکه بی اندازه خرج کند -
 مشرف - دیده و خوانده و از بالا نگاه کننده و

لمنعه وفتح نیم و راجع به بلند مشارف الارض انالی
زمین مشارف الشام و سه است چند و زیعی ب
نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح و مصوبت بدان و
الهم و فتح شین فح رله مشد و شرف داده شده -

مشعوفت - بعین جمله و مجعده دیوانه و فرافیه -
مصحف - بالضم و الکسر جمع است که درو صحیفه
درسا اما جمع کرده شود -

مصنف بفتح فاء ایستاد نگاه و جنگ مصان جمع
مصرف خراج کرد نگاه -

مُصنف بکسر نون مشد تصنیف کننده
و بفتح نون کتاب -

مضاعف - دو چند کرده شده و افزون کرده شد
مضیف - بالضم و کسر ضا و همای کننده و یل
و منه و نسبت کننده -

مطرف - بالضم و کسر طر و خیزه اعلم و بفتح طری که ش
و هم او سپید باشد یا سیاه و دیگر هم از رنگ گیر و گوشتند
که هم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید -

مطاف - جاس گشت و طواف -
مظروف - آنچه در ظرف گذاشته شود -

معارف - بهشتیان -

معرف - بالضم و کسر راء شد و شناساننده و توفیق
کننده و بفتح راء شناخته شده و تعریف کرده شده -
معارف - بفتح نیم و کسر معر و منقوله آلات ابوچون

رباب و جزآن -

مخاف - بالضم و تشدید فاء باز داشته شده از حرم
و پر نیزانیده شده و تکلیف فاعفو کرده شده -

مخترف - شناسنده حق و قبول کننده آن -

مخترف - یخین محبه کف است آب برانیده -

مکفوف - باز داشته شده و زاینده -

مقوف - بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و
مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب -

مقترف - کسب کننده چیز -

ملاحظ - چاره اجمع ملحقه -

ملهوف - مظلوم -

ملیف - بلند و زیاده -

منقاف - بالکسر منقار غ و مانند صدق چیز -

که از دیار بیرون می آرنده و از گوشه ای میگویند -

منسف - بر وزن منبر الی که میان دان پاک شود

منعطف - بالضم خم شده و منعطف الوادی
اگر درش گاه رودخانه -

منصرف - بفتح میم و صا و نیمه او و بالکسر خرد نگار

مناصف جمع و بالضم و کسر صا و داده و منهد -

موظف - وظیفه داده شده -

باب المصنف مع القاف

ماق - بالفتح و سکون ماز که استن فواق پیدا کردن
اگر استن چنانکه در میان شود و کج چشم که طوت بینی باشد

موق - بالهم وسكون هزج چشم که بنظر مینی باشد -
ماحق - سخت گرم -

متصدق صدقه ستانده و صدقه دهنده -

محق - بالفتح کاهیدن و کاهانیدن نیست کردن

وسوزانیدن و سوزختن گرم چیز بر او سخت گرم

شدن و برکت بردن -

محاق - بالضم و هر سه حرکت نیز که در شب آخر ماه

محیق - پیکان تیز کرده و بار یک دم کرده -

محقاق - بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده و بکشته اند

محاق - تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه

مشق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه خلص

نباشد در محبت -

مق - تخفیف شیر آب تخفیف دوستی با طمع و غرض -

مذلق - شیر آسوده با آب -

موق - بالفتح شور با کردن و در یک پوست بوسه

گرفته و سر و کتیر کان و فرومایگان و موسی از پوست

با ذکر کردن و بیرون شدن از دین و لغتین شور با

موقه پاره ازان و آنکه که گشت پالیز افتد -

موق - بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه -

مواق - از دین بیرون رفته و کنار مینی و تانیا نام

نرم شده مراق بالضم و تشدید راجع -

مرتفق - بالضم و فتح فاجای تکیه کردن که تکیه کننده

مرفق - بالکسر آنچه و فتح نیز آمده و بالفتح و کسر فاف

انچه بر و تکیه کننده مرفق و کار سه که ازان قافیه صفا

شود و نادوان خانه که ازان باران ریزد -

مروق - بر وزن مظم شراب پالوده و صاف کرده

چنانکه اصلا دروغش بنماز غایت صافی -

مراهق - بالضم آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد

مروق - بالفتح جامه دیدن پاره کردن پخال پخال

مزج و بالفتح و کسر پاره پاره جامه دیده خرده و خرد

مراق - بالفتح و الکسر تیز رو -

مزلق - جامه لغزیدن -

مستغرق - غرق شده و همه را فرار سپیده -

مشق - بالکسر سرخ و بالفتح بنشاندن بنشاندن

خوردن و بنشاندن و دیدن جامه شسته شانه کردن و جفت

و غرق و کشیدن و مال ماندن آن تا در آن و چون دوختن

رسیدن التین بهم و رسیدن دامن بدامن -

مصدق بالصدیق کننده چیز و آنچه موافق

صدق چیز باشد -

مصدق - بالکسر و فتح و ال راست حمله و راست

رفق و بالضم و فتح صاد و کسر و ال مشد و باور و رنده

و گردنه و صدقه ستانده -

مضیق - جامه تنگ -

مطلق - از بندها کرده شده و روان کرده شده و کسر

لام را کننده و بالضم و فتح لام مشد و طلاق داده شده

مطلاق - بالکسر مرسته که زن از بسیار طلاق دهد

و فقتین و ستیانہ علاج و پوست سنگ پشت
مسک بخیل -

مساک - بالفتح بخیل شدن و جا آمدن ان ایست
مضحاک - بالکسر زنی که بسیار خندد -

معاک - لیس فلان مالیدن و پروردار از آن
محرک بالفتح و -

محرک - بالضم جنگ گاه -
مک - بالفتح و تشدید کاف مکیدن -

ملوک - بالفتح و تشدید کاف پیاده ایست و
آن سه کیلچ است و کیلچ یک من هفت شش

من باشد و من دو طل است و دو اوده
اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار

چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه
سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط

دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس
شش درم که هر دو سه است از چهل و هشت

جسز و درم -
ملک - بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن

خمیر وزن خواستن و بالکسر مالک چیزه شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بختین فرشته

و آب و آنچه قائم شود یا و کاره و بالفتح و کسر
لام پادشاه ملوک جمع -

ملک - مالک ملک الفخر شاه ز نوران -

مالک - خداوند چیزه -

ملاک - بالضم و تشدید لام جمع -

ملاک - بالکسر اصل چیزه و آنچه باوقام باشد و چیزه
مملوک - بنده مالک جمع -

ممالک - مقامهای پادشاهی -

منسک عبادت گاه و جائے قربانی
ساجیان و کارچ مناسک جمع -

باب المیم مع اللام

ماکول - خوردنی و خورده شده و رعیت -
موجل - فرصت داده شده -

مومل - بروزن منظم است و تم ازده است صاحب
نصاب کیمیم آورده است ضرورت شعر -

مال - زر و خواسته و مرد بسیار مال -
مبذول - بخشیده شده و قبول کرده -

مبتذل - آنچه از آن غایت خالی باشد -
متاحل - بیابان دراز بے پایان -

متوسل - نزدیکی جوینده -
متفضل نیکی کننده و قرضی جوینده باقران و

متراول - دست بست گرفته شده -
مثل - بالفتح مشابه کردن یعنی گوش و بینی و زبان

بریدن و مانند آن چیزه بے چیزه و بالکسر
مانند و بختین مانند و صفت و حال و داستان

و قه که مشهور شده باشد -

مثال بالکسر مانند کالید و بستر مثل بضم و
بفتحتین جمع و قرآن امثله و مثل جمع -

ممثل بضم برپای ایستادن و بر زمین چیدین
مشقل بکسر ننگ زده و بنار و آن مقدار در هم و
ثلث سبع در هم است -

مجل بالفتح چرخ بستن و ست و پائے و کلبه
بر آوردن از کار و آبله -

مجال بجاے جولان نمودن -

محول بالکسر نوع جامه ایست پوشیده فی کر
آزاد صدمه گویند و سپر -

مجل فراهم آوده و در هم کرده -

مجلجل بضم فتح هر دو جیم لبر باره -

محل بالفتح کربدی و شک سالی و کی استادن

باران و قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش
سلطان و زمین بے باران -

محول و محل زمین و شهر قطار سیده -

مجال بالفتح رخ بزرگ و دلو بزرگ بضم نامکن و کسر
کمر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن

گناه و سعایت کردن پیش سلطان -

متمثال بضم کمر و حیل کتبه -

ممثل بضم نیم و سکون حکامه و فتح اے و ثلثه تام

شاعریت که اورا مثل بن الحو سا گویند -

ممثل بالفتح جاس جمع شدن مردم و نهنگامه -

محصل حاصل کننده -

محصول حاصل کرده شده -

محل بالفتح باگیر و بودج محامل جمع و مستند بالکسر
و فتح نیم و وال شمشیر -

محول بضم و تشدید و او مکسوره گرداننده -

محل بضم و تشدید جیم مفتوح اسپه که چهار
وپائے او سفید باشد -

مخیل بضم کمر و حیل کننده و حواله کننده -

محل بضم و تشدید لام جاس فرود آمدن و کبر حاشتر
کشیدن و جمع و وقت ادا کردن قرض -

مخائل بالفتح ثلثه علامه و جایگاه خیال نگارن بدن

مخذول بخوار کرده و فرو گذاشته -

متمثال بضم صاحب نخوت و متکبر -

محل بالکسر و خرو و اذام و کم گوشت بزرگ و بزرگ آمدن

محل بالفتح و آمدن و جاد آمدن و بضم و آوردن

و جاس و آوردن و بضم و کسر و خانیل -

محل بالفتح ستوده آمدن از نگاه داشت ستوده و

جز آن و ستوده آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوده آمدن

از پوشیدن و نگاه داشت را زود خواب شدن

پائے دست شدن چیزه -

مرحل منزله اجمع مرحله -

مرسل بضم و کسر سنین فرستاده و بفتح سنین
فرستاده شده و آویخته شده -

مرجل - بالکسر و یک مسین بزرگ -

مرجل - شعر و خطبه بیهفته شده و لفظی که از معنی
بعضی دیگر به مناسبت نقل کرده شود -

مرجل - بالضم و تشدید حائے مشتوح جامه که در وقت
پالان نقش کرده باشند -

مرجل - تشدید ز او سیم کسور در جامه چیده -

مسجل - فتنین راه آب -

مسجل - تشدید لام حائے غله -

مسجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده
شده و سجل قبالة باهر -

مسجل - بالکسر سومان و زبان تیز و گویا و نام
مردست و خرگه و حلقه که در طوطی لکام می باشد
و بر دور مسجلان گویند -

مسجل - شمشیر از نیام بیرون کشیده و بر نیام
سجل داشته -

مسجل - بالفتح و تشدید لام جوال دوز با جمع مسجلت
سیل - چای روان شدن آب -

مسجل - بالضم و کسر با از ابر زمین کشنده -

مشاعل - جمع شعل -

مشاعل - شعله و کارها -

مسل - بالفتح تراوین آب ناست چکریک در راه
از جراحت و شکستگی که در کینه کنند -

مستقل - بالکسر آشی که بان کار و تشییر در آن روشن

مکتوب بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زود و دوده شده -

مضجل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده -

مطل - بفتحین و کس کردن دادن ظم و پس افکندن کار

مطلول - آنکه علت سپردارد -

مظلل - سائمان کننده در سایه زود و بفتح لام و کس

معجل - بالفتح بودن خاکیشیانی خرو غیر آن و شتاب

رشن و شتاب کردن و کار و زمین و تباہ کردن -

معجل - بالضم بسیار عیال -

معجل - بالضم و کس لام شده و سبک شده و بیاری
کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبک گفته شده -

محلول - بیار و علت یافته و این کلمه بر زبانها نشانی
و مستقل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن

علیل را استعمال کنند -

معضل - مشوکل - کار سخت فرو بسته و پوشیده -

مغل - بالفتح دوری و جاس دور -

معجل - شتاب کرده شده -

معول - بالکسر کلن آهنی که آن سنگی و گدازنی و

و تشدید او کس و عتا و کنده و بفتح و او شده و کس کرده شده -

مغزل - بالکسر و کس -

مغل - بفتحین و در شکم ستور از علت یا خاک کردن

و بر در آمدن شکم ستور -

مغتسل - جائے غسل و آنچه در آن چیز می شویند

و آبیکه بدان چیز می را بشویند -

مقتل - بالفتح کسرین باسے شستن مرده
مقتول - شسته شده و کلام مبتدل سهل
از نزاکت و ملاحظت خالی باشد.

مقتول - بالفتح و کسر حاء و پیوند نام و جاسه جدا
شدن و میاناکو و بر وزن نمبر زبان و بالضم تشدید
صاد مفتوح جدا و اگر کرده و تفضیل داده شده.

مقتول - پیوند با و جاسه باسے جدا شدن
مقتول - بالکسر و بسیار احسان و تفضیل و شش

مقتول - جامه زبون و بی آستین کردن یا مرد
برای کار و خانه پوش و مرد بسیار و تفضیل و بالضم و فتح و
مشترک و اگر کرده و تفضیل داده باشند.

مقتل - بالفتح سفل چینی کردن و بد گفتن کسی را
پیش کسی و اگر سستین بخیر و وفور و بدن آب

جز آن و بالضم صفت معروف میوه و خوشی است
مانند کنار و بالضم و کسراف و تشدید لام در پیش
الک کتند و بر دارنده چیز

مقتول - بالکسر مردبان آورد بسیار سخن
مقتول - بالکسر زبان و متر بخت یمن و بادشاهی

ست از بادشاهان حیر
مقتول - بالفتح جاسے آسایش کردن نیر و آسایش
کردن نیر و عام از آنکه خواب باشد یا نباشد.

مقتل - بالفتح کشتن جاسے کشتن و زبان کشتن
و مقتول حیوان جاسے که چون ضرب با بخار سرد

نی الحال میر و مقتل الرجل بین کتفیه
مقتل - بالفتح کم شدن آغچه و جمع شدن آب میان چاه
مقتل - بالضم سره دان و بالکسر سره و بالضم و

و تشدید جاسے مفتوح سره کشیده
مقتل - بالکسر سره و استخوان ذراع

مقتل - تاج بر سر نهاده شده و ملع کرده شده
مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن جاسه
دوختن و سیر شدن.

مطل - بالفتح اندوه ناک شدن و ستوده آمدن از
چیز و بالضم و گرمی تب

مطل - بالفتحین اندوه و تنگی و نام جانیست
مطل - بالفتح نمان و کاستن خفته و اندوه ناک

مقتل - بالکسر دمی که بدان غلبه بر دند
مقتل - بالکسر بر وزن بالضم میم و مفتوح آن فصیح است

مقتول - بالکسر حوی که با چهره را وقت بافتن بران
پچیند و بخت الفت نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال
واحده یعنی بلبا برست اخلاق ایشان.

مقتول - بخوبی شده و کتابی است و حصول فقه شافعی
منهل چشم آب خورد چرگاه و صحرای آسمان منهل

که در بیابان باشد و منوی که در آن آب خور باشد
منهال - بالکسر و که بسیار آب در شریان باران و بسیار

و غنچه آب در کس را و توده ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ
میر خیزد باشد و کوز غایت و سخاوت بین و منخی منهل

منديل باکسر ستار و ستارچه و نبطه گفته اند
و ستار خوان و ستارچه که بر میان بندند -
منديل بکسر مخن کسے را بر خود بندد -

منحل بالضم و تشدید لام کشاوه شده -
مول بالفتح پال شدن و همچنین مول بالضم
عکس مولات واحد -

محل بالضم مس گداخته و دروے زیت و نیم
بزرگ و بافتن آهستگی و درنگ -

مهل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم
افصلے آن یادمان آن یا جائے ولد و بزرگ
معظم یکبار در گفته شود که مادر ترا گناه و مرد
گوشت آما سیده رو -

مهنزل لاغر کرده شده -

میل بالفتح فرو ریخته و روان و بین و منی مشتق
از میل است و جائے ترس و خوف و بد معنی
از مهول ناخود است مراد منال -

میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن باکسر
قد مد نظر از زمین و قلم تحت خاک میل سر به میل
آهین حراج و کمال و ثلث فرنگ و علامت سنگین
که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند و از فرنگ
ساز گردید و بختین کمی و خمیدگی و خلقت -

باب المیم مع المیم
ما تم گفت -

ما تم مصیبت زمانے کہ با ہم جمع شود در کار خیر یا در کار
میسر - بالضم فتح را استوار و حکم و جامه که تار و پود
او را حکم یافته باشند و بکسر را به ستاره آورده -

مبهم بالضم پوشنده و فرو بسته -
مباهر بالکسر بسیار تمسک کننده
مبسم بالکسر روان -

متنم نیاز و نعمت پرورش یافته -
متعل آنگاه خبری آموزد -
متلاهم و یسوان محکم نابیده -
مترکم بر زمین نشسته -

مجمسم بالضم و تشدید سین یکسبست جسم کند و خبر
و فتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده -

مجرم بالفتح سیم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب
سر و حرام شده و وقت خوف شب حرام جمع
و بالضم و کسر را و حرام روده و در راه حرام روده و کسے
که احرام حج بسته باشد و بالضم فتح راے مشهور
حرام کرده و حرام داشته شده -

مجروم حرام داشته شده و بالصب و بے
روزی دروے گردانیده شده -
مجمیم بالضم هم و سکون خافیه یا موضع بیک گردن نیمه خام
بروزن مقام تیر آمده و بروزن معظم موضع اقامت -
مخضرم بالضم فتح خاور و سکون ضاد جمع گوشت
که دانسته نشود که از حیوان زراست یا نه و شصتی که ایام

بجایست و ایام اسلام و یافت باشد و حرام زاده و
از اینجا گویند فلان مختصر النسب -

مختصر - لصا و جمله و بخیل اندک صبر

مدام - بالضم و شریب همیشه و بالفتح جاب و دام -

مدموم سرخ و عضو پیر و چیز خون آلوده و گرانگیزه

شده و زنگ کرده شده بهر تنگی که باشد و گیت بار

مدموم و مدموم - آنکه او را بگفته شده است -

مراسم - نشانها -

مرکوم - بریم نهاده شده و جج کرده شده -

مرام - بالفتح مراد -

مراغم - بالضم و فتح غین و فتن گاه و گریز گاه -

مرهم - داروی که بر جراحت گذارند -

مزموم - آنکه ز کام دارد -

مسلم - بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام

مفتوح باور داشته و سلامت داشته -

مستقام - بالکسر آنکه بسیار بپار شود -

مستهام - بالضم سرگشته و حیران -

مستقم - بالضم و تشدید زون مفتوح خانه که با مشخراشته

باشد و قبر که بطریق خریشته سازند -

مضام - بالفتح و تشدید تیم سوراخها به بن بکوبان

مشموم - مشک ثوب و چیز که بکرده شود -

مشهور - ترسانیده شده -

مشام - بالفتح و تشدید می یعنی او را وضع ترشامه

مشموم و مشموم - شوم و ناسبارک -

مصرم - بالکسر می است که آن غله در وند -

مطمع - بالکسر می است و بالضم و کسر عین طعام دهند

مطعام - بالکسر آنکه بسیار بپزد و طعام دهد -

مظلم و ملام - تاریک -

مظلم - بالضم و تشدید می است و بالضم و کسر عین چیر و بهترین چیز

و به تشدید طاء بزرگ داشته شده -

معلم - بالفتح نشان چیزه عالم جمع و بالضم جامع

و بالضم و کسر لام شده آموزنده و بالفتح لام آموخته شده

و شکستگی که کذا آداب فساد آموخته باشند -

مغرم - بالضم و تشدید می است که کوه توفیر و غنیمت جان

مقتضی مستصم چنگ دارند و ایستاده از گناه و جزا

معصم - بالکسر حاکم دست بر سخن از دست -

مغرم تاوان و آنچه او را آن واجب باشد و بالضم

و فتح را بر این چنین و گرفته از دوستی کسی -

مغموم - اندوهناک گردانیده و پوشیده شده -

مغمم - مال غنیمت و آنچه از کفار بچنگ غارت

ستانند مخامم جمع -

مغمم - بر وزن و مخم مظم -

مقام - بالفتح ایستادن و جای ایستادن یا هم

اقامت کردن و جای اقامت -

مقدم - بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و بگام

قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم

و کسر ال پیش ل و نه و دیر و کج چشم که لطیف بینی
باشد و بالضم و تشدید ال کسر پیش کند و کسره
و پیش شونده که فتح و ال پیش کرده شده و
منزلی است از منازل قمر -

مقدام - بالکسر نفایت دلیر
مقصوم - بالضم و فتح قاف و کسر او مشدود است
و از نه و ایت کند -

مقصوم - بالفتح کسرین جانش کردن بالضم و کون
خونده و لضم و تشدید سین مسورین کند و پیش کند
و بفتح سین تیکو کرده و پیش کرده شده و پیش مقصوم
مکره - بالضم و کسر ز و ا و ا و نه و نو از نه و فتح ز و ا و
داشت و از نه و تشدید ا و ا و نه و تشدید شده -

مکجوم - شتر که دانش کجام بستر باشد و کلام
بالکسر خیر که برهن شتر بنده تا گزود -
مکثوم - پوشیده شده -

مکظوم - مرد گردن را زده و چشم فرو خورده -

ملترم - بالضم و کسر ال تراخ خیر کند و بفتح
زا الشراهم کرده شده و موضع است پایین در کعبه
حجرا سو که محل اجابت دعا است خاقانی گوید -
ع موضع بود حجرات دعا ملترم -

ملهم - بالضم و کسر لام و تشدید میم و اینه و گناه صغیر
کنده و کوه که نزدیک بلوغ باشد -

ملوم - ملامت کرده شده -

ملیم - بالضم سزاوار ملامت
ملهم - بالکسر مرد حق و سطر و قمر و شک که بان
استخوان خراش کنند و ام ملهم کنند بستان
ملهم - بالکسر شک که بان خراش کنند -

ملاحم - بالفتح کارزار جامع مجتهد
ملحم - بالضم و فتح حاء که دوزخ و گوشت نکار باشد
و مرسته که قوامه وابسته باشد نوع حامله است -

مهموم - بیکه علت برسام دارد -

منهرم و مهرم - از جنگ اگر غنیه -

منعم - بالدار و نعمت و سنده -

منعم - بالفتح و کسر سین هم شتر و جا و و ا و گردن -

منضم - بالضم و تشدید میم و اینه و آورده شده و خیر
منظوم - در هم پیوسته و سخن نظم کرده -

منام - بالفتح خفتن و جاس خفتن -

منجم - بالکسر ریشه کدبان زبانیه تاز و باشد و بالفتح
معدن کاشع خیر و بالضم و تشدید جیم کسوتار

شناس حکم به نجوم کنند و بفتح جیم آنچه به چرخد و فیه
ا و ا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده -

منهوم - حریص و سیر نالیده از طعام -

منعام - بالکسر مرد بسیار بخشش -

موم - بالفتح برسام یافتن بالضم موم کبدین علت برسام
موسم - هنگام چیرس و جاس جمع شدن

موسوم - نشان کرده و داغ کرده شده -

همم - بالضم وفتح حا و تشدید میم تیار داشته شده
و کسر را در اندوه و غم اندازده و امر هم بکسر کار
سخت و شدید -
میمم - با کسر خوبی و نشان جمال و استیلا که آن
دفع کنند شتر را -

باب المیم مع النون

مارن - زمیننی و نیزه نرم مرن بالضم جمع
مازن - بینه مور و نام پر قیلا است از نیم
ماعون - آب و مایحتاج خانه چون تبر و تیشه و
آلات کار و آنچه بدان معونت جویند -
مان - بالفتح مؤنث کس بر خود گرفتن و دانستن
و نیک اندیشه کردن و همیا کردن و چیز بر سر
رسیدن و انت میان ناف و تیکه و سبیل که
آن گل از زمین برکنند -
مازیرون - گیا هست خشک سهل -
ماهن - خدنگار -
مائن و میون - بالفتح دروغ و کوه -
مبین - بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بضم
و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده -
مبطان - بالکسر حکم او دایم بزرگ باشد از خود
مبطون - آنگه باری حکم دارد -
مستدین - دین دار -
مستن و متین - حکم و استوار -

متکلمن - دست یابنده و جاس گرفته و اسمی که
هر سه اعراب بر دارد -
مقن - بالفتح بر پشت کردن و جامه کشیدن نقیض
و مردخت پشت و پشت زمین سخت نمایان بر تیر
نمایان تیر متون و متان بالکسر جمع -
مشن - بالفتح بر مثانه زدن و تحقیق ساس البول شدن
مجون - بالضم بیسبکی و شوی کردن بیابالی
ماجن - بیابان کسفر و مجان بالضم و تشدید میم جمع
مجان - بالفتح و تشدید میم رایگان -
مخن - محل و یک چاه بیرون آوردن پاک کردن
و کسب و فتح خارج محنت و معنی آن گذشت
مجبون - هر گاه او را علت استقامت باشد -
مخزون - غنایک -
مخران - بالکسر آنگه بسیار غلین شود -
محسن - بالضم و کذا و پریر بکار محسنین جمع
مجن - بالکسر عطایست مانند چوگان -
محاسن - نیکوهای جمع حسن است برخلاف قیاس
مخن - جماع کردن و گریستن و از چاه چیره
بالا کشیدن و مردود را -
مخبول - بکنار برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزو از اجزایست که حواس
آن افتاده باشد -
مخزون - در خزانه نهاده -

مخرن - خرنیم -

مدن - بالفتح وشدان بالضم وفتح وال جمع مدینه
مدائن - شهر را نام شهر است که پای تخت نوشیروان بوده
مدون - بالضم همیشه بودن بر جا می -

مدین - بفتح میم و یا دهی است که در آن حضرت شیب
می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار
و مزد داده شده و خوار کرده شده -

مدیون - قرضدار -

مدیان - بالکسر تکمه بسیار قرض کند -

مدامتان - دو باغ بمنزله سیراب که از غایت
سبزی بسیار می زند -

مدین - بالضم و غش آن چاه خرد آبی که در کوه می باشد -

مزدان - بالکسر و طر و مقهور و طر و طر که گشایان
مردم -

مزدان - بالکسر حرکت واپس دانستن -

مزدان - بالفتح و تشدید را مضاعف است بالضم نیز -

مزدبان - بالفتح و ضم و سوار و لیر و سوار و قوم عرب
مزدبان سکون را یعنی گله بان -

مزدون - بالضم زرم شدن و سخت شدن دست
در کار و عادت کردن -

مزدان - بالفتح و ست و یا ستور و غش چربا کردن
بست و گش و پستین و بالفتح و کسر احوال و نحو -

مزدان - بالفتح و مرد و از خورد و یعنی بسیار خورد و

الظاهر یا یعنی آبی است که در لخت می افتد نشاء -

مردن - بالکسر و از سنگ یا انگ که در آن چیز را شویند

مردن - بالضم و کسر دال تاریک و بروزن و بنزدک
پشتم و بنیه -

مردن - بالضم باران و ابر و سپید غزنه واحد
و حب الزنه و مگر -

مردون - بالضم روشن و روشن شدن و رفتن و پیر
کردن و یک از چیز - و بالفتح زمین عمان -

مسحرین - محتاج کرده شده گان -

مسفن - بالکسر سومان -

مسوین - بالضم و تشدید و او کسو نشان انگشتان
و بفتح و او نشان کرده شده -

مسجون - در بند کرده شده -

مسکین - بالکسر و فتح آن که هیچ ندارد یا آنچه که نیت
او سود نداشته باشد یا آن که فقرا و از هر حرکت قوت

باز داشته باشد و خوار و ضعیف مسکین جمع -

مسکن - یکسر کاف موضع است بکوفه و فتح کان
منزل و یکسر نیز آمده -

مسمن - بر وزن من فرما از روی خلقت بروزن
مظلم فرما کرده شده و یکسر هم ثانی فرما کننده -

مسنون - بوزن ناک گفته و صورت کرده شده و
روشن کرده شده و نون الوجه که بوزن و کینی او دراز باشد -

مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید نون و نون سنگ

که بان کار تیز کنند و بالضم کسرتین پر سال خورد -
 مسلمان - بالضم جاری آب جمع میل -
 مستهان - بالضم حوار و ذلیل -
 مشحون - پر کرده شده و رانده شده -
 مشن - بالفتح تافتن شدن و بتازانیدن و بشیر
 زدن و پوست واکردن و روبرون و بریدن -
 مشدل - بالضم و کسر دال آهوس ماده که بشیر
 دادن بچه بے نیاز شده باشد شاون جمع -
 مصران - بالکسر بصرو و کوفه و بالضم رودخانه مصیان
 جمع و رودخانه آدمی و جز آن جمع مصیر -
 مضامین - معانی و بچه بے نتران اسپان و جوان
 که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند
 آنرا المایح گویند -
 مضنون - غالیه و غل کرده شده -
 مطحان - بالکسر بسیار تیره و زنده مطایع جمع
 مطحول - تیره زده شده -
 مطحون - بالضم و تشدید حیم چیز در تاب بریان کرده
 مطحن - آلوده و ارض مطحن که من لیسٹا اول -
 مظان - به تشدید نون جایها بے گمان بودن -
 معن - بالفتح روان شدن و آب و کسان نام و رویت کرم
 معین - بالفتح آب بان و بالضم یاری دهنده -
 معان و مکان - جاب -
 معدن - بالکسر فتح دال تیرے که بدان سنگ

شکند و بالفتح و کسر دال کان زرد و جواهر در کان
 و اصل و مرکز هر چیز -
 معمهان - بفتح هر دو هم سخت گرم و سختی گرمی -
 معبون - زیان رسیده -
 مقتول - در فتنه انداخته شده و آرموده و سخته
 شده و بعضی فتنه نیز آمده -
 مقرون - بسته شده -
 مقترن - پیوند یافته -
 مقحون - بالضم سر برداشته شدگان -
 مقرن - بالضم و کسر قوتائی دارند و مقرن جمع -
 مقطون - یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان
 مکنون - پنهان داشته شده -
 مکمن - پنهان شد گاه و گمینگاه مکان جمع -
 مکمن - بالفتح و کسرتین کسرتین بیدار و بیدار و بیدار
 مکین - صاحب منزلت و مرتبه -
 ملوان - بفتحین شب و روز -
 ملبن - بالکسر فتح باکا و دو شاخ و قالب خشت
 و یکسر با آگه شیر بسیار دارد -
 معن - بکسر آواز آید و بفتح آواز موده شده -
 ممنون - دمنت نهاده شده و نقصان کرده شد
 لقوله تعالی الم اجر غیر ممنون -
 منتهون - باز دارندگان و بپایان رسانندگان -
 من - بالکسر یعنی از و بعضی بپایان آورده و بالفتح کس

<p>مین۔ بالفتح دروغ گفتن و دروغ۔</p>	<p>و انکس و کسیت جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون نون معلوم و تنکین حتمی شیرین که بر درخت جمع شود و</p>
<p>باب المیم مع الواو</p>	<p>دادن منت نون بریدن و نقصان کردن بروت</p>
<p>ماؤ۔ بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تاکشاده و دراز شود۔</p>	<p>کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن۔</p>
<p>متو۔ کشیدن۔</p>	<p>منون۔ بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم</p>
<p>مجاو۔ بالفتح و تشدید واو زود و دود شده۔</p>	<p>کننده قوت و ریب منون حوادث روزگار۔</p>
<p>محو۔ تزدن و پاک کردن چیزه از چیزه۔</p>	<p>مئان۔ بالفتح و تشدید نون التمام کننده و منت</p>
<p>مرو۔ بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بد</p>	<p>ننده و اسمی است از اسامی الهی۔</p>
<p>آید و نوسه از ریاحین و داروسه است و تام</p>	<p>منجون۔ بالفتح و ولاب مناجین جمع۔</p>
<p>شهریست مشهور۔</p>	<p>موتان۔ بالفتح زمینی که هیچ لوبت محمود و مروع</p>
<p>مرحو۔ بالفتح و تشدید واو امید داشته شده۔</p>	<p>نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسفند و سایر مویشی</p>
<p>مضو۔ بصفتین و تشدید واو رفتن و گذشتن</p>	<p>و بفتحین غیر ذوی الروح ضد حیوان۔</p>
<p>و بفتح سیم نیز آمده و پیشی گرفته۔</p>	<p>موتن۔ آنگه مرد او را این دانند۔</p>
<p>محو۔ بالفتح خرمایه ترمیده۔</p>	<p>موطن۔ بالفتح و کسر طایه جنگ۔</p>
<p>مقو۔ بالفتح بالمیدن و جلا دادن چیزه روشن</p>	<p>سئون۔ بفتح مونث اما نیاز کس بر خود گرفتن۔</p>
<p>و پاک کردن دندان و نگه داشتن۔</p>	<p>همین۔ گواهی قیب و نگاهبان و مهربان۔</p>
<p>مکو۔ بالفتح آواز کردن مرغ۔</p>	<p>مهرجان۔ بالفتح معرب هرگان۔</p>
<p>ممو۔ بالفتح رقیق شدن شیر خور دنی و شیر بار یک</p>	<p>همان۔ بالضم خوار کرده شده۔</p>
<p>و شیر رقیق بر آب و نام مرویست۔</p>	<p>همین۔ بالفتح خوار و ضعیف بالضم خوار کننده</p>
<p>باب المیم مع الهمزة</p>	<p>مسیان۔ بالفتح و بالکسر تیر آمده زمین فراخ و</p>
<p>مشابیه مانند شوند به دیگر۔</p>	<p>جای وسیع و محله ایست پیمناپور۔</p>
<p>متوجه۔ روسه بخیره کننده۔</p>	<p>مینران۔ تراز و موازن جمع و نام برجی است</p>
<p>مده۔ بفتحین ستودن۔</p>	<p>میسان۔ بالفتح نام موضعی است بمران۔</p>

ماوه - شانیده -

مره - ففتحین تباه و فاسد شدن چشم از گردن سره -
مسکویه - بر وزن سیدویه لقب جد یعقوب کنیه
که از فایات خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی
پس مسکب ازان می آید -

مشتبیه - پوشیده -

مکروه - ناخوش -

مکروه - بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سرکاری
دارد و بفتح را آنکه او را بزد بر سرکاری دارند -

مموه - بالضم و تشدید و او مفتوح زرا اندوه کرده و آراسته
منزله - پاک گردانیده شده و دو گردانیده از شتهای

موه و میوه بالفتح بسیار شدن آب بسیار آتش چاه
موجه - خوب پسته و دانه بکوهان رو کرده شود -

موله - بالضم و تکبوت و آبی که بصحرای روان باشد بالضم
و فتح و او تشدید لام و اله و شیفه کرده شده -

مه - مکن -

همه - بفتح هر دو میم بیابان هما سه حج -

باب المیم مع الراء

ماعی - بالفتح و سکون هم که سخن چینی کردن فتنه چین
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فرخ شود -

ماتی - آذنگاه آمده شده و یعنی آینه -
اقتوله تعالی - از نکان و صده ماتیا -

میجی - بنا کرده شده -

مقتلی - آزما یسته -

مقتولی - بر سر کار باشد و دوستی دارند -

مثنائی - دو تا بهاد و سبع المثنائی قرآن و فاتحه -

مجلی - بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشد خطا می کنند
و آب پیشین از ده اسپ این ده است معنی شکل گشت

مجوسی - آفتاب پرست و آتش پرست -

محمی - بالفتح ستردن -

محموی - گرد گیرنده و احاطه کننده -

مخزنی - بالضم ملاک کننده و رسوا کننده -

مذمی - بالفتح آب زمی را بدر آوردن از رحم چاه

بجراگاه فرستادن و آب سپید که از قصبه بزرگان

آید هنگام ملاعبت با زن و تشدید یا نسینر
آمده -

مهری - بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران

از ابر و ستور را گرم بر انداختن و دست بر زمین زدن

ستور بر آب نشاندن یا انکار چیزه -

مرقشی - رشوت ستاننده -

مرضی - پسندیده -

مراتی - زود بانها جمع مرقاة -

مردی - بالضم و کسر دال و یاء مشد و چوب

ابرو که ملج در دست گیر و کشتی بدان در انداختن

تختیف یا ملاک کننده -

مسی - بالفتح بر زمین مست و در جم آمده و آب بانی

<p>جمع محالات است - مخازنی - مناقب ائیان کذا فی القاموس مقتدی - پیرو مقتضی - گذارده شده - مقتضی - خواننده - مکاری - خرزه و کرار دهنده - ملی - بالفتح و تشدید یا زبان دوازده پاره از زمان ملاهی - بازیها - منی - بالفتح اندازه کردن و تشدید یا آب پشت منی - باز داشته شده مناهی جمع منشی - بالضم خبر دهنده - منسی - فراموش کرده شده - منادی - بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین نحو لفتح دال باید ایا الله پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی چیست آنکه در لغت منادی گذشت -</p>	<p>بدرا آوردن تا اکستن نشود - مساوی - بالفتح و یاء و بالضم برابر مسلی - بالضم میم فتح سین و کسر لام مشدود اسپ سوم ازده اسپ و کسر میم و میم میم است که دران گویا حوال و در بابت میخلائند و سبب پیوسته - مشعی - بالفتح فتح و یاء فرزند شدن بسیار چار باشد مشتری - خرزه و نام ستاره ایست معروف - مشوی - پریان کرده شده - مصالی - داهما - مصلی - صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آورده و اسپ که در پی اسپ پیش رود - مضی - بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمه در آخر روشن کنند و چنانکه گذشت - سطوی - سجد شده - سطاوی - فکند و نورد و با جمع سطوی است - معالی - بلند پیا و بزرگها و بدیها و برین تقدیر</p>
<p>باب النون مع الالف</p>	
<p>نبا و یفتخین انگاهای و خبر - ننویضتین بر آمدن و از جاسه خود بر آمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و الین ورسیده شدن و خسر و بلند بر آمدن -</p>	<p>نیو بضم نین بیرون آمدن از جاسه بجای و همین معنی ازاده کرده اعرابی که گفت بحضرت راست پناه صلوات علی النبی و آل النبی بر آئینه از کعبه برینده و خسر رسالت پناه علی النبی علیه السلام بر و انکار نمود -</p>

نخاء - بالفتح رسيدن وشتافتن وپيشي گرفتن -
نخباء - بالضم وفتح جيم بزرگواران بزرگان -
نرمي - الفتحة تخشيش وضم بعضه مردم را دعوت
خواندن و بعضي را بخواندن -

نداء - بالكسر آواز کردن -

نداء - بالفتح وزير خاسته کردن و در آتش کردن
کمالج و نان و گوشت و گريه و ناخوش شدن -

نداء - بالضم وفتح دال وندامي هم نشينان
هر دو جمع ندیم وندامي جمع ندان مبني
پيشيان نیز آمده -

نزد - بالفتح وضم تباهي افکندن ميان قوم و حکم کردن
نزاء - بالفتح وکسر بر جستن زير باده -

نساء - بالفتح راندن و باگ بر زدن شتر را تاخير
کردن و همان دادن -

نساء - بالمد وکسر تاخير و عمر با زپس انداختن
وام از کس و زنان -

نساء - بالفتح وبي مدگی است کشيده از سر تا پا و سابق
نشأ - بالفتح آفریدن و نو پيدا شدن -

نصاء - بالفتح برداشتن و باگ بر زدن شتر را -
نقأ - بالضم وفتح فاء را از غلف پرکنده رسته -

نقأ - بالفتح و با پاک شدن و پاکی و الکسر پاکان
نکأ - پوست با زدن از ريش

نکباء - بالفتح بانج که ماين و باد يا میان باد صبا و

باد شمال و زود بانج يعني آنکه از محل زمين چهار باد
مشتوبه و زود چهار است که آنکه میان صبا و جنوب
و از ازينجا يا ستخاني گویند و دوم آنکه میان صبا و
شمال و زود از صبا و کيميا گویند سوم آنکه از میان شمال
و دوبر و زود از اجريا بوزن کيميا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دوبر و زود و از اربعهفت و الکسر گویند -
نماء - افزايش کردن و زياده شدن و نماندن
و رسيدن -

نور - بالفتح گاني برخاستن و افتادن و غروب کردن
منزلي از منازل و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء - بالكسر و شمي کردن -

نوی الفتحة تخم خرد و جرآن نواة و اندوهی است
پيش از انجام است نام نوادی شايخ صبح مسلم و نواری

باب النون مع الباء

ناب و ندان شتر و مترواده شتر کلان سال و
مبني خالص نیز آمده اما بنهضي فارسی است -

نخب - بالفتح پوست از درخت با زدن -
نخب - شتر گزیده بخائب جمع و مرد و حصيل -

نخب - بالفتح نظر کردن و شتاب فتن -
نخب - آواز و دافتن و گريه -

نخب - بالفتح بيرون کشيدن و افشايان
نذب - بالفتح بر مرده گريستن و بر شتران و خواندن

محاسن او و مرد و سبک در حاجت و اسب نیز در

والتفتين كرومار نشان جراحه -

نصب - التفتين اصل ونباسی آنرا از گویند -

نصب - غزل گفتن -

نصب - بالفتح مال و تاجین در آفتاب و غیره -

نصاب - بالضم و تشدید شین تیر -

ناسب - مرد با کسیر -

نصب - بالفتح بر آوردن و شین و بهر وز -

باستغنی رغن و حرکت بر دادن حرکت بر در کلمه عرب -

چنانکه فتح و غنی و التفتین و نج و رنج دیدن و تپ و تپچه -

بر پاکن بر پشتش دیدن یعنی بضمیتین نیز آمده -

نصب - بهر و حوض و ام بر آب و بالضم -

و فتح صادق نام شاعر نیست -

نصاب - بالکسر اصل و مرجع و جاف و فتن و آفتاب است -

کار و دوش و تیر و زغال که بر آن رکوة واجب شود -

نصب - بالضم فرو شدن آب در زمین -

نصب - بالفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار -

و جز آن و التفتین تنگ شدن راه و سوره شدن -

سم ستور و دیدن موز و -

نقیب - همت و دانند قوم -

نقاب - بالکسر و بند و در نیک آنا و گاه -

بر سر حیرت آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی -

و بالفتح و تشدید قاف نقب زن -

نلوب - بالضم برگشتن از راه -

نکب - بالفتح میل کردن و التفتین کج در خیز و خیز -

از بیاری ستور که در نکتب یا بر میدان می نکتد -

نوب - بالفتح نزدیک و بالضم گرمی و جوش که آرد -

نوبه نیز گویند نوبی سبک و معنی در نوبه نیز آمده -

نوب - بالفتح خفیت و غارت -

باب النون مع التاء

ناتاة - بالفتح و سکون هزه اول و فتح نون و هزه -

ثانی بروزن و حربه اول اسلام قال الرسول -

صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی الناتاة -

نبت - بالفتح گیاه و رستن گیاه -

نبات - بالفتح گیاه درو یا سیدن -

نبیت - بالفتح و کسر یا قبیله ایست الذین -

نبا ته - بالفتح بزرگوار و مشهور شدن -

نبا لة - بالفتح استاد شدن و نیک شدن و

فاضل شدن و تیر تراشیدن -

نبقة - بالفتح مقدار و میوه کنار -

نبوة - بالفتح خبر دادن و زمین بلند مراد است بناده

و بضمیتین و تشدید و او خبر دادن -

نثرة - بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب

از اخقن آن و ذره فروخ و چایک میان

و وسالت و لب بالا لاین مردم و شیر و زنده

و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدیگر و آن

منزله است از منازل قمر -

نجدت - بالفتح و لیرئی لیرشدن سخت بن کارزار
نجدیات - اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و
ایران آن گفته اند -
نجدیانه - بزرگوار و گرامی شدن -
نجدی - بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب
نجدی - بالفتح زمین بلند -
نجدی - شتر را ده چست رفتار و شناخت درخت و جاب
بلند و حرس و حسد و رستگاری و رستن -
نجدی - رستگاری یافته و شتر را ده چست رفتار
نجدی - بالفتح و چیرگی سخت نگریستن قال صلی الله
علیه و آله وسلم ادعوا نجاد السائل لمقته -
نجدی - بالکسر حرفت و رودگری و بالضم تراشه چوب
بخیتره صفحہ چوبین که در آن خشک شده باشد و شیر
که بار و روغن آسپخته باشد و گیاه خرد -
نجدی - بالکسر دادن چیزی که عوض آن نتوانیده باشد
و دعوی کردن و قرض حسنہ و بخشش بے عوض
نجدی - بالفتح لاغر و باریک شدن -
نجدی و نخبی - بالفتح سرشت و خو -
نجدی - بالفتح تراشیدن -
نجدی و نبدی - بالفتح و بالضم گشودن زمین و کنار چینی
نجدی - بالضم بختی -
نجدی - بالضم گریه و نوب -
نجدی - بالکسر زردگی و کمر -

نجدی - بالضم سبوس -
نجدی - بالضم و فتح کا پیش بینی اسب جز آن بالفتح
و کسر خا پوشیده و در زبده -
نجدی و نجامه - بالضم بزم که از گدا بر آید -
نجدی - بالفتح مجلس و جمع شدن نگاه مردم و بالضم
آب خوردن نگاه شتر -
نجدی - بالضم زود و شیون -
نجدی - بالفتح تر -
نجدی - بالفتح پشیمانی -
نجدی - بالضم تنهایی و کمی -
نجدی - بالفتح دور شدن از بدی -
نجدی - بالضم پاک و نیکویی و فرصت حصول چیزی
نازل - سختی و حادثه -
نجدی - بالفتح یکبار زدن کردن و مرضی است سر و
از قسم و کام و نام شخصی است -
نجدی - بالضم آب منی مرد -
نجدی و نخبی سبیدی یکجانب ناصیه و سبیدی
هر دو جانب ناصیه را از عین گویند -
نجدی - بالکسر مشوب شدن بچیز -
نجدی - بالکسر بزم زنان جمع است و مفرد نزار و
نجدی و نخبی آدمی و نفس -
نجدی - بالفتح و تشدید بین نیک و انا ناساب -
نجدی - بالکسر نخبه باشد و زبان در وعده کرده باشد

نفسه - بالضم آنچه از روی نوشته بردازند -

نسقة - بالفتح نسق که در روز و گناه روید و بالکسر
سیمه بند شر که از دوال باشد -

نشدة - بالکسر سبج کردن گم شده -

نشأة - بالفتح پدید آمدن و نوپیداشدن و نواخته
و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن -

نشوة - بالفتح پدید آمدن و مست شدن بالکسر
بوسه یافتن و خبر دانستن -

نشارة - بالضم تراشه خوب و جز آن -

ناسیة - اول ساعتها شب طاعتها شب که شب
کرده شود و مرد که شب بر خیزد و عبادت کند -

نشرة - بالضم تعویذ و افسوسه که برای آستنی
زان و برای دیوانگان و غیر آن کنند -

ناشرات - پراکنده کنندگان باد که پراکنده کننده
ابر یا اندو بارانها که پراکنده کننده گیاه اند -

ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان
ورودگان از منبر بنبر و ملائکه رحمت -

نصافة - بالفتح خدایت کردن -

نصفه - بفتحین النصاب و داد -

نصرة - بالضم یاری -

نصائنة - بالفتح کنیز دادن و کنوخواهی کردن -
نصیحة - اندرز و خیرخواهی -

نصیبة - بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد

حوض و چاه بر آورده باشند -

ناصبته - ریج کشنده و برپای دارند و نصب کننده
ناصیته - موی پیشانی و محل آن -

نصرة - بالفتح نازکی و سیرابی تازه و نیکو کردن -

نصارة - بالفتح تازه رو تازه و آیدار شدن -

نصاخته - بالفتح و تشدید ضا و خا به معنای چشمه
که ازان آب می جوشیده باشد -

نطاة - بالفتح نام قلعه است از قلعه خیر یا چشمه است
در خیر یا موضع خیر یا چراگاه آن -

نطیحة - حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
دیگر او را شاخ زده باشد -

نطقه - بالضم آب منی مرد و آبانی و بالفتح گوشه
نطاقه - بالفتح پاکلی -

نطارة - بالفتح نگارستان و بوشه یا نگارندگان -

نطرة - بالفتح یکبارگیستن و متغیر شدن تن گوشت و
ولاغیر شدن و یکبارگیستن کردن و همت دادن -

نقرة - بالفتح بانگ و بختی کاه که دران باهتنام
تمام بوده باشد و بالضم فتح عین گیس بزرگ

سنگ بزرگ و چشم و کبر و منی -
ناعورة - کوزه و دالاب نواعرج -

نعت - بالفتح صفت و صفت کردن -

نعومة - بالضم نازک شدن -

نعمته - بالفتح نواز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن بچیزے و روشن شدن چشم
 بچیزے و بالکسر ناز و آسائش و عطا -
 نعامتہ - بالفتح شتر مرغ و آنچه در بر پائے باشد و
 بہایان ز نام مردیست و چوبہ کہ در میان دندان
 کہ بر سر شاخہ می باشد میکنند -
 نفیحة - بالفتح بیش و ماوراء کاوشی -
 نفیحة - بالفتح آواز نرم و ملائم -
 نفیحة - بالفتح روزی و احتیاج معاش و آنچه در
 روسے ظاهر و سر و میانش ناسرہ باشد
 و بالضم فتح فاسور یا خمش -
 نفرة - بالکسر میدگی -
 نفحة - بالفتح بخشیدن و بوسے -
 نفحة - یکبار در میدان و بالکسر آسایدن شکم
 و بار گرفتن آن -
 نفائتہ - بالضم آنچه دمیدہ شود و فضیلت کہ اذعان
 انداختہ شود -
 نفائات بالفتح و تشدید فاعل و مندگان زنان ساحرہ
 نفائتہ - بالضم چیز کہ بواسطہ زہنی از چیز نفائتہ شود
 نفاسستہ - بالفتح حسد بردن و غلبی کردن و پسندیدہ
 و مرغوب شدن
 نافلہ - بخشش غیر واجب و فرزندان و ناز سنت -
 نافحہ - اصل ہر چیز کہ پیدا شود و نافحہ شک -
 نقطہ - بالکسر آبلہ -

نفیست تیزک زدن و یک جوشان -
 نفقت - بالفتح مغز بیرون کردن -
 نقابتہ - بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی -
 نقبتہ - بالضم آواز گرد و رنگ و مزین رنگی بنفہ -
 نفرة - بالضم سیم کہ آخته و آگبکہ در آن آب باران
 و آب سیل افتد و چاہک قفای قفای قاف بہای می
 کہ در پہاوی زیر پدای می شود و بدان بیماری میور -
 نفیحة - بالکسر کینہ -
 نقطۃ - بالضم معرفت و اندک رصہ اسپ -
 نقاۃ و نقایۃ - بالضم برگزیدہ و خلاصہ -
 نقیضہ - عیب و زشتی -
 نقامتہ - بالفتح از بیماری برخاستن -
 نفرة - بالضم نشاخته شدن و ناشائستہ شدن
 و بالفتح و کسر قاف ناشائستہ و ناشاختن -
 نکادۃ - بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی -
 نکات - بالفتح خوب و جز آن زمین کاویدن
 و بالضم فتح کات جمع نکتہ -
 نکتہ - بالضم نشانہ سیر انگشت یا سر خوب کہ
 بر زمین نندون بایک لطیف نکات بالکسر جمع
 نکاتہ - بالکسر گردن بشن سائیدن بخواست تامل
 نکتہ - بالفتح خوانی و گوی در دست کتابت فہمین جمع
 نکتہ - بالفتح بوسے خوش -
 نیمتہ - سخن چینی و حرکت و آواز نرم -

نمرقة - بالضم فتح را بالفتح نمارق حج -
نمالة - بالفتح مورچه و ریش است که در پلو پیا می شود چون
جینی کردن و سخن چیدن بالضم جدیدین و بالفتح و کسمیم
زمین پر مورچه و فرس و نماله یعنی اسب بسیار حرکت -
نواة - بالفتح خسته خراب و زن پنج درم و نیم مراد و حیات
نورة - بالضم و فتح و احاک و مشهور بالضم نون و
سکون و ادا است -

نوبة - بالفتح وقت چیزه و کار سخت و مصیبت بزرگ
نهایت - پایان -
نهیتم - بالضم پایان و خرد و کسر با و تشدید یا شکرش
که به نهایت فری رسید باشد -

نفضته - بالضم بر ناستن و راه سر بالا -
نهمته - بالضم حرص و همت قصد چیزه کردن
نهیئت - باگ کردن شتر -
نیایه - باکسر بجا که کس الیتاد -
نیاحه - باکسر زاری کردن -
نابه - حادثه و واقعه -

نیت - باکسر و تشدید یا غم کردن و در دل
گرفتن و حاجت گزاردن و نگه داشتن و بار
شدن و حاجت و مراد و دل گرفته شده -

باب النون مع التاء

نیش - بالفتح کما و یدن زمین پوست -
نشت - بالفتح و تشدید یا غاش کردن خیز

نفث - بالفتح در میدان و فی مثل لا بالضم و
ان نفث ناپاراست صاحب درد سیندر را
که از دمان فضا را نازد -
نقث - بالفتح شافتن -
نکث - باکسر تاب با کردن زدن شکستن
عهد ز نام مرد است -

باب النون مع الهمزة

نبلج - باکسر زاده نبلج زانگان حج نتیجه -
نبلج - بافتن جامه -
نسیج - بافته شده -
نشیج - بفتحین و شین مجرأه گذار آب -
نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون
گوشت و ریش ماده -

نلج - بالفتح سپیدی خالص سپید شدن و بفتحین
فرب شدن شتر و دل زدن از گوشت بیش -
نلج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحین و سه و ساء راه -

باب النون مع الحاء

نبلح - باکسر و بالضم باگ کردن سنگ و آب و
مشهور ضم است -
نبوح - بالضم فریاد و از از قبیل و آواز جان ایشان
نبح - بالفتح تراشیدن و چیدن نبوح و بیرون کشیدن
نبح - بالضم و -
نبلح - بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت -

<p>لنضوح - بالفتح نوحه من خوش بوسه - نطح - بالفتح نطحه من زدن کا دگو سپند و جزآن - نطیح - انچیش آید و برابر کسی دانه مرغ و آهو و جزآن خلان خیلان سے کہ بریشانی را دودہ دائرہ باشد و آن نزد عرب مکروه است اگر یک دائرہ باشد مکروه نیست ناطح - ہر چی پیش آید از مرغ و آهو و سر و پا نند و کار و نواں و منزل دل از منانل نمر کہ آزار شریفین گویند نفتح - بالفتح دمیدن بگوشت و کلدون نافه و جزآن و شیر زدن و زیدن با دودادن چیز و جستن خون از رگ - نقوح - بالفتح نافه کہ یک شیدن شیر اور و ان شود و کمانے کہ تیر او دور رود - انکاح - بالکسر محاسنت کردن و عقد زنا شوئے کردن انکاح - زن کنندہ و زن شوہر کنندہ و جعل کنندہ و زن شوہر دار و مردے کہ زن داشته باشد نکح - بالضم و الکسر کلہ ایست کہ زن در وقت زنا و شوئے گویند و مردان خطب گویند - نواطح - سختی - نوح - بالفتح نوحہ کردن بالضم نام پیغامبر است نیاح - بالکسر نوحہ زاری کردن -</p>	<p>نحج - بالکسر و از نجرم - نوح - بالضم رفتن و سفر - نشح - بالفتح آب چاہ کشیدن و بختین جائے کہ بیشتر آب او کشیدہ باشد - نتروح - بالضم چاہ کم آب - نازح - شہر دور - نضج - بالفتح جاسہ دو ختن و بالضم بند دادن و نیک خواستن - نضوح - بالضم راست شدن و خن جزآن و خالص شدن و بالفتح خالص صاف و غسل پاک - ناصح - درزی و غسل پاک و خالص و جزآن و نصیحت کنندہ - نضج - نصیحت کنندہ - نضاح - بالکسر ہشتہ کہ بہ ان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان - نضج - بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن آب بیرون آوردن از چیزے و آب ان و شکافہ شدن درخت بر آبیرون آمدن برگ انداختن و بازگشتن از جزیے و دور کردن چیز از خود بختین و خالص جمع - ناضح - شتر آب کش و اضع جمع - نضاح - بالفتح و تشدید ضا د آب کشندہ بر شتر برائے خلستان و جزآن - نضیح - عرق و محض -</p>
<p>باب النون مع الحاء ننج - بالفتح نبلہ گو سپند و بز دوستی کہ از کار کردن آبلہ پیدا کن و بیج گیاه بود - ننح - بالفتح بر کشیدن و بر کردن -</p>	

تاجح - دریا کو از گنم آواز اضطراب آب بر کنار -
 نخ - بالفتح و تشدید خاصیت رفتن و سخت داشتن
 و شتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
 تا بابل صدقه برسانند -

نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن -
 نصیح - جویشیدن آب از چشمه و جویشیدن هر چه
 باشد و بوسه دادن چیز -

نضاح - بالکسر کیکه گیر آب زدن و بالفتح و
 تشدید ضاد ابران بسیار -

نفخ - بالفتح در میدان و با و الا مقید بیرون کردن
 و نفختن آهاسیده شدن -

نفاخ - بالفتح و تشدید فامرد با کبر و سخت درومند
 نفوخ - بالفتح دارو سکه در بینی دمند -

نفخ - بالفتح شکستن ستر داغ و سوراخ کردن -
 نفاخ - بالضم آب بنفایت سرد -

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تپه تالاق
 بنجاد بالکسر بنجد بالضم جمع و راه به بالا و آرا کش خانه
 بنجد جمع و عرق و غلبه کردن و شجاعت و نفیختن
 خوسه کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح
 و ضم هم و کسر آن دلیر و مردانه -

بنجید - دلیر و رنج کشیده -

بنجد - بالفتح حرکت کرده که باز گیرد و عاصم بن ابی بنجد

قاری ست مشهور -
 بنجاد - بالکسر حامل غم شیر و بالفتح و تشدید جیم فروش
 و آنکه بستر و بالین و دوزد -

ناجود - کاسه بزرگ و ظرف شراب -

ند - بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوسه خوش
 و بعضی گویند که گشت است و راه رفتن ستور پراننده
 و بالکسر مترا و مانند و همچنین ندید -

نشند - بالکسر گم شده جستن و شتر خواندن -

نضد - بالفتح بهرگز ندادن و سخت جز آن و حقین
 رخت بر هم نهاده و همچنین مضطرب و خسته باشد و رخت نضد

جمع و انضاد و بالکسر یک گم نهاده و انضاد و انضاد
 ابراهیم مترکم و انضاد الرجل اعمام و احوال مرد -

نقاد - بالفتح سپری شدن بوسه توشه بوسه ستور شدن
 نقد - بالفتح آاده کردن و دادن و سر کردن مردم و

دینار و نفیختن نوعی از گوشت کتافه دست و پای و
 خردگی هم ستور و پوست نفکی و بالفتح و کسر قاف و ک

حقیر که از جوانی دروسه پدید نیاید -

نقاد - بالفتح و تشدید قاف بسیار سر و گذشته -

ناقذ - سر گذشته نقاد بالضم و تشدید قاف جمع -

نکذ - نفیختن سختی و ناخوشی عیش و مکمل شدن آب چاد -

نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن غیر آن و

بر آمدن پستان و ختر و فرزند و جیم شدن آب -

نهد - بالفتح مرد کریم و اسب جیم و تبدیله است از زمین

نمید سکه طبرک تنک نباشد

باب النون مع الذا

نمید - بالفتح انداختن از دست و چیر اندک -

نمید - نقل بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرا و جود آبی که از جوب و جز آن گیرند -

ناجذ - دندان سپین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا و چهارم جمجم -

نافاذ - بالفتح و -

نفوذ - بالضم در گذشتن تیر از چاس که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان -

نافذ - جاری و فرمان برده شده -

نقد - نفختن بر نایند -

باب النون مع الراء

نار - آتش و نشان ستور

نبر - بالفتح برداشتن و بهر کردن حرف ماد او از برداشتن سر و گوی و بالکسر گرمی که در پوست

شتر بر رفتن و سه درم آرد و مفرد انبار غایه -

نشر - بالفتح قسریب بالیدن بوقت شام کردن

و کشیدن آن بدشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن

و نفختن تپاه و ضائع شدن کار -

نشر بالفتح پراکنده و پراگندن مینی نشان دادن و نشان دادن

نثار - بالضم آنچه بزرگوار چیزه -

نخر - بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب سنگ

نفسان و سخت ماندن اصل و حسب گونه زمین که و

درینه و فحش تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب -

ناجر - ماهی که در گرا آید بوقت تشنگی شتر -

نخار - بالضم و الکسر اصل و حسب رنگ و بالفتح و

تشدید جیم تراشیده خوب -

نخر - بالفتح شتر کشتن بریدن سینه و بر سینه زدن

و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منخر بالکسر -

نخر - بالکسر نیکو دهنده و عالم ماهر خایر جمجم -

نخر - بالفتح پوشیده و پزیزه و پزیزه شدن -

نخور - بالفتح ماده شتری که چون انگشت مینی و انگشت

نخیر - بانگ کردن مینی -

ناخر - استخوان کاداک که از او آید یک تن -

نذر - بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -

نذر - بالفتح بیان و بیان بسبب بعضی جمجم

نذر - بجم کردن و ترساننده -

نذر - بالفتح اندک و سبزه -

نذر - بالکسر بر قبیلہ ایست -

نذر - بالفتح زن کم فرزنده -

نسر - بالفتح گرمی و نام تپی ست و در میان هم

گویند و در گندن باز گوشت را بمقتار و نسر طائر

ستاره ایست گویای پر و نسر واقع ستاره ایست

که در نظر چنان مینماید که فرومی آید بالا -

ناسور - جراحتی که بشود و بصا و نیز آمده -

نفسر - بوسه خوش و گیاه ششک و گریاره منبر شدن
و بریدن جوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر
بفتحین برانگنده و پرانگنده کان جمع و مفرد آمده و
برانگنده شدن گو سفند و زشب بر یک چیز -

نشور - بالفتح باد هموار نشور بفتحین جمع و بسکون نشین
نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر - یاری دادن و یاری دهنده کان جمع ناصر دیده
قبیله ایست از بنی اسد و یاریدن بالازال عطا دادن
نصیر - یاری ده -

نفسر - نفسی زرد و پیر قبیله ایست از قریش -
نضار - بالضم زرد و خالص هر چیز و قیج از چوب گز
نضمیر - بالفتح زرد یا قره و پیر قبیله ایست از یوسف
و چیزهای تازه -

ناصر - تازه و بسیار و بسیار زرد و رخ و جابجاء شک
ناطور و ناظر - نگهبان باغ و انگور و اطراف جمع -
نظر - بفتحین نگاه کردن و پیر زایل چشم داشتن و بختن انتظار
ناظر - نظر کننده و دیوان و نگهبان و ناظران و درگاه
چشم انداز و جانب که اشک از آن آید -

نظیر - مانند -
ناطور - نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان -
نفر - بالفتح بر خیزدن خون و بختن بالضم رفتن و رفتن
و بختن بر آمدن بختن یعنی خفتن و آنگاه بختن آرام نگیرد -
نفر - بالفتح در خشم شدن و بر خیزیدن و نیک -

نغیر - بالضم فتح نین مرغیست بزرگ -
نفر - بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از زندان و طلبه
کردن و باسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان
از حج و آن روز دزدان هم می آید است و فتح فای
نیز آمده و بختن گروه مردم از سه تاده -

نقور - بالضم رسیدن و همه یکبار پیش آمدن بیکای
نفسر - قوسه که یکبار پیش رفت -
ناقر - نفرت کننده و غالب -

نقور - بالضم دانه چیدن مرغ و عمود و رسیدن و عیب
کردن و دستور دادن بپایانگ و انگشت زدن -
ناقر - تیرگی بر نشانه رسد -
ناقور - صورت -

نقیر - مناک و چاک باز خرافا و داندان و اصل حقیر -
نکر - بالضم و بختن ناشناسانی و شکافت -

نکیر - اخبار و منکر نکیر و فرشته پر شده و رگور -
نمر - بالکسر نام مردی بالفتح و کسریم بکنک و بختن
جمع و پیر قبیله ایست و بختن بکنک و بختن شدن -
نمیر - بالضم فتح نیم پیر قبیله ایست از بنی مین و بالفتح
و کسریم آب ساده و هر چیز طاهر خالص -

نور - بالضم روشنی و آهوان رنده و زنان و وزارت
جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه شکوفه سپید و شکوفه
زرد و زایه گویند و پستیدن و گریختن و گریزانیدن
و بختن نوار بالکسر -

نهار روز و نام شاعر است و بی حجاب است
و آن نوسه از مرغ است.

نهر بالفتح باک بزدن و منع کردن و همچنین نهار
و حوسه آب و دین محسنی فتح مانیر آمد و نهار و نهر
و همچنین حجج و بالکهنه فتح با بروز غارت کنند.

نهار به مواضع ملک
نهیور بالضم که و یک نمایر حج

نیر بالکسر علم جاه و بود جاه و نوع جاه و نام
که به است و نیز طریق نشان راو.

نیار بالکسر نام موه از بنی قضا.

باب النون مع الزاء

نیز بالفتح لقب ناهل و همچنین لقب که از
فارسی از نامه گویند.

نجر بالفتح و عدد و بجا آوردن و حاضر شدن و روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن حاجت
و همچنین سهر و نیست شدن.

ناجر حاضر و گزارنده حاجت کسی نهاده آمده و دست
نجر بالفتح بادن یا بیا چیزه کوفتن و سرگشت.

ناسر عجب بکس زدن و چیزه را دفع کردن
سحار بالضم سر فرشته.

ناحر شتر سر دارد.

نر بالفتح و تشدید و نیز فهم و زیرک مرد چست و
زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر

نر که یک جا قرار گیرد
نر نر دو دین آید و باک کردن او.

نشر بالفتح بلند شستن و بلند کردن و جا
بلند و فتح شستن نیز آمده.

نشور بالضم ناسازگاری کردن زن با شوهر
و زدن شوهر زن را.

نفر بالفتح برستن آید و بره در و دین و همچنین نفر
و همچنین گردانیدن سیر و ناخن.

نقر بالفتح برستن و همچنین نقران و بالفتح و بالکسر
آب صافی خوش و بالکسر و همچنین ستور این نیزه.

و لاغ و مال زبون.

نقار بالضم بیاری گویند که آن زن بر جسد
چندان که ببرد و کشتک ریزد.

نکر بالفتح سپردن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده
و چیزه نیز مانند نیش و تیغ بجای فرو بردن و

زود و دفع کردن و بیدیدن ماده چیزه.

ناکر چاه کم آب.

نهر بالفتح جلبانیدن سر و بر خاستن ستور برای
رفتن و سر زدن بچه گاؤ و شتر پستان مادر را و

در آب زدن تا بر شود و زدن و داد داشتن و دور
کردن چیزه از نفس خود.

باب النون مع السين

نبر اس بالکسر سراسر.

نفس بالفتح سخن گفتن

نخس نفختن پید شدن پدید آمدن کسی که جسم نیاورد
نخاس بالفهم مس و طبع و اصل و آتش و
دو بے شعله آتش

نخس - بخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت
و نامبارک و بکسر جایز آمده

نخس - بالفتح سر چوب یا سر انگشت کسی زدن
و زدن و زدن چوب و دلاب در سوراخ

نخس - بکسر که شتر را می شود

نخاس - بالکسر چوبی که در سوراخ دلاب کنند
تا نیک گردد و بالفتح تشدید خاب و فروش

نخس - دلاب که سوراخ او فراخ باشد

نفس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و نفعتین زیرک شدن و نیزه زدن

نفس بالفتح و تشدید سین یا نون شتر و خشک شدن
نساس بالفتح دیو مردم دلو می از خلق که

بریک پائے جند

نطس - بالفتح نیک پاک شدن نیکو دوستی
و بکسر کردن

نطس - جاسوس

نطیس طیب

نحاس بالفهم خوابان خواب یا ابتدای خواب
ناحس خواب کننده

نفوس بالفتح شتر ماده شیر دار

نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان فزون
نفس بالفتح و ضم فاء نفوس بالضم جمع چشم بدو

انچه بدان پوست را دباغت کند و ذات هر چه
بقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و نفعتین دم افکار

جمع و جرعه و فراخی کار

نفاس بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواست
بطریق معارضه و مناقضه هم نفسی

که بعد از زدن ظاهر شود و زانے که نوزاد شده
باشند جمع نساء

نقیس ال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و اگر ناپسند
یا قوس چوب ترساک بوقت ناز خود نوازند

نفس بالفتح ناقوس زدن و عیب و قسوس
کردن و بالکسر سایه که بدان نویسد

نقرس بالکسر در می که در انگشتان پا درست
هم رسد و مرد حاذق و استاد

نکس بالفتح نگو نسا کردار و بالضم باز گردیدن
بیاری و الفتح نیز آمده و بالکسر سوزناک است که غل

اورا علی سازند و مرد ضعیف

ناموس صاحب یا و جیش کار و صاحب و مکر و حیله
نفس بالفتح پنهان داشتن و از دراز گفتن بالکسر

جائز است که از دبار میکشد و در زمین مصر
می باشد و نفعتین تبا و شدن روغن

نوس - بالفتح جليل بن يرايه وكيه وجران راندن
نواس - بالفتح و تشديد او او خنضراب كندست شود
نفس - بالفتح بدان پیش گزمین و گزمین مار
و نختین نوسه از مغان -

باب النون مع الهمزة

نكاش - بالفتح و سكين هزه تاخير كردن -
نكش - بالفتح كفن درون كفنيد كردن -
نكاش - بالفتح و تشديد با كفن دهند -
نكش - بالفتح برون آوردن خار و مانند آن از جا
نكش - بالفتح بر اليختن صيد و چير كه خرنه بهائى
و ياده خوشن بى خواهش خريدن تا ديگرى بخرد و
آوردن سوره پريشان شده را و بشتاب رفتن -
ناجش - آكه بر ياد صيد را -

نشمش - فرو رفتن آبه زمين و آواز جويدن آب
نش - بالفتح و تشديد شين ميت دم سنگ
و آن نيم اوقيه باشد كه چهل درم است بخدم
را نوازه گویند -

نطيش - حرکت و جنبش -

نخش - بر آشتن و جنب تازه يا مرده و سبى
مرده را سسر بر خراشد و نبات النخش
هفت ستاره در شمال چهار در النخش
سه رانبات گویند و آن دو تا است
صفراى و كبرى -

نفس - بالفتح نيه زدن و بزم زدن -
نفوش - بالضم شجبا كردن شتر و كسندى شبان -
نفس - بالفتح شترى نازار يا سى برون
كردن و بركردن و سى بنقاش و بخار زدن
خوشه خروانا زور طلب شود -

نكش - بالفتح بقعر رسانيدن چاه را و سپر سى
كردن چيز را -
نمش - بالفتح نقطه سى سياه و سبى
كبر سيمى كا و سياه و سبى -
نمش - بالفتح گزمين مار و بندان شى گزمن
و نمش اليدى سوره سبك -
نوش - بالفتح و رفتن كسى را و يكيوى رساندن
كسى و گزمن چيزى بدست -
نوش - بالفتح سخت گير زه -

باب النون مع الصاد

نخوص - بالفتح اوده خراستين -
نخص - بالضم بن كوه -
نخوص - بالضم لاغر شدن از پيرى -
ناخص - زن لاغر شده از پيرى -
نشوص - بالضم و ردا شدن چيزى از جاست -
نشاخص - بالفتح ابر بلند بر آده و شك پراى
نص - بالفتح و تشديد صا و نيك را نند
زفن شتر و ردا شدن حدیث و خبر كسى نيك

بارگی کردن در پرسیدن تا نهایت آنرا بپایان
برداشتن و بلند کردن چیزه -

نقص - بالفتح خوردن گیاه زمین -

ناقص - نام مردی است و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ اناهل
نقص نقل نکرده -

نقص - بفتح می خوردن و سیر شدن
نقص و ناخوش عیش شدن و کار تمام نداشتن -

نقص - بالضم بسیار خندیدن -

نقص - بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -

نقص - بالضم بازگشتن و باز ایستادن از
کمانه و پس پارتن -

نقص - بالفتح میوه چیدن یا کسر نوعی از گیاه -

نقص - گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید -

نقص - بالفتح باز پس شدن و گریختن و خوشتن
و باز کشیدن و چسبیدن مناص و کور و خر -

نقص - قوت و حرکت -

باب النون مع الصاد

نقص - جندیدن رگ -

نقص - بالفتح گوشت آگن و شدن و بزرگ شدن
گوشت از استخوان -

نقص - اندک اندک رفتن آب -

نقص و ناض - بالفتح و تشدید بر صداد هم و

دینار نقد شده -

نقص - بالفتح و نقوض بالضم سر جنبانیدن
و جنبیدن پالان شتر و

دندان کودک که خواهر افتاد و
حرکت ابر که بر هم نشسته باشد -

نقص - بالفتح فشاندن جامه و رخت و بسیار
بچه آوردن زن و زن ناک شدن و فشاندن

تب لرزه کس را در بگ و میوه افتاده -

نقص - بالضم بی توکی و نگه ستی و با لکسر کردن و کان

نقص - بالفتح باز کردن تاب و میان و گشتن

نباه و عهد و بالکسر شتر را فرشته از بسیاری نفوذین
که داشته باشد بوقت بر آمدن ساروخ از دوس -

نقص - بالفتح شد باز گو و چیز و از محل و پالان

نقص - بالفتح و نقوض بالضم بر جاستن و بست

و تمام شدن بالاسه گیاه و در و داشتن
مخ بوقت پریدن -

نقص - بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد
و گوشت باز دوس -

نقص - بالفتح رفتن و شهر را و بر کردن شاخ و

بج و جبران و پیوند میان سرن شتر -

باب النون مع الطاء

نقص - بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه -

نقص - گروهی است از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید -

وهرج اجاب در آویخته شود و میان پشت سرین
نقطه - بالفتح رگ دل و مرگ -

یا نقطه - رگ پشت -

نقاط - بالکسر گن او غن کمان بیابان و گشته

باب النون مع الطاء

نقطه - بالضم بر خاستن قضیب -

نقطه - بالفتحین نشستن -

باب النون مع العين

نوع - بالضم بر ن آمدن آب از چشمه حزان -

نجم - بالفتح درختی است که ازان کمان سازند
و از شاخه های آن تیر سازند -

نجم - بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوی و آب
و علت شدن و سیر خوردن جامه رنگ را

و اگر کردن سخن و پند و آرد و بالفتح آب و طعام
گوار و شیر کوک و آرد و جو که آب و پنچ سرد کرده چون
دوغ ستور را خوراند تا زود و فربه شود -

نجم - بالفتح آرد و ستور را براسه فربهی و ادون -

نجم - بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد
که بیشتر و مهتر -

نجم - بالفتح قبیل است ازین و ازان است ابراهیم
نجمی ناک است و آب یعنی انداختن و پنچ و ساین
کار و اذنا الصکر کن و دوتی و طبیعت ابا کسی -

نجمی بالضم و الفتح منزه و پشت که از اجرام منزه گویند

نقطه - بالکسر و زغیر -

نقطه - بالفتح مینی نشاندن آدمی -

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن -

نشیط - شادمان و نام مردی بنا -

ناشط - گاو دشتی -

نشوط - بالفتح نوعی از ماهی چاه که بیک کشیدن
دو بر سر آن آید و بچین نشاط بالفتح -

نشط - بالفتح گردیدن مار و بردن اندوه کسی را
از چاه بجای آب بر کشیدن از چاه بی
چرخه و گره آسان کشادن -

نشاط - بالفتح هر دو نون در ازا نقطه جمع -

ناعط گردوی است از قبیل بولان و نام کسی است
نقطه - بالفتح و الکسر و مخفیست معروف و کسر

فصیح ترست و بختین آله کردن دست -

فصیط - مینی نشاندن ماده بزر -

نقطه - بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح
قاف جمع نقطه -

نقاط - بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف
نقطه زن و نقطه کهنه -

نقطه بختین نوعی از بساط و گستردنی از اظ جمع
و گره که بیک کار باشد و طرز و طریق -

نوط - بالفتح در آویختن و آسایدن بیدنه
توشه دال که دروسه می نمایند و از شتر آویزند

نزع - بالفتح کشیدن چهره از جامه خود و بر کردن
 و مانند شدن به در کشیدن کمان و جان کردن و
 بفتح کشیدن محو و فکلی هر دو جانب پشیمانی
 نزع - زشتی که از رویه بر آید و جامه نباشد
 نزع - بالضم بر آفتاب و آفتاب که بار و بار نزع چاه که
 قمر از رویک باشد
 نزع - غریب و چاه که قمر از رویک بود
 نزع - اسبان و شتران که از قوی کشیده باشند
 و زمان که به بیگانگان داده باشند
 نزع - بالکسر کسی که چهره کشیدن از رویه و مندی
 و از رویه مندن و بالفتح و تشدید کشیده و درنگ
 که بسبب آباد وصل کشد فی مثل العرق نزع
 نزع - بالکسر قرار و تنگ ستور نزع واحد
 نزع - بالضم گشت بن و زمان دور شدن
 نزع - بالضم دارد و زینی و دمان ختن و سخن باقیین
 کردن و بالفتح دارد و زینی و دمان بختمی
 نزع - بالضم خالص شدن رنگ و ختم پدید
 شدن و پدید آمدن شدن کار
 ناصع خالص از هر چیز و جامه پدید آید یا سرخ ظاهر
 نزع - بالکسر نوعی از جامه با سه پدید
 نزع - بالکسر و الفتح و الفتحین و بالکسر و فتح طار
 بساط و کام و شکنها سه کام
 نفع - سود و سود کردن

نفع - بالفتح گردن و قلع جمع و ففتحین نشانی نشانیدن یک
 جامه گردانیدن آب انچه در چاه گردانده باشد از آب و
 زمین که خاک پاک و خوش در و در آن آب باشد
 نفع - بالفتح انچه در آب تر کنند چون سوره و سوره
 و جز آن و بالضم گردانیدن آب در جامه و مانند
 شدن آواز و فریاد و مهانی از سفر رسیدن و
 گردیدن و شتر کشتن محبت آن و سیراب شدن
 و باوردن شتر چهار
 نافع - زهر فیات کشنده و غمناک
 نفع - چاه بسیار آب که هر که در آن باشد و آب بسیار
 و باطن فریاد و سیر خالص که سر دهند و خورند
 نفع - مایهها جنبا مایهها سفر و سترافانی
 که محبت آن کشند
 نفع - بالفتح شتابانیدن در کار و ففتحین و نفع
 و فکلی بینی
 نوع - بالفتح گروه و بالضم تشنگی
 نافع - تشنه

باب النون مع الغین

نفع - بالفتح ظاهر شدن و شتریکو گفتن کسی به آنکه
 در اصل شاعر بوده باشد و همچنین بنوع بالضم
 نزع - بالفتح خستن با گشت و زبان و نیزه زدن
 و بالفتح و الکسر ستر و شتی
 نزع - بالضم تباهی و فساد افکندن و بر غلامیدن

آب چاه خشک شدن دست گردانیدن در فتن
خون کهنه را و نام خون در فتن و بریده شدن
حجت کهنه در خصوصت و هوش بردن و بالضم
و فتح را شراها و آهانه انک جمع زرقه
فسفت - بالفتح برکنان نهادن و بالشدید علف
و بر باد دادن خرمن و جز آن و فتنین شهرست و عرو
که از آن شب نیز گویند

فسوف - بالفتح شتر و گریاه را از رخ برکنان و بخورد
سپه که در میدان سم خود بر زمین نزدیک دارد
فسیف - راز و سخن نهانی نشان نشان نماند و خرد و
کند بر پهلوانان است و چنانکه موسی رنجیده شود
فسفت - بالفتح و فتنین بر کن کشیدن جامه حق را
و کاف و سیاهی را و حوض آب و بر چیدن کشیدن آب
از هر جزو سنگها سیاه سوخته و سنگها را با خار
نصف - بالکسر نیمه است و بهر روشنی را نیمه زاده
و بالفتح بر نیمه رسیدن هر جزو نیمه زاده شدن و فتنین
و در میان سال و خدنگاران جمع ناصف

نصفیت - سجد و سجده و پیاده ایست آن نصفیت
نصامت - بالکسر خدایت کردن
ناصف - محراب نواصف جمع
نصف - بالفتح همه پستان را کشیدن و شتر
نطفت - بالفتح عجیب آلوده شدن متباه شدن
و همت نهاده شدن و شکسته شدن سر

سیان موم وطن کردن زبان
فسق - بالفتح خستن تباریانه وطن کردن و سخن آلودن
و سوزن زدن بر دست بهمت نشان نقش و نمره
فون کسی چنانکه بیوش شود و فتن کردن
فسوخ - بالضم دار و دربینی و دمان ریختن و بالفتح
دار و در دمان و بین ریختن

باب النون مع الفاء

ناف - بالفتح و سکون نه خوردن طعام و سیرت
نقف - بالفتح برکنان شود و بتری برکنان کسی را
و فتنین گریه و بهاد و جز آن بهشت و حید و حید
نخف - بالفتح را کشیدن و تراشیدن و بالفتحین علی
بلن که آب بدان زرد غلات جمع و پاسته و
و نام منشی است معروف که در فن حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه است
نخاف - بالکسر استن و خجسته تا کشنی نکند
نخیف - تیرین بریکان
نخیف - لاغ و زاز

نخف - بالفتح و نخاف سجد و سجد بر آوردن
نرف - بالفتح نه زدن و رفتن باریک آستان
و حجت برداشتن دست میانه ستور و رفتار
نراف - بالفتح و تشدید دال نه زدن
نریت - پیچیده و پیچیده و پیچیده و پیچیده
نرف - بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه

چنانکه بر حسب بجزر سند وین آو کی عجیب گشتار با هیچ لفظ
استفیتنی و بالفتح طاجع لفظه باضم و الکسر مریست
بالحرف - حله است -

نطوف - بالفتح شب که تار و زباران بارد -
نطیف - پاک -

باب النون مع القاف

نطق - بالفتح نوشتن و بار و خست کنا و کسر یا نیز
آمده نطقه واحد -

نطق - بالفتح نشان دادن و بیان کردن و بسیار
شدن و نمودن و بستن شدن و بران آمدن آتش از آتش
ناتی - زن بسیار و شتر که زود آستان شود
آتش زننده و آتش و اسپ که سوار آفشانده و جلیان
نطق - بفتحین سبکی و سستی و خست و نساب نمودن
نطق - بفتح نثار -

نطق - بالفتح سخن با نظم و ترتیب دادن و بستن شتر
دندان و جز آن که برآورد و آرد باشد و سخن نیت
داده و هر در شسته کشیده -

نطق - بالفتح پویندن و در دام افتادن و پویندن
پوسه و بالفتح و کسر شین مری که در کاه
افتاده باشد که ازان کار خلاصی نیابد -

نطق - بالفتح دارد و در که در پنی افشانده -
نطق - سخن گفتن -

نطق - سخن گفتن و در مال جاندار از قسم حیلون خلاص است

نطاق - بالکسر و میان بند و دران جانکه است
زمان می پوشند لفظ بفتحین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک قوسی گوید - نازان
دارد که در ویریه نتوانند زد و نطق ز نطاق -

نطق - بانگ کردن باغ و اسپان و آواز کردن
شبان گویند و همچنین نطق بالضم
نطق - بفتحین مجرای بانگ کردن نطق -
نطق - بالضم مردن سوره -

نطق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد
کساد و بالکسر روانی کردن و جمع نطقه نیز آمده -

نطق - بفتحین سپردن و تمام شدن خرج و نیت
شدن و برسدن و روان شدن آب و جز آن
وراد باریک و سوراخ نطق -

نطق - بالفتح نبشتن -
نطق و نطقه - بالضم نون و آواز کسر هر دو بالش
خرد و نهالین بالان نطق جمع -

نطق - بالضم شتر را با جمع ناطه -
نطق - بالضم تشدید و آواز الف شتر و مری
که اصلاح کار کند -

نطق - بخارج آواز خرد و گله جمع ناطه است -
نطق - خرد استخوان رو به اسپ -

نطق - بالفتح و -
نطق - بالضم آواز خرد و آواز کردن آن -

نیفحق - بالفتح جابے نیر بشلوار و جانوے کے لڑا ہوت
 ان پوشتین سازند ہر دو منی معرب نیفہ -
 نیاق - بالکسر جمع ناقہ و سر ہائے کوہ -
 نیوق - بالفتح بلند تر جابے در کوہ -

باب النون مع الکا

ناباک - جابے بلند و اکاب جمع -
 ناک - بالفتح بلند شدن و فتحین زمین بہتہائے
 خرد و مجہین ناک -
 نرک - بالکسر و سکون زراعت تجرہ نصیب سوار و بالفتح
 طعنہ زدن و عیب کردن و نیزہ زدن -
 نرناک - بالفتح و تشدید زاعیب کنندہ و طعنہ زندہ -
 نسک - بالفتح شستن پاک کردن بالضم عبادت
 کردن قربانی کردن و نصیحتن قربانیہا و مجہین نساک
 ہر دو جمع نسکیہ -

ناسک - عبادت کنندہ و در راہ خدا قربانی کنندہ -
 نوک - بالضم نادانی و نادان جمع نوک -
 نہنک - بالفتح کہنہ و فرسودہ شدن جابے پوشیدن
 و مبالغہ کردن و خوردن طعام و مبالغہ کردن و در حقیر
 دلاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسے را -
 نہیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برزہ -
 نیک - بالفتح جلع کردن -
 ناکم - جلع کنندہ -
 ناک - بالفتح و تشدید یا سخت جلع کنندہ -

نیزک - نیزہ کوتاہ و نیارک جمع -

باب النون مع اللام

ناجیل - معرب ناکیل کہ از اجز ہندی گویند -
 نال - ریشہ کہ در میان قلم باشد و در بسیارش
 نبل - بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاہی و فضل و ستیجا
 و تیر انداختن غالب آمدن بہ تیر اندازی و بطلت
 شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -

نابل - تیر گر -
 نبال - بالفتح و تشدید باتیر دار و باختنان -
 نبیل - فرہ و بزرگ و بزرگان قوم و خرد ان
 ایشان نبل فقتین جمع -
 نبل - بالفتح کشیدن پسایگی و فرار کشیدن
 چیز را و بغیرہ شتر مرغ کہ در آن آب پر کنند و در میان
 و فن کنند و الفتح تا تیر آمدہ -

نشل - بالفتح خاک از چاہ بیرون آوردن -
 نشیل - سرگین -
 نخل - بالفتح نسل و اولاد و فرزندان و انداختن چیز
 و بہ نیزہ فراخ زخم زدن و شکافتن پوست او باز کردن
 پوست و فتحین فراخ چشم شدن -

نخل - بالفتح نکلیدن بالضم عطیہ بالکسر کاہن
 دادن فی عوضی طلبی و پیدا کردن نامیدن کاہن را
 و دعوی کردن و سخن کہے بزرگوے مسخر یا کاہن فتح
 حاندہب ہائے باطل و بوشہما جمع شہدائے کفر

نیز آمده و بالضم آنچه بر شربت و خزان خورد و بختین
پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت
و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی
و بکس قاف حاضر جواب -

نقیل - راه و نوحه از رفتار -

نکال - بالفتح عقوبت -

نکل - بالکسر بند و آهن بند لگام و مرد را به غیر و از خود
و قوی بختین و دلیر در است و قوی و آرموده -

نکول - بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند -

ناکل - ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
با و ایستاده -

نخل - بالفتح مورچه و دانه های خود که بر اندام ظاهر شود
و اطباء آنرا از باب خوانند و بالفتح و کسر می بفرماید آرام
و عیب کننده و سخن چین -

نول - بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشی و
رو خانه روان و چه که بران پارچه چین و وقت بافتن
مراد و نوال بالضم طاقه ایست از سیاهان -

نوال - بالفتح عطا و همچنین ناکل و صواب -

نوقل - دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از
پادشاهان عرب -

نشل - بالفتح گرفتن و مرغ و نام مردی است -

نهل - بالفتح و بختین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن -

ناهل - تشنه و سیراب نهل بختین جمع -

نیل - بالفتح و یافتن و بالکسر رود مصر -

باب النون مع الميم

نیم - ناله نرم و آواز دوان کمان و شیر
نجوم - بالضم ستارگان و برآوردن گیاه و ستاره و دزدان
و شاخ و پدید شدن مردم به فریب -

نجم - ستاره و گیاه به ساق و نام پروین و بنفشه
و لام لازم آن باشد و اصل وقت همین و فطیقه -

نخم - نالیدن و توج کردن -

نادم - پشیمان -

ندم - بختین پشیمانی و پشیمان شدن -

ندیم - پشیمان جزین شربت جزین و پشیمان بزرگان
نسیم - باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -

نسیم - بختین مردم -

نشیم - بختین درخت که از می کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن بد شدن مردم در کار و
با کسی بکشدن آنچه بر نقطه های سیاه و سفید باشد -

نظم - بهم پیوستن و در کشیدن جواهر رشته و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مراد و گروه
طرح و نام کسی که کتب از جو زاء -

نظام - بالکسر رشته جواهر رشته که در چیز را پیوند کنند -

ناظم - شوگر نیده و مهر و بسته کشته و مرغ
خانگی که در شکم تخم داشته باشد -

و یفتخین اشتهاے طعام مشردن و سخت حریص
شدن به طعام و بکسر یا حریص طعام -
نیمیم - بالفتح حریص و آواز شیر و قیل
نهام - بالکسر نام مرغی است -
نیمیم - بالکسر نورد یا س رنگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه و نام درخت
ست -

باب النون مع النون

نمن - بالفتح گنده شدن و گندگی و بوسه ناخوش
نجران - بالفتح تشنه و سوراخ استانه در که پاشند
در بدان میگردد و بهر سیرت درین -
ندان - بالفتح پشیمان -
نزدوان - یفتخین بر جستن -
نسیان - بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن
و بالفتح نزدیک بسیار فراموشی داشته باشد
نسوان - بالکسر زنان -
نشوان - بالفتح مست -
نصران - نام دهی است شام که نصاری در آن
مباشند و جمع نصری نیز گفته اند چنانکه دم و روی و زنج
و زنجی و مانند صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است
نطرون - بالفتح بوره از می -
نهمان - بالفتح چارپایان جمع نهم و نام ملک عرب که
آزار نهمان بن منند گویند و نام ایام عظم ابو جعفر

نعم - و سترین و یکی و نیاز و مال -
نعم - بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی خلالت
بوسه و بالفتح نیم یک است و یفتخین چارپایان نام
جمع و بکسر نیم حرکتی است یعنی آری و بکسر لون
و فتح عین جمع نیمه و معنی آن گذشت -
نوام - بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چاه
گذارد و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند
و موشی است -

نعام - منزله است از منازل قمر -
ناعم - نازک نیاز و نیمه و در و نیمه است از قلاع غیر
نغم - بالفتح سخن آهسته گفتن و یفتخین آوازها جمع نغمه -
نقم - بالفتح عقاب کردن بر کسی و ناپدید شدن کار
و عیب کردن او ستادن و نیکه گرفتن و بکسر لون و فتح
قاف عفو و تهاج نغمه -
نم - بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش زدن
و حرکت کردن و سخن چینی -
نهام - بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گویا هی است
خوشبو که آنرا انبار میسیند و خوانند -
نهام - سخن چینی با جمع نغمه -
نوم - بالفتح خواب کردن و خواب -
ناعم خواب کننده و نام بالکسر جمع و لیل نام شب آید
نهم - بالفتح حرکت کردن و جود از آن بانگ بر چارپایان
و بعضا زدن و مانند سخن و آواز کردن شیر و زنده و قیل

کوفی رحمة الله عليه بالفتح وروحا: ایست که بطرف
طاقت میروود از انعام الازاکب گویند.

نون: ساهی و دوات و تیزی قیج قیام شمشیر است
و حرف معروفه و ذ النون لقب یونس پیامبر است.

بنجلان: بالفتح و ضم دال کابوس
منه روان: یفتح نون و هر سه حرکت را و بهم هر دوسه
اطلی و اوسط و اسفل میان بنجلان و اوسط.

باب النون مع الواو

نبو: بالفتح و یضمتین و تشدید و دو در شدن و پس
جستن از خرم شمشیر بجای قرار نگرفتن و موافق
نیامدن و کار ناکردن.

نحو: بالفتح و الگفتن و یضمتین و بوسه دهن و خواستن
غافل کردن و شاخ و رخت بریدن و پوست از گوشت
باک کردن و دوازده سگین و آنچه از شکم بیرون آید
نحو: سوی و راه و مانند و علی که عرب کلام عربی بدان دانسته
شده و قصه و آهنگ کردن برگردانیدن و نام مردیست
برونخو تو می از عرب که بدو مشوب اند.

ندو: بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم
رفتن و شمش کرون و چسبیدن شتر مابین آب
نوردن اول مردم.

نزدو: بالفتح بر جستن
نصو: بالفتح و بوسه پیشانی گرفتن
نضو: بالکسر شتر را غر و جزان و چوب تیر تا موضع

پیکان و جامه گفته و بالفتح و یضمتین و تشدید و او
زاکل شدن رنگ خضاب.

نطو: بالفتح و دو در شدن.

نقو: بالفتح مغز استخوان پیرین کردن بالکسر استخوان پیرین
نمویضمتین و تشدید و او افزائش کردن و بر آمدن
گیاه از زمین و بالیاد آن
نمویضمتین و تشدید و او بازدارنده.

باب النون مع الیاء

نیه: بالفتح آگاه شدن و یضمتین و کسر با شمرش
یافته و ناپدید شده که معلوم نه شود که کدام وقت
ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولا

پنجامی صلی الله علیه و آله و سلم
نایه و نیبیه: بزرگوار و مشهور بزرگی
نزه: بالفتح زادن چار پا و نازد و شستن
نزه: بالفتح و کسر نایک و غالی و در بزرگوار و بلند است
نقه: یضمتین کند شدن و در قنار و زارک بدل شدن
ناقه: کند رفتار و کند ادراک و مانده شده.

نقه: یضمتین و
نقوه: بهم در یافتن گوش سخن از بیاری شدن
ناقه: از بیاری به شده.

نوه: بالفتح بزرگوار شدن و بطریق و بلند شدن.

باب النون مع الیاء

نای: بالفتح و سکون همزه و در شدن و بصلح آوردن

بنی - خبر و هنده و مشرف بر خلق و پیا بسر
نجی - بالفتح و تشدید یا از گفتن و هزاره
ناجی - رشتن چست رفتار در پیدد -

نجی - بالکسر خیک روغن -
ناجی - قصد کننده و گرداننده -

نادی و نمدی مجلس حج شد نگاه مردم و دودمان
ناسی - فراموش کننده -

نسی - چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل
سفر از انداخته باشند و بدان التفات نگرفته و روی
پاک کردن حیض زنان -

نضی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن
ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کردن و گند شستن تیراز
نشاندن و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جایی پیکان تیر بر سر
و موضع گردن که مابین نشاندن باشد تا سر و سر
تیر را تیر که هنوز بر پیکان نه نهاده باشند -

نضی - بالفتح خبر مرگ به کسی دادن و اظهار شهرت
کردن بی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر
مرگ و هنده و همچنین ناعی -

نفی - بالفتح زانند زانده شدن و سست کردن و سست
کردن و کسر فاء و تشدید یا آنچه بیند از دو یک

وقت و شش آنکه ریزد از آب لوله و آنچه بنید از و سیم یا
اسپان ز سنگ ریزه و جز آن آنچه بردارد با دانه خاک و صج
زین صج در خان مردن نفیان و سحر که از برگ شیارا
و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید -

نفی - بالکسر ستخوان چشم و بالفتح و تشدید یا پاک نگاه
نمی - بالفتح چیز به بر سر چیزی نهادن و چیز بکس
اسناد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر دامن
رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم
خیانت و عیب عداوت و طبیعت و خلوس و راهم
مغشوش که در آن مس و از ریز بوده باشد -

نامی - افراکش کننده -

نواصی - مویک پشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه -
نواجی - طرفها و گوشها -

نهی - بالفتح بازداشتن و منع کردن و بالکسر
بعضه از آب سیل که جابه مانده باشد
و بفتح نیز آمده -

ناهی - بازدارنده -

نواهی - بازدارندگان جمع ناهیه -

فی - بالکسر و تشدید یا ناخسته و خام
و بالفتح پیس -

باب الواو مع الالف

و با - بر وزن بنابر هر از و باشند زمین -

و با بر - بهزه و غیره مرگ عام که سبب فساد و اهرم شد -

و ثقی - بالضم استوار -

وجعی - بالفتح یاران و درمندان -

وحی البقیین سهو شدن هم ستور و در هم یافتن ستور و ذاء - بازداشتن و عیب کردن -

وری البقیین آتش از آتش زند بیرون آوردن و عطف است و خلق عالم -

ورقاء کبوتر -

وسطی - بالضم فاضل تر و میان و انگشت میانی -

و شاء - بالکسر جاهلان و لکین جمع وشی -

وضوء - بالضم دست و روئستستن بر سر نماز و بالفتح آب که بدان دست و روئست شویید -

وضی - نیکو و پاک -

وطاء - بالفتح رفتن پای بر زمین نهادن یا مال

کردن و بالکسر و در نهرو با کس موافقت

کردن و جامه که بر مویج و جز آن مبتدیان یا جا بگسترند -

وعاء - بالفتح فرار و غوغا کردن و در بخل گرفتن و

آواز و غوغا و بالکسر و در نهرو باران و ظرف -

وعشاء بالفتح سختی سفر -

وعساء - زمین نرم ریستان -

و فاء - بالفتح جنگ و آواز و غوغا -

وقاء - و در نهرو آواران -

وقار - بالکسر و بالفتح انچه بآن نگاه دارند و سپهر

وکاء - بالکسر سر نهو خجک کوزه و سر نهو سر چپاشند -

ولاء - بالکسر دوستی و داشتن و پای کارے

کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان -

وفی البقیین بست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

وآب - بالفتح و سکون نهو شسته شدن و سر و

کشیدن از شرم و شتر نرنگ و سم مخاک دار -

و شب - بالفتح و ثوب بالضم و ثوب جبتین -

و جوب - لازم شدن و نهرو ارشدن (فقدان

و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیج -

و حبیب - طبعین دل -

و جب - بالفتح مرد و دل -

و رب البقیین تیار شدن اصل -

و سب - بالفتح بسیار شدن گیاه و زمین بالکسر و

و صصب - البقیین بیاری -

و صوب - بالضم همیشه بودن -

و اصب - همیشه و دائم و شدید -

و طب - بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار

سازند و در سخت دل بر عهد -

و طوب - بالضم پیسته بودن بر کارے -

و غصب - بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر

فریه و او غاب البیت فرات خانه -

وقب - بالفتح سحاکی در سنگ آب دران گردان نالان
 و در رفتن بخیر و فرو شدن آفتاب و جزان -
 و کب - بالفتح پیای خاستن -
 و کوب - بالفتح آمو و ناله و فراخ گام -
 و لوب - بالضم پیوستن و رسیدن -
 و سبب - بالفتح بختیدن -
 و یاب - به تشدید بسیار بخشنده و پختن و بابت و
 تا از برای مبالغه است -

و یب - بالفتح وای مردن و یل -

باب الواو مع التاء

و تیره - راه و سستی و حلقه که آن نیزه زدن
 آموزند و سپیدی پشانی اسب و پرده که مابین
 هر دو سوراخ بینی می باشد -
 و ترة - بالفتح رنگی که در اندرون سوزک می باشد و پرده که
 مابین هر دو سوراخ بینی می باشد اگر چه چیز -
 و تاجرة - درشت و آگنده گوشت شدن -
 و تقیقة - پیمان و عهد -
 و حبیة - بالفتح آفتادین و شبانه روزی یکبار خوردن
 و یکبار دوشیدن -
 و حوابة - بالضم بدول شدن -
 و حازرة - کوتاه شدن سخن -
 و حامة - روشناس شدن و خوب روی شدن
 و خوافه - بزرگوار می شدن -

و حنة - به سه حرکت و او موضع بالا می
 که بلند برآمده باشد و حنات جمع و بالفتح و کسر جمع می که
 از او گرفته سازند و بر دغنی حرب کنند و بخورند -
 و حنة - بالکسر قبله و موضع که رو به بطون او باشد -
 و حنة - زن که شناس خداوند جاه و زن خوب کل
 و اخفحة - لرزنده و ترسنده و طپنده -
 و حدة - یکانه شدن و تنه شدن و یکسان شدن -
 و حشة - خالی و اندوه و تنهایی و درمندی -
 و خامنة - بالفتح و شدار و گران شدن و بزرگوار
 و ناسازگار شدن -

و دادة - آرزو کردن -

و رودة - گلگون شدن -

و دعة - بالفتح و فحقین هر دو نیست سپید -

و دعة - امانت -

و رائة - میراث یافتن و میراث بردن -

و رودة - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -

و رطة - بالفتح زینتی که در راه نباشد و محل هلاکت -

و راطة - بالکسر فریب -

و رشة - فحقین میراث بردگان -

و ازرة - گناه بردارنده -

و زنة - فحقین آفتاب پرست -

و سمة - برگ گیاهی است که بدان می رسد و

رنگی که در آن برگ گیاه نیل است -

وساده - بالکسر الش -

وساطه - بالفتح بزرگداشتن -

وسامه - بالفتح بکوز و سه شدن -

وسوسته - بدی دکار با نه ناصواب در دل

انداختن و آواز ناپدید و اندیشیده -

واسطه - در میان بوده و میانجی و واسطه القادری

بهترین جوهر و مهره که در میان قلاذه کنند -

وسیلته - نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن

نزدیکی جویند به چیز -

وسعه - بالضم فراخی -

و شمه - بالفتح قطره باریان و یک سخن -

واشتمه - زنی که بردست زن دیگر بسوزن نقش

کند و مستوشمه زنی که بردست او بسوزن نقش

کنند و فی الحدیث لعن الله الواشتمه و المستوشمه -

و شایسته - بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیب باز

گفتن و بسیار فرزند شدن و زاینده -

وصافقه - بالفتح خدمت کردن و بخدمتکاری

رسیدن کردگان -

وصوضه - نزدیک آمدن و بچشم برقع -

وصایتیه - بالفتح و الکسر صی شدن پیوستن چیز

بچیز و پیوسته گیاه شدن بین بهم پیوستن گیاه -

وصیته - اندرز -

وصیله - زمین فراخ و فراخی و گوسپنداده که

سفت نیست بچکه ماده زائیده باشد و نسبت به شتر بچکر

و بچکه ماده بهم زاده و بین زمان گویند و وصلت خانها

یعنی پیوند و ادب بچکر را با بچکه ماده و در آواز کنند و

این در زمان جاویدت بود و در اسلام مشرب شد -

وصیفه - کنیزک -

و اصله - زن مسکین و زن که در دست و دست و دست و دست

پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصله و المستوصله

وصمه - بالضم عیب -

وصله - بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیز -

و اصیته - زمینی که گیاه درو بهم پیوسته بوده باشد -

وضاعه - فردایه شدن -

وضیعه - زیان کردن بار خشت و بزرگ مرد من

از مال صدقات و گیاه در میان در تجارت -

وضعه - بالفتح نهادن -

وضاءه - بزرگ و زن لطافه نیکو روی شدن و روشن

روی شدن و پاک و خالص و عیب شدن -

واضحه - و دانسته که نمایان بوده باشد در

وقت خندیدن -

وضیمه - گروه آدمیان طعام و مقدار از شیش و گیاه

و طاءه - نرم شدن فرش و شستن گاو پال شدن

طایفه و گشتن مال صلح اللهم شد و طائمه علی مضر -

وطیئة - غراره و پیله و غیر آن نوعی از خوردنی -

وظیفه - چیزی که بر کسی مقرر شده باشد

<p>واحهية - زن فریاد کننده و یاد دهنده و نگهدارنده و باین معنی است قول باری تعالی اذن داعیه و فادیه - بالکسر زدن بادشاه رفتن بر سولی وفات - مرگ</p>	<p>و هله - بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس و اهیه - سست و دریده و از هم افتاده و هده - زمین دشت و تشبیه زمین فراخ</p>
<p>باب الواو مع الاء</p>	<p>وقت - زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی</p>
<p>ورث - بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث - میراث برنده و طث - بالفتح سخت زدن پای بر زمین مراد و طس -</p>	<p>وقایه - نگهداشتن و قاحه و وقوچه - بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و به شرم شدن و قیقه - بدگویی از عقب مردم کردن و بدگویی از پس مردم و کارزار و چاک و آبگیر که در سنگ ده باشد و اقحه - غاب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت و قحیه - سختی جنگ</p>
<p>و عث - بالفتح ناقص کردن کسی را به حسب بزرگی و زمین لغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته و لث - بالفتح زدن بعصا و چنانکه عصبستن و باران اندک و عهد به اختیار و قصد یا استوار</p>	<p>و کاله - بالفتح و الکسر کیل شدن و نمان شدن و لاده - زائیدن و لایه - بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و کسی شدن یا رشتن و دوست شدن یا یاری یا و شایسته و جمع شدگان بر سر یاری کردن و جمع آمده و لوله - بالفتح هر دو او و او را گفتن و لیده - دختر و کنیزک و لیچه - صاحب سر و دوست و لیحه - به حاسه و عاده چشم و صوت و لیته - طام غریبی</p>
<p>باب الواو مع الاء</p>	<p>و کاله - بالفتح و الکسر کیل شدن و نمان شدن</p>
<p>و فحج - بالفتح و سکون نای سه نقطه سطر و درشت و حیوان آگنده گوشت و وج - بالفتح و تشدید جیم دار و نیست که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهر است به طائف و ووج - بالفتح صلح افکندن میان قوم و صلح آوردن و خون کشادن ستور و رگ و داج اسپ زدن و بریدن رگ و داج و تفتین رگ گردن و پهنیدن و داج بالکسر و داج جمع و ووج - زبانه از قناری شتر</p>	<p>و کاله - بالفتح و الکسر کیل شدن و نمان شدن و لاده - زائیدن و لایه - بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و کسی شدن یا رشتن و دوست شدن یا یاری یا و شایسته و جمع شدگان بر سر یاری کردن و جمع آمده و لوله - بالفتح هر دو او و او را گفتن و لیده - دختر و کنیزک و لیچه - صاحب سر و دوست و لیحه - به حاسه و عاده چشم و صوت و لیته - طام غریبی</p>

و شج - بالفتح هم در متن -
و شج هم در فقه نام درختی است که اوان نیز سازند
و لوج - بالضم در آمدن چیز به چینه
و لوج - بالفتح جای و غار یا که زبان از باران پناه
برند جمع لجه لغتین -
و لوج - آنچه در میان چینه بوده باشد و از
جنس آن نباشد -
و لیج - بالفتح افزوده شدن آتش و لغتین
افزودگی و سوزش آتش -
و لاج - بالفتح و تشدید یا در خنده -

باب الواو مع الحاء

و حج - بالفتح و سکون تاسه دو نقطه و کسر آن
انک در بون و خیل خیس -
و حاح - بهر حرکت پرده و پوشش ارجاع
نیز آمده و آب انک که در حوض را پوشد -
و حیح - استوار و محکم و جامه و هفت استوار بافته -
و حواح - در چیست کسب بخلاف نیز آمده -
و وح - بالفتح دارو نیست که آنرا زوفا می گویند
و لغتین گویند که بر ماده ترود -
و وح - لغتین بول و سرگین که بر دهنه گوسفند و
اطراف آن چسبیده باشد و چسبیدن بول و
سرگین و خشک شدن آن بر دهنه گویند -
و شاح - بالکسر و الضم حاکل -

و اشح - قبیله ایست از یمن -
و وضوح - پیدا در روشن شدن -
و اضحح - آشکارا در روشن -
و ضحح - بالفتح و لغتین در روشنی و سپیدی و کشاکی
راه و میان آن در برص و درم سره و پیرایه که از
درم و دنیا ساخته باشند و در آن و پیر
و ضاحح - بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبرص و لقب جزئی از برش و استخوان
سپید که طفلان بدان در پشه های متاب -
بازی کنند و در عرب و هند متعارف است -
و طح - لغتین سرگین و گل که بر سم و چنگال شود
و میخ چسبیده باشد -
و وح - بالضم و لغتین شوخی و سخت شدن بیم
چار یا دوسه شرم شدن -
و قاح - بالفتح به شرم و سم سخت و سخت
و همچنین و قح بکسر قاف و لغتین جمع -
و لیج و دلاح - غارهای لشم و پیر جمع و لیجه -
و یح - بالفتح کلمه ترجم چنانکه ویل کلمه عذاب -

باب الواو مع الحاء

و رخ - بالفتح سست شدن و نرم شدن چیزی
و سنج - لغتین حرکت و چرخناک شدن دست
و جز آن و کسر شین چرخین -
و وضوح - بالضم نیم دلو آب -

و فتح یفتخین نام کیا ہی است۔

باب الواو مع الال

واو بالفتح و سکون ہمزہ زندہ در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

و یکید۔ بالفتح آواز سخت و رفتار آہستہ۔

و بد یفتخین بحال شدن و خشم کردن و بحال۔

و تہ یفتخین منج و فتح ذوق الی بلندی و توان گوش۔

و وجود ہستی و یافتن مطلوب۔

و جید۔ بالفتح آواز دگر شدن و بالکسر تو گز شدن۔

و حد۔ تماش شدن و گمان شدن و گمانہ سچ الی حد و تمان۔

و منفرد یفتخین تنہا و گمانہ و بالکسر دوست۔

واحد۔ یکے۔

و حید۔ گمانہ و تنہا۔

و ضد۔ بالفتح نوعی از رفتار شتر۔

و داد۔ بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آواز کردن۔

و خواستن۔

و دہرہ حرکت تقدیر الی دوستی داشتن و۔

بالفتح میخ و کوہ است و بالفتح فتح نام ہے۔

و رید۔ برگ کردن۔

و رود۔ در آمدن۔

و رود۔ بالکسر نایہ از خواندن و جز آن کہ وظیفہ باشد۔

و بہ آب آمدن و آب آب آیندگان از مردم و شتر۔

و تشنگان لقمہ تعالی و نسوق المجرین الی ہنرم۔

و رود و نزل تویت آب و تویت تب شیر در در۔

منج رنگ اسب گلگون۔

و ارد۔ دگر بندہ و راہ و واردا شفتہ آونختہ و بد شیر در۔

و ساد و وسادۃ۔ بالکسر نالین ساد و یفتخین جمع۔

و صید۔ نشان دگر یا ہر کہ چہا آن ہم نزدیک باشد۔

و تہ۔ یفتخین استوار کردن و پائے بر جاے۔

کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن۔

و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن۔

و طائد۔ قواعد بنا۔

و اطر۔ ثابت۔

و وعد۔ بالفتح نوید دادن و این در خبر مستقل شود۔

چنانکہ الیاد و وعید در شتر۔

و وعد۔ بالفتح خدمت کردن کہے یا بخت خوردنی و۔

ناکس فرومایہ و خادم قوم و ضعیف چشم و تیر الی۔

تیر تاک کہ از انصیب نیست و تیر بادجان کہ درک۔

و قدر۔ بالفتح بر سولی پیش کہے رفتن و تکرار و۔

ریگ و جمع و افد نیز آمدہ۔

و افد۔ بر سولی پیش کہے روبرو داکہ بر کب نجیب۔

سوار شود و افد بر پیش رو و جمع و فود و افد و جمع۔

الجمع و افدان بلند می و در خسار۔

و فود۔ بالنظم افروختہ شدن آتش و همچنین فود و۔

و قید و بالفتح ہنرم و آنچه بدان آتش افروزند۔

و قاد۔ بالفتح و تقدیر یافت شعلہ زن و افروختہ۔

واقعه بہر قات برافرو زندہ آتش

و کہ بالفتح قصد کردن -

و کا د - بالکسرین کہ بوقت دشیدن برگا و کند

ولد - لضم و فتحین و زائد مفرد جمع آمدہ و بالکسر جمع

ولید کہ کوک منبہ ولدان و ولدہ بالکسر جمع -

والا لک جمع ولیدہ و منعی آن گذشت -

والید - بدو گویند البستن -

و در یفتین یعنی گر اسے شب -

و ہاد - بالکسرین کہ پست جج دہدہ -

باب الواو مع الال

و جاد - چاک آگاہی کہ در کوہ می باشد و جاد جمع -

وقد - بالفتح محبوب دن و کشتن چیز را -

سست گردانیدن و علیہ کردن خواب ضعیف

کردن از بسیاری عبادت یا بیماری -

وقیز - لاغر و سبب قوت -

باب الواو مع الراء

وار - بالفتح و سکون ہمزہ رسانیدن -

ویر - یفتین لضم و فتحین و پشم ناک شدن -

و بار - بالفتح زمین عاد -

وتر - بالکسر تدا و طاق و بالفتح و بالکسر و بالفتح کینہ

کشیدن کم کردن از حق کئے طاق کردن و یفتین نماندن

تار ساز و تار جج و بالفتح و کسر تا کم کنندہ حق کئے -

و شمر - بالکسر بہر نرم و یفتین و تار بالفتح و یفتین

آب کشن در جہم کہ آتہ از سست بہش نشین و

بسیار کشنی کردن کشن -

و جور - بالفتح دار سست کہ در دہان لیزند

و جر - یفتین ترسیدن و یکس چیم رسندہ -

و چار - بالفتح و بالکسر خار گفتار -

و حر - بالفتح کہند و یفتین کر کے ست سرش

در زمین چسبیدہ و کینہ داشتن -

و ذر - بالفتح گذر داشتن و ترک کردن -

و اذر - ترک کنندہ -

و زر - بالفتح پناہ و کوہ و بالکسر و گرانی و کنار

پستتارہ جامہ و سلاح اوزار جج و یفتین

بار بر پشت و علیہ کردن -

و زیر سروت و نگہ در بار داشتن یا کبہ شرکیہ شدہ

و شمر - بالفتح روشن و نیک کردن و ندان و

بریدن چوب بہ آہ -

و صر - بالکسر عمد و قبالہ و عمدہ اسدہ -

و ضر - یفتین چک چربی و بوسہ ناخوش و

چک ناک شدن -

و طر - یفتین حاجت -

و عر - بالفتح دشوار و اندکے الاحسان و سختی

گرما و کینہ و خشم -

و غر - یفتین پریشان سینہ از خشم و کینہ

و عر - یفتین باگ لشکر -

<p>وقر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -</p>	<p>و قمر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -</p>
<p>و قمر - تمام شدن -</p>	<p>و قمر - تمام شدن -</p>
<p>و قمر - بالفتح گزافی گوش و گران شدن و گران کردن</p>	<p>و قمر - بالفتح گزافی گوش و گران شدن و گران کردن</p>
<p>و قمر - گوش را در هنگام قتل استخوان و بالکسر پاره و است</p>	<p>و قمر - گوش را در هنگام قتل استخوان و بالکسر پاره و است</p>
<p>و قمر - چنانکه دست را بیشتر -</p>	<p>و قمر - چنانکه دست را بیشتر -</p>
<p>و قمر - بالفتح آهستگی -</p>	<p>و قمر - بالفتح آهستگی -</p>
<p>و قمر - بالفتح آهسته -</p>	<p>و قمر - بالفتح آهسته -</p>
<p>و قمر - مناک در که مردان و قمر -</p>	<p>و قمر - مناک در که مردان و قمر -</p>
<p>و قمر - بالفتح آهشیانه مرغ و که جمع و به آشیانه و کردن</p>	<p>و قمر - بالفتح آهشیانه مرغ و که جمع و به آشیانه و کردن</p>
<p>و قمر - و در میان بیشتر و آب و در کردن مشک -</p>	<p>و قمر - و در میان بیشتر و آب و در کردن مشک -</p>
<p>و قمر - و اگر مرغی که در آشیانه باشد -</p>	<p>و قمر - و اگر مرغی که در آشیانه باشد -</p>
<p>باب الواو مع الزاء</p>	<p>باب الواو مع الزاء</p>
<p>و جز - بالفتح کوتاه کردن سخن -</p>	<p>و جز - بالفتح کوتاه کردن سخن -</p>
<p>و جز - و جز و جز - سخن کوتاه -</p>	<p>و جز - و جز و جز - سخن کوتاه -</p>
<p>و جز - بالفتح و جز و جز - سخن کوتاه و جز و جز</p>	<p>و جز - بالفتح و جز و جز - سخن کوتاه و جز و جز</p>
<p>و جز - زدن و سوزن زدن و سوزن -</p>	<p>و جز - زدن و سوزن زدن و سوزن -</p>
<p>و جز - و زدن و سوزن کم عقل -</p>	<p>و جز - و زدن و سوزن کم عقل -</p>
<p>و جز - بالفتح و تشدید باطنی و تشدید -</p>	<p>و جز - بالفتح و تشدید باطنی و تشدید -</p>
<p>و جز - بالفتح و تشدید جاس و تشدید و تشدید -</p>	<p>و جز - بالفتح و تشدید جاس و تشدید و تشدید -</p>
<p>و جز - بالفتح و تشدید اشارت کردن و تشدید -</p>	<p>و جز - بالفتح و تشدید اشارت کردن و تشدید -</p>
<p>و جز - بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید -</p>	<p>و جز - بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید -</p>
<p>و جز - بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید -</p>	<p>و جز - بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید -</p>

<p>وبص - بالفتح خشكتن وسخت پائمال کردن وسخت انداختن -</p>	<p>باب الواو مع الشين وکش - بالفتح وکباد ولفظ انگ زبون الزهر حیر وحش - بالفتح جانور وحشی وحشی واحد خشک و خالی و گرسنه -</p>
<p>باب الواو مع الصاد</p>	<p>وخش - مرد زبون و فردایه -</p>
<p>وخض - بالفتح خضتن و نیزه زدن -</p>	<p>وروش - بالضم گرفتن و طعام خوردن تا خواند بطعام حاضر شدن -</p>
<p>وخيض - نیزه زده شده -</p>	<p>وارش - خورنده و ناخوانده بطعام آمیده -</p>
<p>وفض - بالفتح شتاب -</p>	<p>ورش - بالفتح نام راوی ست از دوات قراء -</p>
<p>وفاض - بالكسر تیر دانها چرین که بر آب تیر ساز جمع و فضا -</p>	<p>وشواش - بالفتح سبک -</p>
<p>ومض و مض و مض و مضان - در خشیدن برق بے آنکه پراکنده شود در آب -</p>	<p>وقش - بالفتح نام مردی و جنبیدن -</p>
<p>باب الواو مع الطاء</p>	<p>باب الواو مع الصاد</p>
<p>وبوط - بالضم ضعیف کشیدن و بچین و بوط بالفتح و بچین -</p>	<p>وبص - در خشیدن -</p>
<p>وابط - ضعیف و بدل -</p>	<p>ودص - بالفتح خن انداختن -</p>
<p>وخط - بالفتح باز داشتن -</p>	<p>وصوص - بالضم سوزان کردن پرده بمقدار چشم که از روی بگردد -</p>
<p>وخط - بالفتح پیداشدن سفیدی مو و سخت نیزه زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن -</p>	<p>وصواص - بالفتح روی بند خرد و سنگ میان زمین و مساوی جمع -</p>
<p>وراط - بالكسر برد کردن گوشت از میان گوشت وسط - بالفتح میان چیز و بچین میان رفتن</p>	<p>وقص - بالفتح کردن شکستن بچین که باقی کردن و کوبه شدن آن و آتش میمیه خورد که آن آتش افروزد و بین و فرضیه انصاب ز کوه که کوه بران واجب نشود -</p>
<p>وسیط - میان و بزرگوار و آنکه در نسب میان در میان رفیع باشد -</p>	<p>وقیس - آنکه گردش شکسته باشد -</p>
<p>وسوط - بالضم میان رفتن و بالفتح نزع خانه است</p>	

که از نوبی او چشم سازند و بستر داده که بسیار شیرین و خوشنما
بیکبار از قوت بر نشود.

واسط نامہ شہریت مروجہ سلسلہ الگو پیش پالان شہر
واسط نامہ میاخی جامع واسطہ

و ملو اط - پسند که از خطاف نیز گویند دم ضعیف
و شیر و رانی گفته اند و لقب شاه بیست معروف
و قطب بافتح آنگیز و مغاک در زمین سخت یا که که
در آن آب گرد آید و چنین قطب و قاطب جمع دانستن
در متن خروس بر یکایان و یوم الوقطر و در جنگ
میان بنی تمیم و بکر بن وائل -

وہو کہ یا فتوح زمین نشیب و نام مونس است
کہ تھو بہین عاص را او۔

باب الواو مع الظايم

و شوق الفتح شستن استخوان و میخ چوبی پارود
 این دستگیره همیشه گردان تا استوار شود

و شغل باجه آرد میان که متفرق باشند
و شغل باجه چیزهای را که یکجا رسد

وہابیہ - پانڈتوں -
 اور ان کے پیروں کے

وَأَكْثَرُ النَّاسِ يَفْعَلُونَ وَأَكْثَرُهُمْ يَكُونُ كَذِبًا -

باب الواو مع العين

تصحیح درویشی و درخوردی اوجاع حج

دایم خور و درومند شدن

وہم - وہم

وواع - الفصحى - روى

و دلیع و دواعی بن آسان و ترک کننده -

ووالعامة انتهاج وديعة

و در معقبین مهره پسید که از دریا بیرون آید و
بقایند از آن میوزند و بعضی گفته اند از جنس صدف است
و در آن کرم می باشد

و مع - بالضم والفتح بدل شدن مخفی و کوچک شدن
بالفتح برهنه گار شدن و خجسته برهنه گار شدن
و برهنه گاری و ترسند و بفتح و او گسار برهنه گار
و ترسند و بدل و کوچک و خجسته -

و روع - بالفهم بدل شدن حقیر و کوچک شدن
و روع - بالفهم باز شدن ناول و آخر لشکر فراموش آوردن
و روع - باز دارند و سگ و مهر و سالار لشکر که صف
دربار تزیین و از بدو سلطان و حاکم -

و فرج بالضم برائتین کہے را بر خیر ہے۔
و وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و
توانائی و رادت و وسعت و بختی این سپ فراخ گام
و مجین و وسع بالفتح۔

واسع فراخ و نام آبی است
واسع فراخ و احاطه کننده و دریا بنده و غیره

و نامی است از نامها حق تعالی -

و شمع - بالفتح بیا لبر آمدن -

و شمع - بالفتح دارنه که در دوان یاد بینی کنند -

و شمع - درخت خشک که افتاده باشد و شمع ریزا

و گیاه و بافته اندیشه و رخت خرمای و جز آن که بر نام

خانه افکنند تا گل بر سر آن ریزند و پر چین از درخت

و چوب که برگرد باغ کرده شود -

و شمع حج و شیشه آن غلوه در لسیان و لقمه عام باشد

و صاع - لغتین مرغی است خرد پر از کج شک و

بعضی گفته اند بچه کج شک -

وضع - بالفتح نهادن چیزی در جای و زانیدن

و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقننه

انداختن از سر و همچنین وضع و موضوع و از هر بنوع

افکندن چیزی را و بهضم در آخر طهر استن شدن ن

و چم که در آخر طهر سرشته شود -

وضیع - خرمای تر که خشک نشده در طرف نگارند

و فردایه و ناکس و امانت -

واضع - نهاده چیزی و زن بے مقننه -

وضائع - بار بار درختها و شور گیاهها جمع و ضیعه -

و عوع - بالفتح روانه و مرد در یک -

و عواع - آواز و غوغا کرده مردم و مرد زشت

آواز ویز کو به -

و قوع - بالضم افتادن خورد آمدن مرغ -

وقع - بالفتح جا به بلند و مر که سختی گرا و بنگ

در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و نیز کردن

مردم را سخن و کار و دشمنی را به نسان و یکش

زدن بر چیزی و لغتین سنگ و گدازه کی و سوده شدن

پای و تنگ شدن هم ستور از سنگ از زمین و زشت

و در خاک شدن پای از برهنه پائی -

و قع - سی که سنگ سوده شده باشد از سنگ و زشت

و کار و دشمنی تر کرده - سنگ سوهان -

واقع - افتاده و مرغ فردا آینه از هوا فعل استدی

خلاف لازم و شرف ستاره ایست برابر نظر -

وقاع - بالکس کار زدن و جاع و بالفتح و

تشد یافت عیب کننده مردم -

و قاع - کار زاده بود گویم پس مردم و بگیرا

که آب باران در آن حج شود جمع و قینه -

و کع - بالفتح گردیدن مار و گردوم و بدست زدن و

گو سپند را در وقت و دشیدن تا شیر بهرون آید

و سر زدن بچه پستان را بوقت کمیدن و لغتین

آگشت ابهام بر سیاه افتادن و بر سر افتادن

آگشتان و سخت شایان -

و کع - سخت و محکم و نام مرد و دانشمند و حوت

و مشک که از آن آب بیرون تراود و اسپه که

خو نکند و بعضی بعضی استاد نیز گفته -

و لوع - بالفتح حریص شدن بخرید و حریص -

و لوع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و بازداشتن

والتقى في يومه في لندن -

الع - ورد نگو.

COPY

و بعد از تحقیق با آن شخص که می شناسد و اگر آن شخص هم حق
و کف با اقله را داشته ساختن و آن کوئی است
که در آن نام نماند کنند تا بر یکدیگر مهر آرد و بچه خود بنیازد
و شیر دهد آنرا در صبر نیز گویند.

وزن بفتحین آفتاب پرست۔

و شفع۔ بالفصح خیرے اندک۔

ولنج - بالضم آب خوردن سگ و جز آن چوین
 رطوبت مختص

باب الواو مع الفاء

وحيث ان

و حقیقت طبعی و فطری و انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی و
و انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی و

واجب طهره و لم يدره ..

و حضرت - بالفتح - لفتیحتی گویا و از خود و خود
بسیار و شکو و مال بسیار -

و احسن گیاه بنبر بسیار و نامش شمشیر است -
و حات - شکر است ، سیاه و جیج و خند -

و خست بالفتح و زین کسری خطمی تا عالمیان بریدان
و خست خطمی است الیدین -

ووف بالفتح جكدن خن و اب وان نس ان

و در پیشانی - پیشانی رقص و خرامان رقص -

وزن و تربیت - فراخ افتادن سینه بالین

و نیز سیراب شدن گیاه -

داروست - فراخ و سبزه و تازه -

وزیریت نشاۃن و رختن۔

وصف بیان کردن

صحیفہ خدنگار و کنیر

وصاف - به تشبیه صدا و بسیار صفت کنند و

و طاعت و تقوی و راز ابرو و دراز مژه شدن و

بسیار شکر موعے آن خوش شکر و

و اما بشان سبک گوش شتر و موی مژه او ..

ظفت - الفتح کتابکون پانچویں وپہری کردن

تخلیف باریکی ساق و ذراع و سر و ساق و

بزرگان که در زیر دست است -

ظلمت گفت - روز مره با از طعام و خدمت و کار

فکر و مانند آن جمع وظیفه۔

شعبه الفقه و فرائض و حقوق

شکر و سپاس

قصص الفتح و سببها في الزحف و السداد و في اداة

طالع شدن بہ خیر و وقف کردن خیر را بہ فقرا

قوت۔ دانستن و ایستادن و ایستادن

دین و واداشتن

واقص - ایستاده و دانه پیچی و گرهی از انصاف
و کف - بالفخ چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیز و قطعی که بر سر آن نمی نشیند
و فختین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و
گناه و عیب و گناه کوه.

وکاف - بالکسر بالان خرواسپ جزان -

وکوف - بالفخ شتر ماده بسیار شیر -

و کیف - بیای چکیدن باران از سقف و
چکیدن آب از چیز -

ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعی از دیدن
و با هم آمدن قوس و پیای آمدن -

و هف و هیف - بالیدن و سیر شدن گناه
و برگ بر آوردن آن -

باب الواضع القاف

و لوق - بالضم لاک شدن و فختین و فختین
و لوق - بالضم لغت و استواری -

و شاق - بالفخ و الکسر نبه -

و شق - استوار -

و وق - بالفخ باریدن باران و نزدیک شدن و آمدن
بجای و کشن خواستن و ایدان و پیچی هستن آن
بالکسر ذات و فختین بلائی که در و سه دارد
و گویا از هر دو جانب می آید -

و ووق و ووق - ایدان کشن خواه -

و اوق - تیز رو -

و وق - بالفخ برگ از درخت چکیدن و برگ
بر آوردن درخت و بالضم سالد که باران
در آن نباشد و اوراق جمع و بالکسر و فختین
و او و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آه
و فختین برگ درخت و کاه خیزیده و نوجوانان
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جزان
و پاره خون که گرسنه و بر زمین افتاده
باشد -

و وراق - بالفخ پیچی زمین از گیاه و زمین سبز
پر گیاه و بالفخ و کشید را کاه خیزنده و ورق کشنده
و در و ب پیار سیم و نویسنده -

و وسق - بالفخ گریه کردن و راندن و بار کردن و
بار برداشتن و بار رفتن و بستن شدن شتر
ماده و فختین بار شتر و مقدار شست صاع -

و وسق شتر ماده و بستن مساق بالکسر جمع -

و شق و فختین قد یکرون گوشت جانور است که از
پوست آن پوستین سازند و آن پوشین یا نیز گویند -

و شیق - گوشت قدید کرده -

و و شق - بکشتن نام سینه و نام مرد است -

و و شق - بالضم او را شکم ستور و وقت فتن و

آواز غلام قضیب چارپا و وقت بر آوردن

قضیب بختین و عین -

وعق - بالفتح وکسر عین برنج -

وفاق - بالکسر سازگاری کردن -

وفق - بالفتح موافق آمدن سازگار شدن و سازگار اولین شونده -

وقواق - بدل و نام درختی است بعضی گفته اند نام جابست -

ولین - بالفتح شتافتن همیشه رفتن و دروغ گفتن و در شمشیر دینره و جزآن و نوسه از رفا زانقه -

ومق - بالفتح دوست داشتن -

وامق - دوست دارنده و نام مرئی است که عاشق عذرا بود -

وهوق - بالفتح و بفتحین کمند -

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحین دم و چربی گوشت فربهی ماکیان و راک - بالکسر مانند بالش چیرک که پیش پالان شیر بندد -

وروک - بالضم برهلوختن بر سرین نشستن -

ورک - بالفتح و کسر را سرین و یک طرفت ران و بسکون را نیز گفته و رک بفتحین جمع -

وسک - بالفتح و الضم شتافتن و شتاب -

وشاک - بالکسر مایه گشتاب کردن و نیک شتابیدن و نیز روی چپتی -

و عاک - بالفتح تیزی و تضعیف کردن کسی و کو اک - بالفتح بدل و ترسیده -

و یکک - بکسر ترجمه با کاف خطاب یعنی ترجمه ترا و یکک - یعنی و اکثر و یک بخون لایم نیز آمده -

باب الواو مع اللام

وال - بالفتح و سکون همزه - و

وول - بالضم پناه و پناه بردن -

ویل - بالفتح باران بزرگ قطره و باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -

وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

وابل - قبیل ایست و باران بزرگ قطره -

وبیل - دشوار و ناگوار و پشته بنیرم و عظم بزرگ -

وخل بفتحین رس و زلیف خرما -

وشیل - یف خرما و نام و لیست و بعضی معصا هم آمده -

وخل بفتحین ترجمه سیدن و کسب هم ترسیده -

وحل بفتحین گل و لای و در گل لای افتادن -

و ذائل - آینه ها و تار با سه نقره جمع و ذلیه -

و دل بفتحین جانور است شایه سوسا و سقندره -

وسیل و وسائل جمع و سیله و معنی آن گذشت -

وشل بفتحین سیاهی و آب نکه نام کوهی است تپه -

و چکیدن آب چکان شدن خانه و جزآن -

وشول - بالضم سستی اندک کمی و فائده و بهره و

بالفتح فائده که از پستان او شیر چکه از بسیاری شیر

واشرب ماءً بجانده و بکندہ -

وصل پیوند پیوستن ضد پیوند کردن مثل

وصل رسیدن -

وصل پیچید پیوسته پیوند کننده و نام دوست -

وصائل - جامه های مخطوطاتی -

وصال بالکسر کعبه پیوستن کاسه پیوسته کردن

وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بزر

گوهری و عول و اوعل جمع -

وعول بالضم بر زخمت فتن نهان شدن -

وعل بالفتح و مجلس شراب ناخوازه آمدن شرابی

که داخل خورد و مرد فرومایه و آن که بجزر و خوردن

خدمت کند و چاره و بکسر عین بغذا -

وغل - آنکه ناخوازه مجلس شراب آید -

وقل بالفتح درخت قتل و بر آمدن بر کوه و تخمین

و قیل و بکسر قاف و ضم آن اسپه که در کوه و سنگلاخ

سبک رود و هر چیز که بر قلعه کوه بر آید -

وکل بالفتح کار کبک و گذاشتن تخمین و کل بالضم

تخمین مع عا حیر که از عا جزئی خود را مردم و گذازد -

و کال بالفتح و الکاسه کالی کردن در رفتن -

وکیل - آنکه باو کار کند داشته بشود -

وئل بالفتح دل کسیه بجای رفتن که مراد و نباشد

وہل آوردن چیزی بے قصد و تخمین ترسیدن

و غلط و سهو کردن -

ویل بالفتح داد سختی و عذاب نام دادی است و یل

باب الود مع المیم

وآم بالکسر بزمه بر وزن کتاب مواظقت

کردن و مساباات کردن -

وعم بالفتح کو فتن و شکستن و فرسودن و دیدن -

و شیم - آگنده گوشت -

و جوم بالضم خاموش شدن از زنده و شتم و سخت

گرم شدن و سخت نمکین شدن -

و جیم - سخت گرم و بجای همل نیز آمده -

و جیم تخمین نشانه و بنا یا در راهها و صحرا و وحیته واحد -

و حاکم بالکسر نام جانور است که دشوار است شدن

و آنچه از درون آن است بر آب خوردنی -

و حیم - تخمین آرد کردن آبستن چیزی را از طعام

و تخمین و حام بالفتح -

و تخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاکران و

دشوار و دیگر و سازگار شدن و تخمین و تخیم و

و خام بالکسر جمع -

و حام بالفتح ناگوار شدن و دشوار سازگار شدن و تخمین

و دم بالفتح و الها سبب اطراف بود برید شدن

و الها سبب آن و گوشه های مثل نمایل در جم

ناقه که از ولادت او را باز دارد -

و ذام بالکسر شکنجه و زود جمع و ذمه بالفتح -

و ذام - پیرا و نذر با که بر آیت الله و شمس جمع و ذمه

باب الوادع مع النون

وتمن - رنگی است که چون دیده شود حشاش میرد
 و تن - بالفتح بزرگی دل زدن -
 و تون - بالضم دایم شدن -
 و اتن - دایم و ثابت و ثبات نشسته نیز آرد و اولی و اولی
 و شن - بنشین - است از انان جمع -
 و جدان - بالکسر دانستن و چشم کردن -
 و جن - بالفتح کوفتن کاژر جامه را -
 و چین - کزنده دایمی و زمین درشت نه بهوار و فوار
 و نشیب که در دامن کوه باشد -
 و جدان - بالضم جمع واحد -
 و دن و دان - بالکسر گردان و پیچیدن و پیچیدن
 و در کار عروسی استادگی کردن -
 و زن - بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آراسته
 شدن و گزینش کوه و سنجیدگی وزن و حضار و دو
 ستاره ایست که نزدیک هیل بر آید -
 و زان - بالکسر سنجیدگی و هم وزن آملن و الفتح
 و تشدید از وزن کننده -
 و سن - بنفختن خواب یا مقدسه خواب و بهوش
 شدن از بیهوشی زشت آب چاه و جز آن -
 و سنان - بالفتح خواب کننده و آفتاب و آفتاب خواب باشد
 و ضن - بالفتح زدن و جز آن با حقن چیز بر او مع کردن
 و ضنین - زدن و تنگ که آن بر او چوب را برشته بندند -

و رم - بنفختن آس و اورام جمع و آسیدن و ورم
 انفه یعنی بر باد شدن بینی او و غشپ کرد -
 و زرم - بالفتح بریدن و زدن و زدن -
 و زرم - گوشت خشک و سوسمار و طح و جز آن دانه
 و سبزی دسته کرده و در بسیار گوشت -
 و سسم - بالفتح نشان کردن و دفع کردن نشان -
 و سامر - بالفتح بکس و بکس و بکس -
 و سیم - بکس و بکس -
 و شرم - بالفتح نقش نگار و شام بالکسر جمع و نام شرم
 درایه نقش کردن بر دست جز آن بسوزن -
 و صم - بالفتح عار و عیب و تنگنا -
 و ضم - بالفتح گوشت بخفته نهادن جز آن و بنفختن
 تخم و پودر یا جز آن که بر آن گوشت دهند -
 و خم - بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه و شدن
 و خمر - محقق دادن کس را -
 و قم - بالفتح کشیدن عنان باز داشتن کس را از
 حاجت و باز گردانیدن و نگه داشتن کردن و اگر و اگر و اگر
 و قهر کردن یا مال کردن زدن و خوردن گناه آن
 و کم - بالفتح نگه داشتن و نگه داشتن کردن و یا مال
 کردن زمین و گناه آن خوردن -
 و نیم - بخیال کس و خیال کردن آن -
 و نیم - بالفتح رفتن و بکس و بکس و بکس و بکس
 و بنفختن و بکس کردن و بکس کردن و بکس کردن

و طرن مختلین چنانچه در این دو اصطلاح جمع
و کن - بالفتح نخستین آدمی در بر سر خاستن
مرغ و آشیان مرغ و بالضم فرو کردن نگاهداشته آشیانها
جمع و گفته است -

و لسان - لغتچین حیران شدن و بیوش شدن -
و لسان - بالکسر کودکان بندگان جمع و لید است
و یمن - بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن
و شتر بنده و شتر سربداره از شب تا یک نیم شب -

باب الواو مع الهمزة

و یمن - لغتچین در این فتن که بیز پاک داشتن -
وجه - بالفتح روس و اول روز و طهر و طریقه و
برابر و جوه جمع -

و جاه - بالکسر و الفهم برابر -
و جیه - خوب و در و شناس و خداوند جاه و
بزرگی و فرزندی که در چین و ولادت سر او بیشتر
مبارک و نام اسپ است -

و ره - لغتچین کم عقل شدن حیران شدن از ترس
واقعه - ترساکه همیشه مقیم و خادم کلیس باشد -
و قه - بالفتح و زان بران -

و له - لغتچین بے خود و حیران شدن -
واله - سرگشته و شیفته و بخود و شتر ماده که بر بچه بخود
نجایت عاشق و شیفته باشد -

و یمن - بالفتح کلمه است از دست و کلمه تحریف است از دست -

و معنی آن بنفاری چو خوش -

باب الواو مع الیاء

و امی - بالفتح و سکون تیز و عده کردن و واجب
کردن و لغتچین خر کرده و اسب جز آن -

و شنی - بت پرستی -

و وحی - در دل انداختن خبری و پیغام فرستادن
حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان کردن لغت و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و کبریا
و تشدید یازد و وحشت و نز و یک -

و حشی - جانور صحرائی رنده و جانب چپ و
جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ
مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند -

و وحی - بالفتح قصد کردن توجه بچگونگی در راه -
وادی - چنانکه در میان کوهستان و تپهها است که
سیلاب از آن روان شود و بنفاری رودخانه گویند
و دمی - بالفتح و تها و ادن فرو شستن چای یا قضیب
را تا بول کند یا کشتی کند و بیرون آمدن می از دگر و

هلاک شدن و آنکه که از قضیب بیرون آید و بول
بیل و بیغنی کسراش تشدید یا هم آمده و نیز کسر وال
و تشدید یا درخت خرد و خرما جمع و مفرد آمده -

و رمی - بالفتح برین آمدن تش تش تش و خزان می و جز
اندون آدمی را و آنگاه شدن و خرد و خزان فریب شدن
و سخی - باران اولین بهار -

و در این کتاب که در این فتن که بیز پاک داشتن -

<p>و زنی که پشت اسب را جرحت ننگ در نام غریبت اگر آن را ضرر و نیز گویند - ولی - بالفتح نزد یک شدن و دوم بار باران آمدن تشدید یا باران دوم بجای از دومی و دوست دارنده و دوست و یار و نزدیک و متکفل کار کس - وانی - حاکم و نزدیک - وانی - بالفتح کشتن و کشیدن و مانده شدن - واهی - بست شدن و دیده شدن و نگاه داشتن شدن مشک و جز آن -</p>	<p>و شمی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین - واشی - در دنگ و دخیل و شانه جمع - و صی - بالفتح بستن و تشدید یا انگیزه و چیز و صیت کرده شود و عی - بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن و جمع شدن ایم و جرحت و بسته شدن استخوان شکسته - و اعی - نگاه دارنده و یاد دارنده - و فی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن - وانی - تمام و بسیار - واتی - نگاه دارنده و پر بهیز کنند و ترسند -</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب الهماء مع الالف

<p>هز - بالضم مخیره و استنار کردن - هلا - بالفتح لفظی است که بر لبه را زدن اسب گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تخفیف است یعنی بزرانه - هسأ - بالکسر و مد مزه و قرآن و مالیدن آن بر شتر و گوار شدن - هنی - بالفتح عطا دادن و گوار شدن طعام و بالکسر عطا هنی - بر وزن قریب گویند و آنچه به منشقت حاصل هندی بار - بالکسر و فتح دال و کسر آن و با موجد مزه و غیر مزه کاسنی - هواء - اگر زو کردن و دوست داشتن و به فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر</p>	<p>یا - مزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده ه بهمز نام حرف معروف از حروف تہجی - ہار - بالکسر مزه یعنی بخشش و بده - هولا - یعنی آبخامه - هسأ - بالفتح غبار و گرد که از زدن پیدا میشود در شغل آفتاب - هجاء - بالکسر و هیدن کس و او هجی کردن حروف تہجی را و بصحبت شمردن زن شوهر را - هدا - بالکسر زن را بخانه شوهر فرستان و بخانه آوردن هدی - بالضم راه راست یافتن و راه راست - ہدایا - چیز را که به آتش ببرد جمع ہدیہ - ہردی و ہرداء - بالکسر زرد چوبہ -</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در لجه که دیگر که نارس است آنچه از روی خوازش نفس باشد
 بهیچا و بالفتح بهمه و غیره که کارزار
 بهیولی بالفتح مطینت ماده عالم که قابل صور و اشکال
 ست و در اصل بهی یعنی نپید است تشبیه داده اند
 ماده عالم را بدان و تشبیه یا نیز آمده

باب الهام مع الباء

بهسب بالفتح و تخفیف بالینی خیش و پندار و استنا
 و بالفتح و تشدید بایدار شدن و روان شدن نیز
 و شمشیر و مضروب

بهیوب بالضم و زین باد و همچنین بهیوب بکمل
 و ایستادن بکار و بالفتح باو اگر دیگر

بهیاب بالفتح به نشاء و رفتن شتر

بهیب بالفتح و دشیدن میو و چیدن و بالضم و دشیدن
 موسی و مرگان و مسلسل چار و اهاب جمع و دشیدن برگ
 که پنهانند چون برگ سر و گردو و جران

بهاب بالفتح ریشه و ریزه جامه بر سکه پنهانند
 نهیب بالفتح صفا و پاک

بهیب بالفتح و دشیدن اگر تخم بگویند ماله باریب الا قاریب
 نیست و اگر کسی که از بکر نزد نیست و اگر کسی که با او
 نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد

بهضیب بالفتح شروع کردن در سخن حدیث کردن
 تا از بلند و بارانیدن باران و زمین و پشته و بارانهای
 بزرگ قطره بهیبه و احد و همچنین بهضاب بالکسر و بالکسر

و فتح ضا و تشدید با اسپ بسیار خوشی کنند

بهلاب - روز با و باران

بهلب بالضم موسی و رشت موسی اسم اسپ و شو
 حوک و گنده و سبط و بالفتح سختی روزگار

بهنب بالکسر نام شخصی که رسول صلعم او را از زمین
 اخراج کرد و بفتحین نادانی و نادان شدن

بهنب بالکسر کاسنی که از زمین یا نیز گویند

بهوب بالفتح ووری و دود شدن و مردن و مرد
 پرگویی و فروغ آتش و دشیدن و برانگشته شدن و برانگشته

بهیوب بالفتح بدل و ترسبنده و همچنین
 بهیاب تشدید یا

باب الهام مع التاء

بهات بالکسر فعل است یعنی التانی و بهی و بهیا
 بالکسر - داره گرد و اگر داده که از آخر من بگویند

بهات بهر بیانی و هر دفعه شب پر که از ابروم گویند
 و تن مرده و تشدید هم چار پا و جنبه زمین

بهاده خشک شده و مرده و زمین بے گیا
 کفوله تعالی و تری الدنیل ماده

بهجره نیمه روز که در نهایت گرمی باشد

بهاتیه جهنم و معنی آن گشت

بهیبه یکسر و بالفتح و دشیدن و بالفتح و تشدید باران
 شدن تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بعضی از زمان و کسر و فتح با می تشبیه و تشبیه

هست - بالفح زدن و به عقل شدن بدول
شدن دست را به گردانیدن -

هپوة - گردوغبار هپوات جمع -

هپاة - نام موضع است -

هپقة - بر سر پاشنه کشستن -

هتات - بفتح با و تشدید نام و بسیار گوشت -

هست - بالفح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار

گفتن و دریده شدن جامه بریزانیدن و گستن -

هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن -

هچمة - بالفح خفتن و بالضم و فتح جیم حق غافل

هچمة - بالفح و تشدید و سختی کسر مایه مرستان

هچیمه - است -

هرايه - راه نمودن و راه راست اگر رفتن -

هرة - بفتح تین فرواندا و باطل شدن او بالضم و

فتح دال فرو افتاده و ناچیز شدن -

هرة - بالضم آشتی و آرمیدگی -

هرة - بالکسر کار و جهت سیرت و بالفح و فتح با و

تشدید یا آنچه از روی محبت بر سر دوستان

به بخت فرستند و تخفیف یا نیز آرد و تشدید چارپا که

بر اسب کعبه و مغلله بر نه تا قریان کنند -

هراة - بالضم راه نمایان جمع مادی -

هست - بالفح دریده شدن و نیک سخن گوشت

و به کس طعن کردن و بفتح تین فرخ شدن

دین و دین فرخ -

هراقة - بفتح تین آب و مثل آن -

هرة - بالکسر با و فتح را جا و خاکستر و تشدید اگر به

هر سیت - کوفته شده و طعام معروفت -

هراقة - بحوسان که در خدمت آتش میانشند و

آتش را فرو زدن جمع هر نه -

هرة - بالکسر و تشدید یا جنبیدن سواران و آواز

و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن

جوش و گیک و جنبش سواران و آواز و غوغای

ایشان و خرمی و آواز جوش و گیک -

هراقة - فوسه از راه رفتن -

هز هرة - جنبانیدن -

هز هرة - دست و چاک سینه و شکلی که در سبب

افتد چون فشرده شود -

هز هرة - چاه شکست و لشکر شکست دادن -

هز هرة - آواز کردن زره و زور و غیر آن و

آواز کردن حرکت آدمی در شب -

هز هرة - کشاده روی شدن و شاد شدن

و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و

یا چسبیده شدن و پیریشین شدن تشدید گویند -

هز هرة - چارپا که به جهت صاحب گرفته شود

و هر جا که مانند برده شود باز صاحب رو کرده شود

هز هرة - بارانیدن -

ہفتات و ہفتت - افتاد و فرومایہ شدن و
اجتن شدن و پرگندہ شدن -

ہفتہ فتح ہر دو ہا و سکون کا اول ہر یک بیان کردن
ہفتہ - بالفتح خطا کردن و خطا ہوت جمع -

ہفتہ الفتحین دائرہ پیش سینہ است و پیش عرب
آن کر وہ ست یکی از منازل قرون سہ ستارہ
است در جزائر دیک بیکہ گرو بالفظم و فتح قاف
مردیکہ بسیار خستہ و بسیار تکیہ کند -

ہلکتہ - یفتحقین نیست شدن و نیست شدن گان -
ہلکتہ - نیست شدن -

ہممتہ - بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درندہ -

ہمدہ - علت سکتہ کہ آدمی را عارض شود -

ہمتہ - بالکسر تشدیدیم قصد و انگہ وزن پیر
ہمتہ یفتحقین گو سپندہ لغو و گس خوردی ست

مانند پشہ کہ بر روی گو سپندہ و خوردن آن نشیند -
ہمترہ - بالفتح الفی کہ متحرک باشد و یفتحقین و سماع

شیطانی و مانند دیوانگی چیزے کہ انسان را ببرد
از وسوسہ شیطانی -

ہندیدہ - یضم ہا و فتح نون صد شتر و مانند آن
یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزے -

ہنعتہ - یفتحقین طغ پس کردن شتر و یکی از
منائل ہا جان بیخ ستارہ است بر جزائر سوچیپ -

ہندستہ - بالفتح اندازہ کردن و در اصل ہندہ
بودہ زیرا کہ از ہند را بالکسر کہ عرب اندازہ است
ماخوذست و چون در کلام عرب دال و زبانی ہند -
جمع نمیشود بسین بدل کردند -

ہوشتہ و ہیشتہ - فتنہ کردن و خمیدن بگنجین
ہوۃ - بالفظم تشدید و انشیت ثن و کندہ زمین -

ہیأتہ - صورت و ساختہ شدن تینہ اینجا شستن
ہیأت - بالکسر تو بہ کردن و یودی شدن -

ہیبتہ - ترسیدن و بزرگ داشتن -
ہیامتہ - لا الہ الا اللہ گفتن -

ہیمتہ - آوازہ افارنہائی کردن سخن گفتن چنانکہ نشنودند
ہیمتہ - گواہ شدن و مہربانی کردن و ہمین اینجا
مشققت ست -

ہیست - بالکسر شریست بجرع عرب و بالفتح
نام مخفی ست کہ حضرت صلواتم اورا اندرینہ اخراج

نمودہ و فتح تا اسم فعل است بمعنی علم یعنی بیایا -
ہیسات - اسم فعل است بمعنی جہد یعنی دور برد -

ہیضتہ - نوعی سہمت از شکم رفتن -
ہیأ طلتہ - قومی انداز سہمت -

باب الحاشیہ مع الشام

ہلاث - بالفظم نرم شدن و ست شدن
عضو آدمی -

ہلث - بالفظم گروہ -

بلبوٹ۔ بالکسر فتح باحق۔

میش۔ بالفتح بنیدن و اندک چترے دادن۔

باب الهار مع الجیم

بجج۔ بالفتح اناش نشان شتر زدن به صاحب و لکان فروز و خیم

بججج۔ بالفتح بزوا الفطی است که بر او راندن گویند گویند۔

بجججج۔ دوی مناک عمق و زائد آتش و زار و ختن آن۔

سرج۔ بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن

در این سخن و غلط کردن خبر بسیار رفتن اسب و بسیار

مجامعت کردن و فتنیدن سرگشتگی شتر از سنتی سرما

و از قطران که بران مالیده باشند۔

مخرج۔ بفتحتین آواز زعد و آواز خوش و نوعی از ورود

و ترانه و نام بحرے از عروض۔

بجججج۔ بالفتح بیکه نو آب خوردن شتر چنانکه شنگلی

بشکن و بفتحتین گس هاسے زنده و گویند لاغر

و مردم فرومایه و نادان واحد جمعه۔

بجججج۔ بالضم یاد با سخت جیم و بجا بالفتح و بفتحتین دازی و

شتاب نام دانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن۔

بجججج۔ بارگیر و کجاوه که لافان دران سوار شوند۔

بجججج۔ بالفتح غبار و بگفته شدن بگفتن و بفتحتین

بجججج۔ بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن

و کار زار کردن و بوم الهیاج روز کشش

بجججج۔ شتر زک که آرزو جامع داشته

باشد و غضب۔

باب الهار مع الال

سید شکستن خط و ختن و چیدن آن و بفتحتین

و استباد و خطل یا دانه آن و بفتحتین سید و در نهام

گفته که سید خطلی که چیده شود و شکسته و بخته شود

در قحط براسے خوردن و این درست تر است فصل

بمعنی مفعول است و بفتحتین سید مصدر است یعنی مفعول

هواید ز نانی که خطل بخشد و قحط سال براسے

خوردن چنانکه رسم عرب بوده و قحط۔

هوید و بالفتح و تشدید با نام جامست و بر باد یعنی تیر

بجججج۔ بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن بفتحتین

بجججج۔ بالفتح و تشدید ال شکستن و بران کردن و شکستن

از دوه و مصیبت کسے را و بست کردن و ثنا

کردن کسے را بقوت و نیرو و مندی و بختند و

کریم و بالکسر مرد ضعیف و بدول۔

بجججج۔ آواز دیوار و جرآن و قوت فرو آمدن۔

بجججج۔ تشدید ال آوازے که از رویا آید اهل ساحل

بفتحتین و از آن گاسپے ز لرزه پیداشود۔

بجججج۔ بالضم هر دو با غریبست معروف که از انبار سی بکای

بجججج۔ بالضم هر دو بالفتح که و بهیست از بین۔

بجججج۔ بالضم شیر بسته و بختوف الف نیز آمده۔

بجججج۔ بالضم و فتوحه ال بیاید که در چشم پیداشود

بواسطه آن آب ریزد۔

بجججج۔ بالفتح گوشت بختن و هر کردن و شکافتن

در برین جامه وطن و عیب کردن و رنگ و کردن
چیز را و زرد چوبه که آنرا هر دی بالکسیر گویند
بهنود - بالضم فروزون آتش و کشته شدن جامه
و سبب گیاه شدن زمین -

پایه گیاه خشک و جامه کنه -

هنود - بالفتح بریدن بالکسیر نام زنی است ملک معلوم
و مقدار دو لیست عدد از شر و غیر آن و انیضی از
محل منقول است در قاموس گوید صد شتر را
یا زیاده از صد یا کم از صد -

مهنود - مهنودان و زمانی که مسمی بهند باشد -

هند بهند - هنر است یا بهستان که آنرا عوام آب
هرمن و لهن گویند -

هنود - بالفتح تو به کردن و بحق بازگشتن کار نیک
کردن و پیود شدن و بالضم نام پیغامبر است تمام
سوره ایست و پیود و تو به کنندگان و بدین معنی جمع
است و لغتین که آنرا به شتر پیوده واحد -

باب الهام مع الال

نر - بالفتح و تشدید ال بشتاب بریدن بشتاب
رفتن و بشتاب خواندن -

نم و ف - بالفتح برنده -

سیر نر - بکسر او با محوس که آتش برافروزد و دست
آتشکده کند صرب میریزد -

باب الهام مع الال

پار - افتاده و منهدم شده -

هسیر - لغتین گوشت گرفتن -

هسیر - زمین هموار و بهر جمع -

هسار - بالفتح و تشدید یا نام مردیست از زنده بختین

هسیر - بالکسر سخن بیفاده و شکست و خستی و بهر تار

سختی سخت تاکید است -

هسیر - بالفتح تیر و جوانی کردن و پریشان گفتن

بیار و تنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن پیوده و

بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح بزیان و لغتین نام

شتر است که خرابان بسیار می شود -

هسار - بالکسر رسن بالان شتر و ده کمان -

هسیر - بالضم و فتح جیم می است در نواحی غزنین از بهجا

شیخ علی جویری که در بلد لاهور آسوده است -

هسیر - شتر گیاه خشک شکسته و گریه نیر و نهوض

فراخ و بالکسر تشدید بهیم خود عادت -

هسیر - بهجت کننده و قبیله ایست و بالضم عین نام

همه قتل و آنرا آجر نیز گویند -

هسیر - بالفتح و فتحین باطل شدن خون حق و مانان

مدیر - باگ و باگ کردن کبوتر و شتر

پاور - شیر که بالاس او جفایت شده باشد -

وزیر آن زرد آب باشد -

هسیر - بالضم پیوده لغتین و بهجتین پیوده -

هسار - بالفتح و تشدید ال آب یا پیوده کبوتر

همین میندازد - بالکسر معرب اندازد و چون در کلام عرب
فعلال بالفتح نادرست باراکسر دادند -

باب الهام مع السين

همس - بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم
کرده شود و چیز که در دل در آمدن -

ما جس - در دل در آئیده -

همجس - بکسر بار در دوا به -

همس - بالفتح راندن -

همس - بالفتح کوفتن و بکسر را گریه و شیر درنده -

همماس - بالکسر شیر درنده -

همماس - بالفتح شبانی که همه شب پاس
دارد و گو سفند چراند -

هملاس - بالضم بیاری سیل -

همس - بالفتح بیاری سیل شدن لاغر کردن بود عقل

همس - بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته چنیدن

هموس - بالفتح شیر نرم رنده بر آگرفتن صید -

هموس - بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار

و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گرویدن و بین

دیوانه شدن و شش مفرد داشتن -

همواس - آنچه را که در دل خلو کنند و وسوسه اندازند -

همیس - بالفتح رختن و دانستن و هریت دادن

لشکر را و لغتین اسباب بزرگ از جفت

گاؤ و جزآن -

همچنین میندازد بالکسر

همر - بالکسر تشدید را گریه و بالفتح کراهیت داشتن

و خواندن گو سپند و معنی لا یعرف همرا من

بر در باب بالکشت -

همرا - بالضم بیاری شدن شتر و بیاری که پوست را بریزند

همریه - بانگ سنگ از سر و جزآن و کراهیت

آمدن از شراب و جزآن -

همر - بالفتح بصر دادن و خسته کردن -

همریه - بالکسر دفع شیر درنده -

همر - شاخ درخت شکستن و میل دادن چیز را -

همصار - تشدید صا و شکننده و همچنین به صورت

بکر - بالکسر لغتین سخت شکفت داشتن -

همر - رختن آب سنگ و شنیدن دادن چیز که بکس

همار - بالفتح و تشدید هم بسیار گوی همچنین هم و همار

باب الهام مع الزاد

همز - بالفتح و تشدید از جنبا نیدن و همز از جنبا نیدن -

همزیه - وزیدن باد و جنبا نیدن و رخت را -

همز - همر - همنما -

همز - از جنبا نیدن و همچنین همز بالضم -

همز - بالکسر قبله ایست -

همز - بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پیچیده همزه

آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن -

همزه و همزه - عیب کننده و چشم اشارت کننده -

باب الهاء مع الضاد

مرض نفقہ خور و انہما سے شروع ہوتا ہے۔

میں بالفجر و تشہد رضا و شکر کو کرتی۔

بعضیہ شگشہ و کوفتہ و تخمین مضمون۔

بہضاض۔ بالفح و تشدید ضا و شکستہ۔

ہمیشہ۔ الفتح تنسنتن استخوان اجدا از بستن

ان وبازگردانیدن بیماری-

باب الهام في شرح الطحاوي

بجای: مع فردا آوردن لایق کردن

از بیماری و نقصان شدن و گردن و یا الفقه ششم

لاغر و نحسین، سبط وزین سرشتیب۔

بهر طریقی طعنه کردن و بدگفتن و بهم آمیختن و با یکدیگر

و فتح را گویند آن ماده بزرگ جمع هر بابی است

مهم‌ترین یافته‌های پژوهش‌های اخیر در زمینه‌های مختلف علمی و اجتماعی را در این بخش بررسی می‌کنیم.

پہلیا خط :- بالشرعی و عربی لوید و فتح السوم

باب الأمان مع العدو

باب الجوارح العين

معنی۔ البصر شہر ہے کہ در آخر نیاز زاید

مجله - انجمن آسیا خوار

میں نے اس شخص کو جو اس وقت تک کہ اس نے اس کو

توضیح: باقیمانده خشت و خورون تا حدی

میں نے ان کو تشدید کیا اور ان کو قتل کیا۔

میں نے ان کو تشدید کیا اور ان کو قتل کیا۔

بمضيض شكسه وكوفته وخبين مضوض

بہضاض۔ بالفح و تشدید ضا و شکستہ۔

همیض - بالفتح تسلستن استخوان اجدا از بستن

آن و باز گردانیدن بیاری -

باب الهام في الحفظ

بجای: مع مرده و آوردن لاشه کردن احسان کردن
و عوط بن و آید و گوشت را بکشتا عوار و از نشان

از بیماری و نقصان شدن و گردن و بالچه شستنی

لاغر و نحسین، سبط وزین سرشتیب۔

بهر طریقی که میسر شود و بگفتن و بهم میمنت و بالکسر

و فتح را گویند ان ماده بزرگ جمع هر را گویند

مهم‌تر با فتح ستم کردن بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن

پیشاورد - بالشرقی و غربی وید و یح النور

باب الأمان مع العدو

بہار - الفیضیہ مجیدہ در آخر نتاج زادہ

پیغام ایکسپریس خوار

المفتي محمد صالح المنجد

بالتصريح بالضم غفقت وغفوت تأخيرة فداوان

<p>هجرع - بالضم دراز و نادان - هجرع - بفتح هاء شتابان شدن و روان شدن و خون خراش هجرع - آنکه زود بگریه رود - هجرع - بالضم شتابان - هجرع - پاره از شب - هجرع - بالضم چشم بر چیز گذشتن از آن برداشتن - هجرع - بالضم آرمیدن و ایستادن - هجرع - بالضم نمر کردن - هجرع - بالفتح خرویدن با صبری کردن و حریف شدن و حریف هجرع - شتر مرغ تیز رفتار و مرد و حریف - هجرع - بالفتح بسیار حریف و سخت شتابان و با صبری کننده - هجرع - بالضم روان شدن استکان باز جایی همچنین هجرع و هجران بالفتح و کسر سیم ابر بارنده - هجرع - بالفتح برگ و بنجین و مجیز آمده - هجرع - بفتح هاء بستن کردن و پست کردن شدن - هجرع - بالضم فر کردن - هجرع - بالفتح بلی کردن و رسیدن و مجیز هجرع و روان شدن آب هجرع - از روی گداخته روان و در بد قتل -</p>	<p>هتاف - بالضم آواز - هتاف - بکسره آواز گنده - هتاف - بالکسر و فتح جیم و تشدید قاف و هم شتر مرغ گران هتاف - بفتح هاء چیزی بلند و بارافراشته و یک توده و هتاف - و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ - هتاف - بالفتح غلبه کردن و درج و دراز کردن آن و هتاف و میوه آوردن و رخت خرا - هتاف - بالکسر و تشدید قاف و تیرنگ بکشت هتاف - در وقت در دور گذشته که دانها از او بی ریخته هتاف و نوعی از ماهی خرد و شانس عمل که در غسل نهاده هتاف - بفتح هاء و شب تاب رفتن و سبک شدن و هتاف و در خشنیدن - هتاف - بالفتح و تشدید فاسا و تیرنگ یاد آورنده و هتاف - پیراهن تیرنگ و باریک و همچنین هتاف - هتاف - بالضم با گرم مان با آب سست که از جانب بین وزد - هتاف - بالفتح با گرم و بختین باریکی میان -</p>
<p>باب الهاء مع القاف هتاف - بالفتح و بال کسره شتابان هتاف - بالفتح و بختین - هتاف - بالفتح و کسر زاده و بخت آواز - هتاف - بفتح هاء بختین و بختین و زرم - هتاف - بالفتح و بختین -</p>	<p>باب الهاء مع الغين هتاف - بالضم خشن - هتاف - مرکب و قافیات - باب الهاء مع الفاء هتاف - بالفتح آواز و آواز کردن -</p>

باب الهاء مع الكاف

هتاک - بالفتح پرده دریدن -
 هتاک - بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده -
 هک - بالفتح و تشدید کاف ششیر جز آن که فروریزد
 و خراب شدن چاه و مخی باران نیز آمده -
 هلوک - بالضم نیست شدن و همچنین هلاک بالفتح
 زن بر و افتنده بر مرد -
 هلاک - بالضم نیستی و همچنین نیست کردن زمین و فساد
 در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد -
 هالک - نیست شده و نیست کننده و هالکت هلاک
 و بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است -
 هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل - بفتحین ب فرزند شدن و کم کردن فرزند دار
 و بالضم فتح با نام تنه است که در کعبه بوده و بالکسر فتح با
 و تشدید لام مردم و شتر گران تنگ سال خمد -
 هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
 هبول - بالفتح نه که او را فرزند نماند -
 هشل و هطبل - بالفتح باریدن باران و روان شدن
 اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و
 بالضم و تشدید ثانی ابر بار بار بارنده -
 هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
 هجمل - بالفتح زن فاحشه -

هل - بالفتح بکار کردن چیز را و فرو افکندن لب
 شتر را و بفتحین افتاده شدن لب شتر بواسطه حرکت
 و کسر ال شتر در از لب و همچنین بادل -
 هبل - بکسره و زو و او را که بر دوشی و جز آن با بگ کردن آن
 بادل - بالفتح شاخ درخت فرو بسته از بسیار میوه -
 هلول - بالضم زمین پشته خورد و در سبک و بتر
 سبک تا بیل جمع -

هویل - بالضم و فتح دال گروست با نسی تیم و
 نام مردی است که بی شسوب بمان -

هطل - بالکسر دراز -

هقل - بکسره و قاف و بالکسر فتح و القاب با و شاه
 روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -

هرایل - موات افتاده -

هزل - سخن پیوده و سخنگی کردن و لاغر کردن -
 هزال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید
 زراخه و همچنین بادل -

هطل - ابر بسیار بارنده -

هقل - شش مرغ جوان -

هلال - بالکسره ماه نو تاسه شب و بعد از آن قمر گویند و

سرنیزه و شاه و آب اندک که در تنگ چاه و مشک

مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبلیه است

از مولان و چنبر و آهن پاره یا چوبی که آن فراهم

آورد و شود هر دو طرف چوب پالان شستر را -

بطل - بفتح تین ترس و اعل باران -
 بطل - بفتح سوز و نه هر عرب بطل و جامه شکافته
 بطل - آب بسیار صاف -

بطل - بفتح و سکون لام آیا و نیست بدستی -
 بطل - بفتح روان شدن شکافته همچنین بطل و
 بطل و بفتح تین شتر گویند که روز و شب ب
 شبان بچرا گذارشته باشد و نقش نهفتن آنکه در شب ب
 شبان گذارشته باشند در روز و آب که او را مانده
 نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خراک از درخت
 کشیده شود و با لکسر کسائی از کسائی اعراب و
 جامه کسکه از موس و جامه مرقع -

بطل - بوزن زنا است از هر چیز وزین غیر از
 که جنگاگاه باشد و بوزن شداد و زبیر نام صحابی است
 باطل - شتر به باسان بچرا گذارشته و اعل نهاده و
 باطل و بطل بفتح تین بلفظ و تشدید میم مفتوح و بطل
 با لکسر سطل بوزن سکره جمع -
 بطل بفتح تین و سکون را و فتح جیم نیز رفتار و افتاد
 و شتر مرغ و هر حیوان سبک رو -
 بطل - بفتح ترسانیدن -

بطل - بفتح شتر نیز رود و احم و دشت
 بطل نشان و زمین ناموار -

بطل - بفتح فر و ریختن دروان کردن مال بسیار
 در یک با لکسر دار و است که آنرا قاطعه و مال گویند

بطل - بفتح شکوه و اسب و از جسم و تبا بطلند
 و معبر بر سالیان و خان گویند

باب الهام مع المیم

هیم - بفتح شکستن دندان ازین پنجین شکسته
 شدن دندان -

هیم - بفتح بخشدن -
 هیم - بفتح کاسه بزرگ تمام شیرستان و شیدن
 و ویران کردن خانه و ازین برگردان -

هیم - در آمدن بر کس و بر چیز که ناموش
 پیش و چشم فروختن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
 و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بفتح
 با و ی که خانه را ویران کند -

هیم - بفتح ویران کردن و با لکسر جامه کشته همچنین
 آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل -

هیم - بفتح بریدن و شب تاب خوردن و بفتح و
 تشدید ذال شمشیر زده و همچنین هیم با لکسر

هیم - بفتح گنبدی است شود و بفتح تین پیری و
 گنبد اهرام جمع و با لکسر رام و سخت پیر و نفس
 و عقل و اهرام و است -

هیم - شتر که گدازد خورد -
 هیم - با لکسر نام مردیست -

هیم - بفتح شکستن و همچنین نهاده و شکسته از
 هر چیز و لکسر زاربان که نه ایستد -

تفہیم نرم رفتن

ہموم۔ بالضم جمع ہم۔ بالفتح چاہ آب۔

ہام۔ بالشدید ہم نامک سردا حدش بامتہ و چند۔

ہواہم۔ بالفتح و تشدید ہم بار و مو و گروم و شتر لارض جمع ہواہم

ہیم۔ بالفتح شیفہ و سرگشتہ شدن در عشق و دروسے

سبوی چیز کے گردن و بخر راہ راست رفتن و سخت

تشنہ شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنہ

قال اللہ تعالیٰ فشار ہون شراب ہم۔

ہیام۔ بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیاری

کہ شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح رگہ نرم

و روان و بالکسر شتران تشنہ۔

ہیشتم۔ بجمع عقاب و رگہ تودہ رخ و نام مردیت۔

ہیضم۔ بالفتح شیر و زندہ و مرد قوی۔

ہیم۔ بجمع شتر مرغ دراز و آواز جمع دریا و آواز لقمہ بگوف و بزین

باب الہاء مع النون

ہستن۔ بالفتح و ہتون بالضم چکیدن اشک

و ہاریدن باران۔

ہاتن۔ ہر بارندہ و پھینک ہتون بالفتح۔

ہجران۔ بالکسر از کسی ہریدن و جدائی

کردن۔

ہجان۔ بالکسر زمین پاک وزن کردی و بزرگوار

و شتران سفید موے و شتر سفید موے جمع

و سفرد آمدہ ہجائن جمع۔

هچمین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و مستتر بزرگ و چیز
زشت و سست که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسب پالان -
هاجمن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کرده
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتح هاء از زان رفتن شتر مرغ راه -
هون - بالضم هاء -
هرون - بالضم هاء -
هوزن - بفتح هاء از غبار و غمی است هوزن حج
و نیز هوزن قبیله است از بنی قیس -
هیجان - بفتح هاء از گنجینه شدن جنگ هجران -
هین - بالفتح هاء و الفتح و کسر یاء مشدداً سان هیل
هیجان - بفتح هاء از جیرانی شدن -

باب الهاء مع الواو

هویشتین غم پر خاستن کردن فروزون آتش -
هجو - نگویند و بد کسی گفتن -
هرو - بضم هاء -
هرو - بالفتح هاء -
هرو - بالفتح هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -

هچمین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و مستتر بزرگ و چیز
زشت و سست که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسب پالان -
هاجمن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کرده
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتح هاء از زان رفتن شتر مرغ راه -
هون - بالضم هاء -
هرون - بالضم هاء -
هوزن - بفتح هاء از غبار و غمی است هوزن حج
و نیز هوزن قبیله است از بنی قیس -
هیجان - بفتح هاء از گنجینه شدن جنگ هجران -
هین - بالفتح هاء و الفتح و کسر یاء مشدداً سان هیل
هیجان - بفتح هاء از جیرانی شدن -
هویشتین غم پر خاستن کردن فروزون آتش -
هجو - نگویند و بد کسی گفتن -
هرو - بضم هاء -
هرو - بالفتح هاء -
هرو - بالفتح هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -
هرو - بالضم هاء -

منو - اندام زن و قیاس مرد و چیز -

باب الیاء مع الیاء

بسیر - بالکسر کل استراة واستطلاق فی اصلاح
یعنی دیگر بگو مراد از الیاء بالکسر

باب الیاء مع الیاء

یاجی - بیج کنن و حرمت و بیج کنند -
بسیری - بالکسر اورا و زنا و تشدید یا دست بند
هر چیز خوب بادیدار -
هدی - بالفتح سیرت بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو شدن

باب الیاء مع الالف

یقودیا - و سه ستاب بغداد -

باب الیاء مع الیاء

یاب - بالفتح خراب -
یترب - بالفتح و فتح تا و ز نام وضعی است و رایه -
یشرب - بالفتح و کسر تا نام و میخ مشرفه -
یشب - بالفتح عربیشم -
یعوب - بالفتح استیز رفار و آب جوی تن رفار -
یصوب - بالفتح مرغی است مانند مرغ و امیر گلسان
و متر قوم یاسیب جمع -
یقوب - کبک ز نام پیغامبر است -
یهرب - نام شخص است که اول بفری کفر کرد -
یلب نقبتین میرای و دست چرم و جوف کلاهیست

ساخته باشند و پست پیدا شد و فولاد آهن خالص
یوب - بالفتح یا و بی معرود نام پدر حضرت
شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یسوسته - خشک -
یراعه - نعل که از و قلم سازند و نعل که نوازند و همیشه
لے و کرم شب افروز و بدل -
یساره - بالفتح تو انگری -
یسیره - بالفتح طرف است چپ نقبتین خطا که بر شپ
باشند و نشانی که بران باشند جمع و مفرد هر دو آمده -
یقظه - نقبتین بیدار شدن و بیداری -
یا قوت - جوهر است معروف و اقصیت جمع

باب الیاء مع الراء

یحمور - خروشی

یا سر طرف چپ قمار باز نام پد عارضی اللہ عنہ
یسر - بالفتح الضمین آسان شدن و قمار باختن
ور زمین کو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و باییدن
بر سیاه چنانکہ در وقت تابیدن دست راست
لطف خود کشید و دارند و دست چپ بالا روزه باشند
و این مخالفت خضر چنانکہ گذشت -

یسر - بالفتح آسان و لذت -

یسار - بالفتح دست چپ طرف چپ و توگری
و نام مولا اسکندر بن علی السلام -

یشکر - بالفتح و ضم کاف نام سیف امیر علی السلام
نام قبیلہ است -

یا مور - بالفتح بزغالہ درہ -

یعفور - بالفتح آہو یا آہوی خاک رنگت بالفتح آہ
و پادہ از شب و نام خر سیاف مبر و چرخ کا و و گورد
آہو تہ یافیر جمع -

باب الیاء مع سین

یاس - بالفتح و سکون ہمزہ فامید شدن و آستن

یسوس - بالفتح نا امید -

یسس - بالفتح و ففتین خشک شدن -

یابس - خشک -

باب الیاء مع التاء

و نام غلام مستعصر اللہ کہ نحو شوشی مشہور است
و اور لایاوت مستعصر می گویند -

یلعبہ - بفتحتین جوشن و سباز پرست ساخته -
مینہ - بالفتح طرف است بالضم جاسہ بردیانی
یا متہ - بالفتح کہ در صحرائی و نام ولایتی است تمام
است کہ بود و چم کہ مقدار سہ روز و راہ میدید و عرب
گویند قلان البر من زرقاء الیاء متہ -

باب الیاء مع التاء

یعوث - بالفتح ام تہ است -

باب الیاء مع الحاء

یبرج - مردم گیاه و ازایرج الحضر نیز گویند
و صاحب قلموس گوید یبرج بر فیل و یجور بقر
بر است چنانکہ و باب با گذشت -

یوح - بالضم افتاب -

باب الیاء مع الخاء

یا فوخ - تارک مسر -

باب الیاء مع الدال

ید - دست تا کنت با کف زنت تا سر و دست و
فکی و کاک منت و دنانی و خواری وید القوس غانہ
بالا کین کمان در وقت تیر انداختن وید الباب کردہ
بالکین در وید الہر ہمیشہ وید القوس وید از جامہ ایہ

وید در حین عییدن بر چیز -

یہود - یہود جمع یہودیت -

یقوت - بالفتح و کسرات و فتح آن سیدار

باب الیاء مع العین

یتوجع - بالفتح و تشدید تا هر گاه ای که شیر و نه زناک دارد -
یربوع - گوشت بخت نام شخصی است نهوش و قوی و
در ستور گوید که آن بهوش دارد پارس باشد -

یراع - همان یراعه که گذشت -

یرمع - سنگ سپید نیک در خنده -

یتع - نام پیغامبر است -

یقاع - بالفتح زمین پشته بلند -

یلع - جوان بلند -

یلج - سرب بیابان و در دنگه -

یالغ - میرورس -

مینوع - بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود
نیایع جمع -

باب الیاء مع الفاء

ینوف - بالفتح زمین پشته بلند و پست -

یوسف - یوسف یا یوسین نام پیغامبری است

معروف و این لفظ عبریست نه عربی -

یهفوف - بالفتح بدل و تیز خاطر و زیرک -

باب الیاء مع القاف

یاق - معرب یاره -

یعدق - نام بخت -

یقین - یقین سخت سپید و کسرات نیز آمده -

یلوق - سپید و نه چیز -

یلوس - قبا برت بلبه -

باب الیاء مع الدال

یعجل - شتر قوی در کار -

باب الیاء مع المیم

یاسم - گل یاسمین -

یام - نام کله است نام فرزند از فرزندان نوح -

یتیم - بالفتح و یرشدن آدمی که مادرش را

بچه چار پانچ و بی نظیر شدن و بختی که با او

یتیم طفل را بداند آدمی بچه را از حیوان

و نفیس و یکنوا از هر دو -

یکوم - دود سیاه و شب تاریک نام سپ

نعمان برین است -

یللم - بفتح یا و دو لام و سکون میفرماید نام

ست که هر یک از آنها اجرام بنده -

یکم - بالفتح و تشدید پیچید و در میان قاف و قاف

یوم - روز -

باب الیاء مع النون

یرقان - بفتح نون و ر که گذشت تشدید و

یاسیاسی که از غلبه صفرا سودا و ر و در

آدمی ظاهر شود و رقان صفرا و قانی را

یرقان سودا و رقان و قانی را

شکل است -

ذخیرہ کر امت کامل ہر دو حصہ یہ کتاب مصنف
 مولانا کر امت علی صاحب جو پوری قیمت حصہ اول
 حصہ دوم
 سرمایہ سائلین۔ یہ کتاب جناب مولانا مولوی
 سید محمد ابوالمنصور صاحب عرف منصور علی نے تصنیف
 تسکین خاطر محتاج چین کیلئے جیسا کہ اسکے نام سے
 ظاہر ہوتا ہے تصنیف فرمایا ہے اس میں اقوال بزرگان
 بہت عمدگی کیساتھ درج فرمائی ہیں تصوف میں کتاب
 اپنی آپ ہی نظیر ہے تصدیق ملاحظہ سے ہو جائے گی
 کلیات امداد تصنیف حضرت حاجی شاہ دادا
 صاحب مرحوم پختور صاحب کے غلطہ زاد اللہ شرفاً و عظمتاً
 اس کتاب کے متعدد رسائل فردا فردا شہر دن میں چھپو
 شایقین کو انکے کچا کرنے میں بے انتہار وقت ہوں
 تفسیر اس وقت کے دفع کرنے کی غرض سے عاجز نے
 ان سالوں کو کیا مرتب کر کے اپنے مطبع قیومی میں چھاپا
 تھا شایقینوں کے ہاتھوں ہاتھ تمام نسخے خرید لیے ابھی
 بہت تصحیح کے ساتھ نہایت عمدہ کاغذ پر طبع کیا ہو قیمت
 تفصیل سائل و متنوی تحفہ عشاق۔ غذای روح
 گلزار معرفت۔ رسائل و رسالہ۔ نالہ امداد غریب
 فیصلہ ہفت مسئلہ آرشاد مرشد۔ جہاد اکبر فیما القتل
 رسالہ وحدۃ الوجود

ترجمہ جو اخیر مسرہ روزہ کامل یہ کتاب شمس علیا پیلور
 مشہور کیا ہے اس نام سے لوگوں نے بنا لیا

اگر وہ محض مصنوعی تھیں اور کامل یہ تھیں یہ کتاب
 خاص حضرت شیخ محمد غوث گو ایاری کی اصل کتاب
 ترجمہ ہو جو قلمی قدیم نسخہ حضرت مولانا شاہ جی کے
 کے دست مبارک کا لکھا ہوا ہے وہ نسخہ بھی جو حضرت
 سید محمود محقق الاکبر شتاری ابن سید احمد کنوڑی
 نیشاپوری خلیفہ حضرت شیخ غلام غوث کے پوتے
 سید واجد علی صاحب کے بیان آبا و اجداد کے وقت
 تبرکات کے با دیگر ایک ایک کے سپرد ہوتا رہا قیمت
 مسیحین الشائخین ترجمہ اردو انیس الہامین ترجمہ
 اردو زبان میں نہایت خوش بیانی کے ساتھ عظیم
 موافق غصہ و لکھنؤ کے مع اصنافہ نوادر و شرح مشرق
 و عبارت زکین علی ہو جالب بابتی را جانے قریبی
 سہ دست بیانی و محاورہ بیانی کو ملاحظہ فرمائینگے وہی
 لاف و مخاطب فسانہ عجائب الہام لیلہ میں ملتا ہے ہر باب
 اتنا فرق ضرر ہے کہ عجبی سنواری راہ ہدایت تباری
 مسائل شریعہ کے ہر پڑھنا اور سنا اسکا موجب ہر
 وثبات اور فائدہ ہے اس میں ہر باب کے بعد ازادت و حشمت
 پڑھائی اور تہذیب کا راہ ضلالہ الہامی جو غرض کہ
 ایسا ہے کہ یہ کتاب نہایت کمزوری ہے اس کی قیمت بھی

شمس علیا پیلور نے اس کتاب کی تصحیح فرمائی
 حسین بارصوت مینے کے لیے اسے تالیفات
 جناب لانا محمد صاحب شہید و مولوی و مولی اللہ

محدث دہلوی دفتیہ ابو الیث و ابن بناتہ وغیرہ وغیرہ
جو تمام عرب شریفین میں پڑھا جاتا ہے ترجمہ اردو مع
اشعار فصیحہ امیر غلبہ کراچ مع نقشہ مہراں و لوح و قریب
حقیقہ بار دیگر نہایت فصیح کے ساتھ عمدہ کاغذ پر طبع ہوا
میں بھیکاریا ہوا ہو قیمت۔

سکندر نامہ بری مترجم یہ ایسی درسی زبان میں
تھا کہ باوجود دشواری کے اس کا غواص لایکل طور
طلبہ کو اسکے مطالعہ میں نہایت وقت ہوتی تھی لہذا
بنظر آسانی اس شکل کتاب کا ترجمہ زبان اردو عام فہم
با محاورہ نہایت صحیح و زکیر صرف کر کے تیار کر لیا گیا ہے
بہت فروخت ہو چکا ہے شائقین جلد طلب فرمائیں
ورنہ طبع ثانی کا انتظار کرنا ہوگا قیمت۔

نسخہ صحیحہ زین العابدین مترجم مع ترجمہ اردو و جکائن ایک نسخہ
فلاحی مستند سے صحت کر کے ایک داستان بعنوان یازدن
اخوان یوسف نرود پر واز کر نامہ گرگان گرفتار
کسی شہر مطبع کی مطبوعہ زین العابدین مستند نہ پایا گیا
لہذا ابھی مرتبہ نہایت صحت کے ساتھ عمدہ کاغذ پر طبع

قیومی میں چھاپا گیا ہے
نور الدین یہ سورہ یس شریف کا ترجمہ ہے
جو میرے فاضل دوست علی محمد صاحب
محمد عسکری صاحب نے تیار کیا ہے
واجبہ علی صاحب کپتان مرحوم و برادر زادہ جناب
نواب سیف الدلہ بہادر مخدوم کی تائید و تالیف سے

اپنے مناسب موقعوں پر آیات قرآنی احادیث
صحیحہ علی اصول علم عقائد فقہ حنفیہ تالیف تہذیبیہ
جدید و عمیدہ جو یہ علم ہر جس سخی اور قابلیت کو محتقانہ
طور پر بحث کی ہے وہ ہر طرح قابل قدر ہے
آیات قرآنی میں باہم ربط ترجمہ کی فصاحت
مسائل کی تحقیق عقائد فاسدہ کی تردید اور
اوس کے ساتھ ہی اس کا منصفانہ فیصلہ شہادت
کا کافی ازالہ جس پاکیزہ اور ملامت الفاظ میں
کیا ہے وہ ملاحظہ سے متعلق ہے مطبع قیومی میں
نہایت اہتمام کے ساتھ چمکنے کاغذ پر چھپی ہے
یہ کتاب اپنی خوبیوں کے اعتبار سے کوثریوں
کے مول ہے قیمت کاغذ چمکنا گندہ۔

کاغذ رسمی۔
شہنوی حسن بلقیس۔ شائقین تفاسیر عجیبہ و حکایات
غریبہ کو شہرہ ہو کہ یہ شہنوی جدید قابل دیدن شہنہ
جس میں قصہ شاہزادی بلقیس و حضرت
سلیمان علیہ السلام کا جو سورہ غل میں مذکور ہے
شہری کے طرز پر جناب مولانا مولوی سید
سرفراز علی صاحب قبلہ رئیس اعظم قصبہ فچور
ضلع بارہ بنگلی و میرنشی دفتر جناب راجستہ
کاظم حسن خان صاحب بہادر تعلقہ دار بلہرہ و
مصنف تاج علی بلیس و سراج الرقیم وغیرہ نے
تالیف فرمایا ہے قیمت۔

ACC. NO. 44.

۲۵

منتخب اللغات

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.